کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب روضة الانوار
مؤلف محقق سبزواری
موضوع تالیف فلاح
شمارهٔ دفتر ۲۹۵۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲
اسم کتاب روضة الانوار
مؤلف محقق سبزواری
موضوع تالیف فلاح
شمارهٔ دفتر ۲۹۵۰

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۲

۱۱۰۴۰۵

ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله
ويقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التوراة والانجيل والقرآن ومن اوفى
بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم ۱۰۴

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

الصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين

لعنة الله على اعدائهم الى يوم الدين وبعد در زمانی

كه دولت شامنشاه عادل وشهريار باذل السلاطين الملاطين والجاقا الخ

مالك رقاب الامم العرب والعجم تا ابو البشر خاقان اعظم ناكبوش سلطان سلاطين

ابو المظفر والنصر الدين شاه خلد الله ملكه وشوكته كانتساط در نصبة الانوار

كه مخصوصيت از موالهاد افضل واعلم واصلح الفضلاء الاتقياء الملاذ الحبر الكامل

القائم المرحوم المغفور ملا محمد باقر السبزواري اعلى الله مقامه بارتيه تحرير نا اليف دروس كه مشتمل

بر فوائد كثيره واحكام لا يستغنى از معرفة الله وحكمت كوفي عطر وتصحيح اعي

في اوايد كه بسوي دولت سلطنت خاتمي جهانگير فرمان المدعو بحاجي آقا وفقه الله

تعالى لما يحب ويرضى خلف مرحوم مغفور شهيد حاج محمد وليمرزا طاب ثراه

وجعل الجنة مثواه بجهة تكثير نسخه كتاب وانتفاع عامة اولوالالباب

متصدي طبع وچاپ شدند اميد كه در نظر ارباب دانش و

اصحاب بينش بموقع قبول ومطبوع افتد وبدان

الخلافة ظهران

۱۱۰ ۱۱

۱۱ ۴ ۳ ۲ ۱۰۰

صانها الله عن الحدثان وزينها بذكر الائمة الاثنا عشر على قلي خان قاجار بسمت

اتمام پذيرفت في شهر ذي قعدة الحرام سنه ۱۲۸۵ خمسة وثمانين ومائتين بعد الالف

۱۲
۹۵

بسم الله الرحمن الرحيم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام پادشاهی سزد که بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلیه وضع قانون شریعه غرّا و ملت بیضا را باعث انتظام مصالح جمهور و ارتباط مفاصل امور ساخت و بجهه تشبیه منبع شرایع انوار و اجرام اسم دین از هر رایتی و ولهٔ ملوک معدلهٔ اشعار و سلاطین منصفت کردار را بدروج عظمه و اوج سپهر جلالت برافراخت و صلوات نامحدود و درود غیر معدود بر ذات کاملیکه بحسب باطن معنی قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراعست و بحسب ظاهر صورهٔ ابنی تمّم مکارم اخلاق و خاتم لطایف اصطناع بر آل طیبین و اهل بیت طاهرین آنحضرت که هر یک از ایشان بر مشارق افلاک نفوذ پرتو هدایه افتابی اند عالم آرا و بر مطالع بروج ارشاد و راهنمائی تبریکی اند بر اوج عزّ و علا صلی الله علیه و علی اله الطیبین الطاهرین ما دامت الارض و السماء اما بعد زبام فرخنده اغاز سعادهٔ انجام رحمهٔ عام سبحانی و نعمهٔ کاملهٔ یزدانی شامل حال عباد و بلاد گردید و اورنگ سلطنت و جهانبانی و مسند عظمت و کیانی بسایهٔ بلوامع انوار چنین شاهنشاهی زیب و زینت گرفته که جهانیان اهل جهان با انوار عدل شاملش روشن و بسیط عرصه گیتی از نیم عطاء کاملش گلشن سپهر نا انکه هر بن بیتی است چنین لمعهٔ نوری ندیده و مهر با انکه هر ذرهٔ سراپا روشنی است زیارت عقل او مستغنی گردید نظر و نصرت ملازمان علم اقبالش عطف و شوکت ساکنان عتبهٔ اجلالش رواج اخلاق عنبر بیزش بنسیم عنبر شمیم عالم قدس مأثر الطافش عطوفه نرهتش نکهت ازهار گلستان انس بنسیم لطفش که بارحمایه تفضیه دلان گنج احزان را ترویح هواداری ابر لآل لطف و عطوفتش تشنه لبان بادیهٔ حرمان را فرفیض ابر کوهسار نظر والای همتش حاصل مناع بحر و کان چندان ندرندارد که بمیزان اعتبار توان سنجید و پیش کوه حلم و وقار شرف و فار کوه زار رسالت کاهی تواند کشید اعنی اعلیحضرت شاهنشاه

شاهنشاه ظل الله ملاذ ملک سپاه مظهر الطاف ربانی مورد عطایای سبحانی ملجا سلاطین کامکار ملاذ اساطین خوش
ذوالقدار چراغ دودمان مصطفوی فروغ خاندان مرتضوی لوامع اشراق انوار عقل کامل نسایم قدسی شمایم عدل
شامل انجمن افروز محفل عدل و داد شعلهٔ جانسوز فنای جور و بیداد معمد اساس العظمة بالسلطنة الیامر مالک رقاب
الجبابره بالسطوة القاهر السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان مورد جلایل فتوحات ربانی آل عثمان الموسوی الحسینی
الموسوی ثانی ادام الله تعالی علی العالمین حسن غایته و ابد فی المشارق و المغارب انواره افتکر الحق فی تکلفات هذا الکتاب
و تعلقات مترسلانه ذات شریف انحصرت فهرست مجموعهٔ اقبال و مجمع شرایف اخلاق و لطایف خصالست فطرت نخستین اش بجمیع
چندین صفات کمال چون پاکی گوهر و صفای طینت و حسن خلق و حلم و عقل و حیا و وقار و تواضع و کم ازاری و عطوفت و مهربانی
نسبت بطبقات عباد و جود و سخا و ثبات و علو همت و رسوخ در حق و حسن اعتقاد و دین صحیح و ربط بجناب احدیت و مقربان
انحضرت و تعظیم شریعت و تکریم ملت و عداوت ظلم و ظالم و محبت علم و عالم و عطوفت نسبت بصلحا و فقرا و تودد قیاس بمظلومان
و ضعفا تا بحدی که هرگز بر زبان مبارک او لفظی خشن نکذشته و در دل او خیال ناسزی ظلم و بدعتی نگذشته و این فقره را باکمال
تتبع و اطلاع بر احوال ملوک و سلاطین سلف و خلف در تصفح و تفحص صحف قدیمه و تواریخ و سیر ملوک از هیچ یک از پادشاهان
اجتماع چندین اخلاق حسنه و صفات مرضیه معهود و منقول نشده و السلام عند الله حقا مهمت غرّهٔ جبین نوزادترین و
مبارکی قدم همیون که از ابتداء ابتسام صبح اقبال و تنسم نسایم سلطنت و اجلال تا حال که عدد سنین سلطنت از بیست
تجاوز نموده در عرض این مدت اقصی عظمهٔ در هیچ طرف از اطراف بلاد و سبعهٔ فسیحه رو ننداده چون فتنه و خونریزش و وقوع امری
و هیبت قحط و غلا و طاعون و وبا و خسف و زلزله و امراض غامه هایله و غیر ذلک بلکه جمهور عباد و سکنهٔ بلاد در مهاد
امن و امان غنوده اند و در کمال فراغ بال و رفاه حال آسوده و این چنین اتفاقی کم میباشد و همه بیرکت معدلت و حسن نیت
ان اعلیحضرت است و چون حضرت اله متعال چنین عطیه کرامت کرده و این قسم نعمت بزرک جلیل القدر و نصیب اهل این
زمان ساخته جای انداره که هر یک از بندکان جانها بخود را نثار جان او که فی الحقیقه روح ایجهانست تواند نمود و با
که همکی صحت او را بر صحت خود ترجیح دهند و فراغت و راحت او را بر فراغت و راحت خود راجح شمرند و شرف او را بر شرف
خود بوکر بندند و در وقت حاجت جانها نثار راه او کنند و بر سایر فرق بر ما لازم است که شب و روز دست بدعا بر داشته
از حضرت واهب العطایا امتداد ایام اقبال و دولت و ازدیاد اعلی مراتب عظمت و استیصال دشمنان انحضرت و نکونساران
اقبال و دولت مسئلت نمایند و چون کمترین بندکان دعاکو محمد نافرمانبرداری عریق انعام و احسان خاص و عام ان اعلیحضرت
بود و از اداء حق شکرکذاری انعاجز بود و بغیر از وظایف دعا و ثنا و اخلاص بندکی کاری دیکر که بتوان از عهدهٔ قسطی از
حق شکرکذاری بیرون تواند آمد ممکن نبود کاهی بخواطر میرسید که کتابی تالیف نماید مشتمل بر انچه پادشاهان را
بحسب مناجات و رستکاری آخروی و انچه ایشان را نافع باشد بحسب بدیهی و مصالح ملکی شاید مستحسن نظر کیمیا اثر نواب
اعلی کردد و فقیر قدری از حقوق عبودیت رعایت نموده باشد لیکن بی اشاره اعلی اقدام باین امر ننموده تا انکه قائد
توفیق مساعدت نموده مبشر عنبی بشارت قدسی رسانیدند و از جانب اعلی اشاره اشرف بامر مهد کوه عز صدور یافت
و انست که هر چند بضاعت این شکسته ناقص است و سرمایهٔ انبکار فقیر ناتمام و قاصر لکن چون خواطر اشرف توجه
کرده امید انداره که بامداد همت قدسی مواطن توجه اعلی اینکتاب بخوبی باتمام برسد که منظور نظر اعلی و مستحسن
خواطر اشرف بود باشد و سالهای دراز طبقات ملوک و سلاطین و غیرهم از ازدیاد انتفاع عظیم حاصل شود و فواید
برکاتش بر هوشکاران فرخنده آثار همیشه اعلی غابد کردد لاجرم شروع در مقصود نموده و اهتمام دارد که در هر باب بقدر

میبوی استشهاد باباتی بیانات قرآنیه واحادیث شریفهٔ نبویه والفاظ مبارکه حضرت ائمه هدی خصوصاً حضرت امام
المشارق والمغارب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم افضل السلام والتحیه واراء حکماء سابقین وسخنان ملوک
ماضین مذکور باشد ودر هر باب حکایاتی مناسب مقام بقدر تطویل کلام ایراد شود وحسب الحکم الاشرف الاعلی
از تکلف عبارات واپراد استعارات والفاظ غریبه مأنوس وغریب احتراز لازم داند بر وجهیکه مضامین ان باسهل وجهی
مفهوم جمهور خواص وعوام تواند شد وابنکتاب موسوم شد بروضة الانوار وعبقات المعصومین ومن الله الاعانة فی کل حال وعلیه
التوکل فی المبدء والمآل امید از عنایت مستعدان روزگار ودانایان ادوار انکه اگر ایشان را نظری بر این شکسته بسته افتد
اگر لغزشی ونقصانی بپوشند ودر اظهار نقص وعیب نکوشند فلیس المعصوم الا من عصمه الله وابنکتاب مرتب بر
مقدمه ودو قسم ومقدمه مشتمل در بیان حکمت وتدبیر الهی در وجود پادشاهان وفوائد یکه بران مترتب میشود وذکر انکه
علت دوام وثبات ملک وپادشاهی چیست ونفصیل بعضی از اسباب زوال واختلال ملک تا مباشر امور وسلطنت اسباب
بقا وثبات دولت را ملتزم باشد واز دواعی زوال احتراز لازم داند وابنمقدمه مشتمل است بر دو فصل **فصل**
اول در بیان احتیاج ادمیان بیکدیگر در زندگانی کردن **فصل دوم** در بیان انکه علت ثبات ودوام پادشاهی چیست
ونفصیل بعضی از اسباب زوال واختلال ملک **قسم اول** در اینخبر پادشاه جمجاه دستگاری وبناه اخوت وربط بجناب
احدیت لازم است تا بتحصیل ان موجب ثواب ورفع درجات وبخات از عذاب وانتظام الهی بوده باشد وامور مذکوره
بحسب بنا تبر موجب انتظام امور ملک ودوام ایام سلطنت واهمال ان موجب اختلال امور ملک وتدبیر در ضمن چند
باب است **باب اول** در ذکر بعضی مواعظ سودمند ونصیحه بر تغیر وانقلاب فساد دنیا وبیان انکه سبب
امتداد دنیا بایشان چیست وانکه زاد دنیا دار تحصیل زاد اخرتست واز عقل نیست تکیه براین بنا کردن وایشان را
محل ارام وماوی دانستن بلکه در این چند نفس معدود که در اینجهان اند جهد بقدر شده همت بر تحصیل حیات ابدی و
نعیم سرمدی مصروف باید داشت واوقات عمر گرانمایه صرف چیزهای بیاید کرد که اخر یا بالضروره باید گذاشت **باب**
دوم در بیان تحصیل حقیقت ایمان وشناخت معبود حقیقی ومقربان درگاه احدیه که اصل سرچشمهٔ نجات و
رستگاری ست ودر این باب بیان مراتب ایمان ودرجات ان بحسب زیادة ونقصان میشود ودر این باب دو فصل
است **فصل اول** در بیان حقیقت ایمان وکیفیت معرفتها بنکه ضروری است واصل دین **فصل دوم**
در بیان اختلاف مراتب ایمان **باب سیم** در مراعات فرائض وسنن واشاره باسرار نماز وروزه وزکوة وغیران
که از ارکان ایمانند **باب چهارم** در توبه ودر این باب چند فصل است **فصل اول** در فضیلت توبه
فصل دوم در مقدار زمان توبه واندازه توبه **فصل سیم** در بیان حد ومعنی توبه **فصل چهارم**
در بیان کناهان صغیره وکبیره واختلافاتیکه علماء اعلام در این باب هشت وبیان انچه حق است در هر مقام **فصل**
پنجم در تفسیر بعضی ایات که متعلق است بتوبه **فصل ششم** در نقل بعضی حکایات نابایان **باب پنجم**
در ذکر بعضی اخلاق شریفهٔ نفسانیه وملکات فاضلهٔ که باعث علو وشرف نفس است واز ملوک وسلاطین بقایای ذکر جمیل
است وذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز از ان لازم است ودر این باب چند فصل است **فصل اول** در ذکر
عدل **فصل دوم** در فضیلت شکر **فصل سیم** در فضیلت صبر **فصل چهارم** در فضیلت توکل
ورضا **فصل پنجم** در فضیلت حسن خلق **فصل ششم** در فضیلت حلم وذکر توابع ان **فصل هفتم** در فضیلت
سخا وجود وذم بخل **فصل هشتم** در فضیلت شجاعت **فصل نهم** در فضیلت تواضع وعفت تکبر **باب**

در مراعات حقوق افارب واباعد ومراعات جانب غرباء وزیردستان وخطر تعهد حکومت ووجوب عدل واحتراز
ودر این باب چند فصلست **فصل اول** در حقوق والدین **فصل دوم** در فضل صلهٔ رحم ومراعات
حقوق خویشان **فصل سیم** در حقوق زوجات وعبید واماء وهمسایکان **فصل چهارم** در مراعات
حقوق ملازمان ونوکران قدیم **فصل پنجم** در مراعات حقوق مومنان **فصل ششم** در حقوق رعایا بر
سلاطین ومراعات حقوق زیردستان **باب هفتم** در ذکر امر بمعروف ونهی از منکر وتعظیم شرع وملت وتقویت
علما وصلحا واکرام اهل دین ودر این باب وفصل است **فصل اول** در امر بمعروف ونهی منکر **فصل دوم** در
در فضیلت علم وعقل وبیان علو مرتبهٔ علما وعقلاء **قسم دوم** در مراعات قواعد ادابیکه پادشاه را در
امور ملک وضبط مراتب سلطنت وحفظ معاقد دولت واستحکام اساس پادشاهی وناسیس مراسم جهانداری لازم
است سوای انچه در قسم اول مذکور شد ودر این قسم چند باب است **باب اول** در تعدد اداب وسنن پادشاهی
علی سبیل الاجمال ونقل بعضی وصایا واو وسخنان از حکما وملوک ودر این باب چند فصل است **فصل اول** در
در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی که در باب امر سلطنت مقرر ومذکور است **فصل دوم** در وصیت افلاطون
وغیر ذلک **فصل سیم** در ذکر سخنان بعضی حکماء ماتقدم که در امور ملک ماهر بوده اند **باب دوم** در اداب تدبیر و
سلوک پادشاه نسبت بطبقهٔ اهل قلم که ایشان علما وفقها وحکماء اهل شرع ووزرا وقضاة واشراف واطبا ومنجمان
وکتاب ومنشیان ومحاسبان ومستوفیان وامثال ایشانند که قوام دین ودولت بوجود ایشان مرتبط است ودر این
باب چند فصل است **فصل اول** در تدبیر تهذیب وتربیت ملوک متعلقان ومخصوصان وملازمان زاعلی الاطلاق
فصل دوم در کیفیت اداب سلوک خدم واتباع ملوک نسبت بملوک بر سبیل اجمال **فصل سیم** در اداب سلوک
پادشاه نسبت بحکما وفقها وانشمندان واصحاب درس وفتوی وقضاة وامثال ایشان **فصل چهارم** در تدبیر اداب
سلوک پادشاه نسبت بوزراء عالیمقدار **فصل پنجم** در اداب تدبیر اطبا **فصل ششم** در تدبیر منجمان و
ارباب علوم تعلیمیه **فصل هفتم** در تدبیر دبیران ومنشیان **فصل هشتم** در اداب تدبیر نویسندکان ومستوفیان
وارباب قانون ومحاسبات **باب سیم** در اداب تدبیر وسلوک پادشاه است نسبت بطبقات دیگر غیر طبقهٔ
اهل قلم ودر این باب چند فصل است **فصل اول** در طبقهٔ اهل شمشیر **فصل دوم** در تدبیر امراء عظما
واصاغر بلاد ومحافظان قلاع وحصارشان سرحدها **فصل سیم** در ترجمهٔ صحیفه که طاهر دوالیمینین جهت ولد
خود عبدالله نوشته **فصل چهارم** در ذکر تدبیر تجار ومزدوران اطراف وجوانب بر وبحر **فصل پنجم** در
تدبیر صناع ومحترفه وجمع کثیر کثیر که از خراج متوجهات دیوانی تدبیر اهل زراعت **باب چهارم** در ذکر بعضی قوانین
کلیه که متعلق است بملک ودر این باب چند فصلست **فصل اول** در قانون مشاورت در امور **فصل دوم**
در تدبیر خزاین واموال وتقدیر معاش واخراجات وترک اسراف **فصل سیم** در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال
دشمنان ودوستان ومراسم جاسوسان وخبرکران وتدبیر در تعدیل احوال سپاهی وعمال ورعایا در این امور **فصل**
چهارم در تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان وتدبیر سلوک پادشاهان با ایلچیان ورسولان پادشاهان
باب پنجم در تفسیر عهدیکه حضرت مقدس امام المشارق والمغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب جهت مالک
اشتر نوشته ودر فوائد این حکومت **مقدمه** در بیان حکمت وتدبیر الهی در وجود پادشاهان وفوائد یکه بران مترتب
میشود وذکر انکه علت دوام وثبات ملک وپادشاهی چیست ونفصیل بعضی از اسباب زوال واختلال ملک ودر این مقدمه مشتمل

نتایج این فصل جهانداری را ذکر بعضی از فواید
ملازمت پادشاهان نماضی گردانده

بر دو فصل **فصل اول** در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن بپادشاهان آدمی در تعیش و زندگانی محتاج
است بغذا و لباس و مسکن اما غذا بجهة آنکه حرارتهای بیرونی چون حرارت هوا و حرارتهای اندرونی چون حرارت
غریزی و آن گرمیست که در بدن آدمی مادام که زنده است محسوس میشود و دیگر گرمیها چون حرارتیکه بسبب حرکتهای بدنی
حاصل میشود و حرارتیکه بسبب عوارض نفسانی حاصل میشود مانند غضب و امثال آن دائما اجزاء بدن را بتحلیل میبرند
و میگدازند و اگر بدل آنچه گداخته شده حاصل نشود باندک زمانی اجزا بالتمام منحل میشود و میگدازد خدای عز
و جل جهة تدبیر این امر در اندرون بدن آدمی قوتی چند آفریده مانند قوت هاضمه و غیر آن که آدمی غذائیکه تناول
نماید این قوتها بفعل خود مشغول شده هر یک کار خود کنند تا بحدیکه آن غذا را شبیه باجزاء بدن سازند تا عوض و
جانشین آن اجزائی شود که بسبب حرارتها گداخته بود و تفصیل تصرف هر قوت و کیفیت تغیرات و استحالات غذا
تا بدرجه مذکوره رسد در کتب حکمت مبین است پس آدمی را غذا ضرور است و بدون آن بدن خراب و باطل میشود
اما لباس بجهة آنکه بدن آدمی لطیف و باعتدال نزدیکست و هواها مختلفست گاهی در کمال گرمی و گاهی در کمال سردی
اگر بدن بی لباس باشد ضایع و مختل میشود مثلا اگر در زمستان سر شخصی دایم برهنه باشد باندک زمانی هلاک خواهد
شد بخلاف حیوانات که در لطافت و اعتدال مزاج در مرتبه انسان نیستند ایشان را همان موها که از بدن رسته کار لباس
میکند و از آنچه گفتیم وجه احتیاج بمسکن نیز معلوم میشود و بعد از این مقدمه بباید دانست که حیوانات چون لطافت و
اعتدال مزاج انسان ندارند در غذاء ایشان تعدیل و تدبیری در کار نیست بلکه علفها و گیاهها که از صحرا رسته ایشان
را کافیست بخلاف آدمی که بنا بر لطف و اعتدال مزاج همه چیز غذای او نتواند شد و بعلف و گیاه صحرا زندگانی نتواند کرد
بلکه غذاء او چیزی چند باید که اعتدال و خوبی مزاج داشته باشد و مزاج آن بمزاج انسان نزدیک باشد چون گندم و
برنج و امثال آن و مع هذا گندم مثلا چنانچه هست بی آنکه بنحوی خاص پخته شود و بعمل آید غذاء آدمی نمیتواند شد باید که
گندم نان شود مثلا تا غذاء آدمی تواند شد پس آدمی محتاج است بگندم و بآنکه گندم را نان سازند و تحصیل گندم بآن
میشود که تخم در زمین بیفشانند و بوقت حاجت آب دهند و زمین را شیار کنند تا وقتیکه مزروع بکمال رسد آنگاه درو کنند
و بکوبند و دانه را از کاه پاک کنند و صاف کنند و انگارها آلتی چند دارند و تحصیل هر یک از آن آلات موقوفست بر کارها و
آلتهای دیگر و علی هذا القیاس همچنین زمین را شیار کردن و هموار ساختن موقوفست بر آلتی چند که از آنجمله آهن است و
تحصیل آهن موقوفست بر کاری چند و آلتی چند و هر یک از آن کارها و آلتها موقوفست بر کار دیگری و آلتی دیگر و علی هذا القیاس
و چون گندم مصفی شد باید که آنرا آرد کنند و آرد کردن گندم باسیا میشود و تحصیل آسیا موقوفست بر کارها و آلتها
موقوفست بر کارها و آلتهاء دیگر و چون گندم آرد شد باید که آنرا بپزند و نان سازند مجملا هزار کار باید کرد تا نان پخته شود
و بعمل آید و از اینجا است که حکما گفته اند که هزار کس باید که هر یک کاری بکنند تا نان حاصل شود و در خبر آمده که حضرت
آدم ع چون بدنیا آمد هزار و یک کار کرد تا نان خورد سبحان الله چه غفلت و طغیانست که آدمی دارد هزار آدم کار
میکند تا ما نان میخوریم بغیر از کارها که حیوانات میکنند و تاثیرات که آب و زمین و هوا و بادها و بارانها میکنند و تاثیرات
که گردش آسمان و تابش آفتاب و عکس شعاع کواکب و انتقالات سپهر و مهر و اختلاف فصول میکنند و اینهمه مخلوقات
خدای عز و جل اند خالقیکه چندین تدبیر و حکمت در تحصیل قوت مخلوقی کرده و چندین شفقت و ملاطفت و مهربانی در حق
او بجا آورده آن مخلوق از همه غافل مخالفت آن خالق میکند و علم طغیان و عصیان میافرازد بیت ابر و باد و مه و خورشید
و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد

که تو فرمان نبری و از سخنان گذشته معلوم شد که بفعل یک کس تحصیل قوت و غذاء انسانی میسر نمیشود بلکه
جمعی کثیر باید که هر یک معاونت یکدیگر نمایند و هر کدام بشغلی مشغول باشند تا امر غذا صورت یابد و همچنین است حکم
در باب لباس و مسکن پس یک شخص یا دو شخص اگر در مکانی بتنهائی باشند تعیش نتوانند کرد چه اگر یک شخص خواهد که
بتدبیر غذا و لباس و مسکن خود مشغول شود تا اول ادوات آهنگری و درودگری و غیر ذلک بدست آرد آنگاه بدان آلات
و ادوات زراعت و درو و وارد کردن و خمیر کردن و نان پختن و پنبه تحصیل کردن و ریشتن و بافتن و دوختن و
سایر عملها که آدمی را در امر معاش ضرور است بتنهائی بکند روزگار او ببعضی از این شغلها وفا نکند و اگر بالفرض
وفا کند اتمام آن کارها مدت مدیدی خواهد در آن مدت بی غذا و لباس چگونه زندگانی تواند کرد پس معلوم شد که آدمی
بتنهائی زندگانی نتواند کرد بلکه باید جمعی کثیر در مکان مجتمع باشند و هر یک بشغلی مشغول یکی آهنگری کند و یکی
برزیگری و یکی خبازی و یکی نساجی و یکی خیاطی و یکی بنائی و هر یک از عمل خود آنچه بیش از قدر حاجت تحصیل کرده باشد
بفروشد و از قیمت آن از اعمالیکه بآن احتیاج دارد از دیگران بخرد بر قانون حق و عدالت تا کار معاش انتظام یابد
و از اینجهتست که حکیم متعال تعالی شانه داعیها و همتها و عزمهای مردم را مختلف آفرید که اگر همه بیک همت و عزیمت
میبودند متوجه یک شغل میشدند و شغلهای دیگر معطل میشد و کار آدمی باطل و خراب و اختلاف همتها باعث آن شد که
هر یک را رغبت بکاری و عزیمت بشغلی بهم رسید بعضی شریف و بعضی خسیس تا آنکه بحسب اختلاف داعیها متوجه کارهای
مختلف شوند و امر معاش صورت یابد و همچنین احوال خلق را در توانگری و درویشی مختلف آفرید که اگر همه توانگر
میبودند خدمت یکدیگر نمیکردند از جهة بی نیازی از یکدیگر و اگر همه درویش میبودند نیز خدمت یکدیگر نمیکردند جهة
عدم قدرت بر اداء حق یکدیگر و در قرآن مجید اشاره باین معنی شده نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا خدای عز و جل میفرماید که ما قسمت کردیم در میان مردم
معیشتهای ایشان را یعنی روزیها و آنچه دارند در حیات دنیا و بعضی را بلند کردیم بر بعضی بدرجها یعنی بحسب مال و قدرت
و عقل و شوکت و اراده و همت تا آنکه بعضی بعضی را مسخر خود سازند و بخدمت و بندگی و حارسی جهة خود موسوم سازند
و از اینجا معلوم میشود معنی سخن حکما که گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا یعنی اگر مردم همه برابر میبودند همه
هلاک میشدند بنا بر آنکه بیان شد که اگر مردم در همتها و عزیمتها و توانگری و درویشی برابر میبودند مشغول بشغلهای
مختلف نمیشدند و امر معاش منتظم نمیشد و همه هلاک میشدند و لیکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی
بزیادتی قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بزیادتی کفایت و اموال و توانگری و جمعی از عقل و تمیز و کیاست خالی و بمنزله
آلات و خادمان و کارکنان جهة طوایف سابقه و جمعی فقیر و پریشان همه کارها بر وجهی که مشاهده میشود منتظم
میشود و از قیام هر یک بمهم و کاریکه مناسب و لایق او است عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید پس معلوم شد که
انسان در معاش محتاج است باجتماع و این اجتماع را در عرف علما و حکما تمدن گویند و اینست معنی آنچه حکما گفته
اند الانسان مدنی بالطبع یعنی انسان بحسب طبع محتاج است باجتماعی که آنرا تمدن گویند و چون داعیهای مردمان
مختلف است و همه نفوس طلب منفعت خود میکنند و هر نفسی از پی غرضی میرود بعضی را میل بشهوات بود و بعضی
را میل بمال و بعضی را میل بغلبه و استقلال اگر ایشان را بطبایع ایشان گذارند هر یک آنچه دیگری دارد خواهد و
کار بخصومت و نزاع انجامد و باضرار و اهلاک یکدیگر مشغول شوند و هر یک از شغلی که در معاونت یکدیگر دارند
باز مانند و فایده جمعیت و معاونت باطل شود پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یک را بحدیکه مستحق آن باشد

قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه گرداند و بشغلیکه تعلق باو دارد مشغول گرداند و این نیز محتاج است بصاحب شریعت یعنی پیغمبری که وحی از جانب خدای عزوجل باو رسد و آن پیغمبر دو صفات کمال از جمیع خلق ممتاز باشد و بعصمت ذاتی متصف و به تبیانات و معجزات قاطعه موسوم تا احکام از جانب خدای عزوجل بخلق برساند و احکام طاعات و عبادات که خلق بسبب آن بخدای عزوجل که باعث ستکاری و جنات ابدیست بخلق برساند و احکام معاملات بیع و شری و داد و ستد و نکاح و سایر احکام که در شرع مقرر شده بهر یک برساند تا حقوق هر یک معلوم شود که چیست و حد هر یک چیست تا مردم چون بحقوق و حدود خود قایل شوند و عمل کنند کار عالم منتظم شود و فساد و فتنه مرتفع شود و هر یک بر فاهیت زندگانی توانند کرد و در تحصیل زاد اخرة و کمالات نفسانیهٔ خود توانند کوشید و تحصیل حیات ابدی توانند کرد و آن قانون عظمای شریعت است و چون هر خلق بطوع و رغبت انقیاد شرع و فرمانبرداری احکام الهی نکنند ایشانرا حاکمی عادل باید که بلطف و عنف خلق را بر طاعت و انقیاد احکام الهی بدارد و حق هر مستحق را بصاحب حق برساند و داد مظلوم از ظالم بستاند و امر معروف و نهی منکر بجا آورد و اهل ایمان را از شر و آفت کفار و متغلبان نگاه دارد و اندازه هر کس بداند و هر یک را بحسب نفاق و استعداد منوجه کمال دارد و در تهذیب اخلاق و اعمال خلق بکوشد و رسم آفتها و فسادها را زمین بکند و اشخاص را امام و خلیفهٔ خدای عزوجل کوبند و حکما او را ملک علی الاطلاق کوبند و افلاطونا او را مدبر عالم کفته و اشخاص پادشاه اصلی و ملک حقیقی است هر چند دست او بقهر و غصب از تصرف در امور ملک کوتاه باشد چون حضرت امام المشارق و المغارب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در روضهٔ تنکه مخالفان بغصب و تعدی او تصرف پادشاهی کرده بودند و آن پادشاه و امام نور خدا است در زمین و حجت خدای عزوجل است بر خلق و نور او در خشان بر زمین و آسمان و سرا پا فیض و هدایت و برکت و سعادة است و بیمن وجود او بارانهای رحمت بارد و بادها میوه و درختان میوه میدهد و آبهای شیرین و خوشکوار میباشد بلکه اکر امام یکدم در عالم نباشد فیض از بقاع عالم بالکلیه منقطع میشود بلکه فیض وجود از بنیهان نیز مرتفع میشود و در وصف و نهایت خال و کمال آن امام و مجلدات بیان وفا نمیکند و اکر مشغول شویم از غرض اینکتاب باز میمانیم و پادشاه مطلق و امام و حاکم علی الاطلاق کاهی پیغمبر باشد چو حضرت آدم و سلیمان و داود و حضرت شالث شیث و غیرهم و کاهی غیر نبی باشد چو حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه هدی علیهم السلام فرقه و هیچ زمان از وجود امام اصل خالی نمیباشد لیکن در بعضی از مدت بحسب حکمتها و مصلحتها امام اصل از نظرها غایب میباشد و کسی را وصول بخدمت ان امام میسر نیست لیکن از فیض وجودش اینجهان معمور است و آثار و برکات و منافع او بخلق میرسد و مثل او چون آفتابیست که در زیر ابر پنهان باشد که مدد روشنائی و فیوضات او بر زمین ظاهر و هویدا است در اکثر زمان که امام از نظرها غایب و پنهان باشد بحسب حکمتها و مصلحتها چون اینزمان که حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن علیه صلوات الله الملک المنان چون آفتاب در حجاب سحاب پنهان است اکر پادشاهی عادل مدتی برکه کدخدائی در میان اینجهان نماند در میان خلق نباشد کار اینجهان بفساد و اختلال انجامد و منتظم نشود و هیچکس را آسایش ممکن نباشد بلکه لابد و ناچار روی راست خلق را از پادشاهی که بعدل زندکانی نماید و پیروی سنت و سنت امام اصل کند و در دفع شر ظالمان بکوشد و هر کس را در مرتبهٔ استحقاق خود نکاه دارد و حفظ رعایا و زیردستان که امانات حق تعالی اند نماید و مومنان و شیعیان را از شر طغیان و استیلاء کفار و محالفان در دین محافظت نماید و روی شعار و رسم اهل علم و تقوی و دین را قوت کند و اهل باطل و بدعت و تلبیس را بقمع

کند و طمع در اموال رعایا نکنند و ایشانرا و اموال ایشانرا در امان دارند و امر معروف و نهی منکر بجا آورد و در امنیت راهها بکوشد و سرحدها را بمردم کاردان ضبط نماید مجموع لشکر پادشاه در مقام ان باشد که بقدر وسع و توانائی پیرو امام اصل کند و سنن مرضیهٔ شرع را تمام باب مطاع سازد و بقانون مقرر تا احکام فوائد و منافع بر وجود او متر تب کرد و بیان آن سبب کمال فریضهٔ دعاء او باستجابت نزدیک است و حسن ثنا و مثوبت آن سبب ایست و خلق از عهدهٔ مجازات انعام او برنیایند مکر او بحسب حقیقت روح اینهمه است بعجل در بیان فوائد و منافع وجود پادشاهان عادل **فصل دوم در بیان** علت ثبات و دوام ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک چون در علوم عقلیه مقرر شده که چون ضد را دانسته شد ضد دیکر را ازان میتوان فهمید مثلا چون کرم سرکه را ازان قیاس میتوان کرد و زوال ملک و بقاء المحکم ضد دارد و همچنین اسباب بقاء ملک و اسباب زوال ان در حکم دو ضدند هر کاه اسباب اختلال و زوال ملک دانسته شود بیان اسباب دوام ملک معلوم میشود پس چون تفصیل اسباب زوال بیان عرض حاصل خواهد شد از نعمت اسباب زوال ملک ترک شکر نعمت الهی است خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اکر شکر نعمت من بجا آورید هر اینه نعمتها را بر شما زیاده میکنم و اکر کفران ورزید و شکر کذاری نعمت نکنید هر اینه عذاب من شدید است و ان عذاب باز اله نعمتها و نازل ساختن بلاها است و وارد شده که شکر نعمت قید نعمتست صید نعمت یعنی نعمت موجود را ضبط میکند و نکاه میدارد و نعمت مفقود را صید میکند و حاصل مباحث آینده فصلی چند شکر تربیب اداء اهم و در اینجا بیان حقیقت و کیفیت شکر و مراتب و درجات ان و بیان انکه شکر نعمت هر کس باندازهٔ نعمتیست که خدای عزوجل باو کرامت کرده و بیان کیفیت شکر نعمت پادشاهان بر چه نحو است خواهیم کرد در اینمقام بر اینمقدار اختصار شد یکی از اسباب زوال ملک و دولت غرور و خود بینی است و اینچنان بود که ملکرا در خواطر کذرد که ترا با این حشمت و شوکت و حسن رای و تدبیر و لشکر موافق بکدل جانفشان و دوستان صاحب کفایه و امراء شجاع باندبیر و فور خزاین و اموال و سر انجام الات حرب و خصمان و دشمنان در کمال ضعف بحدی که یارای ان هست که با تو مقاومت و خصومت نواند کرد و کیست که در روی زمین با تو سر کشی تواند کرد این معنی باعث غلبه و استیلای خصم میشود و همانا که پادشاه در اینحال بملک متوجه قدرت خود شده و قدرت اصل را که سرچشمهٔ همهٔ قدرتها است یعنی قدرت قادر علی الاطلاق را فراموش کرده و ندانسته که دانائی و توانائی همه با و است شعر

پای طلب از کدا کذار از تو بیافت دست توان فون کار از تو بیافت
تا نکنی تو نتوانیم ما کر ندهی تو چه ستانیم ما
هست در اینکار که کردار خیر تو نکسی کاید ازو هیچ کار

و ملک در اینحال غافل شده که خدای عزوجل فرموده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار اکروه اندک غلبه کرده اند بکروه بسیار بحکمت خدای عزوجل و خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین این انه خطاب بلشکر حضرت رسول صلعم یعنی یاد کنید روز حنین را و حنین اسم رود خانه ایست که در اینجا میانه لشکر مسلمانان و کفار جنک واقع شد اذ اعجبتکم و قتیکه بعجب آورد شما را کثرت شما یعنی بسیاری لشکر خود مغرور شدید و ان کثرت از شما هیچ کفایتی نکرد و روی بکدانشت و زمین بر شما تنک شد با فراخی که دارد پس پشت دادید یعنی کریختید پس فرود آورد خدای عزوجل

ارام را از جانب خود بر رسول خود و بر مؤمنان یعنی ارام کرفتند و نکر بختند و بر انکسانیکه پشت بمعرکه نکردند و نکریختند
و ارام از جانب خدا بر ایشان نازل شد حضرت رسول بود و حضرت مقدس امیر المؤمنین صلوات الله علیه کما قال
هاشم وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا یعنی فرستاد خدای عزوجل لشکرها که ندیده بودند یعنی لشکرهای غیبی از فرشتکان و
تعذیب فرمود کافران را و انست جزاء کافران عرض انکه در روز حرب حنین لشکر مسلمانان نقوی دوازده هزار بودند و لشکر
کفار چهار هزار بودند در خاطر مسلمانان منکذشت که لشکر ما بسیار است ما را غلبه بر دشمنان متحقق خواهد بود این
عجب باعث این شد که همه کر بختند الا ده کس انکاه خدای عزوجل نا بید لشکر مسلمانان نموده ایشان را غلبه و نصرت داد
و لشکر کفار بعد از انکه غالب شده بودند مغلوب و منا صل شدند و غنائم فتح در از روز بر دست و شمشیر حضرت
امیر المؤمنین عار شد و از فیل عجبی که مذکور شد عجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود که باعث هلاک او شد و
انواقعه بر وجهیکه ابن اثیر نقل کرده چنان بود که الب ارسلان در اواخر ایام حیات با وراء النهر رفت و بر جیحون جسر
بست و بران عبور کرد و لشکر او در انوقت دویست هزار سوار پیاده بودند یکی از مستحفظان قلاع انجدود را که یوسف
خوارزمی کفتند کرفته نزد او آوردند سلطان حکم نمود که او را چهار میخ کشند یوسف شنام داد که مثل منی را چنین میکشید
سلطان غضبناک شد و تیر و کمان بر داشت و بدو غلام که او را بر انداختند کفت و او را سر ببرید و به تیر اندازی مزور ای
خود مغرور بود یوسف حرکت کشید متوجه سلطان شد سلطان تیر انداخت و بر او خطا شد و هر کز تیر او خطا نمی شد
سلطان بر خواسته از تخت خود فرود آمد و لغزید و بر زمین افتاد یوسف سبد و سلطان را از خم مهلک زد در بعضی
کتب هست که در انوقت و هزار غلام مسلح در مجلس سلطان حاضر بودند چون سلطان زخم خورد همه از غایت اضطراب
متفرق شدند و هیچ کس متعرض یوسف نشد و پای افزار از مجلس بیرون رفت و در بیرون یکی از فراشان چوب بر یوسف
زده او را هلاک ساخت مجملا پادشاه با ید کر چند شوکت و سایر غلبه اسباب خود را در مرتبهٔ اعلی بیند بر ان
اعتماد ننموده توکل بر خدای عزوجل داشته باشد و چنان اعتقاد داشته باشد که نصرت و ظفر شایسته خالق
اکبر است نه ببسیاری لشکر بلکه در هر حال باید که تصور غافل چنان باشد که ابتعالم چون در بحار شدت
موج زن و او چون شخصی است که بر تخته پارهٔ بر دریا افتاده و در انحال هر بسلیم است و میداند که او را قدرتی نیست
و هیچکس قدرت از خدا است و او را بهر جا که میخواهد میبرد و می در هر حال باید که در انحال و تصور باشد چه همچنان که
انشخص بر تخته پارهٔ مانده در هر نفس در معرض انست که باندک بادی ان تخته بکردد و او در آب غرق شود و کار بر
مشیت خدا است و همچنین آدمی در هر دم در معرض چندین تغیرات و انقلابات و آفات و نکارنا بینها بیشمار از انواع
بیماریها و سایر اسباب اهلاک که دفع ان از تحت تصرف او بیرون است و کار حوالهٔ بخدا است بیت بر ترک کام
نه بیش توای نهند باد من نمیدانم کجا خواهم فتاد و بسیار بوده که پادشاه بعد از انکه بر خصمان غلبه و استیلا یافته
و لشکر مخالف را منهزم ساخته عجب و غرور او طغیان نموده و باعث انشده که لشکر دشمن بعد از انهزام غالبا مدد اندیشکر
از اعظم اسباب زوال ملک ظلم است که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی با کفر باقی میماند و با ظلم
باقی نمیماند و ظلم باعث خرابی ملکست و نزاکند که رعیت شود و چون ملک و رعیت خراب شود خزانه و لشکر نیز خراب میشود
و چون خزانه و لشکر خراب شود هر کاه دشمنی قاهر متوجه شود استیلا باید و بسا بوده که زعماء و مردمان که متفرق
شده بیلاد غریبه افتاده اند بر دشمنان جمع شده اند و مادهٔ قوت عدت دشمنان نشده اند و ملک ظالم را متصل
ساخته اند و در احادیث مذکور است که دعاء مظلوم رد نمیشود هر کاه ملک شبو ظلم پیش کیرد دعاهای مظلومان

بحار کان

پنجا رکان هر دعائی کار لشکری میکنند و با ندک زمانی ان ملک خراب و ناچیز میکردد و در بین بنا انواع عقوبتها و بلاهاء
رنکارنک که بر ظالمان وارد شده و ازیخ بر کنده شده اند بلکه افان با و اولاد و اعقاب ایشان سرایت کرده پیش از انست
که حضرات تو انکرد و عذاب عقاب اخروی خود در عقبست و در حدیث وارد شده که هر کاه روز قیامت شود منادی ندا
کند که کجا اند ظالمان کجا اند اعوان ظالمان یعنی مدد کنندکان ظالمان کجا اند اعوان ظالمان کجا است کسی
که جهة ایشان دوات و الهفه کرده کجا است کسی که جهة ایشان مدقلمی بر داشته و همه را جمع میکنند و در جهنم از انش ناوفی
که حسنا خلاصی نیابند الا کسی که از انکاه خدای عزوجل نا بید لشکر مسلمانان نموده ایشان را غلبه و نصرت داد
و لشکر کفار بعد از انکه غالب شده بودند مغلوب و منا صل شدند و غنائم فتح در از روز بر دست و شمشیر حضرت
امیر المؤمنین عار شد و از فیل عجبی که مذکور شد عجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود که باعث هلاک او شد و
انواقعه بر وجهیکه ابن اثیر نقل کرده چنان بود که الب ارسلان در اواخر ایام حیات با وراء النهر رفت و بر جیحون جسر
بست و بران عبور کرد و لشکر او در انوقت دویست هزار سوار پیاده بودند یکی از مستحفظان قلاع انجدود را که یوسف
خوارزمی کفتند کرفته نزد او آوردند سلطان حکم نمود که او را چهار میخ کشند یوسف شنام داد که مثل منی را چنین میکشید
سلطان غضبناک شد و تیر و کمان بر داشت و بدو غلام که او را بر انداختند کفت و او را سر ببرید و به تیر اندازی مزور ای
خود مغرور بود یوسف حرکت کشید متوجه سلطان شد سلطان تیر انداخت و بر او خطا شد و هر کز تیر او خطا نمی شد
سلطان بر خواسته از تخت خود فرود آمد و لغزید و بر زمین افتاد یوسف سبد و سلطان را از خم مهلک زد در بعضی
کتب هست که در انوقت و هزار غلام مسلح در مجلس سلطان حاضر بودند چون سلطان زخم خورد همه از غایت اضطراب
متفرق شدند و هیچ کس متعرض یوسف نشد و پای افزار از مجلس بیرون رفت و در بیرون یکی از فراشان چوب بر یوسف
زده او را هلاک ساخت مجملا پادشاه با ید کر چند شوکت و سایر غلبه اسباب خود را در مرتبهٔ اعلی بیند بر ان
اعتماد ننموده توکل بر خدای عزوجل داشته باشد و چنان اعتقاد داشته باشد که نصرت و ظفر شایسته خالق
اکبر است نه ببسیاری لشکر بلکه در هر حال باید که تصور غافل چنان باشد که ابتعالم چون در بحار شدت
موج زن و او چون شخصی است که بر تخته پارهٔ بر دریا افتاده و در انحال هر بسلیم است و میداند که او را قدرتی نیست
و هیچکس قدرت از خدا است و او را بهر جا که میخواهد میبرد و می در هر حال باید که در انحال و تصور باشد چه همچنان که
انشخص بر تخته پارهٔ مانده در هر نفس در معرض انست که باندک بادی ان تخته بکردد و او در آب غرق شود و کار بر
مشیت خدا است و همچنین آدمی در هر دم در معرض چندین تغیرات و انقلابات و آفات و نکارنا بینها بیشمار از انواع
بیماریها و سایر اسباب اهلاک که دفع ان از تحت تصرف او بیرون است و کار حوالهٔ بخدا است بیت بر ترک کام
نه بیش توای نهند باد من نمیدانم کجا خواهم فتاد و بسیار بوده که پادشاه بعد از انکه بر خصمان غلبه و استیلا یافته
و لشکر مخالف را منهزم ساخته عجب و غرور او طغیان نموده و باعث انشده که لشکر دشمن بعد از انهزام غالبا مدد اندیشکر
از اعظم اسباب زوال ملک ظلم است که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی با کفر باقی میماند و با ظلم
باقی نمیماند و ظلم باعث خرابی ملکست و نزاکند که رعیت شود و چون ملک و رعیت خراب شود خزانه و لشکر نیز خراب میشود
و چون خزانه و لشکر خراب شود هر کاه دشمنی قاهر متوجه شود استیلا باید و بسا بوده که زعماء و مردمان که متفرق
شده بیلاد غریبه افتاده اند بر دشمنان جمع شده اند و مادهٔ قوت عدت دشمنان نشده اند و ملک ظالم را متصل
ساخته اند و در احادیث مذکور است که دعاء مظلوم رد نمیشود هر کاه ملک شبو ظلم پیش کیرد دعاهای مظلومان

ملک باید زوال

وپا واعضا وحرکات اعضا بیخبر روح حرکات ارتعاشی باشد مجملاً هیچ چیز در تحصیل منفعت دنیا واخرت چون
فکر واندیشه نیست واز بعضی ملوك نقل میکنند که شبها بر خواشی واطراف وجوانب ولخانه خود کشتی وتاصباح
در امور ملك فکری کردی واز یکی از عقلاء سلاطین ترك نقل کنند که چند مدتی قبل از طلوع صبح از خواب برخواستی و
سر بجیب تفکر فرو بردی در تدارك احوال فکر دنیا واخرة خود کردی ومؤلف اینکتاب محمد تابان فرسنوادی کوید که
در اواخر سنه سابق وقتیکه در غالم رؤیا میدیدم که در لب دریائی ایستاده ام وکشتی در انجا حاضر است وکسی مرا تکلیف
میکند ومیکوید باین کشتی بنشین که راست میرود تا جائیکه حضرات ائمه هدی علیهم السلام در انجا اند بازانشخص بار دیگر
میکوید که میدانی که اینکشتی چیست فکر است واحتیاط مجملاً اگر کسی در کارها فکر واندیشه سبب کند وانکاه انچه
باحتیاط نزدیکتر باشد بعمل اورد یعنی هر شغلی که بسلامت نزدیکتر باشد واوقات در ان کمتر باشد بکند همیشه در دنیا
واخرت باین است وسالم وشریف لهو واشتغال بلذات منافی فکر واحتیاط است وشرب شراب باعفو بتهای اخروی
که بران مترتب میشود واز غایت ظهور مستغنی از بیان است خطر هلاك تدبیری بسیار دارد واز مداومت واکثار ان
امراض هائله مهلکه که طبیبان حاذق از معالجه انها عاجز ند بسیار هست وبسیاری از ملوك وسلاطین باین هلاك
شراب بوده نزدیك بانکه تواریخ کفت که انها که بمرك خود مرده اند از سلاطین سابقه اکثر باین افت شراب هلاك
شده اند عاقل صاحب اندیشه چیزی امر یکه باعث فساد دنیا واخرة او باشد چکونه اختیار کند واز تتبع تواریخ وسیر
ملوك معلوم میشود که پادشاهانیکه تارك شرب بوده اند وافعال ایشان منبعث بر صلاح بوده دولتهای ایشان
قوی تر وعیش وزندکانی ایشان خوشکوارتر وعمرها ایشان دراز تر بوده چنانچه توقیعات خاقانی حضرت مکارم وسیر
اسماعیل شاه طهماسب الموسوی الحسینی اوالله تعالی اثارهما بعد از دوازده سال از پادشاهی توفیق توبه وانابه یافت ودر روضه
مطهره حضرت امام الجن والانس امام ثامن ضامن ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء توبه نصوح بجا
اورد ودر کیفیت توبه توبه ان اعلیحضرت را بتفصیل بیان خواهیم کرد در روزکار او خافان از ملك او مرتفع شد ودشمنان او
مغلوب شدند واز سلاطین ایران زمین از زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله تا امروز هیچ کس را ایام سلطنت بغداد ایام سلطنت
حضرت اعلی نبوده چنانچه منجمان تواریخ دانند از واهب متعال وکریم ذوالجلال امیدوار یم وشب وروز مبتهلیم
که نواب اشرف رفع الله قدره همایون اعلی ظل الله شاهنشاهی خلد الله تعالی ملکه را توفیق صلاح زیاده از حد اعلی روزی
کردد وایام سلطنت واعوام دولت واضعاف ایام سلطنت جد اعلی باشد واز میامن برکات صلاح نواب اعلی بحکم
الناس علی دین ملوکهم یعنی مردمان همه بر طریقه پادشاهان خود ند تعالی بصلاح ایند وثواب ان بروزکار همایون
عاید کردد چه مثل صلاح دیکران از باب وشاح شمع است که دور ووکنار خود را روشن میکند ومثل صلاح پادشاه از
باب نور افتاب است که جهانی را روشن میکند اما مجملاً از واقعه مستعصم عباسی انست که والسلام بغداد در زمان خلافت
خلیفه مانع عباسی باعلی درجات معموری وابادانی رسیده بود واز طراوت ونظارت بکمال رسیده مشتمل بر بناهای عالی و
منازل مرغوب وبساتین وباغات دلکشا ومتنزهات فرح افزا اصناف خلایق از اکابر واشراف وافاضل وصناع ومحترفه
طوایف مختلفه چندان در انجا مجتمع بودند که عشران در هیچ قطری از اقطار عالم نبود والمستعصم بالله ابو احمد عبد الله
سی وهفتم خلفای بنی عباس بود واورا اسباب ثروة ونعمة وذخایر ونفایس واموال چندان جمع شده بود که در هیچ خزانه
نکنجد وبعظمت وتکبر وتجبر در افاق معروف بود واز ملوك ایام واشراف اطراف واعیان زمان کسی را در مجلس او بار نبود
پیش بساط عظمت او سنکریزه جمله الاسود انداخته بودند واطلس سیاه بر هیئت استینی از وفر وکذا شته از سلاطین و

ملوك اطراف هر کس بسته مخالفت تقرب جسته ان استین را بر مثال دامن جامه کعبه ذریعه کردی وبران سنك بوسه زده
باز کشتی وعادت چنان بود که در عیدها خلیفه بعظمت هر چه تمام تر سوار شدی وطبلها بر کوی خود فرو هشتی وخواص و
عوام جزها وعزیها وبیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه کرفتندی تا مشاهده عظمت وشکوه خلیفه کند بکنوبت استیفا
وجوه کرایه کردندی سه هزار اشرفی بطلمه امدی ودران اوقات صد وبیست وچهار هزار دینار از دیوان خلافت رسوم وعلوفه میدادند
خدم وحشم امرا وارکان دولت ومستحفظان طرق وسرحدها را برابر قیاس نابایدکرد وقیاید لشکر سلیمان شاه ودوانیان عصر
وکبیر وشرابی از جمله مقربان حضرت بودند ومنصب وزارت با بوطالب مؤید الدین محمد بن العلقمی مفوض بود واو در فنون علوم
متبحر بود ودر نظم ونثر ماهر ودر علوم حکمی وشرعی عدیل ونظیر نداشت در جود وسخا بکانه عهد بود وخلیفه با امور ملك
کم التفات بمنهو وشب وروز باجماعتی از مغنیان بشرب مدام واستیفاء لذات صبح وشام مشغولی داشت وروز بر هر چیز
در تحمل وعقد امور مستقل بود تا مقربان خلیفه کاینبغی احترام او نمینمودند وبر قانون اداب تا او سلوك نمیکردند غایت
باطن وزیر خلیفه متغیر کردیدی ودر انهدام بنیان خلافت کوشیدی کویند اسباب خلافت چهار بود
اسباب بود واعظم اسباب ان بود که پدر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب وخباثت اهل سنت طایفه از لشکریان را بر شیعیان
بغداد زا که تمام شیعه مذهب بودند غارت کرده چنین از بیخ هاشم اکه در انجا محلة ساکن بودند اسیر کردند وپسران ودختران ایشان را
بر کفل استران سوار کرده در میان بازار بکذرانیدند وزیرکه در مذهب تشیع تعصب وغلوی داشت زاهر بعنوی بغایت برنجید و
انداشت که تمامی اهل سنت نیز را ملعون پسر خلیفه هزار کونه لعن وتقریح کنند القصه وزیر عازم انشد که منصب
خلافت را از دودمان العباس برانداز ودر انوقت که هلاکوخان از ضبط وتسخیر اکثر بلاد ایران فارغ شده صیت
معدلت او در اطراف عالم شایع کشت ابن علقمی وزیر در پرده حضار لشکر بیاراکاه هلاکوخان فرستاد وبعد از اظهار
عبودیت واظهار بندکی احوال دار الخلافه اظهار نمود که اکر خان متوجه اینجا نب کردد بادکرد نبسوبه صفوف واستعمال الات حرب
احتیاج افتد مملکت بغداد را تسلیم نماید وبمعنی زایله لایل مفعول موجه ساخت وهلاکوخان بمجرد ابن پیغام اعتماد نه
نموده در توجه بجانب ایران التزام منا مل بود چه دران اوقات کثرت لشکرها ووفور اسباب واسلحه دار الخلافه در اطراف
قابل شهرها تمام داشت وقبل ازان در نوبت لشکر ترك مغول که در بیابانی وفنا الی قبرین شیاطین وغولند در زمان
وکدای قاان بطرف بغداد فرستاده شده بودند واز معرکه سپاه عرب عنان برنافته بودند واینمعنی در خواطرها رسوخ
یافته هلاکوخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت ودر تاکید مبانی ودستی در بادی در شوق طلبی اشت رسول مراجعت نموده بعد
ازان ابن علقمی علی التعاقب رسل ورسائل بدرکاه خان میفرستاد ومعروض میکردانید که من بعد ازین لشکریان بغداد
را متفرق خواهم ساخت واز افعال ذمیمه خلیفه بنات بنان امدم وآرزو میکردانیدم که حکومت اینمملکت بکماشتکان درکاه
کیتی پناهی انتقال یابد وچون رسل ورسائل ابن علقمی تکرار یافت خان باموکلاء معتمد اء افاضل امم افضل الدین خواجه
خواجه نصیر الدین محمد الطوسی که در انوقت در ملازمت هلاکو تربة بلند رسیده در تقرب از جمیع اهل روزکار امتیاز داشت
مشورت نمود خضرت خواجه فرمودند که از دلایل نجومی واوضاع فلکی معلوم میشود که فتح ملك بغداد بهیچ یك کافتی بر دست
موکب منصور میسر خواهد شد واز دلایل نجومی مستفاد شده که مدت ملك خلفای بنی عباس بانتهار سیده هلاکو خان
فرمانداد که لشکریان اسبناپوزش بغداد را اماده سازند وچون امر را مقرر فرمود که در مقدمه روانشده از حلبه عبور
کنند وجانب عربی بغداد را خیمه کاه اقبال سازند انکاه ابن علقمی بعرض خلیفه رسانید که امروز بحمد الله که محبوب
سلاطین ذی اخلاص وسید خلیفه بوجهین در اندواز اوازه نفاذ حکمه وفراخی مملك وبسیاری دفاین خزینه عامره در هفت

افلهم شهرت دارد و هیچ کس از خشا و مخالفان دولت را مجال ادبی نمانده که از حد خود قدمی پیش نهند اکنون هر سال چندین تومان مال از خزانهٔ عامره بعساکر منصوره دادن از مقتضای فکر دوربین بعید مینماید اکوام امرا و مهتر رخصت فرماید تا دو سه اوسکر از ان لشکر را باطراف و جوانب مملکت فرستیم و باشغال مناسب موسوم داریم تا خزانهٔ عامره را نوفیری حاصل آید خلیفه را که بر طبع او بخل و حب مال غالب بود این سخن خوش آمد و همچنان کرد که همهٔ امور را بتوزیر گذاشته خود متوجه امری نمیشد این امر انیز بر ای وزیر منوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهدهٔ پیران رعنا و شوخ دلبران بانواع ملاهی و اصناف مناهی اشتغال نمود ابن علقمی در آن ایام که لشکرها را بهانه و نکارنک پرداخت ساخت و هلاکو خان بطالع مسعود در زمان مقرر مهیو با لشکر بیکران که از اطراف ممالک مجتمع شده بودند بر سمت بغداد روان شدند و با وجود شیوع اوازهٔ توجه چنان دشمنی قوی منعصم بنیه غفلت در گوش هوش کرده بود و بلهو و شرب خود مشغول بود مقربان بارگاه خلافت معروض داشتند که غلبه و شوکت لشکر تاتار در اطراف عالم شهره است و ایشان عزم کرمتن نبندیا نموده اند و بر خرد خرده دان ظاهر است که بی لشکر وافر و استعداد تمام مقاومت با اجتماع ممکن نیست و علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد چو نسبل از سر گذشت دگر داب هلاک دست پازدن سود ندهد مصلحت آنست که تغافل ننمود و پیش از هجوم دشمنان حکم بجمعیت عساکر از اطراف و جوانب بلاد صادر باید کرد که نظام دین و دولت جز بشمشیر نیزه و تدبیر درست احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر عقول وزیر اعتماد نشاید کرد که غرض او استیصال دودمان خلافت مستعصم کوش با بهتخان نمیکرد و کاهی که از خواب غفلت هشیار میشد همچنان با وزیر مشورت مینمود و بهتخان مشفقان را بی اعتبار ساخته میگفت لشکر معول را کجا تاب مقاومت شیران بیشهٔ بغداد است اگر عورات و طفلان نه المثل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همهٔ لشکر معول را در تنگناهای محالات و بازارها ناچیز کرده اند ابن علقمی بهتخن عجز آمیز و سخنان مستعصم زیاده شد نیز شنه عقل از دست داده از توجه لشکر تاتار هسابی بر نگرفت و بدین اثنا خبر رسید که طایفه از بهادران و پهلوانان لشکر چنگیز از راه عزیمی متوجه مدینة السلام خلیفه فخر الدین و مجاهد الدین ایبک با پانزده هزار سوار بجنگ ایشان فرستاده بعد از تلاقی لشکر در حملهٔ اول لشکر معول پشت بر معرکه دادند فخر الدین که مردی کار دیده بود و عنان و مغفر ها بر سر او بسیار نشسته گفت در همین مقام باید ایستاد و اینک دواتیکه شعبهٔ عقل از ضعف عقل ناقلت بحر بهم جمع داشت و از مصاحبان مجلس خلیفه بود بدو گفت که خلوق عصمت امیر المؤمنین با مدین نوع مکافات میکند که بیکروزه نداعت نادشمنان انحضرت را کسالت و کاهلی ظاهر نمایی صلاح در آنست که پیش از انکه مخالفان بمدد قوت گیرند از عقب ایشان بشتابیم و بالکلیه خواطر از ایشان فارغ سازیم فخر الدین از جهالت و سوء تدبیر خود ذرهٔ این دو لفظ منجب شده در غضب شد و فرمود که علی الفور لشکریان از پی گریختگان روان گردانند و چون بغدادیان از شهر دور شده نهاده مغولان عنان مراجعت منعطف ساخته بمحاربه مشغول شدند و امروز تا شب آتش حرب افروخته بود و چون زمانه لباس عباسیان در بر کرده هر دو سپاه مقاربان مدید و بیم در بر ابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف شب اب فرات را بر لشکر بغداد بیان سرداده اند علی القصبا لشکر در بحر فنا غوطه خورده بودند و بعضی را که اجل امان کبر نشده بود از بیم تیغ خون اشام زاه نشام پیش گرفته بودند و فخر الدین بقتل رسید ابنک دواندار با گروهی دیگر ظلمات بغداد آمد و خلیفه از غایت قلت عقل سه نوبت بزبان او رد که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین در اثنای این حالات خبر وصول هلاکو خان متواتر شد بارگاه خان زاد نیز با بر بوج عظیم برافراشتند حواب صفرا از حوالی [illegible]

ودل اهل اندیار مهیو شده خلیفه فرمود تا در وب بغداد را مسدود کردانیدند و در کنار بارهٔ برج و باره را استحکامی دادند تا شاید و شیرانی و سلیمانشاه و غلامان خاصه و عامهٔ اهل بغداد و مخاریه را مستعد کشتند روز دیگر ابن علقمی را از سر قهر برافراختند و انطرف ابن اثیر محاربه بر افروختند از صبح تا شام محاربه قائم بود و خلقی بیحد از طرفین کشته و مجروح کشتند و روز دیگر باز بر سر خرخی بخشین رفتند و بقول مدت پنجاه روز آتش محاربه اشتعال داشت در اثناء این حالات جماعتی از افاضل و علماء شیعه ان ساکنان حلّه عریضه در صحبت رسولی سوی سفندان بجانب خان رسال داشتند که از حضرت ائمه هدی سیما حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین بما رسیده که شما بر دیار عراق عرب مستولی خواهید شد و حاکم اینولایت را خواهید گرفت و ما بجان و دل او امر و نواهی شما را منقاد و مطیعیم مهما امکن اشاره عالی نافذ باد بان عمل کنیم خان از پیشخن مسرور گشته باحضار ایشان فرمانداد و شخصی را بشحنکی اینولایت فرستاد و با او وسیله اهل حلّه سلامت پوشیدند و از افاغان لشکر مغول با ایشان ضرر نرسید مجملا کار بجائی رسید که مغولان از اطراف شهر دیوارها بلند کردند و بسنان منجنیق بعضی بر بوج حصار اخراب کردند خلیفه بغایت مضطرب شده اراده بیرون امدن کرد و در کیفیت و تفصیل حالات تاریخ بوقت بیرون امدن خلیفه اختلافی هست و در نقل انها بر فاید نیست و حاصل انکه چون خلیفه بیدید که کار از دست رفت با سه پسر صلبی خود و سه هزار کس از سادات و علماء و مقربان و غلامان خاصه بیرون امدند و چون بدیار گاه خان رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه هزار دم رخصت دخول دادند و دیگران را مانع شدند خان اصلا باثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش نمود و گفت پیغام بشمر فرستاده خلق سلاح انداخته بیرون ایند که ما ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که هر کس را حیات مطلوبست سلاح انداخته بارد و خان شتابد سواران و پیادگان سپاه فوج فوج میامدند و معروض تیغ هلاک میگشتند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف کرده اینمه موکلان بر ایشان گماشتند روز دیگر هلاکو لشکریان را با بنیاشان خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات ان فرمانداد خندق که چون فکر عقلا عمیق بود و چون همت اسخیا پهنا و در درکساعت باخاک شارع برابر ساختند و مانند شاهین کرشنه که متوجه کبوتر خانه گردد در شهر تاختند و خیذان کشش کردند که چون رودی نیل بر نک بعتم جریان یافت خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت ایباد هنب و تاراج دادند و بسیای از محالات و بازارها باتش سوختند لشکر معول و تاتار چندان خازن طبق و جامهای زرین و سیمین از مطبخ و بیت الشراب خلیفه بیرون اوردند که محاسبان ماهر از حساب انعاجز بودند همه انرا برخ شبه و رصاص بهزو ختند و از اجناس نفیس هر بلاد و زر و جواهر و نفایس امتعه از مخزن خلیفه و خانه امرا و خدم و متمولان بغداد چندان برآوردند که از حیز حساب بیرون بود و هلاکو خان روز جمعه هفتم صفر سنه ثمان خمسین و ستمائة بدار الخلافه رفت و در عمارت میمنه که از نفایس عماران خلفا بود نشست و با حضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر کردند گفت ما مهمانیم و تو میزبان انچه در خور مهمانداری بیار خلیفه اینمخن را حمیفت انکاشت و در انوقت چنان خوف و دهشت بر او استیلا یافته بود که کلیدهای خزاین را تسلیم نمود فرمود تا فضل در گاه خزاین بشکستند و دو هزار جامه زده هزار دینار زرخ و مرصعات و نفایس بنظر پادشاه رسانیدند خان زیاده التفاتی بانها نکرد و مجموع را بر حاضران مجلس قسمت نمود باز با خلیفه خطاب نمود که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ما است احتیاج بتسلیم تو نیست از مخفیات و دفینها چیزی بگو مستعصم اشاره بدار الخلافه و انزمین با بوجب فرمان بکندند و در اندموضع خوبی از تنکهای طلا یافتند که هر تنک بوزن صد مثقال طلا بود میان ارباب تواریخ مشهور است که ناصر

باصد و شصت نفر از اقارب و عشایر گرفته در شبستان مقید ساخت و دولت الظاهر منقرض شد و مشهور است
که از محمد بن ظاهر پرسیدند که باعث زوال دولت شما گفت شرب شبانگاه و خواب صباح و تفویض منصبهای عالی
بغیر اهل و اما واقعهٔ میرزا بادکار محمد از غرایب وقایع است و اگر نه چنان بود که بجماعتی از اهل تاریخ که خود در آن
زمان بوده مشاهده این واقعه نموده اند و نقل این واقعه کرده اند در صحت آن شک نیست و تفصیل این اجمال آنستکه میرزا
بادکار محمد بن میرزا محمد بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور کورکان بامداد و معاونت امیر ابوالنصر سلک
که حکام دیوان خواب خافان گیتی ستان علیین آشیان شاه اسمعیل ماضی انار الله برهانه است بعضی محال خراسان را گرفت
نصرت سلطان حسین میرزا بایقرا بوتاسر محال خراسان گرفته در دار السلطنه هراة بر تخت پادشاهی نشست و سلطان حسین
میرزا دل از ملک برداشته اوارهٔ دیار خود شد و چون میرزا بادکار محمد بعد شش و عشرین شعف تمام داشت و اکثر اوقات شرب
ملاهی کذا ذکره اضلاع میرزای مؤرخ ضبط مملکت نمیکرد و از هر کس خللی صادر میشد شرط باز خواست بجا نمیاورد و امرا و ارکان
دولت در اطراف ولایات خراسان در هر جا جور و طغیان بر رعایا و پیچارگان کشودند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری
از مردم خراسان از وطن جلا شدند و امرای ترکمان نیز که بمدد میرزا بادکار محمد از عراق بخراسان امده بودند در محال
خراسان ظلم و تعدی بسیار میکردند و در ان اوقات سلطان حسین میرزا بایقرا در قصبهٔ میمنه بسر میبردند و علی التواتر
میشنیدند که میرزا بادکار محمد از نشاط بادهٔ غرور و بغاوت بمشعوف است و از تواتر شرب شراب کاهی مست و کاهی مخمور
هرگز بحال ضبط ملک و مال و تدبیر سر انجام مملکت در خواطر او تمکن نمیکرد و از بطالت امر اصوت فراغت در خراسان
مفقود گردید و از ضلالت ایشان متابعت شرع انور نزدیک بانهدام رسید بنابر این سلطان حسین میرزا بران قرار داد که بایلک
ایلک ناگاه بیکبارگی از سر پا که همت اراده بر سر او تازد و نهال اقبال مخالفان را از بیخ براندازد در خلوتیکه در بارگاه
و کوچ نشسته با امیر علی شیر که از خواص و معتمدان او بود مشاورت نمود امیر علی شیر بسلطان حسین وا فرین بخای او زده در اخفای ان
سر مبالغه تمام نمود و گفت اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بودی بهتر بودی سلطان حسین میرزا پرسید که سبب این همه مبالغه
و الحاح در این باب چیست امیر علی شیر جواب داد که پنهان داشتن این راز از واجبات نیست زیرا که مرد مهکده از موکب اعلی کمتر نیست
نزد میرزا بادکار محمد فرستاده از قضیه وقوف بیابند او را آگاه خواهند ساخت و چون او آگاه شد طریقهٔ محافظت و
احتیاط پیش خواهد گرفت مطلوب ما بعمل نخواهد آمد القصه بنابر تاکید امیر علی شیر بی انکه اینجا کس را از بسیار خواص خود
سازد از میمنه کوچ فرموده بطرف باب مرغاب و انشد پس از قطع منازل در بوکن نزول فرمود انگاه امرا و خواص را در مجلس
جا نفس نشاند و ما فی الضمیر خود ظاهر ساخته با مر مشورت پرداخت بالاتفاق سلطان حسین را تعریف کردند انگاه از بوکن
روانشده بسر پل نابان نزول نمودند و در انجا بعضی امرا جهت محافظت اردو توقف نمودند و خود با هشتصد سوار
در غایت استعجال انجا بنه و اثقال را بگذاشته براه ایلغار نمود بعد از طی منازل نیم شبی در باغی در باط فرود آمده چاشتگاه روز دیگر از انجا براه
لنگر با باخاکی متوجه نموده و چون شب در آمد بشهر فرستاده و در صحراء هوا و شنک شخصی که
عصر روز گذشته از پیش بادکار محمد میرزا بیرون آمده بود رسیده از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان اصلا از توجه
ایشان خبر ندارند لاجرم سلطان حسین میرزا در طی مسافه بیشتر از پیشتر سعی فرموده همان لحظه از نزدیکتر اول معتمدی
رسید که تا چشمهٔ خیر ساید خبر دولک رفتم و غیر غفلت از مردمان خبری نشنودم و ان شب سه شبانه بیست و سیم صفر بود در وقتی
که ماه طلوع نموده سلطان حسین میرزا بر چشمهٔ خیر دولک رسیده در اموضع سیاچیبر پوشیده مستعد قتال گردیدند
و بموجب فرمان امیر مظفر برلاس و جماعتی از امرا با صد و پنجاه مرد شجاعت شعار جهت کشادن دروازه بزرگ باغ زاغان

خلیفه چون بدار القرار وقت رو بحوض زرکناشت و وقتی که نوبت به نبیرهٔ اش مستنصر رسید روی بزیبکخادم کرد محرم
اسرار بود بزهر کیج زفت و گفت از واهب العطیات همین قدر مهلت میخواهم که این گیتهارا در مضاف خیر صرف کنم
خادم بخندید و مستنصر خندید او را بر شواد بحمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نومیدی در ملاذه
حد تواتر است لذا طرد الله بدیهی موضع رسیدیم و یکی از بندوحوض هنوز پر نشده بود امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز
و جل چندین هزار مسلمان پیاپی بدو سپاه تمنای تاملات موروث از تعرض چنین لشکری خانسان مضمون و
محروس تا ندی خلیفه چون جوابی نداشتم در کشیدهٔ بادلی پر اتش از چاه دیده ریاض رخساره را آب داد
هلاکو در باب کشتن خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده همکی بر کشتن او مصلحت میدانستند بقتل خلیفه
فرمانداد و زعم بعضی انستکه چون حکم بقتل خلیفه صادر شد طایفهٔ معروض کرده اند که شمشیر تر نا بخون
خلیفه نگردن نتواند ساخت هلاکو فرمود تا او را در نمدی پیچیده بر پشت انکه نمد بما لند اعضا و اجزای او را در هم
شکنند و میران او را با جمیع العباس که از ایشان خشمناک بود از میان بردارند و لشکر عباس که پانصد
بیست سال و کسری امتداد یافته بود منقرض شد و سلسلهٔ ایشان بالکلیه برافتاد و اما واقعهٔ محمد بن ظاهر
عبد الله بن ظاهر چنانست که او اخر بن پادشاهان ال ظاهر است که در خراسان پادشاه بودند و او فضل
و ادب موصوف بود و بعیش و عشرت و شرب مدام معروف ببلذات و شرب و ملاهی مشغول بوده و از تدبیر و تدارک
امور ملکی غافل و شمنان حواشی و اطراف ملک او را بکرفتند و او را ضعیف ساختند و در زمان دولت او یعقوب
ابن لیث صفار خروج نموده در ولایت سیستان قوی شد انگاه لشکر بهراة کشیدند عامل محمد ذا از انجا بیرون کرد
محمد از قوشنج که دار الملک طاهریان بود بنشابور کریخت و بعد از چند وقت بعقوب او را نیز بنشابور کرده روی توجه
بجانب نیشابور کرده و احمد بن فضل اینخبر شنوده بدار الامارة رفت تا محمد بن طاهر بر عبد الله بن طاهر از کیفیت
حادثه اکاه کرداند خاجب گفت امیر در خواب است و را نمیتوانند احمد گفت کسی نباید که او را از خواب بیدار کند و چون
محمد از خواب بیدار شد خبر توجه یعقوب معلوم کرد کسی نزد او فرستاد که بیحکم و نشان امیر المؤمنین بکجا میائی و
قاصد محمد این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیری از زیر مصلا بیرون آورده گفت حکم و نشان من این است و بعد از فراغت
قاصد امر و خواص محمد عرا بمن تجدید بعقوب نمرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و یعقوب با شبلا بافته محمد را

بیشتر روان گشتند و خاجی محمد خضر وجهه مصلحت با تکبری از عقب امراء ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان
رفت و باز گشته عرض کرد که میرزا بادکار محمد ذر غایت غفلت مانند بخت خود در خواب است سلطانحسین میرزا از
استماع اینخبر خوشدل شده براه کوچه خیابان چونسیل شتابان روی براه آورد و بعد از وصول میرزا علامه ذازی میرزا
کنجبک را بکومك امیر مظفر ارسال فرمود و زودتر از لشکر از عقب امیر مظفر حرکت فرمودند در اثناء راه بادکار میرزا خود از پیش
امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرا در دروازه باغ زاغان از دهم شکستند لاجرم سلطانحسین میرزا بباغ زاغان شتافته
تا باغ شمال که خوابگاه میرزا بادکار محمد بود عنان بکران باز نکشید و بیکبار مختصر دکنواجی قصر ایاغ در تاریکی شب
بنظر در آمد بغضی مخصوصان اشارت فرمود که بان عمارت در آیند و هر کس را که در آنجا یابند بملازمت سلطان امیر
شهر قدم جلادت پیش نهاده امیرزا باجی را که در آنوقت نوکر کرش بود و در آنعمارت فرستاد بعد از احتیاط باز آمده عرض
کرد که در اینجا هیچ کس نیست آنگاه سلطانحسین میرزا با ملازمان کوشك را احاطه کرده ملازمان را بنیابت الارقش امر فرمود
اما از همه کس جوابی نشنیدند زیرا که وهم بزابیان استیلا یافته بود آخر الامر امیر علی شهر اخبار طلبیده اسب خود را
بامیرزا باعلی سپرده و شمشیر از نیام کشیده مانند عصابر دست گرفت و از زاغ عنبر معمور اغاز بالارفتن کرد بعد از
آن سلطان حسین میرزا امیر قلعه را نیز با خدمت ماموسا خت و مقارن احیال مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون تاخته
و دسته شمعی بدست او رده روشن ساخت و بباغ در آورد ملازمان از محال متعدده بمبالغه بسیار انفصیر را مذکور
و خاجی پیاده میرزا بادکار محمد را بر سیاده نقم و نازخفته یافته دستگیر کرده و امیر قلعه را پادشاه را از وی ستانده
از اینکه امیر علی شهر با لامیرفت کشانکشان پایان برده نزد سلطانحسین میرزا آورده میرزا که گفت که در باغ عیش و
مستی و ناز می شبانه خود و خواب صبحگاهی کن سلطانحسین میرزا اینبار بر مزحیکه بر حیلتش غالب بود بامیرزا با
کار محمد اغاز تکلم کرده میخواست که از خویش دور کند زیرا تا امر اکه بقاء او را موجب فناء سلطانحسین میرزا میدانستند
بجز ایران نکردند لاجرم هما نلحظه اجل خانه زن بدیر داخلش پس از تخت بر تخته انداختش جهانکار از بنکونه بسیار
کرد زمانه تخت نشین بی اینکار کرد هماست این چنین فرومون فام که کرد پدید کردن سرها و خام هماست این زال زرنیا
نقاب که در عقد جم بود و افراسیاب دیگر از اسباب زوال ملك آنست که هرگاه معاملات کلی در زمان باشد
و هنوز فصل تمام نیافته باشد و اصلاحها و مرمتها جهة انتظام امور کار نیافته باشد پادشاه مرتبی تدارك و اصلاح انمهمات
و اتمام امر چنانچه باید امور زار دهم گذارند خود از پیشهونی از شهونها با فراغتی از فراغتها روی و اینخفتی نیشهها بدهد
و گاه باشد که بهلاك و استیصال انجامد چنانچه در معاملهٔ سلطان احمد نیز هلاکو و سلطان ارغون نیز با خان بن
هلاکو خان واقع شد بلکه عاقل باید تا از جمیع مهمات فملکه فارغ نشود و سر انجام امور چنانچه باید نکند از تمشیت
و تحصیل شهوت لذت نرود و مجمل واقعهٔ سلطان احمد و ارغون بر آنوجه است که بعد از ایلخان بن هلاکو خان امر
سلطنت بر تکودار قرار یافت و او در اسلام اختیار نمود و لقب خود را سلطان احمد مقرر داشت و ارغون خان
ابن ایلخان برادر زادهٔ او که در آنوقت محکومة خراسان داشت خواطر بر مخالفت عم قرار داد و سلطان احمد از فساد
عقیدهٔ او اطلاع یافته جهة امتحان امر باحضار او نمود و بالاخره معلوم شد که انغرض بعمل نخواهد آمد بعد از آن اسباب
که باعث تاکید عداوت خصومت بوده از طرفین مکرر بظهور رسید مرتبه مرتبه کار بجائی رسید که طریق صلح و صلا بالکلیه

مسدود شد و طریق مخصر بر جنك شد و صاحب بوا ان که مهتر سلطان احمد بود بکار سازی لشکر مشغول شد و بسبب
از اسباب جنك و حرب و الات طعن و ضرب ترتیب داد و بعد از استعداد لشکر آلبناق که از امراء معتبر سلطان احمد بود
با پانزده هزار سوار آن صفدر در مقدمه توجه فرمود و از آنجانب ارغونخان منصوب از زنجان در حرکت آمده در غرهٔ
صفر سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائة در کوهی اخیوشان هر دو سپاه بهم رسیدند و میانهٔ ایشان حربی عظیم رو داد و هر چند
لشکر ارغون از لشکر آلبناق بسیار کمتر بود اما جنگهای مردانه کرده غایت شکست یافت و بصوب قزوین رفت
و سلطان احمد باده توغان لشکر که عبارت از صد هزار است در حرکت آمده و هر ولایت که در سر ایشان واقع
شد آتش تعدی و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض عقاب و شکنجه در آوردند و این ظلم و تعدی بر سلطان احمد
چنانچه معلوم خواهد شد مبارك نیامد و سر الملك ینبغی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی با کفر میتواند
و با ظلم نمیماند ظاهر شد چه سلطان احمد مسلمان بود و ارغون کافر چون سلطان احمد طریقهٔ ظلم پیش گرفت کار او
بفساد رفت و ارغون مامنی میخواست که چند روزی از حوادث زمان در امان باشد بعد از استشاره بقلعهٔ کلات
شتافت و آلبناق در آنوقت با شاهزاده ارغون ملاقی شده و بر سبیل تصحیف او را بر مظاوعت سلطان احمد تحریص
نموده در این باب فصلی مشبع ادا نمود و شاهزاده چون انواع بلا را بر خود مستولی یافت و اسباب فرج و خلاص را متفرق
دید بجز تسلیم چاره نیافت با آلبناق از قلعه فرود آمده در مراغه در آمد و متوجه اردوی سلطان شد و در قرب جان بارد
پیوست و سلطان بر هر دو دولت و عظمت نشسته فرمود که ارغون را در میان آفتاب کرم که از خوارزم در رخ نشان
میداد باز داشته بعد از ساعتی سلطان خراسان از بارگاه بیرون آمده در خوابی ارد و بجانو بر اینند اشغال نمود
و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبیده در کنار گرفت و نوید داد که حکومت خراسان بدستور زمان اباً
خان بر تو مقرر خواهد داشت و جهة شاهزاده خرگاهی تعیین نمود لیکن خواطر ایشان بی آرام تو و قرار نمیگرفت و
فرمان شد که تو با پنجهزار سوار کس محافظ ایشان نباشند روز دیگر سلطان احمد ذا هوای وصال تو زخوانون که
از خوانین او بود دوار دیگر اصلی گذاشته بود غالب شده اهنك عراق ساز کرد و آلبناق را جهة کوچ دادن ارد و بیگ
شاهزاده مقرر فرمود و مقرر نمود که آلبناق بعد از یکهفته ارغون را اهلاك سازد و از کمال خفت و طیش ارد و لشکر
و چنان در شمنی زاد رهم گذاشته هوس عشرت و عیش ماه رویان ترکی در سر افتاد و چون سلطان غایب شد اهل حشم فرصت
یافتند بوقایعون زاد رهم گذارند که قوی تر بود صحیفهٔ ضمیر امرا و شاهزاده کان نگاشت که سلطان احمد را دغ چنگیز خانزاده است
خواهد کرد اینند و بتعلیم صاحب بوا ان مسلمانانرا نقد بیم خواهد داد مرد خود مند آنوقت هنگام فرصت از دست ندهند
و ندارك حوادث ننمایند در خون خود سعی کرده باشد و در دو جهان معذور و بر ثبات شده مصلحت جمیع آنستکه شاهزاده
هلاجو را بخوانی بر نادیم و از سر سلطنت بگذاریم و این امر عظیم بخلاصی ارغون صورت میبایدنام الوس را مصلحت
بوقا مستحسن نموده بر این اتفاق کرده مقرر نمودند که چون شب شود اینمعنی با مصاران شاهزاده در مقام خود منتظر
وقت و مهیا بوده و چون وقت شد بوقا تردیك بخوابگاه ارغونخان رفته زمام خیمه را بر داشت ارغون از بستر مضطرب
برجست چیزی کانکه که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسیده بوقا دستاویکر فته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده
در رفتن تقلل مینمود بوقا صوت مواضعه را باز نموده و تقریر کرد سلطنت هلاجو را بهانه خلاص شاهزاده و عروج
او بر ذروهٔ سلطنت ساخته ایم اکنون محل توقف نیست و بوقا ارغون را نیمزنل خود برده بر اسبان سوار شدند و بر
سر البناق رفتند و او مست لایعقل بر بستر استراحت خفته بود امیر علی بمعاجی از ملازمان بوقا در رفت و سر از تن جدا

اسباب زوال ملك

کرد و فرع روز محشر در انشب مشاهده رفت و اکثر خواص سلطان احمد کشته شدند و یکی از ایشان بر مرکب فرار
سوار شده ماند باد از عقب سلطان احمد بتوبان کشت سلطان چهار فرسخ از اسفرایین کذشته بود که اشخاص باو رسید
واز خلاصی ارغون و واقعهٔ شبیخون و قتل یاران و اعوان و انقلاب روزکار خبر داد سلطان از بیخبر مضطر بکشته
دیکی بجانب ری و مادر خود که در سراب بتوبنهاد و امرا و سرداران که ملازم رکاب بودند در منازل و مراحل توقف مینمودند
وارغون چون کار دشمن بساخت در انشب بیدار بود و چون روز شد شاهزادکان و امرا بخدمتش رسیده بتعجیل
ودولت سلطنت و قهر دشمنان زبان بشارت بکشادند و بوفاجماعهٔ سواری فرستاد تا لشکر فراوناس را سلطان
نکاه دارند و دیکری بر سبیل استعجال روانکرد که قورچیان تیغ از مرغ روح نوکران سلطان احمد دریغ ندارند
وارغون نیز جهت دفع سلطان احمد در انجند و حرکت فرمود و سلطان احمد چون بارد یکی مادرش قوتی خاتون رسید
او را از اتحاد خبر دار کردانید قوتی خاتون با پسر کفت اولی و انسب چنانست که در همین موضع توقف کنی و امرا
که ملازم اند باخود موافق کردانی تا از دریچهٔ عجب چیزها بینی و کفته واقعه بر مزدم ارد یکی قوتی خاتون ملتبس بود بحسب
غلبهٔ ظنون هر کس حرفی میکفتند و دیکی بعضی امرا بخدمت سلطان رفتند و از وصول پادشاه بر سبیل تعجیل ترتیب
لشکر و زینت اسباب سلطنت استفسار نمودند سلطان احمد کفت ما ارغون را کرفته میبریم و امید ما کالاع و از دیکی
مرتب اریم شخصی از اعیان بیرون خرکاه نشسته بود او از برکشید که صورت واقعه بر اینوجه نیست شاهزادکان
وامرا با ارغون بیعت کرده اند و او کریختهٔ امدهٔ اکر اهل و اولاد و اموال و اقوام و عشیرت و مملکت مطلوب است و او را محافظت باید
نمود و چون حجاب کمان مرتفع شد و نفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرکاه بیرون امده راه داخل شدن
و بیرون رفتن بر سلطان مسدود ساختند و در ان اثنا قوم فراوناس غارت کنان دور رسیدند رسیدن همان بود
و خود را بر لشکر زدن همان بر سر خورا و شان مخذول حرام ریختند و حلل و ملابس از ایشان کندند و تمامت فرش
و بساط و زر و سیم و متاع که در اردو یافتند بر بودند و بیرایه از کوش و کردن قوتی خاتون جدا کرده موزها
نیز از پای او بیرون کرده بودند و ارغون با سیصد سوار دیکر عنان منوجه کردید و چون قریب بمقصد رسید
اتباع او سلطانزاده و مصحوب خویش کرد انیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین معمول در ان زمان چنان بود
که چون نظر ایشان بر دشمنی مغلوب میافتاد دست بنامیافتادند و لفظ مرحوبا بر زبان میراندند چون سلطان
را بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با امرا مرحبا کفتند امرا مامور و اسیر امر کشت دو مولفان منفرد بین و مخالفان
چنین واقعهٔ غریبی مذکور نیست و ارغون بی توقف در قتل سلطان احمد را به پیران مستوی باسپرده و ایشان بیک
سلطان احمد را بقضا طرب شب بدر شکسته هلاک ساختند و ارغون با تفاق شاهزادکان و خواجکان امرا بر
تخت سلطنت نشست دیکر از اسباب زوال سلطنت انستکه پادشاه تند خو و درشت کو باشد و باندک
چیز امرا و خواص خود را برنجاند و با انواع درشتیها و لعن و شتم ایشان را میازرده باشد و چون اینخصلت از عندلیب
بیرون باشد باعث تنفر همکی خواص کردد و کار بجائی رسد که بر دفع و اهلاک او متفق شوند و همچنین است هرکاه
پادشاه طریقهٔ عداوت با طایفهٔ از سپاه و لشکریان خود مسلوک دارد و در مقام ازار و ایذاء ایشان در اید اینمر
امر بالاخره بان کشد که ان طایفه در عداوت او متفق شوند و در مقام اهلاک او در ایند چنانچه مخدوم اویج را واقع
شد بلکه پادشاه را باید که بر نفق و مدارا سلوک نماید و بزبان خوشی و نرمی متکلم باشد و تا کناهی سر نزند خشونت
نکند و زود از خطا در نکذرد و بعد از صدور کناه نیز تامل کند اکر مصلحت در ایذاء و اهانت داند بعمل اورد و الا عفو کند

حکایت مخدوم اویج

خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولك فاعف عنهم الایه خطاب بحضرت پیغمبر چون کفار با انهمه بدی و ناراستی و ناهمواری که میکردند حضرت و استغفر لهم
پیغمبر بر ایشان رحیم و مشفق و مهربان بود و بحسن خلق و نرمی و هموارى سلوك مینمود و همکی را بعفو و صفح امر فرمود که ان
خوی خوش و هموارى نسبت بجماعت غلبظان و جفاکاران اخلاق از جانب تو نیست بلکه رحمتی از جانب خدا بر
ایشان نرم شکر او کرد مینبود فظ یعنی درشتخوی یا سخت کوئی یا جفاکار هرا اینه اصحاب تو برا کنده میشدند از دور تو
پس عفو کن از تقصیرهای که ایشان در حق تو کرده اند و طلب مغفرت کن جهت ایشان و با ید که پادشاه بکطایفه از لشکریان
را بر نکزینند و ایشانرا بر طوایف دیکر نرجیح ندهد که این باعث اختلاف و فساد ملك میشود بلکه پادشاه با همه طوایف
سپاه نسبت سلوك کند و در تبدل مال و جاه و مهر و نامراعاة حال همه نماید و حکما کفته اند دو چیز نیکه هدم
سلطنت کند انستکه پادشاه اظهار دوستی با طایفه کند دون طایفهٔ دیکر و میل کند بقبیلهٔ دون قبایل دیکر یا
همکاه اعلان کند بحب قبیلهٔ و الوسی قبایل دیکر از محبت او بری شوند اما قضیهٔ مخدوم اویج چنانست که او پادشاه
در کمال عظمت و جبروت بود و بسیاری از بلاد را بشمشیر بکرفت و ملوك و سلاطین نزدیکان از و بسیار در حیا
بودند بلکه از واهمهٔ او باستراحت نمیغنودند و او با ترکان لشکر خود نسبت بسیار کردی و اهانت و استخفاف روا داشتی
با ایشان دشنامهای و کفتی روح سلیمان بر دل و در من حلول کرده است و اینجماعت شیاطین اند باید ایشان را
مفهو ساخت والا افساد کنند غائبت کار بجائی رسید که ترکان از و بغایت رنجیدند و در دفع او متفق الکلمه
شدند و کار او را بهلاکت او منتهی شد و دیکر از اسباب زوال ملك بخل و خست پادشاه است که چون بخل
خست و زر طبعها از و رمیده شود و دستی از دلها بر دو لشکریان بطوع و رغبت جهت او کوشش و طایفه
نکنند و بخیل در مواضع ضرورت که تبذل اموال باید کرد تقصیر کند و حب مال او را از بدی عاقبت غافل سازد و در
بالضرورة این امور مقتضی بفساد ملك و تفرق جمعیت او کردد و ضروری ترین خصلتها پادشاه را سخاوت و در
بعضی فصول اینمدح سخاوت و ذم بخل بتفصیل تر از بن خواهد امد دیکر از اسباب زوال ملك انستکه پادشاه
بخششها و خرجها بیجا کند و طریقهٔ اسراف و تبذیر پیش کیرد و دخل بخرج وفا نکند با از بی پیروی او بی شفی مجال ملکی
روی بخرابی کند و اینمعنا باعث نشود که مال کم شود و خزانه و قابعلوفه و مرسوم لشکریان نکند و ایشان طلب مرسوم
و مقرر خود کنند و این معنی باعث شورش بکی میان شاه و سپاه شود و بالاخره بزوال دولت منتهی شود چنانچه معتز
بالله خلیفهٔ عباسی و معتضد خلیفه را پیش اند و از بفضیل است هرکاه در خزینه مال نباشد ناکاه دشمنی قوی پیدا
هجوم کند و دفع دشمن بی سر انجام سپاه و مال بسیار انجام نمیشود و بدون ان چاره و علاجی نمیتوان کرد و از بخیل بر دعایا
چیزی کلی حاصل نمیشود و باعث بدنامی و زیادتی خرج تخصم میکردد پس بالضرورة اینمعنی باعث زوال و اختلال
ملك کردد پس بر پادشاه لازم است که اخراجات خود را کم و تبذیل بموقع بجا نهاد و رد و در تعمیر و کابت بکوشد چنان
کند که در حال رفاهیت از اخراجات چیزی نیاید که باعث تو قف خزانه شود تا در وقت ضرورت و ظهور دشمنان
قوی بکار اید و سخن در این باب در مباحث اینده بتفصیل تر مذکور خواهد شد دیکر از اسباب زوال ملك خرابی
مملکه تو بی سر انجامی و تفرق رعیت است چه هرکاه بلاد و نواحی در خرابی کرید پادشاه در تدارك ان نکوشد روز بروز
خرابی زیاده شود و از خرابی مجال تفرق رعایا بنقض رونق پادشاهی راه یابد و نقصان بخزانه رسد و خللی
بسپاه رواورد و این امور بسیاری از اوقات موجب زوال ملك کردد و در این باب سخن بعد از این مذکور خواهد

شد و دیگر از اسباب زوال ملك بیمر انجامی و کمی لشکر که از مقدار حاجت باشند یا انچه باشند بیمر انجام
باشند و مقرری ایشان بایشان نرسد و مداخل ایشان بخرج ایشان وفا نکند و ظاهر است که اختلال سپاه
موجب اختلال ملك و پادشاهیست و ازین نوعست انکه پادشاه بلشکریان نپردازد و التفاتی بحال ایشان
نداشته باشد و نسبة بایشان مهربانی نکند که بالضرورة مهر ایشان از دل پادشاه برود و در وقت ضرورت
جانفشانی نکنند و مدار انتظام امور بر محبة است و در زینباب افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در
کتاب اخلاق ناصری فصلی طویل تقریر نموده و قاعدهٔ عقلی اینست که پادشاه از احوال سپاه متفحص باشد و
با ایشان مهربانی بسیار کرده باشد و تلطفات مبذول داشته باشد و کاهلی با ایشان سخن نگفته باشد و شکفتگی منکرده
باشد و کلام در ین باب بتفصیل تر بعد ازین خواهد آمد و ازین نوعست انکه سپاهیان از ورزش سپاهی کردن
بیفتند و الات طعن و ضرب و دفع بکذارند و بشغلهای دیگر پردازند یا اوقات بطالت و لهو و عشرت بکذرانند
باشند که ازین راه کاهلی در طبع ایشان پدید اید و بفراغت و استراحت متنعم و تلذذ و شایسته و بسزا خو کرند
و انچه عادت شد ازالهٔ آن دشوار است چون مهمان شوار و خطرناك پیش اید از ایشان کاری نیاید و خلاف عادت
خو نتوانند کرد منقولست که فقهای قدیم در روز شنبه جواب مسئله نمی نوشته اند و منکفته اند ما روز
جمعه بر سر شغل علم و مطالعه نبوده ایم انکار خود افتاده ایم روز شنبه مشغول مطالعه شویم تا حال اصلی عود
کند انکاه در روزهای دیکر جواب مسئله تواینم کفت از یعقوب لیث صفار که از اعلی مرتبهٔ پستی خود را بسلطنت
روی زمین رسانیده بود سبب انکار از ملوك بزرکوار و فوت بازو پرسیدند کفت که وقتی ارادهٔ سفری داشتم
ایام تابستان بود رخت و سلاح پوشیده بر بامی در افتاب ایستاده بودم و انتظار وقتی میکشیدند که منجمان تعیین
کرده بودند یکی از زندها مغرض داشت که هوا بغایت تند است و افتاب کرم و وقتی که منجمان تعیین نموده اند دیر
است اکر پادشاه در ساعت استراحت کند تا وقت مقرر نزدیك شود جواب نزدیکتر خواهد بود یعقوب کفت که
هرکاه مرا تاب کرمی افتاب نباشد و با استراحت خود زاغاد فرمانهم فرو اورد مرکه جنك تاب تندی نیزه و شمشیر
نیز چکونه ارد و بکدام استعداد بر دشمنان حمله ارد دیکر از اسباب زوال ملك خصومت و عداوت و منازعت
میان امرا و خواص پادشاه که حکما کفته اند که اعظم اسباب بقاء ملك هرکاه با یکدیکر منازع باشند بسته بملك شرط
اخلاص بجا نیاورند و در هر مقام هر یك زاغرض ان افتد که بدنامی و فساد بدیکری راجع شود و هر یك شوق بقبض
دیکری داشته باشند و چون حریفی زور هد هر یك دفع دیکری طلبد نه دفع خصم و قوی لشکریان بر خصم غلبه کنند که
همه در ظاهر و باطن بمنزلهٔ یکشخص باشند چه مجموع لشکر یکه در هضت و عزیمت و ارادت موافق هم باشند بمنزلهٔ یك
شخص باشند که قوت چندین شخص داشته باشد پس تا مثل ان لشکر متفق چنانچه کفتیم در برابر ایشان نباید یا ایشان
مقاومت نتواند کرد و هرکاه هم ایشان مختلف باشد چنان قوت نیز ایشان اعتبار نکرد خدای عز و جل در قرآن مجید
فرموده و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرین این خطابست بمؤمنان یعنی ای
اهل ایمان باهم نزاع مکنید پس بدل و ضعیف شوید و نصرت یا حدت یا سختی یا دولت شما برود و صبر کنید بدرستی
که خدای عز و جل با صابرانست دیکر از اسباب زوال ملك تفویض کارها است بکسانی که اهل انکار نباشند تا
ظلم و تعدی کنند یا در انکار خود بقوت باشند یا امین نباشند و خیانت کنند یا سفله و دنی باشند که از حکما منقولست
که مردن هزار کس از بلندان کم ضررتر است از ارتفاع درجهٔ یکی از سفله و پستان و از بود در جمع حکیم پرسیدند که

سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان رسید بانجا رسید بعد از انکه بود ابسیار از قوت سلطنت و شدت ارکان
عظمت حکیم در جواب فرمود بجهة انکه ایشان کارهای بزرك را بمردم کوچك مرتبه فرمودند و از بعضی پادشاهان
بعد از انکه سلطنت از دست او بدر رفته بود پرسیدند که چه چیز پادشاهی از دست شما بیرون کرد و بناء عزت شما
را خراب کرد کفت ناز الدت و فراغت مشغول ساخت از توجه بمهمات و اعتماد کردیم بر کارکنان مملکت ایشان مصلحت
خود را بر مصلحت ما اختیار کردند و عمال ما بر رعیت ما ظلم کردند و دلهای رعیت کاظم کردند رعیت از ما متنفر شد
از زوی خلاص از ما میکردند و بر مقام نافرمانبرداری شدند دشمنان قصد ما کردند ما را ناصر کم بود و اعظم انچه سبب ان ملك ما
زایل شدان بود که اخبار و اسرار ما بهمه جا منتشر شد و ما در مباحث اینده شرایط اعمال و ارباب مناصب ذکر خواهیم
کرد و در ینمقام غرض ذکر انستکه نقویض مهمات بیکانکان اهل ان نباشند باعث تخریب پیکی و رعیت و مملکت و غلبهٔ اعدا
دولت میشود باید که ملك مراعات تمام بمودهر کار را باهل ان رجوع نماید دیکر از اسباب زوال ملك انستکه پادشاه در
سوق و معاصی جری باشد و متابعت احکام الهی ننماید و علم عصیان و طغیان بر افراز د فضل الله است که چون مروان بن محمد بن مروان
که اخر خلفای بنی امیه بود و عظمت تمام داشت در معرکه زاب شکست خورده روا زمعرکه بر تافت در بلاد سر کردان شد از
شهری بشهر میتافت از و نقلست که میکفت چون پادشاهی نابر طرف شد و با جمعی از اتباع خود کرد بحتم بزمین نوبه رسیدم پادشاه
نوبه بر حال من اطلاع یافته نزد من امد و بر زمین نشست بجهة او فرشی نکسترند من با و کفتم جامهای خود بکستریم تا شما
بران نشینید کفت چرا کفتم بجهة انکه من پادشاهم بحقیقت بر هر پادشاهی که بتواضع فروتنی کند چون حق عز و جل او را
رفعت و بلندی دارد انکاه کفت شما چرا شراب میخورید و حال انکه حرام است بر شما و بر اسبان خود سوار بر زراعت مسلمانان
میروید و حال انکه فساد حرام است بر شما و استعمال طلا و نقره میکنید و حریر و دیبا میپوشید و حال انکه انها حرام است بر
شما کفتم ملك از ما رفت و انصار ما کم شد ما طلب یاری ممد دکاری از قوی عجم کردیم که داخل شدند در دین ما و بر
غلامان و اتباع کما شیم بر اعمال ایشان کردند و ما کراهیت داشتیم و با ین راضی نبودیم مذکر بر انداخت و در دست خود
را میکردانید و انکشت بر زمین میزد انکاه کفت نه چنانست که کفتی بلکه شما فوی بودید که انچه خدا بر شما حرام کرده بود
حلال کردید و بر انچه ملك شما بود ظلم کردید بدین سبب کناهان خدای عز و جل سلب عزت از شما کرد و بسبب عذابها باشد
که هنوز رمانده باشد و میترسم که بر شما عذاب نازل شود و شما در زبلا و من با شما و عذاب ما را نیز در یابد با شما و ضمناً
سه روز میباشد و هم توشه و زادی که احتیاج دارند بکیرید و از بنوکر نبرید دیکر از اسباب زوال ملك انستکه پادشاه
بخود تغیر راه دهد یعنی اخلاق و اعمال خیر یکه داشته باشد تغییر دهد چنانچه متواضع باشد تغییر دهد و متکبر شود یا صادق
و خیر داشته باشد قطع کند یا بار عاعدل و حسن سلوك داشته باشد بان تغییر راه دهد و علی هذا القیاس خدای عز و جل
در قرآن مجید مرموز ذلك بان الله لم یك مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی خدای عز و جل تغییر نعمتی
نیست یعنی را که بر قومی انعام کرد تا انکه تغییر دهند ایشان انچه بانفس ایشانست انچه مختصر عرض بان کردن در مقدمه متعلق
بود و من بعد متوجه متممین کتاب میشویم و در ینمقدمه بتفصیل بعضی اسباب که اکثر اوقات باعث اختلال و زوال دولت و
ملك میشود و دیکر بر سلاطین و ملوك لازم است حفظ این قوانین کردن و از ان افات احتراز لازم دانستن امید از کرم
واهب ذوالجلال و کریم متعال است که ذات بهمثل و مانند این پادشاه عاقل عادل خیرخواه از شهر بر کذارد بمنه و کرمه
اعتقاد ملك سپهر بارکاه قدسی سریر بمعدلت شعار نصفت اثار در حیم شفقت را از افات و خطرهای دور کار در حفظ و امان

خورد اشتر سایهٔ معدلت پیرایهٔ دولت و سلطنت از اعلی حضرت پر مفاخر و عالمیان ناظهور دولت حضرت صاحب ازمان
مستمر و برقرار و ایام بداد و بحق الحق و اهله **باب اول از قسم اول** در ذکر بعضی مواعظ شومند و تنبیه بر تغیر و فساد
و انقلاب دنیا و بیان آنکه سبب آمدن دنیا و آنچه حاصل از اوست و از عقل نیست آنکه بر آینده دنیا
کردن و اینجا را محل آرام و ماوای دانستن بلکه در این چند نفس معدود که در اینجهان جهة او می نفس برشده همت بر تحصیل
حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که بالضرورة باید گذاشت باید
دانستن که خدای عزوجل دو جهان آفریده یکی جهان حیاة و آن نشاء آخرست که خدای عزوجل آفریده که در اینجا کافران و عاصیان
را بانواع عذابها گوناگون مبتلا خواهند بود و مؤمنان و صالحان بکرامت الهی و نعیم ابدی و حیات جاودانی در بهشت
فرین سعادت و عزت و رحمت و کرامت خواهند بود دیگر جهان ممات و آن اینجهانست که در اینجهان غایت هر حیاتی مرگست
و همه گیرد در اینجهان ثبات و بقا نباشد بلکه همه چیز اینجهان در معرض تغیر و زوال و انقلابست و غرض از امدن ما
باینجهان آنستکه تحصیل زاد آخرت نماید و توشهٔ اینجهان از اینجهان برداریم چه این جهان را خدای عزوجل جهة آن
آفریده که بندگان در اینجهان شرایط بندگی بجا آورند و منابعت فرمان الهی کنند و پیرو نفس و آرزوها نفس نکنند
و از شهوات بگذرند و از لذات دنیا بیش از آنقدر که خدای عزوجل حلال کرده اند تحصیل ننمایند تا مستحق رحمت الهی
شوند و خدای عزوجل ایشان را در معرض رحمت و احسان خود درآورده بنا و نعمت حیات ابدی و اصل گرداند و چندین هزار
پیغمبر از جانب خدای عزوجل مبعوث شده اند و همه باین خبر داده اند پس اینجهان مکان ثبات و محل آرام نیست و چون بازار
اینست که بر سر راه بادیه ساخته اند که مسافران از انجا زاد و توشهٔ راه برگیرند و هر که در اینجهانست مسافر است و این
سفر را منزلها و مرحلها است منزل اول صلب پدر و منزل دوم رحم مادر منزل سیم فضا و عرصهٔ دنیا منزل چهارم قبر
و لحد منزل پنجم موقف قیامت و کتاب منزل ششم هشت یا دوزخ و آن آخرین منزلست که قرارگاه است و از اینجا
سفر بجائی دیگر واقع نمیشود بلی فاسقی که ایمان داشته باشد انتقال از دوزخ بهشت یا شفاعت را واقع خواهد شد و هر که در دنیا
هشت یا تحصیل سعادت منزل بهشت یا شفاعت و منزل دوزخ منکند و مرکب عمر در این منزل دنیا همیشه در سیر است و
فرا میدارند و شب و روز تاطعان رشتهٔ عمر ندا آدمی را هر نفسی چون قدمست و هر دمی چون منزل و هر نفسی چون منزلی و
هر لحظه چون فرسخی و در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هست که ما اسرع الساعات فی الیوم و ما اسرع الیوم
فی الاسبوع و ما اسرع الاسبوع فی الشهر و ما اسرع الشهر فی السنة و ما اسرع السنة فی العمر یعنی چه زود
میگذرد ساعتی در روز و چه زود میگذرد روز در هفته و چه زود میگذرد هفته در ماه و چه زود میگذرد ماه
در سال و چه زود میگذرد سال در عمر مجملاً هر نفسی که آدمی میزند خشتی از خانهٔ عمر او ویران میشود و قدمی باخرت
نزدیک میشود و از دنیا دور میگردد پس بحقیقت دنیا منزلیست بر راه که گذار آخرت و دنیا طبیعت بر سر راه بادیه است
و غافل آنست که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در آن نبندد و از رباط دنیا زاد راه آخرت برگیرد و بنعیم
دنیا که فانیست و امدی نیست مشغول نشود و دل در آن نبندد که هر چه بنا باید لابشتکی در آن نشاید و از حال
مردمان گذشته از پادشاهان و غیر ایشان عبرت گیرد که چون دل باین دنیا بستند و سالها بنا و نعیم دنیا خوردند
و بسیاری باضافت علمی و مجاهدات عملی قطع تعلقات و آرزوها نکردند ساعت آخر که ایشان را دل از همه برداشتنی
داشت یا آنکه اکثر اوقات تحصیل توشهٔ راه آخرت نکردند ایشان را چه قدر حسرت و اندوه و اضطراب بود سعید بن
عبد العزیز نقل کرده که چون عبد الملک بن مروان که از اعاظم خلفا بود بیماری ناگهانی ظاهر شد گفت در نزع

بگشایند چون نگشودند نظرش بر کاذری افتاد که جامهٔ میبافت و نوبت بکفن کاش من کاذری میبودم و سعید بشیر
گوید که چون عبد الملک کرانه جود را ملامت میکرد و دست بر دست میزد و میگفت کاشکی من قوت خود و روز بروز
کسب میکردم و مشغول بطاعت خدای عزوجل میبودم و بشر نفلست که عبد الملک در بیماری خود میگفت کاشکی
من بندهٔ کسی میبودم و کوسفندی در صحرا میچرانیدم و هرگز والی و حاکم نمیبودم و بشر عبد الملک در بیماری گفت را
بیلیدی بالا برید چنانکردند گفت بنید بنا چه خوش و طیب تو الا آنکه در از تو کوتاه است و بزرگ تو حقیر است و ساکن
تو در غرور است یکی از خوانندگان معتصم عباسی گوید چون بیماری بر معتصم مشتد شد در کشتی نشست بر روی دجله
و من با او همراه بودم چون کشتی بر ابر منازل او رسید بمن گفت شعری خواندم که مضمون آن این بود که گریهٔ من بر
اینمنازل نیست چه اینمنازل را خرابی دوناد گریهٔ من بر عیش و فراقی است که در اینمنازل داشتم که الحال پشتکرد
و هر دو و من این شعر میخواندم و او پارچه در دست داشت و زار زار میگریست آه حسرت میکشید و اضطراب میکرد
تا وقتیکه بمکان خود باز گشت و بر سلطان محمود غزنوی منقولست که در ایام بیماری هر روز مینشست و میگفت
اسبابی را که در دنیا تحصیل کرده بود بنظر او میگذرانیدند و بر آنها نظر حسرت میکرد و پارچه در دست گرفته زار
زار میگریست و تاسف بسیار میخورد مجملاً عاقل آنست که دل در متاع و اسباب او نبندد و بر آنها نظر حسرت نکند و بغلو خود از همه چیز یکباره
نادر اخر حسرتی بنماید کشید و باید غافل ملاحظهٔ این نکند که خدای عزوجل او را بچه لطف و مهربانی آفریده از مرتبهٔ که
نطفه بوده او را درجه درجه و پایه پایه بلند گردانیده تا بمرتبهٔ انسان رسیده و چندین بدایع و غرایب در خلقت او
داشته و بلطف مرتبه و مرتبه او را پرورده تا بمرتبهٔ کمال رسانیده کجا یزدان که عصیان چنین خالقی و روزی دهی
اطاعت فرمان او نکند و در برابر نعمتها و لطفها کفران ورزد حضرت امیر المؤمنین در بعضی خطب شریفهٔ خود در موعظه
اندام هذا الکلام انشاءه فی ظلمات الارحام یعنی او را نظر نمیکنند باد می که آفریده او را در اخدای عزوجل در تاریکیهای جهار
و مراد در تاریکی مشیمه است یعنی بچه دان و تاریکی رحم و تاریکی شکم و شغف الاستار و در تاریکیها پرده ها دل نطفه
بدها تا در حالتیکه اول نطفه بود در بچه دان و پرورش در رحم و علقه محاقا انکاه بچه شد بسته ناقص تا تمام که هنوز صورت
کمال انشائی بر او فایض نکشته و جنینا انکاه جنین یعنی بچه شد در شکم و صورت انشائی بر او فایض شد و در اضعافا انکاه
طفل شیر خواره شد و ولیدا انکاه طفل از شیر باز گرفته شد و یافعا انکاه قریب بحد وجود بلوغ و رشد نزدیک
رسید ثم منحه قلبا حافظا و لسانا لافظا و بصرا لاحظا پس از ان عطا کرد با و خدای عزوجل دل حفظ کنندهٔ و یاد
کردنی و زبانی گویندهٔ و چشمی بیننده نگردن لیفهم معتبرا تا انکه بفهمد بسبب آن دل چیزها را و عبرت گیرد و از حال
بعضی بر حال بعضی استدلال بکند و بر حقیقت دنیا و آفات و خطرها اطلاع شود و دل در آن نبندد و بحب دنیا مشغول
تحصیل سعادت ابدی جاودانی کردد و تقصیر مزدجر او باز ایستد از گناه و در حالتیکه زجر کنندهٔ نفس خود باشد از کارها
ناشایست که خدای عزوجل از آن منع کرده حتی اذا قام اعتدالهٔ تا انکه قائم شد اعتدال او یعنی بحد جوانی که کمال تمامی
اعتدال مزاج انسانیست رسید و استوی مثالهٔ و راست شد مثال و پیکر او نفر مستکبرا او مبدا زخود در حالتی
که کردنکش بود از طاعت الهی و مشغول بود بمعاصی و مناهی و خبط سنادرا او خبط کرد و در حالتیکه بازی کننده بود در ملاهی یعنی بلهو و لعب و چیزهای دنیا که دل را از حق و از راه حق غافل میسازد مشغول بود
بآن بازی میکرد مائحا فی غرب هواه یعنی آب کشنده بود از دلو بزرگ هوا و هوس یعنی از دلو بزرگ آرزو آب میکشید
و میکشند آرزوها خود روان میشود و پیدا است که از آب هوا و هوس در کشتی ارتنکی چه زراعت سبز خواهد شد و

وبر صحایف اعمال آنچه نوشته خواهد کرد یدکادِحٌ اِلٰی رَبِّکَ کَدْحًا یعنی رنج کشنده جهد نمایند بود از برای دنیا
خود فی الجمله طریقه دارند تمامی خوشی خویش بدان اندیشه و در خواطر درآمدها حاجت خود یعنی مشغول هر خیالی
واز وی نکه در خواطر او در آید فَمُلٰقِیْهِ یعنی در آنحال که مشغول بود بلذات و غافل بود از عاقبت
غافیت حال کان همیرسد مصیبتی را که برسد باو یعنی از مرگ و آفاتیکه آدمی را در پیش است غافل بود و غافیت کمان آنها
بخود نمیبرد وَلَا یَخْشٰی تَبِعَتَهٗ و نمیترسید و اندیشه نداشت از محذوری که رخ نماید فَاَنّٰی فِیْهِ یعنی از پس در
دنیا نحال غفلت بمرد در فتنه روزگار خود در آنحال مغرور بود و غافل بود از غضب پروردگار و غاشی فی هَوٰیتِهٖ سِرًّا
وزندگانی کرد در ایام لغزیدن خود از راه خواندکی یعنی زندگانی و عیش او پیش از زمان اندک نبود لَمْ یَعْدُ
عِوَضًا فایده نکرفت عوضی را در دنیا از آنچه فوت کرده بود از امور عقبی یعنی در عوض عمری که تلف کرد در روزگار
وَهْیَتِهٖ که ضایع کرد فایده و بهره نبرد وَلَمْ یَقْضِ مَفْرَضًا و در ایام حیاة بجا نیاورد هیچ فریضه را دَهْشَةً فَجَاةً
اَلْمَنِیَّةِ هجوم کرد بر او ناکاه اندوهها و دردها مرگ در غیر جاییه در بقایای زمان شناختن از عقب هواها
نفس و سُنَنِ مَرَاجِیْهِ و راههائیکه باغراض خود میرفت فَظَلَّ سَادِرًا پس ناکاه کشت سحر و افکار و بات سُهَادًا
و شب بر او روز به نیداری یعنی از هجوم الام و صعوبت بیماری بخواب بر او مستولی شد و غَمَرَاتِ الْاٰلَامِ
در سختیهای الهاو دردها وَطَوَارِقِ الْاَوْجَاعِ والاسقام و دردها و بیمارها در شبانه یَتَرَاجَعُ شَفِیْقٌ
در میان برادر یکه یاری است از جان وَوَالِدٌ شفیق و پدر مهربان وَدَاعِیَهٗ بِالْوَیْلِ جَزَعًا و زنکه زاری
بحمله اضطراب منکوید از روی جزع و ناشکیبائی وَلَادِمَةً لِلصَّدْرِ قَلَقًا و زنکه بر سینه میزند وَالْمَرْءُ فِیْ سَکْرَةٍ مُلْهِیَةٍ
وحال انکه امرد در آنحال در سختی جانکندن است چنان حالی که او را ست از همه چیز و همه کس غافل ساخته وَغُمْرَةٍ
کارثه و در کرداب باشد دُرْدَبِیٍّ و بیهوشی که بدر دبجد وَاِنَّهٗ مُوْجَعَهٗ یعنی در حال نالهای درد اورنده
یعنی نالهائیکه دلها را بدرد مبتلا و رد وجذبه مکروهه یعنی کشش باضطراب او را و رنده و ان کشتی است که ملائکه
میکنند جهة کشیدن روح و اشاره باین است بقول خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده وَلَوْ تَرٰٓی اِذِ الظّٰلِمُوْنَ فِیْ
غَمَرٰتِ الْمَوْتِ وَالْمَلٰٓئِکَةُ بَاسِطُوْٓا اَیْدِیْهِمْ اَخْرِجُوْٓا اَنْفُسَکُمْ اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُوْنِ بِمَا کُنْتُمْ اِنَّمَا
تَقُوْلُوْنَ یعنی اگر به بینی یا محمد آنکه ظالمان و کافران در غمرات مرگ باشند و ملائکه دستها کسترده باشند
جهة قبض روح ایشان و منکفته باشند که بیرون کنند نفسهای خود را و بعضی کفته اند باسطوا ایدیهم یعنی ملائکه
کشوده باشند بزدن و عذاب بایشان و بعضی کفته اند معنی اخرجوا انفسکم انستکه کویند بر سبیل استهزا که اکر
میتوانید خویشتن را ببرهانید امروز جزا داده میشوید بعذاب خوارکننده بآن کارها نیکه میکردید و از حضرت رسول
منقولست که هر کاه مؤمن را حاضر شود مرک میآیند ملائکه نزد او با حریریکه در او مشک و کلهای ریحان پس روح او
را میکشند مانند موئیکه از خمیر برآرند و کفته میشود کدای نفس مطمئنه باز کرد بجانب خدای عزوجل در حالتی که
راضی و مرضی بجانب روح خدای عزوجل و کرامت و پس هر کاه بیرون آمد روح منکذارند بر آن مشک و ریحان و میرود
میشود در آن حریر و فرستاده میشود بطرف علیین و کافر هر کاه محتضر میشود امر میکند خدای عزوجل به پوستی که بر
او اخکر افشانده باشد پس میکشند روح او را کشیدنی شدید و باو کفته میشود ای نفس خبیثه باز کشت کن غضبناک و
مغضوب بجانب خواری خدای عزوجل و عذاب و پس هر کاه روح او بیرون آمد میکذارند او را میان آخکر افشان و پوست و بر
ان میپیچند و بجانب سجین که جهنم است میبرند و انکشی که در کلام حضرت مذکور است نوانده بود که اشاره باشد

بجا انیکه میت در حال نزع میباید دوان عبارت از آنست که بنفس روح نازل میشود و جمیع اجزاء روح را که پراکنده
است در بدن فرو میکیرد و تفاوت میان حال مرک و حالات دیکر است که در هر حالتی دیکر غیر مرک الم مخصوص جزئی
از اجزاء روح است و همه بدن را فرو نکرفته پس الم نزع هجوم بر نفس روح میکند و همه اجزاء روح را شامل میشود و از
هر یک ولی عضو و بیخ هر مو و سر کشیده میشود و از بیخه تمثیل کرده اند بعضی انحالرا بدرخت خار یکه در اندرون
جسد باشد انکاه کشیده شود اینست خدیثه مکیره که حضرت اشاره بان فرموده و از اینجا است که بعضی کفته اند که هر الم
که در دنیا هست جزئی از اجزاء الم مرک است و مرک کلست و چون حقیقت سوزانی که همه الام خواه بلائی و خواه نقمتی در مرک
مجتمع اند وَسَوْقَةٍ مُتْعِبَةٍ یعنی راندن رنجانندهٔ تعب را و رنده و تواند بود که مراد از سوقه مرضها باشد که هر عضو
را میراند بجانب هلاک ثُمَّ اُدْرِجَ فِیْ اَکْفَانٍ مُبْلِسًا پس چون بجانداد پیچیده شد در کفنها یش نا امید وَجُذِبَ مُنْقَادًا
سَلِسًا و کشیده شد در حالیکه کردن نهاده است آسان و نرم و او را فرمانی نیست دست و پا و عضو او را بهر
جانب که کشی مضایقت و ممانعتی ندارد ثُمَّ اُلْقِیَ عَلَی الْاَعْوَادِ پس انداخته شد بر چوبها یعنی تابوت رحیم وَصَنَائِعُ
شتر بردکنند در سفرها که فربه رنج رعنا است وَنَضْوِ سَفَرٍ و همچه شتر لاغر نیاری تَحْمِلُهٗ حَفَدَةُ الْوِلْدَانِ
وَحَشَدَةُ الْاِخْوَانِ بر میدارند او را فرزندان شابند یاری دهنده و برادران جمع شده اِلٰی دَارِ غُرْبَتِهٖ بسرای غربت
او وَمُنْقَطَعِ زَفْرَتِهٖ و جای قطع شدن زفیر و زیادت وَحَتّٰی اِذَا انْصَرَفَ الْمُشَیِّعُ تا انکه چون باز کردد کسیکه به
تشیع جنازه او رفته بود وَرَجَعَ الْمُتَفَجِّعُ و باز کردد اندوه کننده بر مرده بکه غم و اندوه خورندهٔ بود بر او میت یعنی چون او را در قبر
نهند و باز کردند از قبر فَعِنْدَ ذٰلِکَ یعنی در حفرته یُحْتَبَی لِلْمَسْئَلَةِ بِحُجَّتِهٖ الْمَسْئُوْلُ نشانده میشود در سؤال از اعتقادات وَاَعْظَمُ مَا هُنَالِکَ مَنْزِلُ الْهَتْکِ وَنَصْلِیَةُ الْجَحِیْمِ و فوزات التعیر
بزرکتر انچه در انجا است از روی سخت و مشقت ما حضر و پیشکش لب کرم خوشان جهة حد در آوردن او است در آتش
سوزان دوزخ و خوشهاء آتش فرو خته سوزانند لَافِتَةٌ مُسْجِرَةٌ یعنی کافر و عاصیکه بعذاب دوزخ مبتلا شد در انجا
فوری و سستی در عذاب نیست کوئی او را حاضر داشته اند یعنی او را دایم حاضر عذاب یعنی و لا دَعَةَ مُرَجِّیَةٍ
و نه ارمیدنیکه زایل کنند عذاب باشد وَلَا فَتْرَةَ حَاجِزَةٍ و نه فتوریکه مانع باشد از عقوبت وَلَا مَوْتَةَ نَاجِزَةٍ
و نه مرکی که بتعجیل ابدا او را از ان عذابها خلاصی شود وَلَا سِنَةَ مُسَلِّیَةٍ و نه خوابی اندک که اندوه برنده و بتلی دهنده
باشد بجمال الهی را ست و در میان هیچ کونه راحتی نیست بَیْنَ اَطْوَارِ الْمَوَانِ در میان انواع مرکها باشد و عذاب
الشاعات یعنی عذاب مبد یعنی هر دم بعذابی و هر ساعت بعقوبتی مبتلا باشد اِنَّا بِاللّٰهِ عَائِذُوْنَ وَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
یعنی بدرستی که ما بخدای عزوجل پناه کیرندکانیم از بعذابها و بلاها و مانند بدرستی که ما از آن خدائیم و بسوی او نیز ما
که ما باز کردندکانیم بسوی او که ما ثواب دهد ما را عذاب فرماید عِبَادَ اللّٰهِ اَکْرِمُوْا عِبَادَ اللّٰهِ اَیْنَ الَّذِیْنَ عَمَّرُوْا فَنَعَّمُوْا یعنی
کجا اند انکسانیکه عمر داده شده بودند پس زیستند بناز و نعمت وَعَلَّمُوْا فَفَهَّمُوْا و ایشان را مهلت داده شد که شاکر
باز کشت کنند و براه آیند ایشان غفلت ورزیدند و اعراض کردند از طریق طاعت وَسَلَّمُوْا فَنَسُوْا و سالم کردانیده
شدند از آفات پس فراموشی اختیار کردند بر تذکیرات و پنهان اَنْهَلُوْا طَوِیْلًا مهلت داده شدند در زمان دراز و
مُنِحُوْا جَمِیْلًا و عطا داده شدند عطاهای نیکو وَحُذِّرُوْا اَلِیْمًا و حذر فرموده شدند و ترسانیده شدند بعذاب
دردناک وَوُعِدُوْا جَسِیْمًا و وعده داده شدند بعقوبتهای بزرک و ایشان بشغل دنیا و هواها و هوسها و مفسدتها با آن

باز ماند ندازان نعمتها اخذ درکنند و پرهیزیدای بندکان خدا الذنوب الموبقة ازکناهانیکه صاحب
خود زا در ورطهٔ هلاکت اندازد خاصه است فی العیون المشخصة وعیبها که بغضب دراورند است یعنی عیبهائی که باعث غضب
ناخشنودی خدای عزوجل است پا اولی الابصار والاسماع ایصاحبان دیدها بینا وکوشها شنوا والعافیة و
المتاع وایصاحبان عافیت ومتع دنیا هل من مناص یا هیچ کریزی هست ازامر خدای عزوجل او محذر یا
یا هیچ خلاصی هست ازعقوبتی اخرة او مدکر او ملاذ یا هیچ پناهی یا کریزکاهی هست او فرار او محیا یا هیچ روی
ومحل بازکشتنی هست امر لا بانه یعنی نیست هیچ کریزکاهی وخلاصی وفراری وبازکشت کاهی وظاهر است که نیست
فاتی تؤفکون پس چکونه بازکردانیده میشوید ازفرمان خدا ام این تصرفون پا بکدام جانب منکردید ازخدا
فرمانبرداری خدا ام یماذا تفترون پا بچه چیز فریفته میکردید پس ربنیاء حق کریزید واز امور باطله احتراز کنید و
انما حط احدکم من الارض ذراعا لطول والعرض ونیست بهره هیچ یک ازشما از زمین صاحب طول وعرض
قد قدر بحر مقدار قامت او منقعرا علی خده در خاکی که خاک انوده باشد برخسار خود در قبر یعنی بقدر یک
قد قامت که نصیب واست نه باعزاز واحترام است بلکه بخواریست لان عباد الله یعنی الحال انی بندکان خدا
که زمان زندکانیست فرصت وقت غنیمت شمرند وخود را بامر حق مشغول سازند واز نهی او دست بازدارند و
التخاق مهمل وحال انکه انچه بکه میکردد کر دنیها نفوس را یعنی مرک واکذاشته شده است یعنی الحال هنکام حلول
ونزول مرک نیست والروح مرسل وروح فرستاده شده است ودست ازکلوی او بازداشته شده است
فی هذه الارشاد درساعت شدها یعنی درساعتین امکان کسب کردن چیز چند که سبب رستکاری و یافتن
راه راست وراحة الاجساد ودر خانهٔ راحت بدنها ومهل البقیة ودر زمان مهلت بقیهٔ عمر والتفیة
المشتبهة واول زمان اراده واختیار وانتظار النوبة ودر وقت مهلت دادن توبه است بخلاصی بته روزکار و
انفساح الحوبة ودرکشادکی وفراخی حاجت یعنی درزمان فراخ که کنجایش دارد که حاجات ومطلب خود را که زاد
اخرت تحصیل نماید قبل الضنک پیش اززمان کوتاه والمضیق ومکان تنک که کنجایش ان نداشته باشد که
اعمال اخرت بجا اورد والروع والزهوق وپیش ازترس وهول ورفتن جان ازبدن وقبل خدور المغابات المنتظر وپیش
ازامدن غایبی که انتظارش میرند یعنی مرک واخذة العزیز المقتدر وپیش ازکرفتن خدای غالب وتوانا او زاد دروات
است که حضرت امیر المؤمنین چون این خطبه را که بعضی ازان منقول شد بزمرد مار خواند بلرزه درامد ندازجمه ان پرسیدند
وکریستند ازجهة انچنانها وبسالیدند ازجهة اندلها وانخطبه را اجماعتی ازمردمان خطبهٔ غرامنا مندوجهة
مثبته بزهاد وتغیر وانقلاب بنا وبنیان منازل واحوال دنیا از ابتداء پیوشیدن خلعت حدوث تا هنکام کندن ان لباس
همین خطبه صاحب بصیرت را کافیست

باب دوم در بیان تحصیل حقیقت ایمان وشناختن معبود حقیقی ومقربان درکاه احدیت که اصل سرچشمهٔ نجات ورستکاریست

در حقیقت ایمان

ودر نجات ان بحسب زیادة ونقصان مشتمل ودر ین باب وفصلست **فصل اول** در بیان حقیقت ایمان ومعنی ان
ضرور است تذکر اصل پنجم در باب سابق بیان نشد که وظیفهٔ غافل انست که در اندیشه تحصیل جهاة ابدی نماید وکوشش
نماید جهة چیزی بکند که باعث نجات ورستکاری یعنی از عذاب باشد واصل سرچشمه وچیزها نیکه باعث نجات ورستکاری
ایمان است لاجرم درینمقام متوجه شرح ایمان میشویم خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده فامنوا بالله ورسوله و
النور الذی انزلنا والله بما تعملون خبیر یعنی ایمان اورید بخدا ورسول او ونوری که ازفرستاده ایم ومراد ازان

نور قرانست وخدای عزوجل باانچه شما میکنید داناست انکاه میفرماید یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن
یعنی یاد کنید روزیرا که جمع میکند شما را خدای عزوجل برای روز جمع یعنی روز قیامت وانروز روز تغابن است وتغابن
ازغبن است یعنی فوت حظ وبهره ومن یؤمن بالله ویعمل صالحا یکفر عنه سیئاته ویدخله جنات تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم وهرکه ایمان اورد بخدا وعمل صالح بجا اورد میشوید
خدای عزوجل شما را برای روز جمع یعنی کناهان او را محو میکند ویداخل میسازد اورا بباغها که جاری میشود اززیر انها
نهرها که مخلد خواهند بود درانها همیشه وانست فوز عظیم وخدای عزوجل میفرماید یا ایها الذین امنوا هل
ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم یعنی اینکسانیکه اهل ایمانید ازاه نمائیم شما را ببازرکانی که برهاند شما را از
عذابی الیم تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم
تعلمون ان تجارت انستکه ایمان اورید بخدا ورسول ومجاهده کنید درراه خدا بانفس خود واموال خود ان بهتر
است برای شما اکر بدانید یغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار ومساکن طیبة فی جنات
عدن ذلک الفوز العظیم یعنی چون چنین کردید میبخشاید خدای عزوجل کناهان شما را وداخل میکرداند شما را در
باغها که جاری میشود اززیر انها نهرها ومنزلهای طیبه در بهشتهای عدن وان فوزیست عظیم بدانکه حقیقت
ایمان است که بدل اعتقاد کند وبزبان اقرار کند باکوکه مفصل ذکر میکنیم وانهم رتبه ایست ازمراتب ایمان که اکر با
اعمال صالح نباشد انشخص بمرتبهٔ ناستوده خواهد بود واصل درجه اول ازایمان خواهد داشت هرچند ناقص باشد
پس اکر با توبه ازدنیا رفت البته کناهان او مغفور است واکر بی توبه ازدنیا رفت امکان دارد که خدای عزوجل او را
بیامرزد ویعذاب دوزخ معذب نسازد وامکان اندارد که خدای عزوجل بدوزخ نبرده معذب سازد اما بالاخره چون
با ایمان ازدنیا رفته بیرکت نور ایمان ازدوزخ نجات یافته وبهشت اهل میشود ومدت مکث مومن فاسق در دوزخ
مختلف است بحسب اختلاف کناهان بعضی را بیشتر وبعضی را کمتر اینست مذهب صحیح که علماء مذهب حق بان رفته اند
اما اصولی که دانستن در تحقق ایمان معتبر است شناختن خدا است وشناختن پیغمبر وشناختن حضرات ائمه هدی سلام
الله علیهم اجمعین واقرار کردن بروز جزا ومحشور شدن مردم وقیامت واقرار کردن بجمیع انچه حضرت رسول از جانب خدای
عزوجل خبر داده بوجهی که رد هیچ چیز از انچه پیغمبر خبر داده بتواند واز اشکه در حقیقتش ان نباشد اینست مرتبهٔ اول از مراتب
ایمان ودر فصل دیکر بیان اختلاف مراتب در ایمان خواهیم کرد وهرکاه کسی بزبان اقرار کند بخدا ورسول وبالاعتقاد
نداشته باشد در دل خود منافق است وحال منافق ازکافر بدتر است واصل اول ازاصول دین معرفت خدا است یقال شیء ثابت
ومفصول ازایجاد جمیع کائنات وافرینش جمیع مخلوقات حصول این اصل است یعنی شناخت ومعرفت الهی چنانچه خدای عزوجل
فرموده الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی
کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما یعنی خدا نیکه افریده هفت اسمان واز زمین مثل انها یعنی هفت
طبقه زمین نیز افریده نازل میشود امر وحکم الهی در میانهٔ ایشان وانها را جمله ان افریده که بداند وبشناسید که
خدای عزوجل بر همه چیز قادر وتوانا است وانکه خدای عزوجل احاطه کرده است بهر چیز از زاه علم پس در ین ایه شریفه
خدای عزوجل فایده ومنفعت وجود اسمانها وزمینها را شناخت ومعرفت الهی ساخت لیکن این اصل را نهایت بیشت
وهیچ کس بمنتهای سرچشمهٔ معرفت الهی نرسیده وکسی نه ذات وحقیقت واجب متعال ومقدس ذوالجلال را نفهمیده درک
بنایه عقل واندازهٔ فهم خود چیزی فهمیده وقدری از شناخت ومعرفت تحصیل نموده وانچه فهمها وعقلهای جمیع مخلوق

از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علما و جن و انس از حقایق این اصل فهم کرده اند و دانستند و بعبارت در آوردند
نسبت آنهمه با عظمت و جلالت معرفت آنحضرت نسبت قطره ایست با دریای بیکران که وما قدروا الله حق قدره یعنی تقدیر
نکردند خدای عز و جل را حق قدر او لا یحیطون به علما یعنی از روی علم بخدای عز و جل احاطه نمیکنند و حضرت رسول که
افضل عالمیان و بهترین مخلوقات هر دو جهانست میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ترا چنانچه حق
شناختن است لیکن در شناخت خدای عز و جل چنان اعتقاد باید کرد که از قرآن و احادیث منقوله از اصحاب عصمت
سلام الله علیهم اجمعین فهمیده شده چنان اعتقاد باید داشت که خدای عز و جل که واجب الوجود است و آفریننده
اینجهانست یگانه ایست که او را شریک نیست فردیست که او را مثل نیست و او را ضد نیست قدیمیست که او را
اول نیست و او را آخر نیست ازلیست که اولیت او را بدایت نیست ابدیست که وجود او را نهایت نیست ظاهریست
که وجود هر چیز دلیل الهیت و خالقیت او است باطنیست که بر کنه اسرار ذات او هیچ مخلوق را اطلاع نیست حیاتیست
که حیات جمیع کائنات رشحه از فیض رحمت او است عالمیست که علم جمیع علما بل جمله معلومات پرتوی از عکس انوار دانش
او است مریدیست که سلسله جمیع وجود مرادات منتهی برقم کتاب مشیت او است قادریست که جمیع مقدورات مقهور
قبضه قدرت او است سمیعی است که اختلاف لغتها و اصناف سخنها و آوازها پیش از ظهور مسموع شنوائی
او است بصیری است که جنبش مورچه در شب تاریک بر سنگ سیاه تحت الثری منظور نظر بینائی او است
لطیفی است که ذات متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت نیست
و کیفیت و مقدار و جهت و نواحی و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را بذات مقدس او راه نیست و قوه باصره را در
دنیا و آخرت راه بدیدن ذات مقدس او نیست و وهمها و فهمها و خیالها را طریقی بفهمیدن ذات متعال او نیست
و او مانند هیچ موجود نیست و ذات رفیع او در جائی و بر جائی نیست و بی احاطه علم و قدرت و ارادت او جائی
نیست و جناب عز او از تمکن بر مکان و استقرار و حلول و نزدیکی و دوری و زمان و مکان و تغیر و حدثان و
عروض و زوال و تحول و انتقال منزه و مبرا است و حساب ذرات هوا و قطرات دریا و برگ درختان و ریگ
بیابان و نفسهای جانوران نزد محاسب علم او ظاهر و هویدا است و حضرت الوهیت با جلال رفعت و کمال عظمت
به بنده نزدیکتر است از نفس او بدو و بدل از خواطر و بدیده از بینائی و بگوش از شنوائی بقربیکه سزاوار صفات
مقدس او است نه بقربی که با وهام و افهام ما مدرک شود و ذات مقدس او لم یزل و لا یزال موصوفست بصفات
کمال و منعوتست بنعوت جلال و جمال نه بصفتی زاید بر عین ذات و امروز چنانست که در ازل بود و همیشه
چنین است بی آنکه تغیری در ذات مقدس او بهم رسد و در وقتی حالی داشته باشد که در وقتی دیگر نداشته باشد
و آنچه در احادیث اهل البیت علیهم السلام وارد شده و حکما و بسیاری از طوایف علما گفته اند که صفات واجب تعالی
عین ذات او است و او را صفتی زاید بر ذات نیست معنی این سخن آنستکه ما را ذاتی هست و صفتهائیکه داریم معنی است
غیر ذات و زاید بر ذات مثلا چیزی را نمیدانستیم و ذات ما بود بعد از آن چیز را دانستیم در اینصورت غیر ذات معنی در ما
بهم رسید که آن چیز را دانستیم و آن معنی پیشتر نبود و از کاری عاجز بودیم و ذات ما بود ناگاه ما را توانائی بر آن کار
بهم رسید در اینصورت معنی بهم رسید غیر ذات و زاید بر ذات که آن صفت قدرت و توانائیست و اما واجب الوجود تعالی
شانه یک ذات واحد است و هر امر که در ما است اثر صفتهاء زائده است چون علم و توانائی و غیر ذلک در آنجا اثر ذات است و بذات
صفتی زاید قائم نیست و باید دانست که خدای عز و جل حکیمیست که در افعال او غیر حکمت و عدل نرود و از و عبث سر نزند

و آنچه بر خلق نازل سازد از انواع عذاب و آلام و بلیات و رنج و قحط و ترس و بیم و اندوه و فوت اولاد و احبا و خواری
و مصیبت و گرفتاری که در این عالم میرود همه آثار عدل آنحضرتست و اگر آزاری بی استحقاق سابق بکسی رسد چون آزارها و المهای
اطفال و دیوانگان مبنی بر حکمتها و مصلحتها است و در قیامت در عوض آن آلام خدای عز و جل چندان نعیم و نعمت بایشان
خواهد داد که تدارک آن آزارها بابلغ نحوی بشود و ایشان اشد رضا بآن معامله داشته باشند و اصناف آسانی و
فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت که بر خلق میگذرد همه نتایج فضل او است روایتست
که شخصی نزد حضرت امام محمد باقر ع آمد و بحضرت گفت مرا خبر ده از پروردگار خود که چه وقت بود یا چه وقت موجود
شد حضرت فرمود وای بر تو چیزی را که نبود میگویند چه وقت بود بدرستیکه پروردگار من تبارک و تعالی بود بی
کیفیت و چگونگی و از جهت او کونی بیرون از ذات نبود و بودن او را چگونگی نبود و از جهت او مکان نبود و در چیز نبود
و بر چیزی نبود و از جهت بودن خود جائی نیافرید و بعد از آفرینش اشیا قویتر نشد و پیش از آفرینش ضعیفتر نبود پیش
از آفرینش اشیا او را وحشتی نبود و او را شباهت بهیچ چیز نیست و او پیش از آفرینش چیزها خالی از پادشاهی نبود
و بعد از عدم اشیا خالی از پادشاهی نمیشود همیشه زنده است بیحیاتی زاید بر اصل ذات و پادشاه قادر است پیش
از آفرینش و پادشاه جبار است بعد از آفرینش هستی او را کیفیتی نیست و او را مکانی نیست و او را حدی و اندازه نیست
و او را بچیزیکه باو ماند نتوان شناخت زیرا که او را مانند نیست و او را بواسطه درازی بقا پیری عارض نشود
و او را از چیزی ضعف عارض نشود بلکه از ترس او همه چیز ضعیف شود و او را در حیاتی حادث نیست و بهستی موصوف
نیست و چگونگی محدود نیست و مکانیکه بر او توقفی باشد نیست و مکانیکه مجاور جائی باشد نیست بلکه حی است
معروف و پادشاهیست که لایزال او را قدرت و پادشاهیست آفرید هر چه را خواست وقتیکه خواست بمشیت خود بود
اول بی کیفیت و میباشد آخر بی اینست همه چیز در معرض هلاک اند الا او از جهت او است امر و حق تبارک الله رب العالمین ایسائل
بدرستیکه پروردگار مرا فرو نمیگیرد وهمها و نازل نمیشود باو شبهها و حیرت نمیشود او را چیزی و مجاور او نیست چیزی
و نازل نمیشود باو حادثها و کسی را از کار او سؤال نمیرسد و او را سنه و خواب نمیگیرد از وست آنچه در آسمانها است
و آنچه در زمین است و آنچه در ما بین هر دو است و آنچه در تحت الثری است تمام شد حدیث شریف و اگر کسی آنچه مذکور شد
بتمامه نیک فهم نکند کافیست که چنین اعتقاد کند که خدای عز و جل موجودیست آفریننده عالمها و بغیر از و آفریننده نیست و
او را مثلی نیست و شریکی نیست و ضدی نیست و کسی را با او حد معارضه و مقاومت نیست و او را بر هر چه ممکنست قدرت و
توانائی هست و عالم را باراده و اختیار آفریده نه بجبر و اضطرار و بهمه چیز عالم است و جسم نیست و جوهر و عرض نیست و
دیدنی نیست و در مکان نیست و در زمان نیست و بهیچ چیز نمیماند و بینا است و شنوا است بی عضوی و جارحه و متکلم است
یعنی آفریننده کلام است و از بندگان طاعات خواسته و ترک معاصی و افعال او همه بر وفق حکمت و مصلحت است و لغو و
عبث در افعال او نیست و در اصل دیگر که نبوتست چنین اعتقاد باید کرد که حکمت خدای عز و جل مقتضی
آنست که پیغمبران بخلق مبعوث سازد که از جانب او احکام بخلق برسانند و آنچه باعث مصلحت دنیا و آخرت خلق باشد به
ایشان تعلیم کنند و خدای عز و جل در هر عصر و زمان پیغمبری بخلق مبعوث ساخت جهت تعلیم و تفهیم احکام تا زمان
پیغمبر ما محمد مصطفی ص که خدای عز و جل آنحضرت را که افضل و بهترین پیغمبران سابق است بخلق فرستاد و او پیغمبر برحق
است از جانب خدا بخلق آمده تا احکام الهی بخلق برساند و آنحضرت احکام رسانید و تقصیر نکرد و در راه دین کوششها و
جهدها و سعیهای بسیار نمود و آنحضرت معصوم است از جمیع گناهان کبیره و صغیره و ایمان بی تصدیق و اعتقاد و گرویدن

بانحضرت صحیح نیست و در اصل دیگر که امامت است اعتقاد باید کرد که بعد از رحلت حضرت رسول
از دار دنیا خلافت و امامت حق حضرت امیر است بنص حضرت رسول و وحی از جانب خدای عز و جل و انجماعتی
که با حضرت معارضه کردند و خلافت را متصرف شدند غاصب و ظالم اند و بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین امامت
حق حضرت امام حسن است و همچنین تا آخر دوازده امام بترتیب معروف معلوم و باید اعتقاد کرد که ائمه معصومین
هر یک حجة خدا اند بر خلق و همچنانکه ایمان بخدای عز و جل بی ایمان بحضرت رسول باعث نجات نمیشود ایمان بخدا و
رسول بی ایمان بایشان باعث نجات و رستگاری نیست و باید اعتقاد کرد که ایشان معصوم اند از گناهان و هر حکم
که ایشان از آن اخبار کرده اند یا بکنند از حضرت پیغمبر بایشان رسیده و در آن هیچ گونه شکی و غلطی نیست و در
اصل دیگر باید اعتقاد کرد که قیامت حق است و در روز قیامت خدای عز و جل مردگان را زنده میگرداند و بعضی را به بهشت
میبرد و بعضی را بدوزخ و آنچه پیغمبر خبر داده از حساب و کتاب و میزان اعمال و صراط و غیر ذلک اعتقاد بحقیقت آن میباید
کرد و لیکن تفصیل دانستن و کیفیت و چگونگی هر یک علی التفصیل لازم نیست بلکه حصول آن ممکن نی و همچنین اعتقاد
میباید کرد بعذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و غیر ذلک و در آن باب نیز معرفت و کیفیت تفصیلی لازم نیست بلکه علی الاجمال
اعتقاد میباید کرد که سؤال منکر و نکیر امریست حق اما آنکه کیفیت آن سؤال بر چه نحو است و چگونگی آن چیست
ضرور نیست **فصل دویم در اختلاف مراتب ایمان** بدانکه ایمان چند درجه دارد اول مرتبه که
مذکور شد در فصل سابق یعنی اعتقاد بخدا و رسول و حضرات ائمه و نشاء آخرة و سایر ضروریات دین داشته باشد
و اقرار بآن کند و در اعمال فاسق نباشد مرتبه دیگر از ایمان آنستکه آن شخص با اعتقادات مذکوره و اقرار بفرایضی
که خدای عز و جل در صریح قرآن فرض گردانیده چون نماز و روزه و حج و زکوة هرگاه مالدار باشد و شرایط وجوب متحقق
باشد بجا آورده و از گناهان کبیره و کبیره گناهیست که در قرآن مجید وعید عذاب بر آن واقع شده باشد اجتناب
میکرده باشد مجملا واجب بر دو قسم است فرض و غیر فرض فرض آنستکه در قرآن مجید نص بر وجوب آن مذکور باشد مانند
نماز و روزه و غیر فرض آنستکه وجوب آن از سنت نبی مستفاد شده باشد بی آنکه در صریح قرآن مذکور باشد و همچنین گناه
بر دو قسم است صغیره و کبیره و بیان فرق میان صغیره و کبیره و تفصیل گناههای کبیره در باب توبه مذکور خواهد شد و
در مؤمن باینمعنی که الحال مذکور میشود معتبر است که فرایض را بجا می آورده باشد و از گناههای کبیره احتراز میکرده باشد
و باینمعنیست مؤمنی که حضرت رسول فرموده آنجا که گفته لا یزنی الزانی و هو مؤمن و لا یسرق السارق و هو
مؤمن یعنی زنا نمیکند زناکننده در حالت ایمان و دزدی نمیکند دزد در حالت ایمان و مؤمن بمعنی مذکور مرتکب ترک فرایض
و رکوب کبایر نمیشود و اگر در کبیره افتاد بزودی توبه میکند و هرگاه از دنیا میرود محتاج بتوبه تازه نیست و بآتش دوزخ
معذب نمیشود چه او مرتکب کبیره نبود و اگر مرتکب شده باز توبه کرده و هرگاه کسی ترک کبایر کند گناهان صغیره او مغفور
است و او را بر آن مؤاخذه نخواهند کرد و از بعضی روایات منقوله از حضرت صادق مستفاد میشود که خدای عز و جل
ایمان را بر جوارح و اعضای آدمی پراکنده ساخته و هر عضوی ایمانی دارد و ایمان آن عضو آنستکه آنچه بر آن عضو فرض گردانیده
بر دل از ایمان اقرار است و شناختن و اعتقاد کردن و راضی شدن و تسلیم کردن آنکه الهی نیست الا الله تنها است او
را شریکی نیست اله واحد است که او را زن و فرزندی نیست و آنکه محمد بنده او و پیغمبر او است و اقرار کند بجمیع آنچه از
خدای عز و جل آمده از پیغمبری یا کتابی و این عمل دل است و این سر ایمان است و فرض گردانیده خدای عز و جل بر زبان گفتن و بعبادت
در آوردن از جانب دل بآنچه دل اعتقاد دارد و بآن اقرار دارد یعنی بزبان چیزی نگوید که بدل اعتقاد بآن نداشته

پرهیز نماید صح

باشد

باشد اینست آنچه خدای عز و جل فرض گردانیده بر زبان و آن عمل زبانست و فرض گردانیده بر گوش که او را منزه دارد
از گوش انداختن بچیزیکه خدای عز و جل حرام گردانیده و اینکه اعراض کند از چیزیکه حلال نیست مر او را از آنچه خدای عز و
جل نهی کرده از آن و از آنچه باعث خشنودی خدای عز و جل شود پس اینست آنچه خدای عز و جل فرض گردانیده بر گوش از ایمان
آنکه گوش نیندازد بحرام و اینست عمل گوش و از جمله ایمانست و فرض گردانیده خدای عز و جل بر چشم بچیزیکه خدای عز و جل
حرام گردانیده بر او و اینکه اعراض کند از آنچه خدای عز و جل بر او حرام گردانیده و این عمل چشم است و از جمله ایمانست
پس نهی کرده خدای عز و جل از آنکه نظر نکنند بر عورات برادران مسلم و عورت خود را باید نگاه دارند از آنکه کسی بر آن نظر
کند و امر نموده زنان را نیز بآنکه نظر نکنند بر عورات زنان و نگاه دارند عورات خود را از آنکه زنان بر آن نگاه کنند
و فرض گردانیده خدای عز و جل بر دستها که نکشند آنها را بطرف چیزیکه خدای عز و جل حرام گردانیده و بکشند بطرف
چیزیکه خدای عز و جل امر کرده و فرض گردانیده بر ایشان صدقه و صله رحم و جهاد در راه خدا و طهارت بجا
آوردن بجهة نمازها و فرض گردانیده بر پایها که بآنها راه نروند بجانب چیزیکه از معصیتهای خداست و فرض گردانیده
بر پایها رفتار بجانب چیزیکه باعث خشنودی خدا باشد پس فرموده و لا تمش فی الارض مرحا انک لن
تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا یعنی راه مرو در زمین از روی نشاط و کبر بدرستیکه تو نمیشکافی
زمین را و بکوهها نمیرسی از طول و فرموده و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر یعنی طلب میانه روی کن در رفتار خود و پست گردان آواز خود را که ناخوش ترین آوازها
آواز الاغ است و فرض گردانیده خدای عز و جل بر رو سجده کردن از جهة خدای عز و جل در شب و روز در وقتهای
نماز و فرموده یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا الخیر لعلکم تفلحون یعنی
ای گروهیکه ایمان آورده اید رکوع کنید و سجود کنید و بکنید کار خیر را بامید آنکه فلاح و رستگاری یابید و
این فریضه ایست جامع بر رو و دستها و پایها فرمود حضرت که هر کس ملاقات کند با خدای عز و جل در حالتی
که حافظ جوارح خود باشد و وفا کرده باشد بهر جارحه از جوارح او آنچه فرض گردانیده خدای عز و جل بر آنجارحه
ملاقات میکند با خدای عز و جل در حالیکه مستکمل ایمان خود است و او از اهل بهشت است و هر که خیانت کند در چیزی
از آنها یا تعدی کند از آنچیزیکه امر کرده خدای عز و جل بآن ملاقات میکند با خدای عز و جل ناقص الایمان تمام شد
آنچه قصد نقل آن بود از جمله حدیث مذکور و از این حدیث ملخص میشود که این مرتبه ایمان آنست که هر عضوی فرایض
الهی را بجا آورد و مرتکب منهیات نشود و ایمان را درجه دیگر هست از اینها بالاتر و آن مرتبه سابقان و مقربان
است و آن مؤمنان گروهی اند که بغیر خدای عز و جل بهیچ چیز متوجه نشوند و ایشان را التفات بهیچ چیز از دنیا و آخرت
نباشد و رضای ایشان تابع رضای الهی باشد و هر چه خدا بایشان دهد بآن راضی باشند و حالی دیگر نخواهند و چیزی
دیگر نطلبند و این بالاترین درجات و مراتب ایمانست نقلست که حضرت رسول در اثناء آنکه در بعضی سفرها
بوده قافله بآنحضرت ملاقات نمودند و گفتند السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود شما چه کسانید ایشان گفتند
ما جماعت مؤمنانیم حضرت فرمود که چیست حقیقت ایمان شما ایشان گفتند رضا بقضای خدا و باز گذاشتن کار بخدا و
تسلیم کردن امر بخدا حضرت رسول فرمود که اینجماعت علماء حکما اند و نزدیکست که از کمال حکمت و دانش پیغمبران باشند
آنگاه فرمود اگر شما راستگویانید در آنچه گفتید پس بنا مکنید آنچه در آن ساکن نمیشوید یعنی زیاده از قدر حاجت تحصیل
مسکن مکنید و جمع مکنید چیزی را که نمیخورید و بپرهیزید از خدائی که بسوی او بازگشت میکنید جابر انصاری گوید نزد حضرت

امام محمد باقر ع فرمود یا جابر بدرستی که مرا ندوه گیند و بدرستی که دل من مشغولست گفتم فدای تو شوم چه چیز ترا مشغول ساخته گوچه چیز دل ترا اندوهگین کرده فرمود یا جابر هر کس که داخل خانه شود دردل او شش خاصل در بن خدا مشغول میشود دل او از ماسوای خدا یعنی بغیر خدا منوجه نمیشود یا جابر چه چیز است بنا و نزدیک نیست که دنیا را هستی و وجودی باشد یا هست بنا الا طعامیکه خوردی یا جامه که پوشیدی یا زنیکه با او مقارنت کردی یعنی لذات و فواید دنیا بیش از اینها نیست و ان خود چیزی نیست که وجودی داشته باشد و غافل الفقاء بان کند یا جابر مومنان ارام نگرفتند بدنیا بلکه درد دنیا دارند و ایمن نشدند زفتن بجانب اخرة یا جابر اخرة دار قرار است و دنیا دار فنا و زوال ولیکن اهل دنیا اهل غفلت اند و بودند مومنان ایشان فقهاء اهل فکرت و عبرت ایشان را اگر بمیکرد از استماع ذکر الهی انچه میشنیدند بگوشها یخود یعنی هر اوازیکه بگوش ایشان میرسید ایشانرا منافع از ذکر الهی نبود و ایشانرا کور نمیکرد از ذکر خدا و یاد خدا انچه مینیدند از زینت دنیا چشمهای خود پر ایشان ظاهر شدند بثواب اخرة همچنانکه ظاهر شدند بان علم و دانش بدرستیکه اهل بقوی سایر مردمان اهل دنیا اند محب دنیا اند یعنی مدار و معاش ایشان باندک چیزی میکند زود و اکثر اهل دنیا اند محب دنیا اند یعنی مومنان را بیش از همه کس دوست دارند و مدح کاری میکنند نزد ایشان خاصیکه ذکر میکنند شما را باری میدهند و اگر فراموش کردند شما را ورند بغایت کوشند کاشند بامر خدا و بغایه فائمانند بامر خدا قطع کرده اند دوستی خود را بدوستی پروردگار خود و وحشت کرده اند از دنیا بواسطهٔ طاعت پادشاه خود و نظر کرده اند بجانب خدا و دوستی خدا بدلها یخود و دانسته اند که او است که منبایدنظر منوجه او باشد بواسطهٔ عظیم شان و جلالت قدر او پس نازل ساخته اند دنیا را از بابت منزلی که فرود امد پس از انجا رحلت کردی یا چون مالی که در خواب یافتی پس چون بیدار شدی یا تو هیچ چیز نبود بدرستیکه من از برای تو امثال برای ان زدم که دنیا نزد اهل عقل و علم مثل سایه ایست حفظ کن یا جابر انچه خدای عزوجل از تو طلب غایب انکرده از دهن خود رحمت خود و از وسوال مکن از انچه از برای تو نزد او است الا انچه از برای او نزد تست یعنی در برابر طاعت بندگی طمع ثواب مدار فهم بعقر خود که بسیار حریص بر امری باشد که حصول ان امر باعث شقاوت او شود فسبحان کاره امری باشد که حصول ان باعث سعادت او شود و در بند وحدت مذکور شد اشان نا نمود من کامل شد و همچنین زهد طویلی در کتاب کافی بتفصیل شرایط ان ایمان مذکوره از خود طول بانچه مذکور شد اختصار کردیم امید که خدا هر کدام از اصول ایمان مرتبه اعلی روزی کناد

باب سیم در مراعات فرایض و سنن و اشاره بانچه از ایمان مذکور شد و غیر از انکه از ارکان ایمان اند بیاید دانست که

انچه بر فعل ان خدای عزوجل ثواب مینهد بر چند قسم است اول فریضه و ان واجبیست که وجوبان از نص قران مطلوب شده باشد و معنی واجب انستکه هر که انرا ترک کند مستحق عقاب شود که خدای عزوجل او را عذاب کند قسم دوم نیز واجب غیر فرض و ان واجبیست که وجوبان از قران معلوم نشده باشد و وجوبان از حدیث ثبوتی ثابت شده باشد و عقابیکه بر ترک قسم اول مترتب میشود عظیم تر است از عقابیکه بر ترک قسم ثانی مترتب میشود و مبالغه و تاکید در ذکر کردن قسم اول بیشتر است قسم ثالث سنتست و مراد بسنت مستحبیست که حضرت رسول ص مداومت و مواظبت بان مینمود و بعد از حضرت ائمه ع از ان ترک نمینمودند و مستحب فضلیست که هر گاه بنده مکلف از انجا او زند بر فضل ان استحقاق عذاب از جناب خدای عزوجل نمیرساند و سنت فاضله نوافل مرتبه شبانه روزی است یعنی سی و چهار رکعت که غیر از فرائض روز شبانه روز باید کرد مانند صلوة جماعة است نزد اکثر علما که نزد ایشان مستحب است لیکن فعلیست که حضرت رسول ص بر ان مواظبت نمود و ترک نفرمود و همچنین حضرت ائمه هدی سلام الله علیهم

نوافل از جانب خدا بهر بنده بر هر گاه نزدیک گردد بر تو ان استحقاق ح

اجمعین و مانند دو نماز سه روزه در هر ماه یعنی پنج شنبه اول ماه و اول چهار شنبه عشر دوم ماه و پنج شنبه اخر ما که حضرت رسول ص مداومت و مستمران نموده اند قسم چهارم مستحبات و تطوعات و نوافل است و مراد باین الفاظ همه یک معنی است یعنی فعلیکه بزکردن ان ثوابی مترتب میشود و بر ترک ان عقابی نیست و چنان بنوده که حضرت رسول همیشه بر ان فعل مداومت نموده باشد و بعد از حضرات ائمه اطهار ان در بجان و سستکاری هیچ فعل مثل فرایض دخل ندارد پس بعد از تحصیل ایمان متوجه مراعات فرایض چون نماز و زکوة و روزه و امثالان باید شد و لهذا در احادیث مذکور است که این فرایض ارکان اسلام اند یعنی ستونهای اسلام و مقرون بولایت اهل بیت مذکور شده و در بعضی روایات مقرون بشهادتین مذکور شده و بعضی از علما اینها را داخل ایمان میدانند روایت کرده ابو حمزه از حضرت امام محمد باقر ع که انحضرت فرمود که بنا شد اسلام بر پنج چیز نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت یعنی محبت اهل البیت علیهم السلام و عجلان ابی صالح گوید گفتم بحضرت ابی عبد الله الصادق ع که مرا واقف ساز بدین حدود ایمان فرمود که شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقرار بجمیع انچه امده است از جناب حق عزوجل و پنج نماز و اداء زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه کعبه و دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و دخول با صادقان یعنی با اهلبیت رسول ص که صادقان اند موافق بودن و از ایشان در خود فراگرفتن و تاکید و مبالغه در باب نماز بسیار است معویه بن وهب گوید از حضرت صادق ع پرسیدم از افضل انچه تقرب جویند بان بندگان به پروردگار خود و دوستر بان انها بخدای عزوجل حضرت فرمود که نمیدانم چیزی بعد از شناخت خدای افضل از بن نماز یا نمیبینی که بندهٔ صالح عیسی بن مریم ع فرمود که وصیت کرد مرا خدای عزوجل بنماز و زکوة مادام که زنده باشم و حضرت رسول ص فرموده که مثل نماز مثل ستون خیمه است هر گاه ستون ثابت نفع میدهد طنابها و میخها و پرده خیمه و هر گاه شکسته شد ستون نفع نمیدهد نه طناب و نه میخ و پرده و حضرت صادق ع فرموده که دوستر بن اعمال بخدای عزوجل نماز است و نماز اخر وصایای پیغمبر است و انحضرت فرمود که نکنماز فریضه هدر است از بیت حج و بانج حج بهتر است از خانه طلا که تصدق کنند تا فانی شود و انحضرت فرمود که این پنج نماز مفروض هر که ایشانرا اقامه کند و محافظت بر اوقات ایشان بنماید ملاقات میکند خدای عزوجل را در روز قیامت در حالیکه او نزد خدا عهدی است که او را با نعهد داخل بهشت میسازد و هر که این نمازها را در اوقات خود بجا نیاورد و محافظت نکند بر ایشان خدا اگر خواهد او را معذب میسازد و اگر خواهد او را میبخشد و انحضرت فرموده که هر گاه مصلی بنماز بر خواست نازل میشود بر او رحمت از اطراف اسمان تا اطراف زمین و دور او را دور فرا میگیرند فرشتگان و ندا میکنند او را فرشته که اگر بداند این نماز گذار بر دن که چه خاصلست در این نماز هر گز ترک نماز نمیکرد و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که تارک نماز کافر است و فضایل نماز بیش از انستکه حصر و بعداد ان توان نمود در باب کوتاهی خدای عزوجل فرموده وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ یعنی وای بر کافرانی که زکاة نمیدهند خدای عزوجل فرموده وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا اٰتٰىهُمُ اللّٰهُ مِن فَضْلِهٖ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهٖ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ یعنی و گمان مکنید که انکسانیکه بخل میورزند بانچه خدای عزوجل داده با ایشان از فضل خود که ان بخل ورزیدن خیر است از برای ایشان بل انشر است از برای ایشان زود باشد که طوق شوند بانچه بخل ورزیده اند یعنی انحقوق واجبه که بخل ورزیده اند زود باشد که طوق گردن ایشان شود در روز قیامت و از حضرت صادق ع منقولست که انحضرت فرمود بدرستیکه خدای عزوجل فرض کرده اند از برای فقراء در اموال اغنیاء فریضه که ادا نکنند محمود نخواهند شد الا باداء ان فریضه و ان زکوتست بدادن ان خون ایشان محفوظ میماند بسبب ادا دن ان ایشان صحیح

مسلمان شده اند و حضرت صادق ع فرموده است که خدای عز و جل زکوة را فرار داد از جهة ازمایش توانگران و مدد فقیران و اگر مردم زکوة اموال خود میدادند هیچ مسلمان بغیر محتاج نمیماند و مستغنی میشد بانچه فرض کرده اند خدای عز و جل از جهة او و مردم فقیر نمیشوند و محتاج و گرسنه نمیشوند و برهنه نمیشوند الا بگناهان توانگران و سزاوار است بر خدای عز و جل که منع کند رحمت خود را از انکسانیکه منع میکنند حق خدا را از مال خود یعنی حق خدا را بفقرا و مستحقین نمیرسانند و قسم یخورم بانکسیکه خلق را آفرید و رزق را مبسوط یعنی پهن ساخت که ضایع نشد هیچ مالی در صحرا و نه در دریا الا بترک زکوة و هیچ صید نشد در بر و نه در بحر الا بانکه او دارا نرسیده رزق تسبیح گردن و شیرین مردم بخدای عز و جل انکسیست که گمان او سخی تر باشد و سخی ترین مردم کسیست که زکوة مال خود را ادا کند و بخل نورزد بر مؤمنان انچیزرا که خدای عز و جل بر او فرض کرده اند و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که هیچ بنده نیست که منع کند چیزی از زکوة مال خود را مگر انکه میکوداند خدای عز و جل نار را از جهنم او ازدهائی از انش که گوشت او را بدرد تا وقتیکه خدای عز و جل فرموده سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ یعنی زود باشد که طوق انشان شود و انچه بان بخل ورزیده اند در روز قیامة حضرت فرمود یعنی انچه بان بخل ورزیده اند از زکوة مالشان و اما در باب زکوة از خبر حضرت پرسیدن و در باب حج خدای عز و جل فرموده وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا یعنی از جهة خدا است بر مردم حج بیت معلوم هر کس را استطاعت و توانائی ان باشد و مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ و هر کس کافر شود خدای عز و جل غنیست از عالمیان یعنی ضرر کافر شدن او عاید باو است و خدای عز و جل از طاعة مطیعان مستغنیست و از حضرت صادق ع منقولست که اعرابی ملاقات کرد با حضرت رسول ص و گفت یا رسول الله من بیرون امدم و اراده حج داشتم از من فوت شد و من مردم تمام مال دارم پس کدام را بچیز بکه بکنم از مال خودم که برسم باجر کسی که حج کرده پس حضرت رسول ص ملتفت بجانب او شد و گفت نگاه کن با سکوه ابو قبیس اگر ابو قبیس از زر ناب تو طلا سرخ باشد و انرا انفاق کنی در راه رضای خدا هرگز نمیرسی بانچه رسید باو حج کننده پس فرمود هر گاه خاج شروع کرد در تهیه خود چیزی برمیدارد و میکذارد و مگر انکه مینویسد خدای عز و جل برای او ده حسنه و محو میکند از نزد او ده گناه و بلند میکرداند از جهة او ده درجه هر گاه بر مرکب خود سوار شد تمیکذارد قدمی و برمیدارد الا انکه مینویسد خدای عز و جل جهة او مثل ان پس هر گاه طواف خانه کرد بیرون میرود از گناهان و هر گاه سعی میان صفا و مروه کرد بیرون میرود از گناهان و هر گاه وقوف بعرفات کرد بیرون میرود از گناهان پس هر گاه وقوف بمشعر کرد بیرون میرود از گناهان و هر گاه رمی جمار کرد بیرون میرود از گناهان پس میشمرد حضرت رسول ص اینچنین موقف موقف که هر گاه بجا اورد حاج از گناهان بیرون میرود پس فرمود بجا است تراکه بری بانچه میرسند باران خاج و حضرت صادق ع فرموده که چهار ماه گناهان بر او نوشته نمیشود مگر انکه کبیره کرده باشد و حسنات جهة او نوشته میشود و حضرت صادق ع فرموده اند هر که بمیرد در راه مکه در وقت رفتن یا وقت برگشتن ایمن میشود از فزع اکبر در روز قیامت و حضرت صادق ع فرموده اند که هر که بمیرد و نکرده باشد حجة الاسلام را و او را منع نکند از حج یا حاجیکه مانع او شود یا بیمارشکه در ان توانائی حج نداشته باشد یا سلطانیکه منع او کند پس بمیرد یهودی یا نصرانی و حضرت فرمود که هر که بمیرد و صحیح و موسر باشد و حج نکرده باشد از جملة کسانیست که خدای عز و جل فرموده وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ أَعْمىٰ یعنی حشر میکنیم او را در روز قیامت کور گفتم سبحان الله کور فرمود نعم خدای عز و جل او را کور کرده از راه بهشت و احادیث در باب حج از حد بیرونست و ما بمقدار اکتفا کردیم و اما در باب صوم

روا میدانست از حضرت رسول ص که روزه سپری است از اتش دوزخ و نقلست که حضرت رسول ص فرمود باصحاب خود که ایا خبر بدهم شما را بچیزیکه اگر شما بکنید از شما دور میشود شیطان همچنانکه دور میشود مشرق از مغرب گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که روزه گیرید تا شیطان از شما دور شود و صدقه میدهند پشت او را و دوستی در راه خدا و مدد کاری بر عمل صالح قطع میکند دنباله او را و استغفار میبرد دل او را و هر چیز پاک از کوهست و زکوة مثل ان روزه است و روا میدانست که حضرت رسول ص چون از عرفات برگشت و بمنی رسید داخل مسجد شد پس مردم انحضرت سؤال میکردند و از انحضرت سؤال میکردند از شب قدر حضرت برخواست و خطبه خواند و فرمود بعد از ثناء جای عز و جل اما بعد بدرستیکه شما از من سؤال کردید از شب قدر و من پنهان نکردم از شما بجهة انکه عالم نبودم بدانید یکروز مردمان بدانند هر که وارد شود بر او ماه رمضان و او صحیح بیمار باشد پس روزه بگیرد و قدری از شب برخیزد و بر نماز خود مواظبت کند و مهاجرة بجمعه و عید خود بکند یعنی نماز جمعه و عید را بجا اورد پس در انماه است شب قدر و او ظاهر شده است بجائزه پروردگار خود حضرت فرمود والله ظاهر شده اند بجوائز خود که نیست مثل جوائز بندگان بیائید دانستکه چون معلوم شد از سخنان گذشته که بعد از مرتبه ایمان ضروریتر و مهمتر مراعات فرایض است مانند نماز و زکوة و حج و روزه و چون پادشاهان را اکثر اوقات انچ بواسطه استیلای مخالفان بران بلاد مانع هست غالبا حاج از ایشان ساقط میشود بر ایشان لازم است که مراعاة انسنه فرض دیگر بکنند و اعظم همه نماز است شعار اسلام نماز است و علامت مسلمان نماز است پس مراعات نماز بالغ و حجی نابالغ را مراعات ان از چند وجه است یکی از جهة معرفة احکام و اداب و شرائط نماز از حضرت امام رضا ع منقولست که نماز واجب هزار حدست با چهار هزار واجب است و بقضی علما واجبات نماز را بهزار حصر کرده اند و شرائط و اداب نماز راست انچه مراعات ان لازم است اولا معرفة احکام است و ان انستکه اداب و احکام نماز را از گفته یا نوشته مجتهد زنده فرا گیرد که اجتهاد او مظنون نشده باشد و بقول غیر مجتهد هر چند فاضل و دانشمند باشد بجهت شرع اعتماد نمیتوان کرد و انچه در کتابهای علمای سابق است مادام که موافق اعتقاد مجتهد حی موجود باشد عمل نمیتوانکرد و دیگر مراعات شرائط و مقدمات نماز است چون مراعات طهارت و دانستن اداب ان و معرفت قبله و ستر عورت و ملاقات مکان که مغصوب نباشد و سایر انچه شرط نماز است دیگر مراعات افعال و اجزاء نماز چون قراءت و رکوع و سجود و سایر افعال از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که در اثناء انکه رو بحضرت رسول ص نشسته بود در مسجد شخصی داخل شد و برخواست نماز کرد و اتمام رکوع و سجود نمود حضرت رسول ص فرمود منقار زدن نیست از نماز و منقار زدن کلاغ اگر بمیرد اینشخص و اینچنین باشد نماز او در عهده او نمیباشد دیگر مراعات اوقات نماز است و ان نماز را بجا اورد و نماز قضا را بجا اورد و نماز را از وقت فضیلت نکذارند خصوصا نماز مغرب که در ان تاکید و مبالغه بسیار هست که نماز مغرب را تاخیر نباید کرد تا بحدیکه در احادیث لعن واقع شده بر کسیکه تاخیر نماز مغرب کند تا وقتیکه ستارها مشتبک شود دیگر مراعات حضور دلست که در وقت نماز دل را بالکلیه بجانب خدای عز و جل متوجه دارد و بنماز خود متوجه باشد و از فکرهای دیگر بیرون رود که در احادیث هست که انقدر نماز از تست که توجه بنماز خود داشته و در احادیث هست که بعضی از نماز مقبولست و بعضی را نصف و بعضی را ثلث بقدر حضور دل پس در اینجا نماز خواطر را از همه چیز فارغ باید کرد و بخضوع و خشوع تمام بجناب خدای عز و جل متوجه باید شد و اگر میسر نباشد معانی اذکار را که تلفظ میکند در خواطر باید کذرانید و انچه در قرآن مجید واقع شده که نماز نهی میکند از فحشا و منکر ان نماز نیست که باعث

توجه وتنبه ورغبت بجانب خدای عزوجل باشد وازحضرت رسول صلعم بعضی نقل کرده اند که هرکس که نماز او وتسبیح او
نهی نکند اورا از فحشا ومنکر اورا از آن نماز جز حرمان ودوری نیفزاید وازحضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست
که فرموده که حق نماز اینستکه بدانی که نماز کردن رفتنی است بجانب خدای عزوجل وبدانکه تو در انوقت در پیش
خدای عزوجل ایستاده پس هرگاه این ادا نیست جز ایستادن از باب ایستادن بندهٔ ذلیل راغب بانعام مولای متعال
از عقوبة او امیدوار باحسان ورحمت او مترسان از او مستکین بتضرع کنان تعظیم کنندهٔ او انکسی را که بپیش او ایستاده
بسکون ووقار واقبال وتوجه کند بنماز خود وافاضهٔ ان نماز کند بخضوع وخشوع وذلت وتذلل رسد که حضرت امام زین
العابدین علیه السلام هرگاه بنماز ایستادی رنگ مبارکش متغیر شدی وحال بر وی متغیر شدی گفتندی بفرزند رسول
خدا این چه حالتست فرمودی هیچ میدانید که در حضور کی ایستاده خواهم شد ومناجات با که میکنم از حضرت رسول صلعم
منقولست ودر خبراست که حق جل وعلا بحضرت موسی ع وحی فرستاد که ای موسی چون بیاد حضرت ما کنی چنان
باش که در حالت یاد ما هم اعضای تو از هیبت ما لرزان افتود ودروقت یاد کردن ما زبان تو از درون دل دار یعنی غفلت
وبیرهیزی از خود دور کن واول بزبان دل سخنکوی پس بزبان سر وچون در پیش ما ایستادی باید بطریق ایستادن
بندهٔ ذلیل مفضل است که یکی از صحابه در نماز میکاردز بازی دید که تصد مرعی کرده بود از مرغان در نماز خود
در دهان میپرید وخلاصی میجست خواطر بدا متغول کشت وندانست که چند رکعت نماز کذارد است بحضرت رسالت
آمد واز انحالت حکایت کرد وگفت یا رسول الله من از بیشه باز در راه حوصله کردم حضرت رسول صلعم ان بوستان را
بدو هزار درهم بفروخت وبمستحقان صرف کرد واز جملهٔ فرائضی که رعایة ان لازم است نماز جمعه است که تاکید
بسیار در قرآن واحادیث در آن باب واقع شده وبعضی از علماء بعد از ایمان افضل عبادات نماز جمعه را دانسته اند وفرق
مخالفین بشنیعات عظیمه بر شیعه میکنند که نماز جمعه با اینهمه تاکید که در قرآن وسنت واقع شده ووجوب آن متفق
علیه فرق شیعه است بر ترک ان اقدام مینمایند لیکن تشنیع ایشان بموقع است چه محققان علماء شیعه نماز جمعه را واجب
عینی میدانند یعنی البته جمعه را باید کرد ونماز ظهر مجزی نیست وجماعة دیگر ظهر را مجزی میدانند لیکن افضل جمعه را
میدانند خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا
الی ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید هرگاه بانات نماز بشود
در روز جمعه سعی کنید بذکر خدا ومراد ندکر خدا نماز جمعه است یا خطبهٔ جمعه یا هردو وان خیر است ازبرای شما اگر بدانید
واز حضرت رسول صلعم منقولست که بدرستیکه خدای عزوجل فرض کرده باشد بر شما نماز جمعه را پس هرکس ترک کند نماز جمعه را
در حیات من یا بعد از مرگ من در حالتیکه انکار نماز جمعه کند یا استهزا وسبک کند پس جمع مکناد خدای عزوجل بر انکه
او را ومبارک نکرداناد برای نماز از جهة او نیست ونه روزه از جهة او نیست ونه زکوة از جهة او نیست ونه حج از جهة او نیست
بر تو نیکوئی از جهة او نیست تا وقتیکه توبه کند از انکار واز حضرات ائمه ع در این باب تاکید ومبالغه بسیار منقول شده
واحادیث بسیار از ایشان در این باب وارد است تا اینمرتبه که از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که من ترک ثلث جمعات
متوالیات طبع الله علی قلبه یعنی هرکس که سه جمعه پی در پی ترک نماز جمعه کند خدای عزوجل مهر میکند بر دل او وایمرتبه
است که در اعلی درجان کافرمذکور میشود چه مهر بر دل کسی میشود که دیگر در او قابلیت هدایت ارشاد باقی نماند واز
قبول رحمت الهی بنابد ودور است واز حضرت صادق ع منقولست که من ترک ثلث جمعات متوالیات من غیر علة فهو منافق یعنی هرکس
سه جمعه پی در پی نماز جمعه را ترک کند او منافقست واحادیث در این باب از حد بیرونست انشاء الله تعالی

در این مانها بسیاری از علماء عصر اصلحهم الله تعالی بنابر غرضهای نفسانی در وجوب جمعه مضایقه دارند وبعضی حکم بحرمت میکنند
ودر این باب ممتسک بشبهای ضعیفه سست تر از خانهٔ عنکبوت میشوند وغالب مردم عوام اند باین سبب عوام بشبهات
ایشان مغرور میشوند وعجالتا اعتماد بر ظاهر ایشان کرده میگویند ایشان در کمال دیانت وتقوا اند ما پیروی ایشان میکنیم
واز حقیقت حال بیخبرند وعقلهای ایشان بتحقیق این امور نمیتواند رسید باین تقریب هرج ومرج عظیم در این امر رو میدهد
وعجالتا دیگر که اهلیت اقامت نماز جمعه ندارند اما مت جمعه میکنند وبهمین قناعت نکرده جماعتی را که اهلند وواجب الاقامه
اند وبر ایشان لازم است که تقلید ومتابعت کنند تفسیق وتجهیل وتضلیل میکنند یعنی حکم بفسق وناداني وضلالت
ایشان میکنند وکره هی از ضعف عقلان عوام را فریفته بجود دعوت میکنند وچون اختلاف در میان مردمان زیاد
شده سائل شده که ارباب دولت متوجه تمیز این امور ودفع مبطلان وتقویة اهل حق بشوند حضرت واهب العطایا سبحانه
نواب اشرف اقدس اعلی را توفیق ان بدهد که متوجه همه امور شده ونظم ونسق شرعیات را بدرجهٔ اعلی رساند و
تمیز هر حقی بر وجه اکمل بجا اورد ومجملا مراعی نماز باید کرد مراعات جمعه بجا اورد واز حقوق جمله غافل نشود وبسجن ودرکش شیاطین
انس وانواع شبهات ایشان از راه نرود وچون زکوة بعد از مراعات فریضه نماز است وفریضه
زکوة است چه زکوة در قرآن مجید در اکثر مواضع بعد از نماز مذکور شده وتاکید در باب کوة بسیار است واز شعار واعلانات
مسلمانیست پس بر هر شخص فرائضیست که مراعات نموده زکوة واجب مال خود را اخراج نموده بمصرف شرعی زکوة برساند بر وجهی
که بری الذمه شود واین بان میشود که اول احکام ضروریه زکوة را یاد گیرد انگاه خود بتحقیق سبب مجموع مقدار
واجب احوال از غلات باشد وخواه از شتر وگاو وگوسفند وخواه از طلا ونقره از مال خود بیرون نکند انگاه خود بفحص
بمصارف شرعیه که جهة زکوة مقرر است برساند واگر وکیل عادل ثقه داشته باشد که داند که او این اموال را
بمصرف شرعی میرساند اعتماد میتواند کرد اما اگر وکیل عادل وثقه نباشد اعتماد نمیتواند کرد ومحض اینکه رجوع کند او
که بدهد بری الذمه نمیشود واین زکوة بر ذمهٔ او باقیست ولازم است که در دادن زکوة نیت قربة داشته باشد یعنی
از زکوة را محض رضای الهی دهد وریا وسمعه نداشته باشد ومنتی بر آنمستحق نگذارد که خدای عزوجل فرموده یا ایها
الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی ای کروه مؤمنان باطل مکنید صدقات خود را بمنت گذاشتن
بر آنکسیکه صدقه باو میدهید واز رسانیدن باو سر باز نزنید بعد از مراعات زکوة مراعات فریضه صوم است ومراعات صوم
بان نحواست که مسائل صوم را بداند ودر روز رمضان از آنچه باعث افطار میشود اجتناب کند واز هشام بن الحکم
از حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع پرسیدند که علة روزه چیست حضرت فرمودند که خدای عزوجل روزه را واجب
گردانیده تا سبب رنج وتوانگر وتوانگر در رنج شوند بجهة انکه توانگر در نیابد گرسنگی را تا انکه رحم کند بر درویش از آن
جهة که هرگاه بچیزی میخواهد بران قادر باشد پس خدای عزوجل خواست که خلق خود را ابرار کرداند وبغیر بچشاند الم
گرسنگی تا رقت کند بر ضعیف ورحمه کند بر گرسنه وحضرت امام رضا ع فرموده اند که علت روزه شناختن گرسنگی و
تشنگیست تا انکه انسخص ذلیل باشد ومستکین باشد وماجور وار خدای تعالی طالب اجر باشد وصابر باشد ودلیل
باشد واز آنجهتها اخرج وشهوتهای او شکسته شود وواعظ او بوده باشد در نیند تا او ذلیل وناشد در اخرج تا انکه قدر
انتخی را بداند از اهل فقر ومسکنت در دنیا واخرة وحضرت صادق ع فرمودند که هرگاه روزه گیرد شتوای
تو وبینای تو وموی تو وپوست تو وچیز چند غیر این شمرد وفرموده که بوده باشد روز روزه ان همچه روز افطار روزه
رسول ص ونیز بر ع عبد الله گفت با اجابر اینماه رمضانست هرگه روزش روزه بگیرد وقدر از شبش بنماز خیزد وشکم

وشکم و فرج خود را عفیف دارد یعنی از حرام نگاه دارد و زبان خود را از حرام نگاه دارد از کناه بیرون آید همچنانکه
از اندام بیرون آید پدر جابر گفت یا رسول الله چه نیکو است این حدیث حضرت رسول الله فرمود چه دشوار است این
شرط و حضرت صادق ع فرمودند روزه نه همین از طعام و شراب است همگام روزه گرفتید زبانها بخود را
نگاهدارید و چشمها بخود را بپوشانید و نزاع مکنید و حسد مبرید و فرمود که حضرت رسول الله ص زبر استند
که بکنیزخود دشنام میداد در وقتیکه روزه داشت حضرت طعامی طلبید و بان زن فرمود که بخور از نکفت من روزه
دارم حضرت رسول ص فرمود چگونه روزه داری در حالانکه کنیز خود را دشنام دادی پس نباید در حال صیام چشم و گوش
و شکم و فرج را از حرام نگاه دارد و مناظره بخصومت نکند و با او فا ربوده باشد و استغفار و دعا بسیار بکند و دفع
بلا میکند و استغفار کناهان را محو میکند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است و فات تصرف عبادت و
توجه و حضور قلب کند و توجهات نفسانی بجا آورد و بدانست فرائض که بعد از ایمان مراعاة انها بیشتر از سایر مثوبات
باید کرد و مرتبه دوم که واجبات غیر فرائض است سهل نباید کرفت و ترک یکی از واجبات را کوچک نباید شمرد که
کوچک کردن کناه صغیره و آنرا سهل و آسان شمردن کبیره است پس بقدر امکان مراعاة واجبات باید کرد و در آن
باب باید کوشید و سنن حضرت رسول را سهل نباید کرفت و بر عیب بان نباید بود بلکه اهتمام باید داشت و چندانکه
میسر باشد ترک نباید کرد خصوصا بخرد و باب ان تاکید بسیار وارد شده و ثواب بسیار از تعقیب مانند نوافل
شبانروزی و صلوة جماعت کردن باب بسیار است چنانچه از حضرت رسول ص منقول است که نیست نماز
از برای کسیکه نکند نماز با مسلمانان در مسجد مکر بسبب علتی و عذری و حضرت رسول ص فرمود که غیبتی نیست الا
از برای کسیکه نماز در خانه خود کند و مثل بجماعت نماند باشد و هر که مثل بجماعت مسلمانان نداشته باشد
واجبست بر مسلمانان که عیبت او بکنند و مناقض میشود در میانه مسلمانان خلاله او واجبست هجرت و دوری کردن از
هر کناه دفع کنند و او را امر و زجر بامام مسلمانان امام او را امر میرساند و حد میزند یعنی تعزیر میکند که جزا بنماز جماعت
مسلمانان حاضر نمیشوی پس اکر بجماعت مسلمانان حاضر شد خوب والا خانه را بر او میسوزاند و بعد از مرتبه سنن باقی
مستحبات و تطوعات را سهل نباید کرفت و در هر وقت ایچه ممکن باشد بجا باید آورد که در احادیث وارد شده که هیچ
نوافلی را سهل نباید شمرد که کاه باشد که خدای عز و جل بنده را ببهانه بجا آوردن بهشت میبرد و ایچنان باشد که بسم
الله بکوید و آب بیاشامد و بسم الله نکوید و آب بیاشامد و مرتبه ستم بسم الله کفته و آب بیاشامد و
بعد از فراغ حمد بکوید مجملا یاد شاه باید که بعد از مراعات مرتبه ایمان و تحصیل ان اهتمام در باب فرایض بنماید و بعد
از فرایض مراعات واجبات دیکر نماید و بعد از ان مراعات سنن حضرت رسول ص و بعد از ان مستحبات و تطوعات
غافل نشود و اکر کناهی از و سر زند توبه نماید تا رفع انکناه بشود و در این باب بدین مقدار اکتفا نموده الحال متوجه
توبه میشویم

باب چهارم در توبه و بازکشت و فضیلت حضرت خاتم الانبیا ص

در قبول توبه مادام که جوق باقیست و انکه توبه رفع کناهان میکند هر چند بسیار باشند و انکه اول درجه سلوک راه
حق توبه است و ذکر بعضی حکایات تایبان و در برزخ چند فصل است

فصل اول در فضیلت توبه بدانکه
توبه از کناه کبیره باتفاق علما واجب عینی فوری است یعنی بر هر فرد از احاد مسلمین هر کاه از کناه کبیره بنماید واجبست بر
فور بی تاخیر که از انکناه توبه کند و بخدای عز و جل بازکشت نماید و احادیث در فضل توبه بسیار است از حضرت امام
جعفر صادق ع بروایت صحیحه منقولست که هر کاه توبه کند بنده توبه بنصوح دوست میدارد او را خدای عز و جل پس میپوشاند

میپوشاند بر او انکناه را از دل بنها و اخره را و نکوید بکفتم چکونه میپوشاند بر او کناه را فراموش و فرشته کاتب میداند
و ایچه نوشته اند بر ها از کناهان و وحی میفرستند بجوارح و اعضا انشخص که پنهان کند بر او کناهان او را و وحی
میفرستند بقعه‌ها از زمین که پنهان کنید ایچه بر شما میکرد از کناهان پس ملاقات میکند با خدای عز و جل در
وقتیکه ملاقات میکند و هیچ چیز کواهی نمیدهد بر او هیچ کناهی تمام شد حدیث و از اینجا معلوم میشود کمال مهربانی
خدای عز و جل نسبه به بنده تا بحدیکه از آتش دوزخ نیست بلکه وسوسه اورا روز قیامت در مجمع پیغمبران و
امامان و شهیدان و صالحان هر امت تواند کفت عظیم تر است چه در بنده با فاجر کناه چنانچه هست بر کسی معلوم
نمیشود چه انواع حجابها از دانستن حقیقت چیزها چنانچه هست در بنده هست که یکی از انحجاب غفلت و غرور است
اما در انجهان که پرده از روی کار برافتد و حجابها برخیزد و حقیقتها روشن و نمایان شود فیح معصیت بسیار روشن
خواهد بود چه بنده با چندین عجز و ناتوانی و خدای عز و جل با چنان بزرکی چه لطفها از و خواسته و مهربانها کرده
او در عوض انچه خدا باو عطا کرده از آلت خلاف و عصیان و نافرمانی او ساخته چه مقدار قبیح خواهد نمود و در
نظر اهل حق چه رسوا خواهد بود و او را بچه اندازه خجلت و شرمندکی خواهد بود لیکن خدای عز و جل کناه را بر او میپوشاند
و چنان مینماید که کسی را از زبان از اطلاع حاصل نمیشود تا باعث خجلت و رسوائی انکناه کار نشود در حدیث مذکور
توبه بنصوح مذکور شد و علما در تفسیر نصوح اختلاف کرده اند و ایچه از اخبار بنا اهلبیت ع مستفاد میشود
انستکه توبه بنصوح ان بود که بنده توبه کند از کناهی و دیکر با انکناه باز کشت ننماید و الصباح کنایه کویند
از حضرت صادق ع از قول خدای عز و جل یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی باکسانیکه
ایمان اورده اید توبه کنید بجانب خدای عز و جل توبه بنصوح عرض او انستکه پرسیدم که توبه بنصوح چه معنی دارد
حضرت فرمود توبه کند بنده از کناه پس از ان رجعت نکند بان کناه محمد بن الفضل کوید از حضرت امام موسی پرسیدم
انحضرت نیز چنین فرمود و فرمود که دوستر بنده کان بخدای عز و جل کناه کاران مفتون شدکان بسیار و بغایت توبه
کنندکانند و ابو بصیر میکوید که از حضرت صادق ع پرسیدم این آیه را حضرت فرمود که انکناهیست که هر کز عود نکند
دران کفتم کیست از ما که هر کز عود نکند در کناه حضرت فرمود یا محمد خدای عز و جل دوست میدارد از بنده کان خود
انکسی را که مفتون شده باشد و تواب باشد یعنی بسیار و بغایت توبه کننده و در بعضی روایات هست که خدای عز و جل
داده است بنا بیان سه خصلت که اکر یکی از انها داده شود بجمیع اهل آسمانها و زمین بان بخشش خواهند یافت
یکی انکه خدای عز و جل فرموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین یعنی خدای عز و جل دوست میدارد بسیار
توبه کنندکان را و دوست میدارد متطهر ان را یعنی جماعتی که در طهارت شیعی مینموده باشند حضرت فرمود که
هر که خدای عز و جل او را دوست میدارد او را عذاب نخواهد کرد دیکر خدای عز و جل فرموده الذین یحملون العرش
و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر
للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم ربنا و ادخلهم جنات عدن التی وعدتهم و من
صلح من ابائهم و ازواجهم و ذریاتهم انک انت العزیز الحکیم و قهم السیئات و من تق السیئات
یومئذ فقد رحمته و ذلک هو الفوز العظیم یعنی انکسانیکه بر میدارند عرش را و انکسانیکه حول
عرشند تسبیح میکویند بحمد پروردکار خود و طلب مغفرت میکنند از جهة کسانیکه ایمان اورده اند میکویند ای
پروردکار ما فراخ است رحمة و علم تو هر چیز را یعنی علم و رحمة تو بهمه چیز رسیده پس بیامرز انکسانرا که توبه کرده

ناتبوا
نسخه

کرده اند از گناه و متابعت راه تو کرده اند و نگاهدار ایشانرا از عذاب جحیم ای پروردگار داخل گردان ایشانرا در
جنات عدنیکه وعده کرده جهة ایشان و هر که صالح باشد از پدران ایشان و ازواج ایشان و ذریات ایشان
بدرستی که تو عزیز حکیمی و نگاه دار ایشانرا از بدیها و هر که تو نگاهداری او را از بدیها در آن روز پس بتحقیق که رحم
کردی او را و آن فوز عظیم است دیگر خدای عز و جل فرموده وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ
النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا إِلَّا مَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ
اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا یعنی و آنکسانیکه نمیخوانند با خدا الهی دیگر و نمیکشند نفسی را که حرام کرده است خدای عز و جل
کشتن او را مگر بحق و زنا نمیکنند و هر که بکند آنرا در مییابد جزا و عقوبت گناه مضاعف میشود از جهة او عذاب
در روز قیامت و مخلد میماند در عذاب خوار الا آنکسیکه توبه کرده باشد و ایمان آورده باشد و کار نیکو کرده باشد
پس ایشانرا بدل میگرداند خدای عز و جل سیئات ایشانرا بحسنات و خدای عز و جل بغایت بخشاینده و رحم کننده است و
محمد بن مسلم نقل میکند از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت فرمود یا محمد بن مسلم گناهان مؤمن هرگاه توبه کند از آن
گناهان مغفور است از جهة او پس کار کند جهة آینده بعد از توبه و مغفرت الهی والله که این نیست الا برای اهل
ایمان گفتم اگر عود کند بگناه بعد از توبه و استغفار از گناهان و باز عود کند بتوبه فرمود یا محمد بن مسلم آیا گمان میبری
که بنده مؤمن پشیمان شود بر گناه و استغفار کند از گناه و توبه کند پس خدای عز و جل قبول نکند توبه او را گفتم اینکار
را چند توبه کرد گناه میکند پس توبه میکند و استغفار میکند فرمود که هرگاه عود میکند مؤمن بتوبه و استغفار
عود میکند خدای عز و جل بر او بمغفرت بدرستیکه خدای عز و جل غفور رحیم است قبول میکند توبه را و عفو میکند
از گناهان پس حذر کن از آنکه نا امید سازی مؤمنانرا از رحمة خدای عز و جل و حضرت امام محمد باقر ع فرموده اند
که خدای عز و جل فرحناک تر است بتوبه بنده خود از مردیکه گم کرده باشد مرکب سواری خود را با توشه دان خود در
شبی تاریک پس آنگاه بیابد آنرا پس خدای عز و جل فرحناک تر است بتوبه بنده خود از آن مرد بیافتن آن راحله پس آنحضرت
فرموده که تایب از گناه مانند کسیست که گناه نکرده و کسیکه مقیم است بر گناه و میگوید استغفر الله از بابت مستهزء
است و آنحضرت فرمود که خدای عز و جل وحی فرستاد بحضرت داود ع که برو پیش بنده من دانیال پس بگو بدرستیکه تو عصیان
من بجا آوردی پس من بخشیدم ترا عصیان کردی پس بخشیدم ترا و عصیان کردی پس بخشیدم ترا پس اگر تو عصیان من کنی در
چهارم نخواهم بخشید ترا پس آمد حضرت داود پیش حضرت دانیال ع و پیغام را رسانید پس حضرت دانیال فرمود یا
نبی الله بتحقیق که ابلاغ نمودی و پیام رسانیدی و چون وقت سحر شد برخواست حضرت دانیال پس مناجات کرد با پروردگار
خود گفت یا رب بدرستیکه داود پیغمبر تو مرا از جانب تو چنین خبر داد قسم بعزت تو که اگر تو مرا بعصمت خود نگاه
نداری هر آینه عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد **فصل دویم در مقدار زمان**
توبه و اندازه توبه از احادیث پیش معلوم شد که هر چند بنده توبه کند از گناه باز توبه را شکسته بگناه
رجوع کند باز توبه و بازگشت بخدای عز و جل کند توبه او مقبول است و وقت توبه مادامی است که رمقی از حیات باقی
باشد بکیر بن اعین روایت کرده از حضرت امام محمد باقر ع یا حضرت امام جعفر صادق ع که آدم گفت یا رب مسلط گردانیدی
بر من شیطان را و جاری گردانیدی او را بر من بجای خون یعنی همچنانکه خون در اعضاء من جاریست شیطان بمن راه
دارد پس جهة من چیزی قرار ده خدای عز و جل فرمود یا آدم گردانیدم از برای تو که هر کس از ذریت تو که عزم بر سیئه نماید

در مقدار زمان توبه

نماید بر او نوشته نشود پس اگر آنگناه را بکند بر او یک گناه نوشته شود و هر که از ایشان قصد حسنه بکند پس
اگر نکند آن حسنه را از جهة او یک حسنه نوشته شود و اگر آن حسنه را بکند خدای عز و جل جهة او ده حسنه بنویسد
آدم گفت یا رب زیاد کن از جهة من فرمود گردانیدم از جهة ایشان توبه و پهن و منبسط گردانیدم از جهة ایشان
توبه را تا وقتیکه نفس باخر برسد باینجا گفت یا رب کافیست مرا و حضرت صادق فرموده که حضرت رسول ص فرموده که هر که
توبه کند قبل از مرگ بماهی توبه او مقبول است آنگاه فرمود که ماه بسیار است آنگاه فرمود که هر که توبه کند پیش از
مرگ بیکهفته قبول میکند خدای عز و جل توبه او را پس فرمود که یکهفته بسیار است هر که توبه کند پیش از مرگ بیک
روز قبول میکند خدای عز و جل توبه او را پس فرمود بدرستیکه یکروز بسیار است هر که توبه کند پیش از معاینه توبه
او مقبول است و مراد از معاینه معاینه مرگست یا معاینه احوال آن عالم که در حین مرگ میباشد معویة بن وهب گوید که
ما بیرون رفتیم بجانب مکه و با ما پیری بود متأله متعبد تمام میکرد نماز را در راه و با او پسر برادری بود مسلمان پس
بیمار شد آن پیر گفتم به پسر برادر او کاشکی عرض کنی این امر را یعنی دین حق که مذهب شیعه است امید آن هست که خدای
عز و جل خلاص گرداند او را از آن مذهب باطل همه گفتند او را بگذارید که بمیرد بر آنحالیکه هست پسر برادر او صبر نکرد تا
آنکه گفت یا عم بدرستیکه مردم مرتد شدند بعد از رسول ص الا گروهی اندک بیعت کردند با ابوبکر الا گروهی اندک و
بود از برای علی بن ابی طالب طاعت لازم آنچه بود از جهة حضرت رسول ص و بود بعد از حضرت رسول حق و طاعت از برای
آنحضرت پس نفسی کشید آن پیر و نعره زد و گفت من بر آنم و نفسش بیرون آمد پس ما داخل مجلس حضرت صادق ع شدیم و علی
ابن السری این ماجرا را بحضرت ع نقل نمود و حضرت فرمود که او مردیست از اهل بهشت ابن السری گفت او هیچ چیز از این دین
نمیدانست و اعتقاد باین دین نداشت الا در آن ساعت حضرت فرمود که از وجه میخواهید والله که او داخل بهشت شد
و از اینجا معلوم میشود که اگر کسی تمام عمر کافر باشد یا مشغول بانواع معاصی و ذنوب باشد و در نفس آخر اسلام آورد
یا از همه گناهان توبه کند خدای عز و جل او را میآمرزد و بیحساب ببهشت میبرد **فصل سیم در بیان حد و معنی توبه و**
بیان بعضی اختلافات که علما را در باب توبه شده توبه در اصل لغة بمعنی رجوع است یعنی بازگشتن و آن هرگاه
بخدای عز و جل اسناد شود قبول توبه بندگانست و رجوع بتفضل و احسان در حق ایشان و در حق بنده رجوع است از عدم
طاعت و انقیاد بجانب اطاعت و فرمانبرداری و باصطلاح شرعی و معینی که در قرآن و حدیث مذکور میشود حقیقة توبه پشیمانی
است از گناه و فعل قبیح از آنجهة که قبیح است بجهة اطاعت و فرمانبرداری خدا نه از جهة غرضی دیگر از اغراض پس معتبر است
در توبه پشیمانی و آنکه پشیمانی او بسبب ناخوشی و قبح آن قبیح باشد نه بجهة آنکه در آن عمل آزاری میکشد مانند کوفت
و بیماری یا سیاست کننده او را عقوبت میکند و امثال اینها بلکه باید قبح فعل باعث پشیمانی باشد و اطاعت خدای عز و جل
و قصد قربه منظور باشد و خلافست میانه علما که آیا عزم بر آنکه دیگر هرگز معاودت بآن گناه نکند در توبه معتبر است
یا شرط است یا توبه مجرد پشیمانیست و این قول که توبه مجرد پشیمانیست خالی از رجحانی نیست لیکن هرگاه باعث پشیمانی قبح
فعل باشد بعید است که پشیمانی از عزم بر ترک خالی واقع تواند شد و نیز علما را خلافست که آیا توبه از بعضی گناهان دون
بعضی واقع میتواند شد یا نه باینمعنی که کسی نعوذ بالله مثلا خون ناحق که گناه کبیره است میکند و خوردن مال یتیم که گناه
کبیره است میکند آیا میشود که او توبه کند از خون ناحق دون مال یتیم یا برعکس علما را در این مسئله خلافست و اقوی نزد فقیر
آنستکه توبه از بعضی گناهان دون بعضی توبه شرعیست و ایضا علما را خلافست که آیا وجوب توبه مخصوص گناهان
کبیره است یا توبه از گناه صغیره نیز لازم است و بر هر تقدیر شکی نیست که توبه را مراتب و درجاتست و درجه اول توبه از

از کفر است و درجهٔ دویم توبه از کناهان کبیره است و درجهٔ سیم توبه از مطلق کناهان است و درجهٔ چهارم توبه
از ترک سنن و مکروهات است و درجهٔ پنجم توبه از ترک فضایل و شرایف اخلاق نفسانیه است و درجهٔ ششم
توبه از التفات و توجه است بغیر خدای عزوجل و نظر بخیر یکه از یاد خدا باز دارد یا شخص را منقطع سازد به
کناهی که نظر بخیرهائی میکنند که ایشان را از یاد خدا باز میدارد و از بعضا لم است انچه وارد شده که حضرت عیسی علیه السلام
روی بخشتی یا لش ساخته خوابیده بود شیطان امد و کفت خشت جهة استراحت بالین ساختن مناسب از نیست
انحضرت همان ساعت خشت را از زیر سر برداشته بیندانخت اکرچه ان استراحت حضرت مسیح ع از یاد حق غافل
نمینماز دلیکن تشبهی است بغافلان خشت انداختن حضرت مسیح ع توبه بود از ان و از بعضا لم است انچه مروی است
که حضرت رسالت ص روی بند بغلین مبارک انحضرت را نوساخته بود ندا انحضرت را نظر بران افتاد و در نظر انحضرت بنکو
نمود فرمود همان بند کهنه را بیار بدو با بن ملحق ساز بدو در اخبار امده که انحضرت افتد رکرسنه مانده بود که
شکش بر پشت چسبیده بود **فصل چهارم در بیان کناهان صغیره و کبیره و اختلافاتیکه علماء در ان دارند**
هست و بیان انچه حواست در هر مقام جماعتی از فضلاء علماء شیعه بان رفته اند که کناه صغیره و کبیره نمیباشد
بلکه هر کناهی نسبته بکناهیکه از و عظیم تر است صغیره است نسبته بکناهیکه از و کوچک تر است کبیره چنانچه بوسه
زن حرام صغیره است نسبته بزنا کردن و کبیره است نسبته بنظر کردن بشهوت و علی هذا القیاس و این قول ضعیف است
و اقوی یا قوی قول علماء است که میکویند کناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و هر کاه کسی از کناهان کبیره اجتناب کند
خدای عزوجل کناهان صغیره را میبخشد چنانچه در آیهٔ شریفه ذکر ان میفرماید لیکن علماء اردو مذهب کبیره اختلاف و بسیار
هست کروهی کفته اند کناه کبیره هر کناهیست که خدای عزوجل وعید عذاب بران کرده باشد در قران مجید و بعضی
کفته اند هر کناهیست که شارع بران حدی مترتب ساخته باشد یا تصریح بوعید نموده باشد و بعضی کفته اند
کناهیست که دلالت بر ان کند که کننده ان از ایمان فارغ است و بعضی کفته اند هر کناهیست که حرمتش بدلیل
قطعی ثابت شده نه بدلیل ظنی و بعضی کفته اند هر کناهیست که وعید شدید بر او شده باشد در کتاب
خدا یا سنه حضرت رسول و از مسعود کفته که از اول سوره نسا الی قوله ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه باید
خواند هر چه در بیست و نه باین آیه نهی از ان واقع شده ان کبیره است و کروهی کفته اند عدد کبائر هفت است
شرک بخدای عزوجل و کشتن نفسیکه خدای عزوجل حرام کرده بناحق و نسبته زنا بزن محصنه کردن و مال یتیم خوردن
و زنا کردن و از معرکه جهاد فرو قتیکه جهاد واجب باشد کریختن و بر پدر و مادر عاق شدن و بعضی کفته اند کناه
کبیره نه است و بر انچه مذکور شد سحر و ظلم کردن در خانه خدا افزوده اند و بعضی دیکر خوردن ربا بر افزوده اند
بعضی زیاده بر ان شرب خمر و ترک ذکر که را از انحضرت امیر المؤمنین ع نقل نموده اند و بعضی از علما بر هفت سابق
سیزده دیکر افزوده اند نواط یعنی غلام دیکر سحر دیکر ربوا یعنی سود خوردن دیکر غیبت لیکن در غیبت تفصیل
بسیاری هست و همه منهم ان حرام نیست چه جای انکه کبیره باشد بلکه بعضی افسام ان واجبست بعضی مستحب
و تفصیل ان در کتب فقه معلوم میشود و دیکر یمین غموس و ان قسمیست تا حق کسی بر سر دعوی باد کند
دیکر کواهی ناحق دادن دیکر شراب خوردن دیکر استحلال کعبه یعنی حرمت کعبه مراعات نکردن و در انجا ظلم کردن
دیکر دزدی کردن دیکر نکث عهد و پیمان شکستن دیکر تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از انکه شخصی از بلاد کفار مهاجرت
کند ببلاد مسلمانان باز ببلاد کفار عود کند و شاید اینحکم در اسنه باشد انکه از بلاد یکه در انجا احکام ایمان و مسائل

دین نمیتوان دانست هر کاه کسی ببلادی اید که در انجا کسب معرفت نتوان کرد و کسب نکرده عود کند بحالت
سابق دیکر باس مز روح الله یعنی نا امید بودن از رحمت و فرج الهی دیکر امن من مکر الله یعنی ایمن بودن از مکر
الهی و بعضی بر انچه مذکور شد چهارده عدد دیکر افزوده اند اول کوشت مرده خوردن دیکر خون خوردن و کوشت
خوک خوردن و چیزی که بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار خوردن دیکر سحت خانند رشوه در حکم شرعی
خوردن چنانچه عمل بضاعة اینها نیست دیکر دکیل و وزون کم کردن دیکر ظالمانه زمد کردن دیکر حقیکه کسی طلب
نداشته باشد و قدرت باشد و انکس طلب کند تاخیر کردن دیکر اسراف و تبذیر کردن و آن آنستکه مالی را
بواسطهٔ غرض سهل ضایع کند یا خرجهائی بموقع کند که مناسب حال انشخص نباشد چون زینتها و فرشها و خورشها
که زیاد باشد و باعث نقصان در احوال او یا دیکران شود دیکر خیانت کردن دیکر مشغول بملاهی چون ساز و
خوانندکی و امثال انستن و بعضی چیزهای دیکر نیز شمرده اند مانند قیادت و آن آنستکه شخصی واسطه بهم رسانیدن
عمل حرام مانند زنا و لواطه شود دیکر دباثت و آن انستکه شخصی در قضا نسبته بحلیله و محرم خود بر وایی ندانسته
باشد و عزتی او را نباشد دیکر قطع رحم و آن آنستکه از خویشان خود مانند فرزندان و برادران و خواهران و
اعمام و امثال ایشان دوری کند و ایشانرا نه بیند و مهربانی نسبته بایشان نکند و احسان و بذل مالیکه نسبته بایشان
فراخور حال و اندازه هر یک متعارف است بجا نیاورد دیکر نماز فریضه را تاخیر از وقت کردن عمدا تا انکه قضا
شود دیکر دروغ خصوصا دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام بستن و بیاید دانستکه یکدروغ باد و دروغ
داخل کبایر نیست بلکه کبیره انستکه مداومت بر دروغ کند و دروغ بسیار متکفنه باشد چنانچه او را کذاب
کویند دیکر مسلمانی را بغیر حق زدن دیکر کواهی را بنهاندانشتن و بیاید دانستکه شهادت بر چهار قسم است
شهادت بکه انشخص را بر مطلب کواه کرفته باشند نه مطلق دیکر سعایت و مژده بجانه ظالمان کردن جهة
ازار رسانیدن بمسلمانان و اکر مطلب دفع ظلم از مسلمانی کند تواست دیکر زکوة واجب باز داشتن و مستحق را نداند
دیکر حج واجب را از سال وجوب تاخیر نمودن دیکر صیغه ظهار کفتن و ان آنستکه شخصی بزن خود میکوید که تو
بر من مانند ظهر مادری دیکر محاربه کردن جهة راه بریدن و حرامی کری کردن و قولیکه علما اختیار کرده اند
در باب کبیره حق و صواب آنستکه کناه کبیره هر کناهیست که در قران مجید وعید عذاب بران واقع شده باشد
و از حضرت صادق ع منقولست که از انحضرت پرسیدند از کبایر فرمود که در کتاب علی ع هفت کفر بخدای عزوجل
و کشتن نفس و عاق شدن بر پدر و مادر و سوکخوردن بعد از بینه یعنی بعد از انکه ثابت شود و معلوم شود که این
سوکست و حرام است و خوردن مال یتیم از روی ظلم و کریختن از معرکه جهاد و تعرب بعد از هجرت و معنی اینها کذشت
شد و اینحدیث دلالت بر ان نمیکند که کناه کبیره هفت باشد و معنی حدیث نیست که کناه کبیره زیاده بر هفت
نیست بلکه همچنانکه کناه مختلف است بعضی کبیره و بعضی صغیره مراتب کبایر نیز مختلف است و بعضی کبایر اعظم
اند و بزرکتر هند در میان کبایر و ان این هفت کبیره اند که بزرکترین کبایرند و لهذا در بعضی احادیث دیکر خصوصا
فرموده اند اکبر کبایر شرک بخدا است و بعد از ان مایوس بودن از روح خدا است و بعد از ان امن از مکر خدا
است و از انجمله عقوق والدین است و کشتن نفس است که خدا حرام کرده الا بحق و قذف محصنه و خوردن
مال یتیم و فرار از معرکه جهاد و خوردن سود و سحر و زنا و یمین غموس و معنی ان کذشت و غلول یعنی خیانتیکه
از کفار کرفته میشود و دزدی کردن و منع زکوة مفروضه یعنی از مستحق باز داشتن و ندادن و کواهی دروغ و کواهی

دهخدا مثل دیکر هفت کبیره
انچه مستفاد میشود از کناهان
کبیره هفت باشند

وگواهی دروغ وگواهی پنهان داشتن وشرب خمر وترک نماز عمداً یا چیزی از انچه خدای عزوجل فرض کرده است و نقض عهد وقطیعه رحم ومغیلان کذشت وحضرت امام رضا علیه السلام جهنه ثامنون نوشته بود که کبایر کشتن نفس است وفنا ودزدی وشرب خمر وعقوق والدین وفرار از معرکه جهاد ومال یتیم بظلم خوردن وخوردن مردار وخون وکوشت خوک وانچه بغیر نام خدا ذبح کرده باشند فی اضطرار وخوردن سود بعد از ظهور وسحت ومیسر یعنی قمار ولکد کردن در کیل ووزن وقذف محصنات ولواط وگواهی دروغ ونا امیدی از روح الهی وناامید شدن از رحمت الهی ومکر کاری ظالمان ومثل بطر وظالمان ویمین غموس وحق مردم باز داشتن وبداء داشتن باعدم نسکی وذروغ وتکبر واسراف وتبذیر وخیانت واستخفاف بحج یعنی حج را سهل کردن وبا او وجو وبحج نرفتن ومحاربه کردن با اولیاء خدا ومشغول بودن بملاهی مانند ساز وخوانندکی وشاید بقصص وحکایات دروغ نیز از همین نوع باشد واصرار بر کناهان اینست در عدد کبایر انچه بنظر رسیده در احادیث در کلام علما وبعضی چیزهای دیکر از قرآن وحدیث مستفاد میشود مانند تکذیب است یعنی شخص سخن راستی کفته باشد کسی را تکذیب کند وگوید دروغ است استماع عناء وحیف در وصیت یعنی هرکاه کسی وصیتی کند موافق حق وعدل واحسان وصیت ننماید وحیف ومیل بجا اورد واصرار بر کناه نیز حکم کبیره دارد وان اینستکه مداومت بر نوع کناه نماید یا کناه بسیار کرده باشد هرچند صغیره باشد چنانچه کناه صغیره را اکثر اوقات بکند یا اکثر اوقات ملازم کناهان باشد هرچند کناهان صغیره باشد ودر حدیث وارد است که لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار یعنی کناه صغیره نیست با اصرار کناه کبیره میشود با استغفار وتوبه کبیره نیست یعنی حکمان زایل میشود واثر انکناه برطرف میشود واصرار بر کناه اینستکه بر انکناه مداومت باشد وبسیار کند وبعضی از علما در حکم اصرار کرفته اند انرا که کسی کناهی کند وبعد از فارغ شدن عزیمت نداشته باشد که باز انکناه را بکند فصل پنجم در تفسیر بعضی ایات که متعلق است ببعضی از علما کفته اند که در قرآن مجید ذکر توبه در قریب صد ویچاه ایه مذکور شده وچون تفصیل وتبیان جمیع ایات موجب تطویل بسیار میشود ما در اینمقام بر تفسیر یک ایه اکتفا نمودیم قال الله تعالی والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ونعم اجر العاملین یعنی انکسانیکه هرکاه بکنند فاحشة یعنی فعل زشت واصل فحش نابی از حد بیرون نهادنست واز سنک وجابر منقولست که مراد زنا است یا ظلم کنند بر نفسهای خود بعضی مرتکب معاصی شوند یا اوامر حق تعالی را واستغفار کنند از کناهان خود بعضی کفته اند مراد از یاد خدا کردن اینستکه یاد عرض اکبر کنند یعنی روز یکه اعمال ایشان بر خدای عزوجل عرض میشود یا اورند وبعضی کفته اند مراد اینستکه در خلوتها کناهان ایشان را یاد آرند که خدای تعالی ایشانرا ازان بخواهد پرسید پشیمان شوند وباستغفار مشغول شوند وبعضی کفته اند مراد اینستکه ذکر خدای تعالی بزبان کنند بتسبیح وتهلیل واستغفار وطلب مغفرت کنند از خدای عزوجل واز وطلب امرزش کنند ودر خبر امده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده ما اصر من استغفر ولو عاد فی الیوم سبعین مرة یعنی اصرار بر کناه نکرده کسیکه استغفار وتوبه کند واکرچه در روز هفتاد توبه بشکند وعود کند ودر خبر امده طوبی لمن وجد فی صحیفته تحت کل ذنب استغفر الله یعنی خوش انرا که یافته شود در صحیفه اعمال او در زیر هر کناهی استغفر الله یعنی خوش انرا که یافته شود ودر خبر است که حضرت امام محمد باقر فرموده که هرکه بکوید

بکوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم وتوبه کند هرنماز با مداد خدای عزوجل جمیع اوهفتصد کبیره بیامرزد وروایت است که هرکه اوضد نیاز استغفار کند در وقت خواب همه شبکناه از وبهزار دنا برود واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که خدای تعالی بیامرزد کناهان را الا انرا که نخواهد بیامرزدش فرموده انکس که استغفار نکند ومن یغفر الذنوب الا الله وکه پشیمان شود وبیامرزد کناهان را الا خدای عزوجل ولم یصروا یعنی اصرار نکنند بر کناه ومراد باستغفار در این ایه نه انستکه بزبان کویند استغفر الله بلکه مراد اینستکه تبدل پشیمانی از کردن کناه با پشیمانی با عزیمت بر نکردن انکناه ودر حدیث است که مصر بر کناه که بزبان استغفار میکرده باشد مستهزء است وهم یعلمون یعنی ایشان دانند که انچه میکنند معصیه است وبعضی کفته اند مراد اینستکه ایشان دانند که خدای عزوجل بتوبه کناهان ایشانرا میبخشد یاد دانند که کناه کرده اند یاد دانند که ایشانرا خدای هست که کناه ایشانرا بیامرزد واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که هرکه کناهی بکند ودانند او را بر وزکاری هست که کناهان میبخشد او را بیامرزد واکرچه استغفار نکند واز انحضرت منقولست که خدای عزوجل فرموده که هرکه داند من قادرم کناه او را بیامرزم او را وبا که ندادم عبید بر عبد کفته که در بعضی کتابها خدای تعالی است که ای فرزند ادم ما دام که مرا خوانی وبمن امیدواری من کناهت بیامرزم بانکه از تو در وجود دراید است و باکی ندارم ودر خبر است که در بنی اسرائیل شخصی خلاف توبه کرد از روی اعتبار بر کوه دامد وسر بر زمین نهاد وکفت بار خدایا من کنم وتو توفی من انم که بر سر کناه شوم وتو ای که بر سر امرزش هائی واز زاد که هیچ نیست که کفتی سر بر دارد که امرزیده شد اولئک جزاؤهم ایشان انانند که جزا او پاداش عمل ایشان امرزش باشد یعنی انانکه بر انصفته باشند که در بن ایه وایات پیش کذشت جزاء ایشان امرزش وبهشتها ئیکه در زیر درختان از جوئها میکذرد در انجا مخلد خواهند بود ودر بهشت مزد پست جهنه عمل کنندکان بهشت در خبر است که خدای عزوجل وحی فرستاد بموسی که با موسی چه بیشتر باشد انکس که او طمع کند در بهشت بی عمل یا موسی چکونه سخاوت کنم بر جهنم بر انکه بخل کند بطاعت خود وبعضی کفته اند چون این ایه نازل شد ابلیس بکریست انکاه کفت بعزة تو تا توانم اغوا کنم ایشانرا حضرت عزت وجلال من که ایشانرا بیامرزم مادام که استغفار میکنند وبعضی کفته اند که سبب نزول این ایه آن بود که جماعتی از صحابه کفتند یا رسول الله ها نا بنی اسرائیل از ما کرامی تر بودند بر خدای عزوجل فرمود چرا کفتند برای انکه چون کناهی کردند در سرای ایشان نوشته پیدا شدکه بر خویشتن عقوبتی بکنید از کوشتن یا بینی بریدن یا امثال ان تا کفاره کناهان باشد ایشان ان بکردند وتا تو نشدند بکفاره کناه حضرت ایزد تعالی این ایه فرستاد وکفت شما کرامی ترید بر من که شما را این نفرمودم بکفاره کناه از شما بتوبه واستغفار راضی شدم وبعضی کفته اند در بنی اسرائیل مردی بود زنی بدکان او رفت که خرما خرد زنی حالی بود کفت ابفلان مرا خرمائی بده از بهشت در خانه اکر خواهی تا بخانه روم واز انخرما دهم زن با او بخانه رفت چون او را خرما داد او را در بر کرفت وبوسه کرد زن کفت اتق الله از خدا بترس مرد زحال پشیمان شد ودست از و بداشت ونزد یاران حضرت رسول امد وکفت یا رسول الله خویشتن را هلاک ساختم وقصه با حضرت رسول صلی الله علیه وآله بکفت وکفت یا رسول الله انچه من سزاوارم با من بکن جبرئیل امد واین ایه اورد فصل ششم در نقل بعضی حکایات یا ثبات حکایات اولئک بوئه تقلبه انصاری رحمه الله نقل کرده اند که هرکاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله غزوه تبوک فرمود میان دو تن از صحابه عقد اخوت بست

نبیند تا یکی دوے بغزا اوزده اند یکی نماند انتظام مهام ضروریه او زاد در عهد خود کرفته در غزوه تبوک حضرت رسالت پناه
صلعم سنه نهم عبد الرحمن و ثعلبه انصاری عقد اخوت بسته بود و سعید در ملازمت حضرت رسالت پناه عازم
جهاد شد ثعلبه نهیه استبداد معیشت اهل و عیال و بیرا بخود کرفته هر روز بنیامدی واب و هیزم و سایر مایحتاج
خانه سعید مهیا کردی روزی بدانمنزل آمد و زن سعید که سعادت ازلی او زاد زحلهٔ عصمت پرورش داده بود
از پس پرده جهه مهمی با وی سخن میکفتنا نابین ردکان وسوسه بکشاد و متاع عز و وفا بیاد در نظر ثعلبه جلوه
داد که مدتیست که از پس حجاب سخنی میشنوی اخر نظری کن تا ببینی که در پس پرده چیست و کوینده این سخن کیست ثعلبه
بمکر شیطان مغرور شده نکاه کرد زنی دید در انخانه بانجمال تمام ثعلبه از مشاهدهٔ حسن و جمال او بیقرار و پریشان
روزکار شده پرده از روی برداشته به پس پرده در آمد و خواست که چنک مراد در دامن آرزو زند زن کفت ای
ثعلبه روا باشد که سد حرمه بر اد در غازی خود میکشی و او در زاویه خانه بغزا مشغول و تو اینجا قصد حرام او میکنی سخن
انعفیفه ثمری بود که از کمان قضا بهدف سینه ثعلبه آمد نعره بزد و از خانه بیرون دوید روی بصحرا نهاد و در
پای کوهی بر خاک افتاده چون مرغ نیم بسمل طپیدن اغاز نهاد و شروع در بیصبری و بیقراری نهاده شبها نا روز
فریاد میزد که الهی انا انا و انت انت تو مغروری بامر زکاری و من موصوفم بکناهکاری تو ئی واهب عطیات و منم
مرتکب خطیات چندان در کوهستان بسر برد که موکب جلالت حضرت رسالت صلعم بمدینه رسید برادران باستقبال
مسافران رفته هر یک از برادر خود استفسار احوال سفر و استخبار اوضاع حذر مینمودند سعید چندانچه استطلاع
ثعلبه کشید نه از و اثری دید و نه از مهم او خبری شنید دلش بسته بند نامل شده چون بخانه آمد اول باز انعیال
کیفیهٔ حال ثعلبه سؤال کرد زن صورت ماجرا باز نمود و کفت حالا ثعلبه در کوه فریضد کونه غم و اندوه است
فریاد کنان و نعره زنان سر بصحرا نهاده و سعید کریان کریان بطلب وی بیرون آمد و هر جائی تفحص مینمود تا اخر ثعلبه را
یافت در پیش سنکی نشسته و دست حسرت بر سر زده با واز بلند میکفت واندامتاه و اخجلتا و ای از شرمساری و ندامت
فریاد از حسرت و رسوائی او روز قیامت سعید بیامد او را در کنار کرفت و دلداری داد و کفت ای برادر بخیز تا روی بدار
الشفاء نبوت نهیم شاید بند زد و ائی و اینرنج را شفائی بدید آید ثعلبه کفت اکر آمدن ناچار است دستهای من
ببندید و رسنها در کردن من افکنید و چنان بندکان کردنهای بخدمه حضرت ببندید دستهای وی ببسته و طنابی در کردنش
افکنده بمدینه در آوردند ثعلبه را دختری بود حصانه نام خبر آمدن پدر شنود و داند و ان بیامد و چون پدر را بدانحال
دید کریان شد و کفتا ای پدر این چه صورتست که مشاهده میکنم ثعلبه کفتا نبود دختر اینحالت کناه کاراست و در
دنیا نا خجالت ایشان چکونه باشد در اخره کذر ایشان بخانه یکی از صحابه افتاد از نفرل بیرون آمدن چون برما اجرا طلبی
یافت ثعلبه را از پیش خود براند و کفت باندیشه انجنانست که کرده پیمان هست که بعذاب الهی کرفتار کردی بر و تا شامت
غائبت تو بمن نرسد و همچنین بهر یک از صحابه که میکذشت او را تخویف میکردند و از خود میراندند تا بخدمه حضرت
امیر المؤمنین ع آمدند حضرت فرمود که ای ثعلبه ندانسته که عزت حقتعالی غازیان و مجاهدان از همه کس بیشتر
اکرامی مهم ندارک پذیرد جز بوسیلهٔ حضرت رسالت پناه نتواند بود ثعلبه بیامد و بر در حجره حضرت رسول صلعم ایستاد
او زاد داد که المذنب المذنب حضرت رسالت شرف اجازت دراند و پرسید که ای ثعلبه اینچه حالت ثعلبه
مضمون واقعه بعرض رسانید حضرت فرمود که نیز لک کناهی کرده و عظیم خطائی از تو صادر شده از پیش من برو و ملازم
درکاه الله باش تا چه فرماید ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد دخترش پیش راه کرفت که ای پدر دل و جانم بر تو

بر تو مینکرد و میخواستم ملازمه تو اختیار کنم اما چون حضرت پیغمبر ترا از پیش خود راند محالست که من بی
تو بیرونم ثعلبه خروش بر کرفته بکوهستان در آمد و میتالید و در زمین میغلطید و میکفت خذلانا همه
کس ز پیش خود م براند ند و دست نا امید بر من افشاند ند ای امید بر من بیکسان اکر تو دست نکیری که دستکیری
و اکر تو عذر نپذیری که در پذیرد و چند روزی در بیتوی و کدازی سر بر د و شبی چند بکریه و بنیازی بپایان اورد تقا
مبشر عنایة الهی در رسید و نماز عصر بود که ایه در فصل ستابو مذکور شد جبرئیل فرود آمد فرمود یا رسول
الله دوست میکوید چرا بندکان مرا بامید رحمت خواه نا بیامرزم حضرت رسول مرتضی علی را ع یا سلمان فارسی
رضی بطلب ثعلبه فرستاد و شبکیر ایشان را نشانداد که شخصی شب با نیوادی میاید و در زیر اینه درخت مینالد ایشان
صبر کردند تا نماز شام در آمد ثعلبه بیامد و در زیر اند درخت سجادهٔ نیاز بکسترانید و مناجات دلسوز اغاز
نهاد که الهی از همه دزها محروم و از همه کس بتهمت نامرادی موصوم تو نیز اکر بر انی رو بکه آرم و چاره کار خود از کجا
چشم دارم حضرت مرتضی علیه السلام کریان شد و ثعلبه بزعز بوا نکشت پیش آمد کفتند البشاره البشاره ای ثعلبه
مژده باد که حضرتعالی ترا بیامرزید و پیغمبر خدا ص ترا میطلبد و اپه نا زلشده بر وی خواندند ثعلبه با ایشان بمدینه
آمد و حضرت رسول ص در مسجد نماز خفتن میکذارد ایشان نیز اقتدا نموده بنماز مشغول شدند عالم بعد
از فاتحه سورهٔ تکاثر اغاز فرمود در آیهٔ اول ثعلبه نعره زد و دردیم خروشی عظیم در کرفت چون آیهٔ تسلیم سماع
نمود که کلا سوف تعلمون از پای در افتاد در سوم بعد از اداء نماز بر سر بود نا ابر بروی ثعلبه زد ند و او در دنیا
جان داده و مرغ روح شریفش از حبس قفس بدن بر وضه علیین پرواز نمود حضرت رسول ص با جملهٔ اصحاب کریان
شدند و غریو از میانه جمیع بر خواست حصانه را خبر شد بیامد و در بیابان پای بدر افتاده اغاز کریه کرد
و کفت یا رسول الله مدتی بود که ری پدر ندیدم و در بند خشنودی تو بودم کفتم چون دل مبارک شما از وی خشنود
کردد انکاه چشم بر روی وی اندازم اینزمان که اینجا رسید و ثعلبه را بر سر بالین او دید و ری در نجاب فنا کشیده حضرت کریانشده او
را سلی داد و کار ثعلبه ساختند و حضرت ص در تشییع جنازهٔ ثعلبه بسر انکشتان راه نمیرفتند بکی پرسید از سبب
انحضرت فرمود که از بسیاری فرشتکان که بنماز جنازهٔ او تقرب نموده اند نیام قدم خود را بر زمین جای نمیتوانم نهاد

حکایت دو پیر مذکر توبهٔ حضرت آدم ابو البشر او مذکر شده اند چون آدم و حوا بموجب کریمهٔ یا آدم اسکن انت و زوجک
الجنة یعنی ای آدم ساکن باش تو و جفت در بهشت در قصای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع
نعمتهای بهشت غیر از میوهٔ یکدرخت معین بر ایشان حلال شد چنانچه حضرت باری جل جلاله مینفرماید که وکلا
منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی بخورید از بهشت یعنی از میوهای
بهشت از هر جا که خواهید و نزدیک مکردید باین درخت یعنی درخت کندم بقول مشهور و بعضی کفته اند درخت
انکور و بعضی کفته اند درخت انجیر و بعضی کفته اند درخت کافور در تکمله کوید درخت کندم الهمه اشجار بهشتی
زیبا تر مینمود و هر میوه که بهشت اشتنکدان موجود بود هر جا که آدم و حوا می نشستند و الحال در نظر
ایشان در آن درخت سبز میشد ایشان رو بطرف دیکر میکردند و انجا نیز از زمین میرست فتکونا من الظالمین یعنی
هر کاه از میوه تناول کنید خواهید بود از آنستمکاران بر نفسهای خود با نقصان رسانندکان بهرهای خود از دار
و نعمت الفصه آدم و حوا در ریاض بهشت آرام کرفتند و در انوقت شیطان از داخل شدن بهشت ممنوع بود
و بسبب انکه دور کرده و مطرود ابلیس از ساحت قرب بنابران بود که از سجده آدم ع ابا نموده بود و عداوت حضرت آدم

آدم در باطن او متمکن بود و میخواست که بهر حیله که باشد آدم را از بهشت دور سازد و سنگ تفرقه در
جمعیت آدم و حوا اندازد و چون پیشتر خزانه داری بهشت تعلق باو میداشت و اهل بهشت او را میشناختند گاه
گاه بر حوالی بهشت میگذشتی و از آشنایان حال آدم میپرسیدی تا خبر یافت که آدم از خوردن گندم ممنوع شد
ابلیس را سر رشته حیلتی بدست آمد و بقول مشهور با مار و طاوس بحکم محبتی قدیم که با ایشان داشت مشاورت
کردند بر دخول بهشت از ایشان مدد خواست و مار را در دهان گرفته ببهشت داخل ساخت بر وجهیکه خازنان
بهشت مطلع نشدند و مار از جمله فرشتگان بود و پرها و پایها داشت و از جمله خازنان بهشت بود و چون ابلیس
شقی داخل بهشت شد گرد آدم میگشت و وسوسه را بهانه میجست تا وقتیکه حضرت آدم بر تخت دولت نشسته بود
و حوران و غلمان بر دور وی کمر خدمت بسته بودند انواع بهجت و حضور حاصل بود و ناز و نعیم بهشتی متواصل
ناگاه بر زبان حضرت آدم ع گذشت که چه خوش جائیست این بهشت اگر مخلد بودی و آفت زوال از ساکنانش دور بودی
ابلیس این سخن غنیمت دانسته بشکلی مجهول بسر راه حضرت آدم آمد و در زیر درختی گریه کنان و نوحه کنان و فریاد
زنان بایستاد حضرت آدم ع را نظر بر او افتاد پرسید که چه کسی و نوحه چرا میکنی گفت از جمله کروبیانم یعنی مقربانم
و بر حال زوال دولت شما نوحه میکنم که تا چشم باز کنید فراش قضا بساط دولت شما در هم نوردیده و کارکن
تقدیر بناء کامکاری شما در هم افکنده و ملک شما بزوال رسیده و دولت شما بدیگری انتقال یافته حضرت آدم
از این کلمات وحشت انگیز بفکر افتاد ابلیس چون دید که تلبیس او تاثیری کرد بطریق نصیحت گفت هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ
شَجَرَةِ الْخُلْدِ چون میبینی که ترا بر درخت جاویدی دلالت کنم که چون از میوه آن تناول نمائی جاودان در
منزل دلگشای و مسکن راحت افزای بمانی آنگاه آدم و حوا را اشاره باندرخت منهیه کرده ایشان ابا نمودند
و گفتند ما را از تناول این نهی شده ابلیس قسم یاد نمود که من شما را از ناصحانم و این درخت اندرخت منهی نیست
و حوا مایل بجانب ابلیس شده فی الجمله مدد او میکرد و حضرت آدم ع و حوا از آن تناول نمودند و بباید دانست
که انبیا از جمیع گناهان کبیره و صغیره معصومند و نهی خدای عز و جل از آن شجره بر سبیل تحریم نبود یعنی آنکه حرام ساخته
باشد خوردن میوه آن را بلکه بر سبیل اولویت بود مانند نهی از مکروهات القصه بعد از خوردن آن دانها تاج
کرامت از فرق عزت ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه ماندند و بحال خود فرو نگریستند
بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دور میشد و از هیچ یک برگ نوائی نمییافتند آدم از خجالت برهنگی بهر
طرف گریزان میرفت ناگاه خطاب در رسید که از ما میگریزی آدم ع در جواب گفت بَلْ حَيَاءً مِنْكَ یا رب گریختن از
حضرت تو کسی را ممکن نیست لیکن خجالت و پشیمانی موجب تفرقه و پریشانیست عاقبت ببرگ انجیر ستر عورت نمود و
فرمان رسید که از بهشت نازل شوید آدم دست حوا گرفته از بهشت بیرون آمدند جبرئیل ع گفت دست از حوا بدار
که هر یک را بجائی دیگر میباید رفت آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند آدم میگریست که وا غربتاه
و حوا فریاد میکرد که وا فرقتاه فرشتگان میگریستند و بر حال ایشان میگریستند حضرت آدم بکوه سراندیب افتاد
خدای عز و جل فرمود بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یعنی بعضی از شما مر بعضی را دشمن باشد مراد دشمنی آدم و ابلیس است یا دشمنی
بعضی آدمیان با بعض وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ یعنی از برای شما است قرارگاه و تمتع در
زمین تا وقتی که هنگام رسیدن اجلها باشد یا تا روز قیامت آورده اند که چون آدم از معارج قدس بدنیا آمد
یاد آنجا میکرد و میگریست از ابن عباس منقولست که هرگاه آدم یاد بهشت میکرد بیهوش میشد فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ

مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ پس فرا گرفت آدم از جانب پروردگارش سخنی چند و توبه کرد و خدای عز و جل توبه
او را قبول کرد و آن کلمات بعضی گفته اند که این بود که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا تا آخر آیه و بعضی کلمات دیگر
گفته اند توبه حضرت آدم بسه چیز قبول یافت حیا و گریه و دعا اما حیا بمرتبه بر وی غالب بود که بعضی گفته
اند که حضرت آدم سیصد سال سر بالا نکرد و باسمان ننگریست از خجلت و شرمندگی گناه و گریه وی بمرتبه بود که
در اخبار آمده اگر جمع کنند گریه تمام دنیا را و نسبت دهند بگریه حضرت داود گریه وی بیشتر باشد و اگر گریه
اهل عالم و گریه داود را نسبت دهند بگریه حضرت نوح گریه حضرت نوح ع بیشتر باشد و اگر گریه همه را با گریه
حضرت آدم ع نسبت دهند گریه حضرت آدم ع بیشتر باشد گفته اند چون حضرت آدم ع بدنیا آمد دویست سال میگریست
و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال با حوا خلوت نکرد و دعا کلماتی بود که تلقی نمود در اخبار اهل البیت
چنین آمده که چون خدای تعالی آدم را بیافرید بنشست او را عطسه شد خدای تعالی او را ملهم ساخت که گفت الحمد لله
خدای تعالی او را گفت يَرْحَمُكَ اللَّهُ وَلِذَٰلِكَ خَلَقَكَ خدا بر تو رحمت کناد و ترا از جهت رحمت آفریده حضرت آدم بر ساق
عرش نگریست شبحها و مثالها از نور دید بر صورت خود نام هر یک بر بالای سر او نوشته محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
حضرت آدم گفت بار خدایا پیش از من بر صورت من خلقی آفریدی فرمود نه گفت اینان کیستند فرمود که فرزندان تواند و اگر نه
ایشان بودندی ترا نمی آفریدم گفت بار خدایا گرامی بندگانند بر تو گفت ای آدم این نامها یاد گیر تا در وقت درماندگی مرا باین نامها
بخوانی تا بفریادت رسم آدم آن نامها یاد گرفت چون آن ترک مندوب کرد و خواست از آن توبه کند و مثل آن ثواب فوت
شده دریابد بحق ایشان دعا کرده طلب توبه نمود و بعد از جریان آن کلمات جبرئیل نازل شده مژده عفو و غفران رسانید

حکایت سیم در بیان کیفیت توبه نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی

انار الله تعالی برهانه کیفیت آن بر وجهیکه صدر جهان طبسی در کتابیکه جهت بعضی سلاطین قطب شاهیه نوشته بر این
وجه است که در تاریخ سنه اربعین و تسعمائه که آن پادشاه باستحقاق از جانب خراسان بجهت شنیدن اخبار آمدن رومیان
متوجه عراق گردید در اثناء راه بمشهد مقدس حضرت امام الجن و الانس ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام رسید
بشرف زیارت مرقد منور آنحضرت مشرف شد شبی در آن روضه متبرکه که محل استجابت دعا و مکان قبول توبه و استغفار
گناهانست جهت احیا داشتن و طلب حوائج و مرادات از حضرت حق عز و علا بوسیله روح پر فتوح آنحضرت خواستن بصباح
رسانید اتفاقا در آن شب جذبه از جذبات الهی بر دل آگاه و خواطر خیرخواه آن پادشاه عالم پناه رسید بسبب غلبه و زیادتی
نور ایمان بر ظلمت غفلت و شهوت و عصیان و بواسطه تسلط سپاه فرشتگان بر لشکر شیطان با وجود عنفوان جوانی و
کمال اشتداد میل شهوات نفسانی خطاب یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا یعنی ای آنکسانیکه مؤمنید
توبه کنید بجانب خدا توبه نصوح را از ته دل جواب لبیک گفته بجهت ندامت و پشیمانی بر ایام ماضی از سر عجز و تضرع
و زاری و گریه و بیقراری در آن روضه شریفه رو بدرگاه حضرت باری آورده صبغه توبه را ادا نمود و حضرت امام ع را گواه
ساخت صدر جهان گوید و از آن تاریخ تا حال که قریب چهل سالست بر توبه خود بمرتبه ثابت و راسخ مانده که احدی را
از جنس بشر طاقت آن نیست با وجود آنکه بسبب توبه و منع مردمان از ظلم و زیادتی و طغیان و گناه و خطا و عصیان و شرب شراب
و قصد ناموس مسلمانان که مخمر است در طبیعت اجلاف چند توبه ظالمان گمراه و عاصیان روسیاه قصد ملک و سلطنت
و جاه بلکه جان شیرین آن پادشاه نمودند اما آن عالم پناه توکل کل بر معبود بحق و حافظ و ناصر مطلق کرده اصلا شائبه
تزلزل و اضطراب بخواطر دریا مقاطر راه نداده پیروی شرع مطهر و متابعت ائمه اثنی عشر از دست نگذاشت و بیمن

بیمن و برکت ثبوت و رسوخ در توبه و متابعه ائمهٔ جمیع انها که انخبالات فاسد بخواطر او رده بودند مقهور و مغلوب
ملکه معدوم و نابود شدند صدر جهان گفته که توبهٔ ان پادشاه باعث توبهٔ چند بن هزار عاصی گناه کار گردید چه
انزمان که انحضرت بشرف توبه مشرف گشت و احکام و فرامین بجمیع ممالک محروسه شرف صدور یافت که جمیع شراب خانها
و بیت اللطف بر طرف سازند و اسباب عیش و طرب الان معدوم و ملاهی ذر هم شکنند و مردمانرا از شرب شراب و حضور
سبک و بوزه و بانی مسکرات منع نمایند و دعاپا و متوطنان بلاد را تمام بمحکمهٔ قضاة اسلام برده از جمیع قبایح و معاصی
توبه دهند و در هر محله و هر کوچه و جمیع مساجد مردمان مقرر کنند که عوام را حاضر و در باب دین و ارکان خمسهٔ اسلام
تعلیم نمایند و از هر کس امری خلاف شریعه مطهره واقع شده بنوعیکه در شرع مقرر شده او را بسزا و جزا رسانند
و بنابر این جمیع ممالک محروسه بشرف توبه مشرف شدند و اداب طهارت و نماز و روزه و حج و اداء زکوة مفروضه
یاد گرفتند و از ان مردم که بحکم شاهی توبه کردند بعضی از صمیم قلب و خوشنودی خواطر توبه نمودند و بدا سعادت
برکت ان پادشاه ظاهر شدند و بعضی از ترس سیاست شاهی و خوف درهٔ محتسب و شلاق داروغه و زدن سیاستی
توبه کردند و بعد از توبه چون اسباب فسق و فجور بدست نمامد و اگر کسی مخفی بدست می اورد موجب تلف جان و
فوت مال میشد از ان احتراز نمودند و عادت طبیعت ایشان بر طرف شد و دیگر انکه ایشانرا معلوم گشت که شا
بالطبع بفاسق و فاجر و بی فهد بداست و هیچ کس از بنطایفه منظور نظر عاطفت و احسان انحضرت نمیگردد و همیشه
در مقام تربیت و نوازش سادات و علما و صلحا و اتقیا میباشد و انانکه بحلیهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم
بمعنی کرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکار ترین شما است اراسته اند و بمزید کرامه صلاح پیراسته و بدین سبب ایشانرا
در اجا عالی یافته بانعامات و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین ماضیه موظف گشته اند ایشان نیز اهل
زهد و صلاح و طاعت و عبادت گشتند تا بدین وسیله شاید در زمرهٔ مقربان و جملهٔ نزدیکان داخل شوند و از
انعامات و اوقاف محظوظ و بهره مند گردند و بحسن واسطهٔ مدایح بطاعات و عبادات و فا کنند از اینجهت و از دنیا
و محبوب اجتناب نمودند نور عبادت در باطن ایشان زیاده تابان و ظلمت عصیان و گناه محو شده در اخر حال از نه دل
توبه و استغفار نمودند بر عمر یکه بیهوده و امور قبیحه و سیئات تلف شده بود متاسف گشتند و اینهمه ببرکت توجه
و توجه ان پادشاه بود و در ثواب همهٔ اینها ان پادشاه شریک بود دیگر انکه توبهٔ انحضرت باعث انشد که انقدر
املاک و اسباب و خانه و باغ و دعاپا و ساکنین که اصحاب ظلم و تعدی زمان سلطنت خاقان فردوس مکان علیه الرحمة
شاه اسمعیل نور الله مرقده ناهنگام توبه کردن انشاهنشاه بزور و تعدی از فقرا و ساکنین گرفته بودند انحضرت
مطلع نگشت تمامی انرا بحق داران رسانیدند و انچه در گذر بوان شاهی جمع شده بود از املاک و غیره اگر اشخاص حاضر بودند
بدو رسانیدند و اگر نه بوارثان او رسانیدند و اگر فاحق هر کسی ظلم و زیادتی در نفس یا عرض واقع شده بود او را یا
وارثان او را طلبیده بطریق صلح ندارک خواطر انها نموده حلیت حاصل کردند و اینعمل هم چنانکه موجب دفع عقاب
اخروی و باعث حسنات انحضرت گشت سبب فاهیهٔ حال وخشنودی فقرا و ساکنین و نفع رعایا و متوطنان بلاد گردید
والحق تا غایه هیچ صاحبدولتی را بدینطریق توفیق رفیق نگشته و بدینسان در تجرید نافات نکوشیده دیگر انکه تمامی
شوارع و بلدان باسانی بر روی محدث در تمامی ممالک محروسه مفاوز و مرفوع القلم گردانیدند و غیر از بن هر سال چندین هزار
تومان بر فقرا و متوطنان و طلبهٔ علم و حفاظ و مؤذنان مکهٔ مشرفه و مدینهٔ منوره و مشاهد مقدسهٔ ائمهٔ اطهار
مخفی و ظاهر میفرستند و خارج ان هر کس از سادات علما و صلحا و اتقیاء و شیعهٔ ائمهٔ اثنی عشر که از دور و نزدیک

بشرف بساط بوسی مشرف گشته او را انقدر انعام میدهند که مقتضی المرام بوطن باز میگردند و خدا تعالی بجهه برکت
توبه و ثبوت و رسوخ بان و خیرات و مبرات و عدل و انصاف انحضرت را عمر طویل و ملک بخلل و دولت روز افزون
روز بکرده چه با وجود انکه انحضرت بنفس نفیس خود متوجه فتح هیچ بلدی نمیشوند لیکن اکثر اوقات بلاد و حصونیکه
پادشاهان قادر بر تسخیر ان نبوده اند بمجرد توجه خواطر و فرستادن لشکر نصرت ماثر انحضرت در مدت قلیل سلطنت
نشئه مستخر میگردد و مثل شیروان و کیلان و مازندران و لار و قندهار و سیستان اینست انچه صدر جهان طیب ثراه
در کیفیه توبه انفرد و س مکان ذکر نموده امید از حضرت واهب ستان چنانست که زیاده از بن توفیق نواب اشرف اعلی سایه
ظل اللهی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه را نصیب گردد تا عالی از برکات توبه و صلاح ان اعلیحضرت بنمهج استقامت صلاح
در ایند و برکات مثوبات ان بروزگار فرخنده اثار عاید گردد تا عمر طویل و دولت بیزوال و فتوحات بدیع احضرت اعلی ایامه
گردند تمام زمین مطیع و منقاد حکم او گردند بحق اخبار العبا حکایة جهانگیر در بعضی کتب مذکور است که کنعان
از طایفهٔ عمالقه بود ملکی جبار متکبر ظالم ذو نخوة الوهیه و خدائی میکرد و سیع بن خطوبرا که مخاطب بذی الکفل شد خدای تعالی
بسوی کنعان و قوم او فرستاد اما ذی الکفل در پنهانی مردمانرا بعبادت و پرستش خدای عز و جل دعوت میکرد و پنهان از کنعان
و دولایان و بعبادت و دعوت حق مشغول مینمود بعضی از اصحاب فتنه و فساد بر حقیقت حال او مطلع شده بعرض کنعان
رسانیدند که شخصی در بولایت پیدا شده و مردمانرا بعبادت غیر تو میخواند و اینعمل موجب خلل در ملک و فتنه و فساد
است کنعان از اثر غضب اشتعال یافته کس بطلب ذی الکفل فرستاد که او را اورده بحضور
کنعان اورند کنعان از روی قهر و غضب پرسید این چه سخن است که از تو نقل میکنند که مردمانرا
بعبادت غیر من دعوت میکنی ذو الکفل گفت ای کنعان ساعی متوجه من شور و غضب مفرطی و سخنان مرا بشنود را
که غضب دشمن نفس است و خایل مشوش منه انفس و حق و میخواند نفس را بهواهای باطل انگاه کنعان گفت بگوی انچه
میخواهی ذو الکفل مرد فصیح سخندان بود افتتاح کلام بذکر حمد و شکر ملک علام نمود بعد ازان گفت ای کنعان اما تم
تو انستکه تو خدا انقدر مدتی که در ملک تو اند پس تراشریک باشد که خدا انجماعت باشد که در ملک تو بنشنند
و اگر زعم تو انستکه خدای جمیع خلایق پس خدا تو کیست کنعان گفت و یحک خدای من که باشد ذو الکفل گفت خدای تو خدا
اسمان و زمین و افتاب و ماه و ستاره و ثوابت و سیاره ای کنعان از خدای تعالی بترس و از عقوبت و عذاب او ملاحظه نما
وراه عبودیت و طاعة پیش گیر کنعان گفت مرا خبر ده که کسی که عبودیت و بندگی خدای اسمان و زمین میکند جزای او چیست ذو الکفل
گفت جزای کسی که طاعه و عبادت خدای تعالی میکند ثواب و دخول در بهشت است کنعان گفت بهشت چیست ذو الکفل گفت
بهشت عبارت از سرائیست که خدای تعالی ببیدقدرت خود جهة مسکن و ماوای اولیای خود افریده و اولیای خود را در روز
حشر همه جوانان مرد همه در سن سی و سه سالگی برانگیزاند و ایشانرا داخل ان بهشت سازد جاودان و نعیم فهیم و عیش
ایشانرا بپیری مبدل نباشد و اقامه ایشانرا بیرون رفتن نباشد و ایشان بیرون شوند و بهمان طریق جوان و خرم و شاد ان در بهشت
جاودان مصاحب حور و غلمان باشند کنعان گفت سزای کسیکه عبادت و بندگی خدا نکند ذو الکفل گفت سزای او اتش

آتش جهنم و عذاب الیم کنعان را از شنیدن این سخنان رقت دست داد و بر احوال گذشته خود گریه و زاری نموده گفت اگر من توبه نمایم و بخدای تبارک و تعالی ایمان آورده بعبادت مشغول شوم آیا مرا چه باشد ذوالکفل گفت اگر تو بهشت عنبر سرشت کنعان گفتا در این باب شبهه و تجنی مباباد که بهنگام وفات تا من در دفع نباشند تا نفهم جنان بر من واجب شود والا چه دانم که توبه و ایمان من قبول هست یا نه چرا که من گناه بسیار کرده ام ذوالکفل مقصود کنعان را قبول نموده کفالة بالنفس مضمون نوشته باو داد بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست که نوشته است فلان کفیل برحمت خدای تعالی بجهة پادشاه کنعان جهة اعتماد او بر خدای عزوجل که بنده ایست خدای عزوجل ضایع نمیکند اجر کسی را که عمل نیکو کرده باشد و او بجهة کنعان است بر خدای عزوجل بکفالة فلان که هرگاه توبه کند و باز گشت کند و عبادت خدای عزوجل بجا آورد و انکه خدای عزوجل او را ببهشت برد که ثمار و اکرد در انجا هر چه خواهد و انکه از جهة او ستر بر خدای عزوجل بجهة ذوستار خدا است و انکه در پناه خود در آورد او را از عذاب خود پس بدرستیکه او رحیم است بمؤمنان و رحمة او فراخست پیشی گرفته رحمة او بر غضب او و پس از ان کنعان گفت چه میباید کرد گفت برخیز و غسل کن و جامهٔ نو و پاک بپوش کنعان بموجب فرموده عمل کرد ذوالکفل او را کلمهٔ توحید تلقین نموده بعد از ان ارکان شرع مثل نماز و روزه و باقی ارکان تعلیم نمود کنعان تمام امور ضروری را در عبادت از و فرا گرفته ترک ملک و سلطنت نموده از میان خلق کناری گرفت و از مملکت خود بدر رفت اهل انشهر چون از رفتن کنعان واقف شدند جهان و سر کردان بطلب او هر طرف روانه کشتند و چون از و اثری نیافتند ناامید گشته باز آمدند و گفتند که انشخص که باعث سرگردانی پادشاه ما شد او را سیاست نمائیم ذوالکفل بعد از رفتن کنعان در گوشهٔ بیمار افتاد مردمان هر چند تفحص کردند او را نیافتند جمعی از مخصوصان و مقربان کنعان گفتند ما بعد از انکه ملک خود را پیدا کنیم باز نگردیم و قریب بیکماهه راه در طلب کنعان طی نمودند ناگاه دیدند کنعان در گوشه بعبادت خالق زمین و آسمان مشغولست انجماعت انکه نظر بر او افتاد بیکبارگی سجده کردند کنعان گفتا ای یاران من بنده از بندگان خدای تعالی ام شما را نمیشاید که مرا سجده کنید که لایق سزاوار سجدهٔ خدای تعالی است بباید که من از جمیع معاصی توبه کرده ام و ایمان بخالق زمین و آسمان و آفتاب و ماه و آنش و جان آورده ام و ایشان را بصحبت چند شفقانه پند داد و بر احسن اوراد و فرض طاعت شد کفیل اصحاب توقف نمایند که از عمر اندکی مانده و مرگ خود نزدیک بیکسال و چند ماه است که وفات یابم مرا دفن کنید و در محل دفن کردن اینکتابرا بر سینهٔ من نهید و بعد از اندک وقتی وفات یافت اصحاب بحکم وصیت او عمل نمودند و او را دفن کردند و در حالت دفن کردن کاغذ را بر بالای سینه او نهادند و متوجه ولایت خود شدند حق تعالی انکفالت را مقبول داشته کنعان را بصدر جنان و روح ریحان رسانیدند

وان نوشته را بقدرت داد پیش ذوالکفل فرشته که ای ذوالکفل ما کفالة نامرا قبول کردیم و کنعان را در بهشت جاداديم اینست ان کتابکه نوشته بکنعان داده بودی بکیر چون ذوالکفل این بشارت بشنید کاغذ را گرفته از انکوشه که پنهان بود بیرون آمد مردمان او را گرفتند که از ما نمیباید که بپادشاه ملک ما را بفریفتی و او را از اوارده و سرگردان کردی تو ذوالکفل گفت ای قوم من با ملک شما مکری نکردم و او را فریب ندادم بلکه او را از معاصی و گناه توبه دادم و دین حق او را تعلیم کردم و از کفر و شرک او را بیرون ساختم و جمله او متکفل بهشت شدن خط کفالت باو دادم و ملک شما امروز در قفای کنعان در دنیا فانی را وداع کرده بسرای باقی رفت و اصحاب شما که بطلب او رفته بودند او را در گوشه بیابان بر وضع کنعان انکتاب که بجهة کفالة او نوشته بودم بر سینه او نهادند و خدای تعالی کفالة مرا قبول کرده او را در بهشت

ساخت و این آن کتابیست که من نوشته داده بودم و بر سینهٔ او بود و همین دلیل صدق و راستی من است شما اینقدر توقف نمائید که اصحاب شما برسند ایشان را گفتند خوب باشد چنین کنیم و ذوالکفل را محبوس ساخته منتظر رسیدن اصحاب میبودند تا اصحاب رسیدند و قصهٔ کنعان و مردن و وصیت کردن او تمام بسمع یاران رسانیدند ایشان گفتند شما انکافر را که با او دفن کرده بودید همنشین سید گفتند بلی انکافر با ایشان نمود ند همه گفتند این همان کتابست که روز مردن و ساعته و مقام دفن موافق بود با انچه ذوالکفل گفته بود ایشان را صدق قول او معلوم شد و صد و بیست و چهار هزار کس بذوالکفل ایمان آوردند و نمودند و ذوالکفل بجهة جمیع انها متکفل جنت شد همچنانچه بر کنعان شده بود پس خدای تعالی او را ذالکفل نام نهاد **حکایة** بیچه در ربا قبول توبهٔ جمعی از صحابهٔ کرام اصحاب بقشهر آورده اند که محلیکه حضرت رسالت پناه صلعم بغزای تبوک متوجه شدند اصحاب را بحضرت داده کس از انغزا تخلف ورزیدند و شرف خدمه الحضرت و سعادت غزا را کذشته من باسایش داده در مدینه بماندند بعد از انکه الحضرت صلعم از غزای تبوک باز گشت و بمدینه مشرفه تشریف فرمود اجماعت بر خطا و گناه و مذلهٔ خود متنبه شده بر تهدید ربانی الهی که در برهان مخالف صادر شد اطلاع یافته آتش خوف الهی در باطن ایشان اشتعال یافته پشیمان و نادم گشته از انجمله هفت تن خود را بر ستونها مسجد حضرت رسولصلعم بستند و گفتند ما سوگند خورده ایم که تا حضرت رسالت پناهی ما را انگشاید ما خود را انگشائیم الحضرت صلعم بعد از رسیدن بمدینه چنانکه عادت الحضرت بود از راه بمسجد شریف آورده دو رکعت نماز بگذارد بعد از ان پرسید که اینها چه کسانند اصحاب بعرض رسانیدند که ابولبابه و چند تن دیگر از صحابه که بغزای تبوک حاضر نشده اند و از صحبت حضرت تخلف نموده اند الحال از ندامت پشیمانی ان توبه کرده خود را بر این ستونها بسته اند و مسلم یاد کرده که تا حضرت پیغمبر ما را انگشایند ما خود را انگشائیم حضرت رسولصلعم فرمود که من هم سوگند خورده ام که تا در دین ما مامور نشوم از جانب خدای عزوجل ایشان را انگشائیم مشهور است که ایشان هفت روز بر همان طریق بر ستونها بسته طعام و آب نخوردند و بتوبه و استغفار مشغول مینمودند تا توبه ایشان مقبول کردید و بعد از ان ابن آیه نازل شد **وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** یعنی کروهی از اهل اسلام اعتراف کردند بگناهان خود و مغفرت شدند بدان بیامیختند کردار نیک را با بعضی جهادها که در خدمت حضرت رسولصلعم کرده بودند و عملی دیگر بدکه ان تخلف از غزای تبوک بود شاید که خدای تعالی توبهٔ ایشان را در پذیرد بدرستیکه خدای تعالی بغایة امرزنده است و مهربان بعد از نزول این آیه الحضرت ایشان را از ستون بکشاد و عذر خواهی نمودن را زاد شد کان بشکرانهٔ نعمت الهی و قبول توبه اموال خود را بحضرت رسولصلعم عرض کردند و گفتند یا رسول الله ما بسبب این اموال از دولت خدمت تو باز مانديم این اموال را بگیر و در راه خدا صرف کن حضرت رسولصلعم فرمود من باخذ اموال شما مامور نیستم این آیه نازل شد **خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** یعنی فراگیر از مالهای ایشان زکوة فریضه را تا پاک کردانی ایشان را از کناهان یا از حب مال که موی بطبعان و عصیانست و تازه کردانی و نشو و نما دهی حسنات ایشان را بدان صدقه و دعا کوی بر ایشان و امرزش طلب کن بدرستی که دعای تو ارام دلهای ایشانست و خدای تعالی شنوا است دعا را و دانا است باستحقاق ایشان از بعد از ان الحضرت زکوة مال ایشان کرفته بمستحقان رسانید و ایشان شادان و فرخناک بمنزلهای خود رفتند و از جمله ان ده کس سه کس دیگر خود را بر ستون نه بستند اما بحدیث الحضرت امده بکناه خویش اعتراف نمودند الحضرت فرمود که هیچ کس بر ایشان سلام نکند و با ایشان سخن نکوید

معامله ننمایند و ایشان با بسیط رقت مدت چهل شبانروز بسر بردند و بهر جانب که میرفتند و بهر کس میخواستند حکایت
کنند مردم از ایشان اجتناب مینمودند تا انکه کوزهٔ زمینی را پر کشادکی و فراخی بر ایشان تنگ شد بعد از چهل روز آنحضرت
امر فرمود که عورتان ایشان نزد ایشان روند عورت هلال نامی که مرد پیر ضعیف نحیف بود بدو نداده آنحضرت رضی الله عنه فرمود
که هلال مرد پیر ضعیف است اگر خود بر انعقد احوال و مرخص شوم از الطاف بینهایت بعید نیست آنحضرت فرمود شرط
انکه صحبت مباشرت کمی مانده در زکوشهٔ منفکر و حیران و نادم و پشیمان افتاده القصه زن هلال را رخصت شد که خدمت
او کند کعب بن مالک گوید روزی بنکر که بر این بگذشتم من با بحال بتوبه و استغفار در انشکاف کوه که منزل کرده بود
سر بر هیزدم نماز صبح کرده نشسته بودم که بیکبار از دروی بموضع او ازی بمن رسید که کسی فریاد کرده گفتا ای کعب
مالک بشارت باد ترا من از استماع ان اواز بسجده در افتادم و خدا را شکر کردم و دانستم که خدای تعالی توبه مرا قبول
کرده بعد از ساعتی دیدم کسی بر اسبی سوار شد و مرا بشارت قبول توبه رسانید بکجامه بوی دادم و دو جامهٔ خود
پوشیدم متوجه ملازمهٔ حضرت رسول شدم چون بدر مسجد رسیدیم که آنحضرت در مسجد نشسته و حوالی آنحضرت
اهل اسلام نشسته اند و برگ آنحضرت همچه ماه شب چهارده میدرخشید و این نشانه بشاشت و بشارت در سروان
حضرت عیان بود من بجلقه آنحضرت آمدم از ادب خدمته بجانو در دم و مقابل آنحضرت نشستم آنحضرت فرمود بشارت باد ترا ای
مالک بخیر و خوبی کفتم یا رسول الله این بشارت از جانب خدای تعالی است یا از جانب رسول خدا آنحضرت فرمودند بلکه از جانب
خدا بعد ازان آنحضرت این آیه را خواندند وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ
وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ
الرَّحِيمُ و ذکر توبه داد و بخشیدانسه من ز اکه باز پس شدند یعنی تخلف کرده بودند از غزوتا و قتیکه تنگ شد بر ایشان
زمین با وجود وسعت و کشادکی و تنگ شد بر ایشان دلها ایشان از نهایت غم و وحشت دانستند که پناهی نیست
از خشم خدای عزوجل مگر هم بوی امرزش خواستند از کرم آنحضرت پس چون در ماندند و به بیچارکی خود دانا شدند توبه
داد خدای عزوجل ایشان را توبه کردند و بخوبی باز گشتند بدرستی که خدای تعالی اوست قبول کنندهٔ توبه از بندگان منفضل
برحمت بر ایشان کعب میگوید بعد از شنیدن این آیه کفتم یا رسول الله من بشکرانه اینموهبت کبری جمیع مال خود را در راه
خدا صدقه مینمایم آنحضرت فرمود چیزی بصدقه کن و چیزی جهة خود نگاه دار و هلال و مرارة را آنحضرت بشارت داد و ایشان
نیز از ان غم و غصه خلاص یافته بودند بواسطه قبول توبه شکر باری حضرت تعالی بجا اوردند باب پنجم در ذکر
بعضی اخلاق سیئه و مکاید نفس امارهٔ کفیه منها و علاج نفس امارهٔ از ملوک و سلاطین بعضا
زینهار ای دوست و ذکر بعضی اخلاق حمیده که احتراز از انها لازم است چون تفصیل جمیع مباحث اخلاق
و ذکر اجناس و انواع خلقها و اسباب حفظ صحت نفس و ازالهٔ مرضها نفسانی او بیان علاج رخلق بنهایت بسیار بطول میانجامد و باعث
ان میشود که از عرض کتاب بیرون رویم بنابر این ذکر بعضی اخلاق که از معرفه ان چاره نیست اختصار نمودیم و ان مباحث را در ضمن
چند فصل مرتب اشتیم **فصل اول** در ذکر فضیلت عدل خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْاِحْسَانِ وَاِيْتَاءِ ذِي الْقُرْبٰى وَيَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ یعنی بدرستیکه
خدای عزوجل امر میکند بعدل و بنکوکاری و صلهٔ رحم کردن و عطا بخویشان کردن و نهی میفرماید از کناهان و سوء و منکر و
ظلم و موعظه میکند شما را شاید بپذیرید و خلاصه این خطاب شریف است که حق جل و علا بندگان خود را از اراده ستم و ظلم
و جور بنهیج شفقه و عدل و احسان میخواند و از قبایح افعال و اقوال منع میفرماید و همه کس باین مامور ند خاصه ملوک و حکام

و حکام که اختصاص ایشان بحکم عدل بیشتر است و سوال کردن ایشان از عدالة و ترک ظلم قوی تر و از حضرت رسول
منقولست که هر حاکمیکه بر رعیته خود رحم نکند خدای عزوجل بهشت را بر وی حرام کرداند و از آنحضرت منقولست که هیچ
حاکمی بکتب با بهت ظلم رعیته خواب نکند الا انکه خدای عزوجل بهشت بر وی حرام کرداند و از آنحضرت منقولست که خوار
ترین خلق بر خدای عزوجل کسیست که والی امری از امور مسلمانان باشد و بنیابت ایشان عدل بجا نیاورد و از حضرت
امیر المؤمنین ع منقولست که اول کسیکه داخل دوزخ میشود حاکم مسلطیست که عدالت نکرده باشد و صاحب
ثروت و مالیکه حوائج را انداده باشد و از حضرت رسول ص منقولست که روز قیامتی او رند پادشاه ظالم را و نا ایو
هیچ یاری دهنده نیست و هیچ عذر خواهی نه پیش انداخته میشود در دوزخ پس در ان میکردد چنانکه اسیاسی
کردد پس در قعر دوزخ بسته میشود و از آنحضرت منقولست که دوستر مردم بخدای عزوجل در روز قیامت و نزدیک
تر بن ایشان بخدا پادشاه عادلست و مبغوض تر مردم بخدای عزوجل در روز قیامت و سخت تر بن عذاب ایشان پادشاه
ظالم است و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که انحضرت فرموده که حق رعیته تو بسلطنت اینست که بدانی
که ایشان رعیته تو شده اند بجهته ضعف ایشان و قوة تو پس واجبست که در قیامتی ایشان عدل بجا اوری و بوده باشی
جهة ایشان از پدر مهربان تر و بنجشایندهٔ ایشان و بنجبل در عفو نه ایشان نکند و شکر کنی خدای عزوجل را بر انچه
که ترا بر ایشان داده بداند است که از جهة پادشاهان هیچ صفه بعدل نمیرسد چه عدل را چندین فائدست
اول انکه باعث خشنودی و رضای خدای عزوجل است دوم انکه باعث دعای خیر و ثنای رعیت و مثوبات و دخول در وضا جنان و خلاصی
از عذاب نیز است سیوم انکه شکر کذاری نعمتهای را نیست و شکر نعمة باعث زیادتی نعمة و لطف و مهربانی خدای عزوجل
میشود و باعث طول عمر و طول نعمة میکردد پادشاهانیکه بصفه عدل اراسته بوده اند ایام دولت ایشان ممتد بوده
و عیش ایشان خوشتر و عمر ایشان دراز تر بوده سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرکتر بوده و نکوئی بیشتر کرده بیست
سال بنیابت برادران بحکومة قیام نموده و چهل سال وکیری باستقلال بر اکثر معمورهٔ عالم پادشاه و فرمان روا بوده
چهارم انکه رعایا و زیردستان امانتی چند اند که خدای عزوجل نزد پادشاهان سپرده بر ایشان لازم است که حفظ
امانة بکنند و در روز بازخواست از عهدهٔ امانه بیرون امده باشند پنجم انکه عدل باعث نام نکو و ذکر جمیل
میشود و سالهای دراز نام پادشاه عادل در زبانها بخیر و خوبی جاریست همه کس او را بعرف و توصیف میکنند و بدعاء
خیر یاد او میکنند و مدح و ثنا بیحد بجا میاورند چون اسکندر و نوشیروان بر خلاف پادشاه ظالم که همیشه او را
بعیب و مفسده یاد میکنند و لعن و نفرین میکنند چون ضحاک و حجاج ششم انکه عدل باعث دعا کوئی رعایا و
زیردستان و سایر مردمان میشود و دعا از اجابة دور نیست چندین هزار کس هر کاه کمی را دعا کنند البته دعا ایشان
جامعی دعای ایشان مستجاب خواهد بود و همچنین اکر پادشاه ظالم باشد خلق عالم خواه رعیته ملک او و خواه دیکران
بر و نفرین خواهند کرد البته دعای ایشان دعاء جامعی مستجاب خواهد بود خصوصا مظلومان که دعاء ایشان
نمیشود بهزار دعای سحر کاهی مظلوم نمیشود که بهشت اجابة نرسد حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ
فَاِنَّهُ يَسْأَلُ اللّٰهَ حَقَّهُ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَكْرَمُ مِنْ اَنْ يَسْئَلَ حَقًّا لَا اَجَابَ یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم که او از
خدای عزوجل حق خود طلبه میکند و خدای عزوجل ازان کرامی تر است که حق طلب کنند و او اجابت نکند **هفتم** اثار و
برکات عدل باولاد و اعقاب سرایت میکند و ظلم باعث قطع نسل و بر افتادن ذریات میشود چنانچه از احوال بنی امیه
این حکم ظاهر و هویدا است که در زمان دولة ایشان چندین هزار کس از اولاد و ذریات ایشان موجود بودند الحال

باب پنجم در ذکر بعضی اخلاق و نهند نفس

قصهٔ کیقباد پادشاه

وتعمها اینجا مبرد از حکایات مستهزاست که روزی مادبشکار رفته بود در شکارگاه از عقب اهوئی
بسیار بتاخت واز لشکر جدا افتاد روز در کرکشت و فیافسنه شد از دور زنی دید با سحر اسوادی دید با بخاراند دوسه خنبه
کهنه دید در زمان سحر ازدکه گفت همان خواهد پیرزنی پیرون آمد وعنان اسب وزا بگرفت واورا فرود آورد و
قدری شیر اورد وما حضری پیش اورد تناول کرد وساعتی با سو وخواب بر وی غلبه کرد وچون از خواب درامد
شبگیر دنبک بود هما نجا مقام کرد چون نماز شام شد مادکاوی چند از صحرا برسانید ان پیرزن دختری داشت دوازده
ساله در غایت کیاسه ونهایت ملاحت اندر خنک زاکفت بیرون خیز وقله شیر بدوش تا پیش مهمان عزیز برپاند دختر آنچه
واز امادکاوشیر بیاید دوشید چنانچه فیاد را ازان تعجب اند کفت انچه ساعت بواسطهٔ عدل ما در انجا نشسته اند
وهر روز چندین شیر از ستوران میدوشند اگر در هفته یکروز شیر را بسلطان دهند بحال ایشان هیچ خلل راه نیابد
وخزانه را نوفر بیابد باشد پس تا خود فرا رداد که چون بدار الملک رود اموضعه را بر وجه نهد چون شب بگذشت
ونسیم سحر بوزید مادر دختر را بیدار کرد که برخیز وکاوزا بدوش دختر برخواست که کاوزا بدوشد فرا یاد کرد وکفت
امادر برخیز وبرو بدعا ازکه پادشاه بنه ظلم کرده است فیاد کفت سبحان الله اینکونه خوردازچه دانست که من این
اندیشه کرده ام پیرزن برخواست وبتضرع هرچه تمام تر دعا کفت فیاد پیرزنرا بخواند وکفت بچه دانستید که پادشاه
بنه ظلم کرده است کفت هرکاه که پادشاه بنه ظلم کند خیر وبرکه از زمین برمیدارد واثران بهمه چیز برسد وهرکاه که پادشاه
بنه خیری کند خداوند سبحانه وتعالی چندان برکه بعالم فرستد که اثران بهمه جهان برسد فیاد کفت است کفتی ومرا انتباه
شد واز سران بنه در کذشتم پس دختر برخواست وکاوزا بدوشید وشیر بسیار حاصل شد وحکایت هرکرا که پادشاه
باینست ونزدیک باینحکایت از ابن عباس منقولست وهب بر وی نهاده کفته که هرکاه والی قصد جور کند وبان عمل کند خدای
عزوجل داخل کند قضاترا در اهل مملکت او در دنیا زارها ودر زراعه ودر پیشان جوانان شهر وده ودر هر چیز هرکا
اراده خیر وعدل کند باعمل بان کند داخل میشود رحمت خدای عزوجل برکه زاد اهل مملکت او هیچ چیز یکی از علما در کتابی ذکر
کرده که مشهور است در بلاد مغرب که یکی از سلاطین رسید که زنبور با غیست که در ان جانی شهرنیست واز آنی یکقدح
اب مشرده میتوان پس خضر عزم کرد بر کرفتن ان باغ واز اتزن انجا سوال کرد کفت چنین است بعد از ان اتزن بی زا فیشرده به نهم
فدح نرسید پادشاه کفت چکونه است انچه میکفتند زکفت آنچنان نبود اما پادشاه بنه انکرده که ان باغ را از من بکرد
برکه از ان باغ بر طرف شد پس پادشاه توبه کرد ونیته خود را صحیح کرد انکاه زنبور امر کرد که بفشار د از یک از یکقدح پر شود
شد ودر کتاب مذکور از ین نوع حکایات متعدد ذکر نمود از خوف ملال متعرض ذکر ان نشد وچون بعضی از فواید عدل
ومضار ظلم مذکور شد بعضی از لطایف کلمات حضرت مبرع در ین ابواب ایراد میشود حضرت فرموده العدل ملاک الجور هلاک
یعنی عدل قوام کار است که با و ملک میشوند وستم باعث هلاک وفساد است وفرموده العدل حیاة الجور مماة
یعنی عدل حیات و زندکانیست و الحقیقه زندکانی ورونق همه چیز بعدلست و جور محو کننده است یعنی هلاک کننده و
ضایع کننده خیرهاست وخوبیها وفرموده العدل خیر الحکم یعنی عدل بهترین حکمتها است وفرموده العدل یصلح
البریة یعنی عدل باعث اصلاح خلق است وفرموده العدل قوام الرعیة وجمال الولاة یعنی قوام امر وانتظام
حال رعایا بعدلست چه هرکاه عدل نباشد امور رعیه از هم بپاشد واختلال کلی باحوال ایشان راه یابد وجمال
وزینت الیشان بعدلست وفرموده الظالم ینتظر العقوبة المظلوم ینتظر المثوبة یعنی ظالم را در انتظار عقاب
باید بود ومظلوم را در انتظار ثواب وفرموده العدل فوز وکرامة یعنی عدل فیروزی وکرامتست وفرموده

بیان فوائد عدل

الحال سالها است که دست ایشان چنان برافتاده که در اطراف وجوانب عالم هیچ کس نشان نمیدهد که از پادشاه
در آنجا اسمی وعینی باقی مانده باشد واین از اثر شامت ظلم وبد افعال ایشانست هشتم عدل باعث معمور وآباد
مملکت میشود وهرکاه مملکت آباد باشد رعیت مرفه واسوده اند خزاین پادشاه معمور است ودر ضمن آن داستکی و
نسق سپاه بیشتر است وهرکاه خزانهٔ پادشاه معمور باشد وسپاه راست نه باشد دشمنان از اطمع در مملکت بهم نمیرسد
واین باعث دوام دولت پادشاه است نوشیروان همه جهانرا بنام نیکو داد وانصاف بکرفت چون هفده سال از
پادشاهی او بکذشت عمارت عالم ومعمور جهان بحدی رسید که جمعه امتحان هرچند طلب کردند پنجاه جریب بمن
خراب نتوانستند یافت واکر پادشاهی ظالم باشد تا دفع ظلم منقلبان نکند واز احوال مملک خود باخبر نباشد ودر
دعا باو زبردستان ظلم رود مرتبه مرتبه مملکت رو بخرابی کند ودعا باو زبردستان منقرض وپراکنده بلکه مستاصل
شوند وچون مملک خراب ودعا پریشان باشد خزانه ولشکر نیز خراب وبی سرانجام باشد دشمنان اطراف از اطمع در
مملک بهم رسد وبنابرانکه ان پادشاه ظالم است مدد واعانه الهی نیز از اندشمنان باشد وسپاه دعاء مظلومان
نیز هادی بجاعه دهد بالضرورة ایشانرا غلبه واستیصال ان پادشاه ظالم ایشانرا باسهل
وجهی میسر کردد وبباید دانست که اکر چندی مملک آرام باشد ودشمنان اطراف بحال خود کرفتار باشند وایشانرا
توانائی تعدی وتطاول نباشد شرط عقل نیست باین ایمن شدن ودست از تهیه واستعداد جهته عوائق موهومه
چه ایشانرا هرکاه قوتی بهم رسد باضعفی در انطرف بینند وفارغ باشند قطع طمع نکنند ودست تعدی وتطاول بر ندارند
حضرت امیر فرموده من عرف الایام لم یغفل عن الاستعداد یعنی هرکه روزکار را شناخت غافل نمیشود از استعداد وحضرت
فرموده من فهم مواعظ الزمان لم یسکن الی حسن الظن بالایام یعنی هرکه فهمید موعظهای زمانرا از زمانرا از ام نمیکند
بخوش کانی بروزکار یعنی عادت زمانه همیشه تغیر وانقلاب وفتنه وتشویش است وزمانه بزبان حال موعظه میکند واز
حال خود خبر دار میسازد هرکه سخن او پند او موعظه او نپذیرد خوشرکان نخواهد بود بایام وحزم واحتیاط مرعی خواهد
داشت وتهیه واستعداد غایة خواهد کرد ودر ضمن این شرح بیتی لطایف مندرج است وشرح ان مناسب مقام نیست
وانحضرت فرموده من ذل لاهل الدولة استنقذ بحر اسنة الامور یعنی از ذلا بلد ولست بیداری وهشیاری جهة محافظت
امرها پس وظیفهٔ عاقل انستکه همیشه تهیهٔ خود مهیا داشته باشد واز روی قاعدهٔ احتیاط امها منظور دارد وهمیشه
عدت والهٔ او مهیا باشد تا مواد طمعها دشمنان از ملک او منقطع باشد ودست تطاول وتعدی ایشان از اطراف وجوانب
ملک کوتاه باشد وحفظ دولة وپادشاهی بسه چیز متوقف یکی انکه باطنا خلل در حفظ ملک ودولة ندارد واز انتکه
ملک در سر وباطن معامله با خدای عزوجل درست کرده باشد بر نحویکه خدای عزوجل از وراضی باشد تا انکه عساکر نابیدا
نصرت الهی ولشکرهای غیبی در مقام تایید واعانة ان پادشاه باشند دوم انچه بظاهر در حفظ ملک ودولة دخیل
وان محافظت رعیة وخزانه ولشکر ونصب مردم کار دان صاحب کفایت از عمال ووزرا وسران سپاه ومحافظان اقطاع و
سرحدها ملک وتعهد ذلک از امور یکه بتفصیل تر از ین در مباحث اینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی سیم انچه در نظام
وباطن هردو در حفظ دولة وملک دخل دارد وان عدل واحسان کردن است وکوتاه کردن دست تعدی ظالمان وستمکاران
وتنبیه وتادیب ایشان البته ملکرا از ین امور غافل نباید بتوحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده من ذل لاهل الدولة فلة
الغفلة یعنی از ذلا بلد ولست کی غفلة نکند وفرموده من حسنت نیته خوبی پادشاه در همه چیز مرایت میکند وباعث برکات و
زیادتی نعمتها میشود ونیت بد هرکاه در خواطر پادشاه کذرد سرایه در همه چیز منعکس میکند وخیر وبرکه از همه فوائد وانمار وثمر

کتابخانه عدل

بیان عدل و ظلم

وفرموده الظلم یطرد النعم البغی یجلب النقم یعنی ظلم طرد و منع میکند نعمتها را و باعث زوال نعم موجود و منع کرامت مفقود میگردد و بعدی کشش عذابها میکند و فرموده که العدل نظام الامرة یعنی انتظام امارت و حکومة بعدلست و بدون ان امر محکومة و متخلخلست و فرموده الظلم یوجب الثار البغی یوجب الدمار یعنی ستم موجب انتشت و تعدی موجب فساد و هلاک و فرموده الانصاف افضل الفضائل الظلم الام الرذائل یعنی انصاف بهترین فضیلتها است و ظلم بدترین رذیلها است و فرموده العدل اقوی اساس یعنی عدل قویترین محکمتر اساسیست و فرموده الرعیة لا یصلحها الا العدل یعنی رعیته را باصلاح نمیاورد هیچ چیز الا عدل و فرموده الظلم یوار الرعیة یعنی ظلم هلاک رعیته است و فرموده الظلم حرم لا ینسی یعنی ظلم کناهیست که هرگز فراموش نمیشود و همانا تا بانتقام بدکوی و لعن و نفرین جهنم حکام و امراء ظالم ثابت و محقق است بطول ایام و انقضاء اعوام مندرس نمیشود و فرموده امام عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران ریزان و فرموده الظلم فی الدنیا بوان و فی الاخرة دمار ظلم در دنیا هلاکست در آخرة استیصال است و فرموده الظلم تزل القدم و یسلب النعم و یهلک الامم یعنی ظلم باعث لغزش قدم است از طریق ثواب صلاح دنیا و آخرة در مانند نعمتها و کرانها و هلاک کنندهٔ امتهاست و فرموده العدل جنة الدول یعنی عدل سپر دولتهاست از آفات ایام و فرموده السلطان الجائر و العالم الفاجر اشد الناس نکایة یعنی پادشاه ظالم و عالم فاسق بدترین خلق اند در اضرار و فرموده الجبار ممقوت مذموم و ان لم یصل من جوره الی ذاماته شیء و العادل ضد ذلک یعنی جور کننده مبغوض خلق است و مذمت و منکوبست هرچند از ظلم او اثری بدو نرسیده باشد و عادل ضد اینست و فرموده التعدی کثیر الاضداد و الانعدام و المنصف کثیر الاولیاء و الاوداء یعنی تعدی کننده را اضداد و دشمنان بسیار باشند و منصف اولیا و دوستان بسیار باشند و فرموده اعدل لذالم لک الفدن یعنی عدالت کن تا فدرت نو دایم بماند و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک و عند الفدن فدرة الله علیک یعنی یاد کن نزد ظلم عدل خدا را در تو و نزد فدرة و توانائی توانائی خدا را بر تو و فرموده استعن علی العدل بحسن النیة فی الرعیة و قلة الطمع و کثرة الورع یعنی استعانه جوی بر عدل بخوبی نیة در باب رعیته و کم طمعی و بسیار پرهیزکاری از حرام و فرموده اجعل الدین کهفک و العدل سیفک تنج من کل سوء و تظهر علی کل عدو یعنی بکردان دین را پناه خود و عدل را شمشیر خود تا از هر بدی بجان پاکی و بر هر دشمنی غلبه کنی و فرموده افضل ما من الله به سبحانه علی عباده علم و عقل و ملک و عدل یعنی بهترین انچه عطا کرده حقتعالی بر بندکان خود علمست و عقلست و پادشاهی و عدل است و فرموده اجل الملوک من ملک نفسه و بسط منه العدل یعنی جلیلترین پادشاهان کسیست که مالک نفس خود باشد یعنی نفس را از هوا و اردی خود باز تواند داشت و ازو پرهیز شان باشد عدل و فرموده العدل میزان الله الذی وضعه للخلق و نصبه لاقامة الحق فلا تخالفه فی میزانه و لا تعارضه فی سلطانه یعنی عدل میزان خداست که قرار داده از جهة خلق پس مخالفت خدا مکن در میزان او و معارضه با او مکن در حکم و با بخمله ان فرمود که همچنانکه ترازو چیزها را با هم برابر میکند که هیچ یک بر دیگری تعدی و زیادتی نمیتوانند کرد و فرموده ان السلطان لا یزال الله فی ارضه و مقیم العدل فی البلاد و العباد و رعیته فی الامن یعنی پادشاه امین خداست در زمین که رعایا و زیردستان را بامانة باو سپرده و اقامه کنندهٔ عدلست در شهرها و بکان خدا و رعیته خدا و فرموده اذا حدثک قدرتک علی ظلم الناس اذکر قدرة الله سبحانه علی عفوه بک و ذهابه

بیان عدل و ظلم کیقباد

ما اتیت الیهم عنهم و بقاؤ علیک یعنی هرگاه برانند قدرة تو بر ظلم خلق پس یاد کن حق عزوجل را بر عقوبة تو بر ایشان و بر طرف شدن انچه باشان کرده از ایشان و بلی بودن انچه کرده بر تو بیت پنداشت تمکر که ستم بامکرد در گردن او بماند و بر ما بکذشت و فرموده اذا بغی الملک علی قواعد العقل و دعم بدعائم العدل نصر الله موالیه و خذل معادیه یعنی هرگاه پادشاهی بناء او بر اساس عقل باشد و محکم بستون عدل باشد باری داد خدای عزوجل دوستان او را و مخذول ساخته دشمنان او را و فرموده بالسیرة العادلة یقهر المعادی یعنی ببیرة عدل مغلوب مشود و فرموده باغاثة الملهوف تکون لک فی غیاث الله حصن یعنی بفریاد رسی دادرسی مستغاثه کنندهٔ صاحب حسرة باشد تراز عذاب الهی حصن و حصاف و فرموده شیئان لا یسلم عاقبتهما الظلم و الکثرة و شیئان لا یبودن تقواهما العفو و العدل یعنی دو چیزاست که عاقبته بسلامة نیست ظلم و شرة و دو چیزاست که ثوابان بوزن در نمیاید عفو کردن از مجرم و عدل کردن و فرموده ظاهر الله سبحانه من ظلم العباد یعنی باخذ عذاب و معارضه کرده هرکه ظلم بر بندکان او کرده و فرموده ظلم المرء یوبقه و بصر عه یعنی ظلم ادمی او را هلاک میکند و میماند از ذرة ظلامة المظلوم بمن یمهلها الله و لا یمهلها دادرسی مظلوم نا پذیر خدای عزوجل امهال میکند یعنی مهلتی و صبری میدهد ولیکن اهمال و ترک نمیکند و فرموده زکوة السلطان اغاثة الملهوف و زکوة النعم اصطناع المعروف یعنی زکوة پادشاهی فریاد رسی استغاثه کننده باحسرة است و زکوة نعمتها خدای عزوجل بذل کردن و احسان است و فرموده سبع اکول لحطوم خیر من ذی الظلوم غشوم یعنی درندهٔ که شیر باشد مهیبتر از والی که ظلم کننده باشد و فرموده شر الامراء من کان الهوا علیه امیرا یعنی بدترین امیران کسیست هوا و از روی نفس بر او حاکم و امیر باشد و فرموده عدل السلطان خیر الرعیة و صلاح البریة یعنی عدل پادشاه نیکتر رعیته و صلاح خلق است و فرموده فی العدل الا فناء بسنة الله تعالی و ثبات الدول یعنی در عدل است فنا بسنت و طریقه خدای عزوجل و ثبات و بقاء دولتها که تا طریقه عدل مسلوک است دولتها برقرار است بلکه روز افزون و فرموده من خاف الله عدل و من عدل امن یعنی کسیکه از خدا ترسید عدل کرد و کسیکه عدل کرد ایمن شد و فرموده من عدل ساعة کان خیرا له من عبادة ستین سنة یعنی یک ساعت عدل کردن بهتر است از عبادت شصت سال و فرموده من عدل فی حکمه و رعیته و اهله و ما ولی زینه الله بالهیبة و الوقار و الحکمة و انطق لسانه بالصواب یعنی هرکه عدل کند در حکم خود و رعیته و اهل خود و انچه والی کرده او را زینت داده خدا او را بهیبت و وقار و حکمت و بکردانیده زبان او را بصواب و فرموده من عدل ساعة فی حکم کان خیرا له من عبادة ستین سنة یعنی هرکه یک ساعت عدل کند در حکم بهتر است او را از عبادت شصت سال و فرموده من عدل فی حکمه و رعیته و اهله و ما ولی زینه الله بالهیبة و الوقار و الحکمة و انطق لسانه بالصواب یعنی هرکه عدل کند در حکم خود و رعیته و اهل خود و انچه والی کرده او را زینت داده خدا او را بهیبت و وقار و حکمت و بکردانیده زبان او را بصواب و فرموده من ظلم رعیته نصر اضداده و من طال عدله ذال سلطانه من خار ملکه عظم هلکه من ذرع العدوان حصد الخسران من ظلم عباد الله کان الله خصمه و من یکن الله خصمه یدحض حجته و یعذبه فی دنیاه و معاده یعنی هرکه ظلم بر رعیته خود کرد یاری دشمنان خود کرد و هرکه دراز شد تعدی و زایل شد سلطنة او و هرکه جور کند در ملک خود عظیم شد هلاکة او و هرکه عدوان ورزید کرد خسران درود و هرکه بر بندکان خدا ظلم کرد خدا خصم او است و هرکه خدای عزوجل خصم او است و هرکه خدای عزوجل خصم

بیانِ عدل و ظلم

خصم اوست باطل میکند حمله او را و عذاب میکند او را در دنیا و آخرة و فرمود من اساء الی عبیته سرحشاده من کثر ظلمه کثر ندامته یعنی هر که با رعیت خود بد کرد خوشحال ساختن خود را سزاوار خود خواهد دید از آن روز باز خاطر آمد و داد خواهی کرد و امیر دیگر زاده گرد و گفت تو را بر سر خلایق از بهر آن نشانده ام که ظلم کنی و خانهٔ مسلمانان بخورد بستانی برادر زاده او گفت من ظلم نکرده ام خانهٔ او را بقیمت کرده اند و بدست او داده ام انگاه او خانه را در ضمان کرفته ام گفت عدر تو از جرم تو بدتر است نشنوده که خضر مصطفی فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نیست مگر بخوشدلی اگر صد تو تنک بود تو نیز از آن چه کناه تا او بدل خوش خانهٔ خود را بیع کند برادر زاده را فرمود تا خانهٔ او را همچنان که بسازد تا تمام کرده هر روز چون نزد او رفتی بهر خود را انجا حاضر شود و در انجا کار کند پس مشرخی بروی کاشت تا انخانه را تمام کرفا بداد انکاه از ضعیفه زا انعام نکو فرمود و از وی حلیه خواست و رکوبه بنشا بود نهاد و مدتی به برادر زاده بی التفات بود انکاه برادر زاده بخدمتهٔ او آمد و بخدمتی شفعا بر انکیخت تا خواطر امیر را با او بر صفا اورند پس او را بخواند و گفت برو لایه خود باز کرد و بعد از آن بخدای عزوجل اکر کسی از تو مظلمتی خواهد انصاف او بنشین بر بستان و رعایا باین نکعدلت او مرفه و اسوده کرد بلند و بباید دانست که در مراعاة قانون معدلت بهیچ چیز سبب آن چنان پادشاه را بخواطر نرسد که من در زاویه بوا نشان و عاملان مقرر داشته ام که هر کس دادی و نظلمی بوده باشد ز ایشان داد خواهی نمایند و ایشان بجهت سپیدی چه خوش باشد بکنند چه بسیار باشد که عاملان این امور متوجه خوی نشوند و طرف قوی کیرند و جانب جماعتی از قوی را که نتوانند ظلم کنند رعایة کنند و باطع ایشان فریب داده بر شوه طرف باطل کیرند و ظلم را نکذارانند و بداد مظلوم نرسند خصوصا در وقتهٔ سؤال ان از پادشاه خواهد کرد بلکه قانون خواست که پادشاه را هیچ فوت نشود و مظلوم را نکذارانند که عرض حال خود بخدمهٔ پادشاه نماید و پادشاه خود متوجه بخود شده باشد و از جهه اینکار روزهائی مهیا داشته باشد از حضرت رسول ص نقلست که الحضرت فرمود هر که ولی امری از امور مسلمانان شود و در خود بر ضعیف صاحب حاجت ببندد یعنی دست صاحبان حاجات و مطالب باو نرسد حق جل و علا در رحمه خود بر روی او بسته بندد در روز احتیاج و در ماندکی او حضرت امیر المؤمنین فرموده هر کس نعمتها خدای عزوجل باو بسیار باشد حاجات بسیار باشد پس اکر نام نمود با بخشیدن خدای عزوجل بر او فرض کرداند ان نعمتها در معرض زوال در آورده و اکر منع کرد انچه خدای عزوجل واجب کرداند بدان نعمتها ان نعمتها را در معرض زوال در آورده اند حکایة روایت کرده اند که روزی انوشیروان از وزیر سؤال کرد که سبب آن چیست که بنا کوتاه عمر بود و کنجشک دراز عمر وزیر کفت از بهر آنکه بنا ظالم است و جبار و کنجشک ضعیف و کم آزار و چون چنین است جهد باید کرد تا بر احوال رعیت پادشاه زاوفوق حاصل آید و بباید که در روزهای مملکت بی وقوف پادشاه روی ندهد که سزاوار ایام ان وبال و زوال باشد انوشیروان کفت برو رعایا کماشتکان امین بکمار و جوانب ایشان بدیده وقوف نکاه دار و وزیر کفت چون جواب سؤال خلق بکماشتکان کذاشته شود خلل و وهن در مملکت و ولایت بدید آید چه کماشته بیم فریفته کردد و چون ضبط مملکت بفرض خویش نا ممکنست صواب آن بود که جریده سازند و از بالای قصر دار و بزیر دانا ستم رسیدکان جرس بجنبانند و احوال خویش بواسطه شاه را معلوم کردانند انوشیروان فرمود تا سلسلها ساختند از بالای قصر دار و بزیر دانا ستم رسیدکان جرس بجنبانند و احوال خویش بواسطه شاه را معلوم کردانند انوشیروان فرمود تا سلسلها ساختند از بالای قصر دار و بزیر دانا ستم رسیدکان جرس بجنبانند و احوال خویش بواسطه شاه را معلوم کردانند انوشیروان فرمود تا سلسلها ساختند

حکایة انوشیروان

قصهٔ نوشیروان

عورة را بنا زو اساییش بهراة او رد چون بهراة رسند برادر زاده پیش آمد بر و التفات نکرد و در سرای امارت میبود تا وقتیکه زن مظلوم رسید فرمود که روز مظالم در سرای امارت حاضر باید کود داد خواهد پرسید از زن روز باز حاضر آمد و داد خواهی کرد امیر دیکر زاده کرد و کفت تو را بر سر خلایق بهراة از بهر آن نشانده ام که ظلم کنی و خانهٔ مسلمانان بخورد بستانی برادر زاده او کفت من ظلم نکرده ام خانهٔ او را بقیمت کرده اند و بدست او داده ام انکاه انخانه را در ضمان کرفته ام کفت عذر تو از جرم تو بدتر است نشنوده که خضر مصطفی ص فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نیست مکر بخوشدلی اکر صد تو تنک بود تو نیز از آن چه کناه تا او بدل خوش خانهٔ خود را بیع کند برادر زاده را فرمود تا خانهٔ او را همچنان که بسازد تا تمام کرده هر روز چون نزد او رفتی بهر خود را انجا حاضر شود و در انجا کار کند پس مشرخی بروی کاشت تا انخانه را تمام کرفا بداد انکاه از ضعیفه زا انعام نکو فرمود و از وی حلیه خواست و رکوبه بنشا بود نهاد و مدتی به برادر زاده بی التفات بود انکاه برادر زاده بخدمتهٔ او آمد و بخدمتی شفعا بر انکیخت تا خواطر امیر را با او بر صفا اورند پس او را بخواند و گفت برو لایه خود باز کرد و بعد از آن بخدای عزوجل اکر کسی از تو مظلمتی خواهد انصاف او بنشین بر بستان و رعایا باین نکعدلت او مرفه و اسوده کرد بلند و بباید دانست که در مراعاة قانون معدلت بهیچ چیز سبب آن چنان پادشاه را بخواطر نرسد که من در زاویه بوا نشان و عاملان مقرر داشته ام که هر کس دادی و نظلمی بوده باشد ز ایشان داد خواهی نمایند و ایشان بجهت سپیدی چه خوش باشد بکنند چه بسیار باشد که عاملان این امور متوجه خوی نشوند و طرف قوی کیرند و جانب جماعتی از قوی را که نتوانند ظلم کنند رعایة کنند و باطع ایشان فریب داده بر شوه طرف باطل کیرند و ظلم را نکذارانند و بداد مظلوم نرسند خصوصا در وقتهٔ سؤال ان از پادشاه خواهد کرد بلکه قانون خواست که پادشاه را هیچ فوت نشود و مظلوم را نکذارانند که عرض حال خود بخدمهٔ پادشاه نماید و پادشاه خود متوجه بخود شده باشد و از جهه اینکار روزهائی مهیا داشته باشد از حضرت رسول ص نقلست که الحضرت فرمود هر که ولی امری از امور مسلمانان شود و در خود بر ضعیف صاحب حاجت ببندد یعنی دست صاحبان حاجات و مطالب باو نرسد حق جل و علا در رحمه خود بر روی او بسته بندد در روز احتیاج و در ماندکی او حضرت امیر المؤمنین فرموده هر کس نعمتها خدای عزوجل باو بسیار باشد حاجات بسیار باشد پس اکر نام نمود با بخشیدن خدای عزوجل بر او فرض کرداند ان نعمتها در معرض زوال در آورده و اکر منع کرد انچه خدای عزوجل واجب کرداند بدان نعمتها ان نعمتها را در معرض زوال در آورده اند حکایة روایت کرده اند که روزی انوشیروان از وزیر سؤال کرد که سبب آن چیست که بنا کوتاه عمر بود و کنجشک دراز عمر وزیر کفت از بهر آنکه بنا ظالم است و جبار و کنجشک ضعیف و کم آزار و چون چنین است جهد باید کرد تا بر احوال رعیت پادشاه زاوفوق حاصل آید و بباید که در روزهای مملکت بی وقوف پادشاه روی ندهد که سزاوار ایام ان وبال و زوال باشد انوشیروان کفت برو رعایا کماشتکان امین بکمار و جوانب ایشان بدیده وقوف نکاه دار و وزیر کفت چون جواب سؤال خلق بکماشتکان کذاشته شود خلل و وهن در مملکت و ولایت بدید آید چه کماشته بیم فریفته کردد و چون ضبط مملکت بفرض خویش نا ممکنست صواب آن بود که جریده سازند و از بالای قصر دار و بزیر دانا ستم رسیدکان جرس بجنبانند و احوال خویش بواسطه شاه را معلوم کردانند انوشیروان فرمود تا سلسلها ساختند از بالای قصر دار و بزیر دانا ستم رسیدکان جرس بجنبانند و احوال خویش بواسطه شاه را معلوم کردانند انوشیروان فرمود تا سلسلها ساختند از بالای قصر دار و بزیر دانا ستم رسیدکان جرس بجنبانند و احوال خویش بواسطه شاه را معلوم کردانند انوشیروان فرمود تا سلسلها ساختند

حکایة انوشیروان

صحبتیانید نوشیروان چون ضعف لاغری خود بدید پیرسید که صاحب جمع کیست گفتند کاوه پسر آهنگر جوان بود کار منفرد و چون پیر شد از خانه اش بیرون کرد نوشیروان بفرمود تا صاحب جمع را بیاورند و در پیش تخت ادب کردند و ندا در دادند که هر کس در جوانی کار فرماید و در پیری غم تخود دستش این بود و فرزند و زن جود و من جود و هر کاه بوی دهند و اثر عدل و ظلم نیز اظاهر شد و این حکایت بسیار غریب و مستبعد است لیکن چون سبب اشتهار بود نوشته شد **حکایة** اورده اند که یکی از زهاد مجلس منصوب خلیفه امده بود و او را بنصیحتی فرمود در اثنای نصیحت گفت و فی در اثنای نصیحت خود بدین پادشاه چنین افتاد م و چون چنین رفتم ملک چنین پادشاهی عادل بود ناگاه او را علتی حادث شد و بدان سبب خشم او باطل گشت که چیزی نمی شنید و زوار امرا و ثقات خود را حاضر کرد و گفت مرا واقعه صعب افتاده است و حس سمع من باطل شد و فوت شنیدن در کوش نمانده است زار بگریست چنانچه حاضران از گریستن او زار زار بگریستند و از جهت تسلی خواطر او گفتند که اگر حس سمع باطل شد حق جل و علا ببرکت عدل و انصاف و یمن رافت و عاطفه مر پادشاه را داد رازی عمر عوض دهد ملک گفت شما را سخت غلط افتاده است من نه بر حس سمع میگریم خردمند داند که قاعدتا و جوجله جوارح اعضا فنا خواهد بود و بر بطلان بعضی نگریدو بفوات یکی از انها چندان غم نخورند لیکن من از ببر اهلی میگریم که اگر مظلومی مرا استغاثه فریاد کند و داد خواهد من او را ازو نستانم و در انصاف او سعی ننوانم نمود پس ندا فرمود که در تمامی ملک چنین ندا کنند که هیچ کس جامه سرخ نپوشد جز مظلوم تا چون لباس سرخ بر تن هیچ کس نبیند بداند که مظلوم است و در انصاف او کوشد و بباید دانست که مراعات قانون معدلت چنانچه شاید و باید چند چیز صورت نمی بندد اول انکه ملک بسیار حب احد و فراغت و اسایش را ترک کند که هیچ چیز بی کار اخرت با حب احد و بسیار و عیش و فراغت زیاد راست نمی اید بلکه مشقت طاعات باید کشید و در بنای کار خدا متحمل انواع مجاهدات باید شد که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی بر رود بهشت محصل بهشت مکروهاتست و بر رود اتش دوزخ شهوتها و لذتها یعنی حصول بهشت بمکروهات و چیزهای چند که مخالف طبع است میشود و حصول دوزخ بلذتها و فراغتها همچنین کار دنیا با عیش و فراغت بسیار راست نمی اید و بدون جفا و مشقت و خلاف طبع نمیشود چه پادشاه را باید که فکر در امور ملکی کرد و هر رخنه را تدارک نماید و بعضی را بقول و بعضی را بفعل تفقد و تدارک باید کرد و بعضی را احسان و بعضی را استیاست باید و بعضی را تعلیم باید و بعضی را تنصیح و انعام و مواجب بعضی را کم باید کرد و بعضی را زیاد و اینها را فکر باید کرد و نامعامله بر وجه ثواب و دهد و در عزل و نصب عمال و ارباب مناصب اندیشها باید کرد و مشاوران باید نمود و بحقیقتها باید رسید و در تدبیر احوال دشمنان بزرگ و کوچک و اشنا و بیکانه فکرها باید کرد و تدارکها نمود و در تغیر ملک و نرخ و داد در بی مظلومان و تادیب ظالمان سعیها باید کرد و اینها همه مشقت و ازدار دو بتاراج فراغت بسیار جمع نمیشود خصوصا از ارکردن و سیاست کردن و تادیب مفسدان و ظالمان و دزدو غولبان و مفتنان و خائنان که از اریکیی رسانیده بر نفسها شریف شاق مینماید و بدون ان کار دنیا راخرة راست نمی اید و میسر نمیشود و اینها با فراغت بسیار جمع نمیشود بحسب عقل بعضی که پادشاها نرا در راحت و فراغت هشت و فتیک که از نظم و نسق معظمات امور ملک فارغ شده باشند و تدارک ملکی باقی نمانده باشد و بدون ان بسیار باشد که اشتغال باندک لذتی و فراغتی موجب پشیمانی و ندامتها کلی شود و سر بر ندهد و اینمطلب که گفتیم حب احد و اسایش است بیکدفعه انسان نیست بلکه ببدریج اندک اندک و روز بروز باید کرد تا وقتیکه این صفت در نفس رسوخ تمام یابد بلکه اگر بیکدفعه نفس را متوجه مشقت کلی سازند تاب ازدحام و اوعهده برنیاید وظیفه عقل انستکه بنرمی و هموار طبع را بر جفا دارند و اهسته اهسته و روز بروز رسانند و اندک

اندک اندک بر کار و عمل خود زیاده منکره باشند و از اوقات راحت فراغت کم میکرده باشند تا وقتیکه تعب در زیده این مشقتها و تعبها شود و بر اد تحمل اوقات ملک داری و رعیت پروری کوارا شود مجملا کار عالی حواله ببدبیر پادشاه است بید است که او را چه مقدار مشقت باید کشید و چه سعیها باید کرد تا کار خود و عالمیان را بنظام دارد و دشمن قوی تر انکه سخن خوش امد کو با نزدیک پادشاه چندان وقعی نباشد چه بیشتر مردم بجهه انکه در طبیعه بشر مرکوز است که ابتدا از سخن خوش و روکش محفوظ میشوند کم اندازه مردم که اگر افتی در ملک باشد حقیقه انرا چنانچه هست بعرض رسانند بلکه افتها را مخفی میدارند و همیشه تعریف و توصیف میکنند و اگر خللی در ممالک باشد یا خللی در امور ملک رود ظاهر نمیسازد و میکویند بعدل تو هرگز پادشاهی نبوده و مملکت هیچ پادشاهی بایزا دای نبوده و لشکر هرگز بایزا سر انجام نبوده و خزانه هرگز بایزا معمور نبوده و دشمنان هرگز چنین ضعیف نبوده اند و عمال در کار معدلت اند و هیچ ظلمی نمیشود و چون اینسخنان بکوش پادشاهان خوش میاید و محظوظ میشوند ازین نوع سخنان میکویند بغرض انکه پادشاه محظوظ میشود و اکر از عالی ظلمی و فسادی ظاهر میشود مخفی میدارند و خلاف ان میکویند و اینظاهر دوستی است اما در حقیقت دوستی نیست چه باعث غفلت و غرور میشود و سر رشته کارها از دست میرود و حقیقتها بر پادشاهی مخفی میماند و او ندارک غافل میشود و از تهیه و استعداد عدت و الت و مراعات احتیاط و پیش بینی غافل میشود و بسیار باشد که باعث خرابی ملک و استیلای دشمن شود و سخنان خوش امد کویان اگرچه در اول حال شادمانی دل افزا میاید اما در دوم حال غصه ان بینهایت بیشتر میرساند و دشمن شادی میکند و بسخنان خوش امد کویان باید که در مجالس و محافل و محاضر مذکور نباشد و در بن باب مبالغه تمام مبذول دارد و در حضور اشنا و بیکانه و دوستان این قسم سخنان و زیاده از ین مبالغات تمام مذکور باشد خصوصا از خواص ملک تا منتشر شود و در اطراف عالم مشهور کردد و چیزیکه دلالت بر اندک نقصی کند پنهان باید داشت اما در خلوت حقیقه هر چیز بقدر امکان کسی را که میتر باشد بعرض پادشاه باید رسانید هر چند مضمون ان تلخ و ناخوشکوار باشد و اگر بعضی را صریح نتوان کفت در لباس تمثیل و حکایة الریح و اشاره اظهار باید نمود بر وجهیکه مقتضی احترام و احتشام مجلس پادشاه بوده باشد و بر پادشاه لازم است که بسخنان روکش خوشامد کویان فریفته نشود و الحال باور نکند بلکه در جستجو و تفحص و تفتیش کمال اهتمام فرماید تا حقیقه هر چیز چنانچه هست روشن شود و موافق مصلحت عمل نماید که بسیار بوده باشد که لشکرها از خصمان شکست یافته اند و قتل و اسیر بسیار براه یافته و اهل تلبیس بجهه خوش امد کوئی و مراعاة مصلحت خود عکس ان در ضمیر ملک مستقر ساخته اند و بواسطه عدم تفحص پادشاه انرا قبول نموده و ازان فسادها ناشی شده و بسیار بوده که ملک بفساد رفته و داد حاصل طریقه عقل انستکه پادشاه بشنیدن سخنان خوش امد کمر رغبة نباشد و بسخنان که بعضی حال امکان از روی غمخواری کویند هر چند تلخ باشد اظهار رغبة نماید و محدث کوید و از شنیدن ان اظهار دلشادی و خوشحالی نماید تا رغبة مردمان در ان بیفزاید و در مقام راستکوئی و حق کوئی برایند و کسیکه سخنان خوش امد منهی و بی اصل و غلط بپردازد نکوهش و سرزنش نماید تا رغبة ایشان از ان طریقه کم شود مجملا پادشاه باید از اخلاق ذمیمه و خصلتهای وحشة نمایه اظهار کند و مبالغه بسیار در نفرت از ان بجا اورد بلکه بتنبیهات و تادیبات بجا اورد تا هر کس خصوصا خواص پادشاه بر اسنی و حق کوئی کرایند و از دروغها و غلطها که بهیچ برهمصلحتی است احتراز لازم داشته در کلمات شریفه حضرت امیر المومنین علیه السلام است من رغب الی الدنیا اطال الندامة و اعانه علی الخطایا فهو الصد بتوالشقیق یعنی هر کس که نزاعون کند بتحصیل انچه در دنیا فی الحال حاصل شود از ثواب و مکافاتی توکند بر عمل از جمله اخرت او دوست همزبان غمخوار است و الحضرت تیز فرموده است من کساد اخاک لکن یوم منک یغتم

خیر من بوفیک لکن یحفیک یعنی هر کس که در ابتدا از افاضه عواقب بترساند تا امکان این ترس باعث منت شود به از کسی که در ابتدا امن سازد تا انکه ان امنیة باعث شرس و اندک غافله شود چه هر گاه کسی در ابتدا بترسد تهیه و استعداد کرده مراعات حزم خواهد کرد غافله کار منظم خواهد شد و هر گاه در اول حال ایمن باشد غافل خواهد بود و دفع افات نخواهد کوشید و در تدبر مرتبه افات رو در تزاید خواهد داشت تا وقتیکه اختلال کلی شود و موجب تاسف و اندوه عظیم گردد و الحضرت فرموده ما ذئبان جائعان یما لیسا بمنك مستهزئ بك فان لم تعفه بتوالك نالع هجالك و هجالة یعنی کسیکه مدح تو کند بچیزیکه نداشته باشی فی الحقیقه استهزا بتو کرده پس اگر بعطا حاجت او برنیاید کمال غفلت خواهد کرد و الحضرت فرموده مناصحك مشفق علیك فحیز الیك ناظر فی عواقبك یسدرك فوارطك ففی طاعته برشادك و فی مخالفته فسادك یعنی کسیکه باخلاص ناصح تو باشد مهربان است بر تو و هیچکو کار است نابتو ناظر است در عواقب امور تو تدارک کند و تقصیرات سد پس در نظام او رشاد است و در مخالفت او فساد کار است بیت کسی را که کسان و دشمنان بچهند داد در بی رعیه و مظلومان نفرین نامه چون نامه چون باد شا را هیبت مقتضی اینست که خود بهمه دشمنان امر نبند باشد و در تفویض و صلاح ارباب دیوان و داد رسانی مظالم احتیاط مرعی دارد الی انکه اینکس قابل این شغل خطیر بوده باشد و ان چنان بود که کاردان و صاحب وقوف و اتابع قواعد و قوانین شرع و حساب معرفت بوده باشد و صاحب فضل و کمال و امانت کود باشد نابنك ذات و کد خدا و عیخوار پادشاه و رعیه باشد و مطیع باشد از اهل فراغت و عیش نباشد بلکه صاحب کد و رنج و جفاکش بوده باشد و زنی باید درشتی جمع نباشد نابنا پادشاه همیشه از خصوصیات احوال و ذهنیات انها ایشان منفحص بوده باشد و اگر بسهو غلط و اشتباهی تعلیم نماید و اگر بعد شد باشد و استخفاف نادیده انگاشته باشد فادیه نماید و اصلا از هیچ و عید نترسد و دلیر باشد و اگر خیانتی از ایشان ظاهر شود البته پادشاه بچنوتیکه تقاضا کند بقول ها بفعل ندارك ان نیاورد چهارم انکه پادشاه از حال مظلومان و ستم کاران منحفص باشد و بهمه جا و همه کس نفوذ و اشراف داشته باشد مراخبر میکرده باشد خواجه نظام الملك طوسی که از اعاظم وزرا و اذاشمند صاحب تدبیر است و در عقل و تدبیر بیمثیل است در کتابیکه جهت سلطان ملکشاه سلجوقی در آداب پادشاهی نوشته در این باب سخنی دارد بعبارت او نقل کرده شد الا در چند موضع که لفظ غیر مانوس را تبدیل نموده باید که همیشه بهمه اطراف جاسوسان بر گمارد بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و زاهدان و فروشان و در ویشان و از هر چه میشنوند خبرها را ندانا از هیچکونه از احوال خبرها از پادشاه پوشیده نماند و اگر خبرها حادث کردد و نازه رو دهد بوقت خویش تدارك کرده آید چه بسیاوقت بوده است که والیان و کاشتکان و امرا سر مخالفت و عصیان داشته اند و بپادشاه سکالیده اند که جاسوسان در رسیده و پادشاه را اخبر کرده اند پادشاه در وقت بر نشسته و ناکاه ناخبر بر سر ایشان شده و هر کرا بند و عزل ایشان را باطل کرده و اگر پادشاهی با لشکر بیکانه قصد مملکت او کرده اند همچنین او را آکاه کرده اند و او کار خویش ساخته و دفع انکرده و از خال و عاها همچنین خبرها داده اند از نیك و بد و پادشاهان ندیران نداشته اند چنانچه منهی عضد الدوله کرد حکایتکه از دیلمان هیچ پادشاهی بیدار و نیرو بزرکتر و پیش بین تر از عضد الدوله نبوده است و عمارت و ساختنی و نیرنك همه و باسیاست بود و کوکمنهی بکو نوشته که بدانا نهم که مرا فرستاده بود چون از دروازه شهر رو سنکام بیرون رفتم جوانی را دیدم بر کران راه ایستاده زرد چهره و نیرنکی و کردن زخمها داشت مرا بدید و سلام کرد چون جوابش دادم بر سبیل که چه ایستاده کفت همراهی میطلبم تا بشهر که در انشهر پادشاهی عادل باشد و قاضی منصف کفتم منبدی که چه میکوئی پادشاه عضد الدوله عادل نر خواهی و قاضی از قاضی شهر ما عالم تر کفت اکر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی قاضی راست و نبودی دانستم که بیشك پادشاه غافل است کفتم از غفله پادشاه و ناراستی قاضی چه دیدی کفت قصه من دراز است چون این شهری

شهری بر فتم کوناه کشت کفتم البته با من بنوایی کفت پس مرا پا بزاه فهم و زاه بحدیث کوناه کنم چون در زاه افتادیم کفت بدانکه من پسر فلان مرد بازرکانم و سرای پدر من در بنشهر بغداد ان محله است و همه کس پدر مرا شناسد که چون مرکی بود و دارائی که او را چه مال و خواسته بود بدید رفتم و فات یافت و من چند سال بنماشا دل و عشرت و شوا بخوارکی مشغول بودم مرا بهای سخت بد بداد تا چنانکه امید از زندکانی بریدم و در ان بیماری با خدای عز و جل ندر کردم که اکر از بن بیماری بر هم حج و غزو بکنم خدای تعالی شفا فرستاد و بسلامت بر خواستم و عزم در ست کردم که بحج بروم پس بغزو هر چه مرا بود از کنیزك و غلام آزاد کردم و همه زاد و سرای و ضیاع بداد تم و نیکدیکر نامزد کردم و دیکر مرا هر چه استیاو ضیاع و مستغل بود هفت هزار دینار زر حاصل کردم و با خود داندیشیدم که انهمه و سنکی که مرا در پیش است بر خطر است مرا صواب نیست ان همه زر با خود بردن پس عزیمه کردم که سه هزار بر هم و بیست هزار دیکذارم پس رفتم و دو افتابه مسین بخریدم و در هر یکی ده هزار دینار کردم و کفتم این پیش کسی نهاده و از همه شهر دو کس را بر کزیدم یکی قاضی القضاة مرا در کرخ کفتم او مردی عالم و خاکسار است و پادشاه خون و مال مسلمانان بد و سپرده است و اعتماد با و کرده بهیچ حال خیانه با من نکند بر فتم و این بعضی نا و بی بکفتم قبول کرد و خرم شدم و شبکیری بزرکوار نسیم و افتابه زر بخانه او بردم و بود بعیت بر او سپردم و دیکری زاه او کردم و هم از مکه بمدینه رفتم و دیکر حضرت رسول را کردم و دیکر بدیار روم او زدم و با غازیان پیوستم و چند سال غزا میکردم و در مصاف دشمنان کافران کرفتار امدم و چند کجا مرا بر رو و بر کردن و با زو و ران جراحت رسید و بدست دشمنان و مبتلا اسیر کشتم و چهار سال در بند و زندان ایشان بماندم و متحیر بنماند شدم و سخت بجور افتادم بر ابه شدم از او همه اسیران را آزاد کردند چون خلاصی یافتم دیکر با قافله امدم و خدمه ایشان میکردم چندانکه زاه نفقه ای بدست او رد و دلم بدان قوی بوکه بشهر ارزنجان پیش قاضی بغداد نهاده بودم برامدیدان برخواستم و پس از دو سال ببغداد امدم دست تهی و جامه کهنه شده و من از درج خزانه کشنه و هر چه با خود برده بودم همه از دست رفته و بدنخال که هیچ نمانده و بر یکجبه فاقه کی ندادم و مرا بدان تو افتابه زر که پیش تو برای چنین روزکی نهاده ام حاجتی فاضی از اندك و بسیار مرا هیچ جواب نداد و بدان ده نشد که تو چه میکوئی با که میکوئی و بر خواست بحجره فرو شد و من دلشکسته باز کشتم و از بد حالی و بر هنکی که داشتم از شرم نه بخانه خود میتوانستم شد و نه بخانه دوستان و خویشان شب در مسجدی بخفتم و روز در کوشه میبودم فضه چه دراز کنم دو بار با او با نیمعنی بکفتم هیچ جواب نداد دو روز هفتم دیکر بار سخت تر بکفتم مرا کفت ترا ما نیچه نباید و مغز تو از کرد و بیخ زاه خشك شده است و هذیان بسیار میکوئی نه من ترا شناسم و نه از بنکه تو میکوئی خبر دارم و لیکن نام ان مرد که هیچ او جوابی نیکو ندهد و من رنازه کفتم ای قاضی من ان و ازندوزشی چنین نزار و زرد چهره کشته ام و از جراحتها روی من چنین شده است مرا کفت برخیز و مرا صداع مده برو خیر و بسلامت بر و کفتم ای قاضی چنین مکن و از خدای نترس که پس از اینجهان جهادیکر است و عفو نه اینجهان سخت تر و اینجهان کذرنده و دو روزه و انجهان پایدار ناکذر از کفت او عظ بکذر و مرا بخه مدار کفتم از ان بیشتر از پنج هزار دینار ترا هیچ جواب ندادکفتم ابتدا ضی از ان دو افتابه یکی ترا حلالا طیبا یکی من بازده که سخنی رمانده ام و با اینهمه بر افزار خویش چیزی بنویسم بکواهی عدول که مرا بر تو هیچ دعوی نیست قاضی کفت نزار هوا نکه ریخه مدار دو کرد ان میکردی که بر دهوا نکه تو حکم کنم و بفرمایم تا نزار دینار بشمارکنند و در بندکشند تا خاندانی از انجا رهائی نیابی برستیم و با تو نیم که در دل دارد که زر من پاك ببرد و هر چه او حکم کند مردمان بر ان بر و فرمان برخواستم و از پیش او بیرون امدم و با خویشتن

خویشتن این مثل میزنم که گفته اند چون کوشش کند هوشمند بنماید علاج هنوز نکرده چون نمک کند هوشمند او را و زنها و نزاعها بقاضی رسید کند کسی که از قاضی داد بستاند اگر عضد الدوله را دگر بود بنشهر از دست قاضی من چنین گرسنه در رون نبود و طمع از ملک و مال و شهر خویش نبرید چون صنوبا جرگ احوال او بشنید دلش برا و بسوخت گفتا ای از دم مردهمه امیدها از پس نومید بست دل بر خدا بند که خدا عز و جل کار بندگان راست او را دل پس او را گفت مراد دهند و دستبستاند از دم مرد و مهمانه دوست من بدبدند او میروم و مراسخن با تو خوش افتاده است مساعدت کن تا امشب با مرد بخانه اندوست باشیم تا فردا خود چه پدید آید او را برد تا بدر خانه اندوست و ما حضر بخوردند و در خانه شد و ابخال بر کاغذی نوشت و بدست روشنائی داد که بدر سرای عضد الدوله رود فلان خادم را بطلب و این نوشته بدو ده که فلان فرستاده است تا بداند که در حال بر شاخادم در رفت بعضد الدوله رساند چون عضد الدوله بخواند انگشت بخنر بدندان گرفت و در حال کس فرستاد و گفت تا مرد خفتن نخواهم که امرز را پیش من حاضر آری این منهی او را گفت بر خیز تا بشهر رویم که عضد الدوله مرا و ترا خوانده است و این قاصد فرستاده او است گفت خیر است گفت جز خیر نباشد مگر آنچه تو با مرد راه میکنی در نپوشند و بیمع او رسانند و امشب چنان دارم که اکنون تو معصور سوی او از بهشفت بر هی بر خواست و امرز را پیش عضد الدوله برد عضد الدوله جا خالی کرد احوال او با زپرسید او از اول تا اخر چنانکه تو بعضد الدوله بگفت عضد الدوله را دل بر او بسوخت و گفت این کار بست که مرا افتاده است نه مرا و کاشته محنت تدبیر اینکار مرا مبنا باید کرد که خدا عز و جل این مرد بنا بر اچه اندازه است که مرد هارا نکه دام و نکذارم که کسی را رنجی باز بانی رسد از کسی از قاضی که من او را و زیر خون و اموال مسلمانان گذاشته ام و کاشته و اجرا و مشحنه او منید هم تا او بر است شغل مردمان بگذارد و بحکم شرع مثل و محابا نکند و رشوت نستاند و از مردم عالم که در دار الملک من اند و هد جایها دیگر از کاشتگان دیگر و خاکمان جوی او متهوجه خیانتها رود هد و در ابتدا این قاضی مرد درویشی و ضعیف عیال بود و اینقدر مشاهده کرد او را فرمود ام چندانست که کفاف او باشد و امرز در بغداد ناحیه چند نزدیک او ضیاع و عقار و باغ و بوستان و مستغل و سرایها ملک دارد و بجمل و متاع خانه اش حدی نیست معلوم است که اینهمه نعمه از انفدر شاهی نتوانست ساخت پس در دست کشتا اینهمه از مال مسلمانان ساخته است پس روی امرز کرد و گفت خوش نخوردم و خوش نخسپم تا مرا بحق خویش نرسانم بر و نفقاتی از خزانه ما بستان و از بیشتر با صفهان رو و پیش فلانکس منباش و مما منویسیم تا او را بکوید دارد تا انگاه که ترا از وطلب کنیم پیر و دست مثقال زر و پیچ تا جامه بدو فادند و هم در شب او را سوی اصفهان کسیل کردند پس همه شب تا روز عضد الدوله میاندیشید که چاره کنم تا اینمال از دست قاضی بیرون کنم با خویشتن گفت اگر تا بزور و سلطنت قاضی را بگیرم و بر نجانم او هیچ حال معزول نشود و کمفرنیاید و خیانت بر خویشتن درست نکند و این مال در نهلکه افتد و مردم نیز مرا در زبان گیرند که عضد مردی پیر و عالم و قاضی را میر نجاند طمع مال او این زشت نامی همه اطراف پراکنده کرد مرا تدبیر باید کرد که ایختیانت بر قاضی درست کرد و اینمرد بمال خویش رسد چون بر این بدین یکدو ماه بگذشت قاضی نزد صاحب رود هیچ خاندید گفت بیست هزار درم بنا بر دم و لیکن صبر کنم تا بکسال دیگر باشد که از کسی خبر مرگ او شنوم چه بر احال که من او را دادیم زود مرد پسر چون بر ابنسخن دو ماه بگذشت روزی کرمکاه بوقت قیلوله عضد الدوله کس فرستاد قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و گفت ایقاضی ذال که ترا از بهر چه بخه کرده ام گفت ملک بهتر داند گفت تا که طاقت نداشتم و در دین بفکر و سوداخواب از چشم من رمیده است که بر بندتا بملک دنیا اعتمادی نیست و نه بر این زندگانی هیچ نعویلی از دو بیرون نیست یا ملک جوئی از گوشه بر خیزی و این پادشاهی از دست ما بکرد چنانکه ما از دست

دست دیگری کردیم و بنگر تا چه رنجها ببرسید تا من ملک زاه چنین راست نوانستم نشست و تا فرزندان تخت در رسد و فادار ناکاه از بن تخت و مملکت خدا کرداند بناکام و هیچ ملک را از مر بیچاره نهشت و این روز عمر روز نامه ما است اگر بنابا شیم و با خلق خدا بنکوئی کنیم تا جهان و مردم با ما بنکوئی یاد کنند و ثنا کویند و فردای قیامت گر بستکاری بیابیم و در بهشت رویم و اگر بد باشیم و با بندکان خدا بدی کنیم نام ما بزشتی برند و هر کاه که از ما یاد کنند بر ما لعنت و نفرین کنند و فردا اگر فتاری باشند و جای ما در دوزخ بود پس آنچه تمکنست جهد بنکی میکنیم و انصاف خلق میدهیم و بخشا میکنیم و لیکن مقصود من از بن کفتن با تو انستکه در سرای اجماعتی اطفال و عورات از پس اند و هیچ مرغ پرنده باشند از قافیه با قافیه تو اند شد خال این بوشهد کان بنده که بیچاره باشند و من امروز میتوانم که در حق ایشان اندیشه کنم و فردا شاید که مرا بدیر د باد و لذا اگر دشمی شود و خواهم که با ایشان بنکوئی کنم نتوانم کرد و امروز در همه مملکت من چنانکه میاند پشم از تو پارسا تر و خدا ترس تر و کوتاه دست تر و باد باشتر هر کی هست میخواهم دو بار هزار هزار درم بنا در نقد و جواهر بود تبعت مراد هم چنانکه من دانم و تو و خدای عز و جل و اگر فردا مرا کاری افتد و کار ایشان بجائی رسد که بفوه در ماند در سرایشان را بجوئی چنانکه هیچ کس ندانند و بر ایشان فتحی کنی و هیچ بکیر اشوهری بدهی که پرده ایشان در بدرد و نادان خواه خلق نشوند و تدبیر کار اینستکه در سرای خویش در حجره کاه در کی خانه اختیار کنی و در انجا زیر زمینی از خشت پخته محکم بنا دانی چون تمام کردند مرا خبر دهی تا من بفرمایم شوکه بیشتر مردکی را که قتل بر ایشان واجبست از زندان بدر آرند و این مال بر پشت ایشان نهند و بسرا بتوا رند و در آن زیر زمین بنهند و در سرا به را ببرا رند و باز کردند و همه را بفرمایم تا کردن زنند تا بوشیده بماند قاضی کفت تا چه زیر همین صرف کن و اکر تمام نباشد از ما بکوئی یاد کنند و ثنا کویند و فردای قیامت کر بستکاری بیابیم و در بهشت اکر از زر خویش کنم بیکاری نباشد عضد الدوله کفت شرط بنا باشد که جهت همان من زر خویش صرف کنی که زر تو حلال است اینکار را نشاید جهد کن تا بر انچه بر تو اعتماد افتاده است بجا آری که همه خلد منها کرده باشی قاضی کفت فرمان ملک را است این سود بنا در دو استین نهاد و از پیش ملک بیرون آمد بر صفتیکه از شادی در پوست نمیکنجید تا خود کفت پیرانه سر بخت دولة مراد ست کرفته خان و مان من پر از زر خواهد شد و همه روزی من خواهد شد اکر ملک تا حال افتد نه کس را بر من قباله باشد همه با من و فرزندان من بماند خدا و ند دولت و افتابه که زندانست از بیست هزار دینار دو تا کی از من بازنتوانست ستد ملک که مرده باشد تا کشته از من چیزی نتواند کرفت و عمارت سرا به بتعجیل بکرد و دو مدت بکار زهر من بیرداخت سخت محکم و نیک و بر خواست بسرای عضد الدوله شد نماز خفتن و عضد الدوله او را حالی پیش خود خواند و کفت بدبنوبت بچه آمدی کفت خواستم که ملک را معلوم کرانم که زهر من چنانکه فرموده بود تمام کشت عضد الدوله کفت چنین خواهم و میدانستم که تو در کارها بجد باشی الحمد لله که ظن من در تو خطا نیست و دل من از بهر تمام فارغ کردی و انچه با تو کفته ام لحظه از اندیشه ان خالی نبوم و از ان مبلغ که کفته ام هزار هزار دو پانصد هزار نقد شده است از زر و جواهر و پانصد هزار دینار دیکر در میباید و چند بزخانه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چیز مقرر داشته ام در زمان تا زمان فروشندکان رزاز و ند و در بزیکهفته تمام کردانکاه بیکبار انجا برند و من فردا شب بدبدن ان زیر زمین بسرا نو میایم تا چشمی بر ان بقعه اندازم و به بینم تا چکونه آمده است و نخواهم که هیچ تکلفی کنی که در دم باز خواهم کشت و قاضی را کسیل کرد و در وقت قاصدی باصفهان فرستاد و تا صاحب بدیبا بدیکر شب بیم شبی بسرای قاضی در وقت وان

ان سرا به بدید و پسندید و قاضی را گفت نباید که تو روز سه شنبه پیش من بی اجازت ناگاه پیدا شده باشی گفت چنین کنم و چون از سرای قاضی باز گشت خرینه دار را فرمود تا صد و چهل افتابه پر زر در خانه نهد و سه قرابه پر مروارید و جامی زر بن پر لعل و جامی پر فیروزه همه بر افتابها بنهند چون خرینه دار این پرداخت روز شنبه صاحب دیوان افتابه زر فرا رسید عضد الدوله قاضی را بخواند و دست او فرا گرفت و در انجا نه برد که ان مال نهاده بود قاضی که ان افتابها بدید و جواهر خزینه بماند عضد الدوله گفت در این هفته نهم شبی کوشک امدنا نمایی هدیه دار پس از انجا نه بیرون امدند و قاضی باز گشت و از شادی دل اندر پوست نمی طپید دیگر روز عضد الدوله صاحب افتابه را گفت خواهم که هم اکنون پیش قاضی روی و او را بگوئی که من مدتی صبر کردم و خرمنه تو انگاهداشتم پیش از بن احتمال احتمال نخواهم کرد و همه شهر دانند که مرا و پدر مرا چه مال و نعمت بوده و بر قول من همه جایگاه گواهی دهند اگر زر من بدهی فبها والا هم اکنون پیش عضد الدوله روم و تظلم کنم و چنان بی حشمتی بر سر تو اورم که جهانیان از تو عبرت گیرند بگرتا چه جواب دهد اگر زود باز دهد همچنان پیش من ای و اگر ندهد هر چه زودتر مرا خبر ده جوانمرد پیش قاضی رفت و نزدیک او نشست همچنین با او بگفت قاضی اندیشید که اگر این نامرد تشنیع کند و پیش عضد الدوله رود او را در کار من بیشتر افکند و اتمال بخانه من نفرستد ناصواب تر که مال بدو باز دهم که اخر همه خاصه صد و پنجاه افتابه زر ها نا چندان نخواهد تفاوت کند و افتابه زر را گفت زمانی صبر کن که من در همه جهان نمانم چون زمانه شد بر خواست و در حجره شد و او را بخواند و در کنار گرفت و گفت تو دوست و دوست زاده منی و مرا بجای فرزندی و من انچه از بهر احتیاط منگفتم و از تو نوقع نبود از بهر ان بود تا مرا مظلوم الحمد لله که تو را دیدم و از بنعهد بیرون امدم زر تو همچنان باز جاست بر خواست و هر دو افتابه پیش او زد و گفت این زر تست گفت اکنون هر کجا خواهی بر و از بنعهد بیرون امدی و دو مرد حمال را در سرای قاضی برد و افتابها بار کردن ایشان نهاد و همچنین بسرای دیگر تا عضد الدوله و عضد الدوله باز زاده بتو و همه بازرگان دولت حاضر بودند که اینمرد پیش امد با دو افتابه و خدمتی کرد و افتابها پیش عضد الدوله بنهاد عضد الدوله بخنده در امد و گفت الحمد لله که تو بحق خویش رسیدی و خیانت بر قاضی درست شد و توجه دی را که من چه تدبیرها و اندیشها کردم تا تو زر خویش باز ستانی بزرگان پرسیدند عضد الدوله ماجرا را بگفت بالتمام همه بتعجب فرو ماندند پس حاجب شهرزا بفرمود که برو و قاضی شهر را سر برهنه و دست در گردن کرده پیش من اور چون قاضی را پیش عضد الدوله بدینگونه در اوردند بانگاه کرد امیرزاده بدانجا استاده و ان هر دو افتابه پیش عضد الدوله نهاده دگفتا سوختم را است که هر چه عضد الدوله با او گفت و کرد جمله اندر و افتابه بوده است پس عضد الدوله او را گفت مردی پیر و عالم و حاکم باشی و بلب گور رسیده اینخیانت کنی از دیگران چه چشم میباید داشت معلوم گشت هر چه داری و ساخته از مال مسلمانانست از در شو همچنان اجزای تو بدهم و بدانجهان از خدا مکافات یابی و از جهت انکه مردی پیر و عالم هستی جان بتو نبخشیدم اما مال و ملک تو خزینه را است هر مال و ملکی که داشت بستد و هرگز او را عمل و شغل بقضا نفرمود و اندر و افتابه زر را همچنان با نجوان از در خواجه نظام الملک در کتاب مذکور فرموده که سلطان محمود را فتاده است

حکایت مردی در زاه عرضه سلطان محمود را که دو هزار اشرفی در کیسه دیبا سر بسته و مهر نهاده در پیش قاضی بود بعهده نهادم و خود سفری رفتم و انچه با خود برده بود در زدان در راه هند و ستانیان من بستدند و انچه پیش قاضی گذاشته بودم از قاضی ستاندم چون بخانه بردم و سر کیسه باز کردم در سر مهر نهاده قاضی باز نگشتم که من کیسه پر زر پیش تو گذاشتم اکنون پر سر من بنیا بر چه گونه باشد گفت تو بوقت سپردن هیچ زر مرا ننمودی یا شمردی کیسه سر بسته و مهر نهاده بمن سپردی و همچنین

و همچنان باز بردی و بوقت باز دادن از تو بر سیدم که کیسه تو هست و اینبنده مهر تو هست گفتی هست و سلامت بردی اکنون بجنبت ریش امد الله ایملک عادل بفریاد بنده رس که بر نای نان قادر نداریم سلطان محمود از جمله او بخجل دل شد گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو بکنم برو و ان کیسه پیش من اور برفت و انکیسه نزد محمود برد هر چند کرد بر کرد کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافتن نیافت امر داد گفت کیسه همچنین پیش من بگذارد و هر روز سه من نان و یکمن گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل مالبتستانا من تدبیر زر تو بکنم و تو بی برگ بنا شتی روزی سلطان محمود انکیسه را نیم روزی وقت قبله وله پیش نهاده بودند و اندیشه بر گماشته بود که چون تواند خود را فرا گرفتن بران که ممکن باشد که این کیسه را شکافته باشند و زر بیرون کرده مقرمه داشت تو گی مذهب نیکو ظریف بود گی نهالی او گشیدند نیم شبی بر خواست و از بام فرود امد و کارد بر گشید و بقدر یک گز از انمقرمه ببرید و بجای خود شد و صبا بر خواست و از بام فرود امد و سه روزه بشکار رفت فراشی بود خاص که خدمتها نجوی کردی با مداد بسر نهاد شتابان برود به مقرمه را دید در بهم بر نهاده ترسید و از بیم بگریست افتاد در فراش خانه فراشی بود پیر او را گریاند بدگفت چه بوده است گفت کسی بر من سپرده داشته است و در خاص خانه شده است و مقرمه سلطان زاد در بهم بر نهاده است گفت اگر چشم سلطان بر از افتد مرا بکشد گفت جز تو هیچ کس دیدار است گفت نه گفت پس دل مشغول مدار که من چاره ان بکنم و ترا بنا موزم سلطان سه روز بشکار رفته است و در بنشهر دو گری کهل هری بود و دکان بقلان محلت از درد و احمد نام است و در گری بسخن استاد است و در گری اندر که در بنشهر نداند شاگردی او بنهاد مقرمه نزد او برد و انقدر مزد که خواهد بدهد او چنان بکند که هیچ استادی نداند که کجا رفو کرده است این فراشی در وقت مقرمه زاد را زار بگریانید و بدکان احمد رفو گر شد و گفت ای استاد چه خواهی که این را رفو کنی چنین که هیچ کس نداند که انجا دریده است گفت نیم دینار خواهم در شبی در بنا بکند بنا بر او داد و گفت رو مینیاد گفت فردا تمام زد بگو بیا و بگیر روز بوعده رفت مقرمه پیش او نهاد در نمیافت که کجا دریده است فراشی دانست و بگیر او بر دگی نهالی گشید چون سلطان از شکار باز امد و در انخانه شد تا بخسبد نگه کرد مقرمه درست بدگفت فراش این دریده بود گفت انجا او هرگز این ندریده بود گفت اخو مقرمه که این من دریده بودم مراد بن مقصود است بگو امی را که رفو کرده است که بغایت نیک کرده است گفت انجا استاد احمد رفو گر رفو کرده و گفتند او را در سرای پیش من ارفراش بر فت و رفو گر را پیش سلطان او رد و رفو گر که سلطان را دید نشسته بر سید سلطان را که چشم بر او فتاد گفت ای استاد این مقرمه را تو رفو گری گفت ای گفت سخت استادانه کرده گفت بدولت خداوند بنیاد است گفت در بنشهر از تو استاد تر کسی هست گفت نی گفت از تو سخنی پرسم راست بگوئی که بپادشاهان هیچ بر از راستی نیست گفت بگویم گفت تو در بنشهر هفت سال کیسه دیبا سبز رفو کرده بخانه محابتی گفت کردم گفت کجا گفت بخانه قاضی شهر و دو دینار مزدان یافتم گفت انکیسه را به بینی شناسی گفت شناسم سلطان دست در زیر نهالی کرد و کیسه را بر داشت و بدست رفو گر داد گفت اینکیسه هست گفت هست انجا که رفو گرده گدام جایگاه است مرا بنمای انکشت بر نهاد که انجا است سلطان بتعجب بماند از بنکه کرده بود گفت اگر جاهد در درگی قاضی گواهی تو را داد گفت چرا نتوانم در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواند و بگیر گفت برو و صاحب کیسه را بخوان چون قاضی امد سلام کرد و بر عادت بنشست سلطان درگی بدو داد و گفت تو مردی عالم پرهیزگاری و من قضا بتو داده ام و مناطها حوتهای مسلمانان بتو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده و دو هزار مرد هشت در شهر و کلا بهاز تو عالمتر ضایع اند روا باشد که تو خیانتی کنی و شرط امانه بجا نیاوری و مال مردی مسلمان بالتمام بنا حق ببری و او را محروم بگذاری گفتا بخدا و ندا بن چنین است و اینکه گوئی بدانجهان من نکرده ام سلطان گفت ایمنا فق سبحانک این تو کرده و این من گویم بر کیسه را بدو نمود و گفت این کیسه

کیسه است که تو بشکافی و زیر و زبر کنی پس بدل زر مس در انجا نهاده و کیسه را بفروش داده و کیسه را بفروش داده و کیسه را بفروش داده پس صاحب مال را گفتند که کیسه سر بسته و بمهر خویش او را دی و هیچ خیانت باو زیرک فعل و سیرت تو در دیانت چنین است قاضی گفت نه از کیسه را بفروش دهان ام و نه اینکس که میگوید خبر دارم سلطان گفت اینها و مردمان دارند خادمی برفت صاحب دیوان فروش را پیش سلطان محمود آورد سلطان محمود گفت ای دزد فرخ زن اینک خداوند زر و اینک دفوگر که این کیسه را اینجا دفوگر کرده قاضی مجمل گشت و روی ش زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت سلطان گفت بگیرید ش و بر او موکل باشید و خواهم در پنج ساعت زر او را بفروش باز دهد و الا بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان ببردند چون بیم مرده و زانو قوت در نتوانست ایستاد در خانه بنشاندند و گفتند زر بده قاضی گفت ناوکیل او را بیاورند و کیل او را بیاوردند و بنشاندند و گفتند زر بده منشا بوگ بیاورند و بصاحب کیسه تسلیم کردند و بگذشتند سلطان محمود بمنظره بنشست و خیانه قاضی با امرا و بزرگان نگفت پس بفرمود تا قاضی را بیاوردند و نگونسار از کنگره بزرگاه بیاویختند بزرگان شفاعت کردند که مردی پیر عالم است نباید بخواهد هزار دینار خویشتن را باز خرید فرو گذاشتند و مالش بستدند و هر گز او را قضا نفرمود و ماستد انحکایت پادشاهان سبب است و باید دعدان یاد کرده شد تا خداوند عالم بداند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده اند و چه اند تا ایشان را مقتدا نماز روزگار زمین برداشته اند که پادشاه را رای قوی به از لشکر نوی تمام شد کلام خواجه نظام الملک و حاصل انست که پادشاه هرگاه رغبت قواعد عدله نماید باید که بهر نحو وسیلت سعی در ازکند که حوائج مظلومان بعرض او رسد و در بان باب تقریبات مهیا شده باشد و وسیلها مهیا تکنه باشد که رفع نظلم مظلومان و رفع ستم ایشان بجانب او متهیا باشد مانند انچه معتضم بن مرزبان باموذن خیاط کرد حکایت از خلفای بنی عباس هیچکس را وسیاست و هیبت انقدر عده معتضم بن هرون الرشید که هفتم خلیفه از خلفای بنی عباس است بنود و ملک خلفا در انوقت وسعت عظیم داشت اکثر نمودهٔ عالم در تصرف ایشان بود گویند معتضم چندان بندهٔ ترک داشت که هیچ کس بدانشت هفتاد هزار مرد ترک داشت و ترتیب غلامان سپاهگری گفتند خدمت ذاهیچ طائفه چون ترک نثبت معتضم بطبیعت عراق و وسعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود احمد زیات دارد گوید که در وقتیکه معتضم بر سریر ملک روم رفته بود و در شهر عموریه بود قاصدی از بغداد بخدمت او رسید گفتم یا امیر المؤمنین ما در بلاد روم بسر در عراقیم فرمودند که از بغداد آمده اند و من بندهٔ تمام که تو بان رغبت تمام داری نگاه دست و از گرد و خوشهٔ از ان بر داشته بدست گرفت و گفت قسم بجد امین که از دست من بخورد گفتم خدا مرا فدای تو کناد یا امیر المؤمنین از دست بگذارید تا من چنانچه خواهم بخورم گفت والله از دست من بخورد همچنان دست داشت و من از انجا میخوردم تا وقتیکه خوشه تمام شد روزی معتضم در سیر از اتباع خود دور افتاده بود روزبارانی بتو پیرمردی برابر شد که خری داشت که بران خار بار کرده بود خر لغزید بود و بر زمین افتاده و مرد پیر ایستاده و انتظار کشنی داشت که برسد و او را مدد کند تا بار کردن خر معتضم از توقف او در گذشت و پیر سید خبر داد معتضم از مرکب خود فرود آمد تا خر را از کل خلاص کند و بار را بران بار کردن پیر گفت بدر و مادرم فدای تو باد جامهٔ طیب خود را ضایع مکن معتضم گفت باکی نیست پس خر را خلاص کرد و خار را بران بار کرد و دست خود را بشست و سوار شد پیر گفت خدا ترا بیامرزد ایجوان انکاه اتباع خلیفه رسیدند امر نمود که چهار هزار درهم بان پیر دادند و کسی را بر او موکل ساخت که با او هر روز بخانه او را بجای خود برساند و این را داود گفت که معتضم بر دست من صد هزار هزار درهم بصدقه نمود و معتضم را نصیب عنبر عظیم بود چنانچه وفتی پادشاه روم در ازمان از فرنگ بود بر بعضی بلاد اسلام غلبه کرده جمعی از مسلمانان را با سر زده بودند در وقتیکه معتضم بر تخت خود نشسته بود خبر اینواقعه باو رسیده که زنی ها شمیه از اسیران مسلمانان فریاد میکرده گوا

حکایت معتضم

که وا معتضما معتضم هم انجا جواب گفت که لبیک لبیک و از تخت خود بر خواست و در ساعت بی تهیه و سر انجام متوجه شد چنانکه لشکر و اسباب و کارخانها از عقب ملحق شدند و بر سر روم رفت و مواضع بسیار تسخیر نمود و تمام املاک را برهم زد و اسیران مسلمانان را خلاص ساخت و ان ضعیفه را خلاص ساخت مجملا در زمان خلافت معتضم رومیکی از امراء بغداد وکیل خویش را بخواند و گفت در بغداد کسی را نشناسی از مردم شهر و بازار که پانصد دینار با من معامله کند که جهت مهمی درکار دارم تا او من ارتفاع حاصل باز دهم وکیل تامل نمود و شخصی بیاد او آمد که در بازار خرید و فروخت میکند و ششصد دینار در سرنج از دکه بر دکار دارد تحصیل نموده بامر گفت او را بخوان و بجای منکش بنشان و هر دم با او تلطف بکن و پس از خوردن چیزی خود با او مطلب بکو شاید که از شرم در نتواند کرد زمام سازی نو بکند و از نزد بشهر من زنانی از دو توی اگر فت امر کسی نزد او نشخص فرستاد که لحظه تا نو شغلی دارم قدم رنجه فرمائی امر بر خواسته بخانهٔ امیر امد و هر گز او را بان امیر معرفتی نبود چون بخانهٔ امیر رفت و سلام کرد امیر بعد از جواب سلام رویه خواص و ندیمان کرد و گفت این فلانست وجیه او بر خواست و تعظیم کرد و بجای منکش بنشاند و گفت بخواجه من از دمردی و نکوسیرت و دیانت نوشنیده ام جز انرا کاری نباشد بما نکوئی و باید که خانهٔ ما را خانهٔ خود دانی و با ما دوستی و برادری کنی هر چه امر منکفت خدمت میکرد و وکیل امیر منکفت خواجه صد چندین تمانی شد خان و دندا میر او را نزد ما خود بجا داد و هر دم از پیش خود چیزی بر کرفتی و پیش او نهادی چون خوان بر کرفتند و دست بشستند و مردم بر اکنده شدند و خواص بماندند امیر روی بوکیل کرد گفت ذی انو اجرا در بخه کردم گفت امیر بهمو داند گفت بدانکه مراد در بغشهر دوستان و عزیزان بسیار اند اکر هر اشاره که نا بابان بسیار اند اما میخواهم که تا نو معامله کنم زود در نهوفت هزار دینار و نا من سود اکنی مدت چهار ماه تا وقت ارتفاع باز دهم و یک خامه میزان افزایم و دانم که با بن قدر زر دست در سر هست و با ضعافا بن با من مضایقه نکنی مرد از شرم تلطفی که با او کرده بود گفتا مرا زا میر ست و لیکن من از اندکان دارا ان نیم که اینقدر هزار دو هزار دینار باشد و پیش بزرکان کزاف نتوان کفت تمامی سرمایهٔ من شصت دینار است و بدان دست بالی میزنم و خرید و فروشی میکنم و این وجه را در مدتی بیخی و محنت بدست اورده ام امیر کفت مرا در خزینه زرها هست لیکن انکار مرا نشاید و غرض من از معامله با نو دوستیست و از داد و ستد این شصت دینار تر اچه چیز هیچ سد بمن نرده و بقاله بهفتصد دینار بشهادت جماعت عدول مومنین بنویسم تا بوقت ارتفاع ووکیلش منکفت نو هنوز امیر را ندانسته از همه ارکان دولت هیچکس راست معامله تر از امیر نیست امیر کفت فرمان بردارم و با این فاتری که دارم با میر مضایقه ندارم ان زر بداد امیر زر بستد و چون وعده بر سید امیر بسلام امیر رفت و بزبان هیچ تقاضا نکرد و با خود کفت چون امیر مرا بیند داند که بتقاضای دو امد ام نا دو ماه برابر بکذشت که امد و شد میکرد و امیر هیچ یاد او نمیکرد تا روزی امیر منکفت خواجه صد چندین تمانی شد خان و دندا میر او را نزد ما خود بجا داد و هر دم از پیش خود چیزی بر کرفتی و پیش او نهادی چون خوان بر کرفتند و دست بشستند و مردم بر اکنده شدند و خواص بماندند امیر روی بوکیل کرد گفت ذی انو اجرا در بخه کردم گفت امیر بهمو داند گفت بدانکه مراد در بغشهر دوستان و عزیزان بسیار اند اکر هر اشاره که نا بابان بسیار اند اما میخواهم که تا نو معامله کنم زود در نهوفت هزار دینار و نا من سود اکنی مدت چهار ماه تا وقت ارتفاع باز دهم و یک خامه میزان افزایم و دانم که با بن قدر زر دست در سر هست و با ضعافا بن با من مضایقه نکنی مرد از شرم تلطفی که با او کرده بود گفتا مرا زا میر ست و لیکن من از اندکان دارا ان نیم که اینقدر هزار دو هزار دینار باشد و پیش بزرکان کزاف نتوان کفت تمامی سرمایهٔ من شصت دینار است و بدان دست بالی میزنم و خرید و فروشی میکنم و این وجه را در مدتی بیخی و محنت بدست اورده ام امیر کفت مرا در خزینه زرها هست لیکن انکار مرا نشاید و غرض من از معامله با نو دوستیست و از داد و ستد این شصت دینار تر اچه چیز هیچ سد بمن نرده و بقاله بهفتصد دینار بشهادت جماعت عدول مومنین بنویسم تا بوقت ارتفاع ووکیلش منکفت نو هنوز امیر را ندانسته از همه ارکان دولت هیچکس راست معامله تر از امیر نیست امیر کفت فرمان بردارم و با این فاتری که دارم با میر مضایقه ندارم ان زر بداد امیر زر بستد و چون وعده بر سید امیر بسلام امیر رفت و بزبان هیچ تقاضا نکرد و با خود کفت چون امیر مرا بیند داند که بتقاضای دو امد ام نا دو ماه برابر بکذشت که امد و شد میکرد و امیر هیچ یاد او نمیکرد تا روزی امیر منکفت خواجه صد چندین تمانی شد خان و دندا میر او را نزد ما خود بجا داد و هر دم از پیش خود چیزی بر کرفتی و پیش او نهادی چون خوان بر کرفتند و دست بشستند و مردم بر اکنده شدند و خواص بماندند امیر روی بوکیل کرد گفت ذی انو اجرا در بخه کردم گفت امیر بهمو داند گفت بدانکه مراد در بغشهر دوستان و عزیزان بسیار اند اکر هر اشاره که نا بابان بسیار اند اما میخواهم که تا نو معامله کنم زود در نهوفت هزار دینار و نا من سود اکنی مدت چهار ماه تا وقت ارتفاع باز دهم و یک خامه میزان افزایم و دانم که با بن قدر زر دست در سر هست و با ضعافا بن با من مضایقه نکنی مرد از شرم تلطفی که با او کرده بود گفتا مرا زا میر ست و لیکن من از اندکان دارا ان نیم که اینقدر هزار دو هزار دینار باشد و پیش بزرکان کزاف نتوان کفت تمامی سرمایهٔ من شصت دینار است و بدان دست بالی میزنم و خرید و فروشی میکنم و این وجه را در مدتی بیخی و محنت بدست اورده ام امیر کفت مرا در خزینه زرها هست لیکن انکار مرا نشاید و غرض من از معامله با نو دوستیست و از داد و ستد این شصت

وبدان راضی شد که از سر سود یکدرد و صد دینار گمرا از انچه باو داده رسد هیچ فایده نداشت وامید از همه مهران ببرید
از حرکت ملول شد دل در خدای عزوجل بست و بمسجد رفت و چند رکعت نماز بگذارد و بخدا بتضرع بنالید و زاری کرد و میگفت
ناربّ تو بفریاد رس و مرا بخوی خویش برسان و دام من از بیداد کریستان مکرد روزی در آن مسجد نشسته بود و ناله و زاری او می‌شنید
دلش بسوخت و چون او از تضرع فارغ شد گفت ای شیخ ترا چه رنج رسیده است که با محلوز گفتن هیچ سود ندارد مگر خدای عزوجل
بفریاد رسد با من بگوی گفت باید دویش امیر از من وامی گرفته و من باز میدهد و با همه امیران و بزرگان گفتم سودی ندارد و بقاضی
رفتم سودی ندارد و بتو گفتن نیز سودی ندارد رویش گفت با من اگر سودی ندارد زبان نیز ندارد نشنیدی که دانایان گفته اند
هر کرا درگ باشد با همه کس بیاید گفتن باشد که درمان ان از کمترین کس بیابند و از انچه همه گفتند راست گفتی صواب
انست که بکویم پس ناچار ای خویش انچنان که بتوانا اندر رویش بگفت بالتمام در رویش چون بشنید گفت ای ازاد مرد رنج ترا راحت
بدینا مدد دل فارغ دار اگر انچه من بکویم بکنی هم اکنون بزد خود برسی گفت چه کنم گفت هم اکنون بفلان محله رو که منارهٔ دارد
همسایگی مسجدی و در انجا خیاط هست در دکانی نشسته مرقعی پوشیده کرباسی هنوز در دکوذک پیش او منه و زود بر و بان
کودکان وسلام کن و بنشین و احوال خویش با و بکو و چون بسیار بمقصود رسی مرا بدعا یاد کن و در انچه گفتم کاهلی مکن مرد از مسجد
بیرون رفت با خود گفت بزرگان شهر را شفیع کردم از جهه من با خصم من گفتند و شنیدند کردند هیچ فایده نداشت
اکنون با همه مرد مانه پیری خیاط دلالت میکنند که مقصود حاصل میشود و بزر خویش میرسی لیکن چکنم برود اگر صلاح بداند
بباید نقصان نخواهد رسید اهسته میرفت تا باندکان برسید و پیش از مرد پیر رفته سلام کرد و نزدیک او بنشست پیر خیره
منه و خت ساعتی شد رخت از دست بنهاد مرد را گفت بچه کار رنجه شده ای مرد تمام قصه خود از اغاز تا انجام با مرد پیر بگفت
خیاط چون از احوال او بشنید گفت کارها بندکان خدا راست کردن از دست ما جز سختی بر نیاید در باب تو نا چاره سختی بکنم
امید وارم که خدا کار تو راست آرد و تو بمقصود خود برسی نماز پیشت برد یا نه و ساکن بنشین پس از اندوشاگرد یکی را گفت
کاوا ز دست بنه و سبکی بخانه فلان امیر برو و چون دیگر اوزمنی بگرد حجرهٔ خاص بنشین هر که با بخارا رود یا بیرون اید بکو
که شاگرد فلان خیاط بر در ایستاده است و بتو پیغامی دارد چون نزدیک رود خواهد سلام کن و بکو که استاد سلام میرساند
و میگوید مردی بتظلم از تو پیش من امده است و شکایت از فرار تو تمیلغ هفتصد دینار در دست اورده و از وعده یکسال و نیم
گذشته و هم خواهم اکنون زر انهمه را بتمام بر نهی او را خشنود کنی و تغافل نزدی و زود جواب بمن آورکودک بر نهاد است و
بسرای امیر رفت و مرد بنجد بنشان بود که پادشاه به بندگ خود چنان فرمان نکند که این خیاط با میر زبان کودکی حکم کرد
زمانی شد کودک نیامد استاد را گفت هیچ نشان کردم که مرا گفتی امیر را بدیدم و سلام رسانیدم و پیغام را گفتم از جای برخواست
و گفت سلام و خدمت باستاد برسان و بکوی سپاس دارم چنان کنم که منقرح خاطر خود مشاهده کنم و زر بخود مشاورم و عذر تقصیر خود
میخواهم و پیش تو زود همین ساعت تسلیم میکنم ساعتی نگذشت که امیر امد بارکابداری در و چاکر از اسب فرود امد و سلام
کرد و بدست پیر مرد خیاط بوسه داد و پیش او بنشست و صره زر را از چاکر بستد و گفت اینک زر نا کمان نیری که زر انهمرد
ندادم این تقصیر که رفت از جهه وکیلان بود و از بزرگ خجل بیاغذر ها خواست پس چاکر را گفت برو و از بزاز نامدی یکبار
نامدی بیاور و در وقت زر نقد کرده برگشید پانصد دینار بود امر گفت این پانصد دینار در کنار او بزر دوبیست دینار دیگر
بیاور و بدو ده خیاط گفت چنان کن که از تو قبول باز نکردی گفت چنین کنم زر در کنار او کرد و دست ببرد یکبارهٔ بوسه
و برهنه امرد کوید که من از خرمی و شکفتگی همه اسم که چون دست پیش کردم و زر از نو بخواستم و صد دینار بسنجید و بیشتر
بیرکذاشتم و گفتم من رضا بدان داده بودم که صد دینار کمتر از ستانم اکنون از برکات سخن تو هفتصد دینار تمام بمن رسانید

این صد دینار حق سعی تست و نفع خویش تو بخشیدم پیر مرد روی ترش کرده و کره در ابرو اورد و گفت من انکاه بیاسایم که مسلمانی
سخن من از عهم و رنج خلاصی یابد صد دینار اکر بر خویش حلال کنم من ظالم تر از ان نرا باشم که هفتصد دینار تو بمن داد
برخیز و باین زر که یافتی سلامه برو و اکر فرزندانجا اند ذبیتی بنا ربتو نرسانیده باشند معلوم من کنی و بعد از ین در معاملات
باحتیاط باشی چون سبب اجهد کردم و هیچ نمی پذیرفت رفتم و انشب فارغ دل بودم روز دیکر در خانه نشسته بودم چاکر امد
کس امیر طلب من امده و گفت امیر میکوید یکلحظه ریحه شود تا ترا امیر رفتم برخواست و مرا بجای بنکو بنشاند
وکیلان خود را بسیار دشنام داد که تقصیر کرده اند و من همیشه بشغل و خدمت مشغول میباشم و مرا زینهار فرمودم که حق
تو بدهند پس کفت خزینه دار را که کیسه زر فرا زو بنهاد و رود و دوبیست دینار بر نجت و برد ست من کرد من خدمتکرد
و برخواستم که بروم کفت زنهاری بنشین نشستم خوان اوردند چون طعام خوردیم و دست بشستیم چیزی در کوش خادم
کفت خادم رفت و در حال باز امد و جامه در دست نهاده امر کفت بپوشان جامه کرانمایه در من پوشانیدند و در سر من تیسند امر کفتا زمن بدل یابی خشنود کشتی کفتم کفت نوشنه بمن دهٔ و چنان کن که هم امروز پیش ان
مرد خیاط روی و او را بکوئی که از فلان خشنودم و بحق خود رسیدم کفتم چنین کنم که او نیز مرا کفته است برخواستم
و از سرای امیر نزدیک پیر شدم و حال با و کفتم که امیر مرا بخواند و کرامی داشت باقی زر بداد و جبه و دستار من پوشانید و
اینهمه از برکات سخن تو میشناسم چه باشد اکر اینرا بستاد از من میپذیری بر خویش برسانیدن باشند معلوم من کنی و بعد از ین در معاملات
روزبره و مرعی چند بر با نکردم و با طبقی حلوا و کلیجهٔ چند پیش مرد خیاط بردم و کفتم ایشیخ اکر زر قبول نمیکنی یادی ایهمقدار
خوردنی قبول کن که از کسب حلال مفت نادل من خوش کرد کفت قبول کردم دست فراز کرد و طعام خورد و شاکرد را
بداد پس پیر مرد کفت مرا نیز حاجتی هست اکر روا کنی بکوی کفتم همه بزرکان و امیران با این امیر از جهه من سخن کفتند
هیچ سود نداشت و سخن هیچ کس قبول نکرد و قاضی القضاة در کار او عاجز ماند سبب چیست که سخن تو امیر قبول کرد و هر چیز تو
کفتی در وقت بانجاح رسانید و زر من بداد اینچه مهتمی تو از کجا است بزر دنیا و مرا باز کوی تا بدانم کفت تو از انوا
من با امیر المؤمنین خبر داری کفتم نه کفت کوشدار تا باز کویم کفت بدانکه سه سالست من برهنارهٔ اینمسجد با نماز
میکویم و کسب من خیاطیست و هر کز خوانم نخورده ام و زنا و لواطه و کارهای ناشایسته نکرده ام و در ینمحله سرای امیر است
بکرونماز عصر بکردم و از مسجد بیرون امدم تا با بندکان اهم امیر داد بدم مست خراب بنامد و دست در یکی از زنان جوان
زده او را بزور میکشید و او زن فریاد میکرد و میکفت ایمسلمانان بفریاد من رسید و فون بنکار بیفتم و در خر فلانم و ظالم
بفلان محله دارم و همه کس سر و صلاح من دانند و این مرد مرا بزور و مکابره میبرد تا با من فساد کند و نیز شوهر و سه
طلاق من سوکند خورده است که اکر شبی از خانه ام غایب شوم طلاق من داده باشد اکنون همه از بهشت برابر و هم از
شوهر و کدبانوئی و میکریست و هیچکس نیز با یاران زن نمیرسید که ان امیر بس محتشم و کردنکش بود و پنجهزار سوار داشت
و هیچکس با او سخن نمیتوانست کفت من لختی با نک بر داشتم سوندادشت و او نزد امیر اخود برد مراجعه در بن بجنبید بیکبار کشتم
و رفتم پیر مرد کدخدائی چند جمع کردم و بدر سرای امیر شدیم و با نک او دیم که مسلمانی نیست کز شهر در قرب خلیفه زنی
را بجبر و مکابره از راه بکیرند و بخانه برند و یا او فساد کنند اکر این زن بسلامت بیرون فرستند بهتر والا هم اکنون بدر کاه
امیر المؤمنین معتصم دوم و حال کوئیم و تظلم کنیم امیر چون این زمانه شنید از سرای خویش بیرون امد چوبی در دست یکی را سر
شکست و یکی را دست و یکرا پای چون چنان دیدیم همه بکریختیم و فتنه از شام بود نماز شام و خفتن کردم و بخانهٔ خواب رفتم
و پهلو بر زمین نهادم تا بخسبم از ان عنین و رنج مرا خواب نمانده تا نصف از شب بکذشت من خواب رفتم و پهلو بر زمین نهادم

نهادم در فکر ماندم بودم نادر اندیشه من گذشت که اگر ان زن شیخ غایب باشد مطلقه خواهد بود و من نشنیده ام
که بنگ خوارگان چون مست شوند بخواب روند چون هشیار شوند ندانند که از شب چه گذشته است تدبیر انست
که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز گویم چون ان زن این بشنود پندارد که قریب روز است دست از زن بازدارد و او را از
سر پیرون فرستد لابد گذرش بر در این مسجد افتد و چون من بانگ نماز گویم زود از مناره بزیرایم و بر در مسجد بنشینم
چون زن بیاید او را بخانه شوهرش برم تا ان بیچاره از شوهر برنیاید پس چنانکردم و بر مناره بانگ نماز گفتم ناگاه امیر
المؤمنین معتصم بیدار بوده بانگ من بشنید و بغایت خشمگین شد و گفت هرکه بیوقت بانگ نماز گوید مفسد است بر
هرکه این بشنود پندارد که روز است زنخانه بیرون اید و عسس و زابکیر و در زندان افکند و خادمی را فرمود بر رود و حاجب را
بگوید که هم اکنون حاضرم کند برگ و مؤذن را که نیم شب نماز گفته بیاورد تا ادبی بلیغ فرمایم ناهیچ مؤذن بیوقت بانگ نماز
نگوید من بر در مسجد ایستاده منتظر ان زن بودم حاجب را دیدم با مشعل میاید گفتم این بانگ نماز نوگفته گفتم ازی گفت چرا
بیوقت کردی که خلیفه را سخت منکر امد و مرا بزجر سیار بر نوختم الوده شدم است و امشب مرا بطلب نوفرستاده نا ترا تأدیب
فرمایم گفتم فرمان خلیفه راست لیکن بی ادبی مرا بر این اورد که بیوقت بانگ نماز گفتم بجای ادب کنست گفتم انکس که از
خدا تعالی از خلیفه نترسد گفتان که نواند بود که از خدا و خلیفه نترسد گفتم ایخا نیست که جز با امیر المؤمنین نتوان
گفت و اگر من اینکار بعمد کرده باشم پیش از ین مسیحی باشم بسم الله برو نا بدرسرای شویم و چون بدرسرای خلیفه
رسیدیم الخادم منتظر ما بود ایچه من با حاجب گفته بودم با خادم بگفت و خادم باندرون رفت و با معتصم گفت
معتصم با خادم گفت برو او را پیش من بیار خادم مرا نزد معتصم برد معتصم گفت چرا بیوقت بانگ نماز کردی من گفتم
نزا بعشق زن و بانگ نماز کردن از اول تا اخر بگفتم چون معتصم این قصه بشنید بخادم گفت برو حاجب را بگو بیاید
مرد بسرای فلان امیر برو و بگو که خلیفه ترا میخواهد و چون او را بدست او دهی بگو نا انرا که بزور او را برده است با
خود بیاورد و پس از نرا با پیر مرد باز دهد و نفر بخانهٔ شوهرش فرستد و بگوید نا شوهرش را بدرخانه طلبد و بگوید که معتصم
سلام میرساند و شفاعت میکند زن با پیر مرد بجایگاه که رفته بود بیکباره بود بغداد از مرد و از انکه زور اورکه داشتی
ان امیر را از و دور کن مرا گفت زمانی اینجا باش پس ان امیر را بیاورد و گفت من نه انم که بعضی مسلمان در دست و میان
امیر افتاده بود ند از بغداد بر فتم و لشکر روم بشکستم و مصر را هزیمت کردم و شش سال بلاد روم را منهدم و نا قسطنطنیه
بسوختم و مسجد جامع در ان بنا کردم و تا انمسلمانان را از بند رومیان خلاص نکردم باز نگشتم امروز از عدل و انصاف من
کرک با میش بیکجا اب خورند اگر چه زهره باشد که در شهر صنعا دزدی نتواند کرد اگر یکی از بزرگان بکری و بزرد دیگری
بزدی یا او فساد کی چون مردمان امر بمعروف کنند ایشان را بزنی فرمود که جوالی بیارند بیاوردند گفت او را در جوال
کنند و سر جوال محکم ببندند همچنین کردند بفرمود تا چوب اهلک کوبان بیاوردند پس گفت یکی بدا بجانب رود یکی بدان
جانب و با ایستند بزنند و تا زهره ریزه نشود دست از و بر ندارند از هر دو جانب چوب نهادند و چندان بزدند که او را خفه
کردند گفتند یا امیر المؤمنین همه استخوانها او ریزه شد چه فرماید گفت همچنین بزنید و اخر در دجله بیندازید پس
مرا گفت ایشیخ بدانکه هرکه از خدای تعالی نترسد از من نترسد و هرکه خود از خدا بتعالی نترسد کاری کند که در جهان رستگار
باشد اینهمه کاری کرد و جزای خود یافت تو افترا فرمایم که هرکه بر کسی ستم کند یا کسی را بنا حق بزند یا بزرگی را استخفاف کند
و ترا معلوم شود باید که همچنین بیوقت بانگ نماز کنی که من بانگ نماز نوشنوده ام در حال ترا خوانم و اجوالی پرسم و با همه کس
ان کنم که با این مرد کردم اگر همه نژاد و فرزند باشند و مرا انعام وصله فرمود و از بخال همه خاصان و بزرگان خلیفه چیز

خبر دادند و این منم که زر نو بازدادم نه جهة حرمت عزیز من بود بلکه از ترس جوال و چوب اهلک کوبی در دجله بازدادم کردی من در حال بانگ نماز گفتی و با او همانرفتی که با ان امیر رفت خواجه نظام الملک طوسی در کتابیکه جهة نصیحت سلطان
ملکشاه نوشته این حکایت را نموده و بعد ازان گفته تا تدابیر چنین حکایتها بسیار است بنقد زیاد کردیم تا خداوند بداند که همیشه
پادشاه و خلفا میش از کرک چگونه نگاهداشته اند و نگاشتکار اچگونه مالیده اند و از جمله مفسدان چه احتیاطها نموده
اند و در میان مسلمانی را چه فوت داده اند و عزیز داشته و باید دانست که قوام پادشاهی و نظام سلطنت و جهانداری به
عدلست از حضرت سلیمان پرسیدند او در ضمن است که الرحمة و العدل خزانین الملک یعنی رحم کردن بر بیچارگان و عدالت کردن
میان رعیت حفظ میکند و نگاه میدارد پادشاهی را و بعضی از علما ذکر کرده اند و اتفاق کرده اند حکماء عرب و عجم بدین چند کلمه
گفته اند ملک و پادشاهی بنا بهشت و اساس و بنیان لشکر است هرگاه اساس عمارة محکم و قوی باشد ان بنا فرا میگیرد و اگر
ان اساس ضعیف باشد بنا خراب میشود و سلطنت نمیباشد الا بلشکر و لشکر نمیباشد الا بمال و مال نمیباشد الا بمعموری ملک
و معموری ملک نمیباشد الا بعدل اینست انکلمات که حکماء بران اتفاق کرده اند و بتوضیح اینسخن و دلیل بر این انستکه پادشاه
را پیش از همه کس دشمن میباشد و طامع ملک بسیار است هر پادشاهیکه در اطراف و جوانب ملکست مشتاق و ارزومند
ملکست و دفع شر و امنا ایشان بغیر از لشکر نمیشود پس ضرورتر ین چیزها پادشاه را هم جهة حفظ ملک و پادشاهی و هم
جهة نفوذ و حفظ ملک لشکر است حفظ و سرانجام و تنول لشکر را شرط بسیار هست که اگر بتوفیق مساعدت کند در
محل خود بیاید و اعظم ان شروط مالست چه وجه معاش و ضرورات لشکر را باید که پادشاه سرانجام کند و بتربیت و احسان
و سخا نسبة بایشان بجا میاورده باشد و نحم محبة پادشاه در دل ایشان جا کند و در جانفشانی بکجهة باشند که بیهمر و محبت
سپاه یکدل نباشند و در وقت ضرورت از سر جان که متاعیست عزیز بر نخیزند و تا ملک و رعیه معمور نباشد مال حاصل
نشود و خزینه مزاور نباشد و معموری رعیه ظاهر است که بچه طریق میشود چه ظاهر و هویدا است که هرگاه پادشاه عدالت
کند و دفع ظلم از رعیت کند مرفه و اسوده باشند و برکات و فیض اسمان و زمین نازل و صناعها باشد و ابرهای رحمت بر ان و
دشام فیض و برکات و زان بلدهای کلی و عظامهای بی اندازه که از بعضی ملوک ماضیه منقولست و در بسیار کرا از زمنه از بخت
استطاعة دیگر ملوک بیرون میباشد بنا بر دو وجه بوده اعظم عذالله کلی که باعث معموری و ابادانی ملک ایشان بوده دوم بقدر
معیشت یعنی اندازه معیشت خود نگاهداشتن و در اموری که چندان منفعتی نداشته باشند و بلهو و باطل راجع کردن و صرف مال
نکردن و خرج ماکول و ملبوس خود را بقاعده و اندازه کردن و در بند زینت بیجا نبودن تا استیلا و غلبه لشکر چنگیزخان بر
عالم شد هیچ لشکری لباس پوشش اکثر از لشکر پوست بود و نشیمن ایشان خیمها سیاه صحرا نشان و رکاب اسبان ایشان از چوب
و در بسیار هیچ لشکری عزیز بادر نبد و اسلام بر قباصره روم و اکاسره عجم استیلا و غلبه شد اکثر ملک جهان بگرفتند پوشش ایشان
عباهای کنده بود و ماکول ایشان شیر شتر و نعم ایشان خرما و رکاب ایشان از چوب و بسیار مجملا اگر اصل حفظ بناء پادشاهی
بعدل راجع میشود و عدل انستکه پادشاه میزان حق را راست اعتبار نماید و اضافه در همه چیز مرعی دارد و هیچ بزرگ نگوید
باغی تا مأمون خلیفه زاده مهر فیروز افتاب در جانب چپ من بود و مأمون در سایه زاده مهر چون مراجعت کردیم نماز من در طرفة افتاب
مأمون گفت تو بجای من اینجای تا من بجای تو ایم و من مانع افتاب تو باشم و تو در سایه باش چنانچه در ان نوبه تو مانع افتاب من
بودی که اول عدل است که ادمی عذالت با خواص و نزدیکان خود بجا اورد انگاه برد یگران مبالغه تمام نمود تا من بجای او
رفتم و او بجای من و او را بهمقام ذکر بعضی از حکایات از مآثر ملوک ماضی و عدالتهای ایشان مناسب دیدم حکایتی
اورده اند که مأمون الرشید ملعون در عهد خلافت خود روزی بدا نهر رسیده موکب عظمت او بدا نجا رحل کرده بود

حکایت مأمون الرشید

بود در اطراف ایوان کسری میگشت و بنظر اعتبار در ان عمارتهای عالی مینگریست یکی از علما در مجلس او حدیثی نقل
نمود که حضرت رسول خدا صلعم فرموده که بدنیا پادشاهان عادل در قبر نپوسند و خاک باندام ایشان خللی نرسانند مأمون
فرمود اگرچه در صدق و انبعاث بنوعی هیچ شائبه شکی و ریبی نتواند بود لیکن باعث خواطر و داعیه ضمیر مرا بر ان میدارد
که حال انوشیروان را بدانم که چگونه است پس تفحص کردند و خاک او را بیافتند و سر او را بکشادند و او را دیدند تازه و بالا
در خاک خفته مانند شخصیکه در خواب باشد مأمون تعجب کرد و بوی مشک از وی میداد و در انکشتان وی انگشتریها دید
بر هر یکی از ان نگینی نوشته بر یکی خاتم نوشته بود که بادوست دشمن مدارا کنید و بر دیگری نوشته که در کارها مشورت
کنید تا مطلوب حاصل کنید و بر دیگری نوشته قناعت کنید تا عیش خرم و روزگار خوش یابید پس بفرمود تا انخاتمها را به
عطر بیالودند و سر ان ببوشیدند و باز کشت حکایت از مشاهیر حکایاتست که چون ایوان مدائن را بنا کردند پیرزنی
در انموضع خانه داشت و قوام معیشت ان پیرزن ماد کاوی بود که از شیر انتفاع بکرفتی و چون ایوان را بنا بلند شد انوشیروان
پیرزن را طلب کرد و کفت رضا دهی که ایوانخانه را از تو بهر جا که خواهی بخرم چنانچه تا بقای عمر تو انکر شوی و ببنیا زباشی
پیرزن کفت ایملک کدام مال و نعمت و دولت مرا بدا نسعادت تواند بود که هر روز درکه مبتاک ترا مبینم و در سایه عدل
تو روزکار میکذارم انوشیروان کفت هرکاه رضا دادن نباشد که بفروشی من ترا در بیع ان جبر نمیکنم پس بفرمود تا انخانه
را همچنان بکذاشتند و بهر وقت که بار دادی پیرزن انکاو را بر تو بردی چنانچه بساط بارکاه از لوث ان لوده شدی
داعیان حضرت و ارکان دولت او مشاهده کردندی هر کس که کلبه محنت ان زال زار در عین بارکاه انوشیروان بدیدی بر عدل
شامل و استدلال کردی و تمهید ملک سبب بقای ذکر جمیل او شد حکایت اوردهاند که روزکاری سلطان ملکشاه
سلجوقی در اصفهان بشکار رفته بود شبی در امد در دهی نزول فرمود چند تن از غلامان او در حوالی ده مادکاوی یافتند که او را
حافظی نبود و انکاو را بسمل کردند و انچه توشکی بر افروختند و از نفقدی که شایسته شریف بود کبابکردند و انمادکاو را ضعیفه
بود که باچهار پنج از شهران تعیش مینمودند چون پیرزن از انخبر از خود بیخبر شد بدل شب بسر پل نهروان رفت که بامداد
کذر پادشاه از انجا بود و منتظر نشست تا رکاب همایون سلطانی بر بوسد و کفتای کفتای پیر اب ارسلان اکر بر سر پل نهروان
داد من ندهی بجلال ذوالجلال که داد از تو بر سر پل صراط بستانم و انصاف خود از تو بنیابم دست مخاصمه از دامن بر
ندارم چون هر اینه انصاف من داد نخست بتکواند یشه کن که از ین سر پل کدام احتیار میکنی چون سخن پیرزن از سر شوخی
بود مؤثر افتاد و سلطان ملکشاه از ذکر ملک و دولت رکی بمطالعه قهر و انتقام الهی او را در پس کفتای پیرزن چون بر
سر پل صراط لشکر و الت و عدد دستکیری نکند من چه مرد انصاف دادن باشم بر توکه ظلم کرده است بر کوی تا انچه
ممکن باشد از عدل و انصاف همین جا اقامت نموده اید پیرزن کفت برمن ظلم نوکرده از بهر انکه هرچه بندکان نوکنند به
زور و قوة تو توانند کرد و سبب غفلة تو از غفل نشان از جانب تو باشد پس قصه را بتفصیل حکایة کرد ملکشاه بکریست
و فرمود که عوض کاو را از حلال ترین و جهی بدهند و انعاما نرا بخراج بلیغ و نادره عنف مکافاة نمودند و بعد از ان بچند
کاه چون ملکشاه بدار بقا انتقال نمود پیرزن را خواه انعام ملکشاه دامنکیر شد عنقی بسته بجا اورد و دور کعت نماز بجا
اورد و رکی بر خاک نهاد و در مقام مناجات با اب دهنده کفت پادشاها پرورد کارا پسر الب ارسلان را للهی در حق من
عدل کرد تو اکرم الاکرمینی و ارحم الراحمین اکر در بابا و از عدل خود بفضل حکم فرمائی بدیع نباشد یکی از علماء عصر
ملکشاه را بخواب بدید پرسید که حق عز اسمه با تو چه کرد ملکشاه کفت اکرنه دعای پیرزن بودی پسر الب ارسلان اندر شفاعت
ابد مانده بودی اما چون نفس سوناک و درد الود ان پیرزن برامد و سبلة انواع تخفیف کرامت کشت حکایت اوردهاند

اوردهاند یکی سلطان محمود غزنوی در مهد استراحت اسوده بود و در فراش خواب غنوده ناکاه از خواب در امد و هر
چند بیش جهد کرد بخواب نرفت چندانکه مغلطه بخواب بچشم او در نمیامد در دلش کذشت مکر بدرکاه من مظلومیست
که در دل او خواب مرا بسته است پس خادمی را فرمود که بنکر بر در بارکاه کیست خادم بر در بارکاه طلب کرد کسی را نیافت
سلطان محمود سر بر بالین نهاد و خواست که بساعتی بیاساید هم میسر نشد و همان اضطراب بر قرار بود باز فرمود که بنکر
که بر در بارکاه ما را دخواه کیست غلامان را نیافتند و کسی را نیافتند امدند و حال باز نمودند سلطان را است که ان
جماعت در طلب تقصیر میکنند بر خواست و شمشیر بر دست کرفت و بیرون امد و بهر طرف میرفت هر که را در حرم سرای مسجدی جوی بانجا
رسید او را زنان بکوشوار امد بیچاره را دادند در کو بر خاک نهاده و سر بشک از دیدکان کشاده اهسته اهسته میکریست و می
کفت یا من لا تأخذه سنة و لا نوم اے پادشاهیکه نقصان خواب و سنه بر احت کالان را نیابد محمود در بر مظلوما
بسته است در محل استراحت نشسته و باکسی توکه از عدم اندیشه خواب ازدی حقه هیچ بحق ما
همه شب نوچه داری در بیخ نپنداری اکر پادشاه بسته است در سیجکان کشاده است و اکر محمود را ولی خفته محمود
ازلی را خواب نباشد سلطان محمود چون با مظلوم رسید و درد دلش را فهمید با پسناد ناسزا و در کفتها ان از محمود
منال که همه شب در طلب نوبوده است بکو تا چه حاجت داری و عرضه دار که ازکه کله میکنی مظلوم اب دیده بکوشوار
و کفت یکی از خواص حضرت توکه نامش بمنداتم در بند نامحرم من میکوشد و شبها که چهره ایام بنقاب غلام میپوشد
مست خوشش را در خانه من بیافکند و خالد عصمت همخوابه مرا بلوث تهمت مبتلا ساخت اکر ان الا بتی از دامن طهارت
خاندان من به تیغ ابدار نشوئی مرا از دست من و کریبان تو سلطان محمود را غیرت حمیه دین بجنبید کفتا را دو هاب بر سر کج
هست بانه کفت رفته شد اما ترسم که باز اید سلطان کفت بسلامت بر و هر کاه بیاید بتو قفه مرا خبر ده مرد عالمی
خبر کفت و خواست باز کردد او را بخواندند و بوثاقبان نمود و کفت هر کاه ایتخواجه هر کاه بدر کاه امد در شب یا در روز در
او را بی توقف نمز رسانید مرد باز کشت نعد از دو شب انظار مست خود را در خانه مسلمان انداخت ان بیچاره بهر حیله
را کفتا نرو بناه شهریاری را که در بیشه حرم تو شکار میکند بمن نمائی تا شمشیر بر انسک بیازمایم و بیکضربت
شمشیر او را در کو خوابانم تا بپیش خود را خواب خرکوش نبیند هد مرد قدم در راه نهاد و محمود را بر نهران مدعوم فعل بر دود
قول او رد سلطان انظار را دید در فراش زرین چون ژاله ها بر دفینه خفته یغما بدار انشبار فرود او رد و بزخم شمشیر
ان مرد را هلاک کرد پس روی بمظلوم او رد که از محمود خوشنود شکد و انصاف خود را تمام یافت کفت بلی انکاه محمود بر زمین
افتاده سر بسجده نهاد و بتسبیح حضرت کبریا نمود و شکر الاء و نعما باد ارسانید و چون از ان فارغ شد ان مرد را کفت اکر در
خانه ما حضری داری بیار کفتا زپای ملخی سلیمانرا میسر نیاچون تو انکرد خفاش خورشید درخشان را سفره چکونه تواند
کشید پس در رو بشکرد خانه برامدنان ریزه خشک یافت با فدری بکامه پیش سلطان اورد و سلطان بر عجلتی تمام ان
ماکول را تناول نمود و شاید مدت العمر بان لذتی و فرهٔ چیزی بخورده باشد کفت شیخا معذور دار که از انشب که غم
دل کفته بودی عهد کرده بودم که ناشران بی نان و نمک از حرم تو رفع نکنم انکشت بر نمک نزنم و تا انتقام تو نکشم طعام
بچشم و سبیان سجدهٔ شکر که بجا اورد ان بود که در ضمیر میکذشت که شاید انعاصی یکی از فرزندان من باشد باخود کفتم
هیچ یک از اعیان دولت و ارکان حضرت بادبدبان هست و پاسبان معدلت من چنین جرئتی نتواند کرد و این نوع خیانة که تواند
اندیشید اندیشه کردم که این نوع کستاخی از ابنا ملوک و شاهزادکان ابد که سرمست رعونة و مخمور بادهٔ نخوت باشند

باشند من تیغ کشیده بکشتن جگر گوشهٔ خود آمده بودم چون بیگانه را دیدم شکر خدا بجا آوردم ایزد تعالی اصناف مغفرت
بروح پادشاهان عادل برساند **حکایت** آورده اند که چون عبد الله طاهر بامارت نشست و اثر تدبیر او بولایت
رعیت پیوست عالم از عدل او آبادان شد و دلهای عالمیان از بذل او شاد شد روزی با ارکان ملک نشسته و از سیر
ملوک ماضی سخن در پیوسته یکی از آن جماعت چنین گفت که عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان
بار دادندی و خاص و عام با وضیع و شریف را بنشاندی و هیچ کس را حجاب نبودی و پیش از یک هفته ندا میکردند که آن روز
بار عام خواهد بود و به بیچارگان و مظلومان تقرب خواهند نمود تا هر که حاجتی داشتی حاجت خود راست کردی و ساخته
پیش ملک آوردی و بیشتر آن بودی که ظالمان و خصمان را خشنود کردندی و از بیم انصاف ملک حقوق بمستحق رسانیدندی
و آن روز که بار عام بودی نخست حجاب ندا کردندی که پادشاه میفرماید ما ابتدا از خود میکنیم اگر کسی بر ما مظلمتی دارد
دعوی کند و انصاف خود از ما بستاند اگر کسی دعوی او بر وفق راستی بگفتی و دیگران را معلوم شدی که میل و محابا نخواهد
بود پس عبد الله طاهر آن را پسندید و بناء ملک خود بر آن نهاد و آن رسم را احیا نمود لاجرم وضیع و شریف از عدل و
انصاف و بذل و اشفاق او شاکر بودند **حکایت** آورده اند که بازرگانی را بر وزیر نوشیروان مالی خطیر بود وزیر
در ادای آن مماطلت میکرد بازرگان او را بسیار تقاضا کرد و هیچ فایده نکرد بازرگان عرضه بنوشیروان نوشت و حال
خود عرضه داشت نوشیروان بفرمود تا مال او را از خزانه بدو دادند و او را بخوشدلی از پیش خود روانه کرد و در ساعت
فرمان داد تا وزیر را بیاوردند و بر در سرای بر دار کردند و ندا کردند که هر که حرمت غریبان فرو گذارد و حق ایشان نگذارد ایشان
را رنجه دل گرداند و بهای بضاعت ایشان بایشان نرساند سزای او این بود چون بازرگان از نوشیروان چنان عدل بدید آنجا
مقام کرد و مدتی مدید ساکن مداین بود عاقبة آرزوی وطن و مسکن خود نمود مالها بخود را جمع کرد و عزیمت شهر خود تصمیم داد
و از وزیر اجازت خواست که برود وزیر بخدمت نوشیروان عرضه کرد که فلان بازرگان که مال بر وزیر داشت و بسعی پادشاه
آن مال بوی رسید در این شهر تجارت بسیار کرد و اموال خطیر بدست آورد چنانکه یکدرم او از ده درم بیشتر شده و امروز می
خواهد که از شهر تو برود و مالیکه در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد اگر این قاعده مستمر شود جمیع بازرگانان بروند و مال
ببرند و شهر بی رونق بماند نوشیروان آن مرد بازرگان را بخواند گفت در ولایت من میروی و مال بیحد داری اگر این قاعده مستمر
گردانم که هر کس اینجا مال حاصل کند از اینجا ببرد و بولایت خصمان ما رود آن مال عدت و آلت خصمان ما شود فرمان بر آنجمله
است که تا اینجا ساکن باشی مال در تصرف تو باشد و اگر البته بخواهی رفت آنچه در آن وقت آورده دو چندان از آن مبلغ برگیر
و باقی بگذار بازرگان گفت آنچه پادشاه فرموده عین صوابست اما آنچه آورده بودم در شهر شما بباد دادم اگر پادشاه
نصف آن باز تواند داد بنده ترک همه گویم نوشیروان گفت ای شیخ در شهر من چه آورده بودی که نیمه باز نتوانم داد گفت ای
ملک جوانی آورده بودم و این مال بآن کسب کردم جوانی بمن باز ده و تمامت مال من برگیر نوشیروان از این جواب لطیف متحیر شد
و او را اجازت داد تا بسلامت برفت و بعد از آن طریق عدل مسلوک داشت و ببرکات سیر حمیده دلهای خلق صید کرد **حکایت**
آورده اند که عادت کسری انوشیروان آن بود که چون سال تمام شدی و چهار فصل بگذشتی باطراف ممالک و نواحی معتمدان
فرستادی و از حال عمال و کارداران تفحص بلیغ واجب دیدی و از پنهان و آشکار سیرت عمال و ولات استکشاف نمودی و هر کس
از ایشان که ظالم بودی او را بدل گردانیدی و دیگری را نصب کردی ده سال پیوسته عامل اصفهان عمل کرد که کسی ذکر او به
بدی بر زبان نراند کسری از آن حال متعجب میبود بفرمود تا او را بحضرت آوردند و از زندگانی او باز پرسید که سیرت او با خلق
چگونه است و زندگانی بر چه نوع میکند چون پرسیدند گفت کارها بدست گشاده و دست بسته میکنم با دوستان گشاده

حکایت انوشیروان عادل

گشاده و از ظلم و خیانت دست بسته میکنم با دوستان دست گشاده و از ظلم و خیانت دست بسته میکنم کسری فرمود
که کار باو بگذارید که آن مرد داد دنیا و دین از خود میدهد **حکایت** آورده اند که در زمان مامون الرشید جوانی
از معارف بغداد و افاضل کتاب بر کنیزکی مطربهٔ عشق آورد و بگناه دیده دل او بدام افتاد مدتی در آن رنج بود تا آخر
نقود و عروض بفروخت و دوست بخرید چون معشوقه بخانه آمد بیچاره بر هیچ خشک و تر قادر نبود حیرت و فکرت بر او غالب
آمد با خود گفت بدرگه روم پس بسر تربت یحیی برمکی رفت و آن شب آنجا بیدار بود و همه شب قرآن خواند و بر ایشان دعا کرد
و میگریست تا نسیم سحر بوزید و نزدیک صبح بود ناگاه او را خواب ربود در خواب دید که یحیی و جعفر او را میگویند ای عزیز در
این مقام که ما افتاده ایم دست باخر بکفن نمیرسد و کسوة اموات اهل حیات را نشاید ولیکن بآن ویرانهای ما رو و در فلان
خانه بفلان موضع آفتابه زریست آن را بردار و عمر بخوشدلی گذار چون از خواب بیدار شد آن موضع را بطلبید و زر برداشت
و باسراف صرف کردن گرفت صرافان و ضرابان چون سکه قدیم دیدند گفتند این جوان گنج یافته است آن حال بخدمت مامون
الرشید عرضه داشتند مامون باحضار آن جوان مثال داد جوان حاضر آمد گفتند این زر از کجا آورده گفت جوان ماجرا بر
سبیل راستی بیان نمود و حکایت عشق خویش و بذل یحیی و جعفر بعد از وفات تقریر کرد مامون گفت زرها را بوی باز گذارید که
زشت باشد که یحیی مرده بخشش کند و مامون زنده باز ستاند زر بجوان باز گذاشتند تا زندگانی بفراغت گذراند **حکایت**
آورده اند که داود عباس چون بامارت بنشست هر لحظه و ساعت تزلزلی و بیدولتی بملک او ملحق میگشت و هر دم خللی تازه
در اطراف ممالک او پدید میآمد با جماعتی از اصحاب خرد و ارباب رای و مشورت نمود و گفت استقامت ملک از چه راه تواند بود
و استدامت دولت بچه طریق میسر گردد همه گفتند اگر خواهی که در امارت خود مرتبهٔ بلند و منزلهٔ شگرف حاصل کنی از حال رعایا
متفحص باش و اگر بحکم حوادث آسمانی یکی از ایشان منکوب روزگار باشد در رعایت او غایت سعی مبذول دار داود گفت بنای
دولت مصروف و موقوف باین کردم و هر جا که مظلمتی از رعایا باو رسیدی تدارک آن بر وجهی کردی که مزید بر آن متصور نبودی
و در این باب بر هر کسی اعتماد نکردی و بهر کسی گفتی اگر در جوار تو مظلومی باشد او را بدرگاه ما نشانده یا تو ما را از آن اعلام
کن چون بساط عدل و داد مبسوط بر خلق گردانید هم در آن ایام کار او بجائی رسید که فرمان او در همه عالم روان شد و آزاد
آنجهان حلقهٔ بندگی او را در گوش کردند **حکایت** آورده اند که چون منصور خلیفه بخلافت نشست خواست که در سال
اول حج اسلام کند و شتران عمران سعد را بکرایه گرفت و در راه چنانکه معهود بود حق عمران نشناخت و کرایه بتمامی نداد
عمران صبر کرد تا خلیفه حج بگذارد نزد او رفت با او التفاتی نکرد عمران سعد نزد محمد بن عمران طلحی که قاضی مدینه بود رفت
و از وی درخواست تا خلیفه را بمجلس حکم حاضر سازد قاضی در حالت نمیر دبیر را بخواند و گفت رقعه بنویس بسوی منصور
خلیفه تا آن مرد بمجلس حکم حاضر آید نمیر گفت اگر مولانا مرا معذور دارد ممنون میشوم چه خلیفه روی زمین خط مرا میشناسد
مبادا بر من خشم کند قاضی گفت جز تو کسی این خط را نتواند نوشت دبیر گفت چون رقعه را بنوشتم مرا گفت این رقعه را ببر نزدیک
منصور و او را بمجلس حکم حاضر ساز دبیر گوید بنزدیک ربیع حاجب رفتم و حال با وی تقریر کردم ربیع گفت ترا در این گناهی نیست
رقعه را نزد منصور برد و بر وی عرض کرد منصور بتمام اشراف و معارف حکم رسانید که من بمجلس حکم میروم باید که چون بر شما
گذرم هیچ کس بر جهت من برنخیزد و تعظیم نکند پس دبیر قاضی در پیش روان شد و منصور خلیفه در عقب و چون بدرگاه رسید سلام
کرد و هیچ کس را زهره نبود که جهت او تعظیم کند و برخیزد و همچنین پیاده میرفت تا بروضه حضرت رسول ص رسید رو سوی ربیع
کرد و گفت میترسم که شاید پسر عمران طلحی را از من هیبتی در دل آید و در مجلس حکم از جهت من برخیزد و من همان ساعت او
را معزول سازم و ادب او بشمشیر کنم تا همه عالمیان را عبرت شود پس منصور سوی مجلس حکم آمد و قاضی تکیه کرده بود و نهانی

حکایت داود عباس

حکایت منصور خلیفه

ونهالی دیگر بجای سپاه نهاده چون منصور زاد بدید راست بنشسته و مدد والتفات نکرد و گفت خصمان او کجا بند بیاورید
و در پهلوی او بنشانید عمر ان جمال بیامد و بر منصور دعوی کرد منصور گفت بفرمایم تا حق او را تمام و کمال بدهند قاضی
اقرار خلیفه بر کاغذ ثبت کرد و بدست عمر ان جمال داد و یکی از اعوان خود را گفت تا برود حق او را بالتمام بستاند و بجمال
رساند منصور بازگشت و قاضی بوی هیچ التفات نکرد پس بیع زا فرمود که چون قاضی از مصالح مسلمانان فارغ شود
او را نزد ملک من آرد چون قاضی نزد ملک منصور آمد او را ثنا گفت و گفت گمان مبر که بر حق خویش و فا کردی مرا و زاده هزار
درم انعام فرمود و گفت تندکانی هم بدین طریق میکرده باش و تنگدار که هیچ قوی بر ضعیف ستم میکرده باشد و نظیر این
حکایه از مهدی خلیفهٔ عباسی و بعضی از خلفای دیگر نیز منقولست **حکایة** امیر اسمعیل سامانی از پادشاهان مشهور
عدالت یکی از سیر حمیده و آثار مرضیهٔ اوان بود که در روزهای برف و باران سوار شدی و در میدان بایستادی تا
اگر کسی را حاجتی بودی مظلمهٔ او را بشنودی و داد مظلوم بدادی پس چون مدتی در میدان بایستادی و کسی را حاجتی نبودی
از میدان بیرون آمدی و کرد شهر برآمدی وضعیفان را بصدقه دادی و در وقت مراجعت دو رکعت نماز شکر بگذاردی
بران توفیق که یافته بودی و گفتی الحمد لله که حوائج امروز بفضل روشن و طاقت بگذاردم او را گفتند ای امیر در روز برف و باران
بزرگان از خانها بیرون نیایند و امیر در بن ایام سوار شود و رنج بر خود نهد سبب آنجست جواب داد در چنین روزها
غریبان لشکر را باشند روزگار عادت معهود بر ظاهر مرو میکشند در نواحی شهر شوند بر اند که در گذشت زاری آمده بود
و او را میخواند غلام را فرمود پیاده شو و بنگر که این شتر و اغ که دارد غلام گفت داغ امیر دارد بفرمود تا شتر را بگویند
و سوار را فرمود که برو و سالار بان را بیاور و خود هم در آن ضحی مقام کرد و سوار هم در ساعت سالار بان را بیاورد و بر
جنازهٔ نشسته و از شتر را طلب میکرد از وی پرسید که شتر من در گشت مردمان چه میکنند سالار بان سوگند خورد که
این شتر از دوش ما رمیده است و سحرگاه ما را معلوم شد که گرسنه است از انوفت تا حال بر جنازه نشسته ام و او
را مطلبم امیر گفت چون عذر تو مقبول افتاد صاحب کشت را حاضر کردن چون حاضر آورد گفت شتر من در کشت
تو رفته است و بعضی از آن خورده معهود ار کشت چند بوده است مرد برا ستی بگفت امیر فرمود که همانا عنت جهله
غله بنرخ وقت و زر نقد باو دادند نگاه روی بخاصران کرد و گفت اگر من انصاف از خود ندهم انصاف از هیچ کس نتوانم
گرفت **حکایة** آورده اند که پادشاهی از غالی سؤال کرد که سبب عدل نوشیروان چه بود گفت که نوشیروان گفت که
مرا بکنار عبرت بیدار کردند در اوایل ایام جوانی بشکار رفته بودم و بر هر طرف سوار از پی ما خشتند ناگاه پیاده
سنگی بینداخت و پای سگی بشکست سگی چند بر فتند اسبی لگدی بر ان پیاده زد و پایش بشکست پارهٔ راه بر فتیم ناگاه
پای ما ن اسب بسوزاخی فرو شد و شکست من نخوابیدم و گفتم دیدی چه کردند و چه دیدند و هر که از کرده پشیمان
ان بیند که نخواهد **حکایت** کنایت شهر بیشه بر ساحل دریا از اعمال ولایت گجرات و منهزالله و در ان شهر جماعتی مسلمانان
پاکیزه خوب اعتقاد مبتوه اند و جماعتی منافق چنین حکایت کرده اند که در ایام پادشاهی خشنک در ان شهر مسجدی بود
که مسلمانان در ان نماز کردندی و در ان مسجد منارهٔ که بر ان بانگ نماز گفتندی و جماعتی کافر ایران داشتند که با مسلمانان
جنگ کردند و او منارهٔ را خراب کردند و مسجد را بسوختند و هشتاد مرد مسلمانان را بیجنایتی بینبغ بکشتند و جماعت
مسلمانان را خطبی بود که او را خطیب علی میگفتند از پیش ایشان بگریخت و بنهرواله رفت و از خواص و معززان پادشاه
که او را اراله گفتند کسی با او التفات نکرد و او را معاونت نکرد و هر کس در نصرت اهل خویش سعی کند پس روزیکه رای اراده
رفتن شکار داشت خطیب بر ناهنگار شاه در صحرا در پیش رخی بنشست چندانکه رای بر سید بر خواست و او را قسم زد که

که چندان نباشد که سخن او استماع نماید پس صورت حال از رضمن فهمانید که بلغت هندی پیر را خته بود معروض رای کرد که
رای چون از بن نظام بشنید او را بیکی از خواص سپرد و گفت این مرد را محافظت میکن و بنهار او میدار تا وقتیکه از تو خواهم
او را بحضرت من آر پس باز گشت و روز دیگر گفت من سه روز در حرم خلوتی خواهم کرد و بار نخواهم داد باید که امور
ملک را مضبوط داری و مرا زحمت ندهی چون شب در آمد رای بر بنماز نشست و از نهر واله بکنبایت چهل فرسنگ
است راهی بیکشبانه روز جنازه بر اند و بانجا رفت و خود را ناشناخته کرده و لباس بازرگانان پوشیده و شمشیر خمایل
کرده بیامد و شب در اخل شهر کنبایت شد و در بازار بر هر موضعی ساعتی بایستاد و تفحص کرد و از هر کس بشنید که بر
مسلمانان ظلم شد و بیگناه کشته شدند و احوال معلوم کرد و مضمره را از آب دریا بر کرده باز گشت و روز سیم شبانگاه
بنهرواله رسید و روز دیگر بار داد و مقدمانرا احاضر کرد و خطیب را فرمان داد تا در بارگاه تظلم کرد چون خطیب
سخن خود بگفت جماعت کفار خواستند که تلبیسی کنند و در ابطال سخن او کوشند رای بدار و را گفت که مطهره
من بگرداشان ده تا آب خورند هر کس که آن آب بدهن بر دشور بود نتوانست خورد دانستند که آب دریا است پس رای
گفت مرا بر کس اعتماد نبود چه اختلاف در انمیان بود خود رفتم و معلوم کردم اینمسلمانان مظلوم بودند و بر ایشان
تعدی نموده و چرا باید که در ملک من چنین ستمی بر جماعت مسلمانان که در سایهٔ امان من باشند برود پس بفرمود
تا هر صنف از اصناف کافران بر همنان و ترسایان و منغان و موره و کس را از مقدمان ایشان بسیاست کردند
و بهلک بداد تا مسجد و منارهٔ را عمارت کردند و خطیب را چهار چیز بداد و در بعضی کتب مسطور است که هنوز آن
چیزها با قیست که در ایام عید بر و رفیا و ند **حکایت** دیگر در تمثال آمده که جماعتی از ملوک ترکستان بدیار هند
رسولان فرستادند و مکتوبان در قلم آوردند مشتمل بر انکه چنین استماع میشود که عمر را دراز میکنند و بادشاهان
اندیار را زندگانی دراز نمیباشد و رایان شما در حفظ صحت مبالغه مینمایند باید که ما را از ان ادویه نصیبی دهید
فرمان داد تا ایشان را بدامن کوهی بلند بردند و گفت هرگاه انکوه بشکافد جواب شما را گویم و اجازه مراجعت فرمایم
اجماعت چون این سخن بشنیدند دل از جانها برداشتند و امید دیدار عزیزان و مشاهدهٔ احباب منقطع گردانیدند
و در جوار کوه مقیم نصب کردند و هر روز حاجت خود بحضرت باری تعالی عرض میکردند و همتها بر ان مقصور کرده بودند
که کی باشد که انکوه شکافته شود و بر زمین افتد تا بعد از مدتی مدید انکوه بشکافت و بر زمین افتاد و صدای آن کوه
بشنیدند و کس را اعلام دادند کس را مر ایشان را گفت جواب سؤال شما حاضر است که شما چندکس معدود و همتها متوجه
چنین کوه را سخ ساخته از پای در آمد ملوک شما ظلم میکنند و همتها خلق بر استیصال ایشان مصروف میشود لاجرم
جرم اثر هم ایشان جبال جلال ملوک شما را منهدم میگرداند و قاعدهٔ سلطنت شما را منعدم میسازد و بر ملوک و
سلاطین و امرا و وزرا که چون عنان دولت در قبضه قدرت ایشان گذارند واجبست طریق عدل و احسان مسلوک
دارند تا بدان وسیله ضعفا و فقرا در ظلال امن و امان آسوده و مرفه دارند تا هم ایشان همگی متوجه دوام دولت و نظام
عظمت ایشان باشد تا ایام ایشان را دوام و دولت ایشان را قوام بوده باشد **حکایت** از خواجه بزرگ محمد بن عبد
الحمید نقلست که در عهد سلطان محمود خاجب سبکری را از جانب مکتاباد منامد چون بخبر را باد رسید بدر ازگوشی بگشاد
شد دراز گوش در و پشی بر خصت صاحب بگرفت و بار کرد و نار باط در بگربرد و نایب بر بدر گاه سلطان انها کرد چون
این خبر بگوش سلطان رسید و سخن صاحب بگوش سلطان رسید روز دیگر بار گاه آمد و بجای خود بایستاد سلطان مهتر فضل را بپیش
خواند و گفت انکدار از لفظ ما بگوکه خسرو بادرا از مردی که فتح کردی مبارکباد پس بگوی تا تخت و ملک من بر قرار بود تو را چه

چه زهره ان باشد که بارگش عتیب بغیر حق بگیری و بگوید بر همنکان او را گرفته بجیره باد برند اگفتند که بگذار
گناه مواخذه شده است و ببیغ او بدو نیم کنند تا امثال او را عبرت نباشد و کام مرد غازی باشد حکایت اورده
اند که سلطان سنجر بن ملکشاه در انوقت که رکاب دولتش و بجانب طالقان حرکت فرموده بود کودکی از طالقان بنظاره بر فراز
بوده و بر بالای خانه که بر سر راهی بوده ایستاده نظاره مینموده سلطان را زود بر سر انخانه بنگریست چون سیاه بلند بود
انکودک بر سر ان بر مثال مرغی مینمود سلطان پنداشت که مگر ان زاغیست کمان از سلاح در دست و تیر در کمان نهاده
بپنداخت کودک از سر انخانه جامه جانها چاک کرده بزیر افتاد پادشاه فرمود تا بنگرند که از چه مرغ بود بنا خشد وان
کودک را بر سیخ نهاده پیش شاه اوردند پادشاه چون کودک را بدانحال بدید سلک مروارید بالماس مژه از هم بگسست و
بفرمود تا هم انجا سراپرده بزنند و مثال دادتا اولیاء او را طلبیدند بدیدار اشک ریزان و طالقان پریشان نزد جنای روزگار
درداده و در محنه فقر و فاقه مانده بود پادشاه فرمود تا او را بدربارگاه اوردند پس طشتی پر زر کرده و شمشیر بر سر ان
نهاده و پیش او دند پادشاه فرمود که اینک تیغ و سر و اینک طشت و زر هر کدام که اختیار میکنی حکم ترا است اگر تیغ
میکنی زود بر دار و اگر قصاص میکنی سر بر دار که مرا طاقت عتاب قیمت نباشد تیغ زمین بیوسید و گفت فدای خاک
قدم پادشاه جهان باد مادو پسر بیک تو داریم سهم و زر فدای تو داریم گوشه کلاه دولت ترا بادا که نقصان نباشد و
منجوق سراپرده دولت پادشاه نابد که بر قرار باشد چون دل و جان ما رهین عدل شامل تست تا بند کار ما تو
در خون جگر گوشه مضایقه نخواهد بود پس شاه فرمود زر بستلیم کردند و بر است ظالقان بوی بفوض شود ند
انمرد از جمله ارباب ثروت و اصحاب مکنت شد و کلام در باب عدالت بسیار است مورد این باب مجلدی تمام بتوان نوشت
لیکن از خوف ملال مطالعه کنندگان باین قدر اکتفا نمود **فصل دوم در بیان شکر** قال الله تعالی وسیجزی
الشاکرین خدای عز و جل در قران میفرماید که زود باشد که ما جزا دهیم شکر کنندگان را و میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت من بجا ازید هر اینه نعمت شما را زیاد کنم و اگر کافر نعمتی کنید و کفران
ورزید پس بدرستیکه عذاب من سخت است کمال مبالغه در مراعات حق شکر شان که از ترک ان بکفر تغیر شد و در موضعی
دیگر از قران شکر را مقرون بذکر داشته و فرموده اذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون یعنی یاد کنید مرا تا
یاد کنم شما را یعنی باشما عمل یاد دادن کنم از تفقد و احسان و تفضل و شکر کنید مرا و کافر نشوید و نیز فرموده ما یفعل
الله بعذابکم ان شکرتم وامنتم یعنی نمیکند خدای عز و جل عذاب شما اگر شکر کردید و ایمان اوردید از حضرت رسول
منقولست که الطاعم الشاکر له من الاجر الصائم المحتسب المعلی الشاکر له من الاجر کالاجر المبتلی
الصابر المعطی الشاکر له من الاجر المحروم القانع یعنی کسیکه چیزی خورد و شکر کند او را اجر و ثواب او
مثل اجر و ثواب روزه دار ست که طالب اجر از خدا باشد و کسیکه بقانعت باشد و شکر کند اجر او مانند اجر مبتلا ئیست که
صابر باشد و کسیکه باو عطا شده باشد و شاکر باشد اجر او مثل اجر محرومیست که قانع باشد و از حضرت امام جعفر صادق
منقولست که مکتوبست در توریه که اشکر من انعم علیک وانعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعماء
مع الشکر ولا بقاء لها مع الکفر الشکر زیادة فی النعم وامان من الغیر یعنی شکر کن انکسیرا که انعام
کرده بر تو و انعام کن بر انکه شکر نعمت بجا اورده پس بدرستیکه زوالی نیست نعمتها را با شکر و بقائی نیست ان نعمتها را
با کفر شکر زیاد تیست و نعمتها را و امانیست از تغیرها از حضرت امام محمد باقر منقولست که شبی حضرت رسول در خانه عایشه
بود گفت یا رسول الله چرا نفس خود را تعب میفرمائی و حال انکه خدای عز و جل ما تقدم و ما تاخر ترا بخشید حضرت رسول

رسول فرمود ایا نبوده باشم من بنده شکور و از حضرت صادق منقولست که سه چیزاست که با نها چیزی ضرر نمیرساند دعا
در وقت کرب و استغفار در وقت ذنب و شکر در وقت نعمت و از انحضرت منقولست که فرمود انعام نکرد خدای عز و جل بر بنده از
بندگان خود نعمتی پس انشخص شناخته باشد ان انعام را بدل و حمد خدا گفته باشد ظاهر اینزبان پس تمام شده باشد کلام او
مگر انکه خدای عز و جل امر میکند جهة او بزیاد کردن ان نعمت و انحضرت فرموده که هر گاه یکی از شما یاد او زد نعمه خدای
عز و جل را بر او پس بگذارد رخساره خود را بر خاک جهة شکر کردن نعمه خدا پس اگر سوار باشد فرود اید و رخساره خود را بر خاک
گذارد پس اگر نتواند که فرود اید جهة شهرة رخسار خود را بر فرس بن گذارد پس اگر نتواند رخساره خود را بر کف خود
گذارد و حمد خدای عز و جل کو بدبر انعامیکه نسبة با و بجا اورده و از حضرت رسول منقولست که خدا میفرماید با کبر از ما
ما تصیفنی احبب الیک بالنعمة وتمقت الی بالمعاصی خیرنی الیک فانزل وتشترک الی تصاعد یعنی ای
ادم انصاف حضرت ما نمیدهی ما بطلبی و بسوی بجانب تو میکنیم بنعمت تو طلب خشم ما میکنی بمعصیه خیر ما بجانب تو فرا
است و شر تو بجانب ما صاعد حاصل معنی انکه پیوسته مرکب همت بر بی نفض هوا میرانی و خاک بدبختی بر سعادت ما بدی
میافشانی چندانکه ما نخشم محبت و احسان در شور ستان وجود تو میفزائیم تو بمزید معصیت پیش میائی و هر چند اثار نیکی و بد
و امتنان حضرت ما بیش میبینی جرءة بدی و زشتی بیشتر مینمائی و از حضرت رسول منقولست که سه چیزاست که بهر کرکه
داده شد خیر دنیا و اخرة باو داده شد ذلی شاکر و ذبانی ذاکر و بفنی بر بلا صابر و از حضرت رسول منقولست که فرمود
احسنوا جوار الله تعالی فانها فلما زالت عن قوم فعادت الیهم یعنی نیکو کنید همسایکی نعمتها خدای عز و جل
را یعنی باداء حقوق شکر فنام نمانید یعنی مگر است که نعمت ایل شود از قومی و باز کرد بایشان و از حضرت رسول منقولست
که فرموده من عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک المؤنة عرض النعم للزوال
یعنی هر که نعمت خدای عز و جل در حق او بزرگ شود مؤنة بندگان خدای بر او عظیم شود پس هر که مؤنة خلق را تحمل نکند
یعنی بار ایشان نکشد و بقضا حوایج ایشان مشغول نگردد ان نعمت را در معرض زوال اورده و میباید دانست که شکر از مراتب
رفیعه و ستان خدا است و عوام ان از سه چیز منتظم میشود اول علمیکه در نفس حاصل میشود و ان شناختن منعم حقیقی
بود دوم تهر حالیکه در نفس بسبب ان علم در اید و انشاد مایی بود بوصول ان نعمت سیم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم و ان
بامری چند بود کر و خانی و جسمانی که ببیان در دل و جوارح و اعضا حاصل میشود اما اول که شناخت منعم حقیقی است بیان
بود که مرتبه انصاف ان ذات متعال بنعوت کمال و جمال و تنزه و تقدس او و متعال از صفات نقصان و زوال شناسد و
کلمه طیبه سبحان الله اشاره باینست پس مرتبه فیضان جود و وجود بر هبا کل ماهیات و وصول انعام و احسان او را بر موجودات
بشناسد تا انکه او را مستحق حمد شناسد و کلمه شریفه الحمد لله اشاره بان تواند بود مرتبه تهر شناختن ذات منعم
حقیقی است بجلال صمدیه و عظمت الوهیه و در یغمر به دانسته میشود که جمله نعمتها از دست و کلمه طیبه لا اله الا الله
اشاره ایست بمقام ذاکر و مرتبه چهارم اعتراف بجهل است بقصور و عجز از معرفة کنه کبریای ذات و جمال و جلال احدیته و اعتراف
بعجز از اداء شکر نعمت و مراعات حقوق عبودیت بمعنا نکه عاجز است از معرفت حقیقت صمدیته و کلمه الله اکبر اشاره باینمقام
تواند بود و نکته دیگر در مقام است که شکر نتوان گذارد الا بدل و زبان و اعضاء دیگر هر سه نعمت و است و قدرت بر
استعمال هر یک از ین نعمتها نعمتی دیگر و توفیق تامتر بر استعمال هر یک نعمتی دیگر پس اگر خواهد بر هر نعمتی شکری گذارد و بر ان نعمتها
هم شکری باید گذارد و ان شکر نیز نعمتی باشد و انتهاء بعجز نباشد و اعتراف بعجز از شکر اخر مراتب شکر باشد پس بنده در مرتبه
تقدس او را معترف بنعم بهم رسد پس اطلاع بر نعمت و بهم رساند و در مقام حمد او در اید پس داند که همه محامد ان و است و او

واو منفرد است در احسان پس داند که خدای تعالی بزرگتر است از آنکه بنده از عهدهٔ شکر نعمتهای او بیرون تواند آمد پس درجهٔ آخرت
عجز شد که والله اکبر و از حضرت رسول ص منقولست که بگویم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر دوستتر است
بر من از هر چیز که آفتاب بر آن طلوع نموده و بعضی بزرگان گفته‌اند در مرتبهٔ تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتملست بر قیام
مکافات منعم و آنکس که در مقام بندگی بمحلی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمد که همه او باشد
پس نهایت شکر تا آنجا بود که خود را بوجودی نهد و منعم را وجودی و حاصل این مقام آنکه چون بنده در حقایق ملک و ملکوت
تامل کند میداند که زمین و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و جن و انس و فرشتگان در قبضهٔ تسخیر قدرت او مقهور و مسخرند
و انسان را هر چند فی الجمله اختیاری در افعال هست اما چون تامل در اسباب و وسایط بعیده و ارتباط آن بقدرت قاهره
ربانی میشود در میانهٔ وجود انسان بسیار ضعیف و اسناد انعامی بغیر واجب تعالی بر سبیل استقلالست و بی اصل و این مقام
شناخت منعم است و از حضرت صادق ع منقولست که وحی فرستاد خدای تعالی بموسی ع که یا موسی شکر کن حق شکر مرا
گفت یا رب چگونه شکر کنم ترا الا آنکه بآن انعام کرده بر من فرمود یا موسی الحال شکر من کردی چون دانستی که این
از منست و در اخبار آمده که موسی ع در مناجات گفت الهی آدم را بدست قدرت خود آفریدی و او را از جملهٔ خلایق بر
گزیدی و ملائکه را سجدهٔ او فرمودی و دار کرامت بهشت را منزل او ساختی و حوا کنیزک خود را زوجهٔ او گردانیدی چگونه شکر
اینجمله قیام توانست نمود خطاب آمد که دانست که اینجمله از حضرت ما است شناختن او این را شکر او بود و اما دویم که
شادمانی بود بوصول نعمت چند قسم بود یکی آنکه شادمانی او باصل وصول نعمت باشد چنانچه این نعمت بهر وجه که باو
رسد او خوشحال گردد و قسم دیگر آنکه خوشحالی او از وصول نعمت بنا بر آن باشد که ایصال بنعمت دلالت بر شفقت و عطوفت
منعم میکند بر او که اگر این نعمت از غیر راه منعم باو واصل میشد او را این خوشحالی حاصل نمیشد و قسم دیگر آنکه خوشحالی
او بنا بر آنستکه این نعمت باعث قدرت او بر قیام بحقوق عبودیت منعم میشود و او بسبب آن میتواند که از عهدهٔ قسطی از
حقوق بندگی بیرون آید تا او را مرتبهٔ قرب و نزدیکی منعم حاصل شود و از جملهٔ مقربان درگاه منعم گردد پس خوشحالی او
از نعمت بسبب تصور آنستکه نعمت باعث قرب میتواند شد و حقیقت این بدوستی و عشق منعم راجع میشود و مثال
این آنستکه اگر پادشاهی بیکی از بندگان خود اسبی ببخشد و او بسبب این بخشش خوشحال شود خوشحالی گاهی بسبب آنست
که از داشتن اسب فی الحقیقه مسرور میشود و آن اسب بهر نحو بدست او افتد آن خوشحالی را خواهد داشت هر چند برسم
عطاء ملک نباشد خوشحالی او گاهی بسبب آن میباشد که این بخشش چون کاشف است از لطف و مهربانی و محبت پادشاه
بنا بر این خوشحالست که اگر این اسب را در صحرا یافتی یا دیگری باو بخشیده بودی و پادشاه نداده بودی خوشحال نمیشدی و خوش
حالی او گاهی بسبب آن میباشد که بسبب این اسب میتواند در حضر و سفر در خدمت پادشاه باشد و بلوازم امر عبودیت قیام
و اقدام نماید و آن باعث قرب و نزدیکی پادشاه میشود پس فی الحقیقه خوشحالی او از تصور قرب ملکست نه از چیزی
دیگر و در تحصیل حقیقت شکر قسم دویم و سیم مطلوبست و قسم اول ممدوح نیست و اما سیم که جهد نمودن در تحصیل رضای
منعم است بفعلی چند روحانی و جسمانی میشود و این نیز دو قسم است یکی آنکه بخصوص هر نعمت تعلق دارد و یکی آنکه او را
علی الاطلاق بجا باید آورد تا بنده از جملهٔ شاکران که بوصف قلت موسومند یعنی کم یابند بشود و بیان قسم اول آنست
که هر نعمتی که خدای عز و جل ببنده داده بجهت غرضی و مصلحتی داده که باید در آن مصلحت صرف شود مثلا قوتهای عقلی و فکری
و قلبی بآدمی جهت آن داده که بفکر و اندیشه در تحصیل شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت بنماید و در بدایع و
صنایع موجودات عالم علوی و سفلی تفکر کند و اطلاع بر حقیقت اشیا موافق واقع که حکمت عبارت از آنست تحصیل کند

کند و در مصالح خیر دنیا و آخرت خود فکر نماید و در مصلحت مسلمانان و خیرات ایشان اندیشه کند و عزم بر امتثال
اوامر و اجتناب نواهی و اضمار اصناف خیرات و مبرات و شوق و عشق و تعطش بقرب جناب احدیت داشته باشد و در
دل نسبت بهمهٔ ابناء نوع خیر بپسندد و شر نخواهد و علی هذا القیاس پس هرگاه مطلع شد که این نعمتیست که خدای عز
و جل بمحض جود و بخشش خود باو عطا کرده شکر این نعمت بخصوص آنستکه بدل خوشحال باشد بآنکه خدای عز و جل
باو این نعمت عطا کرده و این نعمت وسیلهٔ اطاعت و بندگی و منشاء حصول قرب بجناب احدیت میتواند شد و بدل
عزیمت آن داشته باشد که این نعمت را صرف در آن مصرفی نماید که غرض حکیم مطلق است بآن و بزبان حمد و شکر و ثناء
جناب احدیت میگفته باشد آنگاه قوی و اعضا را متوجه امریکه در تحصیل اغراض این نعمت داخل دارد متوجه
دارد پس شکر هر نعمت بخصوص یعنی بر وجهیکه بخصوصیت آن نعمت مرتبط باشد بسه چیز شود بدل و زبان و اعضا
و همچنین خدای عز و جل نعمت چشم بجهت آن بنده کرامت کرده که نظر در مخلوقات خدا کند جهت تفکر در معرفت و
حقایق آن و اطلاع بر بدایع و صنایع آن و تدبیر الهی در تقویم و تنظیم آن و نظر در متغیرات اینجهان بعبرت کند و در
ضعیفان و زیردستان بشفقت و در علما و صلحا بحرمت و عزت و در عیوب مسلمانان و پوشش و ستر نعمت گوش بجهت
آن داده که بآن استماع آیات قرآنی و کلمات و اخبارات نبوی و اخلاق و سنن انبیاء و سیر سلف صالح و مواعظ و تعلیمات
عقلی و تعریفات شرعی بنماید مجملا کلمات خیر بشنود و اگر از اهل حکم باشد سخنان مظلومان و استغاثه کنندگان
گوش نماید و گوش را از شنیدن ملاهی چون آهنگ سازد و خوانندگی و دروغ و غیبت و حرام و فحش و هرزه و نمیمه منزه
دارد و نعمت زبان بجهت آن داده که زبان بذکر الهی و تلاوت قرآن و القاء مطالب علمی و مسائل شرعی و امر معروف و نهی
منکر و شکر و حمد نعمت ربانی و کلمات خیر مشغول باشد و از کذب و غیبت حرام و قذف و شتم و بهتان و کلمات لغو و باطل
و موذی و امر بباطل و حرام و شکوه و شکایت بغیر حق محترز باشد و همچنین هر عضوی از اعضا جهت غرضی مخلوق شده و طریق
شکر آنرا بر قیاس آنچه در نعمت عقل و دانش گفتیم توان دانست و همچنین نعمتهای غیر اعضا هر یک جهت غرضی ببنده
داده شده و در ضمن آن خدای عز و جل را حکمتی و مصلحتی است شکر آن نعمت بآن میشود که آن نعمت را در آن مصلحت صرف
نمایند و خلاف آن کفران نعمتست مثلا نعمت مال که ببندگان داده شده بجهت آنستکه از آن مال خود و عیالان او و اقارب
و همسایگان و آشنایان و فقیران منتفع شوند قدری از آن صرف معیشت خود کند نه بر وجه تنگ گیری و نه بر وجه اسراف
بلکه بر حد وسط و اقتضا و فراخور سعت و استطاعت خود و قدری از آن بر وجهیکه مذکور شد صرف عیالان خود نماید و حصه
از آن صرف خویشان و اقرباء خود نماید و حصه صرف زکوة و عطایاء فقرا و مساکین و حصه از آن صرف صلات و عطایاء
دوستان و آشنایان و اتباع و خدم نماید و حصه از آن صرف حکام و ظلمه بجهت دفع شر و آفت ایشان و حصه جهت حوائج
متجدده و ضروریات حادثه بجهت حزم و احتیاط ذخیره نماید تا در وقت تجدد حوادث و حصول حوائج محتاج و مضطر نشود
و علی هذا القیاس پس اگر کسی مالی داشته باشد و آن مال را در محرمات و شهوات و لهو و لعب و اسراف و تبذیر صرف نماید
یا جمع و ذخیره کند و حقوقیکه در آن بحسب عقل و شرع لازم است مراعات ننماید کفران نعمت نموده و مراعات حصول غرض
حکیم علی الاطلاق ننموده و همچنین است حکم در همه باب پس اگر کسی دست دراز کند و شاخ درختی هر چند ملک او باشد
بیموقع و بیغرضی صحیح بکاردی ببرد هم کفران نعمت دست کرده چه دست نه از جهت اینکار مخلوق شده و هم کفران نعمت درخت
کرده چه هر نهال درختیکه بوجود آید جهت آن موجود شده که از رش فیض سحاب رحمت ربانی پرورش یابد و از هبوب نسایم لطف
ایزدی در اهتزاز باشد و از اشراق آفتاب عنایت سبحانی مدد یابد تا وقتیکه بغایت کمال برسد تا انسان و حیوان از

از خلاصل و ثمرات آن منتفع شوند آسمان و زمین و ماه و آفتاب و ابر و باران و باد و خاک بحکم تسخیر الهی مدد میکنند تا
و لهذا انواع نباتها به نشو و نما منتهی مرتبه بوجود رسانند پس هر گاه دست قطع از کند شکر نعمتان نهال بجا نباشد و رده بلکه کفران
و زیان و همچنین شکر نعمه کار دیجا نباورده بلکه چون بحقیقه نعمتی از انچه ناشکر کرده تا ان نهالزبان مرتبه رسانیده شکر
نعمه انها نیز نکرده و اگر کسی بچشم بچیزی نگاه نباید کرد همچنانکه شکر نعمه چشم نکرده و شکر نعمه شعاع افتاب
شعاع افتاب نیز که کار چشم بنا شد او نیز نام مشکور نکرده پس شکر نعمه افتاب نیز نکرده و شکر نعمه هوا شفاف نیز که متوسط
میان چشم و مشار الیه نکرده و بر همین قیاس نباید کرد و در فایق در همین مقام سبب است پس شکر هر نعمه بخصوص همان بدل و زبان
و اعضا مشکور بامری چند که مخصوص است بان نعمت و شکر نعم مطلقا نمیشود که هر نعمتی را در اتعرض کر بجهه ان مخلوق
شده صرف نماید و چون بنده بایمرتبه رسد شکور نامند و خدای عز و جل فرموده و قلیل من عبادی الشکور یعنی
اندکی از بندگان ما شکور ند بنعمتها و بباید دانست که شکر نعمه باندازه نعمه تفاوت میکند هر چند نعمه و احسان خدای
برنده زیاده باشد شکر نعمه بیشتر باید کرد چون خدای عز و جل را بر پادشاهان انواع نعمتهای عظیمه است بازاء هر
نعمتی از انها شکری عظیم باید کرد و شکری مناسب ان نعمه باید چون پادشاه را خدای عز و جل قدرت قوی داده و استیلا
بر همه زیردستان روی نموده شکران نعمه انستکه نعوذ به ضعیف کند و دست تعدی و ظلم افو یارا از ضعفا کوتاه کرداند
و داد رسی مظلومان بکند و از ایشان غافل نباشد و با نفوذ قدرت که خدایا و داده نعوذ به دین حق کند و رسم بدعت
مندهبی یا طلم نانبود سازد و در نعوذ به شرع و دین و تقویه اهل علم و اهل حق بذل وجهد نماید و جهال و نادانان
و مبتدعان و سزایان و زرافا نزاد لیل دارد و اهل عدل و انصاف افو ض همه و اهل جور و ستم را ذلیل سازد و رسوم
بد را براندازد و ناسپاس اساس خیر نماید و از جمله شکر نعمه قوت استیلا تخشع و تذلل است نسبه بجناب اقدس الهی تواضع
و فروتنی نسبه با خیار خلایق و چون پادشاه را خدای عز و جل اموال بسیار داده شکر نعمه مال نباید بجا اورد و ان
انستکه از خال فقرا و مساکین غافل نباشد و چون مرتبان زخال کرستکان بخاطر اورد و چون بانواع لباسها
فاخر پوشیده است از برهنگان بخواطر اورد بلکه از برهنگ و کرستک دو قبا مشیر اید پوشید و محاسبه نفس
را مراقب باشد و نفقه مال که خدایا و داده در مصرف باطل صرف نکند و از اسراف محترز باشد و از شکاف احتساب کند
بذل و سخا کند بموضع و از غلط بجشمی بر حذر باشد و بر همین قیاس پادشاه را سعی بسیار باید کرد که در بر ابر هر نعمه شکران نعمه
بجا اورد و فرموده اند که روزی سلطان سنجر شکست زشتی بر همی زاهد استاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند
سر بجنبانید و بزبان جوابی نگفت درویش گفتای پادشاه سلام کردن سنت است جواب سلام باز دادن فرض ست بجا
اوردم تو چرا ترک واجبی کردی سلطان از روی انصاف و صلابت در دین عنان باز کشید و بعذر خواهی در امد و گفت
اندر درویش شکر گذاری مشغول بود از جواب تو غافل شدم درویش گفت کرا شکر میگفتی گفت خدایرا که منعم مطلق
است همه نعمتها داده اوست و همه عطاها از فرستاده او درویش بر سید که بچه نوع شکر میگفتی گفت بکلمه الحمد
لله رب العالمین که شکر همه نعمتها در بن کلمه مندرجست درویش گفت بسلطان تو طریقه سپاسداری و
شکر گذاری بجا نمیاوری شکر تو باید که بقدر و فضان نعمتهای الهی مرادف عطاهای نامتناهی باشد که روزگار
نعمت فراشامل ست و بام افتدار تو اکامل شکر تو همین است که بزبان الحمد لله گوئی شکر سلطان و فتی موقع قبول مینهد
و استحقاق مزید نعمه بهم میرساند که بر هر چه داری شکری که مناسب باشد بجا اوری سلطان التماس نمود که
مرا بران مطلع گردان درویش گفت شکر سلطان عدلست احسان با عموم عالمیان و شکر وسعت مملکت طمع ناکردنست

ناکردنست و از ملاک رعیته و شکر فرمانروائی و حق فرمانبران شناختن است و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر قضا
افتادگان بخاک مذلت رحم کردن و شکر معنوی خزانه صدقات و واردات جهت اهل استحقاق مقرر داشتن شکر وقت
و قدر و خیر عاجزان و ضعیفان بجستن و شکر صحت بیماران ستم رسیدگان را از قانون عدل شفا دادن و شکر بسیاری لشکر و
سپاه اسیاب ایشان را از مسلمانان و وردا شتن و شکر عمارتهای تعالی و باغهای بهشت آئین مساکن و منازل رعیته
را از نزول خدم و حشم معاف و منعم داشتن و خلاصه شکر گذاری انستکه از خشم و رضا جانب حق را فروگذاری و اساس
خلق را بر اساس خود مقدم داری و سپاید دانست که همچنانکه بر نعمتها که موافق طبعست چون صحت و فراغت نیز شکر لازم
است مانند بیماریها و سختیها در ادعیه شریفه خصوص امام زین العابدین مذکور است که فما ادری یا الهی ایّ الحالتین
احق بالشکر لک و ای الوقتین اولی بالحمد لک اوقت الصحة الذی هنأتنی فیها طیبات رزقک و نشطتنی
فیها للابتغاء مرضاتک و قویتنی معها علی ما وفقتنی له من طاعتک ام وقت العلة التی محصتنی
فیها و الریم التی اخفتنی فیها تخفیفا لما ثقل به علی ظهری من الخطیاتی و تطهیرا لما اعقبت فیه من السیئات
و تنبیها لتناول التوبة و تذکرا لمحو الحوبة بقدیم النعمة و فی خلال ذلک ما کتب الکاتبان من زکی
الاعمال ما لا قلب فکر فیه و لا لسان نطق به و لا جارحة تکلفته بل افضا لا منک علی و احسانا من
صنیعک الی یعنی نمیدانم ای اله من که کدام از دو حالت سزاوار تر است بشکر کردن تو او کدام وقت اولیتست بحمد
کردن مرترا با وقت صحت که کرا از ان دیدی جهه من طیبات رزقت را و مرا صاحب نشاط کردانیدی جهت طلب مرضات
تو و فضل تو و قوی کردانیدی مرا بان بر انچه بر یکه توفیق دادی مرا بان از طاعت تو یا وقت علة و بیماری که خالص کردانیدی
مرا بسببیان و نعمتها ئیکه تحفه کردانیدی انها را جهه من جهه تخفیف انچه گران شده بسبب پشت من از گناهان و دیگر
گردانیدن انچه قرد دقه ام در ان از بدیها و جهه تنبیه من بفزا کردن من توبه و جهه یاد اوردن من جهه محو کردن گناه
و در اثناء انست انچه مینویسند جهه من دو کاتب اعمال از عملهای پاک انچه دل در ان فکر نکرده و زبان بان گویا
نشده و عضوی کلفت نکشیده بل از روی افضال تو بر من و احسان ارکار تو بجانب من حکایت کرده اند کعب الاحبار
نقلست که منکفه وقتی در کوهی شام میرفتم کرفا توفی کرفت گفتم ساعتی بمنزل فرود کنم تا توفی کرفا کم شود انگاه بروم
نگاه کردم و برانه دیدم با بجا رفتم مردی نادیدم که او را دو دست و دو زانو و دو چشم نبود و با حضتعالی مناجات میکرد
و میگفت و باز مکرر میکرد که الحمد لله علی تعالیک مرا عجب امد گفتم ایعجب مردی را دو دست و دو زانو و دو چشم نه و کس را بر
وی کدر نیست و در بن بیرانه افتاده است بهمه حمد و ثنا مشتغل و بشکر نعمه مشغول نزدیک او رفتم و سلام کردم سلام مرا جواب
داد گفتم ایجوان مرد این چه شکر نعمتست خدا برا در حق تو که از شکر میکنی محتسب پسندیده ظاهر داری چون مرا بینجی بگفتم
نابنا بر من بخند و گفت و رنباش از من ای برادر کدام نعمه ناشکر کردم از انکه خدای تعالی کرده در حق من که جمله انهای معصیت
از من بسته است و انچه الت معرفت بمن داده چشم بسته است تا در معصیت نگرم و دستم کرفته تا منکر می نکنم و پایم سنا
نابجا نکاه نبرد و کم اما در داده است تا او زادانم و زبانم داده است تا او زاخوانم پس از دو در کذشتم و دانستم که حقیقت
شکر انست و مرد حق کذار انست نه انکه بزبان کوید و بمن زاه شهوتی پوشید و معلوم باشد که همچنان که شکر حضرت خالق
واجبی لازم است شکر هر کس که واسطه و وسیله انعامی در حق او میشد شکر کذاری و نیز باید کرد و هر کس خدمتی بجا اورده فراخور استحقاق و استعداد ان خدمت ثنا و محبت کوید و بحسب زاهد در مقام مکافاة او بود

بوده باشد باد عنت خلق بر اطاعت خدمت زیاد شود و مساعی ایشان در بن باب به درجه کامل بظهور اید از حضرت امام
زین العابدین ع منقول است که فرمود خدای عز و جل دوست میدارد بنده شکور را میگوید خدای عز و جل بنده از بندگان خود را
در روز قیمه که ایا شکر کردی فلانی را در جواب میگوید بلکه شکر کردم ترا الهی پروردگار پس میگوید بخدای عز و جل
شکر نکردی مرا چون نکردی شکر او را پس فرمود حضرت که شاکر ترین شما خدا را شاکر ترین شما است سه خلق را **حکایة**
آورده اند که مردی غلامی داشت خردمند و روزی امر د با غلام بباغی رفت در میان باغ حبابرا بانکی پاک کرد بنی بغلام داد و بنی
جهت خود نگاه داشت تا بخورد غلام بنشاط از اخوردن کرمت خواجه چون بچشید تلخ بود گفت بغلام حبابرا بانکی بمن
تلخی نزاد م و بنشاط خورد و بر غبت بکار برد گفت بخواجه از دست تو شهدی بسیار خورده ام شرم داشتم که بدین
قدر تلخی اثر کراهت ظاهر کنم خواجه گفت شکر نعمة بگذار دی ترا از مال خودم ازاد کردم **حکایة** هرون الرشید مامون
را مکه را که از وزراء کبار بود و در عظمت و جلالت و سخاوة ضرب المثل اند بر انداخت و خانهای ایشانرا خراب ساخت
و حکم نمود که هر که ذکر ایشان بر زبان راند خود را از خلعت ندکی محروم سازد منصور کبیر گوید مامون خلیفه روزی مرا
بخواند و گفت چند کاهست که صاحب خبران مرا اعلام میکنند که مردپیری هست که هر روز کرسی میبرد و در میان اثار و رسم
سرا پهای الیرمك مینهد و بران کرسی بر مینشاید و خطبه در محامد و مفاخر ایشان میخواند و مآثر و مناقب ایشان بیان
میکند و ساعتی بران اطلال و رسوم گریه و نوحه میکند و باز میگردد تو و دیگران و بیرون روم چون ترا مداد
شوید و چون ان پیر بیاید صبر کنید تا هر چه خواهد گفت بگوید و هر چه خواهد کرد بکند و چون اراده مراجعت کند و اگر فته
نزد من اورید بر حسب فرمان او روز دیگر وقت سحر بر نشستیم بفرمودیم تا چهار بانان از بموضع دور بزنند چون بامداد
شد خادمی بیامد و کرسی بنهاد پیری بیامد و بران کرسی بنشست و چون کسی را ندید بنوحه و زاری اغاز کرد و بسیار
بگریست و بر خی از الطاف الیرمك بزبان راند و مرا بثنا دعا بسیار کرد و خواست که برگردد ما هر دو بر خواستیم و او را
گرفتیم و گفتیم فرمان خلیفه شده است که ترا بدرگاه بریم گفت ضیفنا بقضاء الله مبرهم که مرا سیاست فرمایید اگر
شما چندان لطف کنید و مرا امهلت دهید که وصیت نامه بنویسم گفتیم روا بود بنشست و وصیت نامه بنوشت و بغلام
داد و بخدمت مامون امد چون مامون را از اوردن او اعلام دادند فرمود تا او را نزدوی برند و چون مامون را
نظر بروی افتاد روی ترش کرد و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجائی و چه حق داری در پیش تو بر امکه که بر ایشان اینهمه توجه
و زاری میکنی بهیچ سلطنت تا خشام گفت یا امیر المؤمنین بر امکه را بر من حقوق بسیار است اگر اجازت باشد یکی از
انجمله را حکایت کنم مامون رخصت او پر گفت امیر محمل افبال اسمانی باد مرا مندرین معبر دمشقی گوید از صنا حبان حسب
و نسب و مروة در حجر دولت نشو و نما یافته و در کنار نعمت پرورده شده و قوت دولت بر عادت خویش بوفای اغاز
کرد و بر سم خود بی ثباتی نمود ان را حدث زوال پذیرفت و اندولت انتقال یافت بحدی رسید که ضرورة بفرو خش مسکن
اصلی مفضی شد و احتیاج و در ویشی بنهایه رسید مردمان مرا بدرامکه اشارت کردند و گفتند اصلاح حال تو جز ببیت
ایشان ممکن نیست از شام قصد بغداد کردم و با من زیاده از بیست کودك و عیال و اطفال بودند چون بمدینة السلم
رسیدیم عورات و اطفال زاد در مسجدی گذاشتم و خامه بپوشیدم و بیرون امدم و در کبر اه اوردم و عیال کرسنه دران مسجد
بگذاشتم و ندانستم که بکجا میروم تا بمسجدی رسیدیم منقش از سنه نفیر شرفات و جماعتی در نیکوترین زمینی و زیباترین هیئتی
در ان مسجد نشسته در دل م افتاد که حاجت خود بر ایشان عرضه دارم از مجالت ذاه بر من بسته شد و ندانستم که چه گویم در
ان اندیشه بودم که با جمعهم بر خواستند و بیرون امدند و من نیز با ایشان مواظبت کردم تا بر اه افتادند که در کاهی مرتفع و در هی

و دهلیزی در از داشت و بصحن سرای رسیدیم در غایة وسعت و نهایة فخامت و در میان باغ دکه بزرك بود بحی بر خالد برمك
دکه نشسته انجمع بر اندکه نشستند من نیز با ایشان موافقت کردم خادمان در میان تکریستند و شمردند ما صد و بیست
کس بودیم بر فتند و باز امدند و صد و بیست خادم در دست هر یك مجمره پر از عود بر انش نهاده و هر غلامی کرسی مرصع بر
میان بسته عود سوزها بنزد یك ما اوردند و جمله را بخور کردند و جوانی امرد در غایت جمال و نهایة کمال الخلقة بیامد
از کنار رخسارش مهد و نهال قدش بر جویبار حسن سر کشیده بر یك کناره بساط بنشست چون از بخور فارغ شدند بحی
روی بقاضی کرد و گفت بحضرم فلانه را با ان پسر عمم عقد کن خطبه بخواند و عقد بستند و از جانب نثارها اغاز کردند
نافهای مشك و کوزها عنبر اشهب و صوفها از چوب عود ساخته مردمان از ان بر میچیدند و من نیز مبلغی از ان بر چیدم و
بعد از ان صد و پنجاه دم دیگر بیامدند و هر یك طبقی از نقره در دست نهاده و هزار دینار زر بمشك امیخته بران طبقها کرده
در پیش ما هر یك از ایشان طبقی بگی نهادند و بکنان بر هوا میشاندند و زر در اسمین بهر بختند و طبقها در دست میگرفتند و
بیرون میرفتند و من تنها بماندم و نمی با دسنم کرد و طبق بر گرفتم همچو دیگران و بیرون دویم و مرا انمال بزرك و بسیار
مینمود و در خود حدان نمیدیدم و از غایة احتیاج و افلاس دلم بر نمیداد که از سرانها بر خیزم و دست تهی بیرون روم
سر از پیش افکنده فکر میکردم چشمم بر یکی از خدم افتاد که بر پایا ایستاده بود مرا بچشم اشاره کرد که طبق بر گیر
و بیرون رو من طبق بر گرفتم و مهر فتم و با خود پنداشتم که ان بمن خواهند گذاشت و هر لحظه با ز پس مینگریستم از ترس بحی را
میدیدم حرکات مرا مطالعه میکرد و من از ترس بحی بیمناك و از تغافل تا نزدیك پرده رسیدیم که قدم در دهلیز نهم مرا
با ذکر دانیدند من از طبق در نا امید شدم مرا پیش بحی بردند چون بدو نزدیك شدم فرمود که بنشین بنشستم از خال من پرسید
که کیستی و از کجائی من تمامت قصه شرح دادم تا بانجا رسیدم که فرزندان و عورات را گوشه بر فلانه تنها نهاده ام مرا
بشارت داد و از جانب ایشان مطمئن ساخت پس فرمود که موسی ع او از در هند گفت ای پسر این مرد مرد بسنده و صاحبانفه
و تروة نواب روزگار و خواد شاپام او را بپرورد افکنده و از وطن اصلی اواره شد او را با خود اختلاط داده و با او بنکوئی
کن موسی مرا بسرای خویش برده خلعت فاخر از زنانه داشتار جامهای خاص خود و از نوروز و شب غزد او در شادی و عیش بود
روزی موسی مرا در خود عباس را او از داد و گفت ابزار او زیر من سپرده است مرا در اغراز و اکرام او وصیت کرد بحی هم سوار
شوم و بر سرای امیر المؤمنین روم امروز بر در ان تو خواهد بود تا بدرد مرا غاة او مبالغه نمائی عباس مرا بر سرای خود برد و با
من بطریق سلوك نمود که برادرش موسی و همچنین هر روز دیگر دست من میگرفتند و میبردند و صنایف در لذاری مینمودند
تا روز دهم نزد جعفر بن بحی رفتم او بگذشته بود مرا داد شد خادمی بیامد و گفت برخیز و با سرعبا الخود
رو با خود گفتم اگر نا امید نوفتاده روزها طبق نثار بیش نخواهد بود کاشکی من همانروز نزد عبا لان خود رفته بودم
و بعد از ان که مرا از بیرون دویم مرا که بحی بر خالد رساند بر خواستم و مقرر دوا در میرفتم خادم پیش میرفت نامرا بسرای
در اورد در غایة نزهت و خوبی و نهایة خرمی و در لکشی و با صناف فرشها و پرده های خوب زاسته چون بمیان سرا رسیدیم
فرزندان و عبا لان را دیدم در صحن سرا میخرامیدند و جامهای اطلس در بر داشتند و صد هزار درهم و ده هزار دینار
انجا صله او در ده بودند و نهاده و خادم بنا له دوده معنبر نامت ارتفاع بمن تسلیم کرد و گفت این ضیعتها و انتشار او هر
الت که در اینجا هست جمله حق ملك تست من نا انوفت که افتان زمانه رو با ایشان کرد و حوادث دهر قصد ایشان نمود
مزدور سایه ایشان بود از غلت و رفاهیه و وسعت عیش و فراخی دندگانی میکردم و اکنون هر انچه دارم بفدای عطاهای ایشان
است پس بعد از او فات او عمو و بنی معد خراجی گران بر ان ضیعتها نهاد که ایشان تملك من نهاده بودند چنانچه بخرد خلل

ان بخرج ان وفا نمیکرد و من هر گاه دلتنگ شوم و بلیه روی بمن آورد و حادثه رو دهد با خرابه روم و سلامتی بگریبرد
لحظه نوحه کنم و از ایام گذشته که بدولت ایشان در شادکامی گذرانیده بودم یاد آورم و ایشان را شکر و دعا گویم و
روزگار را در بیوفائی و بی ثباتی بکوهش کنم و شکایتی در دل کز از ناموافقت روزگار داشته باشم بان اثار و نشانها
بگویم و دل را تسلی دهم و باز گردم مامون را از شنیدن این حکایت رقت آمد و بفرمود تا عمر بن معده را حاضر کردانیدند
و هر چه در ابتدا بر خراج او زیاده نموده بود تدارک فرمودند تا باو بازدهند و خراج او همانقدر که در زمان برامکه بود
مقرر کنند و بعد ازین او را عزیز و مکرم دارند مامون این حکم بفرمود و پیرهای بکریست بدرد دل هر چه تمامتر مامون
گفت نه تا تو نمیکوئی و احسان کردم موجب گریستن چیست پیر گفت همچنین است که امیر المؤمنین میفرماید از عاطفت
و مهربانی هیچ باقی نگذاشتند اما ان بتر از برکنده برامکه و بقیه احسان ایشان بود مامون گفت باز گرد دنا مان سلام
و هم بر ایشیوه باش که وفا مبارکست و از نحکایه منفعه شکر نعمه و مراعاة وفاداری ظاهر میشود و در بعضی کتب این
حکایه بیحیی بکر نقریر شده و در بعضی مقام اشاره بکثرت نعمتهای ربانی و تراکم فنون یونانی الاء سبحانه مناسب مینماید
دانست که نعمتهای خدای عزوجل را حصر نمیتوان کرد و قدرة بشر بر احاطه و استیفاء نعماء ربانی نیست چنانچه
حق تعالی در قرآن مجید فرموده وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا یعنی اگر در مقام شمردن نعمتهای الهی برایید
احصا نمیکنید انرا یعنی شمار افدرة و توانائی احصا از نیست و در بن باب اشارة مجمل میکنم تا حقیقت شکر ظاهر شود
بدانکه انسان نزد و جانبست یکی جانب عقل و نفس و یکی جانب جسم و بدن و جانب اول در مغز و شوهر تراست و عجایب
اسرار ان عظیمتر است و نعمتها که در ان جانب محلوظ شده بیرون کنر و شریفتر و اتم است بدن انسان مشتملست بر عجایب بسیار و غرایب
و حکمتهای بیشمار و حکماء دانا در تشریح بدن انسان و فوائد منافع اعضا و اجزاء فکرها کرده اند و بر بسیاری از اسرار و حقایق
مطلع شده و هنوز بر اندکی از بسیار مطلع نشدند چنانکه یکی از افاضل علما گفته که حکماء در تشریح اعضا و منافع خلقت
خلقت انسان هزار ورق نوشته اند و انچه یافته اند قطره ایست از دریاهای بیکران و بدن انسانی که با نهایت
تدبیر مخلوق شده حفظ صحت ان موقوف بر تدابیر بسیار و جهة حصول ان خدای عزوجل نعمتهای بسیار افریده که عقل
بشر بر اقل درجات احاطه جمیع انها نیست و یکی از تدابیر ان متعلقه بحفظ صحت بدن تدبیر اکل و شرب است که بان
حفظ حیاة و صحة بدن متصور و نیست ناچار در اینمقام اشاره ای اجمال بکیفیة تدبیر غذا تا و قتیکه جزء بدن میشود
مینمائیم و اشاره ببعضی نعمتها که در ضمن این امر متحقق است میکنیم و بوسائط یکه در بن باب است از تقدیرات و
تصریفات و تسخیر ان ملک و ملکوت و در قابوا اسباب جسمانی و خیالی اشاره ای اجمالی میشود تا خبیر بصیر فهما سر سایر نعمتها
را بر این بنماید و بداند که فوق بشری احاطه بان نمیتواند کرد و بدانکه اعتذاء انسانی عبارة از انست که بعضی اجسام
صالحه اندا شته باشد که غذاء او می شود از ما نرا بخورد بعد در خاجت پس قوتها شبکه خادم بدن ادمی
افریده هر یک بکار خود مشغول شوند تا وقتیکه انغذا را بمرتبه رسانند که شبیه شود باعضاء بدن ادمی و
بدل ان اجزائی شود که بسبب عوارض در بدن ادمی گداخته و بتحلیل رفته و در بن باب چند چیز مهیا باید اول غذائی
که صالحه ان داشته باشد که جزء بدن ادمی شود انگاه باید که ادمی انغذا را بخورد و خوردن حرکتست موقوف
است بر چند چیز اول انکه محل حرکت باشد و قدرة بر حرکة باید و اراده باید و ادراک باید و ما اشارة اجمالی
مهریک میکنیم پس گوئیم که غالب قوتها ادمی انها و میوها است اگر فرض کنیم که دانهٔ چند و میوهٔ چند موجود باشد
و زارنده میتواند چون بدیعات ارمنیا انرا بخورند تمام شود چیزی بجهة تغذیه بعد ازان باقی نماند پس حکمة ربانی

ربانی تقاضای انکرد که دانها و میوها متولد و متکثر میشده باشند و بحکمة بالغهٔ خود در دانها و انها قوة متعهد
افریده چنانچه در انواع حیوان افریده تا عروق نبات بواسطهٔ ان قوة جذب غذا توانند کرد و همچنانکه حیوان
بهر چیزی اغتذا نمیتواند کرد بلکه محتاج است بغذاء مخصوص همچنین دانه نیز بهر چیز اغتذا نمیتواند کرد و
در نشو و نما محتاج بغذاء مخصوصیست پس اگر کندم در زمینی اب بر نهند یا در زمین خشک گذارند بی انکه رطوبتی
از اب مدد یابد نشو و نمائی نکند بلکه در نشو و نما از منبع نیابد که با اب باران یا اب چشمها و نهرها رشد یابد
و بواسطهٔ حرشهر و متخلخل کشته و هوا در اجزاء ان نفوذ کرده و بسبب شعاع افتاب گرمی در ان بهمرسیله
و بسبب مزید بر نارها لطایف هوا در مزاج خاک اثر کرده و بالجمله در زراعت باد قوت و استکمال نشو نبات کاملی
نیست بلکه اختلاف فصول چهار کانه در کار است نادر وقت افشاندن تخم سردی و تری هوا از مستلزمات خشکی
و صلبی دانه را شکسته کرداند و اجتماع مجاران در داخل زمین قوت نامیه را قابل تحریک کرداند و قدری از استعداد
در دانه بهمرسد و چون قوة نامیه قابلیت بهم رسانید بسبب حرارت و رطوبة هوای بهار و بسیای باران
تضاعد بخار قوة جاذبهٔ نبات بحد اعتدال رسد و اجسام نباتی بحرکة نشوی انبساط یابد انگاه بواسطه گرمی و
خشکی هوای نابستان لطایف عناصر که اجسام نباتی در هوا بهاری جذب کرده نضج و طبخ یابد و میوها در
اجسام نباتی انعقاد یابد و رنگها و لونها و طعمها میوها شروع در استکمال نماید و بسبب سردی و خشکی هوای
پائیز قوام و ثبات و بقا در میوها بهمرسد و بحد کمال رسد و از افت سوزش هوای تابستان ایمن شود پس بحکمة
تدبیر و تسخیر خدای عزوجل اشراقات کواکب و اوضاع سماوی و ارضی و وزیدن بادها و ریختن بارانها و بیرون امدن
ابرها و روانشدن چشمها و ابها و در حصول حبوب چون گندم و جو و امثالان در خلسست و در تحصیل ان تدبیرات
انسانی نیز خیلست چه بعضی باید زراعة مشغول شوند و بعضی بفلاحت و بعضی بساختن الات و ادوات که در
تحصیل گندم مثلا دخل دارد و این موقوفست بر صناعة بسیار و در ان باب اشخاص بسیار باید همچنین بعد از حصول
گندم نا دمنکه نان شود مثلا بین خدای عزوجل بحکمت بالغهٔ خود و طبیعتها و مهنها و اراده ها و خالقهای انسان مختلف
افریده نا هر یک از بکاری بوند چنانچه در مقدمه کتاب اشاره اجمالیه باین شده و در طبیعت ایشان الفت و محبتی و
انسی مقرر داشت تا بیکدیگر انس کرفته جمعیتی سازند و اعوان یکدیگر باشند و در بن باب اشارتی بانواع تدبیرات
ملهم ساخت تا جمعیتها کنند و خانها سازند و شهرها بنا کنند مشتمل بر دکاکین و بازارها و کاروانسراها و ساحتها
و فضاها و باغها و بستانها و حمامها و غیر ذلک و بیکدیگر الفت داشته باشند و معاونه و مساعدة یکدیگر میکرده
باشند و چون همه طبایع قابل بعدل و انصاف نیست بلکه داعیه تغلب و زیادتی بر اکثر طباع غالبست شریعة فرود
اورد و انبیا مبعوث ساخت و امامان نصب نمود و دست پادشاهان را قوی ساخت تا مردم را بر اه حق و راست و بر
طریقهٔ انصاف و راستی دارند تا هر کس بحق خود قانع باشد و تعدی و ظلم بر دیگری نکنند بین باید دانست
که در ضمن این چه حکمتها مندرجست و چه نعمتها موجود تا وقتیکه غذاء ادمی تواند شد چندین
حکمت تدبیر و چندین نوع نعمه موجود است و بباید دانست که خدای عزوجل بنا توانا افریده کامل از سنک و من
اهن و سایر جواهر یکه اینها را اغتذا نمیتوانست چه در نبات قوتی مخلوقست که بان غذا میکشد از اب و هوا و بکمک
که بجانبی میبرد از دو از جهة ان الات مهیا شده که بان الات جذب و کشش غذا مینماید و ان رگهای باریکست که
در مثل یک درخت مرئی میشود بیخهای ان رگها کنده تر است انکاه منشعب میشود بر گهای باریکتر مرتبه مرتبه

مرتبه منقسم میشود برگهای بارباتر تا انکه منشعب میشود برگهای شعری یعنی مانند موی باریکی که در برگ
پهن شده بمرتبه که بچشم دیده میشود و در اجزاء نبات قوتی چند مخلوق شده که غذا یکه بداخل ان میشود ان را
مستحیل میسازد و شبیه باجزاء نبات میسازد و جزء جسم نباتی میکرداند و نفسیکه در نبات هست زنده جسم
نباتی میکند و اگر خدشه ئی باشخی بر جسم نباتی وارد شود ان نفس بتوسط بعضی قوی ندارک و اصلاح و مرمت ان می
کند لیکن قوة نباتی بیش از ان نیست که اگر جسم نباتی که صلاحیة غذاء ان داشته باشد در حیوان واقع شود قوتها
نباتی انرا جذب میکنند و بخود میکشند و غذای ان جسم میسازند و اگر اتفاق افتد که اب مثلا که غذاء نبات میشود
نزد ان مدتی موجود نباشد جسم نباتی خشک میشود و ضایع میشود که انرا قوة از نیست که بطلب غذا مشغول شود و غذا
خود را در موضع دور تر تحصیل نماید بخلاف حیوان که غذا با قوة ادراک داده که بحواس موضع غذا را ادراک میکند
و قوة حرکت داده که بان حرکت میکند بجای غذای خود و سایر چیزها یکه جهة او نافع است و هر یک را میکند از چیزها ئی
که با و مضر است و مخالف طبع او است پس از بین قوی نبات ناقص است و حیوان خاندار از نبات کاملتر است پس نظر
باید نمود در سبب حکمة خدای عزوجل در افرینش شخص ظاهر که الات و ادوات نافعتر و ادراک کردند پس اول حسیکه مخلوق
شد حس لمس است که گرمی و سردی و تری و خشکی امثال ان را دریابد و فایدة ان انست که گرمی و سردی و چیزهای دیگر که
منافی طبع باشد دریابد و از ان اجتراز کند چون اتش سوزان و شمشیر زبان و مانند ان و اول درجه حیوان اینست که
حس لمس را دارا بود بدایه و ناقص تر در جانوری است که حس لمس داشته باشد و از حواس دیگر خالی باشد مانند کرمها
زمین که کرد را بشان سوزنی فرو کنند منقبض شوند و خود را بهم کشند و ان از ادراک موی است که اگر بحس لمس میتوانند
و اینرو زبان نباشد چه اگر هوزنی در درخت فرو کنند انقباضی در و حاصل نشود لیکن اینمرتبه نیز ناقص است چه عمده
از چیزها ئیکه ملاصق بدن باشد در نیابد پس خدا حس شامه داد تا چیزها ئیکه ملاصق بدن نباشد اما نزدیک
باشد دریابد لیکن این قوم همچون بوی اد دریابد و ندانند که از کدام ناحیه این بیامد و پس حیوان را رغبت باید کشید و در
جوانب باید کردید تا انجسم صاحب بو را بیابد پس خدای عزوجل چشم و بینائی داده تا با چیزها ئیکه از ادمی دور باشد
دریابد و وراء بجانب انجسم را دریابد و چیزها ئیکه مضر باشد و منافی طبع باشد به بیند و از ان احتراز کند با حکمتها و صنعتها
بسیار غیر از بن که در وجود چشم موجود ند پس بچشم مدرک رنگها و روشنائیها و زینتها و حسنها است و اگر چشم نبودی زیب
و زینت و حسن و جمال و صفا و بهاء و خوبیها را در استکهای عالم علوی و سفلی مشاهدة نشدی بینائی دادنا با چیزها ئیکه از ادمی
دور باشد دریابد وراء بجانب انجسم را دریابد و چیزها ئیکه مضر باشد و منافی طبع باشد به بیند و از ان احتراز کند و چون
چشم چیزها ئی را که در حجابی مستور باشد پس پنهان باشد نمیتواند پس خدای عزوجل گوش افرید و قوة سامعه نهاد تا ادمی
اوازها و صداها از پس حجابها بشنوند و کلمات و سخنان که از ان میشود بواسطه فهمند در غرضها و مطلبها و مافی الضمیر
هر کس میکرد بشنوند و بفهمند و قوة ذائقه تا ادمی مطعومات مرغوب را اختیار نماید و از مطعومات کریهة ناخوشرا
طعم و موذی و مضر احتراز کند و این پنج حس کافی بنود خدای عزوجل در مقدم دماغ یعنی مغز سر حس مشترک افرید تا هر یک از حواس
پنجگانه انچه از محسوسات دریافته شدن اند با و رسانند تا او حکم کننده باشد میانه صور ان اشیا و بدون ان احکامة
حتی صورة نمیتواند و بیان ان مناسب غرض این کتاب نیست همچنین بیان باقی حواس باطن و کیفیت خلقت هر یک از
حواس و الات حس چون چشم و گوش و غیران و ندانیم هر یک و حکمتها که خدای عزوجل در افرینش هر یک بجا اورده محتاج به
بیانهای طویلست و از غرض کتاب بیرون و در بین قوی و حواس نامادی حیوانات دیگر شرکت ندارند و انسان را بر ایشان ترجیح

ترجیح و تفضیل بقوة عقلی است که در حیوانات نیست چه او میتواند بقوت عقلی حیوانرا بانواع تدبیرات و لطایف
حیل بگیرند و حبس کنند و انحیوانرا بقوة تدبیر دفع و تخلص از ان حبس نباشد و تدبیر عواقب امور تواند و تواند و
خود را در زمانهای دراز در وافت مضرات ان نفهمند و کیاهی که ذائقة حیوان از ان لذت نیابد بخورد و بسیار باشد که موجب
بیماری و هلاک او گردد و انسان بقوة عقلی لطایف تدبیرات در هر باب بداند و افات و مضار اغذیه و ادویه بشناسد
و بفکر طریق ساختن غذاهای موافق تحصیل نماید و طبخ و نضج و تلطیف انرا بهر وجهی که خواهد بعمل اورد و عواقب هنگی و بدی
هر چیز را بشناسد و فکر و روئیه در تنک و بد هر چیز نکند و بشناسد و ملایم و منافر طبع را بداند و دفع افات امراض و تهیه
دیگر را بشناسد و اوزاشانی دیگر باشد از همه عظیمتر که شناخت معبود حقیقی و معرفة حقایق موجودات و تحصیل شناختن او در
و نزدیکی بجناب احدیه او را میسر باشد و عجایب و غرایب قوت عقلی و خواص انکه بیان است و سخن در ان باب بسیار طویل
است و مناسب غرض کتاب نیست و فی الحقیقه خاکم مطلق و مدبر اصلی در انسان عقلست و سایر حواس بمنزله خادمانند
جاسوسان اند که هر یک از عالم خود اخبار و حکایات فراگیرند و بعرض عقل برسانند و او در ان اخبار تصرفات کند و باطل
و حق را از یکدیگر تمیز دهد و حقایق هر یکرا استنباط کند و حکم باحکام عجیبه کند و بیاید دانست که ادراک قوت
کافی نیست چه هر گاه ادمی بچشم قوه را به بیند و او را شهوت خوردن ان نباشد تغذیه بان نکند چه بسیار میباشد از ان باشند
که غذا بچشم به بیند و اشتها چون مهل بان نباشد تناول نکنند پس خدای عزوجل در ادمی شهوت افرید که تقاضای انرا
کند بخوردن غذا و اگر اشتهة مستمر باشد غذا از اندازة حاجت زیاده خورده شکم و باعث امراض کشنی پس خدای عزوجل تهر
افرید که چون ادمی غذا بقدر حاجت تناول نماید طبع از خوردن غذا تنفر کند و بعضی اوقات هست که شهوت مقتضی چیزی
باشد که مضر تبدین باشد او را دادة دیگر در افرید تابع فرمان عقل و چون ادمی بچشم او را دو غذا به بیند و خواهش ان
داشته باشد و او را دادة تناول از بکند کافی نیست مادام که او را ادوات وصول و فراگرفتن از نباشد پس خدای عزوجل
پای افرید که بان نزدیک غذا تواند رفت و کیفیت خلقت پا و تدبیرات حکمتها که در ان تفاصیل دارد که مناسب بنکتاب
نیست و خدا دستها افرید که با غذا فراگیرد و دستها را طویل افرید که بجانب چیزها دور از تواند و در ان مفاصل بسیار
قرار داد که حرکات بجانبهای مختلف تواند کرد و کج و راست و بپیچیدن تواند شد و سر دست انست که گفت عرض افرید و سر
کف را مشتمل بر پنج انگشت افرید چهار در یکصف در یکجانب که بر ابر انها را انگشت دیگر بکردد در قبض و بسط معاونت
انگشتان دیگر باشد و بر وضعی ساخت که اگر کف را بهر کدامی از ان غرضی حاصل شود چون طبعی باشد و اگر ضم شود کار
مغرفه از ان اید و اگر جمع الذین نتواند شد و اگر پراکنده شود بین و بعض شود الذکر قبض و نکاهداشتن تواند شد و ناخنها
بر سر انگشتان قرار داد جهت حکمتهای بسیار و فواید و در تشریح دست و خلقت ان بسیار است و در کیفیت حرکت
ارادی و قبض و بسط دست و قوت محرکه که از عضلات مخلوق باشد و عصبها و وترها که در عضلات موجود است و بواسطه
انحرکتها صوت میتواند بد بیفها است که در علم تشریح دانسته میشود و چون ادمی غذا را بدست گیرد کافی نیست پس خدای
عزوجل معدة افرید که فی الحقیقه مطبخ غذا است و جهة راه بان دهلیزی افرید که از ان راه غذا معدة رود و پس دهن و دندان
و کام و زبان و حلق و مری افرید و در هر یک حکمتهای بسیار و فواید بیشمار درج نمود و پس هر یک جهة ان افرید که منفذ معدة
باشد و همچنین در امر تناول و وسیلت اسبابها مزید و دندانها را بجهة اسانی امر کردن بر وی مرکب کرد چه غذا بر انوع هست
ناخوردنکرد و نرم نشود صلاحیت تغذیه انداشته باشد و چون اطعمة بعضی بر بدن ناشد و شکستنی و بعضی امر
کردنی دندانها مناسبه و منظم ترتیب فرمود بعضی تیز چون رباعیات بجهة بریدن و بعضی مدور چون انیاب جهة شکستن و بعضی

وبعضی پهن چون اضراس جهة اسکردن وزبانرا افریده تا در وقت تناول مطعوم را جمع میکند ودر زیر طاحونهٔ اضراس میماند از دماغ چیزیکه در اسیا اینکار میکند باحکمت چشیدن وحرف کفتن ومنفعتهای دیکر که در خلقت زبان هست واسیا الحیکین بر خلاف وضع اسیاهای دیکر مخلوق شد چه اسیاها که مخلوقات فیما زند سنك زبر ان ثابت وسنك بالائی بران متحرك میکردد وحکیم علی الاطلاق ابزار اسیا را چنان وضع کرده است که بالائی ان ساکنست وزبر بجبران میکردد فتبارك الله احسن الخالقین چون مطعومات که خشك باشند فرو بردن ان میسر نشود بهر طوبتی که بآن ممزوج باشد خدای عزوجل قوتی افریده که لعاب ستیالیز مطعومات میرنجنه باشد تا غذا رطوبت بهم رساند وباسانی ازانجا فرو خورد وان بمنزلهٔ چشمه ایست که لعاب از انجا بجانب بلاعم میاید وچون غذا در دهن مدتی از نضج بهم رسانید وبفوصول بمعده کار هضم صورة تمنیاید خدای عزوجل الان افریده که بتوسط ان غذا بمعده رسد چون مرئی وجیزه وبزار طبقات قرار داده که در وقت تحول غذا کشاده شود وبعد از ان بهم اید ومفتوره شود تا قوت جاذبه از دهلیز مری طعام را بقعر معده کشد وچون مطعوم بمعده رسید وهنوز از صورة طبیعت خود نکشته وصلاحیت ندارد که جزء بدن را شاید که او را طبخی ونضجی بهم رسد بین جهة طبخ ان حکیم علی الاطلاق معده را چون دیکی افریده تا چون طعام بمعده داخل شود بسبب حرارت اعضا بشکه بر معده محیط اند طبخا در معده پخته شود چه از جانب باست حجر بر معده محیطست واز جانب طحال واز پیش جگر وازپشت کوشت صلب واز بالا قلب پس حرارت این اعضا سرایت کند وقوت ماسکه غذا را نکاهدارد ومانع از نزول شود وهاضمه نصرت نماید تا ان غذا از حال خود کشته بصورة شیره جوشود وصلاحیت بهم رساند که از منفذهای تنك رکها بجکر رود وچون هنوز قابل از ان نشده که جزء بدن شود خدای عزوجل چنان تقدیر کرده که انغذا جز اجز او جهیکه هضم نا خورده وبنکرده داخل جکر شود ودر انجا طبخی دیکر بهم رساند در مابین جکر ومعر معده ورودها کرهای نازك افریده که انرا مسارقا کویند که چون معده در کار خود فارغ شد قوة دافعه غذا را برودها فرستند وغذا در انجا منقسم بدو قسم شود انچه نقل وکثیف غذا است قوة دافعه از راه امعا یعنی رودها متوجه پائین سازند ولطیفان که قابل باشد قوة جاذبه انرا از راه عروق مذکوره بر کبد اورد که انرا نابالکبد کویند انکاه در اجزا وفروع ان رك بجکر اورد ودر جکر مخلوط شده از ظلمة خون ورکهای باریك بسبای هشت منتشر در اجزای ان پر طعام وقوة دران میرسند ومنتشر در اجزا ان نهشته وقوة جکر بامداد قوتی که در روح طبیعی که در جکر مهیا شد تصرف در انغذا نماید وانرا طبخی دهد وحصه ازان خون صاف شیر نیز معتدل کردد وبرکی خون چیزی چون کف باشند وان صفرا باشد ودرنه ان در کی بنشیند وان سودا باشد وحصه ازان طبخ تمام نیافته وان بلغم باشد وصفرا انیکه در جکر متولد شود منقسم بدو قسم شود یکی ازان باخون در قوة باشد ومثل ازان مرارة یعنی زهره رود واینچه باخون بر ابر ضرورة ومنفعتی رود ضرورة انکه مخلوط شود باخون ورد غذا دادن بعضی اعضا که مستحق است که در مزاج او جزئی صالح از صفرا بوده باشد چون ریه ومنفعه انکه صفرا بسبب حرارتیکه دارد خون را لطیف سازد تا باسانی در رکهای باریك شعری داخل تواند شد وانچه صفرا از قدر حاجت باده باشد از خون صاف شود واز راه کردن مرارة که بکبد متصل است داخل شده در بخوبفان بمرارة اید جهة ضرورتی ومنفعتی ضرورة انکه خون از فضول پاك شود وصاف کردد تا صالحه تغذیه مرارة باشد ومنفعتیکه انکه زاهی که از مرارة بامعا هست قدری از صفرا که از قدر حاجت مرارة زیاده باشد بامعا رود تا امعا را از ثقل بلغم لزج بشویند وپاك کرداند ودیکر انکه امعا را الذعی کند وعضل معده را الذعی کند که تقاضائی در طبع نهد سدد احشا

احشا سے بحاجب بشود که اذی بقضاء حاجب برخیزد ولهذا در مجرا ایکه مخدر است زمرده بلعما هر کاه سدهٔ بهم رسد قولنج عارض شود واما سودا انیکه باخون متولد شود منقسم بدو قسم شود قسمی ازان باخون رود ودیکری ازان متوجه طحال شود وقسمیکه باخون رود باعث ان نضج وزکی شود ومنفعتی ضرورة انکه مخلوط شود باخون در تغذیه اعضا که در مزاج ان قدری از سودا لازم باشد مانند استخوانها وضرورة دیکر انکه خون را مسند وقوی سازد وقسمیکه ازان بطحال اید وان قدری باشد که خون ازان مستغنی باشد از راه کردن طحال که بکبد ممتد است ودر بخوبف ان داخل باعث بر ضرورتی باشد ومنفعتی اما ضرورت یکی بحسب تمام بدن ازان نسبتکه خون از فضول پاك شود وبحسب عضو معین انکه غذا بطحال کردد واما منفعة انسبتکه قدری از سودا که طحال ازان مستغنی باشد ازان دوشیدنه شود وبفم معده اید جهة دو فایده یکی انکه تفویه فم معده کند وانرا محکم سازد دویکر انکه ترشی که دارد تا بر بی در فم معده کند وتنبیه بر کرسنکی کند وتحریك شهوة نماید واما بلغم باخون باداخل اعضا شود جهة منفعتی وضرورتی ضرورت انکه ازدو وجه بود یکی انکه باعضا نزدیك باشد پس هر کاه نزد اعضا خون صالحی که مستعد قبول صورت عضوی باشد نباشد بجهة احتباس مدد او از جانب مجکر ومعده یا ببینی دیکر قوی که در اعضا مجاورة غریزی تاثیر کنند وان بلغم را نضج دهند وهضم کنند وغذاء عضو سازند ودویم انکه باخون مخلوط باشد وبتوسط اعصاب از دکه عکس اعضاء بلغمی مزاج شوند مانند دماغ واما منفعة انکه اعضا اکثر الحرکه را از مضرت باشنه باشد تا بسبب حرارت حرکه خشکی در عضو حاصل نشود واما انچه چون صاف ونضج یافته باشد مادام که در جکر باشد از حد اعتدال رقوتر باشد چه قبل ازین بسبب ضرورة داخل شدن در رکهای بسیار باریك اب باو ممزوج شده بود وچون خون از جکر منفصل شود حال از فضول اب صاف شود پس ان اب نزول کند از راه رکی بکلیتین میرود وباخود قدری از خون که صلاحیت غذاء کلیتین را داشته باشد همراه برد تا غذاء کلیتین شود واینچه باقی ماند مانع مندفع شود بمثانه پس باجلیل وان بول باشد وخوشبکه قوام نیکو داشته باشد بعد از زوال مانعیه مندفع شود از رکی که طالع است از برامدکی جکر پس رکها شکافته اید که از ان منبعث است انکاه مجذاول ان رکها را اید مرتبه ثانیه رکهای باریك که برآمده اند در اعضا داخل شود وهضمی دیکر در رکها بهم رساند انکاه بتاثیر قوة منغرسه که در عضو است شبیه بعضو شود وملصق باو کردد وبدل ما یتحلل کردد واخلاطیکه در دل حاصل اید اجزاء لطیفهٔ ان بتاثیر دل روح لطیف کردد وان روح حامل قوی باشد وبران روح قوه جوانی افاضه کرد وبتوسط شریانان که رکهای جفته اند باعضا برانکنده شود واینچه از ان بدماغ رسد دران اثر قوة حس وحرکة ظاهر شود وبتوسط عصبها بر اعضا برانکنده شود ودر کبد قوة تغذیه در انروح خاص شود ودر اعضا برانکنده شود واز دل رکها بجمیع اعضاء بدن پیوسته است وان رکها را شرایین کویند وعروق ضوارب نیز کویند واین رکها متحرك باشند وحامل روح حیوانی باشند ومتمم کنندهٔ حیوة در بدن از اینرو حست وابنرو ما عصبها بجمیع اعضا رفته است وان عصبها حامل روح نفسانی باشند وان روح حامل حس وقوة حرکة باشد وحس وحرکه را بر اعضا متمم کند وروح نفسانی را دو خادم است یکی مدرکه ویکی محرکه را دو خادم است فاعله وباعثه وباعثه شهوت وغضب باشد پس نظر نا باید کرد که خدای عزوجل چکونه این بدن را از چندین پارهٔ استخوان که عمدان از دو بست ویجاه زیاده است تالیف نمود وتالیف این استخوانها را بر وجه تدبیرها وحکمتهای شریف منتظم ساخت وزیاده از پانصد عضل جهة تدبیر حرکات مقرر داشت ودر اعضا رکها ورباطها واوتارو اعضا بهر یك جهة تدبیری مقرر داشت وشاید عدد انچه معلوم شده از استخوانها ورکها وعصبها ورکها واعضا مقارب دو هزار باشد

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۳۲

باشد و بعد از رباطها و پرده‌ها و عضوها مرکب منافع نا لیف و ترکیب انها با یکدیگر و حکمتها که در کیفیت تنظیم انها مرعی شده از حد حصر بیرون است و قدرتیکه عقول بشری بان رسیده در علم تشریح مذکور و هر یک از اعضاء مفردهٔ مذکوره امکان ندارد که از چندین عضو مولف باشند و از غایه صغر و لطافت ادراک انسانی تمیز و تفصیل ان و تفکیک و این اعضا بعضی ساکنند و بعضی متحرک و بعضی گرم و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و بعضی رخو و بعضی صلب و هر یک بشکلی و هیئتی و وضعی که اگر یک عضو از صفات و احوال خود بگردد گاهی موجب هلاک گردد و گاهی موجب امراض شود و خدای عزوجل چندین هزار جهته مصلحت حفظ انسانی بجا اورده و چندین قوی در بدن افریده و هر یک را جهته حفظ حیات و صحت این بدن بشغلی و عملی مشغول ساخته و فوت طبیعت امر بتدبیر بدن ساخته جهته معاش و زندگانی رفاهیته او میرا از بهر و ون این بدن چه مقدار تدبیرها و سیاستها و نعمتهای اشکار و پنهان افریده و اکثر او میرا از بنهمه غافل و بیخبر و غافل اند و جزین نمیدانند که چون گرسنه شوند طعام خورند و چون شهوت غالب گردد جماع کنند چون خشم کنند ضعیفی را بیزار نجانند پس نباید که مرد زمان ازین امور غافل بنا شند و کمال لطف و مهربانی خدای عزوجل را در حق بندگان نه بینند و بداند که حرکتی و سکونی که موافق طبع ایشان نباشد چون از کسی مرتکب شوند از روی جهالت انکه بخرابی هدم بنا بنیه انسانی که خدای عزوجل بلطف و عطوفت و مهربانی بچندین حکمت و مصلحت تدبیر ساخته و پرداخته جزا بنزد و از خامت عاقبت کار اندیشه نکنند و نعمتها و عطاها و تفضلات ربانی الاء و ادوات معصیت و نافرمانی بسازند و رضای جناب سبحانی را در هوای نفس بنازند مجملا انواع و اقسام نعمتهای ازلی را در حفظ و حراسه و تعهد و تفقد انسانی محصور نیست و از راهها عنایتها و مددها و حفظها شود که راه بسلامتی نتواند برد حکایت نقلست که ذوالنون مصری روزی بکناری میرفت اضطراب کرد می بیند که از صحرا اسبی وحشی چون بکنار اب رسید بایستاد و صفدعی از اب بیرون امد و ان کرم بر پشت انصفدع سوار شد و انصفدع از اب بگذشت و ان کرم از پشت او فرود امد و روانه شد شیخ تعجب نمود که ایحال بهیچ نبست شیخ نیز از اب بگذشت نظر بر کرم کماشت کرم سبد و سبخ بر اثر او عرصهٔ نابیانه درختی رسید جوانی را دید در سایهٔ درخت خوابیده و ماری عظیم از طریقی دیگر میامد و قصد هلاک ایجوان کرده بود چون مار از نظر فرزند پاک ایجوان رسید کرم از انصفدع بر سر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کرم باز گشت و بر کنار اب امد و باز از انصفدع از اب بیرون امد و کرم بر پشت ان صفدع سوار شد و از اب بگذشت شیخ با خود گفت که ایحال بهیچ نبست و ایجوان از اولیاء حق است باز گشت و نزد یک جوان امد دید که ایجوان خرمی خورده بود و مست خفته و زالحهٔ خمر از دهنش میرفت شیخ را خوش امد و گریه ایجوان از مکاشفت منکشف گشت نظم

ایخفته که دوست نکه با ما نجان نشست — تو مست و غافل و کره شب سیاه نشست
خوابت چگونه ایدت از شوق وا نکنم — کش زحمت عنایه پیش از گمان نشست

چون جوان از خواب بیدار شد شیخ را دید بخجل گشت و گفت ای بزرگوار دین این چه جای نشست شیخ قصه تقریر کرد جوان نعره بزد و جامه چاک کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت و از تقریر سخنان گذشته معلوم شد که شعبه خوردن که بهیچ نعمتی از نعمتهای ربانی و نسبته به بسیاری از نعمتها زبون تر و پست مرتبه تر جهته حصول ان خدای عزوجل چندین نعمتها مهیا و مرتب استه از اسباب و وسایط اسمای و زمینی و اشراقات ماه و افتاب و سایر کواکب مضر بفال بر دنیا و دو یاران و تدبیرات انسانی و نضر فات حیوان و افعال قوی و اجزاء جسمانی و روحانی که بعضی از ان اشارهٔ اجمالی ستد و اکثر از نظر عقل و ادراک انسانی محجوب است و همین یک شعبه را حصر و نهایه نیست اگر در سایر چیزها از موجودات

موجودات عالم علوی و سفلی فکر و اندیشه صرف شود و در نعمتهای مبدا که خدای عزوجل جهته انسان در انها محقق و محصل ساخته فکر شود عقل حیران کردد و معلوم شود که قدرت بشری را طاقت احاطه و استیفاء از نیست **فصل** **دیگر در صبر** صبر کلید نجاح و مفتاحه فلاح و سبب خشنودی معبود و علامه حصول مقصود است و هر عبادتی را در بارگاه ربوبیته و حضرت عزت ثوابی موعود و محصوص است اما جزا و ثواب صبر کنندگان از حد حساب بیرون است چنانچه خدای عزوجل فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنی مکافاته مینمود جهته صابران اجر ایشان بی حساب و خدای عزوجل فرموده ان الله مع الصابرین یعنی بدرستیکه خدای عزوجل با صابر است و ایضا خدای عزوجل فرموده که وجعلنا منهم ائمه یهدون بامرنا لما صبروا خدای عزوجل جهته فهم طالبان و تعلیم حق جویان میفرماید که ما خداوندیم جمعی از ملازمان بساط عبودیت را بمن بدرقه صبر بارج درجه امامت و مقتدائی رسانیدیم و نفوس ایشانرا بخلعت کرامت اختصاص داده ایشانرا هادیان خلق کردانیدیم و افرید کار تعالی و تقدس حضرت ابوبکر را بسبب صبر و شکیبائی خلعت نعم العبد پوشانید و جمله انبیا و رسل در میدان معرکه بلا بسپر صبر در رو کشیده اند و هر بلا را بان دفع کرده و خدای عزوجل بسرور رسل چنین امر فرموده که اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کرده اند و خدای عزوجل فرموده که وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا یعنی تمام شد کلمهٔ پروردکار تو ان کلمهٔ نیکو بر بنی اسرائیل بسبب انکه صبر کردند یعنی محامد و نعم الهی بر ایشان بسبب صبر تمام شد و از حضرت رسول صلعم منقولست که فرموده که خدای عزوجل میفرماید بدرستیکه من کریمانیم و دنیا را دار مبتلا بندگان خود فرض کرده ام هر که از دنیا چیزی بمن قرض بدهد من سبک از ده تا هفتصد و انچه خواهم اکرمن قرض ندهد و از دو چیز به بگذرم و او صبر کند با و مزدهم سه چیز که اگر یکی از ان بجمیع فرشتکان دهم خشنود میشوند الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون یعنی انکسانیکه هر گاه برسد بایشان مصیبتی بگویند بدرستی که ما از خدائیم و بدرستی که ما بجانب خدا بازگشتکانیم اینجماعه بر ایشانست صلوات از جانب خدا و رحمه و ایشان هدایت یافتکانند و مراد بصلوات رحمه و ذکر انکه ایشان مهتدیانند و از حضرت رسول صلعم منقولست اذا اراد الله بعبد خیرا اراد ان یصیب منها صب علیه البلاء صبا فاذا دعاه قالت الملائکة صوت معروف فان دعاه ثانیا قال یا ربه قال الله تعالی لبیک عبدی وسعدیک لا تسئلنی شیئا الا اعطیتک او دفعت عنک ما هو شر وادخرت لک عندی ما هو افضل منه یعنی هر گاه خدای عزوجل خیری و خیرتی بجهته بنده کند بلا اراده کند که او را از دنا ناس بشربه صاف کرداند بارانرا بلا بر او و بر زمینیان بنده هر گاه خدای عزوجل را بخواند فرشتکان گویند این او از اشنا ئیست پس چون خدا را دوم بار بخواند و بگوید یا ربی خدای عزوجل گوید لبیک وسعدیک از من هیچ چیز طلب نکن مگر انکه بدهم بتو یا دفع کنم از تو بدتری را یا ذخیره کنم جهته تو چیزی را که از ان بهتر باشد و در خبر است که شخصی نزد حضرت رسول صلعم امد و گفت یا رسول الله مال من زفت و بدن من مریض شد حضرت فرمود خیری نیست در ان بنده که مال او نزود و بدن او بیمار نشود بدرستیکه خدای عزوجل میفرماید اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او فی ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا یعنی هر گاه متوجه ساختم ببنده از بندگان خود مصیبتی در بدن او یا در دل او یا در فرزندان او بنده استقبال ان بلا بصبر جمیل کند شرم میدارم که بجهه او میزانی نصب کنم یا دیوانی نشر نمایم یعنی بجنایا و در ابهشت

کردانیده

بهشت پیرون و انحضرت فرموده بلکه بهشت که او را درجه هست نزد خدای عزوجل که پیرشد باندرجه تا انکه مبتلا شود ببلائی در جسم خود پس ان ابتلا بان درجه پیرشد و از انحضرت منقولست که هرگاه روز قیامت میشود منادی ندا کند اهل اعمال را و اجزاء اینان را پیمزان و حساب میدهند از زکوة و نماز و روزه و حج و نصدق و پس اهل بلا را منادی ندا کند از جهة ایشان نصب میزانی و نشر دیوانی نمیشود و پیرنجه میشود بر ایشان اجر بیحدی عظیم همچنانکه بلا بر ایشان پیرنجه شده بود پس از زوی میکنند کسانیکه در دنیا بعافیت بوده اند که کاش ابدان ایشان پاره پاره شده بود و اجسام ایشان بمقراضها بریده شده بود بسبب انظار اهل بلا میبینند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرموده صبر نسبه بایمان بمنزلهٔ سر است نسبه بجسد هرگاه سر برود جسد نیز پیرود و همچنین هرگاه صبر پیرود ایمان پیرود و از انحضرت منقولست که فرموده که از اد مرد پیجمع از اد است و خللی بحزیه او نمیرسد اگر نائبه باو روی دهد صبر میکند و اگر مصیبتی بر او غلبه کند او را از شکست نمیکرداند هرچند اسیر شود و مقهور گردد و بعوض پیرسخی رود همچنانکه یوسف صدیق ع را ضرر نرسانیدند بجزیه او انکه او را بنده کرفتند و قهر کردند و اسیر ساختند و ضرر باو نرسانیدند تاریکی و وحشت چاه و انچه باو رسید از سختی بسبب انکه عظا کرد برای خدا بتعالی و کریانیدن جیار عالمی را بندهٔ او بعد از انکه مالک او بود پس او را پیغمبر ساخت و امتی را باو امر نمود و همچنین است صبر در کعب جز میدارد نفسهای خود را بر صبر از ام دهند تا اجر و جزا ببیند و از انحضرت منقولست که هرگاه مؤمن داخل قبر شد نماز بر خانهٔ است او است در زکوة از جانب چپ او و نکوئی بر او سایه نکند و صبر بکناری رفته هرگاه دو فرشته جهة سؤال میایند صبر بیاید زکوة و نکوئی میکوید مدد او کنید و اگر عاجز آیند من مدد کنم نقل کنند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را داخل مسجد شدند مردی زاد بد که بر در مسجد ایستاده بود غمکین و محزون حضرت فرمود که چیست ترا کفت پدر و مادر من فدای تو باد بمصیبت مرک پدر و برادر مبتلا شده ام و میترسم که فرحناک شده باشم حضرت فرمود بر تو باد که تقوی و صبر شعار خود سازی تا فردا انرا بیابی و صبر در کارها نیمهٔ راه سراسان از جند پس هرگاه مقاومت کند سراز جسد فاسد میشود جسد هیچ چیز از هر کار که صبر مقارنت کند انکار فاسد میشود و از حضرت امام موسی ع منقولست که فرموده اگر صبر کنی خوشحال و نکو حال خواهی بود و اگر نکنی خدای عزوجل تقدیر ان خود را نافذ میکرداند خواه تو راضی و خواه کاره و از حضرت رسول خدا ص منقولست که فرموده صبر سه نوعست صبر بر مصیبت و صبر بر اطاعت و صبر از معصیت پس هرکه صبر کند بر مصیبت چنانکه رد کند انرا به نکوئی مینویسد خدای عزوجل جهة او بصد درجه که مابین درجه تا درجه دیکر مثل مابین زمین و آسمانست تا زمین و هرکه صبر کند بر طاعت مینویسد خدا بتعالی جهة او شصت صد درجه مابین درجه تا درجه دیکر مانند عمق زمین تا منتهای عرش و هرکه صبر کند از معصیت یعنی صبر از معصیت خود را نگاه دارد مینویسد خدا تعالی جهة او نهصد درجه مابین هر درجه تا درجه دیکر مانند عمق زمین تا منتهای عرش و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که انحضرت فرمود که چون پدرم علی بن الحسین ع را وفات حاضر شد مرا بسینه خود منضم ساخت و کفت ای پسر صیت میکنم ترا بانچه وصیت کرد مرا بان پدرم در وقتیکه وفات او حاضر شد و ذکر کرد که پدرش او را بان وصیة فرموده بود کفت ای پسر صبر کن بر حوائج اکرچه تلخ باشد و از حضرت صادق ع منقولست که فرموده هرکه مبتلا شود از مؤمنان ببلائی و صبر کند بر ان بلا از جهة او مثل اجر هزار شهید خواهد بود ابان و اخاذ بن در فضل صبر بسیار راست احتضار با بیفتد اکتفا شد و صبر در لغت حبس نفس را شد از جزع و فزع در وقت نزول حادثه و حلول مکروهی و صبر بر چند قسمست اول صبر است بر طاعت و از اثر شن نفس است بر جفاها و مشقتها و سختیها که در ریاضات و عبادات چون نماز و روزه و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی منکر میباید کشید دوم صبر است بر نکاهداشتن نفس از

از کارهای حرام و شهوتها و لذتها که طبع را میل بان باشد و داعیهای شیطانی و وسوسهای نفسانی و تحریکات جاهلانه انسانی بدان مایل باشد و بر عافلست که صبر کند و بان وسوسها و تلبیسها فریفته نشود حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است الشهوات ادواء قاتلات و افضل دوائها افناء الصبر عنها یعنی شهوتها بیماریهای کشنده است و بهترین دوائی از جهة ان فراکرفتن صبر است از ان و انحضرت فرموده اتک ما تذرک ما تحب خیر من ریاک الا بالصبر یعنی بد رسیکه تو هرکز در نیابی و نمیرسی بانچه دوست میداری از جانب پروردکار الا بصبر کردن از انچه مبغوض و شهوتش بجانب انداری ستم صبر است در وقت نزول بلاها و حادثها و ان منع باطن باشد از اضطراب و نیاز داشتن زبان از شکایه و نکاهداشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و این صبر بر سه قسم است اول صبر عوام و ان حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل مکروه ناکهان نزد بلای غافلان و عامهٔ مردمان مرضی باشد و نا مستحسن ننماید دوم صبر زهاد و عباد و اهل صلاح و تقوی و ان از جهة توقع ثواب اخروی و حصول مراتب بهشت بوده باشد سیم صبر صابران و عارفان که بعضی از ایشان ذکر بعضی مراتب از مکروهات و بلاها لذیذ نمایند بشهود انکه خدای عزوجل ایشان را بانمکروه از دیکر بندکان امتیاز و اختصاص داده و منظور نظر عنایه خود کردانیده چنانچه در اثار امده که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بود در اخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود حضرت امام محمد باقر ع بعیادت او رفتند و از حال او سؤال فرمودند کفت در خالی ام که پیری از جوانی و بیماری از تن درستی و فراک از زندکانی دوستتر میدارم حضرت فرمود من باری چنانم که اکر پیر شوم دیر پیری دوست دارم و اکر جوان شوم زود جوانی دوست دارم و اکر بیمار شوم بیماری را دوست دارم و اکر تندرست شوم تندرستی را و اکر بمیرم مرک را و اکر زنده شوم زندکی را جابر چون این سخن بشنید روی حضرت را بوسه داد و کفت صدق رسول الله که مرا کفت که تو یکی از فرزندان منی بهشت همنام من که بشکافد علم را چنانچه نور زمین را بشکافد و بانسبت انحضرت را با فرعلوم اولین و اخرین خوانند و از انجا معلوم میشود که جابر در مرتبهٔ اول طبر بوده و حضرت در مرتبهٔ رضا که مقامیست عالی تر و بیاید دانست که وظیفه غافل صبر کردنست در وقت حدوث نازلها و بلاها چه هرکاه غافل تامل کند میداند که هیچ چیز از تقدیر الهی بیرون نیست و او را قدرتی بر رفع و دفع انچه واقع شده نیست خدای عزوجل فرموده ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم والله لا یحب کل مختال فخور یعنی نرسند بشما هیچ مصیبتی در زمین نه در نفسهای شما مکر انکه در کتابی بود پیش از انکه مصیبت را بیافریم یعنی پیش از انکه ما مصیبت را ایجاد کنیم و مشیة ما تعلق کیرد بوجود ان در علم الهی مقرر بوده و این اشارهٔ انست که نمیشود که ان نشود بدرستیکه ان یعنی وقوع هرچه واقع میشود بر خدا اسانست و این مرفوع است بانکه شما را اندوه نباشد بر انچه فوت شد از شما و فرحناک نشوید بر انچه داد خدا بشما و خدا دوست نمیدارد صاحب کبر و خیلا و افتخار و مباهات کننده را و غافل چون تامل کند میداند که بر جزع و اضطراب هیچ نفعی مترتب نمیشود بغیر از شماتت دشمنان و از ارتفاع و فوت کردانیدن اجر و اندوهکین ساختن دوستان و امثال این و لهذا حضرت مقدس امیر المؤمنین ع فرموده که الصبر علی المصیبة یفل حد الشماتة یعنی صبر بر مصیبت کند سکینه تیزی شماتت کننده را و فرموده الصبر یهون المصیبة یعنی صبر اسان میکرداند مصیبت را چه از جزع و اضطراب اندوه زیاد میشود و غم بر غم مترادف میکردد و سببا از اندوهها ببدن میرسد و باحبا و انصار سوء ادب میکند و از این مصاب نازه محدثه میشود و ابو علی مسکویه در کتاب الطهاره اورده که غافل بجاهل بدمصاب هر زمان

عما تشتهی

در صبر بر مصاب

روزگار و نزول حوادث و تصادم بلاها شروع کند و آفات و عوارض ایام مخصوص غافل یا جاهل نیست بلکه هر یک را انواع آفات چون فقد و فوت و غلبه شمنان و حلول امراض و نزول اعراض و نقصان اموال و فوات امال مدد فرق میان جاهل و غافل اینست که الم غافل یکبست از جاهل مضاعف میشود چه اگر غافل را مثلا دردی عارض عضوی شود او را همان درد است الی دیگر نیست که چرا اینقدر درد دارم بلکه بران صابر است و ناشکیبا نیست بخلاف جاهل که او را غصه‌ها و غمها بر نزول آن بلا اضافه میشود و بیتابی باشد که بر فقد مالی یا جاهی یا زوال دولتی یا فقد دوستی چندان غم خورد که بمرد یا ببلاهای عظیم گرفتار شود و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که بصاحب مصیبتی مرقوم ان صبرت جری علیک القلم و انت ماجور و ان جزعت جری القلم علیک و انت مازور یعنی اگر صبر کنی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب اجری و اگر جزع کنی جاری شد قلم تقدیر بر تو و تو صاحب وزری از سخنان بعضی اهل حکمت است که هر که بقرار داد و ثبات او دوستی مهیا کند راحت دل مصاب بیشتر و غم کمتر دارد از صبر صبر است در وقت نوحه محبوب و خوف آن امر محذوف باید که عاقل اندیشه کند که هر چیز مرهون وقت خود است و بر نحوی که قلم تقدیر جاری شده آنرا فنا و ضمار هر یک بوقت خویش خواهد بود و بر بیصبری و بیتابی فائده مترتب نمیشود و همچنین بر نالها از امر محذوف خاطر بغبار آزار و بدست نمیاید و لهذا حکما گفته اند که تر دامنی از چیزها موافق تحمل نیست چه اینچه از ان متحرز شدیا او را فاقد شوی و زاده تدبیر بر دفع آن نیاید کرد چرا باید ترسید و اگر نیست یا یقین محصول آن هست یا نی اگر هست چرا بخوف مبتلا باید بود چه این امر بیقینا میشود خوف چه حاصل دارد و میباید کوشید تا خوف از نفس زایل شود و اگر ممکنست که بشود فکر کند که شاید نشود چرا در تامل میتواند بود و تسکین بصبر آسانست رفتن نزول شدتها و سختیها و کرنباری بکارهای صعب و صبر بردشوار تحصیل مطالب عظیمه چه طالب سعادت دنیوی و اخروی را چاره نیست بجز تحمل مشقتها و مقاسات سختیها تا مطلوب خویش فایز گردد و پادشاهان بدین نوع از صبر و سایر انواع آن کمال حاجت دارند چه کارها عالم منوط بتدبیر روبهان است و ایشان را از مقاسات سختیها و وقوع هولها چاره نیست باید که در بن احوال صابر باشند و جزع بخود راه ندهند و اگر افسری ها پل دود هد دل از دست ندهند و اگر کاهی بتدبیر باشد دران کوشند تا بظفر فایز شوند و فیروزی یابند و بمطالب خود برسند که ظفر باصابرست و فرموده الصبر ثناصل الحدثان یعنی صبر بنرا ندازی میکند با حوادث یعنی صبر دفع حادثات میکند و صاحب را قرین نصرت میگرداند و فرموده که الجزع من اعوان الزمان یعنی جزع و بیصبری از یاری دهندگان زمانه است بر ما و فرموده که الصبر کفیل بالظفر یعنی صبر ضامن و کفیل ظفر است و فرموده الصبر عنوان النصر یعنی صبر عنوان نصرت است که از صبر و شکیبائی فرار اند لابد نصرت و ظفر صاحب توان کرد و فرموده الصبر ادفع للبلاء یعنی صبر دفع کننده تر چیزها است مر بلا را و فرموده الصبر ارغم الاعداء یعنی صبر بینی اعدا را بخاک مذلت بکلام شریف دو معنی دارد یکی آنکه صبر علامت ظفر است بزودی صاحب صبر ظفر فایز خواهد شد و دشمنان ذلیل خواهند گردید و دیگر آنکه هر گاه مصیبتی رو دهد و صاحب مصیبت لباس شکیبائی پوشد و بارام و سکون باشد و اضطراب و جزعی باو راه نیابد دشمنان دلشکسته شوند و ایشان را شماتت میسر نشود و فرموده الصبر عون علی کل امر یعنی صبر یاری دهنده است بهر کاری و فرموده که الصبر افضل العدد یعنی صبر بهترین عدتست غرض انستکه هیچ مددکاری بهتر از صبر نیست و فرموده الصبر علی المخیض یؤدی الی اصابة الفرصة یعنی

صبر کردن بر درد مصیبت مؤدی میشود بدریافتن فرصت یعنی هر گاه روزگار چند بر شدت صبر کردی روزی میشود که فرصت حاصل میشود پس اگر روزگار چندی بام برخلاف ارزو کند و دشمنان کامیاب باشند صبر باید کرد که زود فرصت بدست خواهد آمد و فرمودند افضل ما یستدام النعمة الشکر و افضل ما یخص به المحنة الصبر یعنی بهترین چیزیکه بان استمداد کند نعمت شکر است و بهترین چیزیکه بان کداخته میشود محنت صبر است و فرمودند که احمد الامور عاقبة الصبر یعنی محمودترین امور بحسب عاقبت صبر است و بنرفرموده که اصبر علی مضض مرارة الحق و ایاک ان تجتدع لجلاوة الباطل یعنی صبر کن بر درد تلخی حق و بپرهیز از انکه تر از بی هدی شیرینی باطل و ابو ذر جمهر حکیم گفته ندیدم ظهری بر تفل و گرانی دولتها مانند صبر و ندیدم ذلیل کننده حاسدان مانند تحمل و ندیدم کسب کننده اجلال و بزرگی مثل نکاهداشتن خود از مزاج و ندیدم کشاننده بغض مانند عجب و خود بینی و ندیدم تلف کننده مروات مانند استعمال هزل در مواضع جد و باید که عاقل هر گاه در سختی و شدتی گرفتار باید بدک اندیشه کند که اینسختی را دوامی نخواهد بود چه بقائی نخواهد داشت همچنین دنیا از اسانی و دشواری و دولت و نکبت و رنج و راحت در معرض زوال و انتقالست و هیچ یک را دوامی نیست و بناء اینجهان کون و فساد بر تغیر و تزلزلست و سختیها را عنقریب اسانی در عقبست و لهذا حضرت امام حسین علیه السلام در بعضی ادعیه شریفه خود فرموده اند که الهی ان اختلاف تدبیرک و سرعة طواء مقادیرک قد منعا عبادک العارفین بک عن السکون الی عطاء و الیاس فی بلاء یعنی الهی بدرستیکه اختلاف تدبیرهای تو و سرعت طی شدن تقدیرهای تو منع کرده بندگان شناسای ترا از ساکن شدن و ارام گرفتن بعطاها و مایوس شدن در بلاها بیت رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم که اینسان جهان کاهی چنان باشد و در کتاب بنوع الحیوة که منسوبست بحضرت ادریس که حکما او را هرمس الهرامسه گویند مذکورست که ای نفس هر که در وقت صبر کار دشمنه طفر چند غالب گردد و بیکبخت ترین مردم کسیست که اهنگ چیزی کرد و نیافت و هر که در وقت اضطراب و بی آرامی کاشت حرمان چند و بدبخت ترین بدبختان انستکه اهنگ چیزی کرد و از ان باز داشته شد ای نفس در هر چه جوئی تا صبر فرین شوکه صبر بهترین اخلاق اطباع نفس است که بدان همه نیکی اندوخته کردد و سعادت یافته شود و من بنام چند معانی از او و ادانک بدان و بدانکه نفوس همه جویند اند و خیر همیجویند و صبر ان خیراست که جوینده بیابد او جوید و توفیق یافتن که خیر یابی یعنی بجویند یابند و چون فعل از طالب بفعل مطلوب رسیده بپیوندد وصول واجب شد و مطلوب با طالب رسید و از برای ان نمودم ایمنعوا را تا بدانی که همه چیز شکیبائی توان یافت و بجز لا بوی تو نرسیدای نفس تلخی صبر حلاوت راحت بردهد و حلاوت اضطراب و شتاب نمودن تلخی خستگی بردهای نفس صبر شتاب مجو و زبر پر نستیدن یکجای ناخوش مندکانی باشی و راحت بزرگ بود مر او را و از ضجرت و ملالت پرهیز کن که از حد بکانگی بیرون مانی و خدایانت سیاسا شوند و هر که از خدایان سیاسا شود پرستش سیاسا او را لازم شود و رنج و خستگیش سخت بود و اندوهش فراوان باشد و نفس را کنده کرد و دریرا کند که ملالت کشودای نفس ملالتست زجر قرین نفوس بهمی اند و شکیب و ثبات قرین نفوس انسانی پس مباد اکه ملالت و رنجوتر را از حد صبر برون برند پس خدایانت سیاسا شوند و پرستیدن ایشان محو کردی و فروغ نورت باطل کرد و بزرگی و فلاح و شرفت بر ود ایهست مرا که تو از ان کناره کیرو در بمقام نقل بعضی حکایات صابران مناسبست حکایت یکی از بزرگان مبتلای شد دوستی نزد او رفته نوشت و در اثنای ذکر نمود که اندوست عزیز در بیمخنه که رو داده باید که دست در عروة وثقی

در بیان فضیلت صبر

و نفی صبر نمودند و در مقام عجز جزع دهله را بمدد ارباب دل مرضع بگرداند و بهمین نشانست که ان مخدره از حضرت عزت نام مزد او شنیده است و متضمن فوائد بسیار است اول نهاد او را از عذاب معاصی پاک گردانند دوم او را مستحق ثواب صابران گردانند سیم از خواب غفلت بیدار کند چهارم مرشناسا تا معرفتش کرده اند تا فقد زود معرفت بشناسد پنجم بعبادت تو نه مستعد گردد ششم مرا قامه خیران و طاعتش باعث و محرض نا شد و اگر صبر را هیچ فضیلتی نیست و راء انکه انتظار فرج بصبر و عبادت کفایة است چنانچه حضرت رسول ص فرموده است اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ عِبَادَةٌ ان بزرگ میگوید چون انرفعه را بخواندم ان بلا بر دل من سهل شد و ان رنج بر من اسان گشت و خدای عزوجل مرا بمدد صبر از ان بلیه نجات داد **حکایة** اورده اند که وقتی کسی را بنهمتی حبس کردند و شبی نزد یارب او رفت و راز خود در زندان با اضطراب عرضه نمود مرا و از کفتای بزاد و صبر کن که صبر کلید دستکاریست و منصباح شب تاریک سوکواری فلق و اضطراب و زجر و الهام بکار روز بان بیتاب شکایه مکنای و ضجعا را شکر کوی تا بلای عظیم تر کفتار نشوی امروز جاهل بودی کفت من خبا نتی ندارم و بیکناه مرا محبوس کرده اند بر من چه شکر واجب کدام رنج باشد از من تو بر و بر چه وجه صبر کنم و بر کدام نعمه شکر کذارم امروز کفت چون من بازکشتم روز دیکر شنیدم که ان پیچاره را در زندان چاه کرده اند بر سر چاه رفتم و همان نصیحت عاز نمودم و مکرر کرده بندم و او بر سر همان ضجرة بود روز دیکر بسر همان چاه رفتم دیدم که زبان بشکر افریده کار کشاده و منکفت الهی شکر میکنم نعمتهای ترا از و پرسیدم که سبب من شکر و حمد چیست کفت اول روز نصیحت کردی و مرا کفتی شکر کن که بیا از بد بتر باشد من از غایة قلت عقل و کمال ضجرة سخن ترا کوش نکردم و بصیحت ترا پند بر نفتم نا روز دیکر مرا بزندان چاه کردند مرا اضطراب من زیاد شد و شکایه بیشتر کردم روز دیکر بسر همان چاه رفتم دیدم که زبان بشکر کشاده و منکفت از حد کذشت کفتم بلائی از بن عظیمتر و عقوبتی از بن سخت تر نباشد ان هم طویله مرا انها الحاد ث شد چنانچه شبانرا کرکی صد نار بقصد حاجت فنی و مرا بنا چار بادی با بستی دفت دانستم که خدا را بلا ها است ب بها و شرط مرد غافل انست که بر بلا صبر کند و حمد خدا کوید تا بلائی بدتر از ان مبتلا نشود و اکر اول روز که در زندان بودی شکر کردمی بسر دیکر بلا ها متسلسل نکشتی چون امروز شنیدم کفتم اکنون صدقه را ظاهر شد و بدانکه فرج نزدیکست چندان وقتی نکذشت که از ان محبس خلاصی یافت و بعد ازان از هیچ نرنجیدی و از محبوب و مخدور زیاده بنعمتی در احوال او زاه بنا فتی و هر کس در زمان در وجود از صبر جوید بتوانائی خود شکر طلبد زود بحصول مقصود مستعد شود **حکایة** اورده اند که نوشروان بحرد تخت برنود در جمهر متغیر شد و او را معتمد کردانیدند و در موضعی تنک و تاریک حبس نمود و فرمود تا او را کلمی درشت پوشانیدند و رانیه روز هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک لدرشت ناسوده کویک شربة اب تعیین کردند و از پس پاده رخصت تقرر و سوکلا نرا فرمود که هر چه کنند و کویند بحضرت باز کویند بود در جمهر چند ماه در ا بحال بماند و کلمة نکفت و اضطراب ننمود و از هیچ کس استغاثه نطلبید پس نوشروان بجاعتی از دوستان او را اجازتی داد که نزد او روند و با او افتتاح سخن کنند تا از وی چه شنوند پس طائفه از خواص بر فتند و کفتند ترا در شکفتیم و مدتیست که با بن بلیه کرفتار شده و بنا کام جاه مذلت بجرع مهنائی دنیا اینهمه محنت ذات تو کاملست و دیکر تو بر مزاروا ثر ضعف و شکستکی بدو پیدا نشد است سبب این چیست کفت من جوا رشی شناخته ام که اخلاط ان منش چیزانست هر روز نشا و لمیکنم و بقوة ان خال من بر مزاد بنیاد کفتند صفة ان بکو و سنخ ان تقریر کن کفت یکی از ان اجزا اعتماد است بر خدای تعالی و تقدس دوم انکه هر چه خدا تقدیر کرده است بود بیست سیم دانائی بانکه صبر بهتر ز چیزها است که مبتلا پناه بدان اورد چهارم رانکه اکر صبر نکنم چکنم پنجم انکه تواند بود که کسی بلائی بدتر از بن کرفتار شود ششم انکه زمان زمان نا زمان دیستم فرج و زیدت کیرد و چون بجماعه انصحنان

در فضیلت توکل و رضا

انسخنان نزد نوشروان نقل کردند امر باطلاق او نمود و در تربیه و رفع درجه او افزود **حکایة** اورده اند که یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و شاه با او در زمینی مشورة میکرد و قضارا کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعة او را بیش زهر الود ضرر میرسانید نادیده نیکه بنش او از کار افتاد و هر زهر که داشت بکار برد و ان امیر مطلقا در ان مشاورة قطع سخن نکرد و بتغیر در و ظاهر نشد و سخنش از قانون عدل و عقل و قاعدة حکمة انحراف نیافت تا بخانه امد و ان کژدم را از جامه بیرون کرد و با نجا بر پادشاه رسید متعجب و متحیر کشت روز دیکر چون ان امیر بملازمة امد سلطان فرمود که دفع حذر از نفس واجبست تو چرا دیروز از زخم عقرب از خود مدافع نساختی جواب داد که من ان نیم که شرف مکالمة چون تو پادشاهیرا بسبب الم کژدمی قطع کنم امروز در محالس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکه روز هزار زخم بر تیغ زهر الود دشمن چکونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش امد و مرتبه او را بلند تر کردانید **فصل چهارم در فضیلت توکل و رضا** خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی بر خدای عزوجل توکل کنید اکر شما از اهل ایمان باشید و فرموده فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ خطاب بحضرت رسول ص مضمون خطاب شریفست که هرکاه عزم کردی بر امری از امور توکل کن بر خدای عزوجل بدرستیکه خداوند دوست میدارد توکل کنندکان را وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ یعنی هر که توکل کرد بر خدای عزوجل او بس است و ازا یعنی کفایة مهمات و وصول بمقاصد او ابتا بیند الهی حاصل میشود و خدای عزوجل فرموده رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ یعنی خدای عزوجل از ایشان خشنود شد و ایشان از خدای عزوجل خشنود شدند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که خدای عزوجل وحی فرستاد بیکی از خلق من که شناخته باشم او را از زنه او و مکر انکه قطع میکنم اسباب اسمانها از دست او و غایب میسازم زمین را از زیر پای او و اسمانها و زمینها و انچه در اسمانها است مکر انکه میکرداند بحیله او بدر رساند از میان ایشان و معتصم نشد بندة از بندکان من بیکی از خلق من که شناخته باشم او را از زنه او و مکر انکه قطع میکنم اسباب اسمانها از دست او و غایب میسازم زمین را از زیر پای او و عزم که معتصم نشد هیچ بندة از بندکان بدون یکی از خلق که من شناخته باشم ابرا از زنه او بر کیند کند با او اسمانها و زمینها و انچه در اسمانها است مکر انکه میکردانم بحیله او بدر رساند از میان ایشان و معتصم نشد بندة از بندکان من بیکی از خلق من که شناخته باشم او را از زنه او و مکر انکه قطع میکنم اسباب اسمانها از دست او و غایب میسازم زمین را از زیر پای او تا کی ندارم که بکدام وادی هلاک شود او را مخیر فرموده که تواند کری و عزت جولان نمیکند پس هر کاه فریاد رسی یافتند بموضع توکل وطن میکنند در اینجا علی نبرسوند کویند که از حضرت امام موسی کاظم ع پرسیدیم از ایة وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ حضرت فرمود توکل بر چند درجه است اول انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و دوم انکه خود را بخدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سیم انکه خود را بخدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهارم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و ششم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و دهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و یازدهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و دوازدهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سیزدهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهاردهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پانزدهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شانزدهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفدهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هجدهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نوزدهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و بیستم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و بیست و یکم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و بیست و دوم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و بیست و سیم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و بیست و چهارم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و بیست و پنجم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و بیست و ششم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و بیست و هفتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و بیست و هشتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و بیست و نهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سیم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سی و یکم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سی و دوم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سی و سیم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سی و چهارم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سی و پنجم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سی و ششم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سی و هفتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سی و هشتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و سی و نهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهلم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهل و یکم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهل و دوم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهل و سیم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهل و چهارم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهل و پنجم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهل و ششم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهل و هفتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهل و هشتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و چهل و نهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجاهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجاه و یکم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجاه و دوم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجاه و سیم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجاه و چهارم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجاه و پنجم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجاه و ششم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجاه و هفتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجاه و هشتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و پنجاه و نهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شصتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شصت و یکم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شصت و دوم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شصت و سیم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شصت و چهارم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شصت و پنجم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شصت و ششم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شصت و هفتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شصت و هشتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و شصت و نهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتادم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتاد و یکم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتاد و دوم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتاد و سیم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتاد و چهارم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتاد و پنجم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتاد و ششم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتاد و هفتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتاد و هشتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هفتاد و نهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتادم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتاد و یکم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتاد و دوم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتاد و سیم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتاد و چهارم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتاد و پنجم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتاد و ششم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتاد و هفتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتاد و هشتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و هشتاد و نهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نودم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نود و یکم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نود و دوم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نود و سیم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نود و چهارم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نود و پنجم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نود و ششم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نود و هفتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نود و هشتم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و نود و نهم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد و صدم انکه توکل بر خدای تعالی کار او را موزان با لنام پس هر چه با توکند بان راضی شود و انی که از زنه باشد

راضی نشدند بحفظ من و برکردانیدم اسمانها ام را از انکسانکه ایشانرا املاکی نمیشود از شیخ من و امر کردم ایشانرا که نبندند قدیر
دزدها را امبانهٔ من و مبتاً نبندکان من پس اعتماد نکردند بقول من اباندانسته انکه زاه باف باو نا بیه از نواب من انکه کسی کشف
و دفع ان نیست غیر من الا برخصت من چیست که ببینم اورا غافل از من دادم باو از بخشایش خود ایخه از من خواسته بود پس از
نزع کردم و از من طلب دان نکرد و از غیر من سؤال کرد اباسیبندمرا که ابندا بعطا میکنم پیش از سؤال پس بعد از سؤال اجابة
کنم سائل خود را اباتجنبم من پس بخیل قرار میدهد مرا اباینست جود و کرم از من اباینست عفو و رخمة بدست من اباتنیم من
محل از روها اباشرم ندارند از روکنندکان از انکه ارزوکنند از غیر من پس اکرام اهل اسمانها و اهل زمین من همکی از روی
کنند پس من بدهم بهتر کدام مثل ایخه همه خواسته اند کم نمیشود از ملک من مثل ذرهٔ و چکونه کم شود ملکی که من قیم ان باشم
وحضرت صادق ع فرموده که سرطاعة خدای عزوجل صبر است وخشنودبودن از خدا در ایخه محبوب و مکروه او باشد قضا
نمیکند خدای عزوجل جهة او الا ایخه خیر اوست وحضرت صادق ع فرموده که دانا ترین مردم بخدا خشنودترین ایشانست
بقضاء خدا و الحضرت فرموده که نیجب دارم از امر مسلم که قضا نمیکند خدای عزوجل جهة او امری الا انکه خیر اوست جهة او و اکر
او را پاره پاره کنند بمقراضها خیر او در اوست و اکر هالک مشارق و مغارب من میشود خیر او در اوست و از حضرت امام
محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرموده که خدای عزوجل فرموده بدرستیکه از بندکان مؤمن من بندهستند
که بصلاح نمیباشد جهة ایشان امر دنیا ایشان الا بتوانکری فراخی و صحة بدن پس انعام میکنم باینان توانکری و فراخی و صحة
بدن پس بصلاح میباشد بران امر دنیا ایشان و من دانا ترم باینکه بصلاح میباشد بران امر دنیا ایشان و بدرستیکه از
جملهٔ بندکان مؤمن من کس باشد که جهد میکند در عبادت من پس برمیخیزد از خواب سر میدارد از بالین لذیذها پس
جهد میکند شبها و در رغبت میدارد نفس خود را در عبادة من پس غالب میشازم بر او خوابرا یکشب و دو شب از روی لطف
پس میخوابد تا صباح انکاه میخیزد و نسبه بخود بغض دارد و با خود عتاب میکند و اکر او را باز کذارم باینکه میخواهد از عبادت
من دلخول او خواهد شد بسبب انعبادت عجب بخود بینی و عجب و او را باعمال خود مفتون خواهد ساخت و باو خواهد رسید
ایخه باعث هلاک دین او باشد بجهة عجب او باعمالش و خشنودی او از نفسش تا انکه کمان کند که او فایق است بر جمیع عابدان
و کذشته است در عبادت خود از حد تقصیر بدرجه که دوست میشود او را من نزدیک و اکان میکند که بمن نزدیک میشود پس کنه
نکند عمل کند کان برای انکه میکند از جهة ثواب من پس بدرستیکه ایشان اکر جهد کنند و تعب فرمایند نفسها بایخود را
و عمرهای خود را در عبادة من خواهند بود مقصر و نخواهند رسید بکنه عبادة من در ایخه طلب میکنند نزد من از کرامت
من و از نعیم بهشت من و درجات بلند در جوار من ولیکن برحمة من اعتماد کنند و بفضل من خوشحال باشند و بحسن خلق
بجانب من اوام کیرند پس بدرستیکه رحمة من نزدیک ایشان میکند و عطاء من مبرساند ایشانرا برضوان و خشنودی
و مغفرت من میپیوشاند باینان عفو من را پس بدرستیکه من الله الرحمن الرحیم و باین صفتها یم و الحضرت فرموده که احوخلق
بتسلیم قضاء الهی کسیست که شناسا باشد بخدای تعالی و هرکه راضی شد بقضا امضا باید باو قضا و اجرا و عظیم میباشد
و هرکه ناخشنود باشد از قضا قضا را و منکذرد و پست میکند خدای عزوجل اجر او را و احادیث در باب فضیلت توکل
و رضا بسیار است و توکل کار یکسی از کذشتن است و مراد در بنمقام استکه بنده از کار یکه خواهد کند یا امر کند بپیش
او اید چون میداند که خدای عزوجل از و بوجوه انکارها نا تراست و بهتر کردن خیر و مصلحت او از نا مربلکه توانائی حقیقی
مخصوص او است و بنده شفیق و مهربانست و خیر و صلاح بنده را از مر میداند و از و بهیچ لطفی دریغ نمیدارد در کارها با

باو کذارد باچنانچه او تقدیر کرده بکند و بسازد و پیش خود نکوبد که چنین میباید باچنان میباید بلکه تفویض باو بکند
و باید تامل بکند که در اول حال نطفهٔ بود نا خوش خدای عزوجل بمحض لطف و مهربانی او را از احوال بحال اخبر کردانید و از
احوال بحالی بهتر و همچنین تا وقتیکه او را بخلعت انسانی مکرم و مفتخر کردانید و چندان حکمت و تدبیر و مصلحت در وجود
او بکار داشت که اکر تمام عمر فکر کند بان نتواند رسید بجائکه او را بان احوال خبری باشد یا در امر انتخواهی و طلبی
و سعیی باشد بلکه بمحض جود و لطف این عطاها باو کرد و او را در نمهد لطف پرورد و بدرو مادر و دایه را برای مهربانی
کردانید نادانوف که عاجز و ضعیف و مهربان بود و از اندرون و بیرون چیزها و کارها که بان نوانست بودن و از
مرتبه نقصان بمرتبه کمال نوانست رسیدن مهیا داشت چنانچه سابقا اشارتی بیکشعبه از شعبهای ان که امر غذا
شده پس بداند که در مستقبل احوال و زمان هیچ نیز طریق خدای عزوجل با بنده همین خواهد بود و چون بحقیقت رسید
چنانکه در کذشته بصفة ضعیف و عاجزی موسوم بود و او را توانائی بر کاری باستقبال نبود الحال نیز همچنان عاجز است
پس همچنانکه در سابق احوال همکی تسلیم بود وجهة خود اختیار حالی در ون خالی منکرد باید که در مستقبل نیز چنین
باشد و کار خود بالتمام بخدای عزوجل باز کذارد و بکردهٔ خدا و دادهٔ او و ساخته و پرداختهٔ او راضی و خشنود بوده
و بداند که ایچه از مستقبل واقع میشود خدای عزوجل بخواهد ساخت و از مشیه و تدبیر او را دهٔ او بیرون نخواهد بود
براو اعتماد کند و اضطراب نکند و بداند که ایچه شد نیست نخواهد شد خواه او راضی باشد و خواه نه و خواه توکل کند
و خواه نه و بداند که اضطراب و شکیبائی و توکل نکردن و ناخوشنودی از قضای الهی سودی ندهد و با و نقصان رساند
و توکل ان نباشد که دست از تدبیر و وسائل اسباب بردارد و بکوید کار خود را بخدا کذاشتم چه ان موافق قانون عقل
نیست و بنده بان مکلف نیست و ان مذموم و نامشخص است بلکه مبتا بداند که خدای عزوجل که عالم را در بن طرز
را مرتبط بامری ساخته و وسائط و اسبابرا در اده و سلسلهٔ علل و معلولات را مترتب اشته و وجود هر چیزی را بچیزی
بلکه بچیزها منوط و مربوط داشته که از راه اسباب و وسائل بطالب نوان رسید و وسائل بمنزلهٔ اسباب و الا شدو
مدبر کل عوالم خدا است و قدرة و مشیه و ارادهٔ خدای عزوجل چون بچیزی تعلق کیرد دون چیزی بحسب شرط و وسائط
و اسباب خاص بانچیز تعلق کیرد پس سعی بنده در تحصیل اسباب و شرایط مقدمات کارهای نیکو و تدبیرات مستحسنه در هر
باب منافی تدبیر الهی و ارادة و مشیه و قضاء الهی نباشد پس باید که در ان مرجع نباشد مانند کسیکه بتوسط او کاری
که مخدوم و محبوب او خواهد بشود بلکه توکل انستکه هرچند اسباب و وسائل در هر کار موجود باشد اعتماد او در
منافع و مصالح خود بر خدا باشد نه بر ان الان و وسائط و اکر دنیا بدست کرفتار شود که دست او بهیچ سببی و وسیلهٔ
در نجاة خود از لطیفهٔ خفیهٔ الهی نا امید نباشد بلکه چنان اعتقاد کند که اکر خیر من در نجات و نجاست از راهیکه
ادراک من بان نرسد خدای عزوجل مرا نجات خواهد داد و اکر خیر من در هلاک من است مرا هلاک خواهد ساخت و بر الحال
مطمئن باشد و باینحرف اصطلاح صوفیه را نفهمد نه انکه دست از تدبیر بردارد چنانچه بعضی جاهلان متصوف کویند که توکل ان
است کسی زاد و توشه بر نکیرد و قافله بیابان را نرود و ذکر و هی نقل کنند که بانطریق بسفر حج میرفته اند بی سخنان جاهلان
و نادانانست که در معرفت حقیقتها بحرند و رضا انستکه بنده بکرده خدا خشنود باشد و ان ثمره محبت است و مقتضی عدم
انکار است چه بظاهر و چه بباطن و چه در دل و چه در ضمیر و چه در قول و چه در فعل و اهل ظاهر را مطلوب است که خدا
از ایشان خشنود باشد تا در عوض ثواب بدهد و ایشانرا بنعیم دائم و در درجات بهشت برساند و از عذاب و نکال الهی ایمن
باشند و اهل عرفان و حقیقت طالبان باشند که بمرتبهٔ رضا برسند و از خدا بتمامی خشنود باشند و بچنان باشد

باشد که ایشانرا هیچ حالی از حالهای مختلف مانند فرح و ترنکانی و صحت و بیماری و درد و بیشی و نوانکی و ریح و راحت
و سعادة و شقاوة مکروه و منکر نباشد و همه حالات ایشان یکسان شده باشد و بدان خشنود باشد که خدای ایشانرا
و هیچ حالرا بر ایشان هیچ ندهد و از نیکی نفلکرده اند که در هفتاد سال عمر هرگز شکایت کاشر نمیکنند کاشر نمیشنود
نشنیده را نکنند کاشر نمیشنود و از نیکی پرسیدند که از رضا در خود اثری یافته گفت از مرتبهٔ رضا بوئی بمن رسیده است
و مع ذلک اگر از ذات من بر دوزخ پلی سازند و خلایق اولین و آخرین را بران پل گذرانند و بیهشت در سانند و مرا بیهشتیانی
در درد دوزخ کنند ابدا در دل نیابد که چرا بمقتضای من انست برخلاف ذکران و هرکس که دنیا وی احوال مختلف در
طبع او راسخ کرده مراد او بحقیقة اینباشد که واقع شود و او را بمخصوص مرادی نباشد و از اینجا گفته اند که هرکرا او را
اینجه اید باید و اینجه نباید نباید و در بعضی احادیث سابقه اشاره بدین رفت و مادام که کسرا اغراض برامری از امور
واقعه باشد ناممکن باشد که در خواطر او در ابد از یمرتبه بی بهره باشد و صاحب مرتبهٔ رضا همیشه در آسایش
باشد چه او را با بیت نبابیت نباشد بلکه همه چیز بسته باو با بیت باشد و اینمرتبه را رضوان باشد و دربان بهشت را
رضوان خوانند و گفته اند که الرضا بقضاء الله الاعظم یعنی رضا بقضا باب خدا ست تعالی باعظم
مؤمن در اینمرتبه بهرچه نگاه کند بنور رحمت الهی نگرد که المؤمن ینظر بنور الله یعنی مؤمن نظر میکند بنور خدا پس
چنانکه خدای عزوجل هیچ چیز را بیجا و بغیر نظر انکار ناظر نیست او نیز چنان باشد بفضل
کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش گفته الهی راه نمای ما بعملیکه سبب خشنودی تو باشد خطاب آمد که خشنودی
من از تو موقوف بر خشنودی تو از من چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم دلیل که بنور الهی روشن
شد از نقدیر ات خدا روی نه پیچد و با مقتضیات قضا الفت کیرد و هرچه از اقتضاء نقدیر صورت پذیرد بجوشکی
در پذیرد و بگیرد شاه لازم است از حلیهٔ رضا بی بهره نباشد و بناء کار خود بر توکل کند و اعتماد او بر عون و
عنایهٔ ربانی باشد نه بر شوکت و سپاه و دولت و جاه **حکایت** یکی از وزراء گفته اند که وقتی امیر غازی را پرسیدند که
یکی از علماء دین شنید که حضرت رسول صلعم فرموده که مرا از حضرت عزت فرمان برانست که نادنیا را مگیرم که تو ابرای
نیافریده ام و بهر نماز شب مواظبت کن که نصرة مؤمنان در انست و از مخلوقات هیچ طمع مدار که بدست ایشان هیچ نیست
و بر حق توکل کن که بازگشت همه امور جمله بدو راست شنیدن این حدیث موجب اضعاف فتوح و نیکاکارها بخود بران
نهاد و همواره نصرت در نماز شب طلبیدی و بنای کار خود را بران نهادی و چون سلطان محمود بزرگ شد و آثار نجابت
سعادة در او ظاهر بود او را نزد ملک ارسلان فرستاد و سلطان سرایخدمت او روی استماع نمود و مضمون او را مستلفی شد
نادر وزی که اراده داشت که روز دیگر باخان ترکستان مصاف نماید در وقت بهنشب برخواست و آب کرم طلبید بنهاد
باب سرد غسل کرد و انشب برف میبارید و تا روز بنماز مشغول بود و او را گفتند فردا کار زار میباید کرد امشب خود را
اسوده دار و استراحت کن فرمود که امشب مرا کار فردا کار خدا بر است و بدست من هیچ نیست
بر سر سجاده بود تا وقتیکه روز شد فرض صبح بگذارد و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی زمام و فریق هر کدام که نراست
بندکان بهتر خواهد بود او را نصرت ده و چون از مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال سوار شد و او را فتحی عظیم و نصرتی
شکوف حاصل شد **فصل پنجم در فضیلت حسن خلق** خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده
خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین یعنی فراگیر عفو را و امر کن بنیکوئی و اعراض کن از جاهلان
در بعضی اخبار آمده که حضرت رسول صلعم از تفسیر این آیه سؤال کردند حضرت فرمودند هو ان تصل من قطعک

قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک یعنی هرکه ببرد تو صله او را بدهد و شود و بنا مهربانی در شته محبت تو
گسسته کرداند تو از راه شفقت و لطف بدو پیوند و هرکه ترا از خیر و عطاء خود محروم کرداند تو باو بخشنده باشد باد
عطا کنی و هرکه ببرد تو جفا کند او را ببخشائی و خدای عزوجل در قرآن مجید فرمود ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا
الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم
یعنی دفع کن بآنچه نیکوتر است یعنی غضب را بحلم بشکن و کناه را بعفو و لغو را بغافل باد فع نما پس حق کلام
باطل را و تواند بود که مراد بوجه احسن آن باشد که اگر کسی با تو بدی کند عفو کن و احسان کن چه وجه حسن است
که بعد از عفو با و احسان نمائی فاذا الذی یعنی پس آنکاه آنکسیکه میان تو و میان او دشمنیست چنانشود که کو بادوست
خویش مهربانست و این خصلت که در ابر نیکوئی کردن ستوده آمده نمیشود الا با نکسانیکه صبر کرده اند و از جمله صبر کنندکان
داده نمیشود الا بصاحب بهره بزرك از عقل و کمال یا از مراتب ثواب در دنیا و آخرت و از حضرت رسول صلعم منقولست که اول
کداشته نمیشود در میزان کسی در روز قیامة بهتر از حسن خلق و از انحضرت منقولست که فرمود که اول چیزکه کداشته میشود
در میزان حسن خلقست و سخاوت و چون حق جل و علا ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی کردان حق جل و علا ایمان را بحسن
خلق و سخا قوی کرداند و چون کفر را بیافرید کفر گفت الهی مرا قوی کردان حق جل و علا کفر را ببخل و بدخلقی قوی کرداند و از
انحضرت منقولست که کرم ادمی دین اوست و مروة او عقل او و حسن خلق او شرف او و از حضرت امام محمد باقر منقول
است که فرمود کاملترین شما کسیست در ایمان که او خلق نیکو داشته باشد و از حضرت صادق منقولست که فرمود که چیزی
چیزاست که هرکه این چهار چیز را دارا باشد کامل مسلمان ایمان او و اگر از فرق سر او تا قدم کناه باشد نقصانی نمیرساند فرمود که ان
صدق و اداء امانة و حیا و حسن خلق و از حضرت رسول صلعم منقولست که صاحب خلق نیکو را مثل اجر صایم قائم میدهند بفضل
است که حضرت رسول صلعم روزی در مسجد نشسته بود و یاران اثنا کفتکوئی از بعض انصار امد و کفار جامه انحضرت را کرفت حضرت
جهة ان کفتکو بخواست انکفتکو تمام نکفت تا انکه سه نوبت این امر واقع شد و چون در نوبت چهارم حضرت رسول صلعم برخواست و او
در پیش سر انحضرت بود ردای مبارك حضرت رسول صلعم را بر داشت و باز کشت مردم او را سرزنش کردند و کفتند حبس کردی حضرت رسول صلعم
را سه نوبة که نه حرفی کفتی بحضرت و نه حضرت حرفی کفت تو بر چه بود کار تو با انحضرت کفت نادانی بود جماعت عامه را بر نشاندند
که از جامهٔ حضرت رشته برم جهة استشفا چون من اراده کردم مرا دنیا را بخواست شرم کردم که از جامه حضرت
چیزی ببرم و حضرت مبتدی باشد و مرا شرم نیاید که در بن باب از حضرت سؤال کنم و طلب خصومت نمایم در اخبار امده
که فرمود لعمر حکیم از پدر سؤال کرد که اکر بنده را در نعمة مخیر کردانند کدام نعمة او لی باشد که اختیار کند کفت نعمة دین
کفت اکر دو باشد کفت دین و مال حلال نادین خود را بدان از آفت طمع نکاهدارد کفت اکر سه بود کفت دین و مال حلال
و سخاوت نادیدان اساس سعادة مستحکم کردانند کفت اکر چهار بود کفت دین و مال حلال و سخاوة و حیاء سبب این مال خود را
دورنا و مخالفة حوصله نکند کفت اکر پنج باشد کفت دین و مال حلال و سخاوة و حیا و خلق نیك کفت اکر شش باشد کفت
فرزندی کرکه را این پنج چیز دادند او را از دوستان و برکزیدکان خواست و بیاید دانست که در مضار فاز حسن خلق شکفته
روی نیکوکوئی و موافقت مدارا و حلم و امثال امور فهمیده میشود و در بسیاری از احادیث حسن خلق با نیمعنی مستعمل
شده و حسن خلق را معنی دیکر هست و تحقیق آن انستکه حقیقة ادمی از دو معنی مختلف تالیف یافته یکی بدن جسمانی و دیکر
نفس ناطقه روحانی که از عالم ارواح و مجرد است و فی الحقیقة ادمی این جزء است و بدن از جهة ادمی بمنزلة الیست که بآن
تحصیل کمال و سعادت خود تواند کرد و هریك از بدن و روح را حسنی و جمالی تمام شده و حسن صورة بدن کامل میشود مکر

تفسیر خلق

مکر متناسب اعضاء ظاهره و حسن تالیف و جزاء مدنی و لطافت اندام و توافق الوان و حسن سیرت روحانی نیز کامل نشود الا به
اعتدال و توافق قوتها و حصول ملکات فاضله چون علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت و امثال آن و حسن خلق عبارت
است از حصول اخلاق مذکوره و خلق هیئتیست راسخ در نفس که مقتضی سهولت افعال شود مثلا بتکلیف خود بر اندازد
که بخششها کند و بذل اموال نماید مادام که این صنعت در نفس راسخ نباشد چنانچه بر او بخشش و جود آسان باشد خلق
سخاوت حاصل نشده باشد و بیان سخن آنستکه در آدمی چند قوت مخلوق شده یکی قوت ادراک و دانش و آنرا قوت ناطقه و نفس
ملکی خوانند و نفس بآن اشیا را دریابد و حقیقت چیزها بداند دیگر قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و نفس بآن قوت
طلب چیزهای موافق طبع نماید مانند اکل و شرب و جماع و امثال آن از مشتهیات حسی و لذتهای بدنی دیگر غضب که آنرا
نفس سبعی گویند و نفس بآن دفع موذی و مخالف طبع کند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر هولها و ارتکاب مخاطرها و شوق
تسلط و غلبه و بلندی و مزید جاه و اعتبار بود و هر یک از این قوتها را افراطی بود یعنی زیادتی از اندازه که مقتضای
عقل و شرعست و تفریطی بود یعنی کمتر بودن از آنچه عقل و شرع تقاضای آن میکند و رداءتی باشد یعنی بدی و آنچنان باشد
که آن قوت بر نخواهد استعمال شود مثلا افراط قوت شهوانی در اکل انسانست که زیاده و بیشتر از آنچه که عقل و شرع
تحدید کرده استعمال شود و تفریط آنکه غذای متوسط که حافظ صحت مزاج و استقامت قوی باشد استعمال ننماید و
رداءت آنکه استعمال غذاهای غیر معقول و غیر مشروع نماید چون استعمال خبائث و نجاسات و محرمات و امثال آن و
هر یک از این قوتها را اعتدالی بود و آن خلوص آن قوت بود از مرتبه افراط و تفریط و رداءت و آن مرتبه توسط و اقتصاد باشد
و آن بآن حاصل شود که استعمال آن قوت بر وجهی باشد که منافی آداب و قوانین عقلی و شرعی نبوده باشد و همانا که
صراط مستقیم عبارت از این مرتبه توسط است که بنده را بر سبیل استقامت میکشاند به بهشت حقیقی و استعمال قوت را بر
منهج اعتدال و توسط فضیلت خوانند و اجناس فضایل چهار است اول حکمت و آن از اعتدال قوت نطقی حاصل شود
دویم عفت و آن از اعتدال قوت شهوانی حاصل شود سیم شجاعت و آن از اعتدال قوت غضبی حاصل شود چهارم عدالت
و آن از اعتدال موافقت و مناسبت و مسامحه قوی با یکدیگر حاصل شود و حکمت معرفت حقیقت بر اطلاع موجودات بود
چنانچه هست و این بر دو قسم بود یکی معرفت حقیقت چیزها که در آن وجود قدرت و اختیار ما را دخلی نباشد چون معرفت
مبدء و معاد و عقول و نفوس و افلاک و عناصر و امثال آن و این را حکمت نظری گویند و دیگر معرفت چیزی چند که در وجود
آن قدرت و اختیار ما را دخلی باشد چون معرفت اعمال و اخلاق و تدبیر منزل و تدبیر سلوک با اهل بلد و تدبیر سیاست و
نظم و نسق بلد و این را حکمت عملی گویند و عفت آن بود که شهوت مطیع حکم عقل باشد چنانکه تصرفات او تابع فرمان عقل
و اقتضاء شرع بود و اثر آزادی در او ظاهر شود و از بندگی هوای نفس و خادمی لذات بدنی فارغ باشد و شجاعت آنستکه نفس
غضبی قوت ناطقه را متابعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک اضطراب نکند و سر رشته تدبیر از دست ندهد و اقدام
و آرام او بر حسب رای و فکر و حکم عقل باشد تا کاری که کند جمیل باشد و صبری که نماید محمود بود و عدالت آنستکه این
قوتها همه با یکدیگر اتفاق کنند و قوه تمیز را فرمان برند تا اختلاف میلها و هواهای نفسانی و کشاکش داعیها او را در ورطه
نیفکند و اثر انصاف در او هویدا باشد و اتفاق حکماء متقدم و متاخر بر اینست که اصول و اجناس این چهار است و
هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و فخر نباشد الا بیکی از این فضایل و کسانیکه مفاخرت بپدران کنند بآن راجع
شود که پدران ایشان ببعضی از این اخلاق یا بهمگی اتصاف داشته اند و هر یک از اجناس مذکوره فضایل را اقسام
و انواع هست و اقسام حکمت هفت است اول ذکا دویم سرعت فهم سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن

بیان اجناس فضایل

بیان انواع حکمت

حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و تفسیر این انواع و تمییز میان هر یک در کتابهای حکمت عملی مبین شده و انواع جنس
عفت دوازده است اول حیا دویم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار
نهم ورع دهم انتظام یازدهم حرمت دوازدهم حیا اما حیا باز ایستادن نفس باشد از ارتکاب فعل قبیح در حال استشعار
و اطلاع جهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از راه تبرع اما حسن هدی
آن بود که نفس را در تکمیل خود بحیلهای ستوده رغبتی صادق حاصل شود و اما مسالمت عمل نفس است بجمیل در حین
تنازع آراء مختلفه از سر قدرت بی اضطراب اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک عنان
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن
بود که نفس آسان فرا گیرد امور خوردن و پوشیدن و غیر آنرا و رضا دهد بآنچه قدر کفایت باشد از هر جنس باشد و
تعدی از آن بزیادتیها ننماید و اما وقار آن بود که در وقت توجه بمطالب با آرام باشد و بسبب شتابزدگی از حد تجاوز
ننماید بشرط آنکه بسبب تانی مطلب فوت نشود و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و فتور و قصور
بآن راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را اندازه و قدر چیزها قرار دادن و ترتیب امور مراعات کردن بر وجه
صواب و حکمت و قانون مصلحت ملکه شده باشد و اما حریت آن بود که نفس متمکن باشد از کسب کردن مال از وجوه نیکو
که بحسب عقل و شرع مستحسن باشد و صرف نمودن آن در مصارف نیکو و امتناع از کسب کردن از مکاسب بد و اما سخا
آن بود که بذل کردن اموال و آنچه حاصل باشد بر و آسان باشد تا چنانکه باید و چندانکه شاید در مصرف استحقاق
بر وجه مصلحت عقلی و شرعی برساند و سخا جنسیست و آنرا انواع و اقسام بسیار است و ذکر قدری از آن در کتب حکمت عملی
شده و اما انواع جنس شجاعت یازده است اول بزرگی نفس دویم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم
سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما بزرگی نفس آن بود که نفس بکرامت و خواری
مبالاتی نداشته باشد و بتوانگری و درویشی التفاتی ننماید بلکه بر کشیدن و تحمل نمودن امور ملایم و غیر ملایم قادر
قادر باشد و بسبب تقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بحال خود راه ندهد و اما نجدت آن بود که نفس
واثق بود بثبات خویش تا در وقت خوف جزع باو راه نیابد و در حین استشعار نزول بلاها و حوادث حرکات نامنتظم
از و سر نزند و اما علو همت آن بود که نفس را در طلب جمیل مکاره و منافع اینجهانی منظور نظر نباشد و بوجدان و فقدان
آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد و از اینجا است آنچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که والله لابن
ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی والله که پسر ابو طالب انس دارتر است بمرگ از طفل به پستان
مادرش بیت آنمرد نیم کز غمم بیم آمد کان نیمه مرا خوشتر از این نیم آمد جانیست مرا بعاریت داده خدا تسلیم کنم
چه وقت تسلیم آمد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض
شدن آنها شکسته نگردد و زیاده تاثیری در و حادث نگردد و اما حلم آن بود که نفس را آرامی حاصل باشد که
غضب باسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد یا سفاهت سفیهی بیند در شغب و جدال در نیاید و اما سکون
آن بود که در خصومات و حروبیکه جهت حفظ دین و احترام شریعت و تقویت ملت لازم شود خفت و سبکی ننماید و اما
شهامت آن بود که نفس حریص باشد بر اکتساب و اقتنا امور عظام جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی
را فرسوده گرداند در استعمال جهت اکتساب فضایل و معالی امور و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد و بر کسانیکه
در جاه از و نازلتر باشند و اما حمیت آن باشد که در محافظت ملت از چیزهائیکه محافظت آن لازم باشد تهاون و تقصیر

مطلب از غان حق صریح نکند و در هر مطلب اظهار تضرع و فطنی کنند و بغلطهای بوکش جاهلی که رسوخ در ذات
و تمیز نباشد در کمان اندازند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر خطا بصورت یقین نمایند و از امتحق نامند و از انجا عجب
و امثال ایشان شبیه بود باثار حکما و دانایان و اطلاع بر این تمیز اکثر مردم را حاصل نشود و تحصیل اندشوار باشد
و همچنین اعمال عصبیان صادر شود از کسانیکه عصبیت نفس نباشند بلکه بجهت غرضهای باطله و داعیهای مرتکب شفقه
ان اعمال شوند مانند حجاجیکه از شهوتها و لذتهای دنیوی اعراض نمایند بجهت انتظار چیزی که هم از این جنس باشد
لیکن بیشتر و بهتر باشد چون دسیسه‌ای از زهاد و متصوفان که اظهار زهد را دام صید خلق سازند تا بانوسیله باغراض
فاسده دنیویه فایز شوند و دسیسه‌ای از متزهدان و متصوفان چنین بوده‌اند و هستند که اظهار زهد و دوری از دنیا
کنند و در آن لباس طالب دنیا باشند و دسیسه‌ای از خلق بچنین شعبده‌ها مغرور شوند و گویند فلانی از اولیا و سالکان
راه حق و واصلان است بمحض انکه از شعبده‌ها ذاتی چند کند و اظهار زهد نماید تا اهسته سخنی و کم کوئی و اظهار فقر
نبی را وسیله مکر خود سازد تا دعوی کرامات و مقامات کند تا خود ساکت باشد و کرامتی ترویج کار او را مطلب ساخته
باشند جهله او را بر اثبات شان کنند و باشد که جهل و نادانی فرقه معروفه باحکام شرع و عقل باعث بادی رواج بشان
باشد **حکایت** در تاریخ وصاف مذکور است که یکی از پادشاهان خلجی را بعضی از اعتقادی ثابت بود یکی از فاضل
خاص او هیبته اعتراض منکر و مبکتنا شنوده از جمله ذاتی و مضل غار بندد و بشبکه زرق و تلبیس مستمل نه اشتا
علمیست واضح و نه عملی صالح عاقل خود را بدام اشان نیندازند و از انواع خادعهای ایشان بر حذر باشد و پادشاه
چنین فریفته تلبیس ان عیار نشده بود که اینمقدمات نفع ان نوا کرد مجملگی روزی پادشاه بزیارة اینمتصوف رفت وقت
نماز بود پیر در ازیقعه مشغول بنماز بود و امامت کرد و بعد از نماز بدان خود میکرد پادشاه با خواص نیز متابعه نموده اقتدا
بان پیر نمودند چون ملاحظه شد او را اصلا بر اداب و قواعد نماز اطلاعی نبوده چنانچه کوتاهی کرد فرایض و مراسم نماز
نشنیده در خواطر ان فاضل گذشت که عنیمت بود که پادشاه برای تعیین اینحال مشاهده کرد و او را بطلان حال ان
متصوف معلوم شد و اگر سر مدتها زحمت میکشیدند تا توضیح میسر نشدی از عجایب انکه اینمعنی باعث تمادی
اعتقاد پادشاه بان پیر شد و این تمادی بر کمال رونوشی نموده بعد از انقضاء صحبت بخواص خود اظهار نمود که اینمرد
چندان در رونوش بوده که از غایه در رونوشی نماز نیکو موخته و اعتقاد را فوتیر ساخت در کتب تواریخ مذکور است که سلطان
محمود غزنوی را باینگونه اعتقاد بسیاری بود چنانکه هرجا میشنید زرونوشی کوشه گیری زهد نیز بار داشت و مهر بر کمال عطوفت
و مهربانی ملحوظ میداشت و خواجه حسن میمندی که وزیر سلطان بود منکر این طبقه بود و همیشه بنا بر انکه راس رضا بل
و تمره شمایل علم و دانشست و اینگونه از انخلیه غاری اند و از سخنان مشهور است که زاهدی بر علم مسخره شبطانست سلطان از
این نمط رتبه مخبر مشهور بود در وقتیکه سلطان بمحاربه ابو علی سیجوری و قرقوی رکبی از منازل مذکور شد که در اینجا پیری
هست که او را زاهد هو پوش گویند و از وقایع عجیبه و مقامات غریبه بظهور میرسد سلطان از رغبت بصحبت او شد و
خواجه حسن منکر از اکه منکر اینگونه بود با خود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت اوی رسیده بغایه معتقد او گردیده
خواست که در بارهٔ او انعام و نقدی بفقیر رساند زاهد دست بهوا برده مشتی زر در کف سلطان نهاد و گفت کسی را
که از خزانه غیب امثال این وجوه دهند هانا که او با مداد و اسعاد مخلوق محتاج نخواهد بود بیت زاهدرا که چشم
باشد باز یک روسیم پادشاه و زیر نتواز کفت غار مشمر هستاو بینوائی بدست سفله اسیر سلطان بقصد اظهار
رتبه ان پیر زر در کف حسن نهاد بنگود را خما ملاحظه نمودند که انها بنام ابو علی سیجوری مسکوک است سلطان از کف حسن

و تقصیر جایز ندانند و اتا رقت ان بود که نفس از مشاهده نالهٔ ابناء جنس متاثر شود بی اضطراب که در احوال ایشان
کردنی اما انواع حسن خلق یازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقه پنجم صله رحم ششم
مکافاة هفتم حسن شرکة هشتم حسن مضاهشة نوزدهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادة اما صداقة محتی
صادق بود که باعث شود بر اهتمام بجملگی اسباب و حاجات صدیق و رسانیدن انچه ممکن باشد در بین باب باو و اتا الفة
استکمل را بها و اعتقاداة کردهی و معاونه یکدیگر در بر مغیشت متفق شود و اتا وفا ان بود که از التزام طریق
مواساة و معاونه تجاوز ننماید و بعضی تفسیر بانجاز وعدها و رعایة حقوق نموده اند و اتا شفقه ان بود که از خالی
ملایم که بکسی رساند مستشعر باشد و همیشه همت بر ازالهٔ ان مقصور دارد و اتا صلهٔ رحم ان بود که خبرات و کرامات
از خویشان و پیوستکان دریغ ندارد و اتا مکافاة ان بود که بنکوئی که از کسی بوی رسد مثل ان یا بهتر از ان در مقابل
بجا اورد و اگر ذکر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از ان اکتفا کند و اتا حسن شرکة ان بود که دادن و ستدن و انواع معاملات
با شریکان بر نحوی کند که از حد اعتدال تجاوز نکند و موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن مضاهشة ان بود که حقوق
دیگران بر وجه مجازاة بجا اورد از منة و مذمت نداء خالی نباشد و اما تودد طلب و سعی اجتناب و اهل بضلست
بخوش روئی و خوشکوئی و وجوه اکرام و انعام و اما تسلیم ان بود که بقضای که بباری خدا بتعالی با مقربان درگاه
احدیه بغلو انشنه باشد رضا دهد و بخوشی منشی و نازه روئی ازائلی نماید هر چند موافق طبع او نبود و تسلیم
را معنی دیگر هست از مقام بلندتر و تبیین ان مناسب وضع این کتاب نیست و اما توکل ان بود که در کارها دیگری
حواله ان بقدرة و کفایة بشری بنماید و در رویه خلق را در ان مجال تصرفی نباشد زیادة و نقصان و تبدیل و تاخیر
نطلبند و بخلاف انچه باشد میل نکند و اما عبادة ان بود که بتعظیم و تمجید خالق خویش و مقربان حضرت او چون فرشتگان
و پیغمبران و امامان و صالحان و مجتهدان و طاعة و متابعه ایشان و انقیاد و احکام صاحب شریعة ملکه کند و تقوی
شعار و وقار خود سازد اینست انواع فضایل و هر نوع از فضیلت دو نوع رذیلت که از افراط و تفریط حاصل شود
در برابر است و تفصیل اخلاق و بیان احقاق فضایل و رذائل ان متعلق است بفن حکمة علی و استقصا و استیفاء کلام در
ان مناسب احتصار این کتاب نیست لهذا اقتصار بر تفصیل بعضی کرده شد تا اهتمام زیاده بود و بعضی در مباشا بقه کند
و بعضی بعد ازین خواهد مذکور ان شاء الله تعالی و بالله التوفیق و چون در این مقام اشارة اجمالی بذکر فضایل شد و بسبب اجمال
است که بعضی سلسلهٔ شبهه است در وقایع فضیلت و برهمه تا نکه در مطالب علمی قدم راسخ ندارند شبهه میشود اشارة
اجمالیه بتفرقه میشود اما اشتباه در فضیلت حکمت چنان بود که بسیاری کسان باشند که مسائل جمیع علوم و حفظ نمایند
نکات و دلایل که بطریق تقلید و تلقیف فراگرفته باشند در اثناء محاوره و مناظره و مدارسه بر وجهی ایراد کنند که تسمعا
بفهم نمایند و جمع کثیر از طالبان علم و حکمت بر ایشان جمع آیند و بر وفور علم و دانش ایشان گواهی دهند و وثوق نفس و اطمینانی
که ثمرهٔ علم و حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بوده باشد که ایشانرا در هیچ مسئله یقین و اطمینان حاصل نباشد و حاصل
علوم و معارف ایشان بغیر از تشکیک و حیرت و ابراد مغالطه و شبهه در لباس تحقیق و برهان و نقل اقوال سخنان چیزی
دیگر نباشد و تا انکه ایشانرا در بنیه خوض در مطالب مشکله برهانیه نباشد تا اگر نباشد شفقتی که در کثرت فکر و تامل
تا بد کشیده نگشته بتا انکه بحق مطلبی رسیده باشند در مطالب غالبیه دعواهای بلند نمایند و مثل ایشان در تقریر علوم
مثل بعضی جوانان بود در محاکات افعال ایشان مانند قرده و طوطی و مثل کودکان در تشبیه نمودن بنیالغان بیت
کبر مکه مار چو به کند تن بشکل مار کوزهر بهیچ شمن و کو مهره بهره دست و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب

من منکر و پشانی نیستم اما کبر آنکه در عالم غیب سنگه باشم او زند بجرب و مداخله او نشاید دفت سلطان در انها مدار
نموده معترف شد و بالجمله معنف انکسی بود که باعث او براختیار این فضیلت تکمیل نفس و امثال فرمان الهی باشد بیشایبه
غرض دیگر چون طلب منفعتی یا دفع مضرتی و بعد از حصول بقصد تناول مشتهیات یا بروجه وقانون عقل و شرع نباشد چنانچه
انچه مصلحی عقلی و شرعی نقاضا کند از ان بحد زیاده و نقصان تجاوز ننماید و همچنین عمل سخا صادر شود از کسانیکه در حقیقه
سخی نباشند مانند کسانیکه بذل مال کنند جهة تحصیل منفعات دنیوی و شهوات بدنی یا از روی نهاد هند یا بطمع زیاده از
ان بذل کنند یا برکسانی ایثار کنند که مستحق ان نباشند چون اهل شر و کسانیکه بمسخرگی و مضاحک موسوم باشند و بغضی
باشند که بذل ایشان بر سبیل تنبیه نباشد بجهة قلت معرفة بقدر مال و احتمال بیشتر کسانی باشد که در تحصیل مال تعب
و مشقتی نکشیده باشند و حصول اموال ایشان را باسانی صورت نافته باشد و از تعب کسب صعوبه جمع بخبر نباشند چه
مال را مدخل صعب بود و خرج اسان و حکما تشبیه این بانکوزه اند که مرکب سنگین گران بر کوه بلند شدن بردوا از انجا فرو گذاردن
چه کسب مال دشوار است چون بردن سنگ بر فراز کوه و خرج اسان چون فرا گذاشتن از سنگ بگونه یکه احتیاج
بمال ضرور کم است در معاش و در ظهور فضایل چنانچه از صحیفهٔ سلیمانی نقل شده که حکمت با نوا نکوی بهتر است و باد روی
در خواب و اکتساب مال بسبب از وجوه حمیده منعذر است چه مکاسب جمیله اند کسب سلوک طریق ابرار و اهل حق
و اضافه شود و سخی با لحقیقه ان بود که بذل مال در مصرف استحقاق و استیهال نماید بقصد انکه سخاوت فی ذاتها
کمال نفس است و موجب خشنودی خدا ست بقصد عوضی یا غرضی دیگر و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود از کسانیکه
در حقیقه شجاع نباشند مانند کسانیکه مباشر امور حروب و ارتکاب هولها و خطرها شوند نه بغرض عقلی و دینی بلکه بسبب
زیادتی حرص بر منفعات دنیی و این مذموم بود چه نفس شریف زاد رمعرض خطرها در اوردن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن
در طلب مال یا مانند ان از فواید دنیاوی وظیفهٔ عقل نیست و دلیلست بر خست نفس و پستی فطرة و زبونی همت و
سبب بود که در زمان عیاران بانفکان یا عفیفان و شجاعان مشابهة نمایند چنانچه اعراض از شهوات نمایند و بر عقوبات
عظیمه صبر کنند تا انکه ایشانرا در میان همکاران و ابناء جنس ذکری حادث کردد و اسم و سمی شایع شود و شجاع حقیقی
کسی بود که افعال شجاعان از روی حکم قواعد عقل و مراسم شرع صادر شود و قصد او ایثار فضیلت و پیروی حکم دین و ملة
باشد و هر اینه احتراز او از ارتکاب فعلی قبیح بیشتر باشد و از کسانی زشت جبانه و بعد از بن فضیلت سخاوت و شجاعة
مذکور خواهد شد و همچنین اضداد غادلان صادر شود از کر و فری از جهة ریا یا انکه بسبب ان جلب قلوب نمایند و انرا
وسیلهٔ تحصیل مال و جاه کنند و عادل حقیقی کسی باشد که تعدیل قوتهای خود نموده باشد چنانچه هیچ قوتی زیاده
از قسطی و سهمیکه شرع جهة او مقرر داشته باشد تطلب نکند و هیچ قوتی بر دیگر تغلب نجوید و در معاملة با شخص همین نوع
مسلوک او باشد و قصد او در همه باب ایثار فضیلت امتثال فرمان مطاع حضرت ربوبیه باشد و این قوتی حاصل
شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی باشد حاصل شده باشد تا افعال و اثار بهیئت اعتدال حالی و از عیب اخلال
خالی باشد و در جمیع فضایل و اخلاق نظر انچه مذکور شد اعتبار باید کرد تا نفرقه میان زردوکش و بنام عیار و معبر
و مردود ظاهر کردد و چون اسلوب بنکاب مقتضی بیش از بن نطویل نیست در اینمقام با بنقدر تنبیه اکتفا شد

فصل ششم در فضیلت حلم و ذکر نوابع ان چون حلم و عفو و صفح عبارتست از باز داشتن نفس از هیجان غضب و تحلم باز داشتن
نفس است از زود اکردن خاجت خود از اقتضاء غضب کار حلم تمام پیشوایان از بیاز داشتن جمیع جوارح از افعالیکه مقتضای غضب
است چون زدن دست از بطش و زبان از کلمات موذی و کوش از شنیدن بکی و چشم از نظرهای ندانا مشفقانه و اما عفو و صفح صرف

صورت حلم اند و بوجود دو اوندهٔ حقیقة او چه عفو ترک مؤاخذه بگناه و صفح ترک سرزنش و ملامت و بدانکه حلم و
عفو از فضیلتهای بزرگند و مدح هر یک بحکم شرع ثابتست و اهل جمیع ملل بر ان متفقند خدای عز و جل در قران مجید فرموده
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی انکسان که خشم فرو میخورند و از مردمان عفو میکنند
و خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و فرموده فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ یعنی صفح کن صفح نیکو و فرموده وَلْيَعْفُوا
وَلْيَصْفَحُوا یعنی عفو کنند و صفح بجا ارند و فرموده فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی عفو کن از
ایشان و صفح کن بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و فرموده فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ یعنی
هر که عفو کند و اصلاح نماید پس اجر او بر خداست و فرموده عِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا یعنی بندکان خدا انکسانند که زاه میروند بر زمین بنرمی و هموارکی و هر کاه خطاب کنند ایشانرا
جاهلان میکویند سلام یعنی هر کاه نادانان از روی جهالت با ایشان خطاب بهلهله کنند عفو کنند ایشان در جواب کلمات خیر و سلامة
کویند و مکافاة ان بلندی و درشتی نکنند و از حضرت رسولة منقولست که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْحَيِيَّ الْحَلِيمَ الْعَفِيفَ الْمُتَعَفِّفَ
یعنی بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نا خدای تعالی عزیز کرداند شما را و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که بهیچ بندهٔ
قط و لا از اول تحلم قط یعنی عزیز نکرداند خدای عز و جل هیچ کس را بجهل و نادانی هر کز و ذلیل و خوار نکرداند هیچ کس را بحلم و در
حضرت صادق منقولست که هر کاه میان دو کس منازعه شود و فرشته فرو میاید و میکویند بان یکی که سفاهت کند که کفی و قصی
و تو از اهل انچیزیکه کفی و دود باشد که مجزا داده شوی بانچه کفی و بان یک که حلیم است میکویند که صبر کردی و حلم بجا اوردی
زود باشد که مجزا داده شوی بحر که خدای عز و جل را بیابی مزد اکر با تمام دشمنان را پس اکر حلیم رد کند با تخصم بالامر فوند فرشتکان
و حضرت امام رضا فرموده که از علامات فقه علم و حلم و صحبه است با تخضرت فرموده که مرء غابد نمیباشد تا انکه حلیم نباشد و حضرت
صادق فرموده که کفی بالحلم ناصرا و نیز فرموده اذا کمل یکن حلیما فتحلم یعنی کاهیست بحلم ناری دهنده یعنی چون حلم باشد
ناصری دیکر ضرورت نیست و هر کاه حلیم نباشی خود را بحلم دار و از حضرت رسولة منقولست که در بعض خطب شریفهٔ خود فرموده
الا اخبرکم بخیر اخلاق الدنیا و الاخرة العفو عمن ظلمک و تصل من قطعک و الاحسان الی من اساء الیک و
اعظم من ذلک یعنی اخبر نکم شما را بهتر بن خلقهای دنیا و اخرة انستکه عفو کنی از هر کس که بر تو ظلم کند و پیوسته
دارای نسبت محبة و الفت انکس که از نامهربانی با کسسته دارد و بنکوئی و احسان کنی با هر که با تو بدی کند و عظام کردن یکی
که ترا از فواضل و عطایای خود محروم دارد و از حضرت منقولست که فرموده عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ
إِلَّا عِزًّا فَتَعَافَوْا يُعِزَّكُمُ اللَّهُ یعنی بدرستیکه بر شما است کمالازمه و مداومة بر عفو کنید پس بدرستی که عفو زیاده نمیکند
جهة بنده الا عزة پس عفو کنید تا خدای تعالی عزیز کرداند شما را و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که بهم نرسیدند دو کروه
یعنی تجاربة و مجادله مکر انکه نصرة و ظفری یابند تا انکه عفو ایشان عظیمتر است و بهمنی تجربه رسیده است که از مشاهیر ان
کس را که قصد عفو و بنیه بخشایش دارد غلبه و نصرة میباشد چنانچه از تتبع اخبار پیشینیان معلوم میشود و حضرت
صادق فرموده که نیکو جرعه ایست خشم از جهة انکسیکه صبر کند بر ان پس بدرستیکه اجر عظیم از جهة بلاء عظیم
میباشد و حضرت صادق فرموده که هیچ بنده نیست که خشمی فرو خورد مکر انکه خدای عز و جل زیاده میکرداند جهة
او عزت در دنیا و اخرة و حضرت امام محمد باقر فرموده که هر که خشمی فرو خورد و قدرة بر امضا انداشته باشد پر میکرداند
خدای عز و جل دل او را امن و ایمان در روز قیمة و حضرت رسولة فرموده که دوستترین راهها بخدای عز و جل دو جرعه است
جرعه خشمی که رد کند انرا بحلم و جرعه مصیبتی که رد کند انرا بصبر و حضرت امیر المؤمنین فرموده العفو زین القدرة

الفدك يعني عفو زينه فدك است و فرموده المرء العدل لا الأمرة و العفو مع الفدك يعني حسن و جمال سياست و تدبير عدالة در زمامداريست و عفو با فدك زينت و فرموده شيئان لا يوزن ثوابهما العفو و العدل يعني دو چيز است كه ثواب ان بميزان و حساب در نيايد عفو كردن و عدل ورزيدن و نيز فرموده است ما أحسن العفو مع الاقتدار و ما أقبح العقوبة مع الاعتذار يعني چه نيكو است عفو با قدرت و توانائي و چه قبيح است عقوبة با اعتذار يعني وقتي كه مجرم در مقام عذر خواهي در آيد و فرموده لا تفضحوا أنفسكم لتشفعوا غيظكم و إن جهل عليكم جاهل فظنه حلما لكم يعني فضيحه مسازيد نفوس خود را جهة انكه شفاء غيظ و خشم خود بكنيد و اگر جاهلي بر شما جهالت كند گمان نبريد كه از روي علم شما متحمل ان شود و فرموده لا تعاجلن الذنب بالعقوبة و اترك بينهما للعفو موضعا تحرز به الأجر و المثوبة يعني معاجله مكن گناه را بعقوبه و بگذار در ميان گناه و عقوبة جائي را جهة عفو تا بسبب ان احراز اجر و ثواب اخروي كني و فرموده لا عز أرفع من الحلم و لا جند في خلق لا بزينة حلم يعني هيچ عزي بلندتر از حلم نيست و هيچ جندي خوبتر نيست در خلقي كه او را زينت تر نسازد حلم و فرموده الحلم عشيرة يعني حلم عشيره و مثيله اينست و در حديث ديگر هست الحلم نعم العشيرة يعني حلم نيكو عشيره ايست و صحه اين سخن شريف انستكه هر گاه ميان تو و كسي مخاصمتي باشد اگر يكي سفاهت و خشونت كند و ديگري حلم و تحمل و مدارا و مقابله بغلظت و شدة ننمايد همه كس تقوية حلم كنند و مانند عشايري و مقابل امداد و انقاذ او نمايند و كينه اطرف سفيه در دل گيرند و لهذا انحضرت اصرح ازان فرموده أول عوض الحليم من حلمه أن الناس أنصار على خصمه يعني اول عوض حليم انستكه مردمان انصار و مددكار او بوند بر دفع خصمش و نيز فرموده و حدث الحلم الاحتمال نصرك من شجعان الرجال يعني با فهم حلم و احتمال و مدارا شتر مكاره را نصرت دهنده تر از مردان شجاع و دلير و احتف بزرگتر كه بحلم و عقل و مدارا بر عربه تسلط ركاب حضرت استفاده نموده و گفته و حدث الحلم انصرك من الرجال يعني با فهم حلم را ياري دهنده تر مر ترا از مردان شجاع تفاوت است كه شخصي مشاجره نمود و دشنام زادن بعضي ادباء او ساكت بود بعضي از مردمان كه در گذار در مقام حمايت ان اديب در آمد گفت با او نصرت ندادي گفت نه گفت چرا گفت از جهة انكه من حلم را نصرت دهنده تر از مردان شجاعان يافتم و انچه تو نيز ميداني نداشت الاحلم من و حضرت امير المؤمنين ع فرموده الحلم عنوان الفضل يعني حلم عنوان فضيلت است يعني چون بر حلم شخص گاه شدي از فضل او مطلع شدي و نيز فرموده الحلم عنوان النبيل يعني حلم عنوان اكاهي و فضيلت است و فرموده العفو تاج المكارم يعني عفو تاج مكارم اخلاق و محاسن اداب است و نيز فرموده است الحلم رأس الرياسة يعني حلم سر رياست و نيز ركيست كه بي تبسم رياست نيز بر كمي صورة نميبايد و لهذا پادشاهان را بيش از همه كس بحلم احتياج است چه در گاه ملوك مجمع خلايق مختلفه و همه گونه اخلاق مختلف و طبايع متلون و احوال متنافر چون خال نزاعها و خصومتها و هوسها و فرعها و سخنها بدرگاه سلاطين كنند و قضاء مطالب خود طلبند و بر همه خالات و اقوال ايشان ملايم طبع پادشاه نتواند بود اگر پادشاه را خلق واسع و حلم كامل نبوده باشد كار بر او و بر ايشان تنگ كردد و بسا پادشاه ملك بر ملك تقبل باشد و پادشاه را اقتدار كلي حاصلست و بسرعة تمام از انتقام بظهور تواند رسانيد هر گاه بهر چيز بغضب زايد و در مقام انتقام باشد و صبر ننمايد و معاجلت كند بسا خونها بغير حق ريخته شود و بسيار باشد كه دشمنان كسي را بحيله و تلبيس كناه كار باز نمايند و بخدعه و افترا اسناد جرمي بكي كنند كه او بيكناه باشد چون اتش غضب پادشاه مشتعل شود و با حلم آشنا نباشد عنان در عضب انتقام نمايد و ندامت كلي حاصل شود و بسا باشد كه از ان خللهاي كلي متولد كردد و دخلها در ملك حادث شود و لهذا امام محمد باقر ع فرموده است التؤدة على العفو أفضل و البر من

من العجلة على العقوبة يعني اكودر عفو كردن بهتر است بحسب افاضل خصال و مال در پشيماني كه بسبب عفو تو حاصل ميشود چه ان اكثر اوقات بحسب مفاسد و مضار دنيوي و بعاد و افات اخروي عظيم تر سد بلكه ميبايد كه اصلا پشيماني حاصل نشود و اكثم بن صيفي كفته التصبر على جرع الحلم أعذب من ثمرة الندم يعني صبر بر جرع حلم شيرين تر است از چندين ميوه پشيماني و ازينجا است كه حضرت امير المؤمنين ع فرموده الحلم حجاب من الآفات يعني حلم حجابيست از افتها كه از غضب افتهاي دنيوي و اخروي متصاعد شده و در ميان نميمانند و فرموده العفو يوجب الحب يعني عفو موجب محبت و نيز بكيست و نيز انحضرت فرموده الغضب يفسد الألباب و يبعد من الصواب يعني غضب فاسد ميسازد عقلها را و از حق و صواب دور ميماند از هر چه هر كاه انش غضب مشتعل شد عنان عقل از دست مرود و نفس متابعة قهرا از غضب نميايد و دور از توقف تسلط بر نفس بغايت شوار است مكر نفس شريفي كه سجية مرضية حلم شعار و وقار او بوده باشد و در كلمات سليمان داود منقولست كه الظاهر لنفسه أشد ممن يفتح المدينة و خذه يعني قهر كنندة نفس چنان بخ عنان شهوة و غضب و قرمان او نباشد و شهوة و غضب او را از راه برد سخت تر از كسيست كه شهري را بتنهائي فتح نمايد اختف بن قيس كه از مشاهير عقلاء عرب بوده به پسر خود كفته اي فرزند هر گاه اراده كني كه با كسي برادري صداقت نمائي او را در غضب اكر در حال غضب از طريقة انصاف تجاوز نكند او را اختيار كن والا او را حذر كن و در كلمات مقدسه حضرت امير المؤمنين ع است كه احذروا الغضب فإن أوله جنون و آخره ندم يعني حذر كنيد از غضب كه اول ان ديوانكي و اخر ان پشيماني است و نيز فرموده است كه الغضب عدو فلا تملكه نفسك يعني غضب دشمنيست و را مالك نفس خود مساز و ازينجا معجزاتيان سرزده اهتمام است كه الغضب نار موقدة من كظمه أطفأها و من أطلقه أول محرق بها يعني غضب اتش افروخته ايست هر كه خشم فرو خورد ان اتش را فرو نشاند اكر باز كذاشت اول كسيكه بان اتش ميسوزد اوست چه ان اتش انار شده وحدة و نكاية اول بار بدل و اعضاء صاحب غضب ميرسد و بتدريج او جنان و اركان او را ميسوزاند و نيز از كلام انحضرت المبادرة إلى العفو من أخلاق الكرام و المبادرة إلى الانتقام من شيم اللئام يعني مبادرت بعفو از اخلاق كريمانست و مبادرت بانتقام از شيم لئيمانست و نيز از كلمات انحضرت العاقل من تعمد الذنوب بالغفران و الكريم من جازى الإساءة بالإحسان يعني عاقل كسيست كه بپوشاند كناهان را بخشش و كريم كسيست كه مكافات بدي بنيكوئي كند و نيز از انحضرت ست كه العفو ركوة الظفر يعني عفو و بخشايش ركاة ظفر يافتن است چه هر چيزي از اموال و ساير عنوانات كه بدست بيايد ناز كويند كه دادن ان باعث نمو و پاكي و زيادتي انچيز يكه خاصلست ميشود و ركاة غلبه و نصرت و ظفر يافتن بر خصوص عفو است كه چون عفو ملكه باشد خداء عز و جل ظفر و نصرت از زياد كرداند چون كسي در حين ظفر در نفس بعباده و تخريب بلاد كوشد خداء عز و جل بر دي را به نصرت او را مانوس كرداند و بحسب غائب عانتي در ان نصرت نه بيند كفتست كه مر حضرت رسول ع را زن بهوديه زاكه در كوسفندي زهر كرده بود كه حضرت رسول ع تناول كند حضرت فرمود كه چه چيز ترا شتر برانكيخت كه اين كار كني كفت اكر او پيغمبر است حضرت را باو نميرساند و اكر ملكست خلق را از و خلاص ميكنم حضرت از و عفو فرموده و متعرض هيچ نشد نقلست كه روزي حضرت امير المؤمنين ع غلام خود را ندا كرد جواب نداد چند مرتبه مكرر فرمود جواب نداد حضرت بيخبر او رفت ديد كه بر بالين خوابيده كفت يا غلام كفت لبيك يا مولاي فرمود چه چيز باعث شد ترا بر جواب من كفت ايمن بودم از عقوبة تو پس كاهلي كردم حضرت فرمود برو كه تو ازادي لوجه الله نقلست كه حضرت رسول ع روزي بمزبله در ان انحضرت همراه بود اعرابي بر خورد و خانه حضرت را نيكو

بسخنی کشید و بر الخضر تبرزی بود بجزائی که حاشیه غلیظ در شت اشت اش کو بد نظر کردم بکردن مبارک الخضر
که حاشیه بزرد زان تاثر کرده بود از شدت کشیدن ان اعرابی پرسکفت یا محمد بخیش بمن زمانی خدا که نزد تو هست
حضرت ملتفت شد بجانب او خندان و امر فرمود بعطاء او نقلست که چون بخروج از دیار بنی سلیم حضرت رسالت پناه
کفت خدایا بیامرز قوم را که ایشان جاهلانند از بجهت خدای عزوجل فرموده و انک لعلی خلق عظیم یعنی بدرستی
که تو بر خلق عظیمی نقلست که روزی حضرت امام حسن مجتبی با جمعی مهمانان بر سر سفره نشسته بودند که خادم حضرت
با کاسه اش بمجلس در آمد و پای بحاشیه بساط در آمد و کاسه اش از دستش افتاده بر سر حضرت خورد و اشها جبین
مبارک الخضر فرود بخت حضرت بجانب او نکریست خادم کفت الکاظمین الغیظ حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم
کفت والعافین عن الناس حضرت فرمود عفو کردم خادم کفت ان الله یحب المحسنین حضرت فرمود که از مال خود ترا
آزاد کردم و مؤونه و معیشت ترا بر ذمه خود قرار دادم نقلست که حضرت امام جعفر صادق ع غلام خود
را از پی کاری فرستادند چون دیر کرد حضرت بر اثر او بیرون رفتند دیدند که غلام خوابیده است حضرت بر سر او نشست
و او را باد میزد تا وقتیکه بیدار شد حضرت فرمود والله که ترا این حق نیست که هم شب بخوابی و هم روز شب از برای تو
روز از برای ما نقلست که شخصی نزد امام زین العابدین علیه السلام خشونت و درشتی بسیار کرد و مغایب بسیار انسا
نمود حضرت در جواب چیزی نفرمود چون شب شد حضرت بدر خانه او رفت و در بزد اشخص چون شنید که حضرت آمده بکمان
آنکه حضرت جهة مکافات و انتقام آمده با خوف و دهشت بیرون آمد چون الخضرت او را دید فرمود ای فلان انچه در حق
من کفتی اکر راست است خدا مرا بیامرزد و اکر دروغست خدا ترا بیامرزد نقلست یکی از اصحاب امام موسی کاظم ع
نقل کرده که حضرت در باغی از باغها یخود بود و خرما میچید دیدم که غلام حضرت یک کاره خرما بر داشت و پشت دیوار
اندا خت من رفته و خرما را برداشته نزد حضرت بردم حضرت با غلام کفت ای فلان تو کرسنه نمیشوی کفت نه ابدا در د
من کفت ببرهنه نمیباشی کفت نه فرمود پس چرا این را بر داشتی کفت از خواستم فرمود برو از تو باشد و فرمود او را بکذارید
نقلست که شخصی سلمان رضی را دشنام داد سلمان فرمود ای برادر اکر در موقف قیامت ترازوی من ببدی کران کردد
من بدتر از انم که تو میکوئی و اکر ترازوی من بینکی کران کردد انکه تو میکوئی مرا هیچ زیان نخواهد داشت نقلست
که مالک اشتر که از اعاظم خواص اصحاب و امراء لشکر حضرت امیر المؤمنین بود در شجاعت و دلیری مثلست روزی در
بازار کوفه میکذشت بجهة شخصی نسبت باو سفاهة و اهانت نمود مالک چیزی نکفت و در کذشت کسی بان شخص کفت که
مکر تو این آشنا خی این مالک اشتر است و بر خاز اوصیا او مبر شمار نمود چون دانست که ان مالک بوده بسیار خائف
شد و کمان کرد که مالک در مقام انتقام او بر خواهد آمد بر اثر او رو ان شد که شاید او را دریابد و عذر کناه خود خواهد
چون تفحص او کرد معلوم نمود که مالک بجانب مسجد رفته از عقب او بمسجد آمد دید که مالک بنماز مشغولست در کوشه
مخفی شد دید که مالک از نماز فارغ شد و جهة او از خدا بتضرع مغفرت طلبید نقلست که ابرهیم ادهم روزی در صحرا
بود مرد سپاهی باو رسید و کفت تو بنده ابرهیم کفت نعم کفت معذوره کجا است ابرهیم اشارة بقبر نشان نمود سپاهی
خشمکین شد و سر او را شکست و او بجانب شهر او رد اصحاب استقبال او کردند و کفتند این چه حالست سپاهی صورت
ماجرا نقل نمود باو کفتند ابرهیم ادهم است نمود از اسب فرود آمد و دست و پای او میبوسید و عذر خواهی مینمود شخصی
با برهیم کفت چرا کفتی من بنده ام ابرهیم کفت او از من نپرسید که بنده کیستی بلکه کفت تو بنده کفتم نعم جهة انکه من بنده
خدا بودم و چون سر مرا از جهة او از خدای عزوجل بهشت طلبیدم شخصی کفتا و بر تو ظلم کرد تو چرا از جهة او طلب بهشت

بهشت کردی کفت دانستم که من بر انچه از ما جور میشود و سزاوارم که نصیب من از دوزخ باشد و نصیب او از من
شر باشد نقلست شخصی عربی را بدعوی طلب بخود و قضد شر زیانش او بود چون بدر خانه رسید کفت ترک ان
اراده کردم اشخص برکشت نوبت دویم و سیم نیز با او بهمعاملة کرد و در اخر بغیر تغیر بهم نرسید کفت قصد من ان بود که
از ما بترکم که حسن خلق تو در چه درجه است ابرهیز کفت انچه من کردم از سک سود بهتر باید و اکر طلبش میکنند مرا
و اکر خبر میکنند بهبود را ایضا از عربی نقل میکنند که در راهی میکذشت خاکستر بر سر او ریختند او از مرکب خود زیر
آمد و جامه خود را پاک کرد و هیچ نکفت باو کفتند چرا با ایشان از خبر نکردی کفت کسی که مستحق اش باشد هر کاه با او مصاحبا
بجا کستر کند و را غضب نمیکند نقل شخصی با احنف بن قیس کفت که خلق از کجا آموختی کفت از قیس بن عاصم کفت خلق
او در چه مرتبه بود کفت روزی در خانه خود نشسته بود که خادمه او سهوی از او در که بر ان کباب بود از دست او افتاد بر سر
پسر از وان پسر از حدت ان بمرد انخادمه را در حال آزاد کرد شد فرمود کفت از ترس بنا شد از او کردم لوجه الله نقلست که
اورنکزیب قزلباش را وقتی که اطفال مهد بدند سنک بجانب او مینداختند و منکفت البته اکر سنک زدن لازم است سنکهای
کوچک بزنید که مبادا خون او در شوم و ممنوع از نماز بکردم نقلست شخصی از عتب احنف بن قیس مصرف و او را دشنام
میداد چون احنف نزدیک بقبیله خود رسید با ایستاد و کفت اکر در دل چیزی باقی نمانده بکوی که مبادا سفیهان قبیله بشنوند
و در مقام جواب در آیند زنی بمالک دینار کفت با مرا ایکفت همچکس مثل تو مرا نشناخت نقلست که معاویه خلیفه احمد
عمرو را از عمل اهواز معزول ساخت و او را در مقام خطاب و عتاب در آورده جرایم و تقصیرات او را بعداد منمود احمد کفت
در دل قیامت همچنین امیر المؤمنین او را در معرض خطاب خواهند داشت کناهان و جرایم او را خواهند شمرد انچه چنین او
احسن است عفو یا عفو تو یا مامون کفت عفو احمد کفت پس در حق من نیز امروز عفو فرما مامون کفت عفو کردم بر سر
عمل خود برد نقلست که روزه اندکه چون مصعب پسر زبیر بر مختار ظفر یافت حکم بقتل متابعان او نمود یکی از ایشان
کفتا یها الامیر التماس دارم که اینبنده بر داشته در طراوت جمال و لطافت صورت خود نظر کنی و بهمین رأی که اکر را بحیرا
بقتل رسانی روز قیامت در حضور خاکر عادل بر دامنت آویزم و حیف باشد که چنان رخسار زیبا و طلعت عالم آرا بحیه
خون من کدائی بینوا معذب کردد مصعب از بیخن اندیشه ناک کشته کفتا زخون تو در کذشتم انشخص کفت جناة
بیمال از مرا بدتر است مصعب کفت ناهر چه از و کرفته بودند بو باز دادند نقلست موسی زعتبه روایت
کرده که سالی هرون الرشید بحج آمده بود من طواف میکردم جعفر بن یحیی را دیدم پیش من آمد و کفت ای موسی چرا انخلیفه
خلیفه بنامدی کفتم او مرا طلب ننمود جعفر کفت من داعی او بم و مرا طلب بنمود بنابهم رو زد بکر متوجه سرای او کردیدم
هیچ کس را حاجبان مزاحم نکردند چون بمجلس در آمدم جعفر بن یحیی بر ملکی کفت بو فت بنامدی چه خلیفه در غضبست بنا
سخن درشت بر زبان نیاری چون نزدیک هرون رسیدیم مرد بر اندیدم که با بند و زنجیر پیش او ایستاده و نطعی کسترده و سیفا
حاضر شده و هرون ان بیچاره را مخاطب ساخته کفت خدا مرا بکشد اکر ترا نکشم من سلام کرده نشستم و با خود کفتم مسلمانی
کشته خواهد شد و معلوم نیست که قتل او بحق باشد بهتر انکه در بن کلمه بکویم شاید که اثر نماید پس کفتم یا امیر
المؤمنین در باب با بهمر دام مرا خدا و رسول زیاد کن از روی غضب کفتا مرا خدا و رسول چیست کفتم قوله تعالی یا ایها
الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
یعنی ای جماعت مسلمانان اکر فاسقی شما را خبری دهد پس تفحص کنید انرا و از روی ناز انی بقومی اسیب مرسانید تا پشیمان
نکردید با مداد برا یخ کرد بدو حضرت رسول صلعم فرموده لا تصدقوا النمام یعنی سخن چین را تصدیق مکنید هرون کفتا

ازا بهمز دعفو کردم او را بگذارید و فرمان داد که کتاب بحدیث خاصر بساختند و سی حدیث برمن خواندند و هزار دینار
که هزار مثقال طلا باشد در حق من انعام فرمود و من از پیش او بیرون آمده او را از و بال این خون ناحق و امر دزا از قتل
و خود را از فقر خلاص ساختم نفسکست که سلطان رضی ابراهیم را عادت چنان بود که هر سال شیخ بوسنر سنجانی
رحمه الله را بخواندی نادر بارگاه و مجلس او وعظ کفتی و او را و لشکر و خدم او را پند دادی و از احکام دین سخنان
بیمخا باکفتی سالی موسم ان آمد که پادشاه زاندکه کرمابد و وعظ کوید خواجه مسعود رجمی وزیر او بود کفت که سلطان
آتش و دریا باشد با او پادشه اسبب حرف باید زدن که چون اسبب ان بنویسند دفع ان میسر نکردد و شیخ بوسنر
روزد یکر با او التفات نکرد و بر منبر برامد و با وزیر کفت که ای پیر غافل بپیغام زادهٔ که حق مکوی و مداهنه کن تا با آن
ظالمان بد و دخ روی و من ترا خلاف خواهم کرد و خوار بخواهم کفت تا هم بهشت نویم فلان مقرر بها که کذاشته
اید بانفاق ظلم است اکر هیذا و مهیسنان و اکر منکوئی قهر خواست و سند نهست تعزیه ایمان خود بدار تمامت
انها را سلطان بخشید و تا مدتها بعد از ان پادشاه ان اثر ها نده بود و از اثر ها ستان عالم و حلم ان پادشاه خلقی
اسوده شدند نفسکست او رده اند که چون عبد الله سلام مسلمان شد او را یاری بود از احبار یهود ان که او را
زهد منکفتندی عبد الله سلام کوید که او را بپوسته باسلام دعوت کردمی و محاسن شیوه غبر با او نفر بهودی و او قبول
نمیکرد روزکی در مسجد رسول م او را دیدم در صف مسلمانان نشسته و اسلام اورده عظیم خوشحال شدم او را پرسیدم
که سبب اسلام تو چه بود کفت روزی شنها در خانه نشسته بودم توریه میخواندم چون بنعت پیغمبر ع رسیدم بشنوانید
وضبط کردم و با خود کفتم صواب انستکه محمد ع را بیازمایم و ببینم که این اوصاف در وهست یا نه هر روز با مداد در
دهنی بدر مسجد او در حرکات و سکنات و اقوال و احوال او نظر کردمی تمامه از نشانها در و دیدم یک نشان مانده بود که
در نعت او خوانده بودم که سَیَبْلُغُ حِلْیَتُهُ عَنْبَطَهُ وَلَا یَزِیْدُ جَهْدَ الْجَاهِلِ اِلَّا حِلْمًا یعنی حلم محمد ع بر خشم او غالب بود
هر چند که باوی جفا کنند از وی بجز حلم نه بینند چون همه نشانها در وی بدیدم و یک نشان مانده بود روزی بر در
مسجد نشسته بودم و من از دور ایستاده بودم و میکر بستم ناکاه اعرابی زاده بدیم بر ناقه نشسته بود چون حضرت را بدید
از ناقه فرو جست بان بکذر و حاجت کشود و کفت مرا از فلان قبیله فرستاده اند و در میان ایشان قحط عظیمی بسمیله
و ایشان متابع ملة نواند و هیچ ندارند و حال خود بر تو عرضه میکنند و امید انداز ند که در حق ایشان احسانی
فرمائی حضرت رسول ع رکی معدن قوة و در یای کرم و مرقاة حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرد و کفت با علی از
فلان وجوه چیزی مانده است کفت نه حضرت را چیزی دست داد من کمپیشتر امدم و کفتم یا رسول الله اکر خواهی من ترا از
درهم و بسلم خرما خرم و از خرما ستان معین بوقت انقضاء مدة خرما بتن تسلیم کنی حضرت ع فرمود که خرما از خرما ستان
بتو نفروشم اما ترا خرمای بکوئیم چون وقت شود پس دینار ی چند بحضرت بدادم و از وی خرما بسلم بکریدم و او زد
باعرابی زاد و من منتظر بودم تا وعده بر سد تا وقتیکه وعده نزدیک شد و هنوز یکهفته مانده بود روزی بصحرا
رفته بودم حضرت صلی الله علیه و اله را دیدم که بجنازه کسی بیرون آمده بود و در سایهٔ درختی نشسته و هر نیم ساعت از جای
بخضرت بکوشه نشسته بودند من کستاخ وار رفتم و کریبان حضرت کرفتم و کفتم ای پسر ابو طالب شما را نکو شناسم که
مال مردم بستانید و مماطله و مدافعه پیش کیرید و قد عزمی شما بر هلکتان ظاهر است همچنین میکنید که از مهلت من چند ماند
و دو مماطله سع مهنابی من اینر سفاهه میکردم که ناکاه از پس او ازی هائل بشنیدم که عمر بن الخطاب شمشیر کشیده
بیامد و کفت ایسک دو رشو و نخواست که شمشیر بر من زند حضرت ع او را منع کرد و کفت ای عمر این ندانی خاجت بیست

نیست مرا و صحبتی با بیست کرد بیکو عزیمی و او را و صیتی بکرد بکری و حلمی و کفتا یعمر بر و حق وی از فلان خرما
باو تسلیم کن و بیست پیمانه دیکر زیادهٔ از حق وی بکرد بکفارهٔ انکه او را ترسانیدی پس عمر مرا ببرد و حق مرا بمن داد
و چون بیست پیمانه دیکر بداد من کفتم ای عمر این چه لطفست کفتا کر ندیست عمر بودی بتر از عمر نیستی ولیکن حلم محمدی ع
چنین است بسبب انکه از من بجندی مرا این انعام مبذهد منکوید که چون الحلم مشاهده کردم مرا بیش ازان
طاقت نماند پیش حضرت امدم و کلمهٔ شهاده بکفتم و خود را در دامن اهل اسلام در اوردم حکایة سلیمان بن
وراق کفته که هرکز از مامون حلیم تر ندیدم کفتند از حلم و کرم وی حکایة کن کفت روزی در بخدمت وی بودم نکتی با فوت بدید
طول و جها انکشت در عرض و دو انکشت در روشنی و صفا چون جرم خورشید مسافت در کرد را بخواند و از ابوی زاد
و کفت این را خاتم بساز و شکل خاتم با وی بکفت در کرد خدمت کرد کفت چنان کنم تا فوت بر کرفت بوقت رود و روز دیکر حاضر
شد چون مرا دید او را از انکشتری یاد امد فرمود که زرکر را بیاورند زرکر را حاضر کردند و ان بیچاره چون بر تخت میلرزید
و از جهات در کمان بود مامون از هر اس در کی بدید کفت ایمرد سبب تغیر تو چیست بکو مترس امرد کفت اکر امیر مرا
بجان امان دهد بکویم کفت ترا بجان امان دهم زرکر نکین بیرون اورده بچها پاره شده بود کفتا انکشتری ساخته بودم
و خواستم که نکین بر کی بنشانم از دست من بیفتاد و وطبنداه ابوی وجها پاره شد مامون کفت یقین است که این را بقصد کرده پس فرمود کم
بروا بن چهار انکشتر بزرکان چون زرکر بیرون امد مامون فرمود که ان نکین بر من صد و بیست هزار دینار برامان بود
او کرفته اند که روزی ابو مسلم از خانه بمسجد میرفت از یاران او بجانبی پیش امد و شمشیر در دست داشت و سر شمشیر بر
پشت پای امیر نهاده بود و بران تکیه کرده سخن میکفت تا ایستخن تمام بکفت پشت پای ابو مسلم پر خون شده بود کفتند
ای امیر چون اثر شمشیر بپای تو رسید چرا او را نکفتی که دور تر رو کفت نخواهم که بداند که چه کرده که خجل بشده و از خجالت
خواستن شرم میکرده اکر فرمان دهند که وقتی ملک پرویز بر یکی از خاصان خود متغیر شد و خانه بروی ویران کرد و مدتها بی
چاره محبوس ماند و قلهٔ مال و ضیق مجال او را حد کذشت انجا حاجب خبر دامت که پرویز بار کاهی بنا کرده است و خلائق
انجا خواهند نشست نزدیک هر کس از دوستان و خویشان کسان فرستاد و از ایشان جامه و اسباب عاریه خواست و دیکر
روز سوار شد و بیارکاه امد در بانان و حاجبان کمان بردند که او خلاص شد و ندانستند که بی فرمان پادشاه چنین
دلیری کرده پیش ملک رسید و ملک در عیش بود اکرچه از ان بر نخندید اما نخواست که روز عشرت او منغص کردانند
اغماض فرمود حاجب کرد رکار شد و هر کاری دست میزد تا فرصت یافت و طبقی زرین که وزن ان هزار مثقال بود
در زیر قبا پنهان کرده بیرون برد و بخانه رفت پرویز انجا را مشاهده کرده بود حاجب بخانه امد و ان طبق را شکست
و از محنهٔ فقر و فاقه برست و زر دیکر خادمان بتک و پو و جستجوی طبق مشغول شدند و خلقی را متهم کردند صیحه استند
که جماعتی را تعذیب بنمایند پرویز پرسید که شما را چه افتاده است کفتند طبقی زرین بود هزار مثقال و پیدا نیست
و غایب شده است در طلب ان جد بنمایم پرویز کفت بکذارید و دست از بیکناهان بدارید که انکس که برده باز ندهد
و انکس که داند باز نکوید و چون سالی بر ین بکذشت پرویز هر دهما موضع جشنی ترتیب داد و انحاجب را بخود را پیش
خدمت پرویز انداخت پرویز را چون چشم بر کی افتاد بخندید و او را پیش خود خواند و اهسته در کوش وی کفت که مکر طبق
زر تمام شده انحاجب در پیش پرویز بخاک بغلطید و کفت امید بکرم و بزرکی پادشاه دارم که خون و جرم من عفو فرماید پرویز
را بر وی رحم امد و رقم عفو و کرم بر جریدهٔ کناه او کشید و او را از جملهٔ خواص کردانید و سر شغل خود بار فرستاد او را خواند
که وفی هامون الرشید سوار شده بود و در کوکبهٔ دولت و عظمت مهرفت و خواص و مقربان در رکاب او میرفتند صاحب حاجت

حاجتی در کوشه نشسته منتظر فرصت میبود تا عریضه را بدهد چون مأمون الرشید بر سید امر بر خواست و عریضه
را در هوا بلند کرد اسب مأمون برمید و او را از پشت خود جدا کرده بر زمین انداخت چنانکه اندام او کوفته شد و
دشنش مجروح گشت ملازمان قصد دستگیر دن آن بیچاره کردند مأمون ایشان را منع کرد و بر خواست و سوار شد و آن
صاحب حاجت در پیش وی افتاده بود و از بیم خشک شده بود و دست از جان برداشته مأمون چون او را بدید بر
وی ببخشود و عریضه او را بخواند و دوات و قلم خواست و بر ان او را دست بر پشت اسب جواب عریضه او بنوشت
و حاجب او را گرفتند بگذشت و این حلم و منکوئی از وی نا فی ماند **اورده اند** که وقتی از اخفش پرسیدند
سوال کردند که در جهان هیچ کس را ز خود حلیمتر دیده گفت بدیم و از وی امو خنم گفتند که بود گفت قیس بن خاتم وقتی من
بقبیله او نزول کردم او در میان قبیله نشسته بود فاکاه پسر او را کشته آوردند و گفتند فلانکس از همسران وی
او را بکشت همچنان نشسته گفت وی را از فرکیند و نیز دکشنده او رو بدند و پدر را بگو بید همان ناکامان نیزی که مادر
انتقام وی مبالغه خواهیم کرد چون تو در بدکاری و ستمکاری مبالغه کردی از ما ایمن باش و نیز دیک ما مایی و بگو
تا مجرم سیاست نخون کردی یا نا تقریر کن و غلامی بر زبر آورا ایستاده بود گفت اعلام صد شتر نزدیک مادر پسر بیرنا سوی
فرزندش که کشته اند کم شود که او عوض شد و او را فوق صبر و حلم نباشد اخفش گوید من چون این حال مشاهده کردم
از مسخن شیرین دم و در حلم و بردباری نوی افتادم **اورده اند** که در عرب مقطع بن شور بکوم و حلم موصوف
بود از عادة حمیده و سیرت پسندیده او یکی آن بود که هر گاه صاحب حاجتی بدر او آمدی از مال خود نصیبی ادای و اگر
خصمی از وی غائب طلبیدی او را مدد کردی و در حوائج و مصالح او سعی بلیغ نمودی و در عرب بحلم و کرم او مثل زدندی
با بهشرف و نیز کی او را با یکی از اهل قبیله سخنی صعب رفت و بخصومت انجامیدان شعبه او را گفت اگر ترا سخنی در شت بکوئی
یکدره جواب کویم او گفت اگر مزاده دشنام دهی یکهزار جواب بکویم **اورده اند** که چون خلافت بسفاح که خلیفه
اول از خلفای بنی عباس مستقیم شد وجهانیان او را مطیع شدند جمعی کثیر از معارف شام بکوفه که دار الخلافه او
بود آمدند و اجازه سخن گفتند گرفتند و گفتند ما قومی ایم بوهیم اگر هر کس سخنی کوید سخن بطول کشد ما دو مرد اختیار میکنیم
پیری و جوانی تا از جانب ما سخن کویند اگر فرمان باشد و باز یکشایند و عرض ما بازنمایند سفاح گفت چنین باید کرد پیر
جوان را بر پا خواست و گفت یا امیر باشتغام مشغول شدن عدلست اما فضل و نیز کی در عفو کردنست اکنون امیر مشاهد
نماید تا کدام دو ستر دارد و ما بندگان کمان میبریم که از ان کوهر پاک که در دان کریم او میوجود است جز اختیار کردن عفو
و احسان نباید این بگفت و بنشست و پیر بپای خواست و گفت یا امیر هر کس که خشم خویش براند و دل خویش را خوش
کرداند و داد دران هیچ نام باقی حاصل نباید دان را حق باشد یکساعت و اکر انخشم را بپردهٔ حلم بپوشد و پس از ان تا
بنیک خاوبد بنماند یا امیر اکر انتقام کشتی داد کرده باشی و اکر عفو کنی بجانب فضل میل نموده باشی و چون کسی خشم بر کنا
کار براند و او را بر انشکر نکویند و خشم فرو خوردن از حلم بود و حلم از صبر بر ز ان باشد و تشفی نمودن از شتاب و
بیزی و از غایة سبکساری دانند و کناهان شامیان بیش از انیست که کروهی مردم بر ما مسلط بودند و خویش را
امیر و خلیفه منداستند و ندانیم ما که بر حق بودند تا بر باطل بر شهرها مستولی شدند و خلق را باطاعة خود در اوردند
و نا را بضرورة اسپتاز اکردن با بست نهادن و فرمانبرداری نمودن اکنون بر افتادند و محو کشتند و کار ایشان با
خدا افتاد و ما امروز رعیت امیر ایم بنان خوف و رجا مانده و عیال و اطفال ما چشم بر راه نهاده و خلق بسیار دلها
در نا بسته که چون نا زکردیم و فرمان خلیفه در یاب ما چه باشد هر رای که امیر بیند صلاح و صواب ان باشد

باشد سفاح سیاه کرسیت چنانچه اب از چشم او بر بساط چکید و کفت بنشین ای پیر دمان شام را کناهی بنود
اکر اهل بیت العنت کردند قرار کاه ایشان در جهنم است اکر کناهی دارند بسبب متابعت کردن انطایفه در باطلها
و شادی نمودن بر مصیبتهای ایشان ما عفو کردیم و از خطاهای ایشان بکرم در کذشتیم و زینهار دادیم و ایمن کردانیدیم
نادر اخت افتند و در روزکار ما اسوه باشند و بخیر می خوشدل کذرانند که ایزد تعالی خاندان ما را شفای دلهای
ریخوران کردانیده است نفرمود تا ایشان را اشتر بپها و خلعتها دادند و بخوبی باز کردانیدند **اورده اند** که
طایفه از محرمان را پیش حجاج اوردند و بکان بکار از دز پیش او سیاست میکردند و او را بجماعت مینکریست و از ان
میکریست یکی از خواص وی پرسید که امیر را بقبا باد اکر این سیاست حواست این شفقت چیست و اکر این کریستن صواب است
این سیاست چرا حجاج کفت نه انست که بقبا بی بنی آدم است اما صاحب دولتان را سیاستی باید ممزوج با
شفقت و بزکان کفته اند که پادشاه سراست و رعیت جوارح و اعضا او و فتیکه مصلحت بقاضای بریدن عضو کند
چون عضو را جدا کند سبر ان کردید پادشاه باید که در وقت رعایت مصلحت او را فا منه سیاست بر رعیت بیچاره هم
بکرید که روزکار کردنده است و زمانه کذرنده و در میان این مفاوضه تر بی خواست و کفت با امیل کرما بجانا نه مستوجب
عقوبه شدیم تو بعفو مستوجب خمد مشکوری اکر ما بکناه کردن لئیم مشتوم تو بحلم و کرم کریم مشکوی حجاج بفرمود تا بند
از وی برکرفتند و دیکر از ابطفیل او را زکردند و کفت اکر اینسخن اول کفته بودی جمله را عفو کردمی بنو بخشیدمی
که سیاست بعفو و مرحمت عالمیرا خراب کند و حلم و عفو بینیاست چهرهٔ ملک را بی اب کرداند بیت هر شهریار که
هرد و باشد جمع در شب حادثان باشد شمع بیاید دانست که عفو و صفح و فتی ممدوح و مستحسن است که از خیانة و بدی
کناه کار مخصوص بعفو کشته باشد مانند انکه کسی کرمال او برده باشد یا خدمتی کرده باشد یا بسنبه باو شتم و سفاهت کرده
باشد یا با او بدی دیانه سلوک نموده باشد و امثال اینها و این نیز مقید است بانکه عفو کردن باعث بان نباشد که در امر
بمعروف و نهی منکر اشاری بان خواهد شد انتهی اما اکر کناه و بد مجرم باعث ضرری بر قلة و شرع یا ملک و دولة باشد یا عث
زوال حقی از مسلمانان باشد یا باعث تلها و ن در اقامة حدود منباشد که شارع مقدس مقرر داشته و ناخیر و تهاون در اجرا
احرام ساخته در اینصورت عفو نباید کرد بلکه اقامة سیاستی و تادیبی که عقل صریح تقاضا کند و شرع مخدیدان نماید مرعی باید
داشت و لهذا خدای عز و جل در اقامة حد زنا فرموده **وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ**
الْآخِرِ یعنی تکیرد شما را بان زانی و زانیه راحت و رحمتی در دین خدا اکر ایمان بخدا و روز جزا اورده اید لیکن شرط است که ان کناه
ثابت و محقق باشد و شبهه در ان نباشد از حضرت رسالت منقولست که **اِدْرَؤُا الْحُدُودَ بِالشُّبُهَاتِ** بعفو دفع کنید حدها
را بشبهها و همچنین علم در موضعی مستحسن است که جنایه و تقصیر نسبت بجهل کنند باشد بشرط انکه باعث باد جرئت
مجرم نباشد و منافی وجوب نهی منکر نباشد و با قواعد شرعی و ملکی منافاة نداشته باشد اما اکر کناه مجرم نسبه بمسلمانان
باشد چنانکه ظلم کرده باشد و مالی از مسلمانان برده باشد یا ازاری بمسلمانی رسانیده باشد یا رشوه در حکم شرعی کرفته باشد
یا احکامی شرع و دین نموده باشد یا فسادی در ملک و ملة ظاهر شناخته باشد حلم در اینصورتها قبیح و نامستحسن است بلکه رجوع
بقواعد عدل و شرع باید نمود و بحکم صواب عمل باید کرد و سیاسی باید کرد که اکر پادشاه اندک حلمی و روزه تغافلی کند دانش ظلم و
فساد چنان شعله ور شود که اطفاء ان بجز اب شمشیرها نتوان کرد و لهذا در حدیث وارد شده که ملاقات کنید با عاصیان
بروهای درهم کشیده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدند که شخصی غلام خود را کفت حرامزاده با کمال حلیمی کفت
انحضرت چندان زیدند که مدة العمر با انشخص تکلم ننمود و میباید دانست که بر پادشاه لازم است که هر کاه بغضب زایده و

و اراده تادیب و سیاست مجرمی داشته باشد باید که در آن تعجیل نکند و چندان صبر کند که تندی غضب فرو نشیند
چه در حال غضب عقل مستقیم نیست و مسخر سلطان غضب است و فکر و اندیشه صاحب غضب بر قرار خود نیست و حال
او شبیه بحال مستیست که بمرض تند مبتلا باشد در ان وقت رای او را اعتباری نیست پس لازم است که چندان صبر کند که
اشتعال آتش غضب فرو نشیند و قوت عقلی و فکری بحال اصلی خود معاودت نماید آنگاه تفکر در گناه مجرم نماید که مبادا
بافترا و شبهه ارتکاب بر او لازم شده باشد و بعد از لزوم و ثبوت تامل کرد که آیا بحسب قانون ملکی و میزان شرعی سیاسی
لازم است یا نه و اندازه استحقاق قدر آن نیز بحسب عقل و فکر بکر مشخص نماید و اگر با صاحب عقلی مشورت بایست کرد بکند
آنگاه بر آن تادیب و سیاست اقدام نماید چندانکه درین باب تامل و فکر نمایند و تعجیل ننمایند بصواب نزدیکتر خواهد بود و از
اینجهت سنت بعضی سلاطین جاری بوده که امر بحبس گناهکار میفرموده اند تا در گناه او فکر کنند و مکرر اعادهٔ نظر و تامل بنمایند
تا حقیقت چنانچه باید معلوم شود و بعضی دانایان گفته اند سر اینکه رتبه سلاطین اینست که عقوبت را تاخیر نمایند تا وقتیکه
سلطان غضب تسکین نماید و در مکافات نیکو تعجیل نمایند چه در تاخیر عقوبت امکان عفو است اگر مصلحت اقتضا کند و فایده
تعجیل مکافات احسان مسارعت اولیاء دولت است بانقیاد و طاعت **آورده اند** که یکی از ملوک اسلام بکمال حلم و جمال علم
و بسطت مملکت و رفعت قدر بر ملوک زمان فایق بود وقتی با خود فکر میکرد که از برای امراض بدنی و بیماریها عارضی پیوسته
طبیبان را مهیا میدارم تا ناگاه اگر مرضی حادث گردد در معالجهٔ آن مبادرت نمایند و بیماریهای اخلاق که در نهاد ما مستتر
شده بطبیب محتاج تر است و فکر بر دفع آن مقصود ساختن مهم تر پس یکی از علما را که بر قول و علم او اعتماد تمام داشت بخواند
و جای خالی کرد و گفت ترا از میان اکفاء جهت آن برگزیدم تا نصیحت مشفقانه دریغ نفرمائی و اخلاق بد و افعال ذمیمه که در من
موجود است بمواعظ و نصایح مداوا واجب دانی و یکی از آنجمله که من مردی تند خشم و غضبی بر من مستولی میشود و هر کار که کنم
خشم مرا مغلوب سلطان غضب میشوم این علت را علاج فرما آن بزرگ گفت پادشاه باید که بداند که آفریدگار او را
بر کل خلایق مسلط کردانیده است و دست او بر کافهٔ رعایا مطلق کرده و امر او نافذ و حکم او حتم و فرمان او مطاع است و او را
در هر حال که خواهد تادیب و تعذیب و بذل و عطا میسر است باید که بیقین بداند که غضب در نهاد بنی آدم بر مثال خمر
است در اعضا و اجزا و همچنانکه مردم از شراب مست شوند و از ایشان حرکات منافی و نامناسب در وجود آید از غضب نیز
نیز چنان بیخود شود و از وی افعال قبیح ظاهر گردد و حال مردم خشم آلود بعد از تسکین غضب مشابهتی عظیم دارد بحال مستی که
از خواب گران مستی که بیدار شود پس باید که با خود مقرر کنی که چون اثر خشم در تو پدید آید هیچکس را عقوبت نفرمائی و بیقین
بدانی که آنچه خواهی فوت نخواهد شد صبر بیشتر کنی تا غضب ساکن گردد و در حال مجرم تفحص بلیغ بشود پس اگر مستحق ادب
باشد باندازهٔ خیانت او را عقوبت کنی و اگر مستحق عفو باشد از در گذری و این معنی در اول بطبیعت تو عظیم گران آید تا چون
عادت شود طبیعت با آن الفت گیرد و این خصلت ترا خلقی شود و آن پادشاه این معنی از وی قبول کرد و ارکان دولت خود را امر
کرد که در حال قوت غضب هر کس را که عقوبت فرمایم باید شما آنرا موقوف دارید تا یکروز بران بگذرد آنگاه بمن رجوع کنید اگر
بار دیگر فرمایم امضا کنید چون این معنی مقرر ساخت کسی بود که خیانتی بزرگ داشت و از خلعت عفو وی با نصیب شد و اگر
عاقل نیکو تامل کند این معالجه در باب غضب تدبیر شریفیست و بسیار بوده که پادشاه در ابتدای غضب بحقیقت نرسیده
حکم بسیاست بیچاره نموده و او بیگناه بوده و ندامت و حسرت اخروی نتیجه داده چنانچه در معاملهٔ ابو العباس فضل
ابن احمد اسفراینی واقع شد **نقلست** خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جهت فرزند خود نوشته آورده که در اوایل
دولت سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حاجب بود

بود همواره کدورتی بود و خواجه سلطان را از تغییر واقف گردانیده بود علی هر چند در باب او سعایتی کردی مؤثر نبودی
و اگر کسی در باب خواجه افسادی میکردی هم از تحریک او دانسته اعتباری نکردی تا زمانیکه دولت وزیر روی در تراجع
نهاد سلطان را از خود رنجانید کسی نزد سلطان فرستاد و از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که در تو ظلم و
جور روا نمیدارم مالیکه بظلم و جور در زمان تو جمع نموده و دفاین یافته ناطفت بخزانه رسانیده از تکالیف معاف بوده
باشد و احمد بن خواجه حسن میمندی در میانه واسطه بود بعد از تردد بسیار بران قرار شد که خواجه چند هزار مثقال
طلا بدهد و از شغل خطیر بعد پس خواجه باداء آن مشغول گشته هر چه در زمان سابق و زمان عمل خراسان
تا هنگام وزارت سلطان حاصل نموده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول بتخواه کرده مبلغی هنوز باقی مانده
بود خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان انها نمود سلطان بر حال او ترحم نموده نزد خود طلبید و گفت اگر بجان و
سر من سوگند خوری که بر چیزی دیگر قدرت نداری معاف باشی خواجه گفت اکنون سوگند نمیتوانم خورد یکبار دیگر از عفا
بتحقیق نمایم اگر محقری دیگر مانده باشد برسانید آنگاه قسم یاد نمایم پس بخانه آمده با یاران معتمد و انواع تهدید و تخویف معلوم
نمود که جزوی از اسباب طفل او نزد یکی از تجار مانده آنرا نیز بدست آورده بخزانه فرستاد آنگاه بجان و سر پادشاه سوگند
خورد که دیگر چیزی ندارم علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت و اتفاقا سلطان در ان وقت بعزم غزا
بجانب هندوستان میرفت در خلوتی بسلطان معروض داشت که مدتیست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون
میدیدم که سلطان سخن مرا بر غرض حمل میکند چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او و بیسعادتی من ظاهر گشت اکنون سوگند
با مغلظه بخلاف یاد نموده و چند جنس از نفایس عالم که در خزاین و دفاین سلاطین عالم موجود نیست و مثل آن
آنها یافت نمیشود پیش او موجود است بحث بنا خوبتر صورتی شرح داد که بدبخت از روی یکی مثال بداند شر
برخوردی چون دست یافت در درون بزرگان آتش نیافت سلطان از سخن متاثر گشته گفت اگر این قول مقرون
گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر بخشش این بنده رجوع شود اثبات قول
خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه مادام که قول تو بوضوح نه پیوندد تعرض بمال و جان وزیر نرسانی
بدین سخن مقرر شد خواجه در آن وقت در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند را در حین فتح بلاد هند از خزاین ملوک
خنجری بدست افتاده بود که قبضهٔ آن از یاقوت رمانی بود بوزن شصت مثقال و از دفاین آل سامان قدحی فیروزه
که مقدار یکمن شراب میگرفت از خوف آنکه سلطان مبادا که بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود آن هر دو
در را بقلعه برد و خواجه بیچاره را بموکلان خود سپرد و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد خنجر و قدح را همراه
آورده و گفت اینهر دو به شکنجه و عذاب حاصل شد یکی از هدایای ملوک هند است که بدرگاه ارسال داشته بود
و او از سلطان اخفا نموده و دیگری بوقت عرض خزاین آل سامان خیانت کرده از میان برده اکنون در طلب ما بقی
اشارت چیست سلطان از غایت غضب و تغیر مزاج گفت این هر دو را بتو بخشیدم بهر وجه که توانی وجه مقرر را از
او بوصول رسان علی خویشاوند آن نامراد بیگناه را در زیر شکنجه هلاک نمود **بدانکه** غضب قوتیست آتشی که خدای عز
و جل بمقتضای حکمت بجهت دفع مضرت در طینت آدمی تعبیه کرده است و حقیقت ناریه او در تحت مزاج طبیعی مدفون چنانچه
آتش در زیر خاکستر و اثر این قوت تشفی و انتقام است و اثر این قوت وقتی بروز کند که آدمی حالتی غیر موافق طبع وارد شود پس
این آتش مشتعل گردد و خون دل و سایر عروق را بجوش آورد و ما غالی بدن مرتفع گردد و اثر آن در بشره و چشم که بمنزلت
شیشه است ظاهر شود گاهی بشره بغایت سرخ شود و آن وقتی بود که غضب بر کسی باشد که او را قدرت انتقام نباشد کا

وگاهی چنان شود که بشره گاهی سرخ میشده باشد وگاهی زرد وان در جایی بود که غضب بر کسی باشد که با او مساوی باشد و در انتقام مترددباشد و بر دد در خون بهم رسد گاهی منبسط گردد بشره سرخ وگاهی منقبض و بشره زرد شود و بدین سبب صاحب غضب مضطرب باشد و این قوة را سه درجه بود افراط و تفریط و اعتدال این قوة انست که چنان غالب گردد که حد سیاسته عقل و شرع تجاوز کند و بصیرة شخص را بپوشاند وگاه بود که سبب فکر و اختیار او کند و سبب غلبه کار باشد که در اصل فطرت باشد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب روح که اشتعال او را سببی بیشتر نباید وگاه باشد که باکتساب حاصل شده باشد چنانکه با قوی مخالط باشد که ایشان باستیلاء این صفة مفاخرة و مباهاة کنند و قوة سبعی را شجاعة و رجولیة نام نهند و در معرض تحسین یاد کنند و چون جهال عامة این را بشنوند از جهل و عناد تن را کمال تصور کنند و اراده تقویة این صفة در نهاد ایشان بدید آید و مرتبه مرتبه این قوة در ایشان تزاید کردد و گاهی بندی از بجد رسد که تخامظم بدماغ که محل فکر و عقل است برآید و معدن فکر را تاریک کرداند و صولة اشتعال این چشم و کوش را از ادراک مصلحة و استماع نصیحة کور و کر کرداند وگاه باشد که چون وعظ و نصیحة شنود غضب او زیاد کردد و لهذا حکما گفته اند که در حین اشتعال غضب پادشاهان نصیحة و طلب عفو مجرم نباید کرد تا انکاه که غضب ایشان ساکن شود و بحقیقة غضب نوعی از جنونست چنانکه حکما گفته اند و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حدت نوعی از جنونست و اکر صاحب این را پشیمانی نبودی نشانه استحکام بر جنون باشد وگاه باشد که در حال غضب بسبب آنکه روح حرکة شدید بخارج نماید دل که منبع روح است خالی ماند و مدد روح که پیوسته باعضا میرسد منقطع کردد پس بسبب شدة اشتعال نار بنه جوهر روح محترق کردد و هر دو حال سبب موت فجاه باشد وگاه باشد که اخلاط محترقه کردد و مزاج بامراض مدید شود اسقراطیس حکیم کوید که من بسلامت از کشتی که باد سخت و شدید در دریا افتاد بلجه انکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنکهای سخت نزدیک آید و از ترس از آنکه بسلامت غضبناک ملتهب چه ملاحان از دریا و مخلص انکشتی بحال اشتعال طایف جبل باشد و هیچ حیله در شکستن شعلة غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشیکه هیزم خشک بر او افکنند بیشتر کند و اما تفریط این قوة آن بود که از اندازه و حد شرعی و عقلی کمتر افتد و آن نیز مذموم است و از آن بیغیرتی و بیحمیتی تولد کند و این مستلزم نقصان نام باشد و لهذا از حضرت رسول صلعم منقولست که أنا أسعد الغیور و أنا أغیر من سعد و الله أغیر منی یعنی سعد غیور است و من از سعد غیورترم و حق تعالی از من غیورتر است و حق جل جلاله منزه باد یا أیها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم یعنی ای پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و غلظة کن با ایشان و غلظة از اثار رحمتیه است و عدم رحمتیه سکون نفس است در حال مشاهدة منکران و قبایح و چیزهائیکه موجب فضیحة باشد احتمال ذلت از خسیسان بجهة طمعهاء فاسد پیش جهة دفع این امور فقدری از قوة غضبی ناچار است تا حفظ ملک و ملة و حرمة نماید و دفع شر اهل ظلم و طغیان و عصیان بکند و همچنانکه افراط قوة غضبی مذموم است تفریط و فقدان آن نیز مذموم است و بتوسط و اعتدال آن مستحسن و علامة اعتدال آنستکه ظهور اثار این قوة منتظر اشارة عقل و شرع باشد چون و در موضع حمیة عقل و شرع او را برانکیزاند بانکیختن شود و چون در محل حلم و عفو بحکم عقل و شرع لنکهن او شود و طغیان نار بیه او منتفی و هر که قوة این را بخود احساس کند چنانچه از مرتبة اعتدال کمتر نباشد و احیانست که بعضی از قوة غضبی را بجهة اعتدال آرد

فصل هفتم در فضیلت جود و سخا و در بخل سخا خلقیست شریف

و خصلتیست محمود که موجب ثواب بسیار است و بها جانب سخی کردد و کرنها ذلیل او شود و جبانها از خاضع او شوند و

شوند کو ازادان بندة او شوند و دشمنان دوست کردند و دوستان بسیار شوند و محمدت و ثنا بر هر بسیار شود و از و نام نیکو و ذکر جمیل باقی ماند و بان مالک نزدیک و دور ثوان شد و سروری در هر دو جهان بهم رساند و این خصلت بواحیان و ضرورتها بندة را بیشتر ماند که بسیار دست داده که کافری از مسلمانان احسان و بذل مال دید بسبب این احسان باطع مال مسلمان شده و بر دین حق اسلام مستقر شده و بسیار بوده که مسلمانی در بلاد کفر فته و بسبب احسان کافران باطع بذل مال بدین کفار برامد پس عظمت قدر امری که بسبب این تغیر دین و ملت دهند و چون پادشاهان را بمیل دلها و حرفتها و خضوع کردنها و بسیاری اعوان و انصار و بندة ساختن احرار و نصرة اولیاء و استمالت اعدا بیش از همه کس حاجتست و قوی سببی جهة امور مذکوره سخاست پس ملوک را بسخا حاجت بیش از همه کس خواهد بود و در احادیث ذکر فضل سخا بسیار است از حضرت رسول صلعم منقولست که فرموده السخی محبب فی السموات محبب فی الارض خلق من طینته عذبه و خلق ماء عینیه من ماء الکوثر و البخیل مبغض فی الارض خلق من طینة سبخة و خلق ماء عینیه من ماء العوسج یعنی سخی محبوبست در اسمانها محبوبست در زمین افریده شده از طینت عذبه و افریده شده از چشمهای او از اب کوثر و بخیل مبغض است در اسمانها و مبغض است در زمین افریده شده از طینت شور و افریده شده از چشمهای او از اب عوسج که بغایة بد و ناخوشست و حضرت امام موسی کاظم ع فرموده که سخی خوش خلق و حفظ خداست و از تمسکدارد تا انکه او را از داخل بهشت میسازد و مبعوث نساخت خدای عز و جل هیچ پیغمبر را و هیچ وصی را الا سخی و نبوده اند هیچیک از صالحان الا سخی و فرموده که پدرم مرا امر بسخا میفرمود تا انکه از دنیا رفت حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که آمدند نزد حضرت رسول صلعم کروهی از زمین و در میان ایشان مردی بود که سخن او عظیم تر بود و بیش از همه استقصا در مخاصمت و مجادله حضرت رسول صلعم مینمود چنانکه حضرت بغضب او را مدبر و جهنکه شدة اثار غضب در بشرة شریف آنحضرت ظاهر شد و سر بجانب من انداخت در این اثنا جبرئیل ع نازل شد کفت پروردکار تو بتو سلام میرساند و میفرماید که این مرد بسخی مطعم طعام غضب آنحضرت فرو نشست و سر مبارک بر داشت و فرمود که اکر نه ان بود که جبرئیل خبر داد مرا از جانب پروردکار که تو سخی و مطعم طعامی تر امنع و دفع میکردم و تر اعبرة امکنان منباختم که در غضب تو اینده نمرد کفت پروردکار تو سخا را دوست میدارد حضرت فرمود نعم کفت اشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله قسم بکسی که ترا مبعوث ساخته که رد نمیکنم از مال خود کسی را و حضرت صادق ع فرموده که حضرت ابراهیم ع مهمان میساخت و شتاب اشتی و هر کاه مزد حضرت بتهائی نبود بیرون میرفت بطلب مهمان و در خانه را میبست و کلیدها را برمیداشت و فی نجانه برکرید شخصی را در انجا دید فرمود ای بنده خدا باذن که داخل این خانه شدی کفت باذن رب این خانه حضرت ابراهیم فرمود او همین جواب نمیکفت پس او است حضرت ابراهیم که او جبرئیلست حمد خدای عز و جل بجا اورد انکاه کفت مرا فرستاده پروردکار من بجانب بنده از بندکان خود که او را خلیل خود میسازد حضرت فرمود که اشخص نوی حضرت فرمود که ان امر بسبب چه شد فرمود جهة انکه تو هرکز از کسی چیزی طلب ننموده و هیچکس از تو چیزی طلب ننموده که تو نکفته باشی حضرت صادق ع فرمود که شخصی از خدام حضرت رسول خدا صلعم و کفت یا رسول الله کیست بهترین مردم محبوب ایمان فرمود که کسیکه کفا و مبسوط تر است و از حضرت رسول صلعم منقولست که فرمود که مرکی مبارک و زنده در روز قیامت و باو کفته میشود که جنه خود بیا رمیکوید بای پروردکار مرا افریدی و هدایة کردی و توسعه دادی من هیچ بنده توسعه در خلق نکردم و بنده بر ایشان تا انکه نشر کند بر من رحمة خود را و ایشان کفی از ابر من میکوید پروردکار جل ثناوه که راست کفت بنده من او را بهشت ببرید حضرت امام رضا ع فرموده السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من

بخل

مبغض فی السموات

مبغض الله تعالی و ملائکته و رسوله و الناس اجمعین

مِنَ النَّاسِ یعنی سخی نزدیک بخدا و نزدیک بهشت و نزدیک بمردم و فرموده السَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ یعنی سخاوت درختیست در بهشت هر که دراویزد بشاخی از شاخهای او در بهشت داخل بهشت میشود و حضرت امام جعفر صادق ع بعضی جلسای خود فرمود که ایا خبر ندهم شما را بچیزی که نزدیک سازد بخدا و دور گرداند از آتش دوزخ اشجعی گفت بلی یا ابن رسول الله خبر دهید حضرت فرمود بر تو باد که خصلت سخا پیشه کنی پس بدرستیکه خدای عزوجل فرید خلقی برحمت خود از جهت رحمت خود پس ایشانرا گرداند از اهل مغفرت و ایشانرا موضع خیرها ساخت و وجوهی ساخت از جهت مردم که بسوی او سعی نمایند ایشانرا از زندان نماید چنانکه باران زمین خشک را زنده میگرداند بجماعتی که مظهر خیر ندا باشند مؤمنان ایمن باشند در روز قیامه و در خبر است که وحی فرستاد خدای عزوجل بحضرت موسی ع که ملکت سامری را که او سخی است از حضرت صادق ع در دنیا انه کذلک یرحم الله اعمالهم حسرات یعنی همچنین مینماید خدای تعالی اعمال ایشانرا حسرتها و فرموده که انفاق میکند مال بکذا و در انرا صرف نمینماید در طاعه خدای عزوجل از روی بخل پس عبرت و انرا بکذا در جهتی که در طاعت خدای عزوجل صرف میکند یاد در معصیت خدا صرف نمود انما لراد ترا از روی عبرت بدهد حسرت استبرا و بسبب انکه انمال از نبوده و اکرد در معصیت صرف او باعث تقویه او بسبب انمال شد تا صرف کرده در معصیت پس حسرت او خواهد بود و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود من انفق بالحلف سخت نفسه بالقطیبه یعنی هر کس که بفشرد کند بخلف یعنی با انکه انچه صرف مینماید خدای عزوجل عوض ان مینهد سخاوت میکند نفس او بعطا کردن و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فرموده اند و من یبسط ید بالمعروف اذا وجد یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی اخرته یعنی هر کس که بفشن کند دست خود را بمعروف و احسان خرج کند بنیاد عوض مینهد خدای عزوجل جهت او انچه را انفاق کرده در دنیا او مضاعف میکرداند جهت او در اخرة و حضرت امام محمد باقر ع بحسین بن ابی العلا فرمود که انفاق کن و بقین داشته باش بعوض از جانب خدا پس بدرستیکه بخل نکرد هیچ کس بنفقه کردن در چیزیکه خشنود کرداند خدای عزوجل را مگر انکه انفاق کرد اصطفا نماید در خیریکه باعث سخط خداوند میشود و حضرت امام رضا ع بخادم خود فرمود یا امروز چیزی انفاق کرده گفت نه حضرت فرمود پس از کجا خدای عزوجل عوض بتو عطا کند اگرچه یکدرهم باشد و از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین ع است که لا تستکثرن العطاء و ان کثر فان حسن الثناء اکثر یعنی بسیار مکن عطا را و اگرچه بسیار باشد پس بدرستیکه حسن ثنا بیشتر از انست و فرموده اند که لا تقطعن النوال و ان عظم فان فقد النوال اعظم منه یعنی عظیم مکن عطا را اگرچه بسیار باشد پس بدرستیکه قدر سؤال که سائل نموده است عظیم تر از انعطا و نوالست و نیز فرموده من سخت نفسه بالعطاء استبعد ابناء الدنیا یعنی هر کس که سخاوت کند نفس او بخشایش در بندگی خود دور دارد ابناء دنیا را و فرموده ما اسرعت الاحسان ما کدر بالصنایع تمثل الامین یعنی بجزی
بنده نشد کردنها بمثل احسان و بخشش و مکدر نشد کارهای نیکو بچیزی مثل منت نهادن بر انکار و فرموده ما اجلب المحبة بمثل السخاء و الرفق و حسن الخلق یعنی جلب محبت بهیچ چیز همچون بمثل سخاوت و رفق و خوش خلقی و فرموده ما فر اولیاء الکرام من الحمام کفرارهم من البخل فی مقارنة اللئام یعنی هیچ چیز فرار کردن مانند فرار ایشان از بخل و نزدیکی لئیمان و فرموده لا سیادة لمن لا سخاء له یعنی سروری نیست هر کسی را که سخاوت نیست و فرموده البخل ما وردته یعنی بخیل خازن وارثان خود است و نیز فرموده اند الکرام معدن الخیر و فرموده اند البذل یکسب الحمد یعنی بذل حمد اکتساب میکند و فرموده اند السخاء خلق الانبیاء یعنی سخاوت خلق پیغمبران است و فرموده السخاء

السَّخَاءُ یثمر الصفاء البخل ینتج البغضاء یعنی سخاوت صفا ثمر دهد و بخل بغض ناخشنودی نتیجه دهد و فرموده السخاء ستر العیوب یعنی سخاوت پوشش عیبها است و وجه این است که صاحب سخاوت هر چند عیبها داشته باشد انکسان که احسان او با ایشان رسیده در پوشیدن عیبها او میکوشند و همچنین بر یکران بنا بر محبتی که باو دارند چه سخی محبوب همه دلهاست و اگر نیز مردم بر عیب او مطلع شوند بعیب او نمیپردازند زیرا بر هنر سخاوت او نظر دارند و بحضرت نیز فرموده اند الکرم افضل الشیم یعنی کرم بهترین خصلتها است و فرموده الایثار اشرف الکرم یعنی ایثار کردن و دیگری را بر خود در منافع اختیار کردن شریفترین کرمها است و فرموده البخل هو الموجود سوء الظن بالمعبود یعنی بخل و زیدن بچیزیکه موجود است بدگمانیست بمعبود در عوض دادن چه اگر کسی اعتقاد داشته باشد که انچه میدهد بیشتر و بهتر از ان از جانب خدای عزوجل باید بخل نخواهد ورزید و نیز حضرت فرموده اند الجبن و الحرص و البخل غرائز سوء الظن بالله یعنی بدلی و ترسندگی و حرص و بخل خلقی چند اند که جامع ایشانست بدگمانی بخدا چه بیدل بر حفظ ربانی و اثق نیست و حریص بر نفقه را زاق معتمد نی و بخیل خلف عوض را معتقد نیست و فرموده که السخاء یحصل الذنوب و یجلب محبة القلوب یعنی سخاوت کناهان را محو میکند و جلب محبت دلها را و فرموده السخاء و الشجاعة غرائز شریفة یضعها الله سبحانه فیمن احبه امتحنه یعنی سخاوت و شجاعت خلقی چند شریفه اند که میکذارد انرا خدای عزوجل در کسیکه انرا دوست داشته و امتحان نموده و فرموده اند الحضرت المال یکرم صاحبه ما بذله و یهینه ما یبخل به یعنی مال کرامی میکند صاحب خود را مادام که او زا بدل مینماید خوار میسازد او را مادام که بخل ورزد و نیز فرموده اند که الکرام ایثار حمدوبة الثناء علی ذام که او زا بدل نماید خوار میسازد او را مادام که بخل ورزد و نیز فرموده اند که الکرام ایثار حمدوبة الثناء علی حب المال و اللؤم ایثار حب المال علی لذة الحمد و الثناء یعنی کریم بودن بر گزیدن حمد و ثنا است بر دوست داشتن مال و لئیم بودن بر گزیدن دوستی مال است بر لذة حمد و ثنا و فرموده البخل یبخل علی نفسه بالخیر من ثناه و یبخل الناس کلها یعنی بخیل بخیل هو رزد و بر خود مانند که از دیدار ش و سماحت میکند بو ارثان همدیگر او فرموده الجواد محبوب محمود و ان لم تصل من جوده الی اما وجه شیء و البخیل ضد ذلک یعنی جواد محبوب و محمود است و اگرچه از جود او بهیچ چیزی رسیده باشد و بخیل ضد انست و فرموده المال وبال علی صاحبه الا ما قدم منه یعنی مال وبال است بر صاحب خود الا انچه از ان پیش از خود فرستاده بیت برگ عشی بکور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست ابن ابی نصر می گوید بدیدم در کتابیکه حضرت امام رضا ع بخط حضرت ابی جعفر یعنی محمد بن علی الجواد ع نوشته بود که پا ابا جعفر بمن رسیده که هر که سوار مشکی مولای ترا از در کوچک خانه بیرون میبرند و این بسبب بخل ایشانست تا انکه از تو خبری بکسی نرسد و سؤال میکنم من ترا بحقی که بر تو دارم که زا خلشدن تو و بیرون رفتن تو نباشد الا از دریچک پشت هر کاه سوار شوی باشد با تو طلا و نقره و هیچکس از تو سؤال نکند مکر انکه بدهی با و چیزی و هر کس از انعام تو هر کاه سؤال کند با او بری کمی کمتر از پنجاه دینار که مثقال طلا باشد بدهی و بیشتر از ان تو دانی و هر کس از تو سؤال کند با او کمتر از بیست و پنج دینار ندهی و اختیار با بیشتر از ان بسته و بدان دستی که من اراده ندارم با بن امر بغیر از انکه بلند کرداند خدای عزوجل مرا پس انفاق کن و مترس از جانب صاحب عرش تنگیرا و اخادیث در باب فضیلة سخا بسیار است جهة اختصار بهمین مقدار اکتفا شد از بزرگی نقل شده که بدایه سخا انستکه سخاوت کند نفس تو با نچه در دیگریست و نهایش انستکه نفس سخاوت کند با نچه در دست مردم است و باکی نداشته باشد که دنیا را که میخورد یعنی طمع خود از همه کس و همه چیز منقطع کرداند و دنیا بهر که متعلق شود او را باکی نباشد و سخا وجود و ایثار در معاد و ثمرات مترتبه میکند بیکدیگر و ایثار ان باشد که با وجود احتیاج خود بچیزی ازاید بدیکری بدل نماید چنانچه حضرت اهل البیت علیهم السلام نمودند و سوره هل اتی در شان ایشان نازل شد جنبه فضل

در مدح سخا و ذم بخل

نمودند که در بعضی ایام که حضرت امام حسن و امام حسین ع ناخوشی عارض شد حضرت رسول ص با جمعی از صحابه
بعیادت ایشان رفتند و حضرت رسالت پناه ص بحضرت امیر المؤمنین ع امر فرمودند که ای ابا الحسن از برای فرزندان خود نذری
کن تا حضرت سبحانه و تعالی ایشان را شفا بخشد حضرت امیر المؤمنین ع نذر فرمودند که هرگاه خدای عز و جل بلطف
خویش ایشان را شفا بخشد من سه روز روزه دارم و چون آنحضرت چنین نذر فرمود حضرت فاطمه زهرا ع
با حضرت امام حسن و امام حسین ع و فضه خادمه ایشان چنین نذر موافقت نمودند که چون خود و فرزندان
منزل طعامی بود که بان افطار نمایند پس حضرت امیر المؤمنین ع بر وجهیکه در روایت علی بن مهزیار از اهالی مذکور
است نزد شمعون بهود خیبری رفت که همسایه آنحضرت بود و بان بهود گفت که آیا توانی بود که پاره پشم من دهی
که ازان فاطمه زهرا قرة العین محمد مصطفی ص از برای نوبرند و باجرة ان سه صاع جو من دهی شمعون گفت اری و بر
خانه رفت و سه صاع جو از ان پشم را بر داشته نزد حضرت امیر المؤمنین ع آورد حضرت شاه اولیاء صلوات الله علیه
ان پشم را با جو بحجرهٔ طاهرهٔ فاطمه زهرا ع آورد و اهلبیت بوفای نذر خود مشغول شدند و بنه روزه فرمودند و حضرت
فاطمه ع یکصاع ازان جو ارد کرد و پنج قرص اماده فرموده چون شب در امد و نماز شام ادا فرمودند و منحوا شدند افطار
نمایند که ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین اطعام کنید
مرا تا اطعام کند خدای عز و جل شما را پس سرور ما نخها و سیدا صفیا قرص حصهٔ خود را با و تصدق فرمود چون باقی اهلبیت
انتخاب نمودند تا آنحضرت افتتاح نموده قرصهای خود بان مسکین تصدق نمودند و در انشب باب افطار نمودند
و فضه نیز قرص خود را تصدق نمود روز دوم حضرت فاطمه ع پنج قرص حضرت خود را با و تصدق فرمود چون باقی اهلبیت
نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهلبیت محمد یتیمی بر در سرای شما است و بکس و فریاد است و قوت ندارد
هیچ نتواند بود که او را طعامی دهند تا خدا شما را از نعیم جنه بهره مند گرداند پس حضرت امیر المؤمنین ع قرص خود را
تصدق فرمود و اهلبیت علیهم السلام و فضه نیز مثابعه نمودند روز سیم فاطمه ع پنج قرص دیگر پخت و چون شب شد خواستند
که افطار نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که من اسیری ام از اسیران محمد و در اینجا غریبم و مضطر و گرسنه مرا طعام
دهید تا خدای عز و جل شما را از خوان جنان بهره کامل روزی فرماید حضرت امیر المؤمنین ع بطریق اولی با اهلبیت
فضه قرصهای خود را بان اسیر بخشیدند و در شب سیم نیز باب صوم افطار نمودند روز چهارم حضرت امیر المؤمنین ع
با حضرت امام حسن و امام حسین ع بخدمت حضرت رسول ص رفتند و ان دو نور دیده زهرا از گرسنگی و بیقوتی مبارزه
و چون چشم مبارک حضرت رسول ص بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده که چنین ضعیف و ناتوانند
حضرت امیر المؤمنین ع صورت حال را بعرض حضرت رسول ص رسانیدند و آنحضرت بخانه فاطمه ع روانه شدند و چون بحجرهٔ
فاطمه ع رسیدند دیدند که آنحضرت در مصلا خود بعبادت مشغول آنودند از گرسنگی و بیقوتی شکم بر پشت چسبیده چون
قرة العین خود را با ان حال مشاهده نمود فرمود وا غوثاه یا الله اهل بیت محمد بمونون جوعا یعنی ای پروردگار
عالم اهل بیت محمد از گرسنگی بخواهند مرد و در روایت ابن مهزیار ان یا اهلی مروبت که چون آنحضرت اهلبیت خود را
با ان حال دید خود را بر ایشان انداخت و گفت که شما سه روز و سه شب است که شما هیچ طعام نخورده اید از بیقوتی
ضعیف گشته اید و من از شما غافلم پس جبرئیل از جانب ملک جلیل در رسید و فرمود که یا محمد مکبر هنئی کرد ترا
خدا بتعالی از برای تو در اهلبیت تو حضرت فرمود که چه چیز بگویم یا جبرئیل پس جبرئیل سورهٔ هل اتی علی الانسان
را خواند تا آخر سوره **اورده اند** که یکی از یاران حضرت رسول ص هدیه نزد دوستی فرستاد و ان دوست بخانه

حکایت خدیقه بن علی

بخانه دوست دیگر فرستاد و اخر بهمان خانه دوست اول رسید تا انکه همه در غایت فاقه و گرسنگی بودند بر
دوستان خود ایثار نمودند **از خدیقه بن علی نقلست** که گفته در حرب بتوک بسیار کس شهید شدند از
تشنگی من اب کرفتم و بسر عم خود دادم طلب کردم و هنوز انکفس نمانده بود از تشنگی گفت این را بهشام ده نزد یار دیگر
او حواله بدیگری کرد که اب بوی ده چون نزد یار دیگر رفتم او حواله بدیگری کرد که اب بوی ده چون نزد یار اول رفتم روح
را تسلیم کرده بود نزد یار هشام امدم او نیز جان تسلیم نموده بود پس نزد یار ابو عم خود امدم او هم وفات کرده بود و
هر سه نشته در کذشتند و ایثار یکدیگر میکردند **نقلست** که حسن ناظر کفته که شبی چند نزان یاران ما
جمع شده بودند و یکجای نان بیش نداشتم پس ان را پاره پاره کردند و در پیش یکدیگر نهادند و چراغ را خاموش کردند
تا انکس که بخورد شرم نکند که بیشتر خورده باکتر و چون چراغ بیاوردند همه بر قرار بود و هیچکس دست ندان دراز
نکرده بود و جمله بر همدیگر ایثار میکردند **نقلست** که عربی نقل کرده است که در مصر مردی بود که در وی نشان
را پای فردی کردی و جهت ایشان از مردمان صدقه کرفتی و روبشی افرزندی متولد شد نزد یار امد و کفت مرا
بچیزی حاجتست که نهانی بنو رسیده است و در خانه هیچ چیز ندارم امد از هر کس سؤال کرد کس نتوانست که
که چیزی دهد در وی شد میکوید مرا برداشت و بعبرستان برد و بسر خاکی رفت و بنشست و کفت خدای عز و جل بر تو
رحمت کناد فادر جهان بود کی مرا از کار در وی شان فارغ میداشتی و هر که بتو رجوع کردی محروم نرفتی پس امد نزد یار دست
امده است روزد یکر شیخ رفت و انخواب ابفرزندان متوفی کفت ایشان طلب کردند و بنا فتند و پیش شیخ بنهادند
شیخ کفت خوابه مرا حکم نیست املاک شما است بر کیرید ایشان کفتند پدر ما که مرده است سخاوت میکند ما که زنده
ایم بخیلی کنیم روا نباشد شیخ ان زر را نداشت و نزد ایشان باز کشت در وی شد و حال خواب باز کفت در وی نیم دینار زر او
بستند و بشیخ داده کفت این قرض تست بانی تو دانی بدار و بدر وی ایشان ده که مرا حاجت نیست بعد ازان هفت
کوبند من متعجب شدم که از این هر سه قوم کدام سخی ترند که جمله با حاجت از سر زر بر خواستند و در ان طمع نکردند
اورده اند که پیر خامی که از کریمان جهان بود با ذکوهٔ سفالین خوری و بر فرش کهنه نشستی لیکن پیوسته
خوان نیکو نهادی و مشاعر از هر سال هشتاد هزار دینار صله دادی و از احسان و انعام نسبته بحال توان کرد
که بزبان وصف ان نتوانکرد روزی پیروزی او را کفت حجه شود اکر ابا زخام شفان خوری و فرش او انی بهتر
از بهر سر انجام دهی کفت من این را حساب کرده ام هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ صرف این تحمل میشود و من
ان دوست تر میدارم که زندکانی چنین کنم و ان پنجاه هزار دینار بمحتاجان و مستحقان دهم تا در ایام حیاة من
ثنا کویند و بعد از وفاة من دعا کنند که زد بهتر کار اید **از عبد الرحمن زراعی نقلست** که کفت
شب عید در خانه بودم کسی در خانه من بکوفت بیرون امدم همسایه من بود او مردی درویش بود و دختران داشت
کفت امشب حاجه فردا عید است و من و فرزندان هیچ نداریم لطفی بکن تا فردا بعید خرجی کنیم بخانه در امدم و به
عیال انچه داشتم کفتم کفت بیخود کردم سیم داریم یک پنبه را همسایه دهیم و یک پنبه ما بعینه صرف کنیم من کفتم این همسایه

همسایه مردی نیکبخت و مستحق و هرگز از ما چیزی نخواسته است بر او ایثار کنیم که خدای تعالی عوض دهد انیم ما را تمامت بوی دادم تا مدا دعید دوشنی بر یار من عبد الرحمن آمد و اورا دو هزار و پانصد دینار او زد و گفت این را بجهة معهود کذاشته بودم دوش بخواب دیدم که کسی مرا میگوید که از این بیش و زاعی بر ما بوا سطه ان مهم جهة تو کفایت شود او زاعی گفت دانستم که هر کس یک درم برای خدای عز و جل بدهد صد درم عوض بیابد نقلست که عبد الله بن جعفر طیار روزی بنخلستانی گذشت غلامی را دید که گوسفندان میچراند سگی آمده بود و در پیش و نشسته و در و مینگریست انغلام یک قرص نان برآورد و پیش سگ انداخت انرا بخورد و همچنان در وی مینگریست دیگری بوی داد و سگ بخورد سیم بوی داد هم بخورد عبد الله میگوید من پیش وی رفتم و گفتم زاد تو هر روز چند باشد گفت سه قرص گفتم پس امروز بسگ دادی چه خواهی خورد گفت این سگ اینجا غریبست و بامیدی نزد من آمده است نومی روا ندارم که محروم باز گردد و اگر من گرسنه باشم شاید بر محنت جوع مصابرت نمایم عبد الله بن جعفر را بغایت خوش آمد و انغلام را بخرید و آزاد کرد نقلست که شخصی گوید از پدرم شنیدم که در همه عالم از یحیی برمکی و بعد از وی غیر از و هزار هزار درم درهم نبخشید از پدر سؤال کردم که بخشش درهم چگونه باشد گفت وقتی جهة یحیی بن خالد از ضیعتی هزار هزار درهم اورده بودند و در میان سرای او نهاده بخزانه نبرده بودند و از حرم بیرون آمد و خواست سوار شود جمعی از مستحقان و ارباب حوایج ایستاده بودند پرسید این جماعت کیستند گفتند اصحاب حوایج اند یحیی یکپای در رکاب کرده بود و یکپای دیگر در هوا گفت این هزار هزار درهم بایشان دهید ان زر بایشان دادند و هیچکس بعد از وی این سخاوت نکرد **اورده اند** از ابو الحسین سیمجور پرسیدند که سی سال سپهسالار خراسان بودی و هرگز شمشیر از نیام نکشیدی و جمله خلایق اطاعت تو کردند و هیچکس در خلاف تو نزد سبب چه بود گفت سببی دو چیز بود یکی انکه عدل را ملازم گرفتم و در هیچ حال انداد دادن و انصاف کردن غافل نبودم دویم انکه دست بسخاوت گشاده داشتم و با دوست و دشمن طریق احسان مسلوک داشتم **اورده اند** که فضل مروان از معارف درگاه مامون

حکایت فضل بن مروان

الرشید بود و مصالح دولت معتصم پیش از خلافت مفوض باو بود چنین گفت که من در خدمت امیر عظیم گستاخ بودم و هرگاه خواستمی بحضرت او رفتمی شبی از شبها عبد بحدمة او رفتم تا بعضی از مصالح معتصم در خدمت او عرضه دارم چون بدرگاه رفتم بغداد انکه پاسی از شب گذشته بود در آمدم بحرمگاه و مرا هیچ حجاب نبود دیدم که نشسته بود و سود در پیش افکنده و شمع پیش او میسوخت چون من در آمدم مرا گفت بیا ای بنطی تا حکایتی کنیم پس گفت بجهة مهم آمدی و بچه مصلحت رنجه شده من مصلحتی که داشتم باز گفتم پس گفتم امیر را اعظم متامل میبینم موجب اندیشه چیست گفت بدانکه فردا روز عیدست و مارا رسمیست که وجوه حشم و معارف و اشراف را بهدیه و انعامهای متواتر ارزانی داشته و امسال در خزانه هیچ نقدی نیست و حیرت بر من مستولی شده است و خاطر من پریشان گشته گفتم امیر در دولت باقی باد از مال معتصم دویست هزار دینار روز سرخ نقد کرده ام و در خانه گذاشته ام و او را امشب حاجتی نیست چه باقبال روز افزون امیر احوال دولة منتظم است اگر فرمان باشد بخزانه رسانم مامون چون این سخن بشنید راست بنشست و رنگ او برافروخت اثار فرح و نشاط در جبین او ظاهر شد و گفت خدای عز و جل ترا بهشت مزد دهاد گفت همین ساعت برو آن زر را بیار و بر فتم و بر استران بار کردم و بخدمت مامون اوردم بغرمود چون این خدمت بجای آوردی این را تمام کن دوات و قلم بخواه و تفصیل کن که این مال بکه باید داد من دوات و قلم برگرفتم مامون املا میکرد و من مینوشتم تمامت آن دویست هزار دینار بر وجوه و معارف و علماء و اهالی شرع تفرقه کرد و چون حساب بکردم پنجهزار دینار مانده بود فرمود که اینقدر حق التعب تو میباید این را بخانه بر و در مصالح خود صرف کن **اورده اند** که خسرو پرویز با سپهسالاری بود بلشکر کشی موصوف و بدشمن کشی معروف و مشهور

و مشهور ممالک و عمده ملک بوده و خسرو از تدبیر و صواب دید او وعدل نمودی وقتی صاحب غرضان بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید و طریق سرکشی و عصیان سلوک خواهد داشت پیش از انکه این صورت از قوة بفعل اید تدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود و خسرو از این خبر اندیشه مند گشت و گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف بگرداند بسیاری از سروران لشکر موافقت او پیش گیرند و ممکن که از یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید اید پس با خواص دولة و مشیران ملک در این باب مشاورة نمود رای همگنان بر آن متفق شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان افرین کرد روز دیگر آن امیر را طلب نمود بموضعی بالا تر از معهود او بنشاند و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده او بر زبان راند از نفایس خزاین هدایای خویش زیاده از استحقاق او با و عطا فرمود مشیران نیکو رای که مصلحت در بند کردن دیده بودند در محل فرصت عرضه داشت کردند که سبب تخلف از عزیمت همیون چه بود شاه تبسم نموده گفت من رای شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم او را بمحکم بندی مقید سازم هیچ بندی قوی تر از بند احسان ندیدم دیگر تامل نمودم محل هر بندی عضوی معین است و بند یکی بر بالای عضوی نهند پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بندی بر دلش نهم که سلطان بدنست و اعضا و جوارح خدم و حشم وی و چون اصل بقیدی مقید کردد هر اینه تمام جوارح و اعضا که توابع و پیوسته اند کردند و دیگر بند اهنی که بعضوی نهند بسوهان سوده کردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ چیز سوده نکردد و در مثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و ادمی را باحسان و اکرام صید توان کرد چنانچه بخواطر خسرو رسیده بود انش مخالفت یکبار که

در بیان فضیلت شجاعت

از سرچشمه احسان پادشاهی ترشح کرد فرو نشست و بیخ نهال کینه از سینه او بقوة سرپنجه کرم سلطانی منقطع گشت و بعد از ان چون بندگان صافی طویت بخلوص نیت کمر جانسپاری بر میان خدمتکاری بسته بقیه عمر از طریق فرمان برداری و خدمتکاری روی بر نتافت **فصل بیستم در فضیلت شجاعت** شجاعت خلقیست شریف از امهات فضایل عظما است و در حصول اکثر فضایل مدخلیت تمام دارد چه تا قوة شجاعت و ذوق دل و ثبات عزیمت نباشد دفع افات شهوت نتوان کرد و از سر ارزوهای نفسانی برنتوان خواست و از ضرر امثال چنین خصلتهای ذمیمه در نفس رسوخ یابد مثلا تا قوة دل نباشد و خوف فقر و احتیاج از دل زایل نشود نفس بذل اموال مساعدة ننماید و صفة سخاوت در نفس حاصل نشود و در حدیث وارد است که إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الشَّجَاعَةَ یعنی خدای عز و جل دوست میدارد شجاعت را و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که السَّخَاءُ وَالشَّجَاعَةُ غَرَائِزُ شَرِيفَةٌ يَضَعُهَا اللهُ سُبْحَانَهُ فِيمَنْ أَحَبَّهُ وَامْتَحَنَهُ یعنی سخاوت و شجاعت خلقهای شریفند که مینهد انرا خدای عز و جل در انکس که او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده که الْجُبْنُ وَالْحِرْصُ وَالْبُخْلُ غَرَائِزُ سُوءٍ يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللهِ یعنی بددلی و ترسندگی و حرص و جمیع ذخایر و بخل و ورزیدن همه خلقهای چندند بد که جامع ایشان بد گمانی بخدای عز و جل است چه کسی که میترسد از مکاره و اهوال و در مقامیکه شرع و دین حکم باقدام حرب نماید متوجه نمیشود و از ترس میترسند پا در معرکه جنگ نمیگذارد و عار فرار بر خود میگذارد و اتو مطمئن نیست بانکه هیچ چیز از قضا و تقدیر الهی بیرون نیست و مشیت او در هر چیز مدخل دارد و از ان غافلست که ظفر از جانب خداست و نصرت و تایید و اعانت ربانیست و کمی و بسیاری لشکر و قوة و ضعف خصم سبب تام نیست و از حفظ و حراسه ربانی غافلست حضرت امیر المؤمنین ع فرموده إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُ خَلَّيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَإِنَّ الْأَجَلَ لَجُنَّةٌ حَصِينَةٌ یعنی با هر ادمی دو فرشته هستند که او را محافظت میکنند و چون که اجل او در میاید و زمان موعود میرسد تخلیه میکنند میان او و میان اجل و بدرستیکه اجل سپریست حصین محکم و الحضر

در وصف شجاعة

وانحضرت فرموده که ان علیّ من اجلی جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی واسلمتنی وجنتی لا یطیش السهم ولا یبرء الکلم یعنی بدرستیکه بر من از اجل سپری حصین است پس چون روز من که عبارت از هنگام مرگست در رسد از من منفرج میشود و مرا تسلیم میکند پس در انهنگام رد نمیشود از هدف نه بری میشود و بالتمام نمیاید جراحت وانحضرت فرموده اذا کان القضاء لا یرد فالاجل امن باطل یعنی هرگاه قضاء ربانی دفع نمیشود پس اجل امنست نمودن باطلست وفرموده کفی بالاجل حارسا یعنی کافیست زنگاه بانی اجل وفرموده اذا نزل القدر بطل الحذر یعنی هرگاه قدر نازل شد حذر باطل شد وفرموده اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر یعنی هرگاه حلول کرد تقدیرها باطل شد تدبیرها وفرموده ان فی الفرار موجدة الله سبحانه والذل اللازم والعار الدائم وان الفار غیر مزید فی عمره ولا موخر عن لومه یعنی بدرستیکه در فرار و گریز است در معرض ازدیاد خشم خدای سبحانه وذلت لازم وعار دائم چه مهروز اذلة وهوان لازم است وباعث ظفر خصمان وشماتت دشمنان وانکسار دوستانست مکرر وجهها اوسبب تحصیل عیب و عار لازم ودائم میشود وصفة مردی او بخصلة زنی تبدیل میابد وبدرستیکه گریزنده عمرش زود از نمیشود و در روز اجلش ناخیری نمیشود وفرموده شدة الجبن من عجز النفس وضعف الیقین یعنی شدة بیدلی از عجز نفست و ضعف یقین وسستی اعتقاد حمله بیدل و گریزنده را اعتماد تمام بحفظ الهی وقضا وقدر ربانی نیست ویقین ندارد بحصول ثواب و درجات بلند که خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله یعنی گمان مبر انکسانرا که کشته شدند در راه خدا مردگان بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار خود مرزوقند وخوشحالان اند بانچه میدهد خدای عزوجل ایشان از فضل خود وحضرت امیر المؤمنین ع فرموده که الشجاعة نصرة حاضرة وقبیلة ظاهرة یعنی شجاعة نصرتیست حاضر وقبیله ایست ظاهر هرچه مرد شجاع را قوة دل و دلیری او مستغنی از قبایل وعشایر میگرداند وبسیا بوده که زور دل وبازوی یکشجاع که در میان گروهی بوده لشکری عظیم شکسته شده چنانچه بسیا شده که از فرار یک سپاه لشکری شکوهیم برامده وسزانجام به اسیصال القوم منجر شده وسیا بوده که ملک کس از کمال قوة و توانائی برجعی ابنوع غالب شده نهلستست که ابو علی کرد روایت کرده که من وقتی با هفتاد سوار در راه بیابان طوس ایستاده بودیم ناگاه سواری بر ما دیدیم که چهل خروار اثمار داشت و از اثمر وسته که شهریست از شهرهای ماوراء النهر بجانب ما میرفت و بغیر از وسه غلام کسی دیگر همراه او نبود چون جوان فرود امد بخواب رفت بر سر او ناخته او را گرفتیم و اموالش را در خطه ضبط در اوردیم من بقتل او فرمان دادم او بتضرع وزاری نموده گفت من چندان اسباب و اموال بشما مسلم داشتم از قتل من شما را چه حاصل شود خصوصا که ارادهٔ حج دارم و ارادهٔ سفر مکه تصمیم داده از خانه بیرون امده ام بچهته خود را بوبال خون من گرفتار مسازید تنی چند از جوانان که رفیقان من بودند گفتند دستار و بایدداشت که بسفر مکه میرود و چون جوان بجان امان یافت گفت شما چون احسان چنین در حق من کردید بانرا تمام کنید و اینراست که معلوم و یقینان چندان سیم بصید بهر طرف از بن بیابان که روی اوردم نابادانی نیست فرسنگست و پیاده چندان از بن بیابان خونخوار جان سپر بیرون برم اسب اینزیاد دادیم گفت تیر و کمان مرا نیز شفقت کنید چه میشاید که در بن بیابان سبعی قصد من کند تا بان دفع صایل توانم کرد و بدینها نه تیر و کمان را بستند و ملک سر تیرانداز دور شده گفتای یاران شما را بر من منت

در بیان صفة شجاعة

منت خاست از میان بیرون روید تا من کار خود بنمایم شواری نیخامد والله که اگر عناد و لجاج ورزید مال مرا بمن نگذارید یکی را از شما زنده نگذارم مرا از فعل او خنده امد گفتم غالبا با جنون ترا با بنسخنان میاید با از سر جان سیر امد جوان تیر در کمان نهاده متوجه ما شد فرمودم تا نخ چند رفته او را بگیرند چون سوار از جای خود حرکت کردند یکبار چنان تیری برهنه زد که از مهره پشتش بیرون رفت و تیر دیگر افکنده سواری دیگر را بر زمین انداخت و در یکلحظه پنج سوار را بر زمین زد پس بهیئة اجتماعی متوجه او شدیم و جوان بهر طرف میتاخت و بهر تیری سوار را از پشت زین بر زمین میانداخت و تا قریب بیست نفر را بکشت تا چار از میان اسبا با و بیرون رفتم جوان در تاخت و از میان اسبا بخود بر دسته بیرون اورده در ترکش بخت و سر دیگر ما نهاد گفتم ایجوانمرد از میان مال تو بیرون رفتم و ما را بر تو حقی عظیم است مع ذلک بیست نفر از ما کشتی اکنون بگذار تا سر خود گیریم قبول نکرد و گفت اگر اول میرفتند که مرا با شما محاربه دست نداده بود دران مضایقه نبود اما الحال تا اسب و سلاح خود را باز نگذارید شما را نگذارم و اغار بر اندازی کرده ده سوار دیگر را بضرب تیر براه عدم فرستاد تا چار اسب و سلاح خود را با و داده خلاص شدیم و حقیقة شجاعة چنانکه قبل ازین بیانشده توسط قوة غضبیست میانه افراط و تفریط و ثمرة ان اندیشه نکردن و لست از اقدام بر اهوال در وقت ضرورة و حاجت بر وجهیکه موافق قانون عقل و شرع نباشد ملاحظه کردن از عار و فرار تا وقتیکه مصلحتی عملی در بحث و اقدام نباشد و برقرار بودن دلست از اقدام بودن در اهوال در وقت ضرورت برمشاهده شدائد و امور فزعناک وصابر بودن بر تندی و سختی حروب و لهذا بعضی از شجاعان را صبر پیر کرده اند بعضی بیان دل شخصی از اختف پرسیدند که شجاعت چیست گفت ساعتی صبر کردن چنانچه بعضی عما گفته اند و انواع دیگر بسیار است مسببی ان است که کسی اقدام نماید بر حروب و داخل شود در اهوال بسبب ثوران غضب و فصد او محض غلبه و انتقام نباشد نه حمایة دین و ملت و مراعاة قواعد شریعة و دیگر همچنان که کسی حربه نماید بجهة توصل بامری مستلذ چون ماکولی یا منکوحی و محبوبی دیگر بحرکتی و امتحان بود که بجربه و اتقن ظفر یابد و او را حرب و اقدام عادت شده باشد و دیگر جهاد و ان چنانست که محاربه نماید بجهة دفع افة از دین جهة اغراض دنیویا اخرویه دیگر حکمی و ان چنان بود که حرب و اقدام او مبنی بر فکر صحیح و عبرت درست باشد و باندازهٔ ثواب و برطبق وفا بوده باشد و کسی که اقدام نماید بمحاربه مخالفان دین و ملت بسبب غضب از جهة دین و حمیت ملت یا از جهة طمع در ثواب یا ترس از عقاب یا اعتماد بر انچه دیده از انجاز وعدهٔ الهی در نصرت دوستان خود محمولست لیکن شجاعت خالص کاملانستکه غرض او همچنانکه فاعل دنیوی نیست طمع ثواب و فرار از عقاب نباشد چه بندگی خالص خدا انستکه غرض در ان منظور نباشد بلکه محض خیر و ربط بجنابا حدیه باعث بر فعل باشد و این مرتبه کاملانست و علامت این مرتبه شجاعة انستکه اندیشه او از ادبار امر هول پیش از فرا رسیدن نباشد و مزلت و ظفر بیش و چندان متفاوت نباشد و از اکمل شجاعان بانفاق خلق یعنی کرار غیر فرار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع منقولست که فرمود ایها الناس ان انکم لم تقتلوا نمتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف هون من میتة علی فراشی یعنی ای گروه مردمان بدرستیکه اگر شما کشته نشوید میمیرید و قسم بانکسیکه نفس پسر ابو طالب بدست قدرة اوست که هزار ضربت بشمشیر بر شما نزنند از مردنی بر فراش نهلستست از شجاعان اسلام نهلست که در وقت رخلة از بنیا لم اشد حسرتی از دیده میبارید و میگفت واحسرتاه که در بن چند تن مصاف شجاعت خودم و چند بن ارض بضرب مصارع تحکم کردم و خالا بر روی فراش میمیرم چون پیرزنان و چون از اجل چاره نیست بخوشا کسیکه جان در بنکامی میدادی مسعادت شهادة در تاضحی و سم ارکفته کم

که اینکه بدد دل خانه جان در کمین میبیند خیال کج و تصور باطلست زیرا که فنون حمیته و شوکت و جلادة مردان طبع دشمنان را اکند و ضعف و ترس بدد دلی خصم را دلیر میسازد و از همینست که بیشتر ولاوران از عرصهٔ تلف بیرون میباشد یکی از سلاطین در مضمار نعره میزده و میگفته امروز که روز حربست کوره مرد انست و از کوره جز از خالص ببلاته بیرون نباید و آنچه مغشوش بود در دون کوره سالم نماند و بتجربه بسیار معلوم شده که بیفرتشکان که در جنگ کشته شده اند در خیبر تشدادن کشته شده و در گرو فتح اقبال و اقدام بردشمن کمتر کشته شده اند **اوردهاند** که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در وقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هرجا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و در ملاحظهٔ حال خود احتیاط واجب دانستی یکی پرسید که یا امیرالمؤمنین جرعهٔ عظیم منهزم باید و در حفظ حال خود نمیکوشید حضرت فرمودند که بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است حذر سود ندهد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا بیخره زیان ندارد و بیاید دانست که مراد از بیکلام نه انست که در اصل حذر نباید نمود و بیجهت خود را در مهالک انداخت چه حذر کردن از امر مخوف بقدر ضرورة لازم است و حفظ حیات از قواطع مرگ محتم بلکه مقصود انست که چون بضرورة در امرها بایل داخل باید شد از مرگ اندیشه نباید کرد و اقدام باید نمود و از مزار بر حذر باید بود که در بین همین امید نجاة و ظفر بیشتر است و در فرار وحذر احتمال هلاک و خطر زیاده اما اگر عقل مقتضی فرار باشد و تدبیر صواب تقاضای حذر کند میان عمل باید نمود و بیعیب جان شریف را که جوهر بیبدلی عرصهٔ فنا و هلاک نباید ساخت و لهذا از کلمات شریفهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که الفرار و آوانه بعدل الظفر فی زمانه یعنی فرار در وقتش برابری میکند با زمانه و فرموده که افة الشجاع اضاعة الحزم یعنی آفت شجاع ضایع ساختن حزم و احتیاط است و فرموده که افة القوی الضعف الخصم یعنی آفة شخص قوی ضعیف کردن خصم است بمجرد شجاع نباید که در معرکه جنگ دل بجان ننهد و همه او بر طلب خیر و ذکر جمیل و اجر جزیل مقصور بوده باشد **اوردهاند** که از اعاظم ملوک فرنگست لشکر خود را منهزم میدید که بر مرکب حریص باشد تا زندگانی بیشتر باشد و مردانرا اماده شود بلکه تا سر نهادهٔ دولت و عزت بدست آید چه بزرگ و چیز است تن مردان نهاد و ستکام زیستن شجاع نامور که مردن بر خود آسان نماید غلبه بر او دشوار باشد و تا از مرحلهٔ پرخطر کاری نمایان از و متمشی نشود **اوردهاند** که وقتی لشکر حبشه بر کابلست یمن مستولی شده سیف بن ذی یزن حمیری جلد کشته پناه بنوشیروان برد و نوشیروان بفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه را که در زندان بودند سلاح و برافزاده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف با ایشان در کشتی نشسته بنا حال رسیده و از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمامت کشتیها بشکستند و طعامها بر بختند پس گفت ای یاران بملکت یمن در افتیم و با دشمنان حرب میباید کرد خالا در میان شما و کار افتاده سنگ تامل نمایند تا غالب میباید شد تا کشته نشدیم یا کشت بضرورة انگروه دل از جان برگرفتند و مردانه بکارزار در آمدند و آنروز آنچنان بر لشکر حبشه غالب آمدند که پیش مردان کارزار باید که ترس بخود راه ندهند و فرار بر خود نپسندند تا اینان را صورة ظفر در آیینه مقصود جلوه گاه دهد و بیاید دانست که تعظیم شجاعان و تکریم ایشان بر همه کس واجب و لازم است خصوصا بر ملکان از نعمت جهانداری و ملکان مسالک شهریاری چه ایشان طایفه کریمه بجان که متاعیست بس گرانمایه در بازار کارزار معامله منکنند و نفس شریف را که انفس نفایس است چرسهام بلا ساخته با اعدای بد و دولت مقابله منمایند پس شاید که پادشاه با موال و مقتنیات با ایشان مضایقه ننماید و بانداک عشر یکه از ایشان بظهور آید در مقام بیشفقتی و عتاب در نیاید بلکه

بلکه باید با نواع ملاطفات قولی و فعلی و بوجوه احسان و اکرام جانب دلهای ایشان نگاهدارد و محبت خود را در دلهای ایشان جای دهد که بیقرار نهایهٔ محبت کسی شود که از جان نگذرد و از سر چنین متاعی عزیز بگذرد و فضیلهٔ شجاعة پادشاهان از لوازم است و پادشاه چون دلیر باشد لشکر او را جرأة زیاده گردد از اسکندر دارا الفرار نپرسیدند که نشانه پادشاه دلیر چیست گفتند نگه نپرسند شمشیر چند است بلکه تخمین کنند که کجاست **اوردهاند** که یکی از سلاطین عرب را مضایقه پیش امد و با دشمن تلاقی شد چون هر دو لشکر صف کشیدند ندا مرای دولت ملاعب گفتند مهم حرب باز دو بیرون بیست با نصرت با هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من بگریزم هر که مرا جوید از عنایة افزیدگار محروم ماند لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان در زیر ستام اسبان جوید چنانچه میشوم یا کشته میکردم بیت **با برایم بچرخ کردند** **یا شوم زیر پای اسبان فکند** ملک در آخر حرب بر لشکر دشمن حمله میکرد تا آفتاب بنصف النهار رسید و حرارة بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد یکی از خواص ملازمان باطرف آب از عقب ملک مبادرت نمود نزد ملک رسید گفت ایها الملک تشنه شده باشید زمانی توقف فرمایید و قدحی آب بنوشید ملک فرمود تیغ ابدار از من تشنه تر است بخدا که تا از خون دشمنان سیراب نشوم من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواطن این عزیز بدرستی وجوهٔ کامل حضرت احدیت تعالی و تقدس او را بر دشمن ظفر داد و نوشیروان از بوذرجمهر حکیم پرسید که شجاعة چیست گفت قوة دل گفت چرا قوة دست نمیگوئی گفت اگر دل قوی نیست قوة دست نماند **اوردهاند** که در زمان خلافت مامون نضر بن شبث عقیلی اظهار عصیان کرده بر مملکت شام استیلا یافت مامون عبدالله بن ظاهر را بجرب او فرستاد بعد از انکه منهزم بنان عبدالله امان خواسته عبدالله او را نزد مامون فرستاد و مامون مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و چون از تقصیر اماده بپرون امد که بنا بر انکه پیر و ضعیف شده بود دو کس را زوی دو کرفتند تا سوار شد و بی اعانت طعنه زدن کرد که از بهر چه کار باید که باید دو کس او را سوار کنند نضر بخن او بشنید و گفت اری و لکن باید که مرا سوار کنند اما هرا رکن نباید که پیاده کنند **اوردهاند** که در وقتیکه اسکندر بمحو است که بغرمت شجر عالم سوار شود با ارسطاطالیس حکیم گفت ایحکیم در بین مندان که مقدم نهاده ام و این مهم که پیش گرفته ام هرا بنه مراد و ستاد و دشمنان بدیدند با هر کسی از ایشان چگونه معاشرت کنم حکیم فرمود اصل استکه نا ممکن و مفقود را شمرد و دشمن انکیری نکنی و بردوستان خواری روا ندارد و اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست نا بعزت و حرمت خاص خود گردانی فا از دوستی بر نگردد اسکندر فرمود که زیاده کرم حکیم فرمود که از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی هرچند بسیار باشند و تا ممکن نبود که شاخه شود کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بناچار نیاید شمشیر از نیام بر نیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بجایرسد که کفیة مدخل نتوانکرد و بکدام اندام نباید نمود حکیم گفت حال حرب با زدو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو میاید اگر تو بقصد حرب کسی میروی شرط رعایه باید نمود اول باید که غرض از جنگ جز خیر محض نباشد و طلب بر حق باید نمود و در دفع ظلم و فساد کردن دقیقه نباید نمود بحضرت حق سبحانه و تعالی عز شانه و از و یاری طلبیدن و دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و بتوران استمداد همت طلبیدن سیم شرط حزم و ضوابط ظفر بتقدیم رسانیدن و مهمات و جاسوسان در کار باید کردن و تفحص لشکر دشمن و کیفیة حال و کمیة حال ایشان باید نمود چهارم رعایة لشکری بوجه نباید نمود که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق بحضرت پادشاه موجب فتح و ظفر و سبب بصرة و مونست چنانکه گفته اند بیت **کسی را ظفر بر ظفر حاصل است** **که در پرده لی لشکرش یکدل است**

سیه را که نیرو مندی بسد ز یاران یکدل بلندی بسد و مواعظ اکابر و اتفاق بزرگان خصوصا افریدون باید و زین باید و زیست

است پنجم لشکر را وعده‌گاهی نباید داد و بنوبت‌ها نباید کرد و نباید کرد که تمام عید را بتوفا برسانند
ششم تا نتواند بقهر خود منهزم نباشد شرح حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید ندارک نتواند نمود هفتم در تدبیر لشکر کشی و
سپه‌سالاری کسی را اختیار باید نمود که بسه صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی دل بود و بداند شهر بافنه و نام و
آوازه پیدا کرده تا از ترس و هراسی در دل دشمن افتاده دیگر رای صایب و تدبیری تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ
را دانسته جائی نباشد که رای به از شجاعت بکار باید و انواع حیل و خدعها باید کرد که خدعه در حرب محظور دیگر وه نیست
بلکه مقبول و مستحسن هیچ مبارز حرب نکرده باشد و صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است شرح هشتم
آنستکه چون کسی در اثناء حرب بمبارزی و شجاعت از اقران و امثال ممتاز گردد و در عطا و ثنا و حمد او نباید افزود تا دیگران را
نیز اهل هوا داری و جانسپاری شود هشتم در روز حرب از غفلت دور نباید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک بوده و
ناگهی غافلشده اند کار دیگر گونه شده و اگر خصم هزیمت نماید در پی ایشان نباید رفت که چند جا رفع شده که انلشکر ناگاه
کشته اند و نفر سناد کار زده اند و قوه بافته اند و انلشکر غالب امغلوب ساخته اند و اگر کمینی بحرب تو نباید و تو در
صدد دفع او بیرون نیست با طاقت مقاومت او داری بانی اگر هست ولی آنستکه بهر نوع از انواع ابتداء بندی
که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید کند زانید و اگر اینصورت دست ندهد شرایط حرب چنانکه مذکور شد رعایت
باید نمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیده بان در کار باید کرد و در محافظه راهها و بندها و استحکام قلعها
و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و اولاد تمام اهمال و مکابده ضرور است و اگر دشمن صلح کند او را ضلح
ابا نباید نمود و اصلا استبد و لجاج پیش نباید کرفت و لجاج مذموم است و طالب صلح باخر مظفر و منصور کردد اسکندر ذوالقرنین
سخنان را دستوالعمل خود ساخته بنای جنگ و صلح بر آن نهاد و چون حضرت امیرالمؤمنین غالب کل غالب علی بن ابی طالب
با نفاق خلق سر بر شجاعان عالم و مقتدای بهر دلاوران بنی آدم است اشارة الجا لتبه بذکر شجاعه اختصرت نموده اختتام فصل
شجاعت باینمشود و این را زینت اینکتاب میکرداند حرب اینکه در زمان حضرت رسول ص واقع شده در همه اشهر مرا نکه اختصرت کماله
ظهور داشته و آثار فتح و ظفر همه جا از آثار شمشیر اختصرت بوده و اعلاء لواء حسن اهتمام اختصرت صورة بافته از جمله وقایع
غزوه اختصرت کندن در خیبر است تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی عزم خیبر نمود از مدینه تا هزار و چهار صد
نفر پا بجانب توجه نمود و چند صفدر بواسطه عارضه رفتند و کوفتند و چشم مرافقت اختصرت نتوانستند نمود و چون حضرت
رسول ص خیبر را محاصره نمود و در اثنای محاصره دردسر عارضه ذات شریف اختصرت شده خود بنفس نفیس در معارک حاضر
نمیشدند اما مرحوم ابوذر را با بعضی از اصحاب مهاجر نزد او بجنگ میفرستادند اما چون قلعه قموص که از مهمات قلاع
خیبر بود استحکام تمام داشت بناء کار بر آن پیش نمیرفت و صورت فتح روی نمینمود روزی حضرت رسول ص علم بغزو را لخطار داده
او را سردار سپاه ساخت و عمر را با جمعی صفدر بی نکته کاری بنا زد با زکردند روز دیکر ابوبکر را فرستاد او نیز مثل عمر مراجعت
نمود چون شب شد حضرت رسول ص بر زبان معجزبیان کذرانیدند لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله کرارا
غیر فرار یفتح الله علی یده یعنی هر آینه خواهم داد فردا رایت ابهت را بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست
میدارد او را خدا و رسول کرار است غیر فرار فتح خواهد نمود خدای تعالی بر دست او و در آن شب حضرت اسدالله الغالب
از مفارقت سرور عالم غنا ک شده با وجود عارضه کوفته چشم سوار کشته از جعب سپاه متوجه لشکرگاه شد و همان
شب که این سخن بر زبان معجزبیان حضرت رسول ص جاری شده بدیشان نصرت پناه ملحق کشت سهل ساعدی کوید که در آن شب سول
خدا این حدیث فرمود غلغله در میان صحابه افتاده کفتند یا کدام یک از ما مدین سعادت تعظیم مستعد خواهد شد جمعی از

از فریش کفتند مشخص است که ابوبکر علی مرتضی نیست چه او زمد عظیم دارد و بیش پای خود نمیتواند دید چون سخن بسرور
انبیا بسمع فدوه اولیا رسید فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچ کس منع
نتواند کرد آنچیز را که تو بدهی و هیچکس نتواند بخشید آنچیز را که تو منع کنی روز دیکر دلیران و شجاعان اصحاب بردر
خیمه حضرت رسول ص مجتمع کشتند و هریک را از ایشان بود که اندوله عظمی و انعقاد بکری نصیب او شود سعد بن ابی
وقاص کوید چند نوبت در برابر حضرت رسول ص بر آنبود رامدم و بر خواستم بامید آنکه صاحب آیه من باشم و از عمر خطاب
مروی است که هرکز امارة دوست نمیداشتم مکر در آنروز که تمامت همه من مایل امارة سپاه بود و چون حضرت رسول ص
از خیمه بیرون آمدند فرمودند علی بن ابی طالب کجا است از هر کوشه او را زبر آمد که او را رمد چنان عاجز ساخته که پیش
پا بچشم خود را نمیتواند دید فرمود که او را حاضر سازید اختصرت را حاضر ساختند حضرت فرمود پا علی بنا و سر فرخنده او را بر
ران مجسته نهاده آب دهان مبارک بر چشم امام متقیان افکند و بقولی آب دهان در کف خود ریخته در چشم شاه اولیا
مالید فاشفا یافت و حضرت رسول ص فرمودند اللهم اذهب عنه الحر و البرد یعنی خدایا ببر از و کرمی و سردی را از
حضرت مرتضی علی ع مرویست که بعد از آن هرکز اثر سرما و کرما نیافتم و روایت بدو داده فرمود که برو خدا بتعالی فتح
بر دست تو ظاهر نماید و حضرت مرتضی علی نزد یک حصن قموص سه روز یکی از احبا بهود که بر بالای حصن بود پرسید که
ای صاحب آب چه نام داری حضرت جواب داد که انا علی بن ابی طالب بهود با خود خطاب نمود که غلبتم و ما انزل
علی موسی یعنی مغلوب شدیم قسم بانچه نازل شد بر موسی و بحسنین شخصی که بقدم محاربه بپیش آید مرحب بود و دکر را
از اصحاب شهید کرده حمید دکر را بر یکضربتی واالفقار او را بدار البوار فرستاد و مرحب از حصار با جمعی از شجاعان جرار
بیرون آمد اهنك جنك ساز داده و او مبارزی بود که پنج کز بالا داشت در غابه قوه چنانچه شانه او سه مرد
داشت و دو زره بر بالای یکدیکر پوشیده بود و هیچکس از سپاه اسلام جرءة ننمود که در مقابل او رود لاجرم اسد
الغالب متوجه او شده مرحب بغی حواله اختصرت نمود امام المتقین پیش دستی نموده ذوالفقار بر سر او ملعون زده چنانچه
از خود و دستار سرش کذشته تا کرکاه او شکافته شد و زمره از مقدمان نافرجامش بزخم او بزکفته و هفت نفر از اهل خیبر
بضرب شیع امیرالمؤمنین بدیار پیوستند در این اثنا اختصرت خود را بدر حصار قموص رسانیده و قلعه را از اهنین حصار دید
کرفته چنان بجنبانید که تمام حصار بلرزه در آمد از صفحه منقولست که من بر تخت نشسته بودم در آن ساعت که علی در
قلعه را کرفته جنبانید حصار چنان بلرزه در آمد که تاج از سرم بر زمین افتاد و من در کران سنك را کذاشته بجای خود باز
نکاه داشت و چون یهودان امان خواستند از فرار غ جرب رکو نموده هفتاد کز بر جعب سپر انداخت بعضی نقل کرده اند که هفتاد
نفر از لشکر اسلام که در غابه قوت بودند خواستند که اندر زا از زمین بر آرند میسر نشد و بعضی از اهل سیر بر آنند که
در خیبر هزار من وزن داشت و زمره هشتصد من کفته اند والعلم عند الله و در کنز العمال خندق عمرو بن عبدود که از شجاعان
و دلاوران مشهور عرب بوده اسباب خندق و جهانیده از سپاه اسلام مبارز طلبید مسلمانان که پیش حضرت رسالت پناه
بودند هیچ یک نرفتند و هیچکس جرءة نکرد که در برابر عمرو رود و او سه نوبه مبارز خواسته حضرت رسول ص فرمود
که کیست شر او را کفایت نماید هیچ یک جواب ندادند مکر حضرت اسدالله الغالب اختصرت در هر نوبه میفرمودند که پیش
یا علی و چون بار سیم عمرو مبارز خواست بر زبان او رد که هیچ مرکی نیست حضرت شیر یزدان بر خواست حضرت رسول ص
فرمود که با علی این عمرو بن عبدود است شجاع عرب حضرت میرع جواب داد که من نیز علی بن ابیطالبم سید عالم ذوا
الفقار را که یکی از ملوك برسم تحفه نزد اختصرت فرستاده بود از میان کشوده با میرالمؤمنین داد و در حق او دعا فرمود

در بیان صفت شجاعت

فرموده بدست مبارک دستار پرسوار نرد و بست و سپد عالم را از بهجت که از اصحاب کسی بجاریه عمرو اقبال نه
نمود کرفته خاطرش عمر بن الخطاب کفت یا رسول الله بواسطه آنکه ما نمیبارزه عمر و فتیم خاطر مبارک ترا کرفته شد
ابن عمرو عبد وداست که در عربستا و زابا هزار سوار بر ابر میدارند موبنی باکاروان در ایام جاهلیه بشام میرفتیم
کفتند هزار سوار از قطاع الطریق در کمینکاه عذر نشسته انتظار کاروان میکشند ناکاه دزدان از کمین بیرون تاخته
و اهل قافله دل از جان و مال برداشته عمرو بن عبد ود در انکاروان بود او زاد یدم که بچه شتری از زمین در ربود
سپر ساخت و روی در اسوار ان نهاد و در کمتر ساعتی همه را متفرق کردانید اکنون با مردی چنین چکونه محاربه نمائم
با لجمله چون رسید دکرار در برابر عمرو بن عبد ود رسید کفتا یعمرو شنیده ام که تو در شت در اسنان کعبه زده و
کفته که هیچیک از عرب در کمین محاربه مرا بسه خصلت دعوت نکند الا انکه یکی را قبول کنم امروز من سه چیز با تو
کویم یکی را قبول نما اول انکه مسلمان شوی عمر کفت معاذ الله که دین ابا و اجداد ترک کنم حضرت فرمود دیکر با حضرت
رسول محاربه بکنی عمرو کفتا کو من با زکردم مردم از احمل برچین و بدد لی مزکنید حضرت فرمود سیم انکه از اسب فرود
آئی تا محاربه کنیم عمرو کفت با بن اخ باز کرد که من دوست ندارم که تو بر دست من کشته شوی که میان من و پدر
تو دوستی و صداقت بوده حضرت فرمود که من دوست ندارم که تو بر دست من کشته شوی عمرو خشکین شده از
اسب فرود آمده اسب ابی کرد و شمشیر حواله انحضرت کرد حضرت سپر در سر او در دهه تیغ عمرو سپر انحضرت را بریده
و بسر مبارک انحضرت رسیده مجروح ساخت و حضرت ذوالفقار بر ران عمرو زده پاره از ران او جدا ساخته از انحضرت منقول
است که عمرو پا بخود را بر داشته چنان بر سر من زد که تصور نمودم که زمین بر ابر داشته بر سر من فرود آورد و درد
و کرد و عبار بر خواسته مسلمانان کفتند الله علی هلاک شد چون عبار فرو نشست حضرت دادیدند که سر عمرو
از جدا ساخته بود لاجرم حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز بیان کذرانیدند که لَمُبَارَزَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ
مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی بتحقیق که مبارزه علی در روز خندق بهتر است از اعمال امت من تا روز
قیامت و چون عمرو بن عبد ود کشته شد لشکر کفار بهزیمت رفتند و صیحه فتح و ظفر روی نموده و لیلة الهریر که از حملة
اوقات حروب صفین است انحضرت بدست مبارک خود رجوعی کثیر را کشته بود و بهر ضربتی تکبیری کفته بعضی کفته اند که
عدد تکبیرات سیصد و سیزده بود بعضی کفته اند بیانصد و بیست و سه و این روایة اعم کو هست و بعضی کفته اند هفتصد
و سیزده و بیشتر از ان نیز کفته اند و انحضرت بعمر بن حنیف انصاری نوشته بود که اکر موافقت و مظاهرت نمائید کل
عرب بر قتال من یکدست نکردانم و اکر فرصتم شود باستیلاء و قاب ایشان بکیوان مسارعت خواهم نمود و لهذا حضرت رسالت
انحضرت را کرار غیر فرار نام نهاده در کتاب فضائل العشرة مذکور است که حضرت امیر المؤمنین در روز کار بدری از مشرکان
محاربه مینمود انکاه فرکفتای پسر ابیطالب بخیش بمن شمشیرت را حضرت شمشیر خود را بجانب انکافر انداخت انکافر کفت عجبا
یا بن ابی طالب در مثل چنین روزی شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود ایفلان تو دست من کشیدی و طریقه کریم
نیست که در سائل نمائید انکافر خود را بر زمین انداخت و کفت این سیرت اهل دین است قدم مبارک انحضرت را بوسه زده
مسلمان شد **اوکرده اند** که در روز بدر زنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله المؤمنین رفت شمنان دشمنان
که اب او و ندد شمنان بر سر چاه بودند حضرت بچاه در افتاد و ظرفی ابر ابر کرده بر سر چاه کذاشت و ازی شنید و کمان کرد که دشمنان
قصد او دارند بچاه نزول نمود چون او ساکن شد بالا آمدند که ابی را بخانه اندر بچاه فرو داشته و معامله چون مرتبه اول
کذشت فالتا بچاه فرو آمد و ظرف بر اب ساخته بر دوش مبارک کرفته همچنان تا ابی بیرون آمد و ابی از حضرت رسول صلی

در فضیلت تواضع و ذم تکبر

رسول صلی بر حضرت در زد او خندید و کفت تو نقل واقعه مینکنی یا من کفت شما یا رسول الله چه سخن شما شیرین تر است
حضرت این قصه را نقل فرموده کفت این شخص جبرئیل بود میخواست بخدمه کند و بفرشتکان شان او را باز نماید و اما
شجاعت انحضرت بیش از انست که قلم و زبان از عهده بیان ان بیرون آیند و شمه از انچه از انحضرت بظهور آمده از هیچیک
از شجاعان عجم و بزرکان عرب دلیران ترک بظهور نپیوسته و این چند کلمه بر سبیل تبرک مذکور شد **فصل هفتم**
در فضیلت تواضع و مذمت تکبر خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ
بِغَيْرِ الْحَقِّ خدای عزوجل بجهة ایشان نهاده که زود بود که بکردانیم یعنی محجوب سازیم از مشاهده آیات خود انکسانی
را که تکبر میکنند در زمین بغیر حق و از حضرت رسول صلی منقولست که فرموده که خدای عزوجل میفرماید که کبریاء ردائی منست
عظمت ازاری من هر که این دو صفة اختصاص بجناب احدیة من دارد هر که منازعه کند با من پس یکی از ایشان و یعنی مشارکت کند در یکی
از این دو صفة اختصاص بجناب احدیة من دارد هر که منازعه کند با من پس یکی از ایشان و یعنی مشارکت کند در یکی
جهنم و از حضرت امام جعفر صادق رضی پرسیدند از دنای الحاد فرمود از دنای الحاد کبر است و انحضرت فرموده که کبر کاه شیطان
در چشم مردم از هر خسی و کبر ردای خداست هر که نزاع کند با خدا عزوجل جهة او آلا پستی حضرت رسول صلی در بعضی از
راههای مدینه مینشستند و کبر میفروختند یکی با و کفت از سر راه حضرت رسول بکذار و کفت راه عرضیست
بعضی اصحاب خواستند که متعرض او شوند حضرت فرمود که بکذارید او را که او جبار است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
اند که عز ردای خداست کبر ازار او پس هر که بر دارد چیزی از ازار بر دو اند از او اخدای عزوجل در جهنم و انحضرت
فرموده که داخل بهشت نمیشود کسیکه در دل او بمثقال ذره کبر بود باشد و حضرت صادق علیه السلام فرموده اند که کبر است
که حقیر کبری مردم را و سفاهت کنی با حق و حضرت صادق علیه السلام فرموده که حضرت رسول صلی فرموده که اِنَّ أَعْظَمَ الْكِبْرِ غَمْصُ
الْخَلْقِ وَسَفَهُ الْحَقِّ یعنی عظیم ترین کبر غمص خلق و سفه حقست راوی میکوید کفتم چه چیز است غمص خلق و سفه حق
فرمود انکه نداند حق را و طعن کند بر اهل حق پرسیدم که انکار کند منازعه کرده با خدای عزوجل رداء او را و انحضرت فرموده
که در جهنم وادیست از جهة متکبران که از اسم مهیب بکوینده شکوه کرد بخدای عزوجل از شدة کرمای و سؤال کرد از خدای عزوجل که
او را اذن دهد که تنفس کند پس بفتوی دهد که سوخت جهنم را و انحضرت فرموده که متکبران مینکردند در صورة ذر بر ایشان
میکذارند مردم تا وقتیکه فارغ شود خدای عزوجل از حساب یکی از زاویان ثقاة کفته که بحضرت صادق علیه السلام کفتم که من طعام
طبخ میخورم و بکوشش بپوشم و بر مرکب بنکوسوار میشوم و غلام در عقب من میباشد اکر در این چیزها از تجبر کار اندیشه کنم
نکنم حضرت سر بزیر انداخت انکاه فرمود بیست جبار ملعون الا کسی که غمص خلق ننماید و جاهل بحق نباشد راوی کوید
کفتم نمیدانم که غمص خلق چیست فرمود که هر که مردم را حقیر کیرد و بچیز بر ایشان کند او است جبار و از حضرت رسول صلی منقول
است که سه کس اند که با ایشان خدای عزوجل سخن نکوید و نظر عنایه با ایشان نکند در روز قیامت و از جهة ایشان عذاب
الیم پیر زناکننده و پادشاه جبار و درویش بچیر صاحب خیلا و حضرت صادق علیه السلام فرموده که در توراتست که یعقوب علیه السلام بر یوسف علیه السلام
او را عز و بزرکی پادشاهی مانع شد از انکه ناز نشود بجانب حضرت یعقوب پس ناز نشد جبرئیل علیه السلام و کفت یا یوسف چون کردان
کف خود را چون پهن کرد از انجا نوری درخشان بیرون امد و رفت بجو اسمان حضرت یوسف علیه السلام کفت یا جبرئیل این چه نوری
بود که از کف من بیرون امد کفت بیرون امد بنوة از ذریه تو بجهة عقوبه انکه فرو نهادی جهة حضرت یعقوب علیه السلام پدر در عقب تو
یعنی از ذریه تو پیغمبر نخواهد بود و انحضرت فرموده که هیچ بنده هست مکر انکه در سر او حکمه هست یعنی الهام نجام و فرشته
هست که او را بنکاه میدارد هر کاه متکبر کردد یا و میکوید پست شو پست کرداند خدای عزوجل تر ا پس کاهرا اعظم مرهراست

رداء او ازار او
تمکند خدای
عزوجل

در مدح تواضع و مذمت تکبر

مردم است در پیش نفس خود اصغر مردمان است در چشم مردمان و هرگاه تواضع کند بلند میگرداند او را خدای عزوجل پس میگوید بلند شو بلند سازد خدا عزوجل ترا پیش کاهران کوچك نزد مردم او است در پیش نفس خود و رفیع تر مردم است در چشمها مرفوع و از حضرت منقولست که فرمود که افطار فرمود حضرت رسول ص شبنه پیغ شنبه در مسجد مبارک فرمود او را باشربت هبت او بن خولی انصاری او رد جهت آنحضرت قدحی دوغ با عسل حضرت چون قدح را بر دهان مبارک گذاشت دور کرد و فرمود شربت بسیکی اکفا میشوانکر دا بن را نمی اشام و حرام نمیکرد انم ولیکن تواضع میکنم جهة خدای عزوجل پس بدرستیکه هرکه تواضع کند جهة خدا بلند میگرداند او را خدای عزوجل و هرکه تکبر کند پست میگرداند او را خدای عزوجل او هرکه در معیشت خود اقتصاد کند و مهربانه رو کند در مذهد با و خدای عزوجل و هرکه ستمدیده را یاری کند محروم نمیگذارد او را خدای عزوجل و هرکه یاد مرگ بسیار کند دوست میدارد او را خدای عزوجل در بهشت خود و آنحضرت فرموده که از تواضع آنستکه راضی شوی بمجلس دون مجلس یعنی مجلس نازلتر و آنکه سلام کنی بهر کسکه ملاقات کنی و آنکه ترك جدال کنی هرچند حق با تو باشد و دوست ندارد که تراحمد کنند بر تقوی حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده اند که التواضع تنشر الفضیلة التکبر یظهر الرذیلة یعنی تواضع فضیلتها نشر میکند و تکبر رذیلت و بدی اظهار مینماید و فرموده العاقل یضع نفسه فترفعه الجاهل یرفع نفسه فتوضعه یعنی عاقل نفس خود را پست میدارد پس بلند میشود و جاهل نفس خود را بلند میدارد پس پست میشود و فرموده التواضع ثمرة العلم یعنی تواضع میوه علم و دانستن است و فرموده التکبر عین الحماقة یعنی تکبر عین حماقتست و فرموده التواضع زکوة الشرف یعنی تواضع فروتنی ذکوة شرف و بزرگیست یعنی همچنانکه مال پاك میشود و نمو مینماید بسبب تواضع طهارة نفس و نمو رفعت الحاصل میشود و فرموده التکبر تواضع النوک یعنی تواضع شرف سرور و پستی و فرموده التکبر فی الولایة ذل و العزل یعنی تکبر در ولایت حکومة ذلت خواری و پستی و رفتن عزل و فرموده التواضع سلم الشرف التکبر راس التلف یعنی تواضع نردبان شرف و بزرگیست تکبر سر تلفست و فرموده ایاك و الکبر فانه اعظم الذنوب و الام العیوب و هو حلیة ابلیس یعنی بپرهیز از تکبر بدرستیکه از اعظم گناهان و الامها عیبهاست و حلیه و زیور ابلیس است و فرموده انه الشرف الکبیر یعنی آنه شرف بزرگی و تکبر است و فرموده بکیزة التواضع تکامل الشرف یعنی به پیدای تواضع متکامل میشود شرف و بزرگی و فرموده تواضعك مبنی عن شریف خلقك یعنی تواضع تو اخبار مینماید از خلق شریف تو و فرموده تواضع الشریف یدل علی الکرامة یعنی تواضع شریف دلیل بر کرامه اوست و فرموده تکبر الدنی یدعو الی اهانته یعنی تکبر دنی داعی باهانه و خوار ساختن اوست و فرموده ثمرة التواضع المحبة و ثمرة التکبر المسبة یعنی میوه تواضع دوستیست چه متواضع را همه خلق دوست دارد و میوه تکبر مسبه است یعنی مردمان او را سب نمایند و بد گویند و فرموده حاصل التواضع الشرف یعنی حاصل تواضع شرف و بزرگیست و فرموده عجبت لمتکبر کان امس نطفة و هو غدا جیفة یعنی عجب دارم از متکبری که دیروز نطفه بود و فردا مردار خواهد بود و فرموده فالله الله ان تردی و ارداء الکبر فان الکبر مصیدة ابلیس الکبری التی تساور بها القلوب مساورة السموم القاتلة یعنی بپرهیز بخدا را ای بندگان خدا از آنکه متردی شوید برداء کبر پس بدرستیکه کبر دام بزرگ ابلیس است که بان مساورة یعنی جهتک و تندی میکند با دلها چون مساورت زهرهای کشنده و فرموده کل متکبر حقیر یعنی هر متکبری حقیر است و فرموده لیس لمتکبر صدیق یعنی هیچ متکبر را دوست صدیق نباشد و فرموده کفی بالمرء منقصة ان تعظم نفسه یعنی مرد نقص و عیبست از جهة آنکه تعظیم خود نماید از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در جملهٔ آنچه وحی فرستاد خدا تعالی بحضرت داود ع آن بود که یاد او ده همچنانکه نزدیکی بخدای عزوجل متواضعانه

در مدح تواضع و مذمت تکبر

متواضعانند همچنین دورترین مردمان از خدای عزوجل متکبرانند و از آنحضرت منقولست که فرموده که در آسمان دو فرشته اند موکل به بندگان پس هرکه تواضع کند از جهة خدا خدا او را بلند میگرداند و فرشته او را بلند میگرداند و هرکه تکبر کند او را پست میگردانند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که آمد نزد حضرت رسول ص فرشته و گفت خدای عزوجل ترا مخیر گردانیده که بنده رسول متواضع باشی یا پادشاه رسول باشی حضرت بجانب جبرئیل بدست خود اشارت کرد که تواضع کن حضرت فرمود که بنده رسول متواضع اختیار کردم پس فرشته گفت جهة آنکه گرامی شود جهة تواضع نزد پروردگار پست چیزی و بنا ان فرشته بود مفاتیح زمین و از حضرت صادق ع منقولست که خدای تبارك و تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی که با موسی بنده ای که چرا تراب کرده ام بعض خود و دون خلق خود گفت بار بجهة آنستکه وحی فرستاد خدا تعالی بحضرت موسی که با موسی بدرستیکه من کرامت بندگان خود را از جائی بجائی نیافتم در زمین ایشان کسی را که نفس او ذلیل تر باشد نزد من از تو با موسی هرگاه نوشیدنی میکنی بخشاره خود بر خاك میکذاری و آنحضرت فرموده که حضرت علی بن الحسین ع گذشت بر جماعتی که مخدوم بودند سواره و ایشان غذا میخوردند حضرت را دعوة نمودند حضرت فرمود بدرستیکه اگر نه این میبود که من صائم باشم مواضعت میکردم و چون بمنزل شریف سید امر نمود که طعامی مهیا ساختند و امر نمود که از اینکو بسازند انگاه ایشان را طلب نمود و ایشان نزد حضرت غذا مهمل نمودند و حضرت با ایشان تناول نمود و آنحضرت فرموده که فرستاد نجاشی یعنی پادشاه حبشه و طلب نمود جعفر بن ابی طالب اصحاب او را نزد او رفتند و او در خانه خود بر روی خاك نشسته بود و او را جامهای کهنه بود جعفر میگوید ما از آن نرسان و متغیر شدیم چون او را بر این حال دیدیم چون حال ما را و تغیر روی ما را دانست فرمود که ما را چه شده که ترسانست شما را گفتیم تبلی بدهند شما را پادشاه گفت بدرستیکه امید را بحال از جانب مهین ملك شما جاسوسی از جاسوسهای من که در اینجا بود و خبر داد مرا که خدای عزوجل بضرر داد پیغمبر خود محمد را ص و هلاك کرد اینده شمن او را و اشهر ساخت فلان و فلان املاك نمودند در واده ای که او را بدر میگویند گویا که من نگاه میکنم بانجا انوقتیکه کوسفند میچرانیدم از برای مولای خودم و او مرد بود از بنی ضمره جعفر گفت ایها الملك چیست سبب که بر خاك نشسته و چنین جامهای کهنه پوشیده گفت یا جعفر ما می یابیم در انچه خدای عزوجل فرستاده بر پیغمبر که بدرستیکه از حق خدای عزوجل بر بندگان انستکه احداث کنند جهة او تواضعی هرگاه او احداث کند جهة ایشان تعالی چون خدای عزوجل حادث کرد اینده از برای من بعثه بمحمد احداث نمودم از برای خدای عزوجل این تواضع چون این خبر بحضرت رسول ص رسید فرمود با اصحاب خود بدرستیکه صدقه زیاد میکند جهة صاحب خود کثرت و ببینای پس بصدقه کنید که رحم میکند خدای عزوجل شما را و تواضع زیاد میکند رفعة صاحب را پس تواضع کنید که رفیع میگرداند خدای عزوجل شما را و عفو زیاد میکند عزت صاحب را پس عفو کنید که خدای عزوجل عزیز میگرداند شما را **فقلست** که شخصی نزد حضرت رسول ص آمد و علة ابله داشت چنانکه جمیع اعضاء او پوست باز کداشته بود نزد باطن که می نشست انگشت خود را فرا هم میکشید از حضرت رسول ص او را بپیش خود بنشاند و با او طعام خورد یکی از اصحاب ازان کراهت کرد حق جل و علا او را بدان حال مبتلا گردانید و بوسعید خدری نقل کرده که حضرت رسول ص در خانهٔ شتر را علف اوری مرا نو میبینی خانه روفتی و کوسفند دوشیدی و نعلین را پاره دوختی و چاه دام رفع کردی و با خادم درستاد شدی چون او نانده شدی و با خادم طعام خوردی و در خبر است که حضرت رسول ما بحتاج خانه را از بازار خریدی و خود بردا شتی و بخانه بردی و چون صحابه خواستند که از او بردارند نگذاشتی که از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که نقصان نمیکند هیچ کامل از کمال خود با نکه چیزی جهة عیال خود بردارد

برزاد یکی از اصحاب روایت کرده که دیدم که امیرالمؤمنین ع در بازار خلافه دو بار از دینکرم کوشت خرید و در کوشه
و بسنار رحمه پیچید گفتم ای امیرالمؤمنین بمن ده تا ببرد آرم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است بانکه ببرد اردبوس
ابن یعقوب گوید نظر امام جعفر صادق ع بر شخصی افتاد که از جهه عیال خود چیزی خریده بود و خود ببرد اشته
چون امر دا المحضر ترا دید او را شرم آمد حضرت فرمود خود تو از جهه عیالت و خود جهه ایشان ببرد اشته والله
که اگر نه اهل مدینه میبودند یعنی اگر بغیر و سرزنش اهل مدینه نمیبودی ببا بر انکه ایشان نسبه باشراف و اکابر
عیب بدانند من دوست میدا شتم که بجز چیزی از جهه عیال و خود ببرادم و در خبر است که حضرت نوح ع
در کشتی بود و انچه خدا میخواست روان کشتی بود و کشتی از جانب خدای عزوجل ما مور بود طوفان خانه کعبه کرد و
حضرت نوح ع انکشتی را بجودی گذاشت خدای عزوجل وحی فرستاد بکوه ها که منکدارم کشتی بندهٔ خود نوح را بر یکی از
شما ها کوه ها تطاول و سربلندی نمودند و کوه جودی تواضع نمود کشتی نوح را بر انکوه زد حضرت نوح ع فرمود
ای پروردگار اصلاح کن نصر بن حماد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که انفرزند دلبند اگر میخواهی که
مملکت که با مشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن مصروف داشته ایم سالها با تو
بماند خزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است بر لشکر دل منه که مردم سپاهی منقلب الحال تکیه در دولت ملک
و قوام حکم بر کوم نما و بر تواضع افزای که تواضع کوم دولتمندی مردمانرا و هر دل که صید یکی از دود اشد
دو کوه ها ئی ندارد و تواضع انستکه کسی عزت و احترام خود را منظور نداشته و بکرانرا عزیز و محترم دارد و کسیکه
رافع بزرك و کامرنبه باشد او را از تواضع نقصی نرسد و مرتبه او از ان کم نشود بلکه تواضع او را رفیع سازد و بر درجه
و مرتبه او بیفزاید و شوکه و منزله او نزد خالق و خلایق زیاد کردد و تواضع از جمله کسی بکو مینماید و از اهل دولت
و سلطنت خصوصا ملوك بکوتر و زیبا تر چه پیرایه بزرکی تواضع است حکایة او رده که ابن سماك بمجلس
هرون الرشید در آمد خلیفه جهه او برخاست و تعظیم کرد و کفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی تو بزرکتر
است از پادشاهی تو خلیفه کفت سخن بکو کفت زیاد ت کن هر که خضوع او از اما لی و جمال بزرکی دهد و او بابندکان
خدای تعالی مواساة کند و احسان نماید و در جمال خود پادشاه و زده و در بزرکی تواضع زده و خوی تعالی او را از مخصوصات
مقرب کوید هرون الرشید دوات و قلم طلبید و بدست خود ابن سخنان را بنوشت و ابن نوشتن نیز علامة تواضع بود
حکایة او رده اند که روزی حضرت رسول ص در حجرهٔ مبارك نشسته بود و جبرئیل امین بپیش وی نشسته بجاورة
یکدیکر مستانس بودند ناکاه رضوان که خازن جنانست صندوچه بکباره از زمرد سبز که صفالون نان شعاع
خورشید ذاتیه میکرد در پیش حضرت رسول ص بنهاد و کفت یا رسول الله ابن صندوچه ایست که در انجا کلیدها
روی زمینست اینك بر ای تو اورده ام و مکنون دنیا و مضمون و مستودع زمین بر تو کشف کردم چندانکه خواهی بر کیر و تصرف
کن و هر چه خواهی بدیکران بخش و ایچه از برای تو در ذاخرة مقرر شده هیچ کم نخواهد بود چون حضرت رسول ص
از رضوان ابن بشارت شنید در جبرئیل ع نکریست چنانکه کوئی از دوستی رای صواب طلبید جبرئیل ع بر زمین بشارت
کرد و ابن اشارة بسه وجه تفسیر شده اول انکه افکندکی و تواضع کردن که اصل تواز زمین است دیکر انکه غایت
بزمین در باید شد و از همه پیوندها کسسته بدل خاك میباید رفت بپیش و کمر زا فایده نباشد سیم انکه هر چه از
ابن نوع بتو رسد خاك بوده و خاك خواهد شد حضرت از ابن اشارة منتبه شد و بضحك متوجه کردید و کفت چون من
بندهٔ پیغمبر تا شم دوست ندارم که پیغمبر تا دشاه رضوان انصندوچه بر داشت و بجای خود نا زبرد و جبرئیل

وجبرئیل کفت با محمد ابن ملك و نوانکوی اتباع ترا ارزانی خواهد بود و اکر بتول میکردی فقرا از تو غنا ملك بود تا
که خورسندکی ایشان بدان خواهد بود که در مقام فقر خود را تابع تو نابند راوی کوید بعد از ان حضرت هر کز طعام نکیه
کرده نخورد و کفتی من بندهٔ ام چیزی چنان خورم که بندکان خورند نفلست که حضرت رسول ص از غایت تواضع
در اخر مجلس نشستی و بر هیچ کس تقدیم نمودی و بطریق بندکان نشستی و بر خاك نشسته نان بر خاك کذاشتی و چیزی خوردی
و بر خر برهنه سوار شدی و دیکری را با خود ردیف ساختی و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع شهر
مدا و رد و اب منکشید و خار و ب منکرد و حضرت فاطمه ع از دمیکرد و خمیر میکرد و نان میپخت و نفلست که حضرت
امیرالمؤمنین ع در کوچه در ابام خلافه خرمائی خرید و در کوشه ردای اعتبار خود برداشت مردم مبادرة نمودند که
بردارند و کفتند یا امیرالمؤمنین ما بر مبداریم حضرت فرمود صاحب عیال ولیست بر داشتن و از زید بر علی
نفلست که حضرت امیرالمؤمنین ع در بیخ موضع بیاده میرفتند و نعلین خود بدست چپ برمیداشتند و روز فطر
و بخر جمعه و نزد رفتن بعیادت و تشیع جنازه و نفلست که انحضرت در ابام خلافه در بازارها بیاده رفتی و ازاء
تمائی کرشد کان کوزی و اعانه ضعیفان نمودی و بر بیاع و بقال کذشتی و بر ایشان فران خواندندی و میخواندند ابن ایه
را تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی ان
دار اخرة منکردانیم انرا از جهه انکسانیکه اراده نمیکنند بلندی در زمین و نه فسادی و عاقبت محمود متقیانرا است و چون
حضرت امیرالمؤمنین ع بانبار رسیدند جمعی از دهقانان انجا پیاده پیش انحضرت دوانشدند حضرت پرسید که چیست
اینکاری که کردید کفتند ابن عادتیست ما را با بنطریق تعظیم امیران خود میکنیم حضرت فرمود والله که با ابن منفعة نمیشود
امرا شما و شما بر نفس خود شاق میکردید و در اخرة شفاوة حاصل میشود و چه با خسرانست مشقتیکه از عقب ان عفا
نباشد و چه سودمندست راحتیکه با ان بجانان از اتش دوزخ نباشد مردی با پسر خود نزد انحضرت وارد شدند حضرت بجهة
ایشان بر خواست و ایشانرا در صدر مجلس بنشاندند و بر ابشان بنشست و امر نمود که طعام حاضر ساختند و کرطعامة
خود دندانکاه حضرت را بر تو بر نداشت که ابتر دست نمرد بر نمرد ای نمرد کخود را بخاك مالید و کفت با امیرالمؤمنین چونشود
چکونه شود که خدا بیند که تو ابتر دست من در بزرکی حضرت فرمود بنشین و بشوی پس بدرستیکه خدا میبیند مرا بر
در تو که متمیز نیست از تو و منفصل نیست از تو زیاد میکرداند بسبب ابن در خدم او در بهشت مثل ده ضعف عدد
اهل دنیا و بر اندازهٔ ابن در دمالك و پس انمرد بنشست و دست بشست چون فارغ شد ابر تو بجهة نزالحفیه داد و کفت
با بنی اکر ابن پسر حاضر منبودی حضور بدیدش من هر کز بخشم بر دست او و لیکن خدای عزوجل ما منکند از شوخه منبانه پدر و
پسر هر کاه در یك مکان جمع نباشند چون یك ابن بر دست یك در بخت پسر بر دست پسر در بر حکایة او رده اند که
روزی حضرت رسول ص با حذیفة بن الیمان بیکی از خانهای مدینه رفته بود و میخواست که غسل کند حذیفه حمامة
حضرت را بکرفت تا ستری شود و حضرت غسل بجا اورد انکاه حذیفه خواست که غسل بجا اورد حضرت جامه او را
بکرفت که جهه او ستر نهاد و هر چند حذیفه منع کرد حضرت ابا نمود و جامه او را نکاه داشت تا وقتیکه از غسل
فارغ شد حکایة او رده اند که روزی حضرت امام حسین ع بر ابا هی منکذشت جا هلی از کودکان را دید که چیزی میخورد
کودکان حضرت را کفتند یا ما مواقفت کن و با ما انکشت بر نمك زد حضرت از اسب فرود امد و با ایشان بنشست و طعام
بخورد پس ابا هی را کفت من با شما طعام خوردم اکنون با من موافقت نمایید و بوثاقی من ابید تا طعامیکه با شد بیکدیکر
کنیم پس انکودکان را بخانه برد و طعامیکه داشت حاضر ساخت و با کودکان بخوردند انکاه حضرت فرمودند کرم ایشان را

زیاده بود چه ایشان در کرم بنا بق بودند و آنچه داشتند پیش آوردند و ما با آنچه داشتیم بنا آوردیم و انکمال انضاف
ازان تواضع زیاده بود **حکایة** آورده اند که روزی معتضم خلیفه که از اعاظم خلفاء العباس است شکار
فرموده بود در اثناء ان از لشکر جدا ماند در اثناء راه پیری را دید که خربزه بار کرده بود و آن با
افتاده کوپر منظر مانده تا کسی برسد و او را یاری دهد و بار برپشت او نهد و او از کوشش نهد معتضم خلیفه چون خربزه بسیار
بدید از اسب فرود آمد و آن پیر را یاری داد تا بار برپشت خر نهاد و خود بکذشت کار پیر بجائی رسید که خربزه و خر
اسیب بخرید و خار بفروخت و کوشکی خرید روزی معتضم بان پیر برخورد کفت این اسباب زکجا آوردی کفت روزی چنین
بکذشت و بنظر شفقت در حال او نکریست این از آثار اشفاق وست **حکایة** آورده اند که عمر عبد العزیز که از اعاظم
خلفا بود روزی که متقلد خلافت بود شبی چیزی مینوشت چون از شب پاسی بکذشت و چراغ روی بنقصان نهاد
مهمانی حاضر بود کفت تا امیر اکر اجازة باشد برود و قندیل روغن چراغ ارم کفت مهمان از خدمت فرمودن از مروة شمرد
کفت کنیزک را که خدمتکار است او را دهم تا بیدار خدمت قیام نماید کفت از بهر او بیدار نمیخواهم از خواب برخیزد سنان مکذ
نباید کرد پس خود برخواست و روغن چراغ آورد و در چراغدان ریخت و کفت من برخواستم همان عمر بن عبد العزیز نیستم یعنی
این تواضع هیچ از منزلت من کم نکرد **حکایة** آورده اند که سلمان در شهرهای امیر بود و عادة او در آبادانی
امارة و حکومة هیچ تقصیر نکرده بود پیوسته کلیم پوشیدی و پیاده رفتی و اسباب خانهٔ خود را متکفل شدی روزی مردی
شکایت خربزه بود و بر نهاده کسی بسطلبید که او را به بیکار بکیرد که سبد را بخانهٔ او رساند ناکاه سلمان فارسی بجا
رسید و او را نشناخت او را به بیکار کرفت تا آن سبد بر پشت او نهاد سلمان هیچ ابا و امتناع نمکرد و همچنین میرفت
تا در راه مردی پیش آمد و کفت ای امیر این بار بکجا میبری امیر دانست که او سلمان است دریای افتاد و دست و بوسه
کرفت و کفتای امیر مرا بجل کن که ترا نشناختم و ندانستم رضی الله عنه عذری بقبول کرد و او را هیچ نکفت و با
او بخانه امیر در رسانید و کفت من اکنون بعهد خود وفا نمودم خالا تو عهد کن که دیکر کز بیکار نکیری و همچنین کن که
به بزرکی اشتن آنچه بان محتاج باشی در کمال توقف بهم نمیرسد **حکایة** کویند مهتر خلیفه که از اعاظم خلفای
بنی عباس است در غایة تواضع و حلم بود روزی بجامع بصره آمد و اراده امامت نماز داشت چون در محراب بایستاد اعرابی
او را زد و کفت با خلیفه من طهارت ندارم و میخواهم که در عقب تو نماز کنم و بدان نماز بخدای عز و جل تقرب جویم مهتر
بنشست و کفت چندان توقف کنم که تو طهارة بجا آوری و بیائی و این از کمال تواضع او بود و بباید دانست که خلق و
تواضع از سلاطین و ملوک بغایة زینت است در حاکه بمهابة ملک و پادشاهی نقصان نداشته باشد مراعاة ازین سها
محمود است و مراعاة تواضع و احترام در میان علماء اعلام و سادات عظام و اشراف انام و صلحا و مشایخ و زهاد و عابدان
بغایة مستحسن است چندانکه ملک بسته باینکروه تواضع احترام و فروتنی نماید و در میان اثبات اعتبار و اکرام مرعی
دارد در کمال خوبیست و هیچ کونه عیبی ندارد و باعث ذکر جمیل و اجر جزیل میشود و سالهای دراز در کذران بخوبی برسد
و افواه اهل جهان بادی مینا شد و علما و عقلا و اشراف صلحا را چندانکه اکرام نمایند در موضع استحقاق و محل
استیجاب است در قسم دویم کتاب ذکر بعضی از فضایل اهل علم و وجوب اکرام سادات مذکور خواهد شد لیکن بر پادشا
لازم است که تمیز میان مراتب اهل کمال بنماید و مراتب تواضع و تکریم نسبته بهر یک باندازهٔ دانش و کمال عقل و صلاح
او مرعی دارد و بنوعی میشود که بر حال هر یک مطلع باشد و از تفحص و جستجوی تمام میشوی چه اکثر اوقات صاحب کمال
بجهة آنکه دنیا در نظر ایشان چندان مقداری ندارد ممکن است ملوک خوش آمد کوئی و محاطت کمتر میکنند و استعمال

استعمال لطایف حیل در جلب قلوب کبار اهل دنیا کمتر کار میبرند بخلاف فرومایکان کم دانش که عقل که هر کاه اندک در
بضاعتی از علم دارند در ترویج آن بسی مبالغه میکنند و بانواع حیل اهل دنیا را فریفته میکنند و در جلب قلوب خواص
ملوک و فروتنی نسبته با ایشان دقیقهٔ نامرعی نمیکذارند و خود را سرمد روزکار باز مینمایند و بنا بر این خواص و بزرکان
ملوک مردم کم حال قلیل الکمال را بواسطهٔ مزیتی که یافته اند و بملاحظهٔ مصلحتها که در نظر دارند ترویج تمام میدهند و تشریف
ایشان بر دانایان و کاملان ظاهر میباشد و پادشاه چون از حقیقت حال بیخبر است سخنان ایشان را حمل بر حقیقت نموده و
موافق آن سلوک مینماید و این ظلم است بر اهل کمال و ظلم است بر نفس پادشاه چه احکام دین و ملت و مسائل
اصول و فروع حاضر و فراست از دقایق آثار و اعلام زمان فراکرفتن و در ضمن شناختن اهل دانش و معرفت مراتب ایشان در
علم و تقوی دیانة و صدق و کفتار و کردار چندان منافع است که شرح آن مناسب سیاق این کتاب نیست و همچنین شرح وجوه
خدمتها و قلبیشها و غلطها که اکابر زادکان بواب افع میشوند و مناسب مقام نیست مجملا بر پادشاه لازم است که در
بارهٔ علما و عقلا و اهل دین و زهد و تقوی و مرتضویه اهل شرع و منسوبان بایشان تعظیم و تکریم تمام منظور
دارد و از دقایق تواضع و احترام دقیقهٔ مهمل و نامرعی نکذارد چه این معنی باعث رضای الهی و خشنودی حضرت رسالت
و حضرات ائمهٔ هدی میشود و باعث اجر و ذکر ممدوح میباشد از هیچ طائفه از طوائف اسلام و کفر ممنوع نشد که
هر کاه در تواضع و تکریم اهل علم و دین مبالغه نمایند دولت و عظمت ایشان زیاده شود و از هیچ کروه خلاف
ارتفاع نشد که دولت ایشان را قراری و شوکت ایشان را مقداری بماند چنانچه از میان هیچ طائفه از طوائف مخالفه
علم منتفی نشد که ایشان را اعتباری و مقداری و دولت ایشان را استقراری باشد **حکایة** آورده اند که محمد بن حسن
شیبانی که از افاضل عصر خود بود نزد نیک هرون الرشید آمد هرون او را بغایت محبوب داشت و او را
بجای خود بنشاند و چون بخواست چند قدم با وی مراسم مشایعت مرعی کرد یکی از جملهٔ خواص کفت با چنین تواضعی که
خلیفه نمود مهابت خلافت و جاه مشوش میشود جواب داد که مهما که تواضع زایل نشود نابودن ان اولی و قدر که با قدر
بزرکان بکاهد کاسته بودن ان بهتر **حکایة** آورده اند که اسمعیل سامانی که پادشاه خراسان بود و
سلطانی بنیاسامان بود روزی عالمی نزد وی آمد و او را بغایت مبالغه بسیار نمود و چون برخاست کام از عقب وی برفت شب
حضرت رسول صلعم در خواب دید که با او میکوید ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حضکار
خواستم که ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی برفتی ناهفت تن از نسل تو پادشاهی کنند
و این همه دولت و عزت بارهٔ تو مستجاب شد ابن اثیر در تاریخ کامل از ابی الفضل محمد بن عبد الله البلعمی نقل کرده که از
امیر اسمعیل بن احمد سامانی شنیدم که میکفت در سمرقند بودم و روزی در دیوان جهة مظالم ولادخواهی نشسته
بودم و برادرم اسحق در پهلوی من نشسته بود ابو عبد الله محمد بن نصر فقیه داخل مجلس شد جهة اجلال علم و
دین او برخواستم چون از فقیه برفتن برادرم اسحق بمن عتاب کرد و کفت تو امیر خراسانی و هر کاه مردی از رعیتهٔ تو
داخل مجلس تو شود تو جهت او برخیزی سیاست مهابت تو باین مرد من در انشب حضرت رسالت را بخواب دیدم
چنانکه من و برادرم اسحق ایستاده ایم حضرت رسالت بمن کرد و بمن عتاب کرد و بسیار وی من چنین بود کفت با اسمعیل ثابت بماند ملک
تو و ملک فرزندان تو بسبب اجلالیکه نسبت بمحمد بن نصر بجا اوردی پس ملتفت شد باسحق و کفت ملک از تو و فرزندان
او بسبب استخفافی که نسبت بمحمد بن نصر بجا اورد **حکایة** آورده اند که سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی بزیارة
یکی از مشایخ رفت چون چشم آن شیخ بر پادشاه افتاد سر بسجده نهاده شکر الهی بجا اورد و چون سر از سجده بر داشت و در

وزیر از وی پرسید که ایشیخ این چه بخت بود که بتو داد گفت بخت را شکر کردم خدای را که مسعود را نزد من آورد نه مرا نزد او چه آمدن پادشاه نزد درویش عیادت است و رفتن درویش نزد پادشاه عادت شکر کردم خدای عزوجل را که او را بر عیادت داشت و مرا بر عادت نداشت **حکایت** آورده اند که روزی یکی از علما که نابینا بود بمجلس هرون الرشید حاضر بود و هرون باو اعتقاد تمام شد مائده حاضر شد چون طعام بخورد ندهرون نبرخواست و دست او را بر نخورد ناچار دست خود بنشست و حاضران را اشاره کرد تا هیچکس نکوبند که کیست که این بر دست او میبرد چون دست بنشستند گفتند امیر بود که این بر دست تو زد بخت گفت اجل الله قدرک یعنی خدای عزوجل قدر ترا بزرگ گرداند و دعای او موافق بود که جلالت و بزرگی قدر رشید در مرتبهٔ نبود که قلم و زبان وصفان تواند نمود **حکایت** در تاریخ کرده مسطور است که هرون الرشید نزد مالک کتاب خدیث میخواند و وزیر نزد مالک مینشست مالک گفت اجازت دهند تا من هرون بخدمت امیر المؤمنین ایم خلیفه گفت رتبهٔ علما از آنجا است که عالم را پیش خود خوانند عادت کرما نکه بخدمت عالم روند نه انکه او را پیش خود خوانند **حکایت** آورده اند که سلطان سعید سلطان سنجر خواجه ابو الفضل کرمانی را که از جملهٔ افاضل بود عظیم حرمت داشتی و از تعظیم و تکریم او هیچ اهمال نکردی و فتحی او را بر سالت فرستاده بود چون باز آمد بنفس نفیس او را استقبال نمود ابو الفضل هفت بار او را سه بار در رکوش و سنجر گفت و خواجه گفت که چون بوثاق باز آمد جماعت شاگردان از وی سؤال کردند که سلطان با تو چه گفت گفتم مرا میگفت مرا بکدار تا فرو ذایم و غاشیه تو بر بروش کیرم فرمان اعتقاد و من در حق تو بدان و من میگفتم که تو اولوا الامری شاید و پادشاه مالک رقابی شکوه ملک را نقصان دارد و از کمال تواضع ان پادشاه انداد کسی بود که افزایند کار عالم هرگز بود و دولت و را قوی تر میکردانند و از به رفعت و بالا مرهبت **حکایت** ثابت بن قرهٔ حرانی در علوم حکمه و فنون فلسفه و طب بنوع ماهر بود و لیکن بقول صاحب کتاب عیون الانباء برد بن اسلام بود و مذهب صابیان داشت معتضد خلیفه که از اعاظم خلفا بود در تعظیم و احترام او و نجابت میکوشید و در مجلس خلیفه که وزرا عظم و اکابر ایستاده بودند او را پیش خود بنشاندی بر تعظیم علم در کتاب عیون الانباء نقل کرده از ابو اسحق کاتب که روزی ثابت با معتضد راه میرفت در فرد کوشکی ان باغی بود در خانهٔ خلیفه و معتضد تکیه بر دست ثابت کرده بود و با هم راه میرفتند ناگاه معتضد بشدت دست خود از دست ثابت بیفشاند چنانچه ثابت اهول و فزع شد و معتضد بسیار مهیب بود انگاه معتضد بثابت گفت یا ابا الحسن دست خود را بر دست تو کذاشتم و بر ان تکیه کردم و چنین نمیباید کرد چه علماء را علو و رفعت میباشد و دیگر بار ایشان علو و رفعت میرتهد **حکایت** در کتاب معالم الستن خطابی مذکور است که ابو داود سجستانی و قتیکه از تالیف کتاب سنن که در حدود شصت هزار عدد خلیفه عهده بزیارة او رفت و گفت مرا از شما التماس است بود او دگفت آنچه امر خلیفه باشد دران باب از جان بکوشم خلیفه گفت میخواهم کتابی بدهیکه تضیف نبود و جهه اولاد من درس بکوفی بود او دگفت منت دارم خلیفه گفت التماس اندارم که بدار الخلافه نزدیک من قدم نهی و مرا تخفه فرمائی و در سر ایشان بکوفی بود او دگفت این نمیشود الا علم بتو بی و لا بائی یعنی نزد علم نابیدت و علم و صاحب علم را تکلف حضور نباید فرمود خلیفه گفت چون این قبول نمیکنی بس جهة اولاد در سر ایشان علیحده باید گفت ایشان را در مدرسی که ساخته طلبه علوم میخوانند شریک نباید ساخت ابو داود گفت این نمیشود چه همهٔ طلاب علوم در طلب علم برابرند و تفضیل و ترجیح بعضی بر بعضی در بحال هر چند ملک اداره باشند مناسب تعظیم و توقیر علم نیست

نیست خلیفه راضی شد که اولاد او نیز در درس با سایر طلبه مشارک باشند لیکن در مجلس درس مقرر نمود که تشریف پرده مقرر دارند که خلیفه زادکان در عقب از نشینند و درس شنوند تا از نظر یکدیگر مستور باشند مجملا اکثر مشاهیر سلاطین سابق در تواضع و تکریم نسبت بعلما و اهل دین منکوشیده اند حتی سلاطین چنکیزی و سایر سلاطین ترک امیر تیمور کورکان که از اعاظم سلاطین است در تعظیم علما و سادات و مشایخ بغایه کوشیده و نسبت بمولانا سعد الدین تفتازانی که از افاضل عصر بود کمال احترام مرعی داشتی و در مجالس او را بر زیر نشان خود جای داده در وقت فتن ناطقها بپیش خانه مشایخ نمودی این طریقه او را مستمر بود و همیشه رعایت قدر او در از دیاد بودی و غلبه نصر ایمان بر ین حال دلیل کرده است تا در شخص و زاد رحال سنی بر روی شیعی چون زن حامله زار و زبر و سنی زن بار مشو و بار سنکین زن مشو و فوی ضعیف میکرد و فرصت استراحتی نیست که لحظه بار سنکین را بکذارد و بار بردارد و **فصل** در مراعات حقوق والدین و وجوب احسان بایشان

باب ششم در مراعات حقوق قاربوا و باعد و مراعات جانب دعا با و زیر نشان و تعهد خدم حکومه و وجوب عدل و احسان و در زیر باب چند فصل است

فصل اول در مراعات حقوق والدین و وجوب احسان بایشان باید دانست ای عزیز جل و علا فرمود وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی پروردکار شما حکم نمود که عبادت مکنید غیر او را و انکه بوالدین احسان بجا نا و بدا کرشند نزد شما پیر یکی از ایشان یا هر دو پیش تو باشند ان کمال منافعه است در احسان و احترام چه هرکاه کهتین افه منهی باشد اهانتی که از ان زیاده باشد بطریق اولی منهی خواهد بود و لا تنهرهما یعنی زجر مکن ایشانرا و سخن درشت مکو و بکو با ایشان قول نیکو و بکستران از جهه ایشان بال خواری از روی رحمة یعنی تواضع کن با ایشان غایة تواضع و بکوای پروردکار رحم کن ایشانرا هم چنانکه تربیت کردند و به پرورکندم را در حال کودکی و کوچکی و در بن آیه کمال مبالغه و در باب مراعات احسان والدین شده و در شوکن لقمان فرموده و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهنا علی وهن وفصاله فی عامین ان اشکر لی ولوالدیک الی المصیر وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما وصاحبهما فی الدنیا معروفا واتبع سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون یعنی وصیت نمودیم انسانرا بوالدین عرض انستکه وصیت نمودیم که او مدتی در حق ایشان احسان تمام بجا آورده است مادر شخص و زاد رحال سنی بر روی شیعی چون زن حامله زار و زبر و سنی زن بار مشو و بار سنکین مشو و فوی ضعیف میکرد و فرصت استراحتی نیست که لحظه بار سنکین را بکذارد و بار بردارد و وصاصاله فی عامین یعنی بار کشیدن از شیر بعد از دو سال است و امتنی ایشانرا باینکه بار سنکین را بکذارد و بار بردارد بعد از کذاشتن ان بار فارغ نیست چه او را اهتمام بشیر دادن و حفظ طفل کردن و اهتمام زیاده نسبته باو داشتن مادر و سال لازم است ان اشکر لی یعنی شکر کن مرا و والدین خود را که بسوی منست بازکشت اکر مجاهدت کنند با تو والدین برا نکه شریک سازی با من چیزی را که ترا باو علمی نیست پس اطاعت ایشان مکن یعنی و لیکن احسان نسبته با ایشان بکن و مصاحبت کن با ایشان در دنیا مصاحبت نیکو و معاشرت کن راه انکسانرا بازکشت بسوی من کرده و از راه پیروی هوا و شیطان بجوع نموده پس بسوی منست بازکشت شما و جزای نیکوکار و کناه کار خواهم داد بس خبر میکنم شما را بانچه بجا می او رده اید از اعمال ابو داود خیاط میکوید یکه پرسیدم از حضرت صادقه از قول خدای عزوجل که و بالوالدین احسانا چیست این احسان فرمود که احسان انست که نیکو داری صحبت ایشانرا و ایشانرا محتاج بان نسازی که از تو طلبند چیزی را که بان محتاج باشند هر چند تو انکر

توانگر باشند یا نه خدای عزوجل همی فرماید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی نیابید نیکوئی را تا آنکه انفاق کنید در راه خدا چیزی که او را دوست میدارید پس حضرت فرموده و اما قول خدای عزوجل اما یبلغن عندک الکبر احدهما الی آخرهما مراد آنستکه اگر نزد تو بسالمندان رسند مگوئید ایشان را اف و زجر مکنید ایشان را اگر بزنند ترا وقل لهما قولا کریما آنستکه اگر بزنند ترا بگو غفر الله لکما ان از تو قبول کرم است و فرموده و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة مراد آنستکه طویل بنشازی نگاه بجانب ایشان الا از روی رحمت و مهربانی و رقت دل بندگی ایشان کردن او را از بالای او و ایشان را بالای دست ایشان و راه مرو در پیش ایشان و حضرت فرموده که شخصی آمد پیش حضرت رسول صلعم و گفت یا رسول الله مرا وصیتی بفرما حضرت فرمود شرک مباور بخدای عزوجل و اگر پاره پاره کنند ترا بسوزند و معذب کردی دل تو مطمئن باشد بایمان و والدین خود را مراعات کن پس اطاعت ایشان کن و ایشان نیکوئی کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اکرام کنندگان ترا بانکه از اهل و مال خود بیرون رو بکن بدوستیکه این از ایمانست و شخصی از حضرت صادق ع پرسید که کدام یک از اعمال افضل است حضرت فرمود که نماز در وقت و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا و حضرت فرمود چه مانع است یکی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده از جهت ایشان نماز کند و از جهت ایشان تصدق کند و روزه بدارند پس آنچه جهت ایشان کرده اند از برای ایشانست از جهته اوست مثل آن پس زیاده میکند خدای عزوجل از جهته او بسبب بر و صله که کرده خیر بسیار و شخصی بحضرت رسول گفت یا رسول الله نسبة بکه بر و احسان بجا آورم فرمود مادرت گفت بعد از آن نسبت بکه بر بجا آورم فرمود که مادرت گفت بعد از آن فرمود که مادرت گفت بعد از آن فرمود پس فگفت که شخصی خدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله من از اعزم در جهاد حضرت فرمود جهاد کن در راه خدا که اگر کشته شوی زنده خواهی بود نزد خدا مرزوق خواهی بود و اگر بمیری اجر تو بر خدای عزوجل است و اگر باز گردی باز گشته از گناهان همچنان که مادر ترا زاییده گفت یا رسول الله مرا والدین پیر هستند و زعم ایشانست که بمن انس ندارند و بیرون من دلتنگ و طبع ایشانست حضرت فرمود پس قرار گیر با والدین خود که قسم بآنکسیکه نفس من بدست اوست که انس ایشان بتو یکروز و بشب بهتر است از جهاد بسال نفاسکل که شخصی از بنی سلمه نزد حضرت رسول آمد و گفت ای رسول خدا هیچ حجی از آن پدر و مادر نمانده است بر من بعد از آنکه ایشان وفات یافته اند حضرت فرمود بلی دعا خیر برای ایشان کردن و امر نیش خواستن از جهة ایشان و وصیة عهد ایشان بجا آوردن و دوست ایشان را اکرام داشتن و از حضرت رسول صلعم منقولست که دعای والده زودتر باجابه میرسد کسی گفت بچه سبب یا رسول الله فرمود که مادر در جهنم تر است از بدکه دعای جهنم تر بشود زکریا بن ابو هیم نقل کرده که من نضر ابو دلم مسلمان شدم و بحج رفتم و داخل مجلس حضرت صادق ع شدم و گفتم بودم من بر دین نصرانیه و مسلمان شدم فرمود چه چیز دیگر در اسلام گفتم قول خدای عزوجل که فرموده ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء یعنی نمیدانستی که چه چیز است کتاب و ایمان ولیکن کردانیدیم او را نور بکه هدایت میکنیم بآنکسیرا که میخواهیم فرمود بتحقیق که هدایت کردی براه خدای عزوجل پس فرمود خدا با هدایه کن او را پس یاسه نوبت فرمود و گفت به پیرس هر چه خواهی ای پسر فرزند گفتم پدر و مادر و اهلبیت من بر دین نصرانیه اند و مادر من نابینا است با ایشان میباشم و در رائحه ایشان چیزی میخورم فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نی فرمود که باکی نیست نظر بر مادر خود داشته باش و با او احسان بجا آر پس اگر بمیرد تو باش آنکسیکه بنام بجهاز و نماز و خبر مرده کسیرا که نزد من آمد تا آنکه در منی نزد من آمد ای پس در منی نزد حضرت رفتم و مردم زیاد بودند که در رد و ز حضرت بودند چنانکه گویا صبیان اند و حضرت معلم صبیان

صبیان است این سؤالی میکرد و آن سؤالی میکرد چون بگوفتم آمدم با مادر خود ملاطفه میکردم و با او چیزی میدادم و شیش سر و رخسار و مجسم و خدمت و میکردم گفتند یا غزنه این مهر بانیها بمن میکردی و قتیکه بر دین نصرانیه بودی چیست آنچه از تو میبینم از آنوقت که مهاجرت کرده و بدین مسلمانان در آمده گفتم مرگ از اولاد پیغمبر ما مرا بدین امر نمود گفت اشخص پیغمبر است گفتم نه ولیکن فرزند پیغمبر است گفت پفرزند این پیغمبر است ها و ضاها پیغمبر است گفتم انها در بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای فرزند بدین تو بهتر است از دینهای دیگران عرض کن بر من دین ترا و عرض کردم و داخل شد در دین اسلام و تعلیم او کردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء آخره بجا آورد پس او را در شب عارضه رو داد گفت ای پسر اعاده کن بر من آنچه بمن تعلیم کردی بر او اعاده کردم بآن اقرار کرد و بمرد چون صباح شد مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز کردم و او را در قبر داخل ساختم عمار بن حبان کوفی بما اخبار نمود م حضرت صادق ع از پدر بزرگوارش اسمعیل نسبه بمن حضرت فرموده که او را دوست میداشتم و الحال محبت من نسبت باو زیاد شده فرموده که نزد حضرت رسول صلعم خواهر رضاعی آنحضرت آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد خوشحال شد و جامه خود را جهة او انداخت و او را بر ان بالا نشاند و با او سخن مهربانی میفرمود و در گوش او خندید میکرد انگاه از زن بر خواست و رفت و برادر او را آمد حضرت ملاطفتی که بجهت خواهر بجا آورد نسبه باو نکرد کسی گفت یا رسول الله کرده اند نسبه بخواهر آنچه نسبت ببرادر نکردید و حال آنکه او مرد است حضرت فرمود این بسبب آن بود که خواهر نسبت بوالدین نیکوکار تر بود و حضرت صادق ع فرمود که هرگاه روز قیامة مشوش کشف پرده از بر دهها بهشت میشود و بوی آن میرسد بهر صاحب وجدی از پانصد ساله راه الا آنرا که پرده نگهدارند گشتند ایشان حضرت فرمود عاق والدین در آنحضرت فرمود که هر گاه نگاه کند بر والدین نگاه از روی خشم در حالیکه ایشان بر او ظلم کرده باشند نماز او مقبول نیست و گفت کسیکه شخصی نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت من خبری داشتم او را تربیت کردم تا وقتیکه بحد بلوغ رسید او را در خت پوشانیدم و بزیور آراستم و او را بردم و در دجله ای انداختم و اخرا آنچه از و شنیدم آن بود که میگفت یا ابتاه چیست کفارة این حضرت فرمود که آیا مادری زنده داری گفت نه گفت خاله زنده داری گفت بلی فرمود که با او نیکوئی کن که او بمنزلة مادر است بوحدیفه گوید بحضرت صادق ع گفتم چه وقت بود که این حضرت فرمود که این در زمان کیفر بود دختران را زنده بگور میکردند از ترس آنکه ایشان را باسیری برند و در گروه دیگر فرزندان ایشان متولد شود **حکایة** او رده اند در قرون ماضیه در مصر عادت چنان بود که هر نا دشاه که بجهة احرام کعبه بر خواستی کنیزی خواستی و او را از سر ملک بر خواست و او را از سلطنت عزل کردندی چون حضرت یعقوب ع بدین حضرت یوسف ع آمد خواست که بر خیزد نگذاشتند و گفتند این بر خواستن خطر ملک است حضرت یوسف بر خواست حق جل و علا بحضرت یوسف وحی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمته پدر فروگذاشتی بغیرة و جلال ما که بعد از بن از پشت تو هیچ پیغمبر بیرون نیاوریم **حکایة** او رده اند که مالک دینار رسالجی رفته بود چون مردم از عرفات باز گشتند شبانه مالک در خواب بدید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از اندیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه خاجیان بدرجه قبول رسید الا از ان محمد بن احمد بلخی که بپهنه زاه آمد و مشقت و او را از قبول حج محروم کردند مالک بیدار شد و از آن اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح بر قافله خراسان را پیدا کرد و در میان قافله میگردید بدر احمد بلخی را منطلبیدند تا گاه بخیمه بر رگی رسیدند بدکه دامن جبه را بر انداخته جوانی از بیماری و بی پلاسی پوشیده و بند گران بر پا نهاده و غل بر گردن گذاشته چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک ایا بخواستیکه در خواب بدکه حج او قبول نکرده اند منم و این بلاس و غل

وعلی شانه محرومی هست مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر مرا چنین ضمیر روشنی و دل صافی هیچ ندانسته که محرومی تو چراست گفت از وی جهت بیداد من ناخوش تو است گفتم پدر تو کجا است گفت در بن قافله است گفتم کسی با تو هست که نزد پدرت روم و او را بشفاعت خشنود کردانم گفتی نامین فرستاد تا نزدیک وی رسیدم سایبانی زده و فرشها ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بزرگ منش نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم و گفتم ایشیخ تر اهیچ پیری هست گفت ناخلفی هست که من زود راضی نیستم گفتم ای پیر مندیش که امروز نه از تو خواست که کسی از اکسی در دل نگاه دارد روز رستخیز مظالم است بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزندان خود را مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش چنین خوابی دیدم و نزد تو آمدم و خدا و رسول را بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی در گذری و او را بحل کنی پیر اینسخن بشنید برخواست و گفت ای شیخ شبه نداشتم که هرگز از وی خشنود نگردم اکنون تو مرد عزیزی قبول کردم و از سر گناه وی در گذشتم و دلم تا او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و در پی بخیمه ابخیان او زدم و جوانرا دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای گرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهای پاکیزه پوشیده چون چشمش بر من افتاد گفت ایمالک جزاك الله تعالی بخیر خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدر صلح افکندی و پیر گفت خشنودی پدرج مرا نیز دهم بنوله بر کشیدند **فصل دوم در فضیلت صلهٔ رحم و مراعات حقوق خویشان** مژدهٔ صلهٔ رحم منکوئی کردن با اقربا و خویشان چون فرزندان و برادران و خواهران و برادرزادگان و اعمام و اخوال و اولاد اعمام و اولاد اخوال و علی هذا القیاس منجمله اگر هرگز که او از اقربا بوده باشد لیکن مراعات خویشان هر چند نزدیکتر باشد بیشتر باید نمود و صلهٔ رحم مهربانیست احسان و شکفتگی و بشاشت در جبین تلاقی و تبذل مال باندازه وسعت خود و حاجات ایشان و اهدای عطایا و ارسال هدایا و ایجاج حاجات و حضور جنایز و عیادهٔ مرضی و پرسیدن احوال و تفقد خیر کهی و مشارکت در حزن و سرور و عفو از سهوهای ایشان و حلم و کظم غیظ و عدم مؤاخذه بر تقصیرات ایشان و پوشیدن عیبهای ایشان و اجلال و توقیر بزرگ ایشان و ترحم بر کوچك ایشان و بضحك و ارشاد و هدایه و تعلیم و تادیب در زیارت و ذکر بخیر و محمدت و موضع خود و امثال آن و قطع رحم کسستن و مهاجره و ابا و اهانه و دوری و امثال آنست و قطع رحم از جملهٔ گناههای کبیره است نصوص در فضیلت صلهٔ رحم و مذمت قطع رحم بسیار است خدای عز و جل فرموده الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئك لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی انکسانیکه میشکنند عهد که با خدا دارند بعد از استوار ساختن آن و قطع می کنند و کسنه میکردانند آنچیزرا که خدای عز و جل به پیوسته داشتن آن امر فرموده و مراد پیوستن رحم است و فتنا میکنند در زمین بانداختن اموال و نفوس در اضلال خلق و ابتداع فتنها الجماعة از برای ایشان است لعنت و از برای ایشان است بدی خانه و سرا یعنی مرتبهای ایشان در آخرت جای بدیست که جهنم باشد و خدای تعالی فرموده و اتقوا الله الذی تساءلون به و الارحام ان الله کان علیکم رقیبا یعنی بپرهیزید خدای را که مسائله میکنند با او و رحمها بدرستی که خدای عز و جل بر شما دیده بان و خبردار است و از حضرت رسول ﷺ منقولست که وصیته میکنم خاصرا از امت خود و غایبرا از ایشان را و هر کس که وصلهای مرحمان و رحیمها را نداند نامه اینکه صلهٔ رحم بجا آورد و اگرچه از او و در او باشد و اگرچه بیکساله راه ناه دور باشد پس بدرستیکه ان از دین است و از حضرت امیر المؤمنین ﷺ منقولست که در خطبه که بناء منبر بخدای عز و جل از گناهانیکه بتعجیل میاورد فتنا را یاد خواست عبد الله بن کوا گفت یا امیر میباشد گناهی که بتعجیل او را در فتنا را حضرت فرمود بلی و بحال قطیعهٔ رحم است بدرستیکه اهل بیتی که مجتمع میباشند و با یکدیگر

با یکدیگر نیکو مواساة میکنند با انکه از زمرهٔ فاجرانند خدای عز و جل ایشانرا محروم نمیدارد با انکه متفرقانند و از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقولست که فرموده اتقوا الخالفة فانها تمیت الرجال یعنی بپرهیزید از گناه هلاك کننده مستاصل سازنده پس بدرستیکه ان میمیراند مردانرا از اوی میگوید بدهکم چه خبر است خالقه فرموده قطیعهٔ رحم بر من تنك کرده اند و مرا ملجاء ساخته اند و اگر حرفی بزنم میتوانم که اینچه در دست ایشانست باز ستانم خشم فرمودم صبر کن که زود باشد که خدای عز و جل ترا فرج بدهد راوی گوید چون باز گشتم و با شدوهمهٔ اجماعه هلاك شدند و یکی از ایشان باقی نماند انگاه من بمنبر رفتم و بحمدهٔ حضرت رسالتم فرمود چیست حال اهلبیت تو گفتم والله که همه مردند حضرت فرمود ان بسبب بدی بود که با تو کردند و بسبب عقوق تو و قطع رحم تو خدای عز و جل ایشانرا قطع نمود ایا تو میخواستی که ایشان زنده باشند و با تو تنك کری کنند گفتم ای والله و از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقولست که در کتاب علی ﷺ هست که سه چیز است که صاحبان ممیرند با انکه با ایشان بکنند یعنی ظلم و قطع رحم و فسق و دروغ که مبارزه میکنند با خدای عز و جل بان و طاعتیکه ثوابان زود تر حاصل میشود صلهٔ رحم است و قومی میباشند تجار تو اصل میشوند اموال ایشان نمو میکنند و صاحب ثروت میشوند و قسم دروغ و قطع رحم دیار را خالی میسازد از اهلش و نقل رحم میکند یعنی شخص را منقطع النسل میکرداند و از حضرت منقولست که صلهٔ الارحام تزکی الاعمال و تنمی الاموال و تدفع البلوی و تهیئ الحساب و تنسئ الاجل یعنی صلهٔ رحم پاك میسازد اعمال را و دفع میکند بلاها را و آسان میکرداند حسابرا و تاخیر میکند در اجل **فصل ششم در حقوق زن و غلام و کنیز و همسایه** از حضرت رسول ﷺ منقولست که هر شخصی امتی را نزد حضرت رسول ﷺ و گفت یا رسول الله اهل بیتی من بر من هجوم میکنند و قطع میکنند و دشنام میدهند بس من هم در حضر ایشان کم فرمود هرگاه چنین کنی خدای عز و جل همه را در غضب خواهد کرد گفت پس چکنم حضرت فرمود صله کن تا نرا که قطع تو کند و عطا کن تا نکه ترا محروم سازد و عفو کن از انکه بر تو ظلم کند بدرستیکه هرگاه چنین کردی از جهه تو از جانب خدای عز و جل بر ایشان ظهیری خواهد بود و از حضرت امام رضا ﷺ منقولست که مبشوم مردی صلهٔ رحم بجا اورد از عمر او سی سال مانده باشد خدای عز و جل ترا سی سال زیاد کرداند و حضرت صادق ﷺ فرموده اول کوبندهٔ از جوارح خم خواهد بود در روز قیامت میکوبد ای پروردگار انکس که مرا صله کرده در دنیا و صله کن امروز مابین خود و او و هر که مرا قطع کرده در دنیا قطع کن امروز مابینه خود و او و از حضرت فرموده صلهٔ رحم کن و اگرچه بیکشربهٔ اب باشد و افضل ایچه صلهٔ رحم به انشود باز داشتن ازاراستن از ایشان و از حضرت منقولست که فرموده که تمیدانم چیزیکه زیاد کند عمرا الا صلهٔ رحم تا انکه مرد گاه باشد که از مدهٔ عمر او سی سال مانده باشد در صلهٔ رحم مبالغه نماید خدای عز و جل در عمر او سی سال بیفزاید گاه باشد که اجل او سی و سه سال باشد و او قاطع رحم باشد خدای عز و جل سی سال از عمر او کم کند **فصل سیم در حقوق زن و جاریه و عبید و اماء و همسایگان** زنانرا مراعات باید نمود و حقوق ایشانرا وفا باید کرد که خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و عاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید بنیکی و خلق خوش و در بعضی از ایات هست که اخرین وصیتی که حضرت رسول ﷺ فرمود این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و اتقوا الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز بپادارید و بر بندگان خود شفقت کنید و از خدای بپرهیزید و حقوق زنانرا رعایت کنید که ایشان اسیرانند دست شما از حضرت صادق ﷺ منقولست که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی از خدای عز و جل بپرهیزید در باب ضعیف یعنی یتیم و زنان ازحقوق معاشرة مرد با اهل انست که اهل خود را بخشونت و قول و فعل ازار نرساند و بدخوئی و سبکی و اضال ناقصه ایشانرا

واهل بیتو کرمقرق
محی شوند و بعضی
قطع بعضی میکنند
خدای عز و جل ایشانرا
ع

در بیان حقوق زن و غلام و کنیز و همسایه

ایشانرا بقوه حلم وصبر تحمل کند و ترش روئی ننماید و نفقاه و حقوق ایشانرا مرعی دارد و اکراه و ازدحام متعدد باشد و منهمک نگردد چنانچه در شرع مقرر است بجا آورد و در توسیع امور ایشان بکوشد و چون ایشانرا دلهای ضعیف و عقلهای ناقص است با ایشان طریقه عفو و مسامحه مسلوک دارد و ایشانرا بر سفاهت و جهالت چندان مؤاخذه نکند **نقلست** از لقمان حکیم که گفت بنبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی القوم کان رجلا یعنی عاقل باید که با اهل خود چون کودکی باشد که در مزاح و خوشخوئی چون در مجلس حاضر شود اثر وقار مرد بروی ظاهر شود و باید که با وجود احتمال و حسن خلق منازعت هوا ایشان نکند و ابتساط با ایشان بحدی نرساند که بفساد انجامد و هیبت او از دل ایشان نیفتد و بکسانی مجامله و مسامحه ایشان نامشروع نبیند در زجر و تهدید تقصیر نداند و ایشانرا بصولت حمیه مقهور و زبردست خود دارد و امور ایشان نگذارد و در تدبیر امور خاصه در ملک و ملت مشاورت ایشانرا دخل ندهد چه در خبر است که شاوروهن و خالفوهن فان فی خلافهن البرکة یعنی با ایشان مشاورت کنید نادانیهای ایشان بدان خوش کرد و مخالفت رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشان است و بالجمله نسبت با ایشان طریقه عدالت و اعتدال را همه باب منظور دارد و از حضرت رسول صلعم منقولست که مثل زن مثل ضلع معوج است اگر خواهی از آن منتفع شوی او را راست کنی شکسته میشود و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که فرموده که حق زوجه آنستکه بداند که خدای عزوجل او را اکرام و انس تو ساخته و پیش تو بکاله از بهشت از جانب خدای عزوجل فرستاده و رفیق کرامی داری و رفیق با او و اگرچه حق تو بر او واجب تر است بدانکه او را است بر تو انکه رحم کنی او را بجهة انکه او اسیر است طعام او کنی و پوشش دهی و همگاه نادانی کند از و عفو کنی خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید نگاهدارید نفسهای خود و اهل خود را از عذاب آتش پس هر که مؤمن کامل است که بزنان خود دین حق تعلیم نماید و ایشانرا از عذاب و عقاب اخروی تحذیر فرماید و از خطر تساهل در رعایت حقوق و عقوبه مخالفان آگاه کند و آداب دین و سنن و احکام طهارة و امثال آن تعلیم نماید و در امور معامله و مخاصمه نگذارد **اما حقوق عبید و اماء** بغایت عظیم است **نقلست** که آخر وصیتی که حضرت رسول صلعم بجا آورد این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز را بپا دارید و بندگان خود را نیکو دارید و حضرت رسول صلعم فرموده که بترسید از خدای عزوجل در حق آنکسانیکه در ملک تصرف شما اند بخورانید ایشانرا نیکو از انچه شما میخورید و بپوشانید ایشانرا از انچه شما میپوشید کاری مفرمائید که طاقت آن نداشته باشند و هرچه بزنان دوست دارید و خواهید نگاهدارید و هرچه نخواهید نگاه مدارید و بغیر خلق خدا مکنید که خدای عزوجل شما را مالک ایشان ساخته و اگر میخواست ایشانرا مالک شما میساخت و از حضرت امام الساجدین ع منقولست که فرموده حق مملوک بر تو آنستکه بدانی که او مخلوق پروردگار تست و فرزند پدر و مادر تست و از خون و گوشت تست و تو مالک او نشده از جهة انکه تو او را ساخته نه خدا او را ساخته و تو ساخته و پیچ عضو از اعضای او را تو نساخته و اخراج نموده ای او تو نکرده و لیکن خدای عزوجل کفایة ان کرده و ان بنده را مسخر تو ساخته و ترا امین ساخته و او را بامانت نزد تو سپرده تا حفظ کنی جهة تو هر چیز یکه با او در رسانی پس احسان کن با او چنانچه خدای عزوجل با تو احسان کرده و اگر از و کراهت داشته باشی او را ببند پس لکن بدیکری و تعذیب بخلق خدا مکن **حکایة** نقلست از ابو مسعود انصاری که من روزی بندهٔ خود را میزدم شنیدم از پس خود که ای ابا مسعود چون نظر کردم حضرت رسول صلعم بود دانستم فانه رایس فرمود بدانکه خدا

در بیان حقوق همسایگان

که خدا قادرتر است بر تو از تو بر کنیز تو گفتم ای رسول خدا من او را از درگاه خدا فرمود که اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ روی ترا سیاه میکرد **نقلست** که ابوذر را کنیزی بود که خدمت او کردی روزی ابوذر را گفت که بکسال شد که من ترا زهر داده ام در تو هیچ اثر نکرد ابوذر گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که از ذل بندگی خلاص شوم گفت هر جا خواهی برو که من ترا برای رضای خدای عزوجل آزاد کردم **نقلست** که عوف بن عبد الله را غلامی بد سیرت بود که بی ادبی بسیار کردی و هر گاه که عوف او را گفتی که ای غلام مانند خواجه خود است چنانچه خواجه او در خدای عزوجل عاصی مطیع او نیز در خواجه خود عاصی منکر دد چون او را ملامت کردندی که ای غلام را چرا نمیفروشی گفتی من میخواهم که نفس خود را به بندم خوئی ای غلام سر کوفته دارم مجملا گر هر کس را و ز ابنای همنس در معرض حساب او را از حقوق ایشان سؤال خواهند نمود باید مراعاة حقوق ایشان بنماید چنانچه نفقات مأکول و ملبوس ایشانرا بقدر حاجت و اعتدال مقرر دارد و زیاده از طاقت با ایشان کار نفرماید لجد تبکه باعث فوت فریضه شود و زلات ایشان که باعث در نقصان در ملک و دین نباشد عفو نماید و با ایشان در امور مضایقه و مناقشه ننماید و طریقه عفو و اغماض و مروة منظور دارد این است انچه متعلقست باداب بندگان بحسب اخوة و بحسب آداب قواعد سلطنت و پادشاهی نیز امری چند معتبر است که شاید در قسم دویم کتاب اشاره الیه بیان شود انتهی **و اما حقوق همسایگان** مراعاة ان بغایة لازم است و کنایه که قرب جوار دانسته باشند اهتمام باحوال ایشان ضرور است و بر پادشاهان مراعاة کنایه در قرب قصر و باغ و درگاه پادشاه مساوی دانسته باشند لازم است و حد بیشست که هر که بخدا و روز قیامت ایمان دارد همسایها بخود را کرامی دارد و از حضرت رسول صلعم منقولست که جبرئیل مرا چندان در باب همسایگان وصیت نمود که گمان کردم که از جهة ایشان میراث مقرر خواهد نمود و مراعاة حق ایشان بانشود که ایشانرا کرامی دارد و با ایشان نفع رساند و ضرر و آزار خلق از ایشان دفع کند و اگر در رویش و بینوا باشند چیزکهر فقر ایشان نماید و عطا و نفقه و ضیافت ما هذا از ایشان دریغ ندارد از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که فرموده حق همسایه آنستکه حفظ او کنی در حال غیبت و اگر او در نماز در حال حضور و هر گاه ظلمی بر او رود هد نصرت او دهی و متتبع عیب او نگردی و اگر بدی در او دانی پنهان داری و بر او بپوشانی و اگر او بنکه بقول نصیحت نفع منکند در مبتلا خود او و نصیحت بجا آوری و نزد سختی او را باز نگذاری و اقالة لغزش او کنی و کناه او را ببخشائی و با او معاشرة کریمانه کنی **حکایة** آورده اند که در رویشی در همسایگی خانه داشت روزی گفت او را ان تو انگر بخانه در رویش آمد دید که اندرویش با عیال و اطفال خود طعام میخورند گفت زمانی با ایشان میل طعام داشت کسی مرا و زا مر دمی نکرد گریان بازگشت و بخانه آمد بدر و مادر از گریه او متالم شدند و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدر فرمود که طعامهای گوناگون حاضر کردند و او چنانچه طریق گدا بدخو باشد میگفت مرا از انطعام باید که در خانه همسایه میخوردند پدر گفت در خانه همسایه امید او را بیرون طلبید و گفتا بدر رویش چرا باید که از تو رنجی بما رسد در رویش گفت خاستا که از من بر تو رنجی بکسی رسد خواجه گفت رنج از این بدتر نمیباشد که پسر من بخانه تو اید و تو با کسان طعام خوری و او را ندهی و اکرام نکنان یاد کرد و او خالا هیچ چیز ادام نمیکرد و طعام شما مطبوخ در رویش نمانی سرد پیش او نداخت و گفت بخواجه در رویش این سر تست از من میرس که پرنده من در بدست شود خواجه متبالغه کرد که باری بگو گفت بدانکه انطعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام بخواستم که فرزند تو طعام حرام نخورد خواجه گفت سبحان الله طعامی هست که در شرع بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام در رویش گفت در قرآن مجید نخوانده و نشنیده که فمن اضطر فی مخمصة هر که در ماند به بیچارگی و تنگدستی مرد او را بروی حلالست

وحمد و نعت حضرت پروردگار
و بیان آنکه نظم عالم بنیاد
نیکو و دوستی و محبت
و مخالفت و عداوت

حلالست و بر انکس که در زمانه نباشد حرام بداند که سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره نمیتوانستم کردن امروز در خلال دیوانه در زاویه دیدم قدری از کوشش دی بر بدم و او زود نوانی انچه مخزونم که کودک تو در آمد صوفی حال این بتو خواجه چون این بشنید بشتاب کرپست و گفت او بلا اگر خضر خداوند تبارک و تعالی در قیامت نامز عتاب کند که در همسایگی تو چنین شخصی بود و تو از حال وی غافل بودی چه جواب به هم پس دست در زوبش کرفت و بخانه خود برد و از نقد و متاعیکه داشت بنمه بوی داد و شبانه خضر را بسالزام در خواب به دید و باوی گفت انچه خواجه بدانشمند که با همسایه نیکو کردی کناهانت امرزیده شد و در مال و منال تو برکت پدید آمد و فرزاد در بهشت همنشین من خواهی بود **فصل چهارم در حقوق ملازمان و کرزان** هر کس حق خدمتی بر ذمه او لازم داشته باشد مراعات ان نماید و بمدح و محمدت و وجوه انعام و اکرام مکافاه و مجازات ان مرعی دارد و حقوق خدمتان سابق را فراموش ننماید و در مجدد انعام و اکرام میکوشید باشد که نعمتهای لاحق مجدد نعمتهای سابق میکند و در ضمن این چند نمونه فایده است یکی طاعة فرمان الهی در تحصیل ذکر جمیل دیکر حصول منکر محامد که ان نیز بر ذمه همت اهل عقل لازم است چهارم خلق زاد خدمت دوستی انشخص در رغبت زیاده شود و اکر خلاف این کند خلق از و نفرت و وحشه کنند و به بیمروتی و بیوفائی شهرت کند پنجم اکر خلاف این کند دوستان او کم شود و دشمنان بسیار شوند و این مادة استظهار و اعتضاد خصمان کردد و پادشاهان را پیش از همه کس بر عایه این قانون باید کرد چه ایشان را بخدمت خادمان و صداقت دوستان و کفایه کاهان و خانفشانی لشکریان و اخلاص و یکجهتی مخلصان پیش از همه کس حاجت است باید که جانب کسانی که حق خدمتهای دیرینه دارند مراعاة نمایند و نسبه باولاد و احفاد و اولیاء خواص ایشان طریقه شفقت و مرحمت مسلوک دارند و باندک جرمیه بر ایشان غضب ننمایند بلکه تا مقتضی تحلی در ملک دین نشود جرایم ایشان را عفو نمایند و همیشه خدمتهای ایشان را منظور نظر داشته باشند و سخن بدکویان و مفسدان را در باره ایشان تا بحجتی نپذیرند قبول نکنند که نزد بکان پادشاهان زاد شمنان نسبتا باشند و نسبه بیکدیکر حسد ببرند باشند و انواع کیدها و حیلها و دروغها و افتراها در حق یکدیکر بکار برند و بر صدق دعاوی خود عرایب حیل بکار دارند و طبع پادشاه را مسخر و متغیر سازند و کاه باشد که بر این فسادها مترتب شود مجملا پادشاه باید شفقت نسبت بندکان خصوصا هر کاه صاحب کفایه و کاردانی باشند باندک باعتی کم ننمایند و اعتماد بر قول مردم عیب جو ناظهور تمام بهم نرساند تمام **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی در کرده که آلبتکین بندی پروده که سامانیان بود و بسی دیهیج سالکی سپه سالاری خراسان بافت سبک عهد و وفادار و مردانه بود و ترکی باری و ندبیر و مردم دار و خیل دوست و جوانمرد و فراخ نان و نمک و حکم ترش بود و همه سپاه سامانیان نداشت خراسان و عراق سالها او داشت پادشاهان نوح بن منصور و بخارا از دست آلبتکین در نشابور بود امرا از بخارا با آلبتکین نوشتند که حال چنین شده پادشاه در کذشت او را برادر سی ساله مانده است و پسر شانزده ساله کوا فرمانی که بنیاد شاهی بر داریم که مدار این مملکت بر هست او زود قاصد خود کسیل کرد و بنوشت که هرد و بخدمت ملکزاده اند و خداوند زادکان مانند اما برادر پادشاه مردی بخته است حسرد و کم دوز کار چشیده و همه کس را بنک شناسد و قدر و منزلت هر کس بداند و هر یک بجای او زد و پسر پادشاه کوچك و کودک و جهان نادیده ترسم که مردمانرا نتواند داشت و در هر باب ندانند که چه باید کرد صواب ایرانست که برادر پادشاه را به پادشاهی بنشانند و دو روز دیکر نامهای دیکر هم بر این معنی بفرستاد بعد از چند دو روز خبر رسید که پسر ملک را بپادشاهی نشاندند از آن نامها که فرستاده بود مشوش خواطر شد که ان نامه

ناجوان مردان بی تمیزان که ایشانند چون چنین کاری خواستند کردن چرا بمن مشورة او ردند و مرا هر دو ملکزاده دوستانی چشم اند و لیکن ازان مثاند شم که من اشارة بیرادر کردم چون نوشته من ایجا رسید پسر ملکرا ناخوش آید پندارد که مرا میل برادر است در ایشان کرا زکند و کینه من در دل کیرد و صاحب عرضان بحال سخن یابند و ان پسر را بر من کینه و زکند در حال بیخ حمازة سوار را کسیل کرد و کفت جهد کنید تا ان قاصد را پیش از انکه از جیحون بکذرد در یابید و باز کردانید حمازکان بشتافتند بکبرادر صحرای اموی در یافتند و بکی از جیحون کذشته بود چون نوشته آلبتکین به بخارا رسید پسر ملک و هواخاهان او را خوش آمد و کفتند نه نیك کرد که اشاره به برادر ملک کرد تا انکه میراث پدر به پسر رسد نه برادر و از اینجهتی همی کفتند تا هر روز ملکزاده را برآلبتکین سرکران تر سینکردند و آلبتکین عذرها بیاخواست و خدمتها بجا میاورد و هدیها میفرستاد هیچ کونه انبغبار از دل ملکزاده بر نخواست و مفسدان و صاحب عرضان مفسدکه میکردند و ملکزاده را بتره تر میکردند و وحشت و کینه زیادتر شد و آلبتکین را احمد بن اسمعیل خربه بود در اخر نصر بن احمد را چند بن سال خدمتکرد چون نصر اندرکذشت و ابن نصر را خدمت کرد سپهسالاری خراسان در ایام نوح یافت چون نوح درکذشت ابن منصور بن نوح را بپادشاهی بجای پدر بنشاندند چون شش سال از پادشاهی منصور بکذشت آلبتکین ما الها بذل کرد و هر جهدکه ممکن باشد بکرد هیچ کونه دل منصور بن نوح بدست نمیتوانست آورد از کفتار صاحب عرضان و هر چه در بخارا او میشد و کیل آلبتکین میشنوست پس منصور بن نوح را مفسدان کفتند تا آلبتکین را نکشی تو پادشاه نباشی و فرمان تو جاری نباشد و او پنجاه و سه سالست که در خراسان پادشاهی میکند و مال و اسباب جمع میکند و لشکرها همه کوش بسخن او دارند چون او را بکیری از نعمت و خزانه مضبوط شود و فارغ دل کردی تدبیر اسنکه او را بدرکاه خوانی و چنان نمائی که ما تا بر تخت نشسته ایم تو بدرکاه نیامدی و عهد تازه نکردی ما را از و مندتویم ما را بجای پدر مهین توئی هر چند که قاعده دولت با تو راست نیست مذار ملکت ما در ما و راء النهر و خراسان توئی اینقدر کفتکو که میباشد همه را انستکه تو پیش ما نیامده باید که هر چند زودتر بدرکاه آئی و هر چه از درکاه و بارکاه ما را قاعده افتاده است باز بقاعده خویش آری تا اعتماد بر تو زیاده شود و سخن صاحب عرضان منقطع کردد و چون با بخارا رسید او را بخلوت بخوانی و بفرمانی تا سرش برکیرند پس امیر منصور هم چنین کرد و او را بدرکاه خواند صاحب خبران او را خبر کردند که ترا بچه میخواند آلبتکین در تهیه سفر شد و بمردم کفت که سامان سفر بسازید تا بخارا رویم و از نشابور کوچ کرد و بسرخس آمد و قرب سی هزار سوار با او بود چون سه روز از مقام بکذشت همه امرا و لشکر را بخواند پس ایشان را کفت با شما کفتنی سخنی دارم اکنون بکوشید که مرا ملک را زهر چه میخواند کفتند تو را به بندد و عهد تازه کند که تو او را و پدران او را بجای پدری کفت نه چنین است که شما پندارید ملک مرا میخواند و میخواهد که سر من از تن جدا کند و کوز کست و مخذ زمردان نمیداند و شما دانید که ملک سامانیان امروز شصت سالست نامن بر ایشان نکاه میدارم و چندخانان ترکستانرا که قصد ملک ایشان کردند بشکستم و از هر جانب خروج کنندکان بر ملک ایشان را قهر کردم و هر کز از یک طرفة العین در ایشان غافل نشده ام و این پادشاهی هر چند که بدیدرش و بر او نکاه داشتم و میدارم غافت مکافاة مرا اینست که سر من خواهند برید و این نمیدانند که ملک او چون فتی است که سران تن منم چون سر فت من را چه بقا باشد اکنون چه صواب میبینید دفع این مضرت را چاره چیست همه کفتند چاره شمشیر است و چون با تو این اندیشه و مکافاة کرد او را تو باین باشد ما از وی چشم داریم و اکر بجای تو کسی دیکر

بنوکی پنجاه سال بود که ملک از دست ایشان بیرون کرده بود ناهمه ترا شناسیم نه او را و نه پدر او را چه ناوجه هر کس
که در دولت سامانیان کسیست همه نان پاره و جاه و حشمت و ولایه از نو داریم و از نو کرسی شده ایم و همه صنعتها از
نو یافته ایم ناهمه با تو ایم و خراسان و خوارزم و بیم رود ز ترا مسلم است شرک منصور بن نوح بکوی و خود بپاشا
بنشین اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی داریم و اگر نه امرا نیز بکین تیم چون امرا همه ایمنی خواستند بر عشی هر چه تمام
ترا البتکین گفت عفی الله از شما دانم که هر چه گفتید شما راست گفتید از سر اعتقاد و بکانکی از شما همه چشم داریم
خدای تعالی مکافات شما نیکو کناد امروز باز کردید فردا چه بدید بدید و در بخارا سی هزار سوار با البتکین بوده و
اگر خواستی صد هزار سوار بر نشاندی بکر رو زرا میران بیارگاه امدند البتکین بیرون امد و بنشست زمانی شد
روی سوی امیران و گفت من اینجا نه باشما گفتم خواستم که شما را بیازمایم تا شما با من بکدل هستید یا نه و اگر مرا
کاری پیش اید با شما بکی کنید یا نه اکنون من از شما اندیشیدم که از حلال زادگی و نیاک عهدگی شما سزد و حق
نعمت گذارید و من از شما خشنود گشتم ولیکن بدانید و آگاه باشید که من بعد شوران پسر جز بشمشیر دفع نتوانم کرد
که او کودک است و حق کسی نمیشناسد و گوش بسخن نمیکند و سخن ناهنجار جهی بی اصل فریفته شده است و مصلحت از
مفسده باز نمیداند و چون من مرد زاکه خاندان ایشان برجایدارم و مشتی مردم زاکه اگر کسی خللی در مملکت تولد کند
و ملک زیر و زبر شود و دفع نتوانند کرد ایشان از دوست نمیپندارد و قصد جان من میکنند من نوانم که ملک از دست
بستانم و عمر را بجای او بنشانم تا خود بدست خویش کیرم و لیکن نمیاندیشم که جهانیان گویند که البتکین تیمار
سال خاندان سامانیان که خداوندان او بودند نگه داشت بغایت که عمر شش هشتاد سال رسید بر خداوند
زادگان به پیران سر بر دامد و بشمشیر ملک از ایشان بستد و بجای خداوندان خویش بنشست و کفران نعمت کرد
من عمر بنیکوکاری و سنگونامی گذرانیده ام و اکنون لب گور رسیده ام واجب نیست که کاری کنم که زشت نام شوم
و هر چند معلوم است که کناه از جانب امیر منصور است لیکن همه مردمان ایمنی نداشتند گروهی گویند نه هنر مر
البتکین را بود و هر چند طمع ملک ایشان نداریم و از ایشان نخواهیم تا مرد در خراسان باشیم این گفتگوی کم نشود و
هر روز این پیکار بر من تباه تر کند و چون من ترک خراسان بگویم و از ملک این پیر بدز روم صاحب عرض از در
معنی هیچ سخن نماند گوید مرا چون بیش از بیش شمشیر باید کشید تا نانی خورم و با تنی عمر بسر برم باری در روی کافر
کشم تا ثواب یابم اکنون بدانید ای امیران که لشکر خراسان و خوارزم و بیم رود و ماوراء النهر از امیر منصور
است و شما همه لشکر او شدید و من شما را از بهر او داشتم برخیزید و بدرگاه روید و ملک خود را به بینید و منشورها
تازه کنید و بر هر خدمت باشید که من بهند و ستان خواهم رفت و بغزو و جهاد مشغول خواهم گشت اگر کشته
شوم شهید باشم و اگر بتوفیق یابم باری دار الکفر را بدار الاسلام پیوندم امید هست از خداوند سلطان دارم اگر
نیک بودم و اگر بد امارة خراسان را از من گفتگو منقطع کرد از انکاه او بهتر داند خراسان را و لشکر و رعیت را چون
این بگفت بر خواست و امرا را گفت یکیک پیش مرا بید تا شما را وداع کنم هر چند امیران سخن گفتند سود نداشت
کرسی بدر ایشان افتاد کرسیان کی بیان نیامدند و او را در کنار کرفتند و باز منشستند تا همه را وداع کرد چون مردمان
همه باز کشتند او در سرای بزرگ بشد و با منعمی همه کس تا او بنداشت که البتکین خراسان بکذارد و بهند و ستان رود از
هر انکه او در خراسان و ماوراء النهر را نصد پاره ده ملک داشت هیچ شهری نبود که او را در انجا ضیاع و کاروان
سرای و کرمابه نبود و هزار بار هزار کوسفند و صد هزار اسب استر و شتر او را بیش بود در ملک سامانیان بدو

روز دیکر دهند که بانک کوس بر خواست البتکین با غلامان و لشکر خاصه خویش کوچ کرد و زان این همه نعمت
بکفت و بجانب بلخ رفت و امرای خراسان همه به بخارا امدند و چون البتکین بلخ رسید فراز خواطرش نبود که
یکدو ماه در انجا توقف کند ناهر کس عزم عتاد از دو از ماوراء النهر و ختلان و بخارستان و حدود بلخ کرد اینند
پیر کروی بهند و ستان نهند بدکویان و مخلطان منبر خراسان منصور بن نوح را بر انداشتند که ایشان بکر
کرکی پیراست و تو از و ایمن نتوانی بود تا او را هلاک نکنی لشکر از عقب او نباید فرستاد تا او را بکیرند و پیش تو
اورند امیری ابر کزیدند باشانزاده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستادند و چون لشکر بترمذ رسید و از اب جیحون
کذشتن کرفتند البتکین از بلخ کوچ کرد و سوی جرم رفت و میان جرم و بلخ دزه تنکست میانه چهار فرسخ و ازاده
جرم کویند و دز بندین بر دست است و چپ رها و دهها است البتکین در ان تنکی فرود امد و دویست سوار از
غلامان خویش بر سر تنک بکماشت تا طلایه دارند و در بخارا دو هزار دویست غلام بنده داشت تر همه مردان
کاری و از جهه غزا سیصد سوار غازی از هر جایی بدو پیوسته بودند چون لشکر امیر خراسان بتنک رسیدند بدیه
پیش دو تنک در صحرا فرود امدند از انکه تنک تنوانستند اخلستد و ماه بدیکونه بنشستند و طلایه بیرون
و سر دو ماه نوبه طلایه داشتند بسبکتکین رسید و این سبکتکین پدر سلطان محمود غزنویست و پادشاهان
سبکتکین از اولاد اویند و غلام زر خرید البتکین و تربیت یافته او بود چون نوبت طلایه داشتن بسبکتکین
رسید و بر سر تنک امد همه صحرا لشکر دید و طلایه ایشان را ایستاده یافت و اینها طمع بجان او کرده اند
خراسان و همه نعمت خویش با میر خراسان کذاشته روی بغزا نهاده است و اینها طمع بجان او کرده اند
خداوند من از بر تنک نکاشت از ترسم که خویشتن و ما را در هلاک افکند و این
اینکار خرد بشمشیر نباید و ناما خاموش باشیم از دنیا له ما بر نکردند و خدای عز و جل یار انکس باشد که
بر او ستم کنند و اینها همه ظالم و ما مظلوم روی بسوی غلامان کرد که در حمل او بودند و کفت اینکار بست که
ما را افتاده است اکر اینها دست با بند یکی از ما زنده نکذارند من امرد دستی در اینها نزنم تا چه بندد از
اکر صاحب طبل پسندد و اکر نپسندد هر چه باداباد این بکفت و با سیصد سوار غلام خویش بر طلایه زدو در حال
ایشان را بشکست و در لشککاه ایشان افتاد و تا ایشان صلاح پوشیدند و بر پشت اسب نشستند زیاده از هزار
مرد بر زمین افکند و سبک باز کشت بر سر تنک امد خبر با البتکین بردند که سبکتکین چنین کاری بکرد و خلقی را
از ایشان بکشت البته سبکتکین را بخواند و کفت چرا شتابی دکی کردی صبر نابست کرد کفت ایخداوند صبر چند
کنم طاقت در نمانده ما را از بهر خان میباید کوشید و اینکار بصبر نخواهد ما را تا جاندارم از بهر خان خداوند
شمشیر نزنم و منکوشم تا چه بدیدار دیدا لبتکین کفت اکنون که شوریدند به ازین تدبیر کار ایشان باید کرد
بکویند تا خیمها بیفکنند و بارها ببندند و چون نماز خفتن نکنند کوچ کنند و بار و بنه از تنک بیرون برند و
طغان باید که با هزار غلام پوشیده بر دست راست در فلان دره شود و تو با هزار غلام بدست چپ بفلان دره
و من با هزار سوار با بنه از تنکه بیرون شوم و بر صحرا بایستم چون ایشان دیکر روز بر سر تنکه کمین نه بینند کویند البتکین
سبکبار بکرخت بیکبار سوار شوند و از پس ما زنند و در تنک اینند و چون نیمی بهشتر از تنک بیرون اینند ما از
صحرا ایستاده شما از دست راست و چپ کمین بکشایید و شمشیر در نهید چون با تنک بخیزد این لشکر که از تنکه بیرون اینند
باشند در مقابل من بعضی باز پس تا زند تا چه اشوبست انجه در تنکه باشد همه باز پس کریزند و بعضی شمشیر شما کرفتار

کرمنارا بندمن از پیش حمله ازم و شما از شکه بیرون نازید انها که از شکه بیرون امده باشند در میان کیرم و شمشیر در نهیم تا انکاه که مقاومت منکنند بزنیم و چون پشت دادند راه هزیمت بدیشان کشاده کنیم انکاه از شکه بیرون ایم و در لشکرکاه افتیم و غنیمت کیریم پس همچنین کردند و از شکه بیرون شدند روز دیکر سپیدهٔ دم لشکر پادشاه خراسان سلاح پوشیدند و خنبک راساخته بر سر شبک امدند و همچکس را ندیدند تا بیکفرسنک در شکه رفتند نشان لشکرکاه البتکین ندیدند یقینشان درست شد که البتکین بکریخت لشکر را کفتند بزایید تا از پس البتکین زویم چون از شکه بیرون شدیم بیکباعه ایشان را در صحرا بر چینیم و البتکین را بکیریم لشکر براندند و مردان کرنه همه در پیش ایستادند چون از شکه بیرون امدند کرفتند البتکین را دیدند با مقدار هزار سوار و اندک پیاده در صحرا ایستاده چون یک پنجم از لشکر ایشان از شکه بیرون امدند طغان از دست چپ از در بیرون تاخت و شمشیر در نهاد با هزار غلام و لشکر یرا که همی امدند همه را باز پس برد و هزیمه کرد و خلقهرا بکشت و از دست راست سنبکتکین بیرون تاخت با هزار غلام و شمشیر در نهاد و با تفاق طغان هردو از پس لشکر یکه از شکه بیرون امده بودند در امدند و البتکین از پیش حمله اورد و شمشیر در نهادند و بیکباعه جمعی بسیار بزمین زدند و امیر از لشکر زانهزم بر پشت دند که از شبنه بیرون امد و لشکر بهزیمت شد و بهرجا بنیکه راه مییافتند میکریختند پس بیکبار غلامان البتکین از شکه بیرون نشدند و در لشکرکاه ایشان افتادند و هرچه از اسب و استر و شتر و زر و سیم و دینار و غلام یافتند بکرفتند و خیمه و فرش و خانمان بکذاشتند و بازکشتند و بانکاه مردمان دهکها بلخ از لشکرکاه چیزها بردند و عدد کشتکان از زر بعد از شمار چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد برامد غیر از خسته و مجروح پس البتکین از حلم کوچ کرد و بنامبات شد امیر نامبان با او مصالحه کرد و کرفتار شد و البتکین او را بر کرده معذور داشت و عفو کرد و خلعتش داد و پسر خواند و این امیر نامبات است که او را شهر بارنیک کفتندی پس البتکین از انجا بکابل رفت و امیر کابل را بزینهار شکست داد و پسر شهریار بکرفت و هم بنواخت و پیش پدر فرستاد پس قصد غزنین کرد و پیر هر کابل و داماد امیر غزنین لونیک بوم بکریخت و پیش پدر زن شد چون البتکین بدر غزنین شد لونیک بیرون امد و با او جنبک کرد و یکباره پسر هر کابل کرفتار شد و امیر غزنین منهزم کشت و در شهر بر روی او به بست و حصار بشد و البتکین بر در شهر فرود امد و مردم زاول و لسنان از وی بترسیدند و منادی فرمود که سباد اکسی از کسی چیزی بستاند الا انکه بزر بخرد و اکر خلاف این معلوم کردد سیاست کند مکر روزی چشم البتکین بر غلامی از غلامان ترک خاصل افتاد که توبره کاه و مرغزی بر فراز بسته بود و میامد کفت این غلام را پیش من ارید و را پیش بردند از و پرسید که این توبره کاه و این مرغ از کجا اوردی کفت از مرو دوستانی بستدم کفت هرنها همی مشاهره و مقرری میستانم نه کفت منستانم کفت چرا نه خریدی که من این بیشکانی و مشاهره بشما از جهه ان میدهم تا شما از درویش بیداد چیزی نستانید یا اینهمه بازمنادی فرمود و در وقت فرمود تا غلام را از میان دو نیم کردند و هم از انجا بر سر راه تا توبره کاه و مرغ بنهادند و بخندند و سه روز منادی میکردند که هرکه از کسی چیزی بستاند و معلوم ناکردد با او همان کنیم که با این غلام خاص خود کردیم لشکریان همه بترسیدند و رعیت ایمن کشتند و همه روزاز روستها و ناحیتها چندان نعمت بلشکرکاه او فرستادند که قیاس ان خدای عزوجل دانستی و لیکن نکذاشتند که یک سبب بشهر برندچون مردم شهر این امن و عدل بدیدند کفتند مارا پادشاه باید که عادل باشد نامارا از و بجان و مال و فرزند و زن ایمن باشیم خواه ترک باش و خواه تازیک همه در شهر بکشادند و پیش البتکین امدند لونیک چون چنان دید بقلعه کریخت و پسر از بیست و زو فرود امد و پیش البتکین

البتکین رفت البتکین او را نان پاره داد و هیچ کس را نبازرد و غزنین خانه خویش ساخت و از انجا بهند و ستانها خواست برون کرفت و غنیمتها او را دو از انجا که البتکین بود تا جایکه کفار بودند و در راه هر جا بود خبر در خراسان و نیم روز و ماوراء النهر افتاد که البتکین در بند هند و ستان بکشاد و تاختها میبرد و چندان رز و سیم و چهارپای ببرده و ظرائف کرفتند که از احد بنبود و غنایم منهاورند که حسنا از احد عزوجل داند مردم از چپ و راست امدن کرفتند تا ششهزار سوار شدند و البتکین چندین و لایت بکرفت نابرشاد و رضا کرد چون شاه هند این چنان دید بیشتر تمشا ساخت امد و نه ممکن بود که بیمرادی باز کردد و الخوف را بر ان افتاد که شاه هند مبکفت که شما از خراسان از بهر ما بینجا امدید من شما را نان پاره بدهم و از شما و لشکر من باشید و بسلامت بنکذارمت تا نباشید ایشان باین رضا دادند پس چند شهر و ناحیه و چند قلعه باو بشاندند و خود باز کشت و در پیها با قلعه را از کفته بود که چون من باز کردم قلعها بسپارند چون باز کشت قلعها نسپردند البتکین کفت اکنون عهد ایشان شکستن نه من دیکر باره تاختن اورد و شهرها بستد و قلعها بدست اورد و در میان انها بنجهان بدرود کرد غلامان لشکر او متحیر فرو ماندند و کرد بر کرد ایشان کافر فرود پس بنشستند و ندبیر کردند که البتکین را بپیرایند البتکین بشنید و مهتری ماکند و نام او در هندوستان خشمی و ناموسی افتاده است هرچه عظیم تر و هیبتی هرچه بزرکتر از مادر زاد در دل هندوان است و اکر بدین مشغول شویم که این کوند من بخشم برم و ان کوند من مقدم ترم و هرکسی کردنکشی کند ناموس ما شکسته میشود و دشمنان بر ما دست یابند و چون مخالفت میان ما پدید اید این شمشیر که بر دوی کافران منکشیم در زیر یکدیکر باید کشیدن و انبولایت که بدست اورده ایم از دست ما بیرون کنند بدین را از میان خود که او شایسته تر باشد اختیار کنیم و بهرچه او فرماندهد رضا دهیم چنان پندادیم که او البتکین است

در مراعاة حقوق مؤمنان

است همه گفتند دهقان کار ما جز این نیست پس نام غلامان مقدم تر بودند بر شمردن گرفتند هر کسی هر یکی را یعنی و عدد میگفتند تا بسبکتکین رسیدند چون نام او بردند همه خاموش گشتند پس از زمان مبان یکی گفت سبکتکین را عیب است که غلامان هشتند که از و نیشتر خورده اند و حق خدمت بیشتر دارند الا او را هشیاری و مبارزی و دلیری و مردمی و سخاوت و نان پاره و مراعاة مردمان و یاران کردن و خوش خوئی و خداترسی و نیک عهدگی و راستی هیچ در نهماند و خداوندها او را بزرگ داشتند و کرداشها او را بهمه اوقات پسندیده بود و همه سپاهی و طرفة خداوند ما دارد و اندازه و محل هر یکی از ما نیک شناسد من آنچه را است بگفتم و شما بهتر دانید زمانی ذهر کونه سخن بگفتند بران اتفاق افتاد که سبکتکین را بر خویشتن امیر کنند سبکتکین سر در نهاد و زمانها الزام کردند پس گفت اگر چاره نیست من از نگاه داشتن شغل در خویشتن پذیرم که هر که از شما خلاف من کند یا در من عاصی شود و در فرمان کاهلی کند شما با من یکدل باشید و او را بکشید همه بر این سوگند خوردند و عهد و میثاقی محکم بکردند و او را بر بالش لیتکین بنشاندند و با میری بر او سلام کردند و درم و دینار نثار کردند و سبکتکین هر زمان بر پای و تاختی که میکرد صواب می نمود و خطر را پس پشت نمی داشت و سلطان محمود از آن متولد شد از بیجهة او را محمود زاولی گفتندی و چون بزرگ شد نامه ها در نامختها و سفرها کردی از خلیفة بغداد از آنکه بدان روزگار سپاه کارها بزرگ کرده بود و مصافهای گران شکسته ناصر الدین لقب آمد و چون سبکتکین از دنیا رحلت کرد سلطان محمود بجای پدر بنشست همه تدبیرها پسندیده میکرد بدانسان که از پدر دیده بود و اخبار پادشاهان سپاه داشتی و دوست اشتی را نشناختی و ایام خود بنم روز بکرمت خواستان بکشاد و چند نوبت هندوستان رفت و سومنات را بکشاد و بتخانها ویران کرد و بتها بیاورد و کار او در سند با نجا که رسید مجملا از اینجا کتابه معلوم شد که البتکین که قدیمی در کاه آل سامان بود و حق و خدمتان بسیار داشت و کار امدنی بود و او را بغیر از راستی کاهی نبود و سخن معتمدان بر او مؤثر شد نذر او از خود و کردان ساختند بر ایشان متهم بنود و باعث اختلال و انقلاب احوال ایشان شد و چون او مظلوم بود همه جا مظفر شد و در ان خطرها افتی با و رسید و عاقبة ملک از سامانیان بغلامی از غلامان او منتقل شد خواجه نظام الملک بعد از نقل حکایة مذکور ذکر کرد که مقصود بنده از این حکایة است تا خداوند عالم را خلد الله ملکه معلوم کردد که بنده چگونه باشد و چون بنده خدمتی بپسندد بنده کرده باشد و هر کرا از وی خیانتی و بدعهدی نبیند باشد و ملک با او استوار باشد و بر دولة مبارک شاد باد را دل او نباید کوشید و سخن هر کسی بر او نباید شنید بلکه اعتماد زیاده باید کرد که خاندانها و شهرها و مملکتها بهر وقتی بمردی از افتند و بسته نباشد که چون او را از جای بر کیرند تا خاندان بر دود و انشهر بر ان کردد و املاک و زیر و زبر کردد چنانکه البتکین بنده نیک بود و ملک سامانیان بدو استوار بود قدر او ندانستند و فضل او کردند چون از تخم برفت و لنا از خاندان سامانیان با او برفت در خانه بنده از ان او شد و مقصود از تقریر این حکایة است که بنده کانی را که پرورده و بزرک کرده باشند نکاه باید داشت که عمر دنیکو باید و روزکار مساعد تا بنده شایسته و ازموده بدست آید و ازانها بان کفته اند که چاکر و بنده شایسته به از فرزند باشد

فصل پنجم در مراعاة حقوق مؤمنان

برادران مؤمن را بر ادمی حقوق بسیاری هست شرط است که مؤمن در مقام از ستو و تقدم ایشان در املاک غافل نباشد و بر ضعف و ناتوانی ایشان رحم نماید و از جوانان ایشان شفقت و عطوفت و مهربانی دریغ ندارد و با اطفال ایشان در مقام تربیت و تعلیم و تادیب باشد و با زنان ایشان در مقام ستر و صیانت و در حفظ عرض و ناموس ایشان بکوشند

در مراعاة حقوق مؤمنان

بکوشند و ایشان ضعیف عقل و ضعیف دل اند بر نادانی ایشان ببخشاید و آنچه از و با نوقع دارد از ایشان توقع نکند و با فقیران و درویشان و ارباب مسکنت طریقة انفاق و اعطا مسلوک دارد و با یتیمان شفقت و مهربانی منظور دارد و دل ایشان بدست آرد و اطفال خود را مانند ایشان دلخیال دارد و آنچه با ایشان پسندد به بیکانکان نیز ان پسندد و هر که با او استشاره نماید شرط مناصحت بجای آورد و آنچه مصلحت داند او را دلالت کند و در مطلب و مکر و اندیشه تمام بنماید و اکر کسی را در معرفت صلاح امور او دانا تر داند با و دلالت کند و در ارشاد و تعلیم و راهنمائی مؤمنان تقصیر نماید و در دفع شر و در افان از ایشان بقدر امکان سعی نماید و از حضرت امام جعفر صادق رضی منقولست که فرموده المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخذله و لا یخونه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه یعنی مسلم برادر عین اوست یعنی چشم اوست یعنی چنانکه چشم اطراف و جوانب شخص را میبیند و او را از امنها و خطرها خبر میدهد و راهنمائی او میکند و باعث معرفة و اطلاع او بر اشیا میشود مسلم نیز باید که با مسلم چنین باشد و اینه اوست یعنی همچنانکه آدمی چون در اینه نکاه میکند بر بنک و بد صورة خود مطلع میشود با ید مسلم نیز مسلم را از بد و بد سیرتی و اخلاق و اعمال او خبردار میساخته باشد که چون بر زشتیها خود مطلع شود مسرور و مغرور نشود و او را بر ان زیاده میشود و ذرا زد باد ان میکوشد و چون بر عیبها خود اطلاع یافت در دفع ان از خود میکند و محتملست که مراد موافقت در سیر و اخلاق و عادات و سایر امور باشد یعنی همچنانکه آدمی در اینه نظر میکند صورة خود می بیند نه امری دیکر و اخلاق و همنشینان مسلمان نیز باید که با هم چنین موافق باشند و محتملست که مراد اینه باشد که هم چنانکه چون در اینه نظر میکنی در دل و صوت خود میبینی باید که مسلم در دل مسلم جا داشته بحب و دوستی او ناد او غافل نباشد و از و در حال فراغت سخنی فراموش نکند و دلیله لا یخذله الی آخر الحدیث معنی سخن اینست که مسلم را همچو مسلم است او را فریب ندهد و با او خیانة نکند و بر او ظلم نکند و با او دروغ نکوید و غیبة او نکند و بدا و نکوید و از آنحضرت منقولست که فرموده که هر که شب بر دا و رد و اهتمام امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست و آنحضرت فرموده که نیز نیست که ناصح خلق باشی لله که با خدا ملاقات نکنی بعمل افضل از آن و فرموده اکر کسی بشنود که مردی ندا کند و مسلمانان را استغاثه کند و اجابة او نکند مسلمان نیست و حضرت رسولة فرموده که خلق عیال خدای عز و جل اند دوستر بر خلق بخدای عز و جل کسیست که بعیال خدا نفع رساند و از آنحضرت پرسیدند که دوستر بر خلق بخدا کیست فرمود که نافع تر بر مردمان از جهة مردمان و آنحضرت فرموده که هر که رد کند از قوم از مسلمانان ظلمی و شری را انشب بهشت از جهة او واجب میشود و حضرت امام محمد باقر فرموده در تفسیر آیة قولوا للناس حسنا انکه بکوئید بمردمان بهر آنچه دوست میدارید که در حق شما کفته شود معلی بن خنیس کوید بحضرت صادق کفتم که چیست حق مسلم بر مسلم فرموده که هفت حق واجبست که اکر ضایع سازد چیزی را از ان بیرون رفته است از دوستی خدای عز و جل و خذلان او در بهره نیست او را کوید کفتم فدای تو شوم چیستند انها فرمود یا معلی میترسم که ضایع کنی و حفظ نکنی و ندانی میدان عمل نمائی کفتم لا قوة الا بالله فرمود اسانتر حقی از انها است که دوست داری او را همچنانکه او را بخود دوست میداری از جهة خود و حق دوم انکه از نا خشنودی او اجتناب کنی و متابعت پیر کی و رضای او و اطاعة او بکنی و حق سیم انکه اعانة او بنفس و مال و زبان و دست و پا بکنی و حق چهارم انکه چشم او باشی و دلیل و اینه او باشی حق پنجم انکه سیر نباشد تو او کرسنه و تو سیراب نباشی او تشنه و تو پوشیده نباشی او برهنه و حق ششم انکه اکر او را خادم نباشد و برادر مؤمن را نباشد خادم فرستی که جامه او بشوید و طعام او بسازد و فراش او بکسترد

بکتر اند حق نفقه را نکه قسم او را راست کنی و اجابة دعوی او نمائی و بیمار او را عیادت کنی و بجنازهٔ او حاضر شوی
و هر گاه ذانی که خانه دارد بر او فردی و او را ملجاء بسؤال و طلب بسازی پس هر گاه چنین کردی فضل کردی و لابد خود
را بولایت او و ولایت او را بولایت خود ایشان نزد تقلب میکنند بطواف خانه منکردم تا حضرت صادق ع یکی از اصحاب
از من سؤال کردند که با او از پی حاجتی بر ویم اشاره بمن کرد مرا خوش نیامد نکه حضرت را بگذارم و بجانب او روم در
اثنای انکه در طواف بودم نوبت بیکرا شارهٔ کرد حضرت اشارهٔ او را پسندیدند گفت با ابان ترا میخواهد اینمرد گفتم
بلی فرمود کیست گفتم مردی از اصحاب ما فرمود نزد من نشست گفتم بلی فرمود برو بجانب او گفتم قطع کنم طواف را گفت بلی گفتم
و اگرچه طواف فریضه باشد فرمود بلی پس با اینشخص رفتم بعد از ان وقتی داخل مجلس حضرت شدیم و گفتم خبر دهند مرا ان
حق برادر مؤمن مرا بر تو چیست گفت بلی گفتا نوشوم و لابزال الحاح میکردم تا انکه فرمود با ابان انستکه
مال خود را با او مقاسمه کنند چون تحضرند که این در نزد خواطر من بسیار عظیم نمود فرمود با ابان انستکه خدای عزوجل
ذکر نموده کسانرا که ایثار بنفس خود میکنند هر گاه مقاسمه کردی با مؤمن یعنی نصف مال خود را با و دادی هنوز
ایثار نکرده ایثار و قتی هست که از نصف یکر چیزی باو بدهی محمد بن عجلان گوید نزد حضرت صادق ع بودم که مردی داخل
شد و سلام کرد حضرت فرمود چکونه است عبادت اغنیاء بر فقران گفت اندکست فرمود چکونه است مشاهدهٔ اغنیا
فقرا را گفت اندکست فرمود چکونه است صلهٔ اغنیا فقرا را از انچه دست ایشانست گفت شما خلقی چند
ذکر میفرمائید که انها در نظر ما کم است حضرت فرمود که پس چکونه اینجماعت را دعوا میکنند که شیعه اند و حضرت
امام محمد باقر ع فرموده که نعظیم و توقیر کنید با ران خود را و بعضی با بعضی ملاقات بغلظت و کراهه و جبه ننمائید و
ضرر بیکدیکر مرسانند و حسد یکدیکر مبرید و از بخل بپرهیزید و بندکان مخلص خدای عزوجل باشید و حضرت صادق ع
فرموده که هر که بدیدن برادر مؤمن رود از جهة خدای نه بواسطهٔ غرض دیکر جهة التماس وعدهای و نظر و امدن
ثواب الهی خدای عزوجل موکل میشود بر او هفتاد هزار فرشته را که ندا میکنند او را که طیب بوی و طیب است راه جهة
تو بهشت و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که مؤمن بیرون میرود از خانه بقصد دیدن مؤمن موکل میشود بر او خدای عزوجل
و جل فرشته را که منکذارد دنیا لی در زمین و نا لی در اسمان بر او و سایه میاندازد و هر گاه بمنزل او داخل شد ندا میکند
حیاک تبارک و تعالی ای بنده تعظیم کنند حق من و طلب کنند ارادهٔ من حقیقت بر من اعظام تو از من سؤال کن تا بدهم و دعا
کن تا اجابه کنم و اکر ساکت شوی من ابتدا کنم پس هر گاه بر کردد مشایعت او میکنند فرشته سایه میکند بر او و سؤال خود تا وقتیکه
داخل منزل خود شود پس ندا میکنند او را خدا یتعالی که ای بندهٔ تعظیم کنند حق من حواست بر من اکرام تو واجب کردانیدم از جهة
تو بهشتم را و ترا رخصت شفاعت دادم در بندکان خود و حضرت رسول ص فرموده که هر که مسرور سازد مؤمنی را مسرور
ساخته مرا و هر که مسرور سازد مرا مسرور ساخته خدای عزوجل را و حضرت امام محمد باقر ع فرموده که نبستم در روی
برادر مؤمن حسنه است صرف کردن ناخوشی از و حسنه است و کسی عبادت نکند خدای عزوجل را بهتر از ادخال سرور
در دل مؤمن و انحضرت فرموده که در انچه خدای عزوجل القا کرد بحضرت موسی اینبود که مزاینده کان از بهشت که مباح می
کردانم جهة ایشان بهشت را و حاکم میکنم ایشان را در بهشت موسی کفت کیستند اینجماعت فرمود هر که داخل سازد بر
مؤمنی سروری پس فرمود که مؤمنی در ملک جبار ی بود از و از او رمنکشید از و کریخت ببلاد شرک بمنزل یکی از کفار و فرود
آمد و از اما و ی داد و با او سخن کرد و ضیافت نمود چون مرک با و در رسید خدای عزوجل با و وحی فرستاد که ستم بعزت من
و جلال من که اکر از برای تو در بهشت من مسکنی میبود ترا در انجا ساکن منکردانیدم و لیکن حرام است بهشت بر هر که بر

بمیرد در حالکه بمن مشرک باشد و لیکن ای آتش او را بنیران و از ارمرتان و از زقوم و طعام بن روز مهرد کنم از بهشت فرود
از انجا که خدا خواهد و حضرت صادق ع فرمود که هر کاه میشوم مبتلا از خدای عزوجل مؤمن را بپیرون مبادیا با او مثالی دهد
پیش او میرود و هر کاه میبیند مؤمن هولی از هولهای روز قیامت امثال با و میکوید مترس و اندوهکین مباش و بشارت
باد ترا بسرور و کرامت از جانب خدا تا و منکه می ایستد در پیش خدای عزوجل پس او را حساب اسان میکند و امر میکند که
او را ببهشت ببرند و امثال در پیش او میروند مؤمن با امثال میکوید یرحمک الله شما کیستید که پیوسته مرا بشارت میدهید
بشارت میدهم ترا بسرور و کرامت از جانب خدای عزوجل انا انکه دیدم ترا تو کیستی او میکوید من انسروزی ام که داخل شما
در قبر او در مؤمن خود در دنیا خدای عزوجل مرا از ان اوقات است تا بشارت دهم ترا حکایت نجاشی نام شخصی عامل
اهواز فارس بود یکی از عمال او بحضرت صادق ع کفت که در دیوان نجاشی بر من خراجی هست و او مؤمنست و مطیع شما است
اکر رای شما باشد از جهة من با و چیزی نویسید حضرت صادق ع با و نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم سرا خاك
بسرك الله یعنی خوشحال کن برادر مؤمن خود را که خوشحال میسازد خدای عزوجل ترا چون مکتوب را او رد داخل شد در
مجلس نجاشی و چون خلوت شد مکتوب را با و داد و کفت این مکتوب حضرت ابی عبد الله ع است مکتوب را بوسید و بر چشم
کذاشت و کفت چیست حاجت تو کفت خراجی بر منست در دیوان تو کفت چه مقدار است کفت ده هزار درهم پس نویسنده
خود را طلب کرد و کفت چیزی نویسد و ازا معاف سازد و از جهة سال اینده نیز چیزی نویسد پس کفت با و که ایا ترا شرم
ساختم کفت بلی فدای تو شوم پس از جهه او امر کرد بمرکبی و کنیزی و غلامی و یکدست لخت و در هر مرتبه میکفت ایا خوشحال
ساختم ترا و میکفت بلی فدای تو شوم و هر کاه میکفت بلی از یاد میکرد تا فارغ شد پس کفت برو از فراش اینخانه که من در
از نشسته بودم و قتیکه اینمکتوب را بمن دادی و حاجات خود را بمن دفع کن پس از من دیر بیرون رفت و نزد حضرت صادق ع رفت و
اینحکایت را چنانچه بود حضرت بقل میکرد و حضرت خوشحال میشد از من و کفت با بن رسول الله کو تا که خوشحال ساخت شما
انچه کرد با من حضرت کفت ای والله خوشحال ساخت خدا را و رسول او حضرت صادق ع فرموده که از احب اعمال بخدای
عزوجل ادخال سرور است بر مؤمن سیر کنند کرسنکی او را یا دفع کنند کربت او را یا ادا کنند دین او را و انحضرت فرمود
که هر که روا کند از جهه برادر مؤمن حاجتی خدای عزوجل از جهة او در روز قیامت صد هزار حاجت از انجمله بهشت
و از انجمله انکه خویشان و اشنایان و برادران او را داخل بهشت کرداند هر کاه ناصبی نباشند و انحضرت فرموده
که قضاء حاجت مؤمن مرا دوستر است نزد من از بیست حج که در هر حجی بیست هزار انفاق کنند و انحضرت فرموده که هر
که سعی کند در حاجت برادر مؤمن جهة رضای خدا مبنویسد خدای عزوجل از جهة او هزار هزار حسنه و میبخشاید بدنوشان
او و همسایکان او و برادران و اشنایان او را و هر کس که نسبه با و نیکوئی کرده باشد در دنیا و هر کاه روز قیامت
شود با و کفته میشود که داخل دوزخ شو و هر کس را که با تو نیکوئی کرده باشد در دنیا بیرون او را از انش هکر
انکه ناصبی باشد و انحضرت فرموده که هر که اطعام کند مؤمنی را واجب میشود از جهة او بهشت و فرموده که هیچ
مزدی نیست که در مؤمن بخانهٔ او داخل شوند پس اطعام کنند ایشان را چنانکه سیر شوند مکر انکه ان افضلست از ازاد
کردن بنده و حضرت امام زین العابدین ع فرموده که هر که اطعام کند مؤمنی را از کرسنکی اطعام میکند خدای عزوجل او
را میوهای بهشت و هر که اب دهد مؤمنی را بر تشنکی اب میدهد او را خدای عزوجل از رحیق مختوم و حضرت صادق ع فرموده
که هر که بپوشاند برادر مؤمن را کسوهٔ زمستانی یا تابستانی حق است بر خدای عزوجل که بپوشاند او را از حظایر
بهشت و احسان کرداند بر او و سکران مرکب او را و سع کرداند بر او قبر او را و ملائکه چون از قبر بیرون اید به

ایذ ببشارة وانبئت قول حق عز وجل که فرموده وتتلقیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون یعنی ملاقات میکنند با او فرشتگان با نکه مترسید واندوهگین مباشید وبشارت باد شما
بهشتیکه بان موعود شده اید واما مختصر فرموده که هرکه بیوشاند یکی از فقراء مسلمین را جامه از برهنگی یا اعانت
کند او را بچیزیکه تقویه معیشت او کند موکل میشود بحق عز وجل با وهفتاد هزار فرشته که استغفار کنند از جهت
او هر گناهیکه کرده باشد تا وقت نفخ صور واما مختصر فرموده که هرکه برادر مومن خود را وادار باکرام او کند گویا که اکرام
حق عز وجل نموده فصل شصت وهفتم در حقوق رعایا بر سلاطین واما مرعایا حقوقی نیز بر سلاطین دارند از جمله امام زین
العابدین رض منقولست که فرموده که حق رعایا اینستکه بدانی که ایشان رعیت تو شده اند بجهت ضعف ایشان وقوة
تو پس احبست که عدل کنی در میان ایشان وازجمله ایشان چون والد مهربان باشی وجمالة ایشان را ببخشائی ومعاملت
بعفو بایشان نکنی وشکر حق عز وجل بجا آوری بر انچه بتو داده از قوة وتوانائی بر ایشان تفکر کنی که چون بحضرت
رسول خبر فرمان از تحال بدار قرار رسند جمیع مهاجر وانصار را جمع نمود وبر منبر برفت وخبر از تحال خود بایشان
رسانید وفرمود که ندکبر منهم کبیرا که والی بر امت من نباشد که مرحم کند بر جماعت مسلمانان واجلال کند کبیر
ایشان را ورحم کند بر ضعیف ایشان وتوقیر نماید عالم ایشان را وضرری بایشان نرساند که باعث خواری ایشان شود وا
ایشان را فقیر نگذارد که کار ایشان بنگهزا بحامد ودر جود بر روی ایشان نبندد که باعث انشود که قوی ضعیف را بخورد
وایشان را بسکدفعه بحرکت نفرستند که باعث قطع نسل امة شود انکاه فرمود رسانیدم وبضحی کردم گواه باشید
حضرت صادق رض فرموده اینا خر سخنی بود که حضرت رسول ص بر منبر فرمود وبیاید دانستکه عمدة مراعاة حقوق رعیة
معدلت ودست از ظلم وتعدی باز داشتن ودست ظالمان را از رعایا وزیردستان کوتاه کردن وما فضل دربارة عدالة
در اوایل باب پنجم ایراد نمودیم ودر همقام ذکر بعضی از سیر انبیا وبعضی از ائمة هدی در حال حکومت وسلطنة
ایراد منکنیم واکرچه پادشاهان دیکر را طاقة وتوانائی نیست که بان عمل نمایند لیکن مقصود انستکه بدانند
که سیرت مرضیة حقیقیة انستکه ایشان داشته اند وبحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی هرچه را بتمام نتوان
کرد بتمام ترک نباید کرد باید که پادشاهان را نظر بر انطریقه مرضیه بوده باشد واهتمام وسعی داشته باشند که
انچه ایشان را افراخود وسع وطاقت او ضاع زمان خود مقدور باشد بعمل اورند تا از فیض وفضل ان مرایا غالبه بالکلیه
محروم نباشند ومیل وارد وبپیروی انبیا وائمه دران اوضاع در خواطر ایشان خاطر نشانه باشد ومن الله التوفیق
والتوفیق وبیاید دانست که نفوس وطبایع نوع انسان در اول خلقت وبدایة فطرة بسبب نوع خصوصیات واحالة
استعدادات مختلف افتاده وهمم ودواعی همکی مختلف وبر یکوجه بنسبت ومقاصد واغراض ایشان مختلفست
بنابرین در اقوال وافعال واخلاق واعراض همه ظاهر است صنفی مهم در اخلاق دنیه چون جور وظلم وبغی وعدوان
وحقد وحسد وبخل در جبلة ایشان هست واکر بنواهی شرع وزواجر عقل منزجر نشوند انصفاة فوة کردد وبفساد
عظیم منتهی شود وبسیاری از ایشان را امر ونهی شرعی وتنبیه وسرزنش عقلی کافی نباشد بلکه ایشان را در قبول صلاح
وحصول اصلاح حاجت بادیان وسیاسات ملکی وملکی بوده باشد پس حکمة ربانی اقتضاء انکرد
که در زمان بشر حاکمی عادل ومصلحی کامل باشد که اعمال عمال واولاد او واحکام واشغال اهل عالم را بوجه صواب
ومسلک استقامت بداری داشته در تنفیذ احکام شرایع واجراء قواعد دینی واحکام الهی سعی جمیله مبذول دارد
بجهة حفظ حدود وقواعد اسلام وتعدیل مراتب فوقانی واحقاق حقوق خواص وعوام طریق تسویه وبیان تعدیل

تعدیل ملحوظ ومسلوک دارد وبجهة حفظ حدود وقواعد اسلام وتعدیل مراتب فوقانی واجرای سیاسی وقواعد
حکمی دست تعدی قویا از ضعفا وزیردستان کوتاه دارد تا نظام عالم حسبما برقرار ماند وخلل ظلم وبدیع واقع
نکردد شرع را بنابد وطبیعه بهایم وسباع در میان نوع انسان ظاهر نکردد وتحقیق اینمقام مشروح تر ازین در
مقدمه کتاب مذکور شده واول کسیکه خلعت سلطنت بر قامه قبول او راست آمد وبادای حقوق قیام امر رفیع
قیام نمود حضرت آدم ع بود در خبر است که در ایام اذم حیوة حضرت اولاد واحفاد او بچهل هزار رسید بودند
واو فرمان حق بایشان رسانید وضبط قانون معاش ایشان کرد ی وسوتیه میان ایشان نکاه داشتی وخود طعام
سبز نخوردی وجامه دوخته نپوشیدی وخندیدی وسخن خرد بصوة نکفتی واز غایة ضعف لاغری استخوانها
پهلو او چون زه جاه نزدیک رکشته بود واکثر اوقات در اقب نشستی واولاد او از مرد وزن میامدند ودپای بر هیلوی
او منهادند ودر بر دوش او میخشیدند ودر سر او منیشستند ی واز طرف بکر فرو میامدند واو سر بر میداشت وسخن
کفت بعضی را از انمعنی ملامت کردند کفتی ایفرزندان انچه من در ایام شما میدهد ایزد مرا از یکی کزا زمناصب نعیم جنان
بهالک دارهوان انداخته مترسم که اکر حرکتی دیکر بکنم مرا در اسفل سافلین فرو برند وبوجود شریف حضرت آدم ع
جامع دو منصب بود یکی منصب نبوة دویم منصب سلطنت وحکومت ذیکر از ابنیا حضرت نوح ع را بعد از هلاک
فرعون چنانچه در بعضی اخبار واقع شده جمع میان مرتبه جلیل نبوة ومنصب رفیع سلطنت حاصل شد حق جل وعلا
بدو وحی فرستاد که لشکر بنی اسرائیل بطرف ارمجا برو با عمالقه حرب کند وولایت بیت المقدس را از ایشان تملک
کرداند وچون عرض لشکر شد دوازده فوج بودند هر فوجی صد وبیست هزار مرد بودند غیر زنان وکودکان ونیز بنیامین
لشکر او دوازده نقیب بودند هر نقیبی صد وبیست هزار مرد حاکم بودند وموسی ع بر دوازده سی وشش سال ویوشع
سی ونه سال بر انلشکر حاکم بود واو را در بیت المقدس خانه بلکه در بیتچه مالک نبودند هم نکشت پوستینی یا
کونه پوشید وکلاهی از بند بر سر نهادی ونعلین از چرم خام در پا کردی وعصا دوشاخ بدست کرفتی وهرجا که شب
رسیدی هم انجا مقام کردی وبنواسرائیل بنوبت او را طعام دادندی یکی چاشت او دیکری شام دادی ودر خبر است که
روزی در سبط لاوی بود ونوبة طعام بشخصی رسیده بود واو شخص را در دن طعام ساعتی تقصیر کرد کرشنکی بر حضرت
موسی ع غالب کشت بنالید وکفت الهی مرا اندانست که مرا یکچاشت میدهد یکی شام وحی باو رسید که دلشکنت مباش
که فاروزی دوستان خود بر دست بطالان پراکنده میکردانیم نا ان بطالان بسبب ستایندن از روزی به دوستان ما اوستعا
بهره مند کردند فصل شصت که حضرت یوسف ع در سالهای قحط بوقتیکه در مصر بادشاه بود هر روز ضعیفتر ونزار
ترشدی سبب بحال از وی سؤال کردند بعد از انکه الحاح بسیار کردند کفت خالی دارم تنها حکما کفتند شما مرض را تقریر کنید
تا ما بعلاج ان مشغول شویم کفت هفت سالست که بر مسند شاهی متمکن شده ام وزمام اختیار رعایای مصر بدست من
داده اند ودر ابتدة نصرت مرا میل باستکه اوزان جو سیر کم ونکرده ام کفتند اینهمه مشقت چرا میکشی کفت باین احتیاط و
کرسنکان مواسات میکنم ومیترسم که یک کس در ولایت من کرسنه باشند ومن تنها سیر باشم ومراد روز قیامت کرفتار
کنند که بملک مشغول کشتی واز حال ضعیفان ومحتاجان خبر نداشتی حکایة اورده اند که ملک صالح که از بلاد
شام است شبها با یک غلام بیرون امدی ودر مساجد ومقابر ومزار کشتی واحوال هر یک از محتاجان تفحص کردی و
شبی در زمستان بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنکی منلرزید ومیکفت الهی پادشاهان نعمت را سرمایه حظوظ
نفس وهوا ساخته اند واز احوال ضعیفان ومحتاجان غافل کشته اکر ایشان وفای بنامت در بهشت خواهند بود

بود بجلال تو و قدر تو که قدم در بهشت نهم چون ملک صالح این سخن بشنید گفت ای درویش امروز که ما پادشاهیم با شما از در
صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید بر ما در خصومت بگشائید و نظر عنایت از ما باز ندارید در خبر است که دیوان جهت
مطبخ حضرت سلیمان ع دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر دیگی ده شتر بار فرو رفتی هر روز هزار دیگ در مطبخ حضرت
سلیمان ع بار شدی و بخلق دادی و خود روزه داشتی همه روز بر تخت نشسته بود و زنبیل بافتی و چون شب در آمدی آن زنبیل
بفروختی و از بهاء آن دو قرص جو بخریدی و گلیمی در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی بیافتی با او بآن قرص افطار کردی
آورده اند که دیوان بجهت حضرت سلیمان ع میدانی از نقره ریخته بودند که عرض و طول آن یک فرسنگ بود و تختی از زر
در میان آن نهاده و بر دست راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و برابر او شش
هزار محراب ساخته چون حضرت سلیمان بر آن تخت نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای زرین نشستندی و علما بر کرسیهای
سیمین و زهاد و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بعبادت مشغول شدندی و بنماز ایستادندی و طیور و آدمیان و جنیان
و وحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغان در هوا بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندی و باد این
همه را هر بامداد بر داشتی و از بیت المقدس بملک فارس بردی و باز آوردی روزی حضرت سلیمان از شخصی شنید که می گفت
حق جل و علا سلیمان را ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود حضرت سلیمان ع گفت ای نادان
بخدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مؤمنی موحدی بهتر از این ملک که بسلیمان داده اند زیرا که این
ملک فانیست و سعادت ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود در خبر است که وقتی حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را
امیر ساخته بطرفی فرستاده بود در آن ایام حضرت فاطمه ع بیمار شد حضرت رسول ص عمران بن حصین را گفت بیا تا
بعیادت فاطمه رویم عمران گوید با حضرت رسول ص بر در خانه حضرت فاطمه شدیم حضرت رسول ص دست بر در زد فاطمه
گفت کیست گفت پدر تست گفت درآی حضرت فرمود عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران چگونه در آید که بر
همه تن من یک گلیم کهنه بیش نیست اگر سر بر آن میپوشم پای برهنه میشوم و اگر پای میپوشم سر گشاده میشود حضرت
رسول ص ردای مرقع که بر دوش مبارک داشت پیش حضرت فاطمه ع انداخت و گفت بدان گلیم تن خود بپوش و این در سر
کش پس حضرت رسول ص در آمد و بنشست و من نیز در آمدم و نزد حضرت رسول ص بنشستم فاطمه ع زرد شده و بر سر و روی
او خاک نشسته و در خانه او غیر گلیم کهنه که بر خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس حضرت رسول ص گفت ای فرزند چگونه
گفت یا رسول خدا بر من حال سخت است یکی از مرض و دیگر از گرسنگی سه روز است که هیچ طعام نیافته ام حضرت رسول ص
بگریست و من نیز بگریستم پس حضرت رسول ص فرمود بخدای که سه روز است که هیچ از طعام دنیا بخلق من نرسیده است
و من نزد خدای از تو گرامی ترم اگر خواستمی بدادی و جبرئیل ع کلید گنجهای روی زمین پیش من آورد و گفت حق جل و علا می
فرماید که اگر میخواهی این همه گنجها را فرمان کنیم تا هر جا که تو باشی با تو روانه شوند من از حق جل و علا درخواستم که
پیغمبری درویش باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر بعضی صحابه نقل کرده اند که هرگز حضرت رسول ص دو روز پی در
پی از نان جو سیر نخورد تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود و در بعضی روایاتست که آنحضرت نان گندم نخوردند و هرگز
از نان جو سیر نخوردند و از بعضی صحابه منقولست که گفته که گاه بودی که یکماه و چهل روز بگذشتی که در حجرهای
حضرت رسول ص دود نکردندی و دیگ بر آتش دان ننهادندی و در حجرها هیچ از طعام نبودی مگر آنکه از خانهای انصار
کسی طعام فرستادی بدان گذرانیدندی و کسی را از آن خبر نبودی از ابن عباس منقولست که گفته آن روز که حضرت
رسول ص وفات یافت بر تن مبارک آنحضرت پیراهن پشمین بود و دوازده پیوند بر آن دوخته بعضی از آن پیوندها پوست گو

گوسفند بود و هفتاد هزار درم دین گذاشت که قرض کرده بود و بفقیران و مستحقان داده بود آن دین را حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام ادا نمود نقلست که حضرت امیر المؤمنین ع در هفته یکصاع جو آرد کردی و در کدوئی کردی
و سر آنرا خود به بستی و مهر کردی و گاه از آن یک قرص پختی و در وقت روزه گشادن بآن افطار کردی و گاه بود که
در وقت افطار یک کف از آن آرد در دهان کردی و باز به بستی و مهر کردی و جامه کهنه پر پیوند پوشیدی و نعلین از
لیف خرما در پای کردی گفتند یا امیر المؤمنین چرا مهر میکنی گفت میترسم که حسن و حسین چیزی دیگر با آن آمیزند و
گاه بوده که نزد آنحضرت بقدر سه درهم نبوده که بآن جامه بخرد و محتاج الیه خود بگیرد پنج سال پادشاهی نمود
و از سعد سمرقند تا ابریقیه مغرب در تصرف و حکم آنحضرت بود اجری بر اجری نگذاشت و خشتی بر خشتی نگذاشت و یک
سفید و سرخی بمیراث نگذاشت و آنحضرت جامه کرباس پوشیدی و آستین آن هر چه از سر انگشتان زیاد بودی بچیدی
و آستین حضرت چنان بودی که چون بکشیدی بناخنها رسیدی و چون سر دادی بنصف ذراع رسیدی و در بر آنحضرت جامه
دیدند مرقع در این باب سخن گفتند فرمود اقتدا میکنند باین مؤمنان و خاشع میشود دل و ذلیل میشود بآن نفس و شبیه
تر است بشعار صالحان نظر آنحضرت بفقیری افتاد که آستین جامه اش شکافته بود آستین جامه خود بشکافت و به
طرف آن فقیر انداخت و از آنحضرت منقولست که فرموده ما را نبود بغیر از پوست گوسفندی که شب با فاطمه بر آنجا میخوابیدیم
و روز علف شتر بر آن میگذاشتیم که شتر میخورد ابو حامد غزالی ذکر کرده که حضرت از مال بیت المال چیزی نمیگرفت با
آنکه محتاج میشد که شمشیر خود بفروشد و بغیر از یک پیراهن نداشت که در وقت شستن غیر آن نداشت زید بن
محجر گفته که حضرت میگفت که این کیست که شمشیر مرا بخرد والله که اگر قیمت ازاری میداشتم این را نمیفروختم آنحضرت
ببازار بزازان رفت و بمردی گفت بفروش بمن دو جامه آن مرد گفت یا امیر المؤمنین دارم آنچه شما میخواهید چون آن مرد
حضرت را شناخت از او گذشت و نزد پسری ایستاده و از او دو جامه خرید یکی بسه درهم و یکی بدو درهم و بقنبر غلام خود
گفت یا قنبر آنرا که بسه درهم خریده ام تو بردار قنبر گفت شما اولی اید بآن که منبر میروید و خطبه جهت مردم میخوانید حضرت فرمود
تو جوانی و شیره جوانی داری و من از پروردگار خود شرم دارم که تفضل و زیادتی کنم که شنیدم از حضرت رسول ص که فرمود
بپوشانید ایشان را از آنچه میپوشید و بخورانید از آنچه میخورید و چون حضرت پیراهن را پوشید آستین پیراهن را بکشید
و امر فرمود که زیادتی آنرا قطع کنند و از جهت فقیران پوشش سر سازند آن پسر گفت بیائید تا آن آستین را سجاف کنم
حضرت فرمود بگذار بگذار چنانکه هست که امر اسرع است از آن و چون پدر آن پسر آمد نزد حضرت و گفت پسر من شما را
نشناخت و این دو درهم است که نفع گرفته حضرت فرمود که نمیگیرم من مماکسه نمودم و او مماکسه نمود و او برضاء هر
بیع نمودیم غزالی گفته که حضرت را سویقی بود در ظرفی مهر کرده که از آن میل میفرمود کسی گفت شما اینکار مکنید در
عراق با کثرت و فراوانیکه در آنجاست حضرت فرمود که من مهر نمیکنم جهت بخل کردن بآن ولیکن کراهت دارم که در آن
کنند چیزی دیگر و کراهت دارم که بشکم من غیر طیب داخل شود و آنحضرت نان و گوشت بمردم اطعام مینمود و خود نان جو
میل میفرمود و در بعضی کتب مذکور است که روزی شخصی از ملوک عرب بزیارت حضرت امام حسن ع آمد بعد از نماز شام
رسید مردم فرض ادا کرده متفرق گشته بودند بمسجد در آمد تا اداء فریضه نماید حضرت امیر المؤمنین ع نشسته بودند و
آن کدو که آرد جو داشت پیش خود گذاشته و بآرد جو افطار میکرد چون آن شخص از نماز فارغ شد حضرت او را بخواند
و مشتی از آن آرد باو داد آن شخص آن آرد را در گوشه دستار بست و حضرت را نشناخت و چون بخدمت حضرت امام حسن ع
رسید انواع طعام حاضر ساختند آن شخص بخشی از آن طعام برداشت و گفت درویشی در مسجد است و از گرسنگی آرد جو

جو میخورد مرا بروی رحم آمد اگر اجازه باشد این طعام بدور سانم حضرت امام حسن ع بگریست و گفت اندرویش که نزد یک خلیفهٔ وقت امیر المؤمنین است و او ترا اختیار کرده است و ابن عباس گفته روز جمعه بمسجد در آمدم خضر را دیدم بر منبر و خطبه بود و جامه کهنه بر پوشیده و شمشیری که بندان را ژنده خرما بافته بود بدست گرفته و میگفت لَقَدْ رَضِيتُ بِدِرْعِي هٰذَا حَتّٰى اسْتَحْيِيتُ مِنْ رَاقِعِهَا مَا لِعَلِيٍّ وَ زِينَةِ الدُّنْيَا كَيْفَ فَرَحٌ بِلَذَّةٍ تَفْنٰى وَ نَعِيمٍ لَا يَبْقٰى وَ كَيْفَ اشْبَعُ وَ حَوْلَ الْحِجَازِ بُطُونٌ عُرْثٌ وَ كَيْفَ أَرْضٰى بِأَنْ اُسَمّٰى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا اُشَارِكُهُمْ فِي خُشُونَةِ الْعَيْشِ وَ شَدَائِدِ الدَّهْرِ وَ الْبَلْوٰى یعنی چندان پوندبر این جامه کهنه دوختم فرمودم که از دوزنده شرمانده شده ام علی را چه کار با زینه دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که باندک زمانی ناچیز خواهد شد و با نعیمی که باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد و چگونه راضی باشم که مرا امیر مؤمنان خوانند و در شوارها زندگانی با ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و سختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس گوید خلق بسیار بگریستند و من نیز بگریستم گفتم ای امیر چه شود اگر جامه نو بپوشی فرمود بدرستی که حق تعالی امر فرموده مر پادشاهان اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی افتدا بایشان کنند و ضعیفان و محتاجان بسبب ضرر نیافته اند و هلاکین نباشند فضل کرده اند که روز عید ضعفا و مساکین بر در خانه خضر امیر المؤمنین ع جمع گشتند و خضر بیرون آمد و خازن را بفرمود تا در خزانهٔ بیت المال بگشود و سیصد هزار درهم بدرویشان تفقه کرد پس بعید گاه بیرون رفت و نماز گذارد و چون باز گشت با او بخانه رفتم در خانه نانها که پخته بودند از در جو بود بیرون گفتم ای امیر المؤمنین اگر فرمودی که از این مال بکدرم روغن میخرید ندچه شد خضر فرمود میخواهی که در مجمع نیامت مرا شرمنده کنی و داغ خیانت بر ناصیهٔ من کشی والله که علی را هیچ نعمت نیز رگتر از آن نیست که در بیوقت نفقه از خزائن رسول خدا ایمن کرد حکایت اورده اند که در آن وقت که خضر امیر المؤمنین علیه السلام از نجاکدان فانی بعالم باقی انتقال نمود خضر امام حسن و امام حسین و اشراف بنی هاشم جمله مظهر الخضر را ببرده در تخت اشرف در نهفتند و در وقتیکه مراجعت مینمودند بشهر کوفه آزمیان ویرانها نالهٔ شنیدند بدیر اثر نالهٔ رفتند مردی ضعیف نحیف دیدند که در آن ویرانه بر خاک افتاده و خشتی بر زیر سر نهاده مبتلا بدرد و میزاید گفتند چه کسی که چنین زار میگوید گفت مردی عزیم و عاجز و رنجور بیکار در ماندهٔ و از همه کس باز مانده بی بند و فرزند و خویش و پیوندی یار و بیغمخوار و بحال خود گرفتار گفتند بیمار تو که کند گفت یکسال است که مزمن رنجیم هر روز مرگ بنا مدگر بتا من رنجیتر چون پدر مشفق مرا بیمار دانستی و چون مادر مهربان غمخواری من کردی گفتند نام انگر میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ نادانی بپرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است من نعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرهٔ و ریا گفتند ای پیر رنگ رو و هیئت او چگونه بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و نعهد حال من نکرده ندانم تا ویرا چه افتاده گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار وی با ز گفت نشان وی آنستکه پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون او از تسبیح نزدا ستی کوتاه دستها بآسمان کشاده شکر و صدای تسبیح اهل آسمان بگوش من رسیدی و چون نزد من نشستی گفتی در وثاق است که نادر وقتی همنشینی میکند و عزیمت که با عزیزی مجالست مینماید شاهزادگان در بکدیگر نگرستند و گفتند این نشان پدر ما امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است پس گفت خضر را چه شد که در این سه روز بنداشت گفتند ای پیر بدیدن او

او را ضربت ذوالفقار زهر آلود بسر فرق مبارکش رسیده و حال از دفن او با ما پیر از استماع این واقعه بجزع و جزع عظیم در گریست و میگفت مرا چه محل آن که امیر المؤمنین تعهد حال من کند حضرت آن پیر عزیز با تسلی تمام داد و او را اضطراب بسیار میکرد و پیر گفت ای مخدوم زادگان بجد بزرگوار شما و بروح مقدس پدر شما سوگند بر شما که مسبوق تربت حضرت امیر پدید نا زیارت وی کنم حضرت امام حسن ع بر خواست و بدست پیر بگرفت و خضر امام حسین ع دست دیگر او بگرفت و او را بنا و رد ند تا بسر قبر مقدس الخضر پیر بر دند و قبر افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این قبر جانم بستان که من ظاهر فراق وی ندارم دعای پیر موافق نفتاد پیر افتاده بر سر قبر خضر امیر جان بداد حضرت ابرو بگریستند و بیجهیز او اهتمام نمودند در گوری افرد فن نمودند و بیاید دانست که خضر رسول ص و خضر امیر المؤمنین ع از ماکول و ملبوس بمرتبه اقل اکتفا مینمودند و ماکول لذیذ مثل مهفروذ ند و جامهٔ فاخر مپوشیدند اند چنانچه مذکور شد و با قی ائمهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین از ماکولات متعارف زمان خود مثل مهنموده اند و لباسهای فاخر متعارف معروف در آن زمان مپوشیده اند و بعضی اوقات منصوفان آن زمان که لباس زرق و شید ریا دام فریب خلق خدا بود ند بر خضر ایراد گرفته اند که چرا لباس شما چون لباس خضر امیر المؤمنین نیست و حضرات جواب ایشان مپرسیده اند و وجه اختلاف این بند و طریق بود و امر است و آنکه فایدهٔ لباس بحسب قانون حکمت و عقل است که دفع گرما و سرما نماید و در زمانه خلق حفظ عرض و ابروی آدمی کند پس معتبر است که هر کس در هر زمان که باشد لباسیکه در آن زمان نشنه بامثال آن شخص متعارف شده پوشد و از لباس نا متعارف که عزیمت نماید و باعث مذمت عوام گردد احتراز نماید چنانچه زدن احادیث شریفه ذکر این شده و چون زمان حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین ع زمانی بود که اوضاع معاش تنگ بود و مردم را در آن بلاد و در آن اوقات وسعتی و فراخی نبود و ماکول و ملبوس اهل آن زمان خفیف و کم قیمت بود و خوردن و پوشیدن آنها عیب نبود ایشان بدان نحو عمل مینمودند و چون در زمان با قی ائمهٔ اوضاع روزگار متغیر شد و احوال عالم بخوبی دیگر شد و وسعت و فراخی روی نمود ماکول و ملبوس بر خود میکردند مخالف عادهٔ وقت نبود و مقتضای حکم شرع آنستکه بعادهٔ زمان عمل شود پس خلافان مستحسن و ممدوح نیست شیخ ابو جعفر کلینی در کتاب کافی در روایت نموده که سفیان ثوری در مسجد الحرام گذشت حضرت صادق ع را دید که جامهای نیکوی پر قیمت پوشیده بود گفت والله که نزد او میروم و او را سرزنش میکنم تا مرد حضرت رفت و گفت یا بن رسول الله که والله بپوشید چنین لباسها بی رسول و نه حضرت علی و نه هیچ یک از پدران شما حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول ص در زمان تنگی بود فراخور تنگی آن زمان خود مینمود و دنیا بعد از ان وسعت یافت احق اهل دنیا بچیزها نیکو کارانند پس حضرت این آیه خواند قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي اَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مفهاده شریفه آنستکه بگو نا محمد که کدام کس حرام کرد است زینت خدا را که بیرون آورده یعنی آفریده و ظاهر ساخته از برای بندگان خود و روزیهای طیب و نیکو از جهة کسانیست که ایمان آورده اند در حیاة دنیا و خالص از برای ایشانست در روز قیامت یعنی در روز قیمه غیر از مؤمنان را در طیبات و زینتها بهره نخواهد بود بخلاف دنیا که غیر اهل ایمان از اینها بهره دارند خضر فرمود پس ما احق و سزاوار تر هر کسیم که فرا گیرد از آنها آنچه خدای عز و جل باو داده لیکن با ثوری آنچه میبینی بر من از جامه بجهة مردم پوشیده ام یعنی مرجهة مراعاة متعارف خلق که در شرع مبرا عاة آن لازم است پوشیده ام انگاه خضر دست سفیان ثوری را کشید بجانب خود و جامه بالای او برداشت و با او گفت

ساخت جامه را که ملاصق بدن مبارک حضرت بود که غلیظ و کثیف بود و فرمود که این را از برای نفس خود کنده پوشیدام و آنچه دیگران جهه مردمان پوشیدام انگاه جامه سفیان را کشید بر بالای جامهٔ غلیظ کنده پوشیده بود و در زیر جامهٔ نرم پوشیده بود و فرمود ایا ندیشت این بالایی از جهه مردم و این زیری از جهه نفست از این حدیث ظاهر میشود که سفیان جهه فربهی ادون مردمان و اظهار انکه ما تارک دنیائیم و زاهدیم جامهای درشت پوشیده بود و در زیر جامهٔ نرم جهه حفظ بدن پوشیده و بان اکتفا نکرده میخواست که بر امام زمان اعتراض نماید و در نظر مردم چنان فرانماید که ما از ایشان زاهدتریم و چون فضل و اضلال و کواهی خلق بود بجهه دنیای باطل حضرت جهه تنبیه و نهی منکر در مجلس ساختن و الزام او مضایقه نفرموده و حکایت مذکور در بعضی کتب تواریخ نیز مذکور است و ابن سفیان ثوری از اکابر مشاهیر صوفیه است و طایفه را باو اعتقاد عظیم است و شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیاء مناقب و مفاخر بسیار و کرامات و خوارق عادات از جهه او ذکر نموده و در کتاب کافی از عبد الله بن سنان نقل نموده که کفت از حضرت ابی عبد الله یعنی جعفر بن محمد الصادق ع شنیدم که میفرمود که در اثنای انکه من در طواف بودم دیدم که ناکاه مردی جامهٔ مرا میکشد دیدم عباد بن کثیر بصری است پس کفت یا جعفر چنین جامها میپوشی و تو در اینمکانی با بستی که بعلی ع داری کفتم جامه ایست که یکدینار خریده ام و علی ع در زمانی بود که مستفیض بود از جهه او هر چه میپوشید در اینزمان و اکر من بپوشم در اینزمان مثل ان لباس هر اینه مردم خواهند کفت این مرائیست مثل عباد بصری و هم در کتاب مذکور در روایت نموده از ابن لفداح که کفت حضرت صادق ع بر بدرم تکیه کرده بود و بر ایشان جامهای نیکو بود که ملاقاة کرد عباد کفت یا ابا عبد الله تو از اهلبیت نبوتی و بود بدرت چنان و بود چنان پس چیست این جامهای مزین بر شما کاش جامه فروتر از این میپوشیدید حضرت فرمود وای بر تو یا عباد من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق بدرستیکه هر کاه خدای عز و جل بعبدی نعمتی دهد دوست میدارد آن نعمت را بر او ببیند یا این جامها با کی نیست وای بر تو ای عباد من پارهٔ ام از رسول الله مرا ازار دمن و آن عباد دو جامه مطوای که از جامهٔ کنده زبر از آن بود میپوشید و همچنانکه در زمان منعار فست کروهی که از فضایل علوم و سایر کمالات و اخلاق شریفهٔ نفسانی بی بهره اند بجهه فریب خلق خصوصا عوام بر خت و پوشش و امثال آن متسل میشوند کاهی کرباس پوشند و کاهی شال و کاهی عمدا کاهی کلاه مدور بر کذارند و بانواع ادا ها و حرکتهای عجیبه متسل میشوند خلق فریب ایشان خورند و بپندارند که پوشش و خورش و امثال آن از دخلی در کمال هست و در مواضع خورش از جهت حفظ بدنست و پوشش جهة دفع حر و برد و جامهای خلاف عادة هر کروه مذمومست بلی معتبر است که از بی بضاعتی در لباس خود خطوظ نفسانی منظور ندارد و در لباس باعث کبر و فخری بر اقران نباشد که خدای عز و جل فرموده تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی ندار اخرة میکردانیم ان را از جهه کسانیکه بلندی و زیادتی نمیخواهند در زمین و نه فساد میخواهند و عاقبة امر از جهة متقیانست و بسیاری از شال پوشان و کرباس پوشان و شال پوشان چون از زیور دانش خالی اند و از عقل بی بهره از پوشش ان لباس عجب و غرور بسیار بخود راه دهند و بچشم حقارت و استخفاف نکرند و بر خود بالند که ما چنین داهیم و دیکران دیکران ابله و طالب دنیا و محبوب نفسند و سی عکس قضیه نزد دیکران باشد و منادی ظهور رایتهای طوایف در عصر اسلام در زمان حضرات بوده علیهم السلام و ایضا در کتاب کافی بنقل نموده از حماد بن عثمان که نزد حضرت صادق ع بودم که مردی با حضرت کفت که شما فرموده بودید که علی بن ابیطالب ع

ایطالب ع جامهٔ زبر میپوشید و پیراهن بقیمت چهار درهم میپوشید و مانند ان در شما لباس نیکو میبینم حضرت فرمود که علی بن ابیطالب در زمان انجامها میپوشید که منکر نبود و اکر در مثل اینزمان چنان میپوشید بان مشهور میشد بعنی باعث کفتکوی مردم بود و بهتر بن لباس هر زمانی لباس اهل انزمانست لیکن قائم ما هر کاه قائم میشود لباس حضرت علی خواهد پوشید و سیرت او عمل خواهد نمود و ایضا شیخ مذکور در کتاب کافی در روایت نموده از حضرت صادق ع که حضرت امیر المؤمنین ع در شناد عبد الله بن عباس را بجانب ابن الکوا و اصحاب او یعنی کروه خوارج و پیراهن نازك و حله بود چون نکاه کردند کفتند پاین عباس تو بهتر مردمانی و لباس چنین میپوشی کفت وای بر شما مکوئید که ما باشما دایم و این آیه را خواند قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و خدای عز و جل فرموده خذوا زینتکم عند کل مسجد و ایضا در کتاب کافی مذکور است که سفیان ثوری بمجلس صادق ع امد و پیراهن خضر جامها سفید بغایة نازك بود بحضرت کفت این لباس تو است حضرت فرمود کوش کن فرا کیر انچه بتو میکویم که از جهه تو بهتر است در دنیا و اخرة اکر پیروی سنت حق و پیروی بدعت خیر دهم ترا که حضرت رسول ص در زمان تنکی و خشکی بود و هر کاه دنیا رو کند حق خلق بان ابرار ندنه فجار و مؤمنان ندنه منافقان و مسلمانان نه کافران و نیمه ایحدیث بسیار طویلست جهة اختصار باینقدر اکتفا نمود و همچنین اخبار بسیار است و مادر رسالهٔ علیحده مذکر معتقدیم به ازان نقل نمودیم و وجه دویم انستکه بر امامان لازم است که هر کاه مصدر امر خلافت و سلطنت خلق بوده باشند و بر امارت و حکومت قیام نمایند ماکول و ملبوس ایشان باندازهٔ کمترین فقیری از زعاها باشد و کم بفقیر در اخبار بسیار ذکر شده هست نقلست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود بدرستی که خدای عز و جل مرا کرد انید امام و پادشاه خلق پس فرض کرد انید بر من تنك کرفتن بر نفس خودم و تنك کرفتن در مطعم و مشرب و ملبسم از بابت ضعیفان خلق تا انکه افتد کند فقیر بفقیر من و طاغی نیاز د تو انکر را و تو انکری او و معلی خنیس کوید بحضرت صادق ع کفتم فدای تو شوم روزکه ذکر کردم آل فلان را و نعیم و فراعنه که ایشان را هشت و بخواطر کذشت که اکر دولت شما قایم شود باشما از ندکانی یا عیش و مرفه خواهیم نمود حضرت فرمود هیهات هیهات یا معلی والله که اکر ان امر بتحقق بپیوندد نخواهد بود الا باسباست شب و سیاحت روز و پوشیدن زبر و خوردن غلیظ بنان خورش بس دور شده از زمانی یعنی خلافت و سلطنت باهیچ ندیده که هیچ ظلی نعمة شده باشد الا این یعنی بسبب ظهور خلافت و پادشاهی در ازمانی کردند و ان باعث نعمة فراغت و نعیم استراحت نباشد بنابر انکه بر امام و سلطان جفای بسیار لازم است که بر دیکران لازم نیست در کتب متعدده حدیث نقل شده که غاصم بن زیاد خازن عیال پوشید و ترك خانه رفیق نمود و از دنیا تجلی ننمود برادر او ربیع بن زیاد شکوه بحضرت امیر المؤمنین ع نمود که او با ینکار که پیش کرفته اهل خود را عمکین ساخته و اولاد خود را محزون نموده حضرت فرمود که او را حاضر کنید چون او را آوردند حضرت رو درهم کشیده انکاه فرمود ایا شرم نکردی از اهلت ایا رحم نکردی بر فرزندانت ایا کمان داری که خدای عز و جل حلال کرده باشد از جهه تو طیبات و کراهت داشته باشد که تو از ان خدا کنی تو اهوئی بر خدای عز و جل از ان ایا نفرموده خدای عز و جل که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ یعنی نهین را وضع کرد خدای عز و جل از جهه خلق و در زمین است میوه و نخل صاحب اکمام و مراد باکمام ظروف خرما است پاپوششیکه خرما میدارد از لیف و غیره یا خدای عز و جل نمیکوید مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تا انجاکه میفرماید يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ بالله که ابتذال نعمتها خدای عز و جل بفعال اهوسته تر است بخدای عز و جل از ابتذال آن نعمتها بمقال در حال انکه خدای عز و جل میفرماید وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی ذکر نعمتها خدای عز و جل را بفعل شایع و ظاهر سازید

سازید یعنی بر نیت بیماری خدای عزوجل بر شما ظاهر و نمایان شد بهتر است از آنکه بگفتن شکر نعمت کنید و حال آنکه خدای عزوجل فرموده که بنعمت پروردگار خود حدیث کنید ایضا حضرت فرموده که إِنَّ اللهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ وَيُحِبُّ أَنْ يَرَى أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَى عَبْدِهِ یعنی خدای عزوجل جمیل است و جمال را یعنی خوبی و زیبائی او دوست میدارد و دوست میدارد که ببیند اثر نعمت خود را بر بنده و حضرت صادق فرموده که هرگاه خدای عزوجل انعام کند بر بنده بنعمتی و او را ظاهر نباشد مستی میشود پرسیدند که نعمت برادر او ظاهر باشد مستی میشود بیعنی الله گفت بنعمت الله محدث بنعمة الله و هرگاه انعام کند بر بنده بنعمتی و او را ظاهر نباشد مستی میشود بیعنی الله نگفت بنعمت الله چون حضرت امیر المؤمنین را بنخلی فرمود خاصم گفت با امیر المؤمنین پر بچه سبب شما افتصار فرموده اید در مطعوم خود بر خشونت یعنی غلیظی و در ملبوس بر زبری حضرت فرمود که وی جان خدای عزوجل فرض کرده است بر امامان و والیان عدل که نفس بر کشند نفسهای خود را بضعیفان خلق تا مختلط نشاند فقیر را فقر او پس غاصم زنهار دعبا را بیندا خت و جامهٔ نیکو بپوشید و بعضی از خلفای بنی امیه و بنی عباس و غیرهم منظور داشته اند که در ایام پادشاهی خود خصوصا حضرت امیر المؤمنین را منبع ساخته در ماکول و ملبوس و سائر امور بنکی بکدانند از آنجمله عمر بن عبد العزیز است که از خلفای بنی امیه است در ایام خلافت خود بنکوسیر بود و سبب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از نقصان معونه تا اوقات بامر بنی امیه در بلاد اسلام معمول بود عمر بن عبد العزیز بر طرف کرد و فدک را با ولاد حضرت فاطمه او رد نمود بعضی نقل کرده اند که از میراث پدر مال بسیار یافته بود و پیش از خلافت منعم بود چون خلافت یافت بفرمود تا اینام و مساکین شهر را جمع نمودند و جمیع اموال خود بر ایشان قسمت کرد پس از اعمال شهر پرسید که مزد روزانه چیست هر روز چه مقدار اجرة میدهند گفتند چهار درم گفت هر ماهر روز چهار درم مزد او را از بیت مال مسلمانان بر است تا عیال من بدان زندگانی کنند و من بمصالح مسلمانان قیام نمایم نقل است که او را نوزده فرزند بود از روزگه وفات میکرد بغیر از مصحفی و شمشیری در خانهٔ او هیچ نبود شخصی از اقربای او بر خواست گفتای امیر المؤمنین کار کردی که هرگز هیچ کس نکرد گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود بکسی ندادم و فرزندان من پس از من از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند خدای عزوجل بندگان صالح خود را فرو نگذارد و اگر فاسق باشند خود دشمن حق اند غم دشمن حق چرا خورم نقل است که چون با او بیعت کردند مرکب خلافت را آوردند و کهر چهار پای را سامی دانست گفت اینها چیست گفتند مرکب خلافت گفت چهار پای من او فاست بحال من کو نیز مرکب خود سوار شد و انها را رد نمود و فتی که بیعنبر او فرار کرفت با زوجه خود فاطمه نبت عبد الملک گفت این مال و زیور و جواهر که داری از مال مسلمانان است اگر صحبت من میخواهی انها را به بیت المال مسلمانان رد کن که من و تو و انها در یکخانه نمیتوانیم بود ناچار باطاعت نمود و بعد از مدتی عمر عبد العزیز چون برادران زن نزد یزید عبد الملک بحالت نشست با خواهر خود گفت عمر بر تو ظلم کرد که این اموال را از تو کرفته بیت مال فرستاد این اموال را الحاح بکیر امتناع کرد و گفت من آن نیم که اطاعت او کنم در زندگی و عصیان او در زمرد کی از مسلمانان بر عبد الملک نقلست که بعیادت عمر بن عبد العزیز رفتم دیدم که در بر او پیراهن چرکین بود بزوجه او فاطمه گفتم بشوئید خاتمها امیر المؤمنین را گفت چنین میکنم نوبت دیکر که رفتم ان پیراهن بحال خود بود گفتم بشما نگفتم که جامهٔ او را بشوئید ان ضعیفه گفت والله که بغیر از این که پوشیده دیکری ندارد و بعضی گفتند نفقهٔ او روزی دو درهم بود

بود شخصی با و گفت ابتداء انابة توجه بود گفت اراده کردم که غلام خود را بزنم گفت یاد کن شبی را که صبحتر فنا میشتاد فاطمه زوجه او نقل است که گفت نزد او داخل شدم در مصلای خود بود و اشک بر مخاسن او جاری بود گفتم ابا چیزی حادث شد گفت من متقلد امور امة محمد صلعم شدم فکر میکنم که فقیر کرسنه و مریض ضایع و برهنه و مظلوم و مقهور و غریب اسیر و پیر کبیر و صاحب عیال بسیار و مال اندک و امثال اینها در اطراف زمین باشند و مهلتم که پروردکار من ودود باشد که مرا از حال ایشان سؤال کند و خصم من محمد صلعم خواهد بود و ستیم که حجت من در آن وقت ثابت نباشد بر خود رحم کردم و کریستم و از جملهٔ خلفای بنی عباس المهتدی بالله بدین طریقه عمل کردی در ایام خود و ملاهی و غنا و شراب را منع نموده بود از هاشم بن هاشم هاشمی نقلست که گفت بعضی شبهای رمضان نزد مکتفی بودم بر خواستم که بروم مرا امر بنشستن نمود پس بنشستم تا وقتیکه با او نماز مغرب را بجماعت کذاردم پس امر کرد که خوردنی بیارند طبقی آوردند که در آن دو قرص نان بود و ظرفی در آن نمک و در ظرفی دیکر زیتون و در دیکری سرکه پس مرا بخوردن دعوت کرد و او میخورد و من اندکی میخوردم بکمان انکه طعام بنکو حاضر خواهد شد چون خوردن مرا دید گفت روزه بنوده ام گفتم بلی بوده ام گفت تو را فصد روزه نداری گفتم چون نداشته باشم رمضان است گفت چیزی مستی بخور که غیر از انچه مبنی ایجاد بکر چیزی نخواهد بود تعجب کردم از قول او و گفتم با امیر المؤمنین خدای عزوجل بر شما نعمتها کامل کرده اند و روزی فراخ ساخته گفتی چنین است که گفتی لیکن من فکر کردم که در بنی امیه عمر بن عبد العزیز بود مرا عبرت شد که در خلفای بنی هاشم کسی مثل او نیاشد پس انطریقه پیش کرفتم نقلست که او را شبها در آن جبهٔ خشن و کسائی که در شب میپوشید و در آن نماز میکرد و میکفت شرم نکنند بنی العباس که در میان ایشان چون عمر بن عبد العزیز کسی نباشد و آنچه سابقا ذکر نمودیم که بر امام لازم است که هرکاه متصدی امر سلطنت باشد ماکول و ملبوس او چون فقیران و در ویشان باشد فایدهٔ و حکمت در آن آنکه پادشاه هرکاه قناعت کند و مؤنهٔ خود را بقلیلی بکذارند چون درویشان و محتاجان باو نظر کنند دل شکستهٔ نخواهند بود و سائر رعایا و لشکریان بحکم الناس علی دین ملوکهم اقتدا بانطریقه خواهند نمود و چون زینتها و تکلفات در ماکول و ملبوس و مفروش و مسکن و مرکوب کم شود و مؤنها اسانکردد خرجها بر مردم سبک میشود و باعث معذوری ملک و رعیت و لشکر میکردد چه هرکاه مردم شنوند قناعت پیشه کرده اند از سر زیاد بنها کم فایده بکذرند همکس نوا خواهند بود چنانچه حضرت امیر المؤمنین فرموده که خِفَّةُ الْمُؤْنَةِ أَحَدُ الْيَسَارَيْنِ یعنی سبکی بکی ضروبتان و خاجات یکی از دو توانکری است هرکاه خاجاة و ضرورتهای بر اسانی برآید مردم از تعب بسیار در تحصیل معاش خلاص شوند و راحت یابند بسبب کوشش در تحصیل حرام بمعصیت نیفتند و بنعمتی سبب غضب از زانی و فراخی شود چنانچه هرکاه حاجات و ضرورتهای بسیار باشند کاردکنان و صناعان بسیار باشند و در ایام اجرة کارها بسیار شود مثلا هرکاه مردم منازل بسیار جهة سکنی خواهند و بقدر ضرورة اکتفا نکنند بنا و عمله بسیار در کار باشد بنی باجرة کاران زیاده شود و مفضی بانشود که اجرة صناعان و کارهائی که در تحصیل اجناس ماکولات ضروریست کران شود و با لضرورة کرانی اجناس ماکولات و غیرها لازم آید و چون کرانی بسبب شود بعضی مردم متفرق شوند و جلاء وطن کنند و رعایا کسته شوند و مرتبه مرتبه بخرابی ملک منتهی شود و هرکاه از زانی و فراغت حاصل باشد مردم بلاد دیکر از رغبت وطن در ایام ملک بهم رسند و جمعیت پادشاه زیاده کردد و باعث معذوری کردد چون خرجها سبک و اسان باشد مردم طلب زیاده از پادشاه نکنند و پادشاه از عهدهٔ کفایة ایشان بیرون آید بخلاف انکه هرکاه تکلفات زهرابا بنیا

زیاد باشد مردم را خرجها بسیار باشد و سپاهیان و نوکران پادشاه را بدستور خرجهای بسیار لازم شود و طلب
آن از پادشاه کنند و روز بروز بهم نظر کرده بر خرجها بیفزایند و کار بجائی رسد که اگر تمام مداخل پادشاه صرف
شود وفا بمخارج نکند و تنگی بهم رسد و سپاهیان از پادشاه و او از ایشان رنجیده خاطر شود و چون طمعها
زیاد شود و پادشاه از عهده آن بر نتواند آمد محبت او از دلها برود و این باعث شکستگی احوال سپاهی و رعیت
شود و همه کس صاحب فرصتها شوند و سپاه از هم بپاشد و مختل گردد و کار بجائی رسد که اگر دشمنی رو کند و سر
انجام سپاهی جهة دفع ایشان ضرور شود صورت نیابد و سپاهیان را مرکوب نباشد و اسلحه جنگ و خرجی راه
نباشد در مانند و متفرق شوند و سپاهیان را نه بدل و نه ببدن میل حرکت و توانائی نباشد و پادشاه عاجز
آید و چون وضع چنین باشد در خزانه چندان چیزی نباشد که بآن تدارک احوال سپاه توان کرد و یا رعایا نیز در این
احوال پریشان باشند و اگر تحمیل مدد خرج سپاه بر ایشان شود چندان چیزی صورت نیابد و باعث پراکندگی
خلق شود و باعث بدنامی و جرأة دشمنان گردد و گاه باشد که کار بجائی رسد که پادشاه از سرانجام مؤنه
خرج سفر خود و مخصوصان خود عاجز آید و چون احوال چنین باشد پادشاه و خواص و مقربان را قدرت جود و بذل
و عطا چندانی نماند و اکثر مردم را از معاش خود چیزی فاضل نیاید بلکه بآن نیز در مانده و از آن عاجز باشند
و اکثر مردم قرضدار باشند بلکه ضروریات ایشان فروخته و در گرو باشد و منافع و مداخل خود را پیش می
فروخته باشند و چون چنین باشد چگونه ایشان را بذل و عطائی میسر باشد از فواید و ثمرات عطا و سخا و
جود و مثوبات اخروی و فواید دنیوی و ذکر جمیل و فوز بمطالب بلند و مقاصد ارجمند و تحصیل دوستان و
اصدقاء و ضعف اضداد و خصما که بر بذل و سخاوة مترتب میشود بی بهره باشند و سیرت مذمومه بخل در میان
خلق شایع گردد و آثار و اخبار که از بذل و جود و عطای مردمان پیشین در کتب مسطور است و در السنه مذکور
بنا بر خفت و مؤنت سبکی خرج و عدم اسراف و تبذیر بوده و بنا بر اسباب مذکوره غلبه و ظفر اکثر اوقات گروهی را
بوده که سبکبار و کم مؤنه بوده اند و بتنعم و تلذذ و توسع در شهوات از ماکول و غیر آن معتاد نبوده اند و جفا
کشی و سختی عیش مانوس ایشان بوده لشکر عرب بر اکاسره عجم و قیاصره روم استیلا یافتند ماکول ایشان قلیل
بود و ایشان را زیب و زینتی نبود و ناز و نعیمی عادت نداشتند لشکر چنگیز و اولاد او که بر اکثر ممالک عالم استیلا
یافتند و از اقصای مشرق و شمال تا منتهی شام و روم بتصرف ایشان در آمد از تنعم بغایت دور بودند و پوشش بسیاری
از لشکر چنگیز بلکه اکثر ایشان پوست حیوانات بود و در حال احتیاج بعلف صحرا میتوانستند گذرانید امیر تیمور گور
کان که بر اکثر معموره عالم استیلا یافته و چندین ملک و قلعه بگرفت و چندین لشکر بشمشیر بشکست و سفرهای دراز
با لشکرهای بیحد و حصر میتوانست کرد بقوة آن بود که لشکر او سبکبار بودند و حاجات و ضروریات بسیار نداشتند
در بیابان دشت قبچاق که ششماهه راه در بیابان رفت و آذوقه به پشت چارپایان بردند بنا بر آن توانست که ملاحظه
نموده بود که از یکمن آرد باضافه سبزی که در آن صحرا بهم میرسد شصت کاسه آش آرد پخته میشد و حکم نموده بود که
هیچ یک از افراد سپاه و امنا و شاهزادگان روزی بغیر از یک کاسه از آن آش چیزی دیگر نخورند و هیچ کس را حد
آن نبود که خلاف این حکم تواند کرد و بقوة این تدبیر او را سفری بدان دوری میسر شد و بر خصمان غلبه و استیلا یافت
و چون این طریقه سبکی معاش و سبکباری در میان ترکان شرقی و شمالی معمول است ایشان را غلبه و استیلا بر ممالک
بسیار رو میدهد سلجوقیان که از آن ترکان بودند از لب جیحون تا اقصای روم متصرف شدند و سلاطین آل عثمن نیز در

در اصل از آن ترکانند سیصد و هفتاد و پنج سال است که پادشاهی میکنند چون مؤنه ایشان نیز سبک است و
لشکر ایشان در تنعم و فراغت و استراحت بسیار نمیکوشند با وجود عوارض اختلال که در ملک ایشان مکرر
رو داد احوال ایشان مضمحل نشد و دولت از ایشان نرفت و لشکر هندوستان و سلاطین ایشان چون بعادت آن ملک
بسیار سنگین و اگر انبار پر مؤنه و عیش و فراغت دوست میباشند در هیچ زمانی یکی از ایشان را بر بلاد ایران یا
توران استیلائی نصیب نشد و آنچه میشد بر عکس بود چنانچه خسرو دهلوی گفته بیت شاه دهلی بنجارا نرود
آب از زیر ببالا نرود و بسبب وجه مذکور پادشاهان سابق در تخفیف مؤنات میکوشیده اند و تکلفات بسیار از
سپاهیان نمیپسندیده اند و اگر در زینت میکوشیده اند زینتی چند بوده که ضایع نمیشده باعث قرب و نظر دوستان و
دشمنان بوده چون طلا و نقره و جواهر و امثال آن که باعث زینت و ضایع و مندرس نمیشود و بنا بر ملاحظه وجوه
مذکوره نواب علیین آشیان فردوس مکان شاه طهماسب الحسینی انار الله تعالی برهانه در زمان دولت خود طریقه
قناعت و خفت معاش معمول ساخته بود چه در آن زمان مردم از ماکول و ملبوس بقلیلی قناعت میکردند و طریقه
اسراف و زیادتی تکلفات معمول نبود چهار زرعی طبسی که قیمت قلیلی دارد در آن زمان بسه قسمت مینموده اند
هر قسمی را در میان کرباس و استر میگذاشته اند و شخصی معتبر سالها بر میان میبسته و در آن زمان این لباس تجمل
بوده و علی هذا القیاس سایر اشیا بر این نهج معمول و مستمر بوده لاجرم در آن زمان خزانه در کمال معموری بوده
و لشکرها در کمال سرانجام بوده اند و فقرا و مساکین و یتیمان از دولت پادشاه مرفه بوده اند چنانچه در اکثر بلاد
شیعه مقررات و مرسومات جهة یتیمان و درویشان مقرر بوده و از عطایای پادشاه چندان بسادات و اشراف و
علماء و فضلا و صلحا و سایر مردمان میرسید که مزیدی بر آن گنجایش ندارد از کمال انتظام ملک و شوکت و سرانجام
سپاه و حشمت بود که در ایام آنحضرت چهار نوبت سلطان سلیمن پادشاه تمام ممالک روم و مصر و شام و یمن و حرمین
و بلاد مغرب با لشکرهای بیرون از حد و شمار متوجه ملک ایران شده و هر مرتبه ضعیف و مختل مراجعت نمود و بر
این قیاس خان ماوراء النهر و ترکستان شش نوبت لشکر بر سر خراسان آورد و بغیر از خجلت و شرمندگی حاصلی تحصیل
ننمود و در ایام دولت آنحضرت فتوحات رو داد و بهر جانب که لشکر میفرستاد مظفر و منصور بودند بتوجه و
امداد آنحضرت ممالک هندوستان از تصرف بیرون آمده بر پادشاه آن ملک سلطان همایون بابر قرار یافت و هم
چنین نواب رضوان مکان فردوس آشیان شاه عباس الحسینی افاض الله تعالی علی تربته المراحم والفیوض الربانیه در
ایام دولت خود در اجراء مسلک قناعت اهتمام تمام مینمود و با اسراف و تبذیر بسیار بد بود و خود اکثر اوقات لباسهای
بیتکلفانه میپوشید و در تخفیف خرجهای خود میکوشید تا مردم آن طریقه را قدوه سازند و اگر از خواص و مقربان
آنحضرت یا افراد سپاه جامه بتکلف بنظر آنحضرت میرسید کمال طیش و رنجش تمام اظهار مینمود بعضی مقربان آنحضرت
چند قبا بیکرنگ میدوختند که مبادا اگر قبا برنگ دیگر بپوشد بر پادشاه معلوم شود که این قبا نویست و حمل بر
محبت تزیین و تکلف نموده باعث رنجش خواطر آنحضرت بغیر از حاتم بیک اعتماد الدوله کسی لجام طلا استعمال نمیکرد
بدین سبب مردم را کمال رفاهیت و آسایش بود و ملک معمور بود و رعیت آسوده و خزانه معمور و لشکر با سرانجام
آنحضرت را چندین مرتبه بر عساکر قیصر و خانان ترکستان غلبه رو داد و بسیاری از ممالک موروث که در ایام فترتها
از تصرف بیرون رفته بود فتح نمود و فتوحات عظیمه او را میسر شد در یکسال سه ملک مانند عراق عرب که از مواضع معتبر
ایران زمین بلکه خلاصه و زبده ربع مسکون است و ملک قندهار و قلعه هرموز بتصرف اولیاء دولت آنحضرت در آمد مجملا از

ازفوائد کلیهٔ امر سلطنت و پادشاهی تدبیر و تقدیر معاش است واحتراز از تبذیر و اسراف و لا بد بحال ملک است که بقدری که ممکن باشد و بعظمت و مهابت پادشاهی نقصانی نداشته باشد در تخفیف اخراجات بکوشد و ثوبهای دار اسباب سازد و اگر غالب اوقات بمطعومات پادشاهانه کذارند کاهی جهت تحصیل ثواب بقوت فقیرانه اکتفا نماید و اگر مرد اکثر احیان لباسهای فاخر شاهانه بوشد سیما در حضور بیکانکان و مجالس عام جهت حفظ مهابت پادشاهی کاهی اگر لباس تکلف متلبس باشد جهت تحصیل ثواب و مراعاة مصلحت جمهور بغرض انکه مردمان باین سلک رغبت نمایند و این طریقه معمول شود بغایت مستحسن خواهد بود و همچنین در خلوتها که کسی نباشد و در زیر جامه که بنظر مردم در نیاید جامه زبر و بی‌تکلف بوشند باعث ثواب اجر جزیل خواهد بود والله ولی کل خیر و معینه

فصل هفتم در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین و در آن باب دو فصلست

فصل اول در امر معروف و نهی منکر امر معروف و نهی منکر از واجبات عظیمهٔ اسلام است امر دین و نظام ملک جمله بان مستقیم میشود و اگر مردم دست از ین بردارند و فاسقان و فاجران برا اعمال زشت ناخوش که مرتکب میشوند تقریر کنند و بجود کذارند فساد سرایت کند و دیگران سعیت فاسقان و بجود بوی ایشان برایند مرتبه مرتبه اتفاق عام کردد و طبایع بهایم وسباع در صیادی نوع انسان شایع کردد و مردمان از منهج خیر و استقامت عدول ورزند و فاسقان بر اعمال خود جری تر شوند و ظالمان دست تعدی و تطاول دراز کنند و سرانجام کار منتهی بشر و فساد عظیم شود و هرج و اختلال در همهٔ اوضاع بهم رسد خدای عزوجل در قران مجید فرموده وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی بوده باشید از شما جماعتی که امر بنیکوئی و نهی از بدی میکرده باشند و اینجماعت ایشان رستکارانند و احادیث در باب امر معروف و نهی منکر بسیار است از آنجمله از حضرت رسول صلعم منقولست که فرموده که هیچ قومی نیست که عمل کنند بمعاصی و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد که بر ایشان انکار کند و انکار نکند الا که حق جل و علا عذاب ابر ان قوم عام سازد و همکی ایشان را بعذاب مبتلا کرداند و از انحضرت منقولست که فرموده که بذاتی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمائید یا انکه خدای عزوجل عذابی از جانب خود بر شما میفرستد پس از ان هرچند دعا کنید مستجاب نمیشود و از انحضرت منقولست که فرموده که امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر یعنی مردم را بکارهای نیکو دارید و نهی فرمائید ایشان را از کارهای بد و مخالفت فرمان حق و اگر نه خدای عزوجل بدان شما را بر شما مسلط کرداند که بجور و ظلم تعذیب شما کنند بعد از ان چون نیکان شما دعا میکنند دعای ایشان مستجاب نمیشود از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که مردی از قبیلهٔ خثعم امد نزد حضرت رسول صلعم و کفت یا رسول الله خبر ده مرا از افضل اعمال اسلام حضرت فرمود که ایمان بخدا کفت بعد از ان چه چیز حضرت فرمود که صلهٔ رحم کفت بعد از ان چه حضرت فرمود که امر بمعروف و نهی از منکر پس امرد کفت کدام یک از اعمال مبغوض تر است نزد خدای عزوجل حضرت فرمود که شرک بخدا کفت بعد از ان چه چیز حضرت فرمود قطع رحم کفت بعد از ان چه چیز حضرت فرمود که امر بمنکر و نهی از معروف و از حضرت صادق ع منقولست که فرموده که امر بمعروف و نهی از منکر دو خلق اند از خلقهای خدای عزوجل هر که ایشان را یاری دهد خدای عزوجل او را عزیز کرداند و هر که ایشان را مخذول سازد یعنی یاری ندهد و مدد نکند خدای عزوجل او را مخذول سازد و از انحضرت منقولست که حضرت رسول صلعم فرموده که چکونه خواهید بود وقتیکه فاسق شوند زنان شما و فاسق شوند جوانان شما و امر بمعروف و نهی از منکر نکنید کسی کفت آن نخواهد شد یا رسول الله فرمود که بد تر از ین نیز خواهد شد چکونه خواهید بود وقتیکه نیک را بد دانید و بد و منکر را نیک دانید و از حضرت امام محمد

باقر ع منقولست که فرموده وای بر انقومیکه اطاعت نمیکنند خدا را بامر معروف و نهی از منکر و از حضرت رسول صلعم منقولست که فرموده هرگاه بهم دیکر میانداخته باشند امر معروف و نهی منکر را پس اگاه باشند بعذابی از جانب خدای عزوجل و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرموده هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگانی و حضرت صادق ع بکروهی از اصحاب خود کفتند که بتحقیق که لایق و سزاوار است از جهت من که مواخذه کنم بکناه شما ناشی و چکونه این مرا سزاوار نباشد و بشما میرسد از یکی از مردان شما فعل قبیح و شما بر او انکار نمیکنید و از و هجرت نمینمائید و او را آزار نمیکنید تا انکه انعمل را ترک کند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که فرمود که میباشند در اخر الزمان قومیکه متبوع باشند در میان ایشان کروهیکه مرائیان خود را قاری و عابد ناز نمایند نوچکان سفیهان باشند امر بمعروف و نهی از منکر را واجب نسازند الا انکه بالکلیه ایمن باشند از ضرر طلب کنند از جهت خود رخصتها و عذرها پیروی لغزشهای علما و فساد علم ایشان کنند یعنی پیروی ازکنند که بعضی علما بدان از روی مداهنه و دنیا طلبی موافق اغراض ایشان حکم کنند و فتوی دهند و از راه ملغزند انکاه ایشان نه پیروی لغزش ایشان و فساد علم ایشان کنند اقبال کنند بر نماز و روزه و چیزها ئیکه ضرری بنفس و مال ایشان نرساند و اگر نماز ضرری کند بانچه میکنند باموال و اولاد خود هر اینه نماز را رفض کنند چنانکه اتم فرائض و اشرفها را رفض نموده اند بدرستیکه امر بمعروف و نهی از منکر راه پیغمبران و منهاج صالحانست فریضه ایست عظیمه که بان قائم میشود فرایض و امن میشود راهها و حلال میشود کسبها و رد میشود مظلمها و معمور میکردد زمین و داد خواسته میشود از دشمنان و مستقیم میشود امر پس انکار کنید بدل و زبان اهل بد را و تلفظ کنید انرا بزبانها و بزنید انرا بر پیشانیهای بد کاران و مترسید در راه خدا از ملامت هیچ ملامت کننده پس اگر بدان پند پذیرند و بحق باز کشت کنند بر ایشان راهی نیست یعنی کسی را نمیرسد که با ایشان آزاری رساند یا بر ایشان سختی داشته باشد إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی راهی نیست الا بر انکسان که بر مردم ظلم میکنند و در زمین بغی و تعدی مینمایند بغیر حق انجماعت از جهت ایشانست عذاب الیم پس فرمود که انحال مجاهده کنید با ایشان با بدنهای خود بغض داشته باشید با ایشان بدلهای خود بی انکه در ینطلب سلطنت بر ایشان و زیادتی کنید و طلب خواهش مالی کنید و نه انکه بسبب ظلم خواهش ظفری کنید تا انکه ایشان رجوع کنند بامر خدا و بروند بر طاعت خدا فرمود که وحی فرستاد خدای عزوجل بشعیب پیغمبر ع که بدرستیکه من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفس را چهل هزار از اشرار و شصت هزار از اخیار ایشان کفتند یا رب این بدان را سبب عذاب معلوم است سبب عذاب اخیار چیست وحی فرستاد خدای عزوجل باو که اینجماعت مداهنه کرده اند با اهل معاصی و غضب نکرده اند بواسطهٔ غضب من و از حضرت رسول صلعم منقولست که هر که طلب خشنودی مردم کند بانچه باعث سخط شود حمد کنندهٔ او از مردم ذم کنندهٔ او خواهد شد و هر که ایثار طاعت خدای عزوجل کند بانچه مردم را بغضب را ورد و کفایت خواهد کرد خدای عزوجل از و دشمنی هر دشمن و حسد هر حاسد و بغی هر باغی و خواهد بود خدای عزوجل از جهت او ناصر و ظهیر و از حضرت رسول صلعم منقولست که فرموده لایزال الناس بخیر ما امروا بالمعروف ... اند مادام که امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر و معاونت یکدیگر کنند بر کار نیکو پس هرگاه چنین نکنند نزع میشود از ایشان برکتها و مسلط میشوند بعضی از ایشان بر بعضی و تعدی و زیادتی بر یکدیگر خواهند کرد و ایشان را یاری دهنده نخواهد بود در زمین و نه در اسمان و احادیث در فضیلت امر بمعروف و نهی از منکر و مذمت تارک ان بسیار است و جهت اختصار بهمین قدر اکتفا شد مَنْ لَمْ يَنْفَعْهُ الْيَسِيرُ لَمْ يَنْفَعْهُ الْكَثِيرُ یعنی هر کس اندک او را فایده نسازد بسیار

در بیان امر معروف و نهی منکر

بسنا و نفع نرساند و بیاید دانست که امر معروف و نهی از منکر منقسم میشود بواجب و مندوب و امر کردن و نهی کردن از مکروهات مستحبست و امر معروف و نهی از منکر را چند شرط است اول انکه اشخص علم داشته باشد باانکه این فعل معروف است یا منکر است تا امر و نهی او معقول باشد و دوم انکه بدی فعل بستک صحیح باید چنانکه بدی دینکه آن فعل از ضروریات و قطعیات باشد و مختلف فیه نباشد یا اگر باشد داند که ان فعل باعتقاد فاعل حرام است مثلا و مرتکب نشده و باید که فعلی را که از و نهی کنند احتمال جهة اباحت نداشته باشد که بسبب فعلها باشد که بظاهر بینماید اما ان فعل را محملی صحیح و وجهی مشروع بوده باشد چنانکه کسی را ببیند که از شیشه چیزی میخورد که برنگ شراب و کاه باشد که شربتی صاف باشد پس تا جمیع احتمالات برطرف نشود و تا ه عذر بالکلیه مسدود نباشد منعرض نباید شد نفگفتست که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در مسجد کوفه نشسته بود جماعتی را نزد حضرت او زدند که دزد بودند که در ماه مبارک رمضان در روز چیزی میخورده اند حضرت امیر المؤمنین ع با یشان خطاب کرد که شما چیزی خورده اید و صائم نیستید ایشان را رها کردند حضرت فرمود شما از خماعت یهود بید گفتند نه فرمود که از نصاری اید گفتند نه فرمود که هیچ یک از دینها مخالف اسلام اید گفتند نه بلکه ما مسلمانیم حضرت فرمود که مسافر بید گفتند نه حضرت فرمود که شما را علتی هست که بان مستوجب افطار شده باشد که ما انرا ندانیم بید و ستیکه شما بینا تر بید باحوال نفوس خود از ما که حق ع ز و جل فرموده بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ یعنی بل انسان بر نفس خود بیناست گفتند ما بر و را و زدیم و ما را هیچ علتی نبود حضرت بخندید پس فرمود کوا هی مید هید که بغیر از الله الهی نیست و انکه محمد رسول خداست گفتند کوا هی مید هیم که بغیر از الله تعالی خدای نیست و محمد را نمیشناسیم حضرت فرمود که او رسول خداست گفتند ما او را باین وجه نمیشناسیم او اعرابی است که خلق را بخود دعوه میفرمود حضرت فرمود اگر اقرار منکنید و الا شما را منکنم گفتند و اگر چه بکشی انگاه حضرت موکل را خبر ایشان را اهل سیاست نامزد خاصل انستکه نا معصیته ثابت نباشد متعرض کسی نباید شد و در مقام نهی در نباید آمد و تفحص و تجسس نباید کرد و متعرض اندرونیها خانه مردم نباید شد و سخنان غماز ان و سعایت را نباید شنید بلکه اگر منفی از کسی ظاهر شود و ثبوت نپذیرد در مقام منع و انکار نباید شد و اگر حدی نا لازم نیاید شرع لازم نباشد کسیرا که اقامه حدود شرعیه جایز باشد اقامه ان نباید نمود مگر فسقی که ظاهر و معلوم نباشد و ستران باید کوشید نقل است از حضرت رسول ص که فرموده مَنْ سَتَرَ مُسْلِماً سَتَرَ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی هر که عیب گناه مسلمانرا بپوشد حق ع ز و ج گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد نقل است که عمر شبی در مدینه میگشت از خانه او آواز سرود شنید از دیوار خانه بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زن اجنبی نشسته و خمر پیش نهاده گفت ید شمن خدا گمان کرده که حق ع ز و ج تراز رسوا نکند گفت یا عمر شتاب مکن که اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه گفت حق ع ز و ج فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا یعنی تجسس مکنید و تو تجسس کردی و فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا یعنی بخانها در و نیاز در ها بخانها و تو از دیوار امدی و فرموده لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا یعنی داخل خانها غیر خانه خود نشوید تا انکه طلب رخصت کنید و تو بی اجازه در آمدی عمر گفت راست گفتی اکنون ترا عفو کردم از من گناه توبه میطلبی گفت بلی متعرض او نشد در بعضی مولفات بعضی علما مذکور است که وقتی شخصی نزد حضرت رسول ص مژده پسر آورد که زنی اجنبی در خانه مشغول بفعل قبیح یافته ایم و در انخانه را قفل کرده ایم تا چه فرمایید گفتند ما بر شما هیچ علمی نداریم و ما را هیچ علمی نبود حضرت فرمود

در شرایط امر معروف و نهی منکر

رسول ص فرمود کار تو نیست ابو بکر و بعضی دیگر از صحابه نیز چنین گفتند و چنین جواب شنیدند حضرت امیر المؤمنین ع گفت من بروم حضرت فرمود بر و که انکار تست حضرت امیر المؤمنین ع بانخانه رفت قفل در را بگشود و چشم مبارک بر هم نهاده در اخل انخانه شد چشم بر هم و در انخانه بگردانید بر زن چون خال چنان دید بگفتند حضرت امیر المؤمنین ع نزد حضرت رسول ص آمد و گفت نزد انخانه رفتم و قفل گشودم و در اخل خانه شدم و در انخانه کسی را ندیدم حضرت رسول ص سجده شکر بجا آورد و فرمود حمد و شکر مر حق را که اعتقاد مرا در حق تو درست کرد نا بند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بکمال فتوه و جوانمردی توصیف نمود شروط و موانع ازشرایط امر معروف و نهی منکر نا شراست و بعضی از علمای متاخرین نا شرا معتبر ندانسته اند شروط مامور و منهی اصرار مامور و منهی است بر ان فعلیکه باعث امر و نهست پس هر گاه بر ان فعل اصرار ننماید و اما مادة ندامت پشیمانی نا باشد معترض او نباید شد شروط جهة امر معروف و نهی از منکر نا باعث مفسده جهة امر فناهی نباشد پس اگر نا باعث ضرری بر نفس او یا مال او یا عرض او یا دیگری از مسلمانان شود واجب نخواهد بود و حفظ حال خود در اصورة لازم خواهد بود و امر معروف و نهی منکر بدل مط واجب نخواهد بود شرایط مذکور نیست امر معروف و نهی منکر ترتیب ملحوظ باید داشت اول اظهار کراهت بین زبان منع کردن از بد و امر کردن بنیکی و اگر مفید نیفتد بنفرت و هجرت و دوری و خشونت قولی و فعلی و اگر مفید نیفتد بقهر و ضرب و تادیب امثال ان و نا غرض بحواسهل حاصل شود تعدی نخواهد نمود باید کرد و بیاید دانست که لزوم امر معروف و نهی منکر بر ملوک و سلاطین بیشتر است از چند جهة یکی انکه اقتدار و تسلط ایشان از همه کس بیشتر است پیداست که قول و فعل مردمان ضعیف کم اقتدار چه قدر تاثیر خواهد کرد بخلاف پادشاهان که اثار توجه و اهتمام ایشان از همه زیادتست و بسته بهمه بلاد و عباد عموما دارد و اگر در امر معروف و نهی حاجت بضرب و تادیب و سیاسة افتد اقتدار کلی ایشان را حاصل است دیگر انکه سخن پادشاهان مطاع و متبع تمام عالم است هر سخن که ایشان بگویند همه کس در پیشه خود و اطاعت آن بر خود لازم و متحتم میدانند دیگر انکه هر چیز که دیگران را بتعب و مشقت و سعی بسیار حاصل میشود ملوک را بمحض توجه و خواهش حاصل میشود پس امر مذکور بر ایشان اسانتر خواهد بود و هر گاه اسانتر باشد لزوم ان اقوی خواهد بود دیگر انکه مردم همه بر دین و طریقه و مسلک پادشاه اند هر گاه پادشاه مایل بصلاح باشد و امر معروف و نهی منکر متمهده باشد مردمان همه مایل بصلاح خواهند شد و در طریقه امر معروف و نهی منکر نا سی بپادشاه خواهند نمود و طریقه خود و شرع دین و دنیا خلق و اجب خواهد یافت و بنا بر انکه ارتباط امر معروف و نهی منکر بملوک و سلاطین و اصحاب بسلط و اقتدار اشد و اوفی است حضرت صادق ع فرموده که اِنَّمَا هُوَ عَلَى الْقَوِيِّ الْمُطَاعِ الْعَالِمِ بِالْمَعْرُوفِ مِنَ الْمُنْكَرِ عَلَى الضَّعِيفِ الَّذِي لَا يَهْتَدِي سَبِيلًا یعنی امر معروف و نهی از منکر نیست الا بر شخص صاحب قوه مطاع را نا بمعروف از منکر نه بر ضعیفی که راه بجائی نبرد و بیاید دانست که امر معروف و نهی از منکر پادشاهان را از چند وجه مناسبست وجه اول بحسب قول و انچنانست که بقول امر با فعال اخیر منهوده باشند و از امور بد باز منداشته باشند دوم اگر از کسی منکری بیند خصوصا از خواص و نزدیکان و مقربان و نوکران و عمال او بکمال رنجش و خشونت تمام اظهار نمایند و در انکار ان مبالغه تمام کنند بلکه بکجند طریقه بی التفاتی و هجر نسبت بامثال ان مسلوک دارند تا انشخص را تنبیه تمام حاصل شود دیگران نیز متنبه شوند و از افعال ذمیمه منفاعد کردند و اگر منکر ظلمی باشد در انضمال حق مظلوم و در ادرسی او تغافل نورزند و تادیب و تنبیهیکه مناسب اندازه ظلم و خصوصیت ان بحسب کیفیه و کمیته معتبر باشد بعمل اورند تا قواعد مضبوط باشد و کسی از بیم استقامه قدم بیرون ننهد و از

واز حدود شرع وعقل تجاوز نمود لیکن شرط است که تا حقیقة روشن نشوند و واضح نگردد ملک در مقام سیاست و تادیب نباید و تجرد کماهی و قرینها عمل ننماید و سخن کسان قبل از استکشاف تمام معمول نسازد چه خدعه و تلبیس و دروغ و افترا در عالم بسیار است و در سر کار پادشاهان از مخصوصان و مربوطان و کسانیکه راه سخن مملوک دارند و باد یگران عداوت میورزند و مصلحتها منظور نمیدارند تزویر و تلبیس و دروغ بسیار میباشد و کمتر نهاد ظلمها بسیاری شود که دروغ مبنا شد و اصلی ندارد و خدای عزوجل در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید اگر فاسقی بشما خبری بیاورد طلب ظهور و حقیقة آن بنمائید یعنی بی استکشاف و استعلام بمقتضای آن عمل مکنید مبادا انکه از شما از روی نادانی بقومی زیان برسانید بعقوبتی که خود بپشیمان و در خجلت واقع است که کمان از اکذب گذبها است و در قرآن مجید مذمت ظن واقع است و بسیار بوده که کسی کمان بدی بکسی برده و قرینها بسیاری بر آن دلالت کرده چنانچه جمعی حکم کرده اند که امر چنان خواهد بود و بعد از چندگاه حقیقة حال برخلاف آن ظاهر شده

حکایت خواجه نظام الملک طوسی در کتاب سیاستنامه ذکر نموده که سلطان محمود از روزبرخورداری خواجه احمد حسن بهمنکدر او اخر عمر منحرف گشته از اطراف وجوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسن میکال جهة اینکه از سلطان ملاحظه مینمود منتظر الوزاره بود و هر روز او را میافتاد که جای خواجه احمد زیاد میشد اما از جهة غایة حرم نو پادشاه که دختر خان ترکستان بود هیچ منفعتی بدو نمیرسید و حرم مذکور از روی تعظیم مهد چکل میگفتند و جمله فندهاری از جملهٔ حواشی و خدم مهد چکل بود بسنه بخواجه در مقام اعانه و امداد بود و باعانهٔ او خواجه در زود کاری در مهد امن بود و مثل النوشتاش که او را قائم مقام سبکتکین میدانند در هر وقت ناخواجه در مقام مخاصمه امدی شکست ناقص از جمله و قتلمش اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطهٔ تهمت ضرورتی بغزنین آمد پیش او گفتند که کار زانی عزیمت ترکستان نموده اول زمستان مغاوده خواهند نمود خواجه را بخواطر رسید که هر سال بجهة خواصه و فرزندان چند بن پوستین میباید اگر همراه قافله کس فرستاده شود تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند برده از انجا موبنیه بیاورند خالی از فایده نخواهد بود فی الجمله کس فرستاد و چند بن از نظر آن غزنین جهة بیع و شری بدو دارهمان شاعة نمایند از این خبر بحسنک میکال رسانیده او اورا از النوشتاش در میان انداخته او بعبارة حرم شده باید یکدیگر گفتند که هیچ مادة الزام خواجه برابر این نیست چه او همیشه میانهاء میکند که مرا بهیچ امر دنیاوی التفاتی نیست الاجهة مصلحت سلطان اکنون تجار باطراف میفرستد این باعث کمال تجمل و شرمندگی او است تا چنانچه باید که بعد از تحقیق خلاف ظاهر نشود حسنک گفت اینسخن را تحقیق کرده ام واصلا خلافی نیست و اگر در الواقع ظاهر گردد خواجه را شکستی عظیم بود ای اما خواجه بر این واقف شد جمله فندهار را از این خبر کرد و رابطهٔ خواجه با جمله فندهاری چنان بود که در سالی چنان بود که یکبار ملاقاة واقع شود اما در روزگی ممکن بود که ده بار حکایة رسانیدند تکذیب و جوابها باز آوردند تکذیب نوعیکه غیرها تکذیب هیچ افتد بر آن مطلع نشدی القصه جمله پیغام فرستاد که خواجه دل مشغول ندارد که بندگان ان نبی سانند و همان لحظه پیش مهد چکل فرستاد و صورة قضیه مقرر و مرتاشی گفت ندیر چنین جمله گفت بولده اینچه بنا جرداده اند بطریق پیلاکان ذکر باید کرد و چند چنود دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا مابان اضافه کنند و مسرعی نهان از راه دیگر بنجیل باید فرستاد تا در شب بدان تاجر رسانند و با او بگویند که چون مردم النوشتاش او را بار کرده اند در راه هیچ از اینمعنی ظاهر نسازد چندانکه او را بدیوان او رند انگاه بگوید که من فرستاده مهد چکلم

چکلم و سخنوران بنماید و پیلاکان خواتین ظاهر کند القصه خواجه حسنک جازم شد که النوشتاش اینسخن معروض داشت رد بعد از عرض سلطان گفت مبادا اینسخن غیر واقع بوده باشد النوشتاش گفت اگر فرمان باشد تا جزا با نفاش که خواجه داده از راه بخدمت باز گردانم سلطان گفت چنین کن النوشتاش فی الحال کسان فرستاده از عقب قافله رفتند و تاجر را باز گردانیدند و بقرار معهود مقرر همیچ نگفت و چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستاده مهد چکل و مکاتب سر بمهر مهد چکل نموده پیلاکاه که مخصوص بخواتین بود چون مفتعه و خاتل و امثال ان ظاهر شد انجماعت بسیار شرمنده شدند و خائف و متوهم گشتند و انچه توانستند کرد سلطان چون بحرم رفت مهد چکل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتها که بچهة اقوام خود از درگاه چون نو پادشاهی امثال این محقرات بر سم هدیه فرستم اینچنان ملالت نفرستاده همین زنی سلطان از اینحال بغایة متاثر گشت و از غایة تاثر قبل انجماعت که انتفاع این فساد کرده بودند فرمانداد مهد چکل میدانست که ایشان بیگناه اند نخواست که بسببی او چند بن خون بناحق ریخته شود گفتا بنظایفهٔ از این نوع کناهان فراوان خواهند کرد لازم نیست که از هر گذر من گذشته شوند تو از ممر دیگر منتظر فرصته باش خاصل که النوشتاش را زیاده از حد شکست سیده حسنک فضیحت شده از همه نازکتر انکه نا را بصد اعزاز و حرمة روانه کردانیدند

وجه دوم از امر معروف و نهی منکر بکه بر پادشاهان لازم است اجرا عاشه و فرامین است که پادشاه احکام باطراف ممالک خود در باب امر بمعروف و نهی منکر مینوشته باشد که مردم ترک منکرات نمایند و از فسوق و معاصی احتراز لازم دانند و در عهدهٔ حکام شرع و عرف نویسند که هر کاه علانیه و صریح در اسواق و بازارها و مخاصر و مجامع فسقی به بینند در دفع و دفع ان اهتمام لازم دانند و بجهة تحدید و تذکیر مکرر احکام بتایکید جاری میداخته باشند چنانکه طریقهٔ نواب فردوس مکان علیین اشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله برهانه بوده

وجه سیم از امر بمعروف و نهی منکر بکه بر پادشاهان لازم است بحد فیصل است و ان از چند جهة شود از انکه پادشاه در اطراف ممالک محروسه مردم امین در بندار خذا ترس تعیین نماید که در ازالهٔ منکرات و دفع مذمات و محرمات سعی نمایند و اینچنین را محتسب گویند و محتسب در مذهب الامامیه جهة این نصب نموده اند که هر جا بدعتی و حرامی به بینند در ازاله و رفع ان بکوشند و اگر خود عاجز باشند بحکام شرعی و عرفی اعلام نمایند و ایشان نیز از جانب پادشاه مامور بقهر و نهاد ان جمع باشند تا در کوفت حاجت جانب ایشان فرو نگذارند و در تقویة ایشان بکوشند و شرط است در محتسب که مسئله دان باشد و تیقظ نماید و با مانة و راستی و صدق کفتار و کردار موصوف باشد و جانب حق را بر جانب خلق و حق را بر خلق ندهد و با اقربا مداهنه نکند و جانب ضعیفان فرو نگذارد و پادشاه چون محتسبی با اوصاف مذکوره تعیین نماید دست او را قوی سازد و تقویة او نماید و اگر از و مسامحه و مداهنه به بیند او را نکاه دارد و فادار بلیغ بجا آورد تا امور شرعی انتظام یابد بلکه اگر یکی از اهل علم و تقوی در مقام رفع منکری در آید هر چند از قبل سلطان جهة این امر منصوب نباشد و سلطان بر او انکار ننماید و تقویة او نکند

حکایت نقلست که شیخ ابو الحسن نوری با خلق مخالطت نکردی و هر چه نه از امور دین بودی از ان پرسیدی و هر کاه منکری بدیدی از ان منع کردی اگرچه بیم کشتن بودی روزی بکنار دجله جهة بجدیدطهارة رفته بود و در کنار دجله دیدبان زورق سی خم سر بمهر کرده بر هر پاره نوشته بود که لطف شیخ از ان عجب داشت چه در میانها بغداد و بجارا هیچ چیز بمیدانست که از الطف خواستند از ملاح سوال کرد که در بن خمها چیست ملاح گفت چکار داری تو درویشی بحال خود باش شیخ زاشوخ و بغطرش بمعرفت ان زیاده کشت ملاح زا گفت میخواهم که مرا بکوئی که در بن خمها چیست ملاح گفت دروبش فضولی در این

این خبها خواست که جهله خلیفه آورده اند و امیرالمؤمنین میخواهند که مجلس خود را بدان بیاراید چون یکی کران
دران روز تواضع افتاد بود شیخ ملاح را گفت که ایچو را بدست من ده ملاح گفت دخشم شد و شاگرد خود را گفت ایچو
را بدست او ده تا به بینم که چه خواهد کرد ملاح بر خواست و ایچو بدست شیخ داد شیخ ایچو را بدست گرفت و
متوجه شکستن ان خها شد یکبار امتشکست ملاح فریاد میکرد تا انکه بوش بر افلخ که شحنه حیر بود یا کسان
خود رسید و شیخ را بگرفتند و معتضد پیش که خلیفه وقت بود بردند و صورت حال تقریر کردند و معتضد بغایت عنود
بود و شمشیر او پیش از سخن او بود جمیع اهل بغداد بغایت اند و هلکین شدند چه شک نداشتند که شیخ را هلاک خواهد
ساخت و چون شیخ را حاضر ساختند معتضد بر کرسی اهنین نشسته بود و کرز بر دست میکرد اینک بر شیخ زد
و گفت تو کیستی که اینچنین گستاخی میکنی شیخ گفت من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا
که محتسب کرد اند شیخ فرمود که انکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند انگاه سر بر اورد
و گفت تراچه چیز بر انداشت که این خها شکستی شیخ گفت شفقت در حق تو و در حق رعیته تو گفت دروغ میگوئی
گفت منکری که تو در ازالهٔ ان تقصیر کرده ای ترا از کرفتاری ان در روز قیامت خلاصی داد مر
گفت در حق رعیته من چگونه گفت بنا انکه بار تکاب تو محرمات ترا امر بمعروف نمیکردند چون تو از حرام باز استی
دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او را بر طریق صلاح بینند همه طریق صلاح
پیش گیرند و ثواب همه او را جمع کردند و اگر فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وبال انهمه بپاشا
خاهد کرد دیگر هم در حق تو مهر بانی کردم و هم در حق رعیت تو غرضی نداشتم مگر خشنودی حق جل و علا معتضد بگریه در افتاد
و گفت انکار ترا زینند است بعد ازین هر منکر نکه بینی منع کن حکم کردیم هیچ کس منع نکند و محتسبی را احتساب
چند چیز رعایت باید اول معرفت منکر دوم تعریف و تعلیم بوعظ و نصیحت سیوم عنف چهارم تغییر بتجرید
ششم مباشرة اما امر اول که بر محتسب مراعاة ان لازم است معرفت منکر است پس واجب باید که بدیدان فعل و
وقوع ان معلوم باشد و بجستن طلب منکر نتواند و بر در زدن و خانهای مردم کوش ندارد و بتکلف استشمام
روایح خمر نکند و اگر چیزی از ان لاح دهد در جامه گرفته باشد چنانکه شکل ان ننماید بدست استکشاف ان
نکند و از همسایکان استخبار و استفسار از احوال فاسقان ننماید و بقدر امکان هتک ستر و افشاء عیوب
مسلمانان ننماید فَفَتَّشَ که فتش حاتم لقمان حکیم ان بود که السِّتْرُ لِمَا غَابَ اَحْسَنُ مِنْ اَذَاعَةِ مَا
ظَنَنْتَ بِغَيْبٍ یعنی بوشیدن انچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن انچه بگمان اعتماد کردی دوم
معرفت اداب محتسب داند جمله انسنکه ابتداء تعریف بوجه احسن کند و تعلیم حکم شرعی بنماید و در موعظه و نصیحت ملاطفت
حق شفقت اخوة مرعی دارد چه علة اقدام اکثر عوام بر منکر ان جهل است بحقیقت ان و غالب ان بود که چون بر حقیقت
انکار واقف شوند ترک کنند مادام که بسبب ابتداء تجهیل و تجهل بلجاج و ستیزه نکشد و چون بلجاج و تعصب کشد وعظ
و نصیحت سودند هد و خاصیه طبیعی انسان چنان افتاده است که از نقصان و زشتی و کشف عیب خود استکفاف
تمام ننماید و جهل و فساد او مخافهٔ نقصان باطن است و در سوئی انقصان باطن زشت تر از ظاهر نباشد و از جمله اخلاق
اکثر خلق بر اخفاء عیب جهل و فساد او بغایة حریص باشند و از التزام عار نادانی بهر کتی تمام ننماید و لهذا طلبهٔ علوم از
تحفظه در محاضر بسیار بر بحث هر چند تحفظه دارند محاضر بسیار بر بحث هر چند تحفظه واقفی باشد و اشخاص ان را
کرهند بر رد و غضب اید و ملتزم باطل شود و بر ان اصرار ورزد پس باید که تعریف و تعلیم محتسب بر وجه ملاطفت و

و مهربانی باشد و متضمن ابتداء بجهل و بحمق نباشد و بجدال منتهی نشود و اگر شود بر وجه احسن باشد چنانچه خدای
عزوجل فرموده که اُدْعُ اِلٰى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ این
خطاب بحضرت رسول است که بخوان خلق را براه خدا بحکمت و موعظت نیکو و مجادله کن با ایشان بان نحو یکه بهتر است
و باید که محتسب ز عذاب نکال اخروی نترساند و ذکر مثوبات اخروی ننماید و او را بران مطلع سازد و سیرت سلف صالحین
و اکابر را بیش ذکر کند و فواید و ثمرات تقوی و پرهیزکاری باز نماید و جوت الفاظ و نفاست معانی و حسن ادا و بلاغت و حفظ
صحت و اظهار خلوص و مناصحت مرعی دارد و جنایة و نفقة شحنگان را جنایة خود و فرزندان خود شمرد چه اهل اسلام همچو
یکدیگر اند چنانچه از حضرت رسول نقلست که فرموده اَلْمُؤْمِنُونَ كَجَسَدٍ وَاحِدٍ اِذَا اشْتَكَى عُضْوٌ مِنْهُ دَاعَى
سَائِرُهَا بِالْحُمَّى وَالسَّهَرِ فرمود که مؤمنان همچون یکدیگر اند و خاصیت مؤمن انست که چون یکعضو از ان الم یابد همه
اعضاء در بیداری شب با ان یک عضو شریک باشند همچنین علامت صحت ایمان انست که چون مؤمنی را رنجی و مصیبتی
رسد هر مؤمن که از ان خبر یابد اثر ان الم در خود احساس کند و مصیبت مصیبته خویشت و کدام مصیبت بصعوبت
دین میتواند رسید امر دوم که محتسب را در احتساب غایت ان باید کرد تعنیف و تغلیظ است بسخن درشت و
دشنام غیر مخشن و اداب اینهمه درجه انسنکه چون از منع فاسق از راه ملاطفه و نصیحت و موعظه عاجز اید و بیند که
با وجود نصایح و مواعظ بر معصیت اصرار مینماید تا بسخنان مواعظ استهزا میکند و فائدهٔ مطلوبه بهزار مواعظ
مترتب نمیشود در اینصورت لازم است که او را بسخنان درشت و دشنام از ان فعل شنیع منع کند و درد دشنام مزاعات
ان کند که مخشن نباشد و الفاظ او متضمن دروغ نباشد و انچه گوید حق و بغرض حق و از برای حق گوید و بر قدر ضرورت
اقتصار کند و در شتی از قدر حاجت در نگذراند و اگر داند که عنف قولی در کار اثر نمیکند و بغضب و استخفاف و استحقار
منجر میگردد باید که نگوید و در ان نیز مراعاة الاهون فالاهون بنماید و در راه انه از قدر ضرورة تجاوز ننماید بعینها
که ایذاء او ازداء شفقت و مهربانی باشد چون چوبیکه بدد بر کودک خود میزند از روی تشفی غیظ و قضاء حاجت غضب
نباشد و نفسانیه و مثل طبع و هوا در ان نیامیزد و این امر مدخل ندهد اَمَّا الرَّابِعُ که محتسب را مراعاة ان باید نمود تغیر منکر است
است چون کسر الات ملاهی از طنبور و عود و چنگ و رباب و غیره و بریختن خمر و کندن خانه خمر و معصوب و بدر کردن
غاصب از خانهٔ مغصوب و امثال اینها و این در شق باید که تکلیف مرتکب ان عمل بر ازاله سوق ندهد و از بنواه عاجز اید
و از تغیر بر قدر حاجت ضرورت قناعت کند مثلا هر کاه غرض ان بعمل اید که دست غاصب از کرفته از خانهٔ مغصوب بیرون
برد بمزدوری و کرایان او دست نرساند و چون غرض بشکستن الة لهو بعمل اید متحمل سوختن ان نشود و اگر اینه خمر
محل انتفاعی دیگر نتواند شد اقدام بر تضییع ان ننماید و بریختن ان اکتفا کند اَلْخَامِسُ که محتسب را مراعاة ان باید
نمود تهدید و نخویفست چنانکه گوید اینکار بکذار و اگر نه سرت بشکنم و بر تو اقامه حد و تعزیر نمایم و امثال اینها
و باید که تهدید باموری نکند که اقدام بر ان حرام باشد چنانکه گوید اگر اینکار ترک نکنی سرت ببرم و خانه ات خراب کنم و
اموالت را ببرم و فرزندانت را اسیر سازم و امثال اینها و اگر بعضی نشنیدنیات از باب مبالغه ضرور باشد باکی نیست
اَلسَّادِسُ که محتسب را مراعاة ان باید نمود امر مباشرة ضربست ان وقتی باید که از تاثیر تصحیح و موعظه ماءیوس
شود و تهدید و وعید و سخنان درشت ناهموار و ایذاء عضب و ترش روئی و هجرة و اظهار رنجش سودمند
در اینصورة لازم است که از حد تجاوز ننماید و بر قدر ضرورة اقتصا کند و چون انتخص از مباشرة فعل منکر
باز داشت در زنجانیدن او نکوشد و باید که محتسب صالح باشد و بتقوی معروف باشد تا قول و نصیحت او تاثیر کند

کند و رد لها و قبولی داشته باشد چه هر گاه محتسب خود مرتکب اعمال شنیعه شود نصیحت او را تاثیری نخواهد بود بلکه زجر و تبلیغ او در نظرها سخیف و ناخوش نماید خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده آتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ یعنی آیا امر میکنید مردمان را به نیکوئی و خود را فراموش میکنید **جهت دوم** از امر معروف و نهی منکر فعلی که پادشاهان را لازم است مراعاة منهج صلاح و انقلاع از فتور و فساد است چه هر گاه پادشاه بر منهج صلاح و سداد مستقیم باشد و از محظورات محترز و مجتنب گردد همه خلق او را رغبت بجانب صلاح شود و از فتور دور کنند و الات و ادوات معاصی مفقود شود چه عقل و نقل و تجربه شاهد ند بر آنکه هر پیرو طریقت که پادشاهان متوجه اند عامهٔ رعایا و کافهٔ اهالی مملکت ان پادشاه را رغبت صادق بجانب او بود سه کس از سلاطین بنی امیه چه زیاده بود در زمان هر یک آنچه مرغوب آن پادشاه بود مرغوب همه خلق زمان شد یکی را رغبت بجانب عبادة و صلاح بود عادة خلق در ایام او چنان بود که هر کس گفتی من امروز و امشب چند بن نماز کردم و چنان قرآن خواندم و چنان روزه داشتم و یکی از ایشان آنکه مثل او رغبت تمام بجانب همه انواع ماکولات و مطعومات بود خلق زمان او را رغبت و همت متوجه تدبیر انواع ماکولات و مطبوخات بود هر کس در دین باب تفرجی کردی و در تهیهٔ ماکولی و مطعومی ولد ند بیرک اندیشیدی و گفتگوی غالب خلق متوجه انواع خورد نیها بود و یکی را میل بناء و عمارت غالب بود همگی همت خلق زمان او بر تشیید عمارات و تمهید بناها مصروف بود **جهت سیم** از امر بمعروف و نهی از منکر بحسب فعلی که بر پادشاهان لازم است محبت و مودة اهل صلاح و علم است و تعظیم و تکریم ایشان چه هر گاه پادشاه صلاح را دوست دارد و از ترک و تارک صلاح و نیکوکاری بپسندد و مردم صالح و متقی را محمدة کوید و از هر کس عمل نیکی بیند یا شنود دستایش و ثنا کوید و در تعظیم و تکریم و توقیر کوشد و جانب او را بر امثال و اقران او که بان صفات حمیده موصوف نباشند ترجیح دهد و برادر و مرسوم ایشان بیفزاید و ایشان را محل اعتماد داند و مناصب ارباب شان تفویض نماید همه کس را رغبت بجانب صلاح باشد جهة تحصیل فوائد سلطانی و از بدی احتراز کنند که مبادا مفشاء بی نوجهی پادشاه کردد و بالاخره ان صفات عادة کردد و اخر قصد فریبه و نتیجه صحیح نبخ حاصل شود و همچنین پادشاه باید که اهل علم و فضل که بسمت صلاح و سداد موصوف باشند و جاه عتبه که دین و ملت بایشان زیادتی ارتباط داشته باشند و در توقیر دین و اقامة مراسم شرع مبین اهتمام منموده باشند تعظیم و احترام نماید و متکفل معاش ایشان باشد و در توسیع معاش و ارزاق ایشان تقصیر ننماید و ایشان را معتمد و مؤتمن داند و حوائج ایشان را بانجاح مقرون میداشته باشد و شفاعت و شکایت ایشان را بانجاح مقرون داند و در ازدیاد وظایف انعامات و اهدا خلع و تکریمات نسبته بایشان مبالغه منموده باشد و حکام و امراء اطراف مملکت را بتوقیر ایشان مامور سازد و احکام مطاعه باطراف ممالک مشعر بر تعظیم شریعت و دین و توقیر اهل ملت احیاء مراسم شرع مبین و دفع بدع و ضلالت منفرسناده باشد تا چون اهل علم و دین و محافظان شرع و اصحاب صلاح و زهاد ان و عابدان مکرم و معظم و موقر باشند رغبت مردمان بانسلاک بسلک ایشان و در تحصیل علم و عمل کوشش نمایند و اهل فضل و صلاح از اطراف عالم متوجه دار الملک ان پادشاه شوند و خلق همه بهم نظر کنند و طریقهٔ طاعت و خیر را سلوک شود و فسوق و معاصی برافتد و در دنیا و اخرة ان پادشاه محمود و مشکور باشد و ملک او معمور کردد و دشمنان او قهر کردند و فیض مدد ربانی در رحمتهای اسبحانی او را و منسوبان او را شامل کردد و سالها در ازنام منیف او در زمانه خلق مشهور و مذکور کردد و در هر زمانی به معتبر است که پادشاه بمیزد مبانه مراتب اهل علم و دین

دین و علم و فتوی مرعی دارند و در وظایف و انعامات و اکرامات و تشریفات موافق اندازه حال و صلاح و کمال عمل نمایند و مدتها بدین منهج را که همیشه با اهل دانش و کمال بیقا بابت استحقاق دعوی فتوی و مساواة میکنند در حق و مرتبهٔ خود بدارند تا از ایشان بشرع و دین نرسد و مرتبهٔ ایشان مخفی نماند که باعث اضلال عوام الناس کردند و در اخفاء مراتب اهل دانش کوشند و حق را بباطل مشتبه سازند و زر مغشوش را در معرض خالص رواج دهند و علاج این درد از غیر پادشاه کسی نتواند کرد مجملا اگر پادشاه لازم است کی مخاطب منبر است که در اصل مکان پیغمبران و امامانند از مردم باطل بحاصل نکاه دارد چنانچه ائمهٔ صلوات مردم اهل قابل را امر باشند و بسمت عدالت موسوم باشند و عادف باحکام و مسائل باشند تا عوام و ضعفاء العقول اکر مسائل از ایشان فرا کیرند فریب نخورند و کمراه نشوند و همچنین کسانی که بر منابر موعظه کنند و تلقین امور دین منموده باشند باید که اهل ان باشند و عارف باحکام قرآن و احادیث باشند و اطلاع بر مذاهب و ادیان داشته باشند و حق را از باطل تمیز کرده باشند که بالقوة معرفت و عدم وقوف و علم بر منابر روند و عوام را فریب دهند و احکام ملل را فراخور خواهش خود بازنمایند و بسا باشد که بجهل فاضل و دانشمند از کنند بلکه کسانی را که سخن ایشان را نفهمند تکفیر کنند و بتفسیق نتهاکفانند نمایند و دعوی فتوق و زهادی بر ایشان و ابتر اباعث رواج دکان تلبیس خود دانند و اکر پادشاه همه را بحال خود کذارد و در قصد اصلاح و تمیز این امور نشود همه جا غلبهٔ جهال و بیشتر مان را باشد و افاضل و اهل حبا و حلم و ازرم مضمحل شوند و جهل و اهل جهل رواج کیرند و انواع ضلالتها در مابین خلق رونق یابد و چندان خلل و فساد بر این مترتب شود که بیان از عهدهٔ استیفاء ان بر نیاید پس بر ملک لازم است که در ابرام امور اهتمام نماید و در تقویم مآثر شریعت بقدر امکان بکوشد و شریعه مطهره را از تلبیس ابالسه شیاطین حفظ نماید و باید که پادشاه بذات خود متوجه انجاح حاجات و مطالب اهل علم و کمال شود خصوصا کسان که بسمت صلاح و ازرم و تعفیف موسوم باشند و باشارة محتاج بسؤال و رفع حوائج نسازد و واسطه در میان نکذارد چنانچه ایشان محتاج بتوسل و شفاعات خواص و مقربان پادشاه باشند بلکه بنفس شریف خود متوجه انجاح مطالب و مقاصد ایشان کردد چه منت غیر پادشاه کشیدن لابق مراتب اهل دانش و علم نیست بلکه مواخور حال ایشان انستکه امتداد بغیر خدای عز و جل ندانسته باشد و استعانت و یاری از غیر او نخواهند و چون کار امر بمعروف و نهی از منکر بی اعانة و امداد علما صورت نمی بندد و منتظم نمیشود چه معرفة معروف و منکر بحکم و فتوای ایشان درست آید پادشاه در بهنکام فضیلت مرتبهٔ علم و عقل و علما را در میشود تا مردم را رغبت در تعظیم امر ایشان زیادتر شود و شوق معرفت و دانش در خواطرها رسوخ یابد و منازعة الاعانه

فصل دوم در فضیلت عقل و علم و بیان مرتبهٔ علماء عقلاء

دلالة بر فضل علم و علما بسیار است منعقده از انجمله خدای عز و جل فرموده قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ یعنی بکو آیا برابر ند انکسانیکه عالم و دانا اند و انکسانیکه جاهل و نادانند و فرموده يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ یعنی بلند میکرداند خدای عز و جل انکسانرا که ایمان اورده اند و انکسانیکه انبان علم بایشان داده درجها و فرموده إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی خشیه ندارد از خدای عز و جل از بندکان الا علماء و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که پروردکار تو کفت فرشتکان کیدرستیکه من قرار دهنده ام با کردانیدن ام در زمین کسیکه خلیفه باشد و بر خلق امر و نواهی او لازم و متبع باشد قالوا کفتند فرشتکان أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ یعنی ایا میکردانی در زمین کسیکه فساد کند در زمین و خونها بریزد وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ یعنی حال انکه ما فرشتکان بپاکی یاد میکنیم ترا بامر تو یا بنوع تو که موجب حمد است یاد کردن تسبیح تو میکوئیم و ذکر میکنیم ترا بقدس و

وان پاکیزه باشد از هر ناشایستی قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای عزوجل در جواب ایشان فرمود بدرستیکه من میدانم
در افریش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها آنچه شما ندانید و همانا خلاصه سؤال ملائکه آنستکه آدم را خلیفه مینهاد
و بر ما ترجیح و تفضیل میدهید و حال آنکه مقتضای طبع بشر فساد و خونریزیش است و ما مستحق آن و مفتدائیم و همانا مراد
آنستکه طبع و سرشت ما ذکر و تسبیح و تقدیس است شما را اشتغال و اهتمام باموری دیگر نیست که از مبادی معادی در
وجود باید پس چگونه بشر را بر ما ترجیح تواند بود و خلاصه جواب حضرت حق جل و علا آنستکه من چیزی چند میدانم که شما
نمیدانید و همانا مقصود آنستکه شما بواسطهٔ قصور علم و کوتاهیش همین یکجهت را ملاحظه کرده در مقام حیرة و تعجب
همین ملاحظه نموده اید که بر طبع بشر قوتهای شهوی و غضبی و دواعی نفسانی که مقتضی بفساد و سفک دماء میتوانند شد
غالبست و ذوات ملائکه از این قوی و دواعی منزه است پس بر ذکر و تسبیح بمجول و بر جهاة دیگر مطلع نشده اند و از اسرار
و انوار نفوس بشریه و درجات رفیعه که انسان را حاصل میتواند شد خبری ندارند و من میدانم آنچه شما نمیدانید و از
اینجا شرف علم ظاهر میشود چه اشاره باینست که تفویض امر با علم باید کرد که او آنچه لایق و سزاوار باشد بجا میآورد
و بعد از جواب مذکور قدرة الهی با یجاد آدم تعلق گرفت و اختیار مادهٔ مرکبتر تعلق بخاک گرفت چنین نقل شده که اول
جبرئیل ابیض مودی که از جمیع اجزاء زمین یکقبضه خاک جمع کن که خشت قالب آدم از آن خواهد بود زمین از گفتن خال
واقف گشته بر خود بلرزید و گفتا یحرم وحی ربانی سر خیل مقربان درگاه مدنی شد که لکد کوب خادمان شده ام
هر گز سینه بمن چنین حادثه واقع نشده و این قسم واقعه حادث نگشته هیچ ندانسته که مهندس تقدیر از این تدبیر چه
ملحوظ و مقصود است جبرئیل فرمود که ناز نیز در سر شاین کل از راه فکر سر رشته بدست نیامده و بافت ما پی باصل
نبرده همین قدر میدانم که از عالم ایجاد نوید مسافری خواهد آمد که پیران صوامع قدس را مریدان او نابد شد و از
مشیمهٔ مشیه از لی طفل در وجود خواهد آمد که قطبان مدارس انس کودکان مدرسش خواهند بود وجود او مطلع
اشراقات تشریف و مورد درشحات تکلف است چنان مبنیاً بم که مادهٔ انعقاد ترکیب مایهٔ انتظام ترتیبش نوخواهی بود
زمین استغاثه نمودهٔ گفتا یجبرئیل میگویند که از من کیفی افرینند که مورد ثواب عقاب و هدف سهام خطاب و عتاب
بوده باشد من نهانیه بعد از ان اختیار کرده ام تا از سطوة سخط جبار ایمن تو ایم بود که مرتبهٔ قرب را مخاطر ان بسیار
است جبرئیل چون قسم مؤکد باسم الهی شنید بحضرت باز گشت و گفت خداوندا تو میدانی که خاک چه میکوید میکائیل
بدان مأمور شد و بشفاعة انواع و ضراعت من باز گشت و معامله اسرافیل نیز با بند ستور گذشت نوبت بعزرائیل
رسید التفاتی بضراعه و شفاعة خاک نکرد و قبضهٔ از خاک زمین برداشته برواپی مکان مکه و ظایف پرستش انگاه
چهل صباح که بقولی چهل هزار سال است حضرت عزة بید قدرة خود تخمیر ان نطفهٔ صلب و قضا نموده او را در اطوار
متنوعه و تقلبات مختلفه بکردانید و بقولی طبیعه از سحاب پاک بران قبضهٔ خاک بداشتان ابر بفرمان ایزدی سه
روز صباح از بحر اندوه و تعب یکروز از دریای شادی و طرب بر ان خاک بارید مجملاً خلقت حضرت آدم صورة اتمام یافت
خلعت خلافة بر قامت او راست آمد و او را قابلیت تعلم علوم ربانی و معارف لدنی حاصل شد حق جل
علا با و تعلیم اسماء نمود که وعلم آدم الاسماء کلها یعنی تعلیم کرد خدای عزوجل بآدم جمیع اسماء را و مراد باسماء
اسماء جمیع خلقانست که تا اخر الزمان مخلوق شوند یا اسماء ملائکه است یا لغات و السنهٔ مختلفه است یا خواص
موجودات است و چون جواب سابق از شبههٔ ملائکه مجمل بود خدای عزوجل خواست که ملائکه را بجوابی شافی و تشفی و
اطمینان تمام حاصل کردد پس از انکه تعلیم حضرت آدم نمود عرض اشخاص مسمیات کرد بر ملائکه فقال انبئونی باسماء

ضراعه زاری کردن

باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین یعنی بر گفت خدای عزوجل که خبر دهید مرا بنامهای اینها که عرض شده اگر
هستید راست گو در دعوی ترجیح بر حضرت آدم عم چه فضیلة و رجحان و مزیت بعلم است که منبع کمالات و سرچشمهٔ خوبیهاست و صفة خالقیست و مجرد تسبیح و تقدیس و اطاعة که از صفات مخلوقست هرگاه از مزیه کمال علم خالی باشد رجحانیکه باعث استحقاق خلافت گردد بهم نمیرسد قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گفتند الهی
تنزیه میکنیم ترا از همه عیبها و نقصانها تنزیه کردنی هیچ دانشی نیست ما را الا آنچه تو ما بقانما اموحتی فاضلة
تو فی از نمرتبه بحصول بعلم جدید ما را ممکن نیست انک انت العلیم الحکیم بدرستیکه تو ئی دانا خبردار
لاجرم ذاکه کرا قابلیت مرتبه خلافت و تو ئی محکم کار صاحب کردار با حکم کننده و حکمه و رزنده در افریش هر چیز و
حکمت شامل است علم را بوجهیکه باید و علما بحیثیکه شاید و حکمت منشا علم است و علم مبدء حکمه بعضی نقل کرده
اند که چون فرشتکان اظهار عجز نموده تمهید معذرت نمودند امر شدند تا منبری از نور او زدند و حضرت آدم عم را بتعظیم
تمام بر ان منبر نشاندند و فرشتکان بر حوالی منبر نشاندند پس از ان حق تعالی فرمود یا آدم انبئهم باسمائهم ای آدم
خبر ده ایشان را بنامهای ایشان فلما انبئهم باسمائهم چون خبر کرد آدم ملائکه را باسمائهم بنامهای اشیا باخواص
و منافع موجودات که این فلانست و فلان را شاید و ان فلانست و بفلانکار اید قال گفت خدای عزوجل الم اقل لکم
انا نگفتم مر شما را ای فرشتکان انی اعلم غیب السموات والارض بدرستیکه من میدانم آنچه پوشیده است
از حواس انسانها و زمین و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون و میدانم آنچه شما ظاهر میکنید و آنچه پنهان
میدارید و محصل جواب شبهه ملائکه آنستکه اگرچه شما را وصف تسبیح و تقدیس حاصلست اما علم حضرت آدم بیش
از شماست پس او را بر شما فضل و تفوق و رجحان بوده باشد و هر که ذکر مضمون این آیات شریفه تامل نماید بکمال مرتبه
علم و علو رفعة شان علما ظاهر میشود و معلوم میشود که هیچ کاری یا علم برابر نمیشود و ظاهر میشود که در ترجیحات هیچ
چیز مقاوم علم نمیکردد و معلوم میشود که خلیفه و مقتدا و امام و متبع باید که اعلم باشد و از ایات قرانیکه دلالت بر مرتبه
فضیلة علم و اهل علم میکنند بسیار است اکر متوجه تفتیش انها شویم سخن بدراز میکشد بطور ایما بحامد و از حضرت رسول ص
منقولست که فرموده من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة یعنی هر که برای
رود که در ان راه بطلب علم مشغله باشد حق عزوجل او را براهی در آورد که او را ببهشت رساند و ان الملائکة لتضع
اجنحتها لطالب العلم رضا به یعنی بدرستیکه ملائکه میکسترانند بالها یخود را از جهة طالب علم هر کرکه در
اسمانها و زمین اند حتی ماهی در دریا و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر
یعنی فضل و مزیة عالم بر عابد مثل فضل ماهست بر سایر ستارکان در شب بدر که همکام تمامی ماه است و ان العلماء
ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ
وافر یعنی بدرستیکه علما وارثان پیغمبرانند همدرستیکه پیغمبران بمیراث ندادند دیناری و درهمی ولکن علم بمیراث
کذاشتند پس هر که او اکبر از علم فراکرفته بهره وافر و از حضرت رسول ص منقولست که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
یعنی علماء امت من مثل پیغمبران بنی اسرائیلند و از انحضرت منقولست که فضل العالم علی العابد کفضلی علی
ادناکم یعنی فضل عالم بر عابد مثل فضل من است بر ادنای شما و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که انحضرت فرموده
تعلموا العلم فان تعلمه حسنة ومدارسته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه من لا یعلمه صدقة و
هو عند الله لاهله قربة یعنی یاد کیرید علم را بدرستیکه تعلم علم حسنه است و مدارسه علم بتسبیح است و بحث

وبحث ونفتیش از علم جهاد است وبا دادن علم کسی را که نداند صدقه است او نزد خدا جهة اهلش باعث قرب و نزدیکست لأنه معالم الحلال والحرام ومسالک بطالبه سبل الجنة وهو آنیس فی الوحشة وصاحب فی الوحدة وسلاح علی الأعداء وزین الأخلاء یعنی بسبب انکه علامات ونشانهای حلال وحرام است طالب او را سلوک منهج بدد رد بهشت و علم انیست در وحشة و مصاحبست در وحدة و تنهائی و سلاح است نزد دشمنان و زینست از جهة دوستان یرفع الله به اقواما فیجعلهم فی الخیر أئمة یقتدی بهم ویقتبس آثارهم وترغب الملائکة فی اخلافهم بأجنحتها فی صلوتهم لأن العلم حیوة القلوب ونور الأبصار من العمی وقوة الأبدان من الضعف یعنی بلند میکرداند خدای عزوجل بعلم گروهی را میکرداند ایشانرا در خیر پیشوایان که خلق بایشان اقتدا کنند واقتباس آثار ایشان نمایند ورغبت میکنند فرشتگان در اخلاق ایشان ومسح میکنند بالهای خود ایشانرا در نمازهای ایشان بجهة انکه علم چیزیست که حیوة دلهاست و روشنائی چشمهاست ذکوری فوده بدنهاست از ضعف ینزل الله حامله منازل الأبرار ویمنحه بجالسة الأخیار فی الدنیا والآخرة فوز دنیا و درجات عزوجل در علم است در منازل نیکوکاران وعطا میکند باو همنشینی نیکان در دنیا واخرة بالعلم یطاع الله ویعبد بالعلم یعرف ویعبد بالعلم یوصل الأرحام وبه یعرف الحلال والحرام العلم إمام العقل والعقل تابعه یلهمه السعداء ویحرمه الأشقیاء بعلم اطاعت خدا میکنند و بندگی او میکنند و بعلم خدا شناخته میشود و توحید او دانسته میشود و بعلم صلة رحمها بعمل میاید و بعلم حلال و حرام شناخته میشود و علم پیشرو عقلست و عقل تابع اوست ملهم میشوند او را نیکبختان و از بعیدان و اشقیا را ازان محروم میکرداند و از خصائص امام زین العابدین منقولست که فرموده لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج إن الله تبارک وتعالی وحی الی دانیال إن أمقت عبادی الی الجاهل المستخف بحق أهل العلم التارک للإقتداء بهم وإن أحب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحکماء القابل یعنی مکروهترین مردم نزد خدا کسیست که در طلب علم است هرا نیه طلب علم میکردند واگرچه بسفک دماء یعنی ریختن خونها وفرو رفتن در لجها بدستیکه خدای تبارک وتعالی وحی فرستاد بحضرت دانیال ع که مبغوض ترین بندگان من بسوی خدا جاهلان مستخف بحق اهل علم اند وتارک اقتداء ایشان ودوستترین بندگان من بسوی من پرهیزکار طالب ثواب جزیل است که ملازم علماء وتابع حکما وقبول کننده از حکما باشد یکی از ثقاة میگوید که بحضرت صادق ع گفتم که مردی در روایة حدیث شما مبالغه کند وبهمرسانرا در مرد و محکم سازد انزاد رد لهای اینان ودر لهای شیعیان شما و عابدی باشد از شیعیان شما که اورا اینرو ایت نباشد کدام افضلند حضرت فرمود مبالغه کننده در روایة حدیث ما که انرا محکم سازد در دلهای شیعه ما بهتر است از هزار عابد وحضرت امام محمد باقر ع فرموده که عالمیکه منتفع شود بعلم خود بهتر است از هفتاد هزار عابد وحضرت رسول ص فرموده که ستمه نکرده خدای عزوجل از جهة بندگان چیزی بهتر از عقل پس خواب عاقل بهتر است از بیخوابی جاهل و ایستادن عاقل بهتر است از رفتن و سعی کردن جاهل و نفرستاده خدای عزوجل هیچ نبی و رسولی را تا انکه کامل نکرد او را عقل او و عقل او بهتر از عقول جمیع امت او بوده و آنچه پیغمبر در خواطر خود میکرداند بهتر است از اجتهاد امت او و ادا نکرده هیچ بنده فرائض خدای عزوجل را تا انکه از جانب خدا است تعقل بنمود و نرسیدند جمیع عابدان در فضل عبادة خود بآنچه عاقل بان رسیده و عقلا اولوا الالباب اند که خدای عزوجل فرموده وما یتذکر إلا اولوا الألباب یعنی متذکر نمیشوند الا صاحبان عقلها و از حضرت رسول ص منقولست که فرمود که هرگاه برسد بشما از مردی خوبی

خوبی حال پس نظر کنید در حسن عقل او که بچه مرتبه است زیرا که آدمی بعقل خود جزا داده میشود در آخرت و مخصر صادق ع فرموده که هرگه صاحب عقلست صاحب دینست و هرگه صاحب دینست داخل بهشت میشود و اخبار بترغیب در شرف و مرتبه علم و کمال آن و علو رتبه عقلا بسیار است استیفاء جمیع آن موافق غرض کتاب نیست والحمد لله سبحانه که بما من توجه و امداد باطن نواب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی شاهی ظل الهی خلد الله تعالی ملکه واجری ایامه فی بحار النصر والظفر فلکه قلم اقل کتاب روضة الأنوار عباسی تمام و صورة اختتام یافت و هرچند این فقیر شکسته بضاعة و عدم استطاعة موصوف و موسوم بود لیکن امیدوار است که بمیامن اقبال شاهنشاهی بحر پر مباحث این قسم بر نحوی صورت یافته باشد که مستحسن نظر اعلی بوده باشد و خواطر اشرف را از مطالعه آن ملال و کلال حاصل نکرد و سالهای دراز ملوک و سلاطین و غیرهم از اعتراف فیوض انیمباحث بهرة کامل و قسط وافی از منافع اخروی و دنیوی دریابند و سهمی اعظم از مثوبات این بر وزگار فرخنده آثار اشرف علیا عاید گردد الحال وقت شروع است در مباحث بقیه کتاب

فی تحریر و تحریر و ترتیب قواعد عدل و آئین پادشاه زاد در امور مملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مبانی جهانداری لازمست

سوای آنچه در قسم اول کتاب مذکور شد و بعضی بمنزله تاکید مباحث سابقه تواند بود و در ین قسم چند باب است

باب اول در بعضی از آداب و سیر پادشاه عدل سهیل الأجمال و نقیل بعضی و صایا و سخنان از حکماء و ملوک و در هر باب چند فصل است

فصل اول در ذکر بعضی قواعد که سلطنت علی دوام الأیام مقرر و مؤکد است و محمد ع آنچه در هر مقام ذکر میشود مقتبس از تحقیقات حکما

بباید دانست که سلطنت و پادشاهی بر دو قسم است یکی سلطنة فاضله که بناء سیر و اطوار ملک بر قواعد عقل و مناهج شرع بوده از سلوک منهج توسط و اعتدال که موافق هر ان عدلست قدم بیرون نگذارد و غرض ازان تکمیل نفس خود و دیگران باشد که بعلو درجات و حصول مثوبات فائز گردند و ذکر جمیل و ثواب جزیل بران مترتب شود و قسم سلطنت ناقصه که آنرا سلطنت تغلبی خوانند و غرض ازان انبا شد که بجور و تعدی و پیروی هوا و هوس و دواعی نفسانی و تحریکات شیطانی خلق را در تحت بندگی خود در آورد و منوی و الأت باشد از مصادفات رزوهای شهوانی و غضبی خود ضرر نمایند و در جور و ستم و تعدی و ستم بر خلق بیباک باشند و کنایتکه باین راه روند ملک ایشان را نظامی و دولة ایشانرا دوامی نباشد و باندک زمانی بنکبت و بلوی شقاوة اخروی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم چون بنائیست عالی که بر رکوبرف نهند همرا نیه اساس آن بتاب افنا بعدل الهی کداخته گردد و بنا منهدم شود در کلمات شریفه حضرة امیر المؤمنین ع مذکورست که إذا بنی الملک علی قواعد العدل ودعم بدعائم العقل نصره الله موالیه وخذل معادیه یعنی هرگاه بناء ملک و پادشاهی بر اساس و قواعد عدل مبنی باشد و مستحکم باشد بستونهای عقل بصرة دهد حضرت حق عزوجل دوستان او را و لشکر اجلال و مکتوب سازد دشمنان او را و پادشاهی که بر منهج اول باشد تمسک بعدالت کند و رعایا را بجای دوستان و اصدقا دارد و بلاد را از خیرات عامة مملو سازد و دشمنان شهوة خود را بدست عقل دهد و مالک خود باشد و پادشاهی که براه دوم رود و توسل بجور و ظلم جوید و رعایا را بجای بندگان خود دارد و بلاد را پر از شر و رغام کند و خود بندهٔ شهوة باشد و اطاعة احکام شرع و عقل ننماید و مراد بخیر از عامة امم بود و سکون و آرام و مودة و دوستی با یکدیگر و عدل و عفاف و نظف و احتشام و وفا و امثالان و مراد بشر و رعامة خوف بود و اضطراب و تنازع و خصومة و جدال و جور و حرص و اسراف و عنف و غدر و خیانة و وفا و استهزا و مسخرگی و بیحیائی و عیبهای امثالان و مردمان در زهر و خال نظر بر پادشاهان داشته باشند و افتداء بسیرت ایشان کنند کما الناس علی دین ملوکهم

و صایا ملوک و در ذکر آداب سلطنت

ملوکهم یعنی مردمان بر دین پادشاهان خودند والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم یعنی مردمان بزمان و متعارف
وقت خود شبیه‌ترند از ایشان باباء خود پس اگر زمام مهام در دست اقتدار پادشاه عادل باشد همه کس سیرت نیکو پیش
گیرند و در اکتساب فضایل کوشند و چون حال بر خلاف این بود همه کس بجانب رذایل و اخلاق نکوهیده و اعمال ناپسندیده
راغب و مایل باشند و از اینجاست که در احادیث شریفهٔ مصطفویه وارد شده که اگر سلطان عادل باشد از هر حسنه
که از رعایا صادر شود او را بهره باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان صادر شود شریک باشد و طالب
ملک باید که مستجمع هفت خصلت باشد اول بلندی همت و آن آنست که نفس را در طلب فعل جمیل و ذکر نیکو سعادة
و شقاوة اینجهانی در نظر حقیر باشد و بدان استبشار و ملالت ننماید و نهایت کمال این مرتبه حدیست که از هول و خطر مرگ
باکی نداشته باشد و آن بعد از تهذیب عوارض نفسانی و تعدیل قوای غضبی و شهوانی حاصل آید دویم متانت رای و آن
بنظر دقیق و فکر صحیح و بحث و تفتیش بسیار و تجربهای مرضی و استخبار و اعتبار از حال گذشتگان و اطلاع بر اخبار سابقان
و صحبت اهل عقل و دانش و ارباب تجارب حاصل آید و این اصلیست بزرگ در اصول پادشاهی که سرچشمهٔ اصلها تواند بود
چه ینبوع حیوة از همه خوبیها عقل و دانش و رای صحیح است سیم عزم قوی تمام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند
یعنی بر هر چیز که بعد از فکر و رای صحیح عزیمت ملک بر آن قرار گیرد دیگر بسبب غرضها و میلها و عوارض تزلزل و سستی بعزم خود
راه ندهد و در امضای آن عزیمت بکوشد و این فضیلت بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و
ترک هیچ رذیلت بی اعانت این فضیلت صورت نبندد و این اصلیست عمده در نیل سعادات دنیوی و اخروی و ملوک محتاج‌ترین خلق
اند باین فضیلت چهارم صبر بر مقاسات شداید و وقوع اهوال و نزول حوادث چه صبر مفتاح ابواب مطالب و عنوان
حصول مآربست پنجم بسیار و وفور اموال تا در وقت حاجت بمالهای کلی مضطر و محتاج برعایا نباشد ششم
لشکریان منتظم موافق یکدل جانفشان هفتم نسب عالی که لامحاله موجب انجذاب دلها و حصول مهابت و وقع در نظرها و
خواطرهاست و شرط هفتم ضروری نیست و اعتبار آن بر سبیل اولویت است و بسیار و لشکر بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و
رای صحیح و عزیمت تمام و صبر نیکو اکتساب توان کرد پس قواعد بنای ملک این چهار اصل خواهد بود والحمد لله سبحانه که نواب
اشرف همایون اعلی شاهنشاهی مشید اساس عدل و احسان باسط مهاد امن و امان خلد الله تعالی ملکه جامع این خصایل و مظهر
این فضایلست غیر او کدام یک از سلاطین عالم را نصب مصطفوی و حسب مرتضوی رجا واثق است و وثوق صادق که مواهب منان
خورشید معدلتش را که انوار اشعهٔ لطف و احسان بمشارق و مغارب جهان رسانیده در مدارج اعتلا و ارتفاع روز افزون
دارد و از آفت عین الکمال و خلل هبوط و وبال در حفظ حراست و حمایت خود بدارد و بباید دانست که پادشاه طبیب مملکت است
همچنانکه طبیب وقتی معتمد است که دستور حفظ صحت و قانون دفع مرض را داند و اقتدار بر کار فرمودن انداشته باشد و آن
وقتی شود که ماده و صورت صحت و مرض را بداند همچنین باید که پادشاه بداند که مادهٔ تالیف پادشاهی از چیست و تالیف و
انتظام آن باید که بر چه نهج باشد تا ملک را ثبات و قراری و دولت را دوام و استقراری بوده باشد و باید که عوارض
و اختلال صحت ملک را که بمنزلهٔ مرض است در ابدان بداند و طریق تدبیر علاج آنرا بشناسد و بباید دانست که
مبادی حصول دولتها آن باشد که جماعتی آراء ایشان موافق افتد و در معاونت و مظاهرت یکشخص اتفاق کنند و در
موافقت دل و اتحاد رای بمنزلهٔ یکشخص باشند و در مساعدت و معاونت بمنزلهٔ اعضای یکبدن و وجه آنکه مبدء حصول
دولت اتفاقست آنست که هر شخص از اشخاص انسانی را قوتی باشد بحدی معین و اندازه معین و چون اشخاص بسیار جمع
شوند قوت مجموع بر نسبت عدد اشخاص مضاعف شود و چون رایها و غرضهای آن گروه موافق باشد و آن قوتها در جهت

در جهت واحد مصروف شود آن اشخاص بمنزلهٔ یکشخص و گویا شخصی برخواسته باشد که قوت او مثل قوت مجموع
آن اشخاص باشد که بانفراد با او در مقام مقاومت و مخاصمت در آیند چه قوتهای ایشان اتحاد بهم نرساند و بیکجهت
مصروف نباشد پس اشخاص بسیار نیز که مختلف الرای باشند با او مقاومت نتوانند کرد و مغلوب گردند و تا گروهی رایها و
توافق غرضها و وحدت قوتها بمنزلهٔ او نباشد ایشان را طاقت مقاومت با او نباشد و چون جماعتی بتقریب مذکور غالب گردند
اگر سیرت و طریقهٔ ایشان مبنی بر قواعد عدل و مستحکم بدعائم و روابط عقل بوده باشد و نظامی مستقیم و قوامی غیر سقیم
داشته باشند دولت ایشان را استمراری باشد و الا بزودی متفرق و متلاشی گردد و اکثر دولتها مادام که صاحبان آن با
عزیمتهای ثابت بوده‌اند و شرایط اتفاق مرعی میداشته‌اند و سیرت عدل شعار خود میساخته‌اند و هر کس را بر اندازهٔ خود
میداشته و راضی بحدود خود میگردانیده و تعدی و تنازع و جور و تخاصم در میان ایشان مفقود بوده دولت ایشان را قوامی
و ملک ایشان را انتظامی بوده و روز بروز اعلام دولت ایشان در تزاید و ارتفاع بوده و سبب وقوف و انحطاط دولتها آن
بوده که رغبت آن قوم بمال و جاه بسیار شده و مردم ضعیف العقول نیز بآن رغبت نموده‌اند و با ایشان مخالط شده و سیرت
ایشان بدیگران سرایت کرده تا آنکه سیرتهای اول گذاشته‌اند و بجمع اموال و کثرت امتعه و نفایس تحف و رغایب مشغول
شده و خواطر ایشان بعیش و فراغت و ترفه و تنعم و استراحت مایل گشته و اوزار و آلات حرب دریغ گذاشته‌اند و بکاهلی
و سستی و راحت طلبی عادت کرده و عادات و ملکات حروب و مخاصمات و معاونت دشمنان فراموش کرده و آسایش و عطلت و جهت
همت ایشان گشته و احداث و جوانان و کودکان که تازه بهم رسیده‌اند بهمان عادات خو گرفته و بر آن نشو و نما یافته و
بتدریج مردمان کهن که بعادات قدیمه انس داشته‌اند و مراسم حروب و سپاهیگری میدانسته‌اند و بر تجارب ایام و اوضاع
ملک باخبر بوده‌اند از میان رفته پس اگر در این اثنا خصمی قاهر قصد ایشان کند باسانی استیصال جماعت او را میسر گردد
و الا کثرت اموال و ارتفاع مناصب ایشان را بر تجبر و تکبر و غرور دارد و از آن منازعات و خصومات تولد کند و بقهر و
اضرار یکدیگر مشغول شوند و ایشان را ضعف و سستی تمام عارض شود و همچنانکه در مبادی دولت هر که با ایشان مخاصمت
مینمود بر وجه اسهل مغلوب میشد در اینحال که زمان انحطاط است قضیه منعکس گردد و لهذا حکما گفته‌اند که
تدبیر حفظ دولت بدو چیز شود یکی تالف اولیا و دیگر تنازع اعدا و لهذا چون اسکندر بعد از غلبه بر دارا از کثرت
شوکت و حشمت عجم اندیشناک و خائف بود که مبادا بخونخواهی دار الملک روم از ایشان ضرر کلی رسد بعد از استشاره
و اشارهٔ ارسطوطالیس بآنکه آراء عجم را متفرق گردان ملوک طوایف را در بلاد عجم مقرر ساخت تا ایشان مختلف الکلمه
گشتند و تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق کلمه میسر نشد و بر پادشاه لازم است که در حال رعیت نظر کند و
در مراعات قوانین معدلت بکوشد و شرط اول در مراعات معدلت آن بود که در اصناف خلق نظر نموده ایشان را متساوی
دارد و هر طبقه را در حد و مرتبهٔ خود نگاه دارد تا اعتدالیکه در اجتماعات ملکی معتبر است محفوظ باشد و همچنانکه اعتدال
مزاج اشخاص اینجهان تالیف چهار عنصر و تساوی و توافق آن حاصل میشود همچنین اعتدال مزاج ملک و بلد از تالف
چهار طبقه و توافق ایشان حاصل میشود اول اهل قلم چون علما و حکما و وزرا و فقها و قضاة و کتاب و مهندسان و
طبیبان و منجمان و شعرا که قوام ملک و دین بمساعی افکار و اقلام ایشان مرتبطست و ایشان بمنزلهٔ ابند در طبایع بنابر آنکه
بنای امور ایشان بر علم و دانش است و مناسبتیکه میان علم و ابست نزد ارباب بصیرت کمال ظهور دارد دویم اهل شمشیر
چون دلیران و مجاهدان و حافظان قلاع و سرحدها و سرداران عساکر و سایر لشکریان و اهل پاس و شجاعت و اعوان
ملک و حارسان دولت که نظام امنیت و آسایش خلق بیصولت تیغ ایشان صورت نگیرد و مواد فساد اهل بغی و عدوان بی

بے شعله اش شمشیر ایشان تفرق و نلاشی پذیرد و ایشان بمنزلهٔ اتشند در طبایع و مناسبه این طبقه با اتش وضوح تمام
دارد ﴿شیم﴾ ارباب معاملهٔ چون تجار که فواید و منافع هر ملک بجائی رسانند و خصایص هر دیار را ازانجا بجای
وچون محترفه و ارباب صناعاتی که در تدبیر مأکول و ملبوس و مسکن و سایر ضروریات و حوائج اشخاص اهتمام نمایند و
بینوسط ایشان حصول نعیش و زندگانی میسر میشود و چون جمع کنند کان خراج و متوجهان دیوانی و امثال
ایشان و ایشان بمنزلهٔ هوا اند در طبایع و مناسبه این طبقه با هوا انست که این طبقه ممد نشو و نمای اشخاص و مروج ارواح
ایشان اند و بسبب توسط و تحرک نفایس اعدنیه و غرایب دونیه بدار الملک بنیه انسانی میرسانند ﴿شیم﴾ اهل زراعت
چون دهقانان و برزیگران و اهل فلاحت که قوت و غذای خلق میشمار اند و بقاء نوع انسانی بهمدیگر ایشان محال بود و ایشان
بمنزلهٔ خاکند در طبایع و وجه مناسبه ظاهر است و همچنانکه در اشخاص غالب کون و فساد چون بان عنصری بزرگ غلبه
کند و در رسد که در حد و مرتبهٔ او لازم است زیادتی بانقصانی بهم رسد موجب زوال اعتدال و حصول اختلال است غلبه
یکطبقه از این طبقات نا زوال و اختلال ان موجب فساد و اختلال نظام جمعیت شد و در الفاظ حکما وارد است که
فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو
التعاون بالاراء و السیاسة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون
علی عمارة المدن بالخزائن و الفضایل یعنی فضیلهٔ اهل فلاحت و کمال ایشان انستکه معاونه خلق نمایند بکارها و
عملها که در امر فلاحه ایشان معتبر است و فضیلهٔ اهل تجارت در انست که معاونه در کسب مالها و تحصیل فایدها
نمایند و فضیلهٔ پادشاهان معاونه کردن انستبر اینها در انستکه در نظم و نسق مملکت خلل ندارد و فضیلهٔ علمای الهیین
معاونه خلق است بحکمتها و دانشهای حقیقی پس ایشان همه معاونه همدیگر میکنند در معیشت ساختن شهرها بخیرات و
فضایل ﴿شیم﴾ در معدلت ان بود که پادشاه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکرا فرا خور
استحقاق و استعداد و قابلیه هر حد و مرتبه نگاه دارد و هر کس را بر درجه که استحقاق ان دارد در مرتبه اورد و طبقات
مردمان بر پنج صنف مرتب اند اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر از ایشان بغیر تعدی کند چون علما و حکما و فقها
و عرفاء و امثال ایشان و این طبقه غایهٔ اتحاد و خلاصهٔ عباد اند و باید که نزدیکترین مردم بپادشاه این طبقه باشند
و ایشان را عزیز باید داشت و در تعظیم و توقیر و اکرام و ایجاب مراتب ایشان هیچ طبقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را در
رؤسای ناطقی خلق باید شناخت ﴿شیم﴾ کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان شعکه بغیر نباشد و مرتبهٔ
این طبقه از طبقهٔ اولی پست تر است چه طبقهٔ اولی بذاتها و لذاتها باوجود حصول کمال و سداد صفهٔ تکمیل و ارشاد خاصلست
این طبقه از مرتبهٔ تکمیل قاصرند ﴿شیم﴾ کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شر و این طبقه را در ظل حمایه
خود ایمن باید داشت و خفض جناح رحمت بر ایشان باید نمود و نیز خیرات تحریض باید فرمود تا استعداد ایشان فاسد
و ضایع نگردد بقدر امکان بکمال لایق برسند ﴿شیم﴾ کسانیکه شریر باشند اما شر ایشان بغیر تعدی نکند
و بانجا عتر انحضر و اهانه باید نمود و بنصایح و مواعظ و ترغیب و ترهیب باو تر کارهای نیکو باید داشت و از افعال قبیحه
تحذیر باید نمود تا طبع خود باز گذارند و بجانب خوبی کرایند و الا در هوان و خواری باشند ﴿شیم﴾ کروهی
اند که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طبقه بدترین خلق اند و ضد طبقه اولی و از این طبقه
جمعیتکه امید خیریه و صلاح بایشان باشد بنادر و بشان شرعی و نقوبان عقلی مهذب و باصلاح ایشان باید نمود و
جمعیتکه امید باصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان عمومی و شمول نداشته باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح تا ایشان را

مدارا کند و اگر شر ایشان عام و شامل باشد ازالهٔ شر ایشان عقلا و شرعا لازم است بطریقیکه ایسر و اولی تر باشد
و از طرق دفع شر ایشان یکی حبس است و امنع از مخالطت با اهل مدینه تا شد ﴿شیم﴾ و نیز منع از تصرف فان یکی
است ﴿شیم﴾ و ان ممنوع بود از دخول در مدت یعنی اجتماعات شهرها و مسکنها و اگر شر و افه عام او با بنها نماند
نشود حکماء سابق اختلاف کرده اند در انکه ایا قتل او جایز است یا نه و مذهب ظاهر تر در میان حکما انستکه بقتل
اقدام نباید کرد و بقطع عضوی که الهٔ شر باشد مثل دست و پا و زبان و امثال ان تا بطال حسی از حواس و اکتفا باید
کرد و حق انستکه در این ابواب جوع بقواعد شریعه باید کرد چه بسیار باشد که قانون شرع حکم بوجوب قتل
بعضی کند از انچه اندازهٔ شر هست مجاوز نباشد نمود که حکم عز و جل فرمود ﴿وَمَن یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ
نَفْسَهُ﴾ یعنی هر کس تعدی کند و در گذرد از حدود خدای بر نفس خود بدین ظلم کرده بر نفس خود بقتل حریص نباید بود چه وبال قتل
از عظیم است و کسیکه شرع حکم بوجوب قتل او کند رحم بر او نباید کرد و همچنانکه طبیب بجهت سلامتی بعضی اعضا
گاه میشود که بر قطع بعضی اعضا فهام مینماید همچنین پادشاه که طبیب بیجهانست بجهت حفظ اشخاص بنوع ﴿شیم﴾
بر قتل بعضی اشخاص اقدام مینماید ﴿شیم﴾ در مراعاة عدالتان بود که چون ملک از نظر در نکافی اصناف و
تعدیل مراتب طبقات بان فارغ شود سوسوتیه و استحقاق در قسمت خیرات مشترکه ملحوظ دارد و نسبه هر کس را بان فراخور
استحقاق و استعداد منظور دارد و خیراة مشترکه سلامة اموال و کرامات انچه بدان ماند چه هر کس را زین
امور سهمی و نصیبی است که از ان کم کردن ظلم است بر انشخص و از زیاد کردن ظلم است بر اهل بلاد چه زیاد کردن بر ما
مستحق مستلزم کم کردن از مستحق است و شخصی را بمرتبهٔ استحقاق بر اقران و اکفا فابود انش ظلم است بر ایشان و گاه
باشد کم کردن از حد استحقاق همچنانکه ظلم است بر انشخص ظلم بر اهل بلد نیز باشد چه هر گاه مستحق را از حد و مرتبهٔ استحقاق
که لایق حال و شایسته مرتبهٔ او و نظیر اقران و اکفا او باشد باعث انکسار خواطر او و سایر اهل استحقاق شود و تخلل در نظام مدینه سرایت کند پس
بر پادشاه لازم است که از رعایت این امور غافل نشود و بعد از مراعاة تعادل قسمت خیرات باید که حفظ ان خیرات بر اهل
مدینه بنماید چنانچه گذارد که انچه نصیب بهر هر کس است از قسمه او تعدی و ظلم زایل شود و بعد از ذوال عوض به
نحوی که در شرع مقرر است باو رساند بر نحوی که متضمن ضرر بر اهل بلد نباشد و خروج حق از دست صاحبان بدو نحوی باشد
یکبارگی بارادة چون بیع و قرض و امثال ان و در بعضی عوضی که در شرع مقرر است باید که باو رسد و نیز بجاده چون غصب
و سرقه و تضییع و امثال ان و بعد از عود این نوع خیرات بطبقی که در شرع مقرر است باید رساند و بقدر امکان سعی نماید
نمود که این قسم وقوع نیابد و باید که ایصال عوض بمستحق بر نحوی باشد که ضرر بر اهل بلد نرسد چه اگر حق باو رساند
بر نحوی که متضمن ضرر اهل بلد بوده باشد جور نباشد بر اهل مدینه و منع جور تر پاسپاسان و عقوبات باید کرد و باید کرد عقوبت
باندازهٔ گناه باشد چه اگر عقوبت بیش از گناه باشد قدر زاید جور باشد بر انشخص و گناه باشد که جور بر اهل بلد نیز باشد
و اگر عقوبت جور کمتر از اندازهٔ جور باشد بر اهل بلد و حکما خلاف کرده اند در انکه جور بر هر شخص جور بر اهل بلد باشد
یا مخصوص همان شخص است که جور بر او شده و بنابر اقدام بعفو انشخص عقاب از انشخص که جور کرده ساقط نمیشود و بنا
بر ثانی ساقط میشود و حق در این باب بعضی تفاصیل است که در علم شریعت مفصلا دانسته میشود و در ان ابواب پادشاه
رجوع بفتاوی علما و فقها باید نمود و چون پادشاه از مراعاة این عدالت فارغ گردد باید که احسان باز گاه مرعی دارد
چنانچه حکم عز و جل بعد از امر بعدل ذکر احسان نموده و فرموده ﴿إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾ و اصل در احسان
ان بود که خیری که ممکن بود بخلق رسد زیادة بر اجر و قدر استحقاق و در ان نیز تفاوت مراتب و اهلیتها منظور باید

باید داشت و باید که مقارن هیبت حشمت باشد چه فرد بها ملک مقارن هیبت باشد و استمالت و بها بلطف
که مقارن هیبت و باعدم ان موجب انبساط زیردستان و زیادتی حرص و طمع ایشان گردد که اگر همهٔ خاصل ملک سیک کس
دهند راضی نگردد و ارسطو اسکندر را وصیت کرد که باید مظلومان را از تو هیبت باشد تا ترس خاجت خود تواند کرد
و لشکریان و حیاران را از تو هیبت سبب باشد تا بر ظلم و جور اقدام ننمایند و باید که پادشاه رعیت را بالتزام قوانین عدالت
الزام نماید و با کتساب مراسم فضیلت تکلیف کند و بان اکتفا نکند که خود را از جور و تعدی باز دارد بلکه چنان کند که عمال
و سپاهیان و زعار ایر بکدیگر ظلمی نتوانند چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی شما همه راعی اید و از همه
سؤال خواهد شد از رعیته او هر چه در مملکه واقع شود سبب تصور تدبیر و سیاست ملک در روز قیامت سؤال از و
خواهد شد نقل است که عمر بن عبد العزیز را بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سؤال کردند گفت بکسال مرا در
پردهٔ حجاب نداشتند و بجهه انکه سوزاخی در پیلی واقع شده بود و بای کوشفند دران فرو رفت و مجروح شد با من عتاب
کردند که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود و در ضبط مصالح مملکت چرا نهاون کردی پس باید که پادشاه رعیت را
ملتزم قواعد عدالت سازد چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بتفرق و قوام نفس بعقل قوام شهرها بملک
پادشاهی بود و قوام ملک بسیاسته یعنی تدبیر و قانون صحیح و قوام سیاست بحکمه و چون حکمه در بلده متعارف باشد و شریعت
حق معتمد نظام حاصل بود و چون امور از منهج شرع قویم انحراف نماید بهجرو زوال مملکت بردوفته نزدیک بود و نعمه بنقمت عذاب کرده
و کفته احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را حفظ کن تا او ترا محافظت نماید و باید که پادشاه اصحاب حاجات را از خود محجوب
ندارد و باحبوب را قضای حوایج ایشان تجویز ننماید و از خطر ان برحذر باشد از سطاطالیس انکندوزا کهت اکر اغانه خدکه تعالی حوایج
و زاغانه فریاد خواهان مسارعه کن و باید که پادشاه سفاهه سفاهان و بدکوبان بی تمیز و ظهور صدق و حقیقت نشنود و ابواب
خوف و رجا بر خلق مسدود نکرداند و در دفع تعدی متعدیان و بغی باغیان بکوشد و در امر راهها و حفظ سرحدها و اکرام اهل
باس و شجاعان و دلیران تقصیر جایز ندارد و در مراعاة جانب ایشان باقصی الغایه بکوشد و مخالطه و مجالسه نا اهل تضل و
عقل و رای کند و بصحبته ایشان نا اهل نباشد و از نصایح و مواعظ و حکم علما و حکم منقبض نشود و طول نکرد و اوقات
خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد و بدانکه خاصیت نفس و تعلق دار الفنا نماید و طلب کرامات و تغلب بای استحقاق
نماید و باید که فکر از تدبیر امور مملکت بیکلحظه معطل ندارد چه هوه فکر پادشاه در کار است ملک و نفع اغاه خصوص بلیغ تر از فوه بشری
عظیم باشد و جهل بمبادی کارها موجب خامت عاقبة کار کردد و اکر خود را بتمتع و لذات مشغول دارد و اعقال و اهمال امور
ملک کند خلل و سستی با مور بلاد راه یابد و اوضاع اختلال پذیرد و شهوات بر طبایع غالب شود و اهل از قرار از افتاد خبرت
معطل کردند و بجمله از تبعه و وبال سؤ تدبیر یک نفس باشد و باید که پادشاه اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد و نبض
و بسط عالم در قبضهٔ من امده است باید که در مباغاة فراغت و راحه من بنهراید که نزد حکیمان و عقلاء این زشت ترین اسباب
فساد کار ملوک باشد بلکه طریق عقل ان بود که از مباغاة امور ضروری مانند طعام خوردن و خواب
کردن و با اهل و اولاد خود مفاشرة کردن بر مباغاة عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد و کفت خواب غفلت
مکن تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایة تو بدرکاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون افتاد
که هرکه با مداد بر دیوار دیکران باشند و چنان کن که تو دیوار دیکران نباشی و از وظایف امور ملک
انستکه اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالهٔ رای و فکر فاسد واقف نباشد و از افاضهٔ منافضه محفوظ و اکر دشمن از رای و اراده او
خبر نیابد بتجهز و تحفظ دفع تدبیر او کند و در تهیه و سزانجام خود کوشند و طریق محافظه و کتمان اسرار تا احتیاج بمشاوره

بمشاوره و استمداد از عقلها است که مشاوره با اصحاب عقل و تدبیر و فهم و عزم نفس کند که ایشان افشای رای و اذاعهٔ
اسرار او نکنند و با ضعیف عقلان چون زنان و کودکان اسرار خود باز ننماید و چون عزیمهٔ بر کاری مصمم کرداند اغالی را که ضد او را
تقاضا کند با افعالیکه مبادی مضاد عزیمهٔ او را کبود از منع کرداند و از مثل بیکی از دو جانب احتراز لازم داند که اخیانا
هر دو جانب مظنهٔ تهمت و طریق استعلام و استکشاف او را کبود نفاست که حضرت رسول چون اراده رفتن
بغزائی کردی مردم را بکمان انداختی که بجای دیکر میرود با انکه ساحت قدسیه اخص تر از عتاب رعیت کذیبی بود بلکه
بدینطریق سلوک فرمودی که اکر مثل جانبی داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیکر نمودی تا مردم بکمان افتادندی که
مکر قصد بخارا دارد و باید که دائما از جانب ملک منهیان و جاسوسان بتخصص امور پوشیده و پنهان خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند و از ضداد ذاة افعال و واردات احوال دشمنان و خصوم و استکشاف نیتها ایشان نماید چه بزرکترین سلاحی در مقاومة اضداد و خصوم و قوف بود بر انواع تدبیر ایشان و اطلاع بر حوادث و اوضاع ایشان و طریق
استنباط رای و استکشاف عزیمهٔ بزرکان ان بود که در احوال و افعال ظاهر ایشان تامل کند و از ان استنباط امور
باطن و غایب بنماید چه احوال و اوضاع عالم بیکدیکر مرتبط و متصلست و غافل که جهاة ربط و طرق اتصال امور را
بیکدیکر داند از احوال ظاهر بر امور باطنهٔ مخفیه استدلال تواند کرد چون اعداد و الزوعدة و جمع امور متفرقه و تفریق
امور مجتمعه و ترک ایچه فعل ان معهود بوده و فعل ایچه ترک ان معهود بوده مانند حاضر ساختن غایبان و اشاره بعینه
حاضران و مبالغه در تفحص و استخباراة و حرص در تدبیر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و با فتن یقظ و حفظ
زاید بر معهود و امثال ان و بالجمله هر امر خلاف عادة که از خصما و مناز عان ملک و خواص و نزدیکان و امرا و محافظان
سرحدها ایشان دیده شود در ان تامل و تفکر تمام باید نمود که در ضمن ان غرضی خواهد بود و اکثر اوقات بر انکشتن فکر و
اندیشه صحیح سر رشته مقصود بدست آید و از مضادر و موارد و خصوصا احوال و اهال و اقوال خدم و خواص و نزدیکان
و اهل حرم ایشان اطلاع بر مکنونات و مستوراة احوال ایشان بهم توان رسانید و با بخبر از نواه و السنهٔ کودکان و مبتدکان
و حواشی ایشان که ضعیف العقل باشند و بقلة تمیز موسوم باستماع اند بی تنزل مقصود توان برد و بهتر ز رای کثرة محادثه بود
با هر کسی چه هر کس را دوستی بود که با و مستانس بود و احادیث جلیله و دقیقه خود با او بکوید و چون محادثه و مکالمه بسیار
شود دلیل بر مکنون ضمیر ظاهر شود و باید که نا ادله معارض بکدیکر نشوند و مطلب بحد جزم و یقین نرسند حکم نکند مجملا
انظر تو فهمید را بها و اندیشها بزرکانست و در دانستن ان فواید بسیار بود که استعلام ان در وقت حاجت ضرور شود
و بسیا بود که احتراز از ان در وقت جزم و احتیاط لازم باشد و باید که پادشاه در استمالة اعداء و طلب مواضعة ایشان
مساعی جمیله مبذول دارد و در ذهن نیاب با قصی الغایه بکوشد و با نواع ملاطفاة و بنکو کاریها و سخنهای برفق و مدارا
ایشان را از سر عداوة در کذراند و تا ممکن باشد بنحوی نکند که مهم محاربه و مجادله انجامد و اکر حاجت بمحاربه افتد نباید
بود الا اکر ذاهر باشد اکر نیادی باشد یعنی ابتداء نمهید حرب باز و باشد و او بر سود دشمنان رود چند ین چیز باید که مراعات کند
اول انکه غرض او خیر محض و طلب بر و اعلاء لوای حق باشد و از غرض شوق و تغلب و استیلا محرز باشد دیکر انکه
شرایط حزم و احتیاط و سوء ظن ملحوظ دارد و نا وثوق و اعتماد بظفر نباشد بر محاربه اقدام ننماید چه در مقابلهٔ دشمن
و میان ایشان و بر سر ملک ایشان رفتن مخاطرهٔ عظیم دارد بی وثوق تمام اقدام بران نتوان نمود و باید که تا لشکری متفق
الکلمه و متفق الرای نباشند بحرب بر نرود که اختلاف آرای لشکریان موجب ضعف و انکسار ایشان باشد و ملک تا توانند
بنفس خود متوجه حرب نشود چه اکر شکست باید ندارک ممکن نباشد و اکر غلبه کند از جمله قصوری بوقوع و هیبت و وثوق

ورونق ملك راه يابد واز خفتي خيال نبود وبهيبت ووقار پادشاهي لايق بود ودر تدبير كار وسرانجام لشكر كبري الخيار
بايد كرد كه سه صفت موصوف بود اوّل آنكه شجاع ودلير وقوي دل باشد وبيان مشهور شده باشد وصيت واوازه بلند
تحصيل كرده ودويم آنكه راي صحيح وتدبير قوي فكر مستقيم صحيح باشد وانواع خدع وحيل در موضع حاجت استعمال تواند
كرد سيوم آنكه ممارست حروب كرده باشد ومجارب سبتا تحصيل كرده باشد وشرط است كه نابند بير وحيلة تفوق اعدا
واستيصال نهال اقبال ايشان نميتر نشود استعمال له در حرب نبايد كرد وخلق را عرضه تيغ فنا وعدم نبايد ساخت اگر
شهر يار ملك كه از اعاظم ملوك عجم است گفته كه استعمال عصا نبايد كرد الا آنجا كه تازيانه گفايه نبود واستعمال شمشير نيز
كرد الا آنجا كه دبوس بكار تواند داشت بايد آخر همه تدبيرها محاربه بود كه گفته اند آخر الدّواء الكي يعني آخر علاج آنجا داغ كردن
است وبنا بايد داشت كه در تفرقه كلمة اعدا وكسر شوكة ايشان تمسك بانواع حيلها وتدبيرها وخدعها مذمومه
نيست از كلمات شريفه خصّ امير المؤمنين عليه السّلام منقول است كه الحرب خدعة وتمسك بنامهاي دروغ وتوسّل
مزورهر گاه مصلحت مقتضي آن بود مبتواز حيث اما استعمال عذر ونقض عهد وپيمان بهيچ وجه جايز نيست مهم ترين
شرايط مراعاة جروب اعتبار شرايط بتفقد وتحفظ واستعمال طلايه باشد وبايد كه بجاسوسان وخبركيران در استعلام
حالات دشمنان مبالغه تمام نمايند ودر حروب بجار اعتبار نمايد كرد ونفوس واموال وعدد والتراجم حروب
بيوقوع سوگند فراوان وافي بجبر كسران در معرض افتد در نبايد ودر موضع حرب نظر بايد كرد وخايكاه نيكو جهة
مردان سپاه چنانچه بحصانت وصلاحيت انكار لايق بود اختيار بايد كرد وجهة رزمگاه مكان مناسب اختيار بايد نمود
وحصار وخندق استعمال نمايد كرد الا در وقت اضطرار چه امثال اين موجب تسلط دشمنان باشد وكسي كه در حرب
كاري عظيم بازكند وبنيان رزمي وشجاعتي امتياز يابد در عطا وصله وثنا ومحمدة او تقصير نبايد فرمود ودر اداء
مواجب سيوم او نبايد فرمود ومكافاة فعل او را بمواهب سنيه ومحامد عليه واجب بايد داشت ودر حرب شاه وصبر استعمال
بايد كرد واز طيش وتهوّر احتراز بايد نمود ودشمن را حقير وسهل نبايد كرفت ومواهب استعداد تمام مرعي بايد داشت
چه بسيار كرّه اند لشكر عظيم استيلا يافته اند چنانچه خداي عزّ وجلّ فرموده كم من فئة قليلة غلبت فئة
كثيرة باذن الله يعني بسيار شده اند كه كروه اند لشكر غلبه كرده اند بسيار باذن خدا وبعد از ظفر غافل ومغرور نبايد
شد وترك تدبير نبايد كرد واز حزم واحتياط چيزي كم نبايد نمود واگر كسي را زندة اسير توان كرفن كشتن نشايد چه در اسر
منافع بسيار متصور است مانند بسي كردن وبكر ونكاه داشتن ومال فداكرفتن وغير ذلك اما شن كه موجب استمالة قلوب
دشمنان است ودر قتل هيچ فايده نبود وبعد از ظفر الببه اقدام بر قتل نبايد كرد مگر آنكه بدون قتل شر ايشان كفايت نشود
بعد از ظفر تبغض وعداوة تغصب ولجاج استعمال نكند چه حكم اعدا بعد از ظفر حكم ممالك ورعايا دارد وقصد رعايا وممالك
خود كردن موافق قانون عدالة نيست واز آثار حكما اورده اند كه بارسطاطاليس رسيد كه اسكندر بعد از ظفر بر شهري
شمشير از ايشان باز نكرفت ارسطاطاليس بار عنايت نامه نوشت ودر آنجا ياد كرد كه اكر پيش از ظفر معذور بودي در
قتل دشمنان خويشتن بعد از ظفر چه عذر داري در قتل زيردستان خويش واستعمال عفو خصال أزاكابر ملوك و
از ملوك زيبنده تر است چه عفو بعد از قدرة محمود تر است وماموني كه واسطه عقد سلطنة ورابطة نظم جلالت بود
كفته اكر اهل جرايم بداند كه نادم در عفو كردن چه لذة است جرايم را بيخته نزدما رند اين بود حكم كسي كه در حرب يار
نباشد واما اكر دافع باشد وقوة مقاومة نداشته باشد جهد بايد كرد كه بكمين كاهي بر سر دشمن رود چه اكر اهل
شهرها بتكه محاربه با ايشان در بلاد ايشان واقع شده مغلوب ذليل شده اند چنانچه حضرة امير المؤمنين فرموده ما

ما غزي قوم في عقر دارهم الا ذلوا يعني جنك نشده با هيچ كروه در ميان خانه ايشان يعني در وسط ملك ايشان مكر
انكه ايشان ذليل شدند واكر قوة مقاومة نداشته باشد در تدبير حصنها وخندقها احتياط تمام بجا اورد ودر همان اعتماد
نكند چه حكما كفته اند كل محصور يرام نوذ يعني هر كه محصور است كرفته شده است بلكه در طلب صلح واستمالة خواطر
دشمنان تبذل اموال واستعمال صنوف لطايف حيل وتدابير اة تقصير نبايد نمود ودر استمالت ملوك بايد كوشيد تا بحصول آنچه در ركب حركت عملي در
سپاه شاه وتدابير اة ملوك مذكور نشده واكر كسي در همين بحث تامل نمايد از غيران مستغني نشود بر پادشاه لازم است
كه اكثر اوقات در سخنان اين مقام نظر كرده خلاصه آنرا همه وقت در خواطر بدارد وآنچه در اين فصل از آداب ملوك مذكور
شد بر سبيل اجمال بود وتفصيل بعضي از آن سابقا كذشته وتفصيل بعضي در مباحث آينده مبنا بايد نهم وچون از اين كلمات
مقتبس انوار افادة حكماء سلف است در ذيل اين مبحث در فصل ديكر ذكر وصيت افلاطون حكيم ونصيحت ارسطوطاليس فائد
از كلام فيلسوف ومدقق محقق طوسي را ايراد ميشود فصل دويم در وصيت افلاطون غير ذلك وهو مرتب على سبعة ابواب

باب اول در وصيت افلاطون

وصيت افلاطون آنست كه ارسطاطاليس را فرموده وجهة عموم خلق منفعة دارد فاضل آدي در كتاب لوامع الاشراق ذكر نموده كه عموم نفع ان لظاهر كلم وغرابة حكم بر وجهيست كه سود
كه انرا بمداد بصر بر نهاصل وذاتي احاق رقم زنند بلكه با قلام افهام بر الواح ارواح ثبت كنند چنانكه حكيم خدا پرستان
وحق او نكاهدار وهميشه همت خود را بر تعلم وتعليم مقصور دار واهل علم را بكثرة علم احتشام مكن بلكه با جنبا باز شر فساد
احتراز كن واز خداي تعالي چيزي مخواه كه زوال بمنفعت ان راه يابد ومتمني باش كه همه مواهب از حضرت اوست واز نعمتهاي باقي
وفوايد بكه از تو مفارقة نتواند كرد التماس كن هميشه سپاد باش كه شر فرود اسباب بسيار است آنچه بنا بايد كرد بنا رزو مخواه و
بدانكه انتقام الهي از بندة نه بر سبيل غضبست بلكه بتقويم وتاديب باشد بر تمناي حياة ناشايسته اقتضا ركن تا موشايسته
از مضاف نشود وجنايت ناشايسته شمر مكر انكه وسيلة اكتساب بود باشد بر اساءش وخواب اقدام مكن مكر انكه بعد از محاسبه نفس
در سه چيز تعلل نمايد باشي يكي انكه تامل كني تا دراز نرود هيچ خطا از تو واقع شده است يا نه ديكر انكه تامل كني تا هيچ
اكتساب كرده يا نه سيوم انكه هيچ عمل بتعجيل نكرده يا نه يار كن كه چه بوده در اصل وچه خواهي شد بعد از مرك وهيچ
كس را اينا مكن كه كارها عالم در معرض تغير وزوالست بدانست كه از تذكر غافلت نبود كه از تذكر غافلت نبود واز ذكر باز نايستد
سر مايه خود را از چيزيكه از ذات تو خارج باشد ساده وايصال خير بمستحقان انتظار سوال ايشان مدار بلكه پيش از التماس
افتتاح كن حكيم شمر كسي را كه بلذتهاي عالم شادماني نمايد با انمصيبتي از مصايب عالم جزع كند واندوهكين نشود
همه شه با مرك كن ويمردكان اعتبار كير حساست شخص از بسياكفتن بپرهيد واخبار بچيزيكه از وپرسند باشند بشناس
وبدانكه كسيكه در غير شمر خود انديشه كند نفس او قبول شر كرده باشد وند هب وبر شر مشتمل شده باشد اندكي
بيش ومقول دار پس در فعل دار كه احوال كردانست وسنداد همه كن باش وزود خشم مباش كه غضب عادت تو كردد وهمه
كه امروز بتو محتاج بود از التماج او بفردا مينكن توجه داني كه فردا چه حادث كردد كه تو را محتاج كرداند از معاونه كن مكر انكه بعمل
بد خود كرفتار نباشند تا سخن تو احسان مفهوم نكردد بحكم انسان مبادرت منما حكيم بقول تنها مباش بلكه بقول وعملي
هر دو باش كه حكمه قولي در ايجهان بماند وحكمه عملي بدانجهان رسد وبدانجا بماند واكر در نيكوكاري بخيل باشي نماند
وفعل بنيك بماند واكر از كناه لذتي بري لذة نماند وفعل بد بماند از زر زيادكن كه ترا آواز دهند واز اله استماع ونطق
محروم باشي نه شنوي نه كوئي ونه بادتواني كرد وبعين رضا ان كه متوجه بمكاني نشده كه در آنجا نه دوست را شناسي ونه
دشمن را پس اينجا كسي را بغضان موسوم مدار وبحقيقت شناس كه جائي خواهي رسيد كه خداوندكار وبنده انجا منشا

مشاوری باشند پس اینجا نگفت ممکن همیشه آدم ناخنه دار که چه دانی که رجل کی خواهد بود و بدانکه از عطای حق
عزوجل هیچ چیز بهتر از حکمة نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او مشاوی و متشابه باشد مکافاة کن بنیکی و
درکش را بدی یاد مکن و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تغافل حال خود کن و در هیچ کار از کارهای بزرگ
این عالم ملالت تمکن و در هیچ وقت نهاون منما و از خزاة بخاور و خاور مشمر و هیچ ستبه زاد یا کتاب حسنه سر نامه مساز
و ترک اولی جهة سر و کز اهل مکن که از سور و رداء یم اعراض کرده باشی حکمة دوست دار و سخن حکما کوش کن هوای دنیا از
خود دور کن و از اذاب استوة امتناع مکن در هیچ کار دیش از وقت انکار مبوند و چون بکار مشغول باشی از روی
فهم و بصیرت بان مشغول باش تو انکری متکبر و معجب مشو و از مصاحبت شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله
چنان کن که در حکومة ظفر تر ابود با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ منواضع را حقیر مشمر و در
انچه خود را معتمد و ذخاری برادر خود را ملامة مکن بیطالة از شادمانی مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل بد پشیمان
مشو و با هیچ کس جدال مکن همیشه بر ملازمة سیرة عدل و استقامة و التزام خزاة مواظبة کن این نصایح
افلاطون فایدة دوم از ذکر وصایای ارسطاطالیس در بعضی کتب نقل شده که متن جمله کتاب سر الاسرار که بامر
مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغة یونانی بزبان عرب نقل نموده در صدد ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر
اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نموده و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و میان
ایشان ارتباط عقل و کیاست و اصحاب بخدة و شجاعة سبب بود و در ابقاء ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از
قاعدة عدالة و دود و امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و در اثناء عرض
کرد که بواسطه بعد از دولة مجاورة و سعادة مخاورة بسبب جرئة در امور بخواطر اعداء میتابد از انجمله در تصوره و از ظلمات
مضائق بی نور تدبیر خواطر مشوش و حکم نیرو نشدن متعذر است بهر وجه که میتر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات
فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمة
نه بنا بر عدم رغبت بصحبت بلکه بنا بر پیری و ضعف نبیه صنوره قوی است و چون مصاحبت میتر نیست در نیر رسالة
دستور کی بیان کنم که در جزء بیان بان رجوع کنی و بان از صحبت من مستغنی شوی اما امر عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر خواهی
که ایشان را هلاک کنی تغرب و هوای ایشان سوی اکرد و هر اینه شبیه با ایشان پیدا شود جهد کن که ایشان را باحسان
بندة خود سازی تا مخلص تو شوند و از همه بندگان مطیع تر شوند بعد از ان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی
انکه با خود و رعیة خود هر دو سخی باشد دوم انکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیم انکه با رعیة سخی باشد
و با خود لئیم چهارم انکه با خود و رعیة هر دو لئیم باشد قسم اول با نفاق محمود است و قسم دویم و چهارم با نفاق
مذموم است و در قسم سیم خلاف کرده اند حکمای هند بر انند که محمود است حکمای فرس بر انند که مذموم است
و سخاوة است که در حاجت باهل استحقاق رسد و هر که از بیم نبیه سخا و زد بخل افراط کرد اما از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بر پاده از انچه ملکة او باشد بجنند که نماید البته سبب فساد ملک او گردد
اسکندر بارها با تو گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقای ملک انستکه طمع در مال مردم نکنی و از جملة سخا و کرم انکه
سهم خایند اری و از عیب پوشیدة مردم تفتیش ننمائی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و نمامی فضل و احسان با انستکه
بنکار اکرامی داری و با مردم کشاده روی باشی و جواب سلام مردم بگوئی و از خطای جاهلان در گذری ای اسکندر
عقل مدار ند بیراة و اینه کما لاة و نقائص است و اصل همه فضایل و اول الة عقل است نام نیکت چه سلطنت

و ریاست لذاتها مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام نیکست چه هر پادشاهی که دین را تابع هوای خود دارد
و تسخاف بنا موس الهی یعنی شریعتهای او و ز نا موس الهی او را بشکند رای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب
رای و فصیح و شیرین بیان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل ننشیند و چون بیرون اید زینت لائق سلطنت بکار
دارد چنانکه از دیگران ممتاز باشد و در غایة باز رگانان که از بلاد بعیده بمملکة او اینده واجب اند با موجب اند نثار
صنیت جمیل و مثل فلوب نزدیک تجار شود و بدینسبب مملکة معمور گردد و باندک مسامحه که با ایشان کند نفع بسیار نماید و
خنده بسیار نکند چه کثرة خنده هیبة و وقار از دلها ببرد و تمدد پیرو ضعف حرارة عزیزی شود ای اسکندر شهوة حرص بحر
مباش که ان از خواص خنازیر است و چه محرز باشد در چیزیکه جنود ان خصیصه در ان چیز بر تو راجح باشند و افراط در ان
مؤدی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب خلائق دنایای اسکندر از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش
و تفقد احوال ایشان واجب ان که موجب تصاخا خلائق و جلب لطف های خلائق است جنوب غلاة ذخیرة کن نادر خشک سالی
بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خائف ای اسکندر تیر ابا دها وصیة کرده ام و دیگر
تاکید میکنم در خون ریختن لیز مباش که اهلاک جنود انان مخصوص مخصوص افریدگار است و حقیقة هر خالی جز علام الغیوب
را معلوم نیست شاید که بسبب قتل کسی که شخص از ان بری نباشد بنا او فتد و انتقام بر ان جریمه عذر کرده باشد قتل او روا داری و
چه جریمه از ین اعظم باشد و از هر مس اکبر یعنی از زیر عمر بن زیست که چون مخلوقی مثل دیگری کند ملائکه اسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر بنوشبه نموده اگر ان قتل قصاص باشد حضرت حقتعالی فرماید که او را بحکم
من بحق قصاص کشته و اگر نظم بود فرماید بعزة و جلال من که خون کشته را ما گرفتیم پس ملائکه در تسبیح و استغفار دعا بد
بر او کنند تا زمانیکه بقصاص رسد و این بهتر ز حال او باشد و اگر خود بیمرد نشان غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب شدید
و عقاب مدید واصل شود ای اسکندر نقض عهد مکن و سوگند باد مکن و چون باد کردی هیچ وجه از ان بر مگرد که مملکت بی
از سلاطین بونان بشامت شوکت دروغ و نقض عهد بفنا انجامید بچیزیکه از تو بون شود ناسف منمای که شیمه جبنان
و ناقصان است اهل مملکت خود را بکسب فنون علم امر کن و کسیرا که در علم فایق شده باشد بمزید عنایة و تربیة مخصوص دار که این
خصلت سبب باد ی محبت تو در دلها شود و موجب رونق مملک و بقای ذکر جمیل و سلطنة یونانیان بمبا من ایند و خصلت
دوام داشت چه ایشان را بتحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که دختران را در خانة پدران فرا بض و اداب نوامیس و
جمل اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و ان قصه را
فراموش مکن که پادشاه هند تحفه از بهر تو فرستاد و از انجمله کنیزکی بود که او را از طولیه بزهر بیرودیده بودند نا طبیعة
او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از ان قصد تو بود و من باین حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک
دلیل حکم مکن چون دلایل متعارض شوند میل بطرف قوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهیست و بعدل اسمان
و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و بعدل مالک رقاب فلوب توانند و حکمای هند گفته اند عدل
سلطان بهتر از خصب نانست و سلطان عادل تفضل از مطر و ابل یعنی باران بزرگ قطره و در بعضی احجار بیرنگی
نوشته که ملک و عدل دو برادرند که هیچ کدام را از دیگری استغنا نیست بعد از ان میگوید کیفیة ارتباط اسباب
نظام عالم بیکدیگر صورة دایره وضع میکنیم تا صورة توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زنده اینکتاب
و خلاصه مطالب اینداره است و اگر غیر این نقر سناد می کافی بود صورة دایره اینست تمام شد سخن معلم اول ارسطو
طالیس فایدة سوم از ابراد کلامی در نیلسوف محقق و حکیم مدقق نوخواجه نصیر الملة و الدین محمد طوسی رحمة الله

وصایای ارسطو

در سنه ثلث وستین وستمایه هلاکو خان از ندبنیاد حمله نمود امرا و ارکان دولة اتفاق داشتند که اباقا خان بجای پدر بر تخت سلطنة نشیند و باتفاق میکفتند که تو از ساپر برادران بزرکتری و ولی عهد پدر کورسوم قدیم وحدید ذاتا تری و باوجود نوعقل رخصت ندهد که دیکری قائم مقام ایلخان کردد و اباقا میخواست که اختیار را بدیکری کذارد و اشتغال خاطر را بدیکر برادران حواله مینمود و دران ایام که اباقا خان در قبول امر سلطنة مماطلة مینمود خواجه نصیر الدین محمد از چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر ایام خان معروض داشتند در تنکی عرضه افتد که امسال از روی احکام نجوم سال پریشانست کارها بسمنال در پیش و باغیان از جانبین مترصد و منتظر وفنا ساپرینست اکر اکنون اساپش طلبد بعد ازان رنج بسیار و نماید واکر حالا رنج برخود کیرد وکارسازی کند در عقب ان اسایش فراوان بیند عرض در نشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اکر یکسر و معین نشود اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس شکسته دل کردند و ناموس و قاعده مرتفع کردد و سهم از دلها برود و خلل ان در رد یکر وفنها کمتر باشد اکنون پیشتر و چون بر تخت ایلخانی بنشیند واجب باشد که چند امر بجای اورد تا دلهای ایل و باغی فرار یابد و اوازه شکوهی همه طرف برسد و هیبته و شکوه بدلها پدید آید اول انکه برادران و عمزادکان را بنوازد و کارهای ایشان را نیکو سازد و بنیه با جماعة افندا پدید نماید و بتوبیخان و کارداناتر اسپوغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر باشد و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر کرداند و ارباها بنکوزنند و اندیشهای بد پسندیده کند دوم انکه امرای لشکر را استمالت دهد و بهادران را سپوغها میشی فرماید و همه لشکر را سلاح و برزک و چهارپای معلوفه خوشدل کرداند و عدها نیکو کند چنانچه بوقت رسیدن باغی هیچ چیز موقوف نشوند و ساخته حرب باشند سوم انکه ملوک و اکابر و کارداناتر را بلطف خویش امیدوار کرداند و پرلیغها باطراف روانه کند که در کرفتن ارغا تخفیف کنند و کسانیکه بحکم پاسای بزرک ترخان بوده اند بر حال خود باشند تا همه خوشدل شوند و کوچ نیکو کنند و هواداری نمایند چهارم انکه فرماید تا در ویشان و بازماندکان و کودکان بی پدر و زنان شوهر را صدقه دهند و کسانیکه تبلا و محن کرفتار باشند برهانند پنجم انکه کسانیکه ناوفائی کنند و پاسانکاه ندارند مالش دهد و بیرسانند تا دیکران کستاخ نشوند ششم انکه در نیوفت مال از مصلحتها و لشکر و برک و دیکر نعمتها دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار کیرد مال بسیار بدهد واکر قرار نکیرد مال بسیار سود ندهد نادانند هفتم انکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان شما نکذارند خبر بیرند و بر خطاها واقف نشوند دیکر انکه زود ملول نشود همه سخنها بشنود و صبر و تانی بکار دارد و خوشتن را سبک ندارد و بجوز ابیغمی نکند که هر کس کستاخی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود دیکر انکه از چیز بکه خواطر مبارک بر نجد تحمل کند و زود خشم نکیرد تا از سر عقل انچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود دیکر انکه با عقلاء و ارباب انش در امور مشورت کند چون رای قرار کیرد حکم کارها بخود کند نه چنانچه ظاهر فرمود پندارند که بقول دیکران میکند چه اکر چنان باشد دیکران امید و بیم نمانند و چون بسیار کس کارها سر انجام یابد چند چیز پادار دو فراموش نکند تا دولت و سلطنة روز بروز زیادت تر اید باشد اول رضا خدای تعالی و تقدس نکاه دارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند دوم انکه بنیاد کاه بدزان عمل نماید تا از منفصة ایمن باشد سیم لشکرها مرتب و امامزاده را نسته دارد تا از باغیان نترسند چهارم بارغا بالعدل کند و کار ایشان بر وردی و راستی بسازد تا مردم بجان و خدا تعالی مسئله نمایند پنجم فرمان بر اسپوغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد تا همه خلایق با مید و بیم او در طاعة راست باشند ششم کم ازاری کند و بیکناهان را نرنجاند تا دراز عمر باشد هفتم در ابادانی سعی نماید تا مال بسیار بظلم و رنج مردم حاصل اید

ایند هشتم از ایل و باغی باخبر باشد و بیدار و هشیار باشد تا خللی و نماید نهم دشمن کوچک را کوچک نادارند تشه بزرک نیفتد دهم بسخن خود رسد و بر لیغ خود زود و دیکر کون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان کوید همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بکرفت و چون هفده سال از پادشاهی او نکذشت عمارة عالم بایجا رسید که اعیان را بنجاه جریب میان خراب هر چند جستند بنیافتند اسکندر در رقعه هفت سال تمام عالم را بکرفت و هنوز از هیبت عدالة او کوش منتظران مملو است سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرکتر بود و بنکوئی بیشتر کرد بیست سال بنیابة برادران حکومة قیام نموده و چهل سال وکیری باستقلال بر اکثر معمورة عالم پادشاه و فرمانروا بود امتد بندکان چنان که بنصرة الهی و دولت پادشاهی از خان مشکین نوازتر همه نیکوتر و بیشتر و عمر او دراز تر باشد در بنوفت هر کس منشور بخانه او برد و این بنده کلمه چند از خکمة در رسلک بیان کشد تا مامول انکه قبول افتد انه تعم که پادشاهی و کامرانی پایدار نماند تمام کلام محقق طوسی قدس سره در ذکر بعضی سخنان حکما ما تقدم کر هود را می ملک در هر باب نافع است از کلمات هر یک است حکما اورا مقدم حکما دانند کوید اخص اذ در بغ انست که خیر الملوک من بدل السوء فی مملکته الی الحسنة و شرهم من عکس یعنی بهتر پادشاهان کسیست که بدل کرداند بد را در مملکة خود بنیکو و طریقة نیکو و بد ترین پادشاهان کسیست که عکس این کند و فرموده سزاوار و لایق پادشاه و صاحب ملک انستکه مالک نسازد و مسلط نکرداند الا کسی را که او را ترحمی و دوستی هر یک از خلق بوده باشد مثل انچه بد کدخدا بفرزندان کرامی بر او منبا شد و وصیت نموده بامون الملک که یکی از پادشاه انعصر بوده که اول امری که ترا میکنم تقوی و پرهیزکاری خداست و ایثار طاعة او و هر که متکفل امر حکومة مردم شود واجبست بر او که سه چیز را بنیاد داشته باشد اول انکه دست او مطلق و کشاده است بر خلق بسیار دوم انکه انکسانکه دست او بر ایشان مطلق است از ایشان نترسد و منکنند سیم انکه بنا که پادشاهی و نخواهد بود الا مدة اندک غرض حکیم ازینست که خبا ایجها و دولة روزکار را بقائی و بنائی نیست چه دولة چون نیمه است که بر شاخ درختی روز که در دم از و کذرد و بشاخی دیکر رسد یا چون سایه شاخهای درختانست که با وجود سرعة زوال همیشه کذر نسازان واضطرابست حکیم کفته پس راه راست ترانستوان بود که با کساری نفس خود را به نیه نیکو و کفتن حق و پیرهیز از انکه ترک کنی محاربه کردن و جهاد کردن با کسانیکه ایمان بخدای عزوجل نیاورند و پیروی سنت و شریعت خدای عزوجل نکنند و حد دکر از انکه رغبت کنی در کرفتن مالهای ایشان و کذاشتن ایشان بر ان طغیان که دارند بد بد بستی مال مرغوب نیست الا از حال از ممر تکه خدا را در ان رضا باشد و بدانکه رعیة ساکن میشوند بکسی که با ایشان احسان کند و ملک نیکو نمیشود الا بر عیت پس هر کاه پادشاه را رعیته نباشد امر پادشاهی او بی نفسه ضایع و فاسد شود و بهلاکه انجامد و پیرهیز از انکه غافل باشی از نظر کردن در امور رعایا و امر مملکت خود پس ازان نظر کن در امور نفس خود و مقدم دار انچیز را که باعث اصلاح امر اخرة تو میشود بر انچه باعث اصلاح امر دنیا تو میشود و راه راست انست در وقتیکه بحرمی مبتلا شوی که در جمیع امور خازم الرای باشی یعنی بحزم و احتیاط عمل نمائی و پیرهیز از هر تهمه که هر کاه بر لشکری و اردو شود دیکر نتوانند بیست و بسیاکردان خاسوسان را انا اخبار دشمنان دم بدم نزد تو حاضر و معلوم باشد و خدر کن از انکه حیله و فریبی با تو نکنند و هر کاه بخیری امر کردی بعد ازان بهفته بر س که انچه امر کرده بعمل امده یا نه و در بن باب تقصیر و سستی مکن که اکر تقصیر کنی نقصان بهیبت تو راه بیابد و هر کاه امر کنی که از جانب تو مکتوبی بجائی نویسند از مهر کردن و ارسال ان حذر کن تا وقتیکه خود انرا به بینی و بخوانی و بر مضمون ان اطلاع صحیح بهم رسانی چه بارها دیده ایم که مشوران و پیرهیز از انکه سر خود بکسی اشکارا کردی

کلام حکیم محقق نصیر الدین طوسی

کردانی وجواب خود را باندازه وقدر راحت جنبت ساز یعنی بقدر نیاز قدر نیکه جسم بآن راحت پذیرد وبدن بآن قوی گردد
خواب مکن ومشغول مساز خود را الا بمجالساتیان چنان کن که امور تو همه جدی باشد وهرگاه عزیمه کاری کردی
بکن وهرگاه قدرة بر خصمی بهم رسانیدی ابقاء اوکن یعنی بسبب انتقام کشیدن در اهلاک او مکوش وهرگاه بادشمن
ملاقات کردی بحد رباش وبیرهیز از انکه غافل شوی از کمینهای بزرگ وتدبیر سرانجام صاحبان انکمینها وطلب میل دلهای
ایشان کردن ومسامحت با ایشان نمودن وایشان اصحاب زراعة وفلاحتند چه کمینها معتوساخن زمینست بزرع وبنات
بدرستیکه رعیته بآن آرام میگیرند ولشکریان بآن بسیار میشوند وخزاین اموال بآن معمور میشود ودولة بآن تمام
میشود ومیماند پس گنجایش ندارد که عدول کنی وتقصیر ورزی در امریکه عاقبتش آن بنهاست وراه راست انستکه اکرام
کنی نسبت بصاحبان مراتب بلند در مذاهب پس هرگاه آزاد ایشان را باندازه علم وعقل مراعاة کنی واکرام خود را نسبة
باایشان ظاهر ومشهور سازی رعیت جاهل بحقوق اهل فضل باشند وقدر ایشان بدانند وطالبان علم را اکرام
کن وحق ایشان را باایشان رسان ونسبة باایشان نفویض احسان کن تا همة ایشان در طلب علم زیاد وعقل ایشان لطیف
شود ودر هنر ایشان صاف شود واهتمام وحاجات ایشان بدینها کم شود تا تو بآن در دنیا واخرة منتفع شوی انشاء الله تعالی
وجماعتیکه در زمین فساد کنند بعد از انکه جرم ایشان نزد تو صحیح شود وخیانة ایشان ثابت شود تعجیل کن در عقوبة
ایشان وهرگز رخنه در پادشاهی تو کنند وقدح در ملک تو نماید کردن او را بزن واورا مشهور سازد تا عبرت دیگران
شود ودیگران در حد رباشند ودست زدن بر وراه زنان وحرامیان را سلیب کن تا شهرة بابد ودیگران عبرت گیرند
وراهها امن شود وحذر کن از انکه سخن سعایان وبدگویان بی صحة وثبوت نشنوی بلکه هرگاه نزد تو ثابت شود که ان
شخص ساعی بوده یعنی میخواسته بسخنان دروغ وغلط در تضییع بیگناهی کوشد در عقوبة ان شخص تعجیل کن واورا
تشهیر کن جهة عبرة وپند دیگران ودل خود را خالی کن از انکه بفکرهای محال وخیالها واوزوهای بی اصل مشغول
داری وبپرهیز از انکه غافل باشی از حال کسانیکه در حبس وزندان باشند که مبادا در میان ایشان مظلومی باشد
بلکه در هر ماه باحوال ایشان نیز نظر کرا باید که مستحق خلاص شدن وروها کردن ست هاکن بعد از انکه باو احسان کنی
وهرکه مستحق عقوبتی باشد در عقوبة او تعجیل کن وهرکه مستحق آن باشد که اهمال وامهال در امر او شود تا وقتیکه
حقیقة حال او واضح کردد باز او را محبوس وزندان خود فرما وحذر کن از معجب بودن بر آخود ولازم دار مشاورة کردن با
کسیکه عقل او نیکو باشد واورا سنی باشد جهة کثرة تجربها او کذشته از تجربها وزیرکها وفکرها ایشان را تحصیل
کن وفراکیر کردن میان انها رائی صواب باشد بان عمل کن والا از تامل در آرایها ایشان بفکر خود رایی درست تحصیل
توان نمود تمام شد وصیت مذکور وهمه از سخنان هرمز است که شریف کسیست که استعمال فضایل نماید واعظم
شرفها عدلست وعفو جوئی پیش از طلب وفرمود هرکه در شهرها ساکن شود که در آنجا پادشاه قاهر وقاضی عادل وطبیب
دانا وسوق قائم ونهر جاری باشد خود را واهل خود را ومال واولاد خود را ضایع ساخته واز سخنان اوست کهرا ذاکا
الملک لا یقدر علی قهر حواسه وغلبة شهواته فکیف یقدر علی ضبط خاصته وکیف یقدر علی
ضبط اعوانه وان لم یقدر علی ضبط اعوانه فکیف یقدر علی رعیته وما بعد عن تملکه فسبیل
الملک ان یبتدی بسیاسة نفسه لیستقیم له علی غیره یعنی هرکاه پادشاه قادر نباشد بر قهر وغلبه
بر هواس خود وغالب شدن بر شهوتهای خود پس چکونه قادر میشود بر ضبط خواص خود وچکونه قادر میشود بر
ضبط اعوان خود وهرکاه قادر نشود بر ضبط اعوان خود پس چکونه قادر میشود بر رعیته خود وایخرد دور نباشد از

از ملکت او پس زاه راست زجهة پادشاه انستکه ابتدا کند در تحصیل پادشاهی وسلطنة بر نفس خود تا تثبیتم
شود سلطنة او بر غیر او واز سخنان ضابا نیز در باب انستکه پادشاه غافل مباش بر رفق ومدارا بانچه بهم میرسد بآن
جفا وصلابة خصوصا با اخیار در زاه راست جهة پادشاه حازم انستکه اعتبار وملاحظة حال ایشان بافعال ایشان
کند نه بانچه مینمایند از صورة ظاهر واجنام ایشان وفرموده هرکاه پادشاه مالها جمع نماید ودر مصارف نیکه جهة
واستحقاق باید کرسانیده نرساند وذخیره سازد از این سبب تضییع اتمال واتلاف پادشاهی نیز میکردد وفرموده که راه
راست پادشاه انستکه بشناسد کسانرا که با او بازکشت دارند وهرکسرا در مرتبه خود نکاه دارد ومزاج عقول
ایشان وعلوم ایشان وبضعة ایشان واستحقاق ایشان ملحوظ دارد وچنان باشد که احسان وانعام منکر وناپسند
ایشان نباشد ودر دلهای ایشان چنان نباشد که بآن سرور دنیا بندد وفرموده راه راست پادشاه انستکه باکسانی
که معروف بدروغ کوئی ودشارة باشند بذل معروف وعطا ننماید بقصد انکه هرکاه با او بنیکوئی کردن تغیر عادة و
طبع خود در دروغ وبدی خواهد کرد چه تغیر طباع وتقل آن بعید است وابن ضاب برادر پسر فرفه ضابیه که فرقهٔ
عظیم اند ومذهب ایشان با و منسوبست واو را پیغمبر خود میدانند واز سخنان وصایای حکیمرست که راه
راست ملک حازم انستکه تعاهد ملک ورعیت خود را چنان کند که صاحب ضایع تعهد ناغ خود میکند وکفته راه
راست ومسلک شاه انست که اول انچه ابتدا کند بآن اظهار رستنها وطریقة جاریه کند وافاضه امور کند که از
جهة رعیته لازم است واخذ حدود واز اهلش بعد از انچه هر یک مستحق آنند بکند ونفس خود را قهر کند از انچه میل
میکند بکیوان از شهوتها واکر زیادتی اعوان وعساکر محتاج باشد باعوان خود کرو بهی منضم سازد که بادی همه
دین باشد وملازم شرایع وسنن حقه باشند وکفته راه ومسلک شاه انستکه حذر از اعجاب وانفراد برای خود وحذر کند
از سیاحة کردن صید وشکار واز تنهائی وحدائی شدن از لشکر در وقت شکار واز زفتن براهها که انرا نشناسد واز رفتن براهی
که در آن ضیق وتنکی باشد واز سوار شدن در تاریکی شب هرکاه در رکوب سلطنت روانه شود باید که بر مرکوب خود تا
باشد وخوش سواری نباشد وشکفته رو باشد وبمردمان نظر منکره نباشد وبمردم مستبشر باشد که چشمها بسبب از خلق
متوجه او شد وهرکاه پادشاه بخواهد بالذتی از لذات خود مشغول باشد موکل سازد بر خارسان ونکه بانان قصر خود
مردم ثقة معتمد وامر کند بباز دستیدن بحال نکه بانان واکر کسی بعذری تاخیر از توبه خود کرده باشد واز اعفا کند
وتشهیر نماید تا دیکران پند کیرند واورا از جای خود عزل ننماید وحد رکند پادشاه نهایة حد را خود زدن واشاهیدن
از دست زدن بلکه اعتماد تمام بر ایشان نداشته باشد که ایشان بفریب وضعف عقل نزدیکترند وهمچنین از دست خواص
وکماشتکان زراعاتیکه نهایة اعتماد بر ایشان نباشد بلکه متوان امر کسی را سازد که اعتماد بعقل او ودین او ومرقة او
باشد واشخاص محبة پادشاهی ودولة او باشد وپادشاه را جامه بپوشاند وبخورجهة او نکند الا کسیکه بر صفة مذکور
باشد واز سخنان سقراط حکیمست که الملک الاعظم هو الغالب لشهوته یعنی بزرکترین پادشاهان انستکه بر
شهوة ومیل طبیعت خود غالب باشد وشهوة او بر حکم عقل وشرع زیادتی نکند واز سخنان زفلاطون الهیست
که هرکاه والی در کار خود قوی شود میکوزاند هر چیز را که در تخت ملک او سستیرو فق انچه در طبع او سست خواه چیز
وخواه شر واز سخنان اوست که سزاوار بحال پادشاه انستکه ابتدا بتقویم نفس خود کند پیش از شروع در تقویم رعیت
والا منزله کسی خواهد بود که اراده آن کند که سایه کج راست سازد بی انکه انچه بیکه این سایه بآن راست کند
فرموده من قام من الملوک بالعدل والحق تلک سزاتر عایاه ومن قام بالجور والقهر لم یملک الا التصنع

نصایح ضابا ادب پادشاهان

بینهم وکانت سرائرهم تطلب من تملکها یعنی هرکس از پادشاهان که قیام نماید بموجب عدالت حق مالک دلها و نا
رعایا میشود و هرکس از ایشان که قیام بجور و قهر نماید بمالک نمیشود از رعایا الا بتضرع و ساختگی یعنی محبت او را ایشان
باز نمینماید و باطنهای ایشان طالب یکدیگرند که مالک ایشان باشد و فرموده که پادشاه فریب خورنده است که دوست
ندارد از ملازمان و نوکران وکسانیکه قیام بخدمات او مینمایند که صورة سعی بر امور ایشان غالب باشد و نظر نمیکند
بوقوف در معرفت ایشان همچنانکه بنا رضعیف العقل هرکاه جد و جهد و سعی طبیب را در معالجه و مداوای خود بینند
خوشحال میشود و اگرچه ان طبیب علم طب را خوب نداند غرض حکیم انست که هرکاه کسی در کار و صنعت بهوفون باشد جد
و جهد و سعی او را نکار چندان فایده ندهد بلکه هرچه نادان کند اهمال ان بیشتر از اصلاح خواهد بود پس پادشاه عاقل
باید که از نوکران خود طلب وقوف در کارها کند و ایشان را سبب نوقوف دانائی دوست ارد و بر سعی و جهد بیوقوف اعتماد
نکند و فرموده زمن الجائر من الملوک اقصر ضرر من العادل لان الجائر مفسد و العادل مصلح و افساد الشیء
اسرع من اصلاحه یعنی زمان پادشاه ظالم کوتاه تر است از زمان پادشاه عادل بجهة انکه کار ظالم امساد و تخریب است
و کار عادل اصلاح و تعمیر است و امر امساد و تخریب بود تر بعمل میاید و فرموده دروغ گفتن و عذر کردن از پادشاه بر
بزرگتر در اهل مملکت بروقوع حادثه در مملکت او سبب کی نظام ملک او بسبب انکه دروغ و عذر مثل مخلط بنا راست
در علتی که مرض شدید باشد کوشیدنه فهر بدن نموده باشد و فرموده سزاوار پادشاه انستکه طلب وستی از یاران
خود بعد از ان کند که هیبتها و دردلهای ایشان قرار کرفته باشد که در ان صورة ان محب را بانداک کلفتی میتواند واکر
طالب محبت ایشان کند پیش از انکه ایشان هیبت او را در دل نیافته باشند ایشان بر محبت او مجتمع نمیشوند و موقوف ضبط ایشان
بر محبة نخواهد داشت و فرموده سزاوار پادشاه انستکه استعمال احسان نکند هیچ احدا الا در وقتیکه مردم دانند که
قدرة بر یک نسبه با و دارد و مع هذا احسان مینکند و بدانند که الشخص محل احسان هست و فرموده الجائر یعود بما
جری علیه الرسم و العادل یعود بالمحبة یعنی ظاهر بنیاد میشود و متمسک میشود بانچه رسم بان جاری شده مثلا کار یکه میکند
و میکوید رسم سابق چنین بوده و عادل بنیاد و متمسک میشود بمحبة یعنی هرچه منکند کند خود و حتی صحیح میسازد و غرض انستکه
اکر رسمی مذموم از زمنة سابقه مانده باشد باید که پادشاه عادل ان را از اهل سازد و رسم خیر یکه مصلحة خلق در انباشد
ممهد ان بکوشد هرچند در زمان سابق معمول نشده باشد و فرموده احسن الجاهل من الملوک بابتیاع رضاه و العاقل
باحراز المحبة یعنی خدمتکر پادشاه نادان را به پیروی خشنود کردن او هرچند موافق حق نباشد و مجنی بر ان نباشد بجه ان پادشاه
چون نادانست راه بحق نمیبرد و نظر بر حجت ندارد و خدمتکر پادشاه را بحفظ کردن حق یعنی کاری کردن بجهة او که بحق
بودن دانسته باشی هرچند پادشاه در اینداء از انرا نه پسندیده چون پادشاه غافل است رفته رفته خشنودی نفس خود بیند
و بالاخره بحق خواهد رسید و از خواهد پسندید و فرموده استعمل المداراة فی موضع سلطانیک فانها تؤنسک
فی زمان خوفک و تملکک قلوب المخرفین عنک یعنی مدارا کار و فرها در رفوة سلطنة خود دن پس بدرستیکه مدارا
باعث انس تو میشود در زمان خوف و تر املاک دلهای مخرفان از تو میسازد و فرموده شرار خلق تقرب جویند بپادشاهان
بر بدیهای مردم یعنی بدی مردم کویند و از و سیلة تقرب سازند و خیار ایشان تقرب جویند بپادشاهان بخوبیهای مردم
و فرموده هرکه مالک بنفس خود شود اطاعة او کند هرکه غیر نفس اوست و فرموده هرکاه پادشاه ظلم کند و فرصت ضایع کرداند و از خیله و تدبیر ترفع جوید از تحرز و محافظة سر باز زند و کمان از کند که مهم او خود بخود کفایة میشود
بجانب او دشمن خواهد رسید که پنهان او را رو شن بینند و مقتل و از اظاهر ملاحظه کند و فرموده پادشاه نادان

از انست که در وقت استقامة امور کمان کند که او مستغنیست از حسن تدبیر بنا بر انکه در کار خود خللی نه بیند و خال
انکه در وقت انتظام و استقامة امور مداخل خود را وافر میتواند ساخت و انتخاب لشکر خوب میتواند کرد و قوانین عدل
و سنتها نیکو در بلاد خود قرار میتواند داد و هر چیز که ترس از ان او را مشغول میدارد تدارک ان میتواند کرد و دست
منع ان از خود میتواند نمود و فرموده لا یقبلن فی الاستخدام الا شفاعة الکفایة و الامانة یعنی قبول مکن در
رجوع خدمات بغاملان شفاعة هیچ کس را الا شفاعة کفایة و امانة یعنی هرکاه شخص صاحب کفایة و کار دان و
امین باشد و از شفیعی دیکر نباید در رجوع خدمت باو و اکر کفایة و امانة نداشته باشد شفاعة هیچ شافعی را
اعتبار نباید کرد و فرموده پادشاه چون دریا بزرکست که نهرها کوچک از ان استمداد میجویند پس اکر ان نهر تو رک
شیرینست اب جدولهای کوچک شیرین خواهد بود و اکر شورست انها نیز شور خواهد بود غرض انستکه اطوار
و سیر خلق تابع اطوار و سیر ملوکست و فرموده که اسمان و انچه ها مثالند از جهة چیز تدبیر شهرها پس سزاوار
انستکه پادشاه پیروی انتظام افلاک و عناصر نماید در انچه معاینه میکند از امور ملک خود غرض انستکه انچنانکه
حرکات اجرام سماوی و اوضاع و احکام ان بر قانون منتظم مربوطست که در ان تجاوز و زیادتی و عیب و بیفایده نمیکنجاند یابد
که روابط قواعد ملک و دعایم اساس جهاندارى بر قوانین استوار و مراسم با قرار مربوط باشد و فرموده سایس و مدبر
بزرک انستکه اخلاق بد و سوء ادب عامة خلق و از اضطراب قلوب نیفکند و صبور بر مداواة و تقویم خلق نماید و فرموده از
استدلال بر اقبال پادشاه و بایندکی و درکار او و انکرداز و زوال او و مشورة کردن او با پیران صاحب تجربه و معرفة و
اکراحتیار کند پادشاه نورسیده جوانان صاحب لذاة و تنعم و فراغت را بین علامة ادبار پادشاه استکه عامة مردم و
از زلل احداث و تازکار را محمده کویند چه در ابتداء کار ایشان رفق و نرمی دارد و اکرچه غافیة ان وخیم و خاتمتان ندم
است و فرموده اکثر اضطراب ملک بر ملک از اهمال شجاعة ناشی شود چه هرکاه پادشاه ایشان را از حد و موضع و مرتبة
خود در کذرانند تلقی کنند بادیکران باستخفاف و استصغار یعنی دیکران را از احتقار و صغر فرا کیرند و اعتماد بر قوة و دولت
خود کنند و نیز بسیاری کسان که از ایشان اولی بترفع و تقدیم اند زیادتی غلبه کنند و بدینسبب اضطراب در ملک تمام
بهم میرسد پس باید که پادشاه سایر خازم تدبیر هند تیقوا از فسط و سهم مملکه بقدر اندازه و استحقاق و از زیادتی و نقصان
احتراز کند همچنانکه طبیب خلاط بدنرا از حد زیاده و نقصان بمرتبه اعتدال میرساند و فرموده ملک از نیست که مالک
بندکان و عامة ناس شود بلکه انستکه مالک از ادمردان و اصحاب فضایل باشد و غنی از نیست که جمع مال کرده باشد
بلکه غنی انستکه تدبیر مال و صرف کردن و نکاهداشتن از ابر و فق عقل و حکمت کند و فرموده ملک حق انستکه مالک از
استده باشد باحسان نه انکه مالک زمینها و مالها باشد و فرموده بهترین پادشاهان کسیستکه نام او بعد الملک
باقی باشد و کسانیکه بعد از ایشان فضایل او را نویسند و فرموده که هرکه پادشاه شد استفاکرد از رعایا انچه خود
را که تملک باشد و باقی بماند برادر حقی که اقامه سنن دین و عدل باشد بر عهده و منع فوضی باشد از ضعیفان رعیه و
در بعضی وصایای اردشیر طون که جهة پادشاهان یونان نوشته مذکورست که ای ملک رعایا و دایع خدایند و امناء
اویند نزد تو و بکانکه بتوانی ضبط ایشان کرد الا بمعونة خدای عزوجل و افضل انچه استدعا کنی از خدا عون ایشان را
استکه تقویم نفس خود کنی از جهة ایشان و خوب کنی بنیة خود در حق ایشان و حراست کنی ایشان را و منع کنی از ایشان
شر او و ترفع کنی از تضییع ایشان و اخذ کنی هر طبقه را بانچه از جهة ایشانست و بر ایشانست تا استعار کنی بایشان مهربانی
خود را و بر نکاه داری ساط ایشان از تضاف و سبقة ایشان خوف و حرام شمار بر هر طبقه از ایشان انچه لایق ایشان باشد و نقص

ومقصور سازد جمیع زایر خدمه مملکه باینجه شریعه موجب نشود و منع کن ایشان را از زیادتی حرص و شره و حسد ورزیدن بر بخششها و تقویم ایشان کن بانکه بنفسهای خود راضی باشند و اجتهاد و سعی کنند در تعمیر آبادانی زمین و تمشیر بتوکنند در کارها و انفاق کنند بقدر حال خود و تسلی باشند از فوت شده و از طلب کار بکه اعتماد بر حصول آن نداشته باشند منافقان باشند و حرام کردان بخل را بر صاحب سعه ایشان و آمرشان باطل ایشان حکم کنند که هیچ چیز اصلح نیست از جهت خلق از پادشاهان عادل کز بر منهج صلاح باشند و هیچ چیز افسد نیست از جهه رغبا و از جهه خود شان هر گاه فاسد باشند و والی نسبه برعیته چون سر است نسبه بجسد و چون روح است نسبه ببلد که بدنرا بدو زنده حیوانی نیست کو بنده زوقت موت کفت خانه متمم از جهه من بنیاز بدو در هر متمنی از ان کلمه بنویسد العالم بسیاسه الدوله یعنی عالم زبانی است که سیاح ان دوله است الدوله بسلطان یؤید الشریعه یعنی دولت سلطانی است که تایید او منکند شریعت الشریعه بسیاسه الملک یعنی شریعه سیاسه و تدبیر ملکست الملک براع یعضد الجیش یعنی شریعه ملک داعیست که تقویه او منکند لشکر الجیش اعوان یکفلهم المال سپاه اعوانی چند ند که کفالت ایشان منکند مال المال رزق یجمعه الرعیه یعنی مال روزیست که رعیه ان را جمع منکند الرعیه عبید بعبدهم العدل رعیت بندکانی اند که عدالت ایشان را بنده ساخته العدل ماتون به قیام العالم یعنی عدل مأذونست باو قیام عالم فصل نخستین از بعضی نصایح و مواعظ ناصح مشفق و بعضی از پادشاهان ماضی از ملوک عجم و غیرهم که در امور ملک ماهر بوده اند و در باب پادشاهان نافع است

از جمله نصایح هوشنج است که جهه طهمورث ولیعهد خود کفته و این هوشنج پادشاه دوم است از پادشاهان عجم و عقیده بعضیان بوده که او پیغمبری بوده که از جانب خدا بر خلق مبعوث شده و بعد از کیومرث که اول پادشاهان عجم است هوشنج مرتکب امر سلطنت شد بود و جهانرا بر از عدل و احسان نمود و بسنه برغبا و زیردستان بر وجهی سلوک نموده که زباده بران مقدور هیچ کس نشده و لهذا جهانیان او را پیشدادی خوانده اند یعنی عادل اول و او را ذو حکمه علمی کتابیست که انرا جاودان خرد کویند و حسین بن سهل نوبختی و فضل بن سهل و زیر مامون انکتابرا از سریانی بعربی بنقل نموده روی ظهمورث زاکه ولیعهد او بوده در خلوتی طلب نموده بدو در الفاظ ابداع کوش هوش او را مزین ساخته فرموده که حکمتهای پادشاهان به پیر تقدیر نماند که از محیط افلاک بمرکز خاک کراید و منع و زدان بهیچ وجه مفقود و زبان نباشد پس شرط خلابکان مملکت رسم فرمانفرمائی سپاه و رعیه انستکه در کلیات و معظمات امور بمجتمعی رؤس و دلیل مبرهن هیچ حکم جاری نسازد و بتعامل و تدبیر و استکشاف حقیقه امر روانه و فرمان ندهد شرط دیکر انستکه پادشاه از موقعات صاحب عرضان اجتناب بلازم داند که صاحب عرضان پیرامن الفت و صداقت کردند و جواهر جنان مردم زادر رشته سیاه کشند و عقل جبل و کردار نیکو زادر کسوه فیح و صوره زشت با ارباب دوله یار نمایند دیکر انکه شریر مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظالم و زاهر زرا از زاهها و مسلکها دور کرداند و اینمعنی را سبب انتظام ممالک داند دیکر انکه ناموافق راه خدیعه و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکائد خصم هیچ حال غافل و ایمن نباشد و بر دوستی و وفای دشمن و خصم که چون زاغ بمرغ مکان و مانند کبوتا امکان ندارد هیچ وجه اعتماد ننماید دیکر از ندمای خائن عفاف و دودمان سلاح که موجب نکال و موزث وبال تنانند بار کشیده دارد و در حفظ عرض ناموس رعایا و زیردستان بافصی الغایه بکوشد دیکر از نقض عهد و پیمان احتراز لازم داند دیکر انکه بکاهلی که روی نماید بنیکنامی زیان مضرت ضرر و معرض زوال و خطر نیندازد و خود را مورد غضب فرید کار نکرداند دیکر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال انکاه

نکاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارتست از اسراف و بخلست اجتناب لازم شمارد دیکر انکه خود را از زیور شایسته و صفات پسندیده خالی ندارد و بزینه جمال ظاهری بمحاسن اخلاق باطنی فریفته و مغرور نکردد دیکر انکه در هیچ امری بچشم حقارت نظر نکند دیکر انکه عدل و انصاف را شعار و دثار خود سازد و از جهه جمع مال که پایمال هر کس و ناکس فرسوده هر خسیست خدم و حشم را بمطالبه ناموجه از درکاه خود دور و بتکالیف غیر مفید و مستوحش و نفور ندارد و با رعیت در جزئیات مناقشه ذکر نکند بر تقصیرات مجرمان و کناه کاران ذا من نجاوز و ذلل عفو بکستراند و چون هوشنک از مواعظ و نصایح فارغشد فرمود که اول چیزیکه بزا پنوصا یاد بنه تقدم دارد حداست و عالی همه انستکه در تحصیل سرمایه کمال نفس نهایه قدرت و غایه استطاعت خود مصروف کرداند هر چه طبع از ان مشمئز باشد چه اکر دشنامی بدا من کامرانی زند بسعادت دارین فایز کردد و مطلوب بدوی در پرده صدر کشد عدا و نزد هوشمندان رضا حاصل فطنت عقل مقبول افتد چون سخن هوشنک بدینجا رسید طهمورث مغروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که فرازنده زایت نیکنامی و طراز نده لباس شادکامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه هوشیاری و سبب حصول امال و اسطه عقد دولت و امانست رصمیم دل اثر کرد و در میان جان جای کرفت و شاکر و محمده سپاس بجای آورد و هوشنک ترک ملک و پادشاهی نموده در غاری متروکشده بعبادت مشغول کشت و از سخنان هوشنک که بزیادشاه حرام است متوجه او حارس و نکاهبان ملک است و زشت باشد که نکهبان محتاج باشد بکسیکه او را نکاه دارد و کفته نوانکری در قناعت و سلامت و عزلت و از ادی نفس در ترک شهوه و صدق و دوستی در قطع طمع و کفته غافل نظلید چیزی را که نتوان یافت و هشت چیز از غایه جهلست غضب کردن بهوضع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن ببیم باطل و بمزح کردن مبانه دوست و دشمن و از زبانا اهل کفتن و حسن ظن بنسبت به بیوفایان و سخن بیسبا بیفایده کفتن و امتداد بنا از موده داشتن و اکر پادشاه هزال باشد یعنی در هزل کوشد هیبتش برود و اکر در وغ کو بد خوار کردد و بر قولش اعتماد ننمایند و کفتند که سلطان نباید سه چیز را غایه کند در نک در عقوبات و شتاب در خیراه و صبر در جاد شاه و از سخنان ظهمورث داشت که پادشاه صاحبای صایب فکر باید کرد که در حال غضب و استیلای خشم از نکه در وقت رضا بتدارک انچه از وی صادر شده قیام تواند نمود و جمشید از پادشاهان عظیم الشانست او در رسوم حمیده و آثار پسندیده سبیا بیادکار نکذاشته کویند که جمشید چهار انکشتری ساخته بود و بر نکین هر یک چیزی نقش و زینت داد انکشتری که بهنکام جنک در انکشت داشت منقش بود که اهشتکی و مدار یعنی در محاربه ثانی نیابد خود را از شدت زدکی احتراز باید کرد که بتعجیل در قتال از شجاعت نیست و بر انکشتری دیکر مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع و آبادانی بی نصفه و عدالت در غایت رعیت صورت نبندد و بر انکشتریستم که تعلق بمنهیان و بر یدان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی منحصان و متجسسان پادشاه باید که راست کویند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند و در انکشتر چهارم جهه ظالمان و منظلمان مسطور بود که سیاست و انصاف و از سخنان اوست که حکمت و دانش کلید بنکنجها و در یافتن از زوها شست و کفته ثابت رای بجای بایدکه چون نبرد پیدا نباشد که بوزیدن هر بادی فرار اندکی از سخنان فریدون است که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه یعنی هر که در سلطنت خود عدالت شعار خود سازد از مغاوثه و یاری اخوان و اعوان مستغنی کردد و از سخنان اوست که در روزکار دولت عمال و اجال شمامت جهد کنید تا بروی نکوتر بر آنچه مفقود است از اعمال خود بنویسید یعنی هر یک باضر روزکار با عمال افلام مسطور مقامح و محامد و مکارم مثبت کردانند که آثار ان باندازه دهر فانیست و این فریدون از اعاظم پادشاهان عجم است

کال ضبط و شایسته باجمال عقل و کیاست جمع داشت زمان خود ربع مسکون را برسه پسر خود قسمت نمود نوام روم و دنیا دمقرهٔ و فرنگ را با اعمال و مضافاته برسلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و ترکستان زمین را بتور داد و ایران را که عبارتست از کنار اب فرات تا لب جیحون و وسط عالم و خشورین و بهترین بقعه که کنوست نام فرزند اوسط کرد و او را ولیعهد ساخت و بر برادران ترجیح داد **خطبهٔ منوچهری** نقلست که منوچهر که از اعاظم ملوک صاحب اقتدار عجم است و فی یا ستخضا طبقات خلق فرمانداد و در ایوان مجمع با بسیار و گفت مدتیست که در هوا طرام که سخنی چند بسمع جمع رسانم امروز که حکمان محقق و منجمان ملتفق جمعند در خواطر است که ان را زاده بعمل اید انگاه بستایش یزدان افتتاح کرد و بعد از حمد و ثنا فرمود که چون مسمی اهل عالم مقصور است بر تحصیل مطالب در استحصال ان هر یکرا الهی و چارهٔ ایست بوسیله ان بر مقاصد فایز گردند و صورهٔ مطالب را بعینه ظهور مشاهده نمایند و هر یکرا مزاج اصلی مخصوص و طبع قوی بر هر اینه کرا جهاد بر مبنا باشد تا خود را بمقام بلند و منزل ارجمند رساند پس بر خود متدان لازم است که بکتابه از اکتساب سعادات بر بشر کمالات نباشایند و هر چه رستم حدوث دارد بیان الفات نمایند و بتکبخت زمین پادشاهان است که اوقات و ساعات بر غایات رعیت مصروف دارد و بهیچ وقت رخصه اهمال در مضاء حوایج جایز نشمرد و عوارف عطایای او بموسر و معسر تعدی کند و نصرت مظلوم را بر خود فرض داند و با رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و زینهار نو و اینی محدث که حاصل ان اندك و وبال از بسیار باشد در میان نیاورد و بداند که پادشاه را بر رعایا و رعایا را بر پادشاه حقوق بسیاست که حق پادشاه بر سپاست که اوزا اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتیکه دانند معروض کردانند و در مهمات حال مراسم بندگی را متعین و شرایط خدمتگاری را متکفل باشند و پای از طریق بندگی و فرمانبری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه انست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بدیشان رسانند و نسبت سپاه با پادشاه همچو نسبت پر و بالست با مرغ و نسبت پادشاه با رعیت چون نسبت سر است ببدن و نسبت روح است بجسد و حق پادشاه بر رعیت انست که نفس و مال از ودیعهٔ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و با مور زراعت و عمارت بلاد رطافت سعی نمایند و تمامی اکرا اباد ان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در ان تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شمرند و حق دعا با بر پادشاه انست که با ایشان زاد کند و مال و اجبی از رعیت بر قوی بستاند و ستمکاران بر ایشان نگمارد و تکلیف فوق الاطاقت جایز ندارد و در خشک سال مؤنه و خراج از ایشان باز گیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد و اگر چیزی سال گذشته نمانده پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول هرچه گوید راست گوید و پیرامون دروغ نگردد دوم انکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیم انکه حلیم باشد و خشم نگیرد که خلق بی زهر دست او بندد و هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بجود راه ندهد که نتایج بد بر این صفت مذمومه مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خورد و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخور و فلان جامه مپوشید و فلان نخامه مپوشید که مخصوص منست دیگر باید که عفو و اغماض بر طبیعت پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه و قتیکه بجای عقوبت عفو کند تدارک توان کرد بخلاف عکس و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند باید که مدعا علیه را با مدعی و کاشتهٔ خود را احضار کرداند و با هتمام تمام بغوران قضیه رسد و نوعی حکم کند که مظلوم را محل شکایت نماند و اگر

واگر ظالم را مظلوم چیزی ستانده باشد رد نماید و اگر ظالم را قدرت ان نباشد که مظلوم را خشنود گرداند پادشا ازخزینه ادا نماید و ان عامل را ادبی بلیغ نماید تا دیگر کسی بر مثل ان فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمدا کبیره ارتکاب نماید پادشاه باید فاعل را بخود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثهٔ مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیه بستانند اینست عدل و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقاتله در امدن بدانند که خالا بر شمن بد ملك طمع کرده است و از حدیکه مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان هر اسم قتال بجا اورید و هرا و خود را انا علی برهانید که شما را در این بهره بیش از اینست و هرکه در بن باب سعی کند با او احسان نمایم و اگر کسی را تردد من بنمای کنند که فرمان بر داد نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تفتیش بجا اورم و اگر بوضوح رسد که فرمان نبرده است او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت فرمایم و بداند که در مصیبتها هیچ چیز از صبر بهتر نیست و بیقین شناسند که تقدیر را بتدبیر دفع نتوانکرد و هرکه در ایجهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عزوجل از وی خشنود گردد خود را بخدای اسپارید و بقضای وی راضی شوید و اگر شکست بینید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی که خلق عالم بمثابه فرانی مهمانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هرچه با ایشانست غار بنها جمله از ایشان بازنمانند و هرا ایشان زود مکوشکر نعمه و تسلیم کشش نقضا و کار نیك کردند و هیچ حیله بهتر از تسلیم و خود را سپردن بدانکس که از و نتوان گریخت و با او بر نیاید و جز او هیچ کس ندارد و هرگاه که نیة شما با خدا درست بود و بداند که غیر از وی ظفر ندهد خدای تعالی شما را ناصر است بر دشمن و پادشاهی نتوانکرد مگر باراده حضرتی و هرگاه که پادشاه سلوك طریق مستقیم کند و سپاه و رعیته او را فرمانبردار باشند داد او کسر زده بود و دشمن شکسته و کرانهٔ مملکت از پادشاهان نگاهداشته انچه بدست شما است فرمانبردنست و حرب دشمن بساز دادن و نصرة از خدا طلبیدن و خوانه و سلاح را دشمن شما را که رعیت و سپاه این کنند و شما که کار دارند بر رعیته داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیته سبب خورش طعام ما و شماست هرگز داد کنید رعیت جهان اباد دارند و اگر ظلم کنند عمارت نبود و جهان اباد ان نماند و دراموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زینهار که رعیت را متکوزارند و هرجا که اباد ان نابد کردند نفقه از بیت المال بدهند بیشتر از انکه خرابی پاده شود و انچه اندکست افزون کردد و انچه محو رداست بزرك شود و اگر غازا بتمال احتیاجی افتد در عمارة و زراعة نفقه کنند و از مال و خزانهٔ من بدهند و بوقت دفاع بازستانند و اگر بکمال نتوانند داد بدو سه سال بستانند و با ایشان مدارا و مواساة ورزید که چون رعیت اباد ان شود خزانهٔ پادشاه بسیار کردد چه رعایا خود همه خزانهٔ پادشاهند و چون قوم خطبه تمام کرد تمام رعیت سپاه کفتند سمعا و طاعة و از سخنان منوچهرست که الدنیا شبه شتی بالغمام و حلم الثیام یعنی دنیا مانند ترجیست بسایهٔ ابر و خواب خفته عرض انکه دنیا ابر ایست و سراب بیابانست که اوراد ام و ثبات نباشد و مانند خواب نائم است که اگرچند بحال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و کمان برد که ان بقیم متمم است اما در همان لحظه بزوال انجامد و هم او کوید عفوا الملوك ابقی لملکه یعنی عفو پادشاه از صاحبان کناه نگاهدارنده تر سی است بقاء ملکرا غرض انکه خلق حلم و زبور عفو و وقار زیبا تر است ملوك را زیرا که هرچند صاحب قدرة بکمال سخاوة موسوم باشد و باصناف هنر و شجاعة مغرز و چون خفت و طیش دارد و ابهت و وقار و حلم و عفو خالی بود کوهرنمای اد ازلباس حزم و سکون برهنه نباشد و ملك با ثبات و دوام قرین نکردد چه تهور و سبکباری و لجاج و سبزه کاری سزای است که قواعد حشمت پرینه و صبا ملکهای قدیم را برانداز د و از سخنان اسفندیار است که التذکر اعظم من التعم یعنی فوائد و منافع شکر عظیم تر از نعمتست چه ان در کذراست و هم او کفته لا تعمل عملا فی السر یستحیی ان یذکر فی العلانیة

سخنان اسفندیار

العلانیه یعنی در نهان کاری مکن که آشکار شود شرمسار گردی و هم از کلماه اوست که هر کو با بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون حوادث و نوائب و با او نهد بصرورت بدو شبهل نماید و هیچکه استباصرورة مرتفع شود بطبیعت اصلی عود نماید و بتجدید بناء عداوت آغاز نهد پس هرخردمند واجبست که بخالبوتو شمن که از روی اضطرار کند فریفته نگردد و در طریقه جزم اهمال نکند و از سخنان رکشتاسب است که سزاوار ترکسی بفرو تنی عودن از خلایق اینستکه خصمت ناری عرفه علاد زبارة او عاطفة واحسانا و ازانی داشته و دست تصرف او زابر غالبان مبسوط گردانیده و از سخنان اوست که مرده و بنید بن برابرند و هر کسزا دین نیست امانه و دیانت نیست و از سخنان اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة یعنی روا نبود که ملک حسد برد یگر ملوک برد الا بر نکوئی سیرة و لفظ حسد در نکله برعمتا و عنطه حمل باید کرد چه عنطه ان بود که شخصی نعمتی که بر شخصی دیگر بیند مثل ان از جهة خود نیز خواهد و حسدان بود که ازالة ان نعمة از ان شخص خواهد و این هیچ چیز مدوح نیست و غرض اینستکه پادشاه باید از روی تحصیل نام نیکو و اتصاف باخلاق حسنه نماید و هرگاه از پادشاهی دیگر سیرتی نیکو تر شنود باید در تحصیل ان جهة خود بکوشد تا صیت معدلة و حسن سیرة چون دیگر پادشاهان عادل نیکوکار انتشار یابد و او از نه مفاخر و معالی او چون دیگر ملوک رفیع قدر در صحایف لیل و نهار مثبت و مرقوم ماند و هم او گفته فضل الملک علی الشوقیة انما هو لقدرته علی اصطناع الصنایع و اختیار المحامد یعنی فضیلة پادشاه بر زیردستان بدانستکه او قادر است بر نیکوئی کردن و بستایش اند و ختن و غرض اینستکه پادشاه صاحب رای باید که شرائط احسان مرعی دارد و بسنه بکسان که ایشان مستحق اکرام نه دارند و قدر اکرام نه شناسند و شکر نعمة نه نگذارند و در فیقه از ان نادر عی نگذارد تا اثار ان از خواطر و ذکار محو نگردد و با بقاء اتمام بماند و هم کشتاسب گفته که هر که بنام نو فیقه شود بنان در نماند و هر که بنان خیانت کند بجان در نماند یعنی نا بحزم به نشود بنام و اوازة منها اکتفا نباید کرد و بر صاحب ان نام اعتماد نشاید کرد و سبب اینسخن ان بوده که نقل کرده اند که اوزاوزیری بود داستی و شرنام بنام او فریفته شد و بر او اعتماد کلی کرد و بسعایة او وزیر سابق را بل ساخت و از کار راست و ش اکاهی نداشت که سخن نیکی منکارد تا گاه پادشاه هند و ستان بر او خروج کرد و کشتاسب را جهة تجهیز لشکر بمال احتیاج شد و خزانه هیچ نبود ناوزیر مشورة نمود و زیرکفت مال نزد رعیتست تحصیل نباید نوشت پادشاه دانست که اینچه گفته موجب خرابی مملکت است در اندیشه و فکر بجانب صحارفت و از لشکر دور افتاده بخانه یکی از صحرانشینان فرود امد سیکو ادید که برزاد کرده بود نه پرسید که اینچیست صاحبخانه گفت که ابن معتمد من بود که رقعه را بوی سپرده بودم نفضان فاحش در رقعه بدید امد چون تفحص کرد معلوم شد که ابن سبل خیانت کرده و بامداد کرکی الفت کرفته و چشم مهنی او نابنده کوفته زاید قدر خواهش سپرده کشتاسب از سخن متنبه شده تفتیش حال وزیر و اعمال او نمود و معلوم او شد که وزیر خیانت بسیار کرده و مالها از ان بیرون برده او وزیر را برداشت کرد و در جمع بوزیر اول نمود و بحسن کفایة وزیر نخستین دشمن رفع شد و خزینه اباذان و لشکر و رعیة معطوف کشت و کشتاسب از اغاظم پادشاهان عجم است و سبب غالب قدر صاحب مکرو او عدل بلند هیبة بوده و از سخنان ظهیر است که بالافضال تعلوا الاقدار یعنی بسبب مکرمت و احسان و زیردست قدر او بلند شود و بزیردستان زیاده کردد و او گفته المجد کفک و السخاء بنانها لاخیر فی کف لا بنان لها یعنی بزرکی چون کف دستست و سخاوة چون سر انکشتان خیری نیست در ان کفیکه بی سر انکشت باشد و گفته که حسن الذکر ثمر العمر یعنی پادشاه نیکوئی نبوة در خت تندکانی است غرض اینستکه چون هیچ او نبده در قضای امتان

صیدان ندیده است تیر تفدیر نرد نتواند نمود و لحظه بر نساغاه زندکانی نتواند افزود و ذکر نا بنده حیات نا بنست که باختیار تحصیل توان کرد پس نباید که خردمندان خصوصا پادشاهان در ان امر کوشند و حوا بشی دفاتر دولة و بزرکیرا بمناقب کرنده و خصایل پسندیده مزین کردانند و در کاه امجد و جامه شرف و اقبال را بحامد اخلاق و محاسن سیر مطرز سازند تا ذکر باقی و عمر ثانی یابند و کفته که الرفق مفتاح النجاح یعنی هواداری کلید پیروزی و زورستکار نیست و غرض اینستکه رفق و مدارا و حلم و مواساة مؤکد اسباب محبة و ممهد وسایل دولتست و خشونة قول و غلظة جانب و بد خلق موجب نهدام اساس شوکت چه در شتی و تیزی دوستان را براند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست کرداند و هم او کفته تجربة الحر تضییع العمر یعنی از مودن و بتجربه کردن چیزیکه از مودة شده باشد و تضییع وقت و عمر است و وارد شده که مؤمن از بیل سوراخ دو نوبه نیش نخورد از سخنان اوست که زادن دختر بهتر از نصف مملکت است و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوتر از نصف املاک او و از همین از اعاظم ملوک عجم بوده و فادار سبایان او را در ازدست هیچ بیدادی از ملوک عجم نبوده و در عنفوان جوانی متواضع و عادله و شفقه و مرحمة بوده و کویند اول کسیست که نام خدای جل شانه در اول مکتوب ثبت نمود و کردانید که هرکاه عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل حفیفه منهوری کاشتی تا از کیفیة معاش او بر زعایا اعلام نمودی اکر عدلکردی پایه او را زیاده کردانیدی و اکر ظلم و زیدی جزای عمل او در کارش نهادی و در دستور نامه بخط خود زعایا فرمانداری را از تخت فرود امدی و از تخت شکر و سپاس خضرا فریدکار یجا او در کاه انکاه کفتی که یکسال شد که من ترا حکومه نمیکنم اکر امری از من یا از عمال من صادر شده است که یان راضی نبوده امید اعلام نماید تا بفرمان دسکم و بعد ازان مؤبد مؤبدان بر پای خواسته بکفتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام از تو راضی و شاکر اند و سیرت تو محمود و مشکور همه اسنکاه شخصی نذکردی که ایمن و زمان عمارة کنید زیرا و از خدای نبرسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و منکفت هرکاه به بینید که من مثل همه اهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا ازان باز دارند و اکر بر کسی خشم کنم نکذارند و مرا بر کارهای پسندیده ترغیب نمایند و از سخنان دارای بهمن اینست که دشمنیکه با تو بتاشت و تازه رو نی نماید مانند حنظل است که ظاهر ان تازه و سبز و باطن ان تلخ و ناخوش غرض اینستکه مرد غافل باید که بخوبی ظاهر دشمن فریفته نکردد و از سموم قاتله که در باطن او تعبیه است غافل نشود و چندانکه تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی نماید حفظ نفس کند که ظاهر ان تازه و سبز و باطن ان تلخ از دشمن مشاهده کند از منکر و عدو را و غافل نباشد و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و از سخنان دارای نزدار اینست که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جر بحاسا قطا علی التراب منفردا عن الاصحاب الاحبار قد زال ملکه و خان هلکه فاعتبر بما تری قبل ان تصیر عبرة للناظرین اینسخن را دو وجه کفته که او را زخم مهلک زده بودند و معنی سخن انستکه ای برادر نکاه کن در زیر پادشاهی پادشاهان و خداوندا قالیم سبعه مجروح کشته و بر خاک افتاده و رو کشته از یاران و حدا نماندة از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک امده عبرت کیر با نچه میبینی پیش از انکه عبرت بینندکان کردی غرض اینستکه اکر بقوة و استیلا و شوکة و استعلا بر اهنیسپهر بالا و بر رفعت هم نشین سهیل و ثریا کردی و قصور و ایوان عظمة معادل سپهر و راباد در دولت باد نقاع ماه و مهر هیچ چیز دفع مرک نکند و هیچ چاره جهة علاج ممات سود ندهد و از سخنان اردشیر بابکست که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل

بالعدل یعنی پادشاهی نگاه نتواند داشت الا بلشکر و لشکر نتوان کشید الا بمال و مال جمع نتوان کرد الا بآبادانی و عمارة معمور نشود مگر بعدل و هم او گفته شهر شکسته بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنها پوشیده او فرموده سلطان عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران بزرگ قطره و هم او گفته بدترین پادشاهان پادشاهیست که نیکوکاران از و ترسان نباشد و بدکار از سیاست او ایمن و هم او گوید الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی یعنی ریعت بیاری شهر نا بعدلت شعار فوة گیرد و مملکه نا جز بحکام دین و ملة استوار کرد و از سخنان اوست که لا تزرکوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فانها الآخرة لا تنال الا بها یعنی مثل بدنیا که با هیچ کس وفاداری نماید گو دست از و باز مدارید که آخرة جز بدست نیاید عرض است که با همعشوق بیوفا چنین ریعنه مشوید که نفسان باخرة راه یابد و نهز بیکبار دست از و مدارید که وجه معیشة و مؤنة عباد نفسان نپذیرد و ابن شارة اردشیر از اعاظم ملوک عجم است و بعضی گفته اند که نصف تمامی ربع مسکون نموده بود و از زمرة ملوک فرس نوصایای منابغة و نصایح نافعة منفرد بوده و گویند او را دو کتاب است یکی موسوم بکارنامه و یکی بآداب العشر و منقولست که اردشیر چنان حفظ ملک خود نموده بود و منهیان ناشته بود که هر قضا که در دار الملک او صادر گشتی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر شدی او را گفتی که تو در فلان کار کرده و در اطراف ولایات جماعتی انگیخته بودی که بپوشته قضایای کلیه و جزئیه باو دفع کردند و گویند هیچ رعیة از هیچ پادشاهی چنان متنعم نشدند که رعیه اردشیر از و و از جملهٔ عادات اردشیر آن بود که چون ایلچی بجایی نامزد کردی بعد از ولیچی دیگر فرستادی بر وجهیکه میانهٔ ایشان ملاقاة نیفتادی بعد از آن هر کدام نامه که او را دادند مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی شاید که ایلچی را چیزی کم دهند و از اینجهة چیزها غیر واقع بپادشاه عرض دارد و مستلزم فتنه و فساد شود و هم از و نقل شده که گفته نا لشکر که شکسته شود و بناها که بغارة رود و بناعهدها که نا پایدار نماند بشومی دروغ رسولان و خیانة ایشان و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید که خود را بچهار صفة متصف دارد یکی بزرگ منشی خوش خلقی سیم انکه متواضع بود بچهارم بر متکبران چهارم انکه عامهٔ مردم در نفس و عرض و مال از و بسلامة باشند نا از افات سیاست پادشاهی ایمن تواند بود که افة مستی پادشاهی زیاده از افة مستی شرابست و گفته مستی پادشاه مجموع حوادث روزگار از پادشاه پیر و ناهرجیه خواهد کوبد و کند و هیچ اندیشه نکند و گفته باید که پادشاه زاهل از می نباشد نا که در حال غرة و بر یک حالة مداوم نزاد و خواطر او بکدر زاندوه در وقت شادی و ایمنی خوف و اندوه ذا بیاوی دهد و در حال قوة و اعتلا ندکار عجز و نامرادی نماید و هر پادشاه را که مشیقی چنین نباشد سلطنتش نا پایدار بود و رعیتش برقرار نباشد

و از سخنان شایسته ذوالاکتاف است که من قال فی الناس ما لا تعلم قالوا فیه ما لا تعلمون یعنی هر که نسبة بمردمان چیزی گوید که نداند مردمان نیز نسبة باو گویند آنچه ندانند و هم او فرماید که ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و هو اقطع من السیف یعنی باشد از سخنان سخنی که از شمشیر برنده نر باشد از سخن نوشیروانست که فاضلترین پادشاهانرا از زیرو غافلترین زنانرا از شوهر و بهترین اسبانرا از زنانه و بدکوترین شمشیرها را از صیقل خانه و گویند باشد از سخنان او که ملک بلشکر است و لشکر بمال و مال بخراج و خراج بعمیر و تعمیر بعدل و عدل باصلاح عمال و اصلاح عمال باستقامة و زیاده و سر همه تفقد و باز رسیدن پادشاهست و ابن نوشیروان از عاظم ملوکست و در عدل و نیکوسیری و اطلاع تمام بر امور پادشاهی بمثابتست که در مجلس او

نوشیروان

نوشیروان اشارة شد که را نتوان که حاضر نبودند هر یک باندازهٔ عقل خود سخنی چند که متضمن مصلحة پادشاه و رعیة باشد الفا نمایند و چون نوبت بابو زرجمهر حکیم رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است به دوازده کلمهٔ اتمام یابد نوشیروان پرسید که انکدام است حکیم گفت که اول پرهیز است از شهوة و غضب و هوای نفس دوم صدق در گفتار و وفا بوعدها و شروط و عهود و مواثیق سیم مشورة است با دانایان در امور و نمایدا ز امور چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتابت بقدر دانش و منازل و مراتب ایشان پنجم تفقد قضایا و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسیی ششم تفحص اهل زندان هر چند گاهی تا گناهکاران ایجزا رسانند و هر که مستحق گذاشتن نباشد بگذارند هفتم تعهد راه و بازارها و اسعار و بجاذاة مردم هشتم حسن تادیب غلامان و اقامة حدود بر ایشان نهم مهتمان داشتن سلاح و آلات حرب دهم اکرام اهل و اولاد و اقارب است و در اصلاح اجماعة کوشیدن یازدهم فرستادن جاسوسان و خبر گیران تا حوادث ملکیرا بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد زنان و ندماء و حیل و خدمت نویسندگان و امر نمودن که اینکلمات را بطلا بنویسند و فرمود که در اینکلمات جوامع انواع سیاست و تدبیر ملک حاصلست

باب سیم و هفتم از قسم دوم در تدبیر سلوک پادشاه با رعیة بطبقهٔ اهل قلم

که ایشان علما و فقهاء و حکماء و اهل شرع و وزراء و کتاب و قضاة و اطبا و منجمان و کتاب و مهندسان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشانند و در ترتیب چند فصلست

فصل اول در تدبیر ترتیب ملوک متعلقان و مخصوصان و ملازمان را که اعمال اطلاق خواه از طبقهٔ اهل قلم باشند و خواه از طبقات دیگر بباید دانستکه پادشاه را در سر انجام احوال ملک و نسق پادشاهی امور اضداد و اعوان بسیار درکار است جهة حفظ دین و مذهب و ضبط قواعد شرع و ملة و ارشاد و هدایة انام و اشاعة علم اسم اسلام و مغرفة قوانین عقلی و تعلیم ضوابط کلی و مساعدت در امور اخروی و این طبقهٔ علمایان و حکمایان و فقیهان و مجتهدان و صدور و رواعظان و قضایا و امثال ایشانند و جهتی جهة خدمات خاصهٔ پادشاه و جهتی جهة ضبط احوال سپاه و خازنان مملکت و جهتی جهة حفظ اموال و تحصیل آن و جهة سعی در تکثیر مداخل و توفیر و تقدیر مخارج و جهتی جهة تدبیر محافظة امور رعایا و تعمیر بلاد و قری و امثال آن و لهذا سزد سلاطین و ملوک بزرگوار که مناصب بنهند و عمال قرار دهند و هر کاری و رعهدهٔ ضبط و کفایة کسی گذارند تا امور عالم منتظم و مرتب شود و احوال شاه و رعایا بر نوام و نظام طبیعی بوده باشد و هرج و اختلال بامور راه نیابد و غرض اصلی استکه روزگار چند که ایام عمر هر یک زمانی از زاحت و فراغ بال باشند و امور معاش طبقهٔ او مبنا مستقیم باشد تا تحصیل جنات جاودانی و سعادة سرمدی بتوانند نمود بعضی گفته اند اول کسی از پادشاهان که تعبیه مراتب و ترتیب مناصب نمود جمشید بود جمهور خلایق را پنج طبقه منقسم ساخت قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیم اصحاب خرج و زراعة قسم چهارم پیشه وران و اصحاب حرفه و صناعة و گفته همچنانکه عناصر اربعه سبب بقاء نوعست این گروه موجب بادانی عالمند تخست نسبة با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علماء که اخر شناسان سپهر اند شاد و زاه نمایان قواعد هدایة و سداد ند غایة جهد مبذول دارید و حلقهٔ مطاوعة ایشان را در کوش کنید و کمر خدمة این طبقه بر میان بندید که کیفیة اصول و فروع دین و ملة و ظهور مراتب حل و حرمت بافکار ایشان منوط و بگفتار ایشان مربوطست قسم دوم سپاه طبقهٔ اهل قلم اند مناصب مراتب ایشان تعیین نموده فرمود که در تمکین و احتشام و توقیر و احترام ایشان مبالغه تمام بجا آورید و توقیه جانب ایشان تغافل و اهمال جایز ندارید و سر انجام احوال عالم را در زبان اقلام ایشان مضمر شناسید سخن خامدان و تقریر مقرران و صاحب غرضانرا که اکثر اوقات بنا بر غرض حسد و رعنة بمناصب رفیعهٔ ایشان مبتلا شده در حق ایشان

ایشان بی ثبوت وظهور وتمام منسوخ مدارید ودر باب لشکریان واهل صلاح ورؤسا وامرای عساکر گفت که اینطایفه رجال دین ودولة وبنایان مبانی ونصرت ودلیران رزم کار وجانبازان روزکار اند درغایة جانب ایشان تقصیر نباید نمود واو ابواب محنت وعطوفة وعنایة نسبة باایشان باید گشود وگفت باداني ملان خواهیم از ثمرة جهدها وتعب اساس ایشان وسیلة بقای نوع وذریعة قوام عالم وواسطة عقد معاش بنی آدم اند زنهار که در تحصیل فواغ بال وانتظام احوال ایشان بکوشند وگفت محترفه وصناع را دلجوئی نمایند وابشان را بتکالیف بوانی وعوارض سلطانی تعرض نرسانند وبباید دانست که پادشاه زاد در نقوض بعض مناصب وتدبیر اشغال واعمال سلطانی چند شرط مراعاة مینماید نمود اول انکه هر کس علی الاطلاق سلطانی ومتمی از مهمات دنیوی اباور جوع شود باید که قابل ومستحق انکار باشد چه اکثر ظالمها که در دلهای پادشاهان بهم میرسد از انست که جاعینکه قابل کار نبودند واستحقاق واهلیت اشتغال نداشتند در امور ملکی دخیل شدند واز مداخلة ایشان خللها بهم رسید ومرتبه مرتبه زیاد شد تا کار بجائی رسید که فساد ملک بلکه زوال دولة ازان مرتب شد چنانچه در مقدمه کتاب اشارتی بدین شد ودر کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که من احسن الکفایة استحق الولایة یعنی هر که کفایة را نیکو کرد مستحق ولایة شد ودر استحقاق شغل چند چیز معتبر است اول انکه شخصیکه عمل ومنصبی بدو رجوع مینمود دانا وعالم بقواعد وقوانین اشتغال بوده باشد وصاحب تجربة انکار باشد دیگر انکه قوة وقدرة وتوانائی انکار داشته باشد وعاجز از تشبة وسر انجام مهمات اشغال نباشد دیگر انکه امین ومعتمد بوده باشد در کاریکه رجوع باو شده باشد خیانة نکند که بسا بوده که از خیانة بعضی عمال ظلمها وفسادهای کلی در امور ظاهر شد فحذاغر جل در فرقان مجید بر سبیل حکایة نقل فرموده که خیر من استاجرت القوی الامین یعنی بهتر کسیکه اورا اجیر بتوان کنی است که قوی باشد وامین باشد یعنی قدرة وتوانائی بر انکار داشته باشد وبصفة امانة موصوف باشد ودیگر اهتمامی وبی پروائی نکند وضبر بر تحمل مشقتها وجفاها واحمال واثقال وکشاکش افاة وغارضة اشتغال داشته باشد دیگر انکه از لهو وفراغت وعیش طلبی وراحت جوئی دور باشد واگر کاهلی اندك زمانی اشتغال بعیش وفراغت نماید بعد ازان باشد که ازلوازم ومراسم شغل خود فراغ حاصل کرده باشد وتدارك امری از امور مغفل وفکری که متعلق بان کار است باقی نمانده باشد ودر کلمات شریفة حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که لا تتکل فی امورك علی کسلان یعنی اعتماد مکن بر امور خود بر کسیکه کسالة داشته باشد ودر کارها کاهل باشد ودیگر صاحب عقل ورای وتمیز باشد که سوانح وحوادثیکه در اشتغال وعمل پیش آید بطریق صواب راه برد وبدرستی از مواضع اشکالات داند وفی الحقیقة جناه جید هر شغل وعمل ودانش وعقلست که هر کاری بیفزاید نه روح دانش چون جسد مرده است دیگر انکه شغل اگر از شغلهای مالی باشد اولی واحوط انستکه عامل را مالی ممکنی بوده باشد تا انکه چشم ودل پر نباشد وجری بر خوردن وبردن نباشد وزینهار در وقتی که در تقلد اشغال ضرر ونوافع است استانتر تحصیل توانند نمود واگر نائبی بجوئی اوشود بقوة مال ومکنتی که دارد استان از عهده بر تواند آمد دیگر انکه کم طمع باشد که بیشتر فسادها وافتها وخللها ونهانها که از عاملان در شغلها بهم میرسد بنابر فساد طمع است ودر کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که اکثر مصائب العقول تخبر فی الاطماع یعنی بیشتر افتادن کاههای عقلها در زیر بوتهای طمعهاست یعنی چون طمع جنبش شود عقلها افتاده کرده دیگر مناسب اولی انستکه عامل را باشغل مناسبة تمام بوده باشد واگر اشتغال در اباء واجداد واعمام واخوال او بوده باشد واباشان زاد ران اشغال خام نیکو ودرکرچنیل حاصل شده باشد مناسبة بیشتر

بیشتر خواهد بود چه اثار اخلاق وسیر پدران واسلاف در اعقاب واخلاف سرایة میکند دیگر بدی اصل وفاخوشی طینة وگوهر نداشته باشد وجبلتش بر ظلم وتعدی وفساد وبدخوئی امیخته نباشد واز اراذل واسافل نباشد وگفته اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که اذا ملك الارذل هلك الافاضل یعنی هر گاه بدان ومردمان رذل که ببدی اخلاق وناخوشی سیر موصوف اند زمام امور شوند نیکوکاران وصاحبان فضایل ومعالی هلاك خواهند شد وهم انحضرت فرموده که اذا استولی اللئام اضطهد الکرام یعنی هر گاه لئیمان استعلا واستیلا یابند کریمان مقهور ومضطر شوند وهم انحضرت فرموده اذا ساد الشفل خاب الامل یعنی هر گاه سفلگان سرور گردند وامیدها قرین خیبت وعدم حصول خواهد بود وهم انحضرت فرموده که دولة الادغاء مبنیة علی الظلم والفساد یعنی دولة مردمان دنی شکم پرست بی رحم ظلم وفساد است وانحضرت فرموده تولی الاراذل والاحداث الذول دلیل انحلالها وادبارها یعنی شدن ازاذل ونازکان خورد سال دولتها دلیل استبر انحلال ان دولة وادبار ان ودولة الکریم تظهر مناقبه دولة اللئیم یکشف مساویه ومعایبه یعنی دولة کریم مناقب وخوبیها او را ظاهر گرداند ودولة لئیم معایب وبدیها او را اشکار کند وفرموده دولة اللئام مذلة الکرام یعنی دولت لئیمان خواری کریمانست وفرموده دولة الاشرار محن الاخیار یعنی دولة اشرار محنتهای اخیار است وفرموده دولة اللئام من نوائب الایام یعنی دولة لئیمان از نایبها ومصیبتهای روزگار است وفرموده زوال الذول باصطناع السفل یعنی زوال دولتها بتربیت کردن وبنکوئی نمودن باسفلگان است خوئی اصل بد ونوع نواند بود یکی انکه ان شخص اخلاق وسیر حمیده داشته باشد واز اخلاق وعادات واطوار سفلگان ولئیمان ومردمان فرومایه دور باشد

حکایة اورده اند که نوشیروان از موبدان پرسید که زوال مملکت در چه چیز است گفتا اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دیگر در ترتیب مردم فرومایه سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل اینسخن میگوئی جواب داد که چون خبر رعیة از سلطان انقطاع یابد واز دوست ودشمن غافل نشیند هر کس هر چه خواهد کند چون او بیخبر است انواع فتنه از هر جانب سر زند ومملکت در سر اهل فتنه رود ودیگر مردم دون ورذل چون رئیس بایشان رجوع کردن مال حریص باشند وبهر کس طمع کنند واکابر واشراف شناسد وحرمة مردم بر دل نگاه ندارند ودلهای خلایق بسبب این اخلاق رمیده شود وهر اینه هستها بر کار ندانا از وی خلاص جوئی نماید واز اینجا گفته اند منزل الدولة بارتفاع السفلة یعنی چون سفله را رتبه دهند دولت رود ودر منزل نهند دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند بنهای ایشان بپادشاه بد شود واز زراعة وعمارة ملول ومنفر گردند ومداخل سلطان کم شود وچون لشکر علوفه نیابند نزاع خدمت بر نتابند واگر دشمنی بدیدار ایشان کاروی اندك بود جهدی نکنند وبدیهیست ملاحاز دست بر دو نوشیروان خود بدانا گفت وفرموده انا نکل امرنا بارذل

حکایة اورده اند که سلطان یمین الدولة محمود غزنوی در ایام جوانی وموسم کامرانی در غزنین باغی ساخت چون روضة رضوان دلکشای وچون ساحت ارم روح افزای چون ان باغ بانمام رسید در انجا حوضی ساخت وبر میخزینب داد وبدید خود امیر ناصر الدین سبکتکین را صافی کرد ودر ان صافات انواع تکلفات بکار اورد وتربیتها پادشاهانه بساخت چنانچه هر کس از ان خبر ان شدند وزبان خلق بمدح ان گردان شد ناصر الدین پسر را گفت اینجان بدر ابن باغ عظیم دلکشای وعالم فرسا است ونهالهای ان در غایة طراوة ونظارة وچمنهای ان بغایة خوشرو ودلکش است اما هر کس از بزرگان دولة ومعارف واعاظم این خطة اگر خواهند مثل این باغی بتوانند ساخت وچنین بساطی بتوانند انداخت وپادشاهانه چنان باغی بسازند که دیگران از مثل ان میتر نشود ودر زمین نهالی نشانند که میوه ان در باغی دیگر هم نرسد

نرسد سلطان محمود گفت از همین کدام تواند بود گفت باید که در نشستن فضل و نیکوئی اماثل و افاضل و اخیار و ابرار نهال تربیت احسان غرس نمائی ثمرهٔ ازان حاصل آید که دست روزگار ازالهٔ ان نتواند نمود و نطاول سرمای دی حاسدان دران زاه نصرف نتواند بود دیگر انکه از سلالهٔ کرام و سلسلهٔ ابرار بوده باشد یعنی اباواسلافا و بشرف و نیکوئی و خوی اخلاق و عادات معروف باشد و از اعزه و کرام باشند یعنی انکه بمغاپ بدیهها معروف باشند و بدناءت و پستی و سفله روی موصوف و باین شرط بر سبیل اولویت مقصور است نه انکه هر گاه که جهت اعمال از کرام و نجبا بهم رسد اولی نخواهند بود از مردم کم اصل اما اگر بهم نرسد یا انکس که در نشستن پیش است در رسانیدن شرائط از صاحب نسب در پیش باشد مراعاة شروط دیگر اهم است **حکایة** اسحق بن ابراهیم مصعبی گوید که معتضم خلیفه روزی مرا طلبید نزد او رفتم گفت امروز میل ندارم که با تو کوی بازی کنم سباعتی بآن مشغول شدیم ناگاه فرد آمد و دست مرا گرفت و با هم بر آن بام برفتیم تا انکه بحمام داخل شد گفت رختهای بکر بر تن کرده و مرا نیز فرمان نمود و داخل حمام شدم و من نیز با او داخل شدم هیچ کس از خادمان و غلامان تا او همراه نبود من برخواستم و او را خدمت کردم و دلک و کیسه مالیدن بجا آوردم و او نیز نسبة بمن این امور بجا آورد و چندانکه اسند عا کردم و گفتم مرا حد و پایهٔ این امور نیست قبول نکرد و با کرد پس بهر من آمد و بمجلس خود رفت مرا هم آورد و خوابانید و مرا نیز امر کرد که هم آنجا بخوابم و چندانکه امتناع کردم فایده نکرد چون بیدار شدم بمن گفت یا ابا اسحق در دل من امریست که مدتهای مدید است که در آن متفکرم و در اینوقت مرا طلبیدم و انبساط نمودم و میخواهم که اضغاث ان امر بتو کنم گفتم یکو یا امیر المؤمنین من بنده و بنده زادهٔ توام گفت نظر کردم در احوال مرادم مامون چهار کس را تربیت کرد و با ایشان نیکوئیها کرد خوب ظاهر شدند و آثار نیکو از ایشان بدید آمد و من نیز چهار کس را تربیت کردم و نیکوئی نمودم با ایشان از هیچ یک از ایشان خوب ظاهر نشد گفتند کیستند انها که مامون با ایشان نیکوئی کرد گفت طاهر بن الحسین دیگر و شهدی احوال او را و پسرش عبد الله بن طاهر او مردیست که هیچکس مثل او ندیده دیگر بتو والله که تو مردی که پادشاه عوض تو نمیتواند یافت هرگز دیگر برادرت محمد بن زبیده و کجا مثل محمد کسی بهم میرسد و من تربیت کردم اشنهٔ او یکه که کار او بکجا رسید و اساس سلطنت و رهم بود کار او و ایتاخ لاشئ است و وصیف و زراقه بغی و محصلی نیست گفتم جواب این میگویم بشرط انکه در آن باشم از غضب تو گفت چنین است گفتم یا امیر المؤمنین بر اد در تو مامون نظر کرد بر اصلها و انتهار کار فرمود نجابت آثار و آثار خوبی ایشان ظاهر شد و کار فرمود امیر المؤمنین فرعها را خوب ظاهر شدند بسبب انکه ایشان را اصل نبود گفت یا ابا اسحق گشیدن ابنهاد را بمنزلهٔ تیر من اسانیز بود از شنیدن این جواب که تو گفتی **شرط دوم** آنکه مراعاة آن پادشاه را کرده بهر خادمان و غلامان نضر را است انشنکه در تحصیل و تربیت هر یک قابل هر کار میگوشید باشد و هر کس را از پایهٔ بپایهٔ دیگر میرسانیده باشد چنانکه چون در پایهٔ اولی شرائط نیکو خدمتی عمل کند او را بپایهٔ بالاتر برساند و پادشاه مراقبت احوال بندگان و خادمان و عاملان ننماید و بعضی را بتعلیم مدد ننماید و بعضی را منسوب بعضی نسازد که کارها او به بینند و بر قواعد و قوانین مطلع شوند و صاحب قوت گردند و از هر که نیکوخدمتی به بیند رعایت احسان و اکرام مرعی دارد و بر قدر و پایهٔ او بیفزاید و از هر که تقصیری و بهوقوفی بیند در قدر و مرسوم او کم کند و نحوی کند که همه دانند که پادشاه چنان نیست که قدر نیکی و بدی نداند و همیشه پیش او یکسان باشد تا همه در کارهای خود سعی کنند و مرتبه مرتبه تر قی در احوال ایشان بهم رسد و مستعد مراتب عالی گردند و چنان شود که پادشاه از جهة هر کار و شغل خواه عظیم و خواه سهل مرد مان قابل مستعد بکار داشته باشد که اگر وقتی صاحب عمل

عمل را موئی دو دهد یا از و تقصیری سر زند که عزل و تبدیل او ضرور شود پادشاه بدل او داشته باشد و نیز ایشان پادشاه را محتاج بخود ندانند بگمان انکه پادشاه در اینمنصب بجای ما کسی ندارد و چون چنین گمان داشته باشند در امور انقدر مراعاة که لازم باشد بجا نیاورند **حکایة** آورده اند که چون پادشاه رضی بملک نشست او پادشاه عادل عالی همت و دوراندیش بود خواست که کار ملکرا اساسی نهد و جملگی فتنها که بسبب بعضی تقصیرات ملوک سالف روداده ندارک نماید با بو القاسم حصیری را بخواندند و از و تمام سلطان محمود غزنوی مزای صوابا و در رندیرا ملکه چون افتاب خشان بود و بخارب و زکار ریاد دیده بود و هیچ رکاکت برای او منسوب نبود و دانوفت پیر شده بود و آثار ضعف و سستی در و پدید آمده چنانچه او را در محفه پیش سلطان بردند سلطان تمام لطفها سخن آغاز نموده گفت تو احوال جد ما سلطان ماضی مشاهده کرده و در میان مهمانان بوده و او ترا معتمد خود داشتی اکنون بتو افتد امیکنم و اعتماد بر ان صاحب تجربه مینهایم باید که بمصالح ملک اشارتی کنی و بگوئی که بنیاد پادشاهی بر چه باید نهاد ابو القاسم گفت در مجلس سلطان ماضی مرا نسبتی اصلاح ملک خان بر سالت فرستاد و مدتی بخارا بماندم و او پادشاهی بود دیده و کار دیده و پسوسته مجالست با اهل علم و تجربه و پیران سالخورده و جهاندیده بموذی بر و گفت بیاید دانست که ملک چون باغیست و ملک چون صاحب باغ هر کس خواهد باغ خود را ثمار کند و نزهت و ثمرهٔ از او زیاد مینیاید که بپوسته سه نوع درخت در باغ او باشد یکی درخت تمام شده بمبوه رسیده نافایدهٔ میوه از وی حاصل کنند و چون خشک شود هیزم او فایده دهد دیگر نهالی که رسیده باشد و نزهت شکوفه ان بقدر حاصل باشد و فی الجمله میوه دهد و روز بروز در ترقی باشد سیم نهالی که بزودی بنیایه ان تواند رسید چه صاحب باغ بان قوی دل باشد که اگر درخت بزرگ شوخشک ان نهال در میوه داری بزودی قوی تواند شد و بجای نهالهای میوه دار خواهد بود و بهیچ وقت زمین بایع از منفعه خالی نباشد و از شکوفه و سبزی بی بهره نباشد انگاه ابو القاسم گفت اینمعنی مرا خوش آمد و چون بمجلس سلطان ماضی آمدم و اینحکایة تذکر نمودم این سخن را بپسندید و بارها در مجلس نقل مینمود پادشاه رضی چون اینمعنی بشنید از ابیدبر فت و بناء کار ملک بر اینگذاشت و مردان را تربیت کردی و جهه هر کار و مهمی کسان داشتی که اهلیت تمشیه ان مهم داشتندی و اصحاب شغل پادشاه را محتاج بخود ندانستندی و یقین داشتند که کار بی ایشان معطل نشود و ممنون پادشاه بودند که کار هر که با ایشان داده اند روی لطفشت و در طلب رضاء پادشاه بغایه کوشیدندی **حکایت** آورده اند که روزی پادشاه رضی بار داد چون خدمتکاران باز گشتند متفکر بنشست و تا نماز پیشین با کسی سخن نگفت و از جای برنخواست ارکان دولت اندیشناک شدند و پراکنده خاطر گشتند و کس را میسر نبود که سؤال کند که سبب ان مشغولی خواطر چیست تا یکی از خواص پیشتر تخت بمن و ساعتی توقف کرد چندانکه پادشاه در نگریست سر بر زمین نهاد و گفتای پادشاه بندگان را بانجناء اشنائی نمانده است سبب اندوه خواطر منهر پادشاه چیست اگر ممکن باشد اعلام نماید که سبب بقهر چیست گفت زیاده ازین چیست که حاجب بزرگ ما پیر شده است و بعالم نمان نزدیک شده و امروز منکر و سیم در بارگاه خود هیچ کس را شایسته ایمنصب نمیدیم و اگر در وقت فوت او کار او معطل بماند و بعضی از ناشایسته را بلند باید کرد اینده و کار را بنا اهل حواله باید کرد خواص گفتند ای پادشاه هر کرا تو بر گزینی شایسته همه نیز گویند گفت بلی چنین است و لیکن بر گزیدهٔ را تربیت باید کرد تا شایسته کار شود انگاه او را در میان کار باید اورد و این سخن مؤید است بحکمتهای چه شمشیر از اهنست اما از تربیت بدار سیده که وسیلهٔ دفع دشمنان شده است و لعل اگرچه سنگست اما بپیرایهٔ نظر اصاحبه جان افزائی و دل ارائی پذیرفته است و اگرچه افتاب بزرگست اما بیکبار سنگر انا فوت نکند و اگرچه شمشیر گر

گواه بود اما بکمال هنر را اشعار نتواند کرد حکایة نقل کرده اند که مقتدر بود که طبع هرون الرشید بر البرامکه متغیر شده بود و در مقام استیصال ایشان بود و بندها و فندها ترتیب داده در سفرها با خود میکردانید و هیچ کس نمیدانست که غرض از حمل این بندها چیست تا وقتیکه امضای اتغرتمش در خواطر داشت نمود ایشان را بان خود معتمد ساخت روزی میگفت که از ان تاریخ که مرا بر بندها ترتیب ادم از ارادهٔ استیصال نهال اقبال ایشان داشتم و تا امروز صبر کردم یکی از خواص پرسید که از تضییع ایشان فساد و خللی در ملک حاصل نمیشد با عشیر انفذ صبر و تامل چه بود خلیفه گفت ایشان مرا نیک و مناصب استند که در ازمنهٔ کسی دیگر را قابل ان شغلها نمیدانستم از ان تاریخ تا حال صبر کردم و ترتیب جماعتی کردم تا مستعد مناصب و اعمال ایشان گردیدند دانستم که مضطر نیستم که ان اعمال و اشغال را بمردم نا اهل غیر قابل دهم پس بتغیر ایشان قیام نمود شرح این حکایت در مکارم اخلاق و اشغال و اعمال انستکه پادشاه از احوال رعایا و زیردستان باخبر باشد تا انکه هر کدام قابل منصبی و شغلی و عملی بوده باشد او را بان شغل موسوم دارد و معطل نگذارد بنابر چند وجه وجه اول انکه تعطل احوال زیردستان بر پادشاه است و فی الحقیقه نوعی از جور است هر شخص که استحقاق اشغال و اعمال داشته باشد و محروم باشد و کرهی دیگر که در استحقاق با او برابر باشند یا او برابر نباشد یا استحقاق ایشان کمتر از و باشد محل رجوع منال باشند و مورد عنایات شاهانه گردند وجه دوم انستکه سبب باشد که معطل گذاشتن بعضی مردم صاحب کفایت و وقوف نقصان از جهه پادشاه نیز داشته باشد بنابر انکه بعضی امور و مهمات پادشاه از کفایت و راستی چنان در کنار بی بهره باشند وجه سیم انکه هر گاه جمعی از شغلها و عملها فارغ باشند و بیکار گردند و مراتب مناصب کسر موقع ایشان باشد روند هند کینهٔ پادشاه در دل گیرند و دلهای ایشان متوجه دشمنان و خصمان پادشاه شود و همیشه ارزومند تغییر و انقلاب دولت باشند بلکه بدعا و تضرع این امر را مسئلت نموده باشند و گاه باشد که در کمین و دشمنی ایشان اثرهای بد مترتب شود که هیچ دشمنی را خورد و حقیر نتوان شمرد و بنابر این لازم است که پادشاه دو شغل و سه شغل بیک کس ندهد یکی بنابر انکه اشغال بیک کس هرگاه متعدد باشد چنانچه باید و شاید از عهدهٔ تمشیت انهمه بیرون نتواند امد و در ان کار اختلال بهمرسد دیگر انکه اکثر اوقات طالبان و جویندگان شغلها و مهمها بیش از شغلها و مهمها باشند هر گاه دو شغل و سه شغل بیک کس داده شود بالضروره لازم اید که بعضی بیشغل و عمل بوده باشند بلکه مردم بیکار معطل بیش باشند و از بی مشاهدها لازم اند و چون اکثر اشغال دیوانی تعلق بوزارت دارد در بی باب لازم است که پادشاه بوزرا تاکید نموده باشند که دو شغل بیک کس نفرمایند و مردمان قابل مستعد کار را بیشغل و فارغ نگذارند خواجه نظام الملک طوسی در کتاب خود ذکر نموده که هر گاه مجهولان و بی اصلان و بیفضلان را بر اعمال فرمایند و مغروران و فاضلان اصیل را معطل و ضایع گذارند یا یکی را بیش شغل فرمایند و یکی را بیک عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بیکفایتی و زبر باشد پس اگر وزیر کافی و دانا باشد علامت ان بود که زوال دولت و فساد کار پادشاه منطلب و بدیدن دشمنان نشانها از جهه انکه چون دو عمل بیکوزیر فرمایند (و زیردست یا یک عمل فرماید) و معطل بیش از مردم باعمل باشند و چون چنین باشد این بیکاران هم کاری نکنند و باشد که انکار دولت توان یافت و باشد که در نتوان یافت بعد از ین خواجه مذکور گفته که روزی یکی گفت ملک میبخشد و تو فیرها باز میستانی خداوند گار ما را بران داشته بود که الحال جهان صافیست هیچ جا مخالف و دشمنی نیست که مقاومتی تواند کردن فرب چهار صد هزار مرد مواجب میخورند هفتاد هزار مرد گفایه باشد که بادارند و بهر وقت که خلاف افتد همه که خواهند نامزد کنند و از دیگران مواجب و مقرری و معلوم باز گیرند تا خزانه را هر سال چند بن هزار هزار دینار و نوشیروان

باشد و با ملک روی خزانه پر زر کرد چون خداوند عالم این بنده بگفت اسنم که سخن کیست و در بن مناد مملکت میخواهد جواب ادم که فرمان خداوند راست لیکن اگر چهار صد هزار مرد مواجب و مقرری دارند لاجرم پادشاه خراسان دارد و نادر شاه البته هزار در کاشغر و بلاساغون و خوارزم دارد و از بیجان دارمن دارد و از شام نادر انطاکیه و بیت المقدس دارد بنده خواستی که بجای این چهار هزار کس هفتصد هزار مرد داشتی از بهر انکه چون مرد بیش بود کم غرند و سند خداوند را بود و همه ترکستان و چین و ماچین نیز داشتی و یمن و حبشه و بربر و نوبه نیز داشتی و مغرب و شام و اندلس و افرنج و مغرب نیز داشتی و همه مردم در طاعت بودی از جهه انکه هیچ نادشاهی که لشکر بیشتر و لایت بیشتر باشد و هر گز لشکر کم و لایتش کم تر هرگاه از لشکر بکاهد از ولایت بکاسته شود و چون در لشکر افزاید در ولایت فزوده شود دیگر معلوم رای عالی باشد که چون از چهار صد هزار مرد هفتاد هزار مرد بدارند و سیصد و سی هزار مرد را نام از دیوان بیرون کنند همه خالی سیصد و سی هزار مرد پیش از هفتاد هزار نباشند این سیصد و سی هزار مرد شمشیر زن چون از بیرون له امید ببرند پادشاهی بدست اورند تا کسی را بر خود امید نسازد چندان کار پیش اید که خزانهای گنجد بن ساله همه در سر ان رود و گاه باشد که ان کار بصلاح اید و گاه باشد که بصلاح نیاید مملکت را بمردان سپاهی نگاه داشت و سپاهیان را بزر هر که ملک را کوند زر را بگیرد و مردان کار را بکذارد بحقیقت دشمن ملک باشد و فساد ملک جوید که این مالها از مردان و سپاهیان بدست امده سخن ان کس نشاید شنید مثل عمال معطل محروم نیز همین مزاج دارد چون کسانیکه ایشان در دولت شغلهای بزرگ و عملهای بلند کرده باشند و معروف و مشهور باشند و حق خدمتها دانسته باشند نیکو نباشد حق ایشان فروگذاشتن و ایشان را ضایع محروم و بینصیب ایشان و کار و عمل بقرمودن که نه از مروت سزد و نه موافق مصلحت باشد بلکه چنان واجب بیند که ایشان را عمل فرموده اند یا معیشتی بر قدر کفاف ایشان ارزانی داشته اند تا هم بعضی از حقوق ایشان گذارده باشند دوم ایشان را دولت بینصیب نباشند و دیگر کوهی نباشد از اهل علم و اهل فضل و ابناء مروت و اهل شرف که ایشان را در بیت المال نصیب باشد و مستحق معونتی و ادراری باشند هر گاه نه کسی ایشان را شغل فرماید و نه مداری و معاشی یابند چون محروم نامند از دولت بینصیب گردند چون زور کاری شود که خواص پادشاه احوال مستحقان و انعام را بعرض پادشاه نرسانند و احوال قابلان اعمال و اشغال را بپادشاه نگویند و ایشان را شغلی نفرمایند اجماعة امید از دولت برادرند و بدسگال دولت شوند و در طلب پادشاه دیگر باشند و دشمنان ملک را طلب کنند و تقویت کنند و کسی را که صاحب قدرت و مکنت و سپاه باشد بر پادشاه بیرون اورند و فتنه و شورش در ملک بدید اید حکایة خواجه نظام الملک نقل نموده که در شهر ری در ایام فخر الدوله دیلمی که صاحب بن عباد وزیر او بود کبری بود صاحب مال و مکنت بر کوه طبرک ستودی ساخت از جهه خود و ستودان عمارتی باشد که اتش پرستان بر سر قبر خود سازند و ریخ میبارید و زر میبارید و خرج کردند تا انعمارت را بر سر انکوه با تمام رسانیدند مزدی بود که محتسبی روی کردی و روزگه که انعمارت با تمام رسید بیهانه بر ایجا با لا رفت بانان نماز کفتن بر عم کبران حکم ستودان باطل شد بعد از ان انعمارت را دیده سپه سالار نام کردند در اخر عهد فخر الدوله بر بدان خبر دادند که هر روز با ملاد هشتی چهل کس از شهر بهرون میبایند و بر انعمارت با لا میروند و با افتاب زرد در انجا میباشند انگاه فرود میایند و در شهر را کنده میشوند و اگر کسی از ایشان پرسد که شما هر روز بر انعمارت بچه کار بالا میروید کویند تماشا میکنیم فخر الدوله فرموده که بروند و ایشان را بیش من ارید و هر چه با ایشان بیابید بیاورید جمعی از مفتنان در کاه بر فتند و بر ان کوه با لا شدند و بر انعمارت با لا رفتند و از کردند تا انجماعت بشنیدند فرو نگریستند فخر الدوله را دیدند با موی ژولیده و ناخنهای دراز و کردکاشتند تا انکوه را بانعمارت برامدند نکاه کردند شطرنجی دیدند و نردی و

و دواة و قلم و کاغذ و سفره نان و دو سبو آب و کوزه و حصیر انکنده حاجب گفت بر خیزید که مخرالدوله شما را میخواند و
ایشان از مخرالدوله بردند و صاحب عیار نزد مخرالدوله نشسته بود مخرالدوله از ایشان پرسید که شما چه تومنید
هیچ کار هر روز بر انعام ده بالا میشوید ایشان گفتند روز و روز و دو روز باشد مدتهاست که شما هر روز اینکار می کنید
راست بگویید ایشان گفتند بر ملت و همه کس پوشیده نیست که ما نه روز دیم و نه زن کسی را فریفته کرده ایم و نه فرزند
غلام کسی را ازداه برده ایم و نه هرگز کسی از ما زاری و زشتکوه و گله نزد ملک نامده اگر ملک ما را امان دهد بگوییم که ما چه قومیم
مخرالدوله گفت شما را امان دادم بجان و دل و برا سوگند یاد کردند چه بیشتر ایشان را مینشناخت چون امان یافتند و
بجان ایمن شدند گفتند ما قومی بیهنران و منتظر فاییم معطل مانده در روزگار تو و محروم و بی نصیب از دولت تو کسی نمانده
شغلی و عملی نمیفرماید و نوازشی نمیکند و میبینیم که در خراسان پادشاهی بد بدامده است که اورا محمود میخوانند
و اهل فضل را و هر کرا در اوهنری و انشی هست خوار میدارد و میکند و ضایع نمیکند را در اکنون ما دل باو بسته ایم و
امیدوار بهم ملک بیرید هر روز بر انعام ما بیفزاید و شکایه روزگار را بکند بگوییم و هر که از راه در رسد از و خبر محمود
پرسیم و بدو شکایت که ما را در خراسان باشد نامها میبینیم و احوالها و خبرها اینملک باز مینماییم و طلب و سعی میکنیم
تا بجانب خراسان رویم و ما قومی صاحب عیالیم و در و بیش کشنه ایم بحکم ضرورة خانه و زاد و بود میکذاریم و بجهه طلب
شغل و عمل بغربت بیلاد غربت میکنیم حال خود گفتیم اکنون فرمان پادشاه راست مخرالدوله که این بشنید روی
بصاحب کرد و گفت چه صلاح مینبینی را چه باید کرد با اینها صاحب گفت ملک ایشان را امانداده است و اهل قلم اند
و مردم ادمی زاده اند و بعضی را بنده میشناسم و کار اهل قلم به بندگی و شغل ایشان به بندگی باز گذارید تا بخیر
و اجب باشد در حق ایشان کفایت کنم چنانچه مرا در اجر ایشان مبنع مبارک خداوند گذر سانم پس هما بحاجب الحرمین گفتند که ایشان
دبیر اصاحب بر و بسیار ایشان را حاجب بر داشت و دبیر اصاحب بر و بسیر و خود باز گشت ایشان همه دلتنگ از بهر آن که
چون صاحب بیاید هر کسی را چه عقوبه فرماید چون صاحب از سر مخرالدوله دبیر اخویش امد و در ایشان مکرمت بسیار
فرا شما مد و همه را بزر داشت و بخانها بردچون بهشتی را سسته و فرشها منبع افکنده گفت بروید و هر جا که خواهید بنشینید
ایشان بر فتند و بر طرفها نشستند شربتها اوردند چون شربت بخوردند سفرة اوردند خوردنیها خوردند انگاه مجلس
ساختند و مطربان سماع اغاز نمودند و عبارتسه خواش که خدمة ایشان میکردند کسی را در مجلس راه نبود و کسی نمیدانست
که حال ایشان چگونه است و همه اهل شهر غم ایشان میخوردند و زن و فرزندان ایشان میگریستند پس از ان خاجی از
صاحب امد و گفت صاحب میگوید بدانید که خانه من زندان شما نیست شما امروز نو امشب مهمان منید و اگر در مقام ازار
شما میبودند شما را بخانه من نمیفرستادند دل فارغ دارید و خوش زیید که چون صاحب از دیوانخانه ایدر ترتیب مساخن
شغل شما مشغول خواهد شد و چون صاحب بخانه امد فرمود که بهشتجه و دیباجه ایشان مهتاساختند و بهتاسبازین
و یراق نو انجام نمودند روز دیگر همه را پیش خواند و هر یکی را جه و دستاری مرتب شایسته بدو تشاریف نامزد کرد و بعضی را در اورد
و ظیفه مقرر فرمود و همه را صله داد و بخشنوکی بخانهای خویش فرستاد روز دیگر همه بسلام صاحب امدند صاحب فرمود
اکنون مرد میکنید و دیگر چیزی بجوز نمونیسید و زوال ملکتان نمیخواهید و شکایت مکنید و چون صاحب بپیش مخرالدوله رفت
از و پرسید که با ایجماعت چه کردی گفت ایخداوند هر یکرا اسپی و دستی جامه و خرجی بدادم و هر که در بند ولد و دیوانه
شغل داشت یکی را بستدم و بدایشان دادم چنانچه همه را باشغل عمل بخانها فرستادم مخرالدوله را خوش امد و بر بسیدید
و فرمود که اگر عبر این کرده بودی شایسته نبودی و کاش اینچه امسال با ایشان کردی ده سال پیش از این کرده بودی تا ایشان

دیوان

ایشان را میل و رغبت بطرف مخالفان ما نشده بودی بعد از ین بنا باید بلکه همه هر چه را یکمل بفرمانی ما همه منصرفان ما عمل
باشند و همه کارها بار و نوا باشد و چون در عمل با سه عمل یک مرد را غرضی عیش بر منصرفان منک شود و عیب جویان
و دشمنان کوبند که در شهر و مملکت ایشان مردان کاری نمانده اند که ایشان بضرورة مرکز اد و کار منصرفان بند و بر ایشان
کفایتی ما خمل کنند و در مملکت شغلهای بزرک باشد و خورد و میانه هر عامل را بر اندازهٔ کفایه و فضل و فضایتکی کار
و استعداد یکشغل بفرمای و بس و اگر کسی شغلی داشته باشد و شغلی دیکر خواهد اجابت مکن تا اینرسم محدث از مملکت برافتد
چون همه با عمل باشند مملکت ایاد انشود و حیرتها را نشنکه هرکاه مردمان که از ایشان کار اید بیکار بمانند از ایشان نظر
بطرف خصمان و دشمنان روند و در امور ایشان دخیل شوند و بسیار باشد که فتنها کنند و تحریک مواد نزاع کنند و دشمنان
را بطمع ملک اندازند و خصمان را بر خفایا و اسرار اطرف کاه سازند و بی بها باشد که کار بجایی رسد که ملک بر سر انرود
و بی بها بود که از کید یک کس ملک و جان از دست برود چنانچه بر میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن
امیر تیمور کورکان والی فارس و عراق بود و میانهٔ او و وزیرش میرزا ابوالقاسم بابر که والی خراسان بود همیشه اتش نزاع و
جدال مشتعل بود تا انکه در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائه میرزا سلطان محمد لشکر بفهور از ولایت فارس و عراق قواهم اورده
بعزم تسخیر خراسان و رزم برادر تا لشان عنان بکران منعطف کردانیدند و میرزا ابوالقاسم بابر در ولایت بسطام ایستخبر
شنوده خواجه مولینا را که در کار انوقت بواسطهٔ استیلاء سلطان ابوسعید میرزا از نعاوزاء النهر مانده بود برسم
رسالت نزد میرزا محمد فرستاده التماس صلح فرمود و خواجه مولانا شرایط سفارة بجا اورده میرزا سلطان محمد بخشاد
قبول مصالحه سر بازدزده غایه برکوفور الحاح و مبالغهٔ خواجه مولانا شهر رضا جنابنده مهتم بر اینجمله قرار یافت که محمد
ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه بنام میرزا محمد موشح کردد و میرزا
بابر پس از مراجعت خواجه مولانا اعتماد بر صلح کرده از بسطام بطرف مازندران طرح قتال افکند و در خلال این احوال
خبر هتوا نرشد که میرزا محمد در فنز عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان کذشته بجدود اسفراین در اید
میرزا بابر از ایخبر بر اشفته متوجه مثلان قتال کشت و میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت اسفراین
عنان بکران بجانب استر باد تافت و در موضع جنداران اندوسپاه بهم رسیدند و میرزا سلطان محمد در اثر و زد بنفس خود
بر سپاه خراسان تاخت در اینا امیر سعید میرم بنا بر بخشکه در خواطر داشت از میرزا سلطان محمد بکریخت و نزد
میرزا بابر رفت و گفت میرزا سلطان محمد قصد قتل بزرک دارد مصلحت در انست که لشکریان کوچه نا ازدهند تا اوبیان
صفوف در اید انکاه از اطراف و جوانبش در اید که بیرون رود مقارن ایحال شهریار شجاعة شعار بر قلب لشکر
خراسان حمله نموده کفت ثم محمد بزنا بیسنقر و سپاه میرزا بابر بموجب تعلیم امیر ابوسعید کار بنده شده ایجنا بر اورد
میان کرفتند و تکذاشتند که عراقیان بموکب او پیوندند و زنان کشن و کوشش امتداد یافته اخر الامر جنود عراق روی
با نهزام اوردند و میرزا سلطان محمد به پیچه تقدیر اسیر و دستکیر شده و همنوز فرمان فرمای خراسان سواره ایستاده
بود که او را پیش بردند و میرزا بابر برادر بزرک تر را مخاطب ساخته بزبان سرزنش کفت از جانب ما چه واقع شده بود
که قاصد خون و مال مسلمانان کشته دو نوبته لشکر بجراسان کشیدی و خود را بدیهوزکرفتار کردانیدی میرزا سلطان
محمد جواب داد که همیشه در تشیید امور ملک امثال این قضایا رو نموده و میرزا بابر باغواء بعضی مردم کوته اندیش
بقتل برادر کوشید چنان که در شجاعة و مردة و انسانیت نظیر خود نداشت اشاره نمود و موکلان انجا برا در سو اساخته بر
طرفی روانشدند تا حسب الحکم بعدم رسانند در اثناء راه میرزا محمد روی بعالی طلبید که زخمی بدستور رسیده بود بیفتاد

واقع شدن میرزا سلطان محمد بدست برادر خود میرزا بابر

بیند مو کلان گفتند مهم از بهن گذشته است امتحان فرمود که نابر سر وه نگرد جواب دادند که نی گفت مرا کجا میبرید و هم انجا فرود آمده سر سلیم در پیش انداخت و یکی از سرهنگان میرزا با ریک زخم شمشیر کاران شهریار غا تمغدا را تمام ساخت و غرض از اجرا دادن این حکایات آنست که دشمن را حقیر نباید گرفت چه میتواند که از دشمنی پاک کس انتها متولد میشود چنانچه از دشمنی امیر سعید میرزم و سلیم او میرزا سلطان محمد مغلوب و مستاصل گردید شیر گرچه شکاری دارد اعتبار بقدر مناصب است که پادشاه فکر و اندیشه بسیار نماید و کسی را که خواهد منصوب هد بخصوصیات احوال او برسد و از هر دم تفتیش احوال نماید و دران باهر دم غافل نباشد فکر زمستور نماید و فکر اعمال فکر و اندیشه کند چه اگر بشر بقدر منصب نماید بسیار شود که اشخص چنانچه باید بان امر اقدام ننماید پس اگر پادشاه اشخاص را بر اعمال بایی ندارد اختلال و مفاسد در امور ظاهر شود و بسیار باشد که مجالهای کلی مقتضی گردند و اگر بشر بی عدد و واضح او را مغرور سازند مردم حمل بر بیفکری و بی بنائی پادشاه کنند و در وقع و هیبت سلطانی فتوری راه باید پس لازم است که پادشاه در امعان نظر و فکر کمال اهتمام مرعی دارد و بتخصص مردم قابل هر شغل از همه جا و همه کس بنماید و بگفته هر کس از راه نرود و اگر در خواهشی و اطرافی خود قابلی ان کار نیابد از بلاد دیگر تفحص نماید و هر جا کاکان بر و طلب نموده منقلدان شغل و عمل سازند حکایت آورده اند که روزی سلیمان بن عبد الملک که از اعاظم خلفای بنی امیه بود باردا ده و همه ندیمان و بزرگان دولت او حاضر بودند بزرگان او رفت که ملک من از ملک خسرو سلیمان نیز او در عمر اگر بیشتر نیست کمتر نیست الا انکه او را باد و دبهو و پر و وحوش و طیور فراوان بودند و مرا از نیشت وان کنج و تجمل و زینت و مملکت و لشکور و رعیت فراوان که امروز مراست در همه جهان کراست تا پیش از من کرا بوده و چه در پی تا باد پادشاهی که من ندارم یکی از بزرگان گفت همه چیز هست که در مملکت نباید و پادشاهان داشته اند ملک ندارد گفتند ان چه چیز است که دیگران داشته اند و من ندارم گفت زیرکی که در خورد تو باشد ندارد گفت چگونه گفتند او وزیری نباید بزرگ زاده و کاردان و مبارک و تو نداری گفت در همه جهان و وزیری بدین صفت که تو یاد کردی بدست نیاید گفت باید گفت کجاست گفت در بلخ گفت ان چه کسست گفتند جعفر برمکست و پدران تا اردشیر بابکان وزیر زاده اند و نوها در بلخ که اشکده ها بدست بر اینشان و هفت و چون اسلام نوه کردند و دولت از خاندان ملوک عجم برفت پدران او بلخ مقام کردند و هما بجا ماندند و زاوت ایشان از امور ثوابست و کتابها است ایشان را در شهر و ترتیب داده چنانچه فرزندان ایشان خط و ادب و دبیری و نویسندگی بنا موختند انگاه اینکتاب با ایشان داد ندی تا بخواندند و یاد کردند و بران رفتند و بر شهریان ایشان چون بدران بودند در همه ممالک و در همه جهان وزارت ملک ترا اوشاید بین ملک بهتر و از بنی امیه و بنی مروان هیچ پادشاهی هنر کتر و نوانکوتر از سلیمان بن عبد الملک نبوده است چون این سخن بشنید دلدر ان بست که جعفر برمک را از بلخ بیاورد و وزارت خویش باو دهد اندیشید که مکر هنوز کبر باشد تحقیق نمود معلوم او شد که مسلمان زاده است شاد شد و فرمود که حکم نویسند بوالی بلخ که جعفر را بدشق فرستد و اگر صد هزار دینار سرخ در برک زاده و تجمل و بکار باشد بدهد و او را با جلالی هر چه تمام تر بدار الخلافه فرستد پس والی بلخ جعفر زاده را بدشق فرستاد بهر شهری که رسیدند بزرگان انشهر او را استقبال کردند و اعزاز و احترام نمودند تا بدشق رسید و چون بدشق رسید همه بزرگان دولت و محتشمان وقت الا سلیمان بن عبد الملک بدیدن او رفتند و او را بحشمت و جلالتی هر چه تمام تر بشهر در آوردند و تیری ابغایه نیکو فرود آوردند و بعد از سه روز پیش سلیمان بن عبد الملک بردند چون در سرای آمد و چشم بر او افتاد بدیدار و منظر او را خوش افتاد و چون جعفر بر ملک بایوان بر آمد خاجیان او را به پیش

پیش تخت بمرتبه بردند و بنشاندند و باز پس آمدند چون جعفر بنشست سلیمان بتر تیز در او نگریست پس روی ترش کرد و بخشم گفت بر خیز از پیش من خاجیان بدرعه او را گرفتند و باز گردانیدند هیچ کس ندانست که سبب چه بود تا نماز پیشین گردند و بزرگان بمجلس حاضر شدند و ندیمان بنشستند چون دیدند که سلیمان بطبع شکفته است یکی از جمله خواص گفت ملک جعفر برمکی را چندین اعزاز و اکرام بفرمود که از بلخ او را در دند از جمله شغلی بزرگ چون پیش ملک آمد و بنشست الحال او را زاری کردند و فرمودند تا او را بر خیزانند سبب این چه بود که بندگان همه تعجب مانده اند سلیمان گفت اگر نه سبب آن بودی که مرا بزرگ زاده است و از راه دور آمده فرمودی که در وقت کردن او نزدیک که او را خویشتر زهر قاتل داشت و باول بار که پیش من آمد زهر بخفه او در دیکی از بزرگان و ندیمان گفت مرا دستوری دهید تا پیش او روم و انیخال بر سر هم تا چه گوید فرا بد یا منکر شود گفتند بر و در حال بر تو است نزد جعفر آمد و از و بپرسید که تو امروز نزد سلیمان رفتی زهر داشتی با خویشتن گفت بلی و هنوز دارم اینک در زیر بگین انگشتری دارم و پدران ما هم چنین داشته اند و این انگشتر را از پدر خویش مرا میراث رسیده است نه من و نه پدران من هرگز بمثل هو چه از دره ایم نا بهلاک ادمیان چه رسد بلی از جهته حزم و احتیاط خویش داشته ایم و پدران مرا سیاست وفا از جهته مال رنجها رسانیده اند و شکنجها کرده و اینحال که خلیفه مرا معلوم بنود از جهته چه میخواند نشنیدید که اکراد من کنج نامه طلب کند یا چیزی خواهد که وفایان نتوان کرد باز نجی رسانند که طاقت ان نداشته باشم تکین انگشتر را بدندان بکنم و زهر بخورم تا از رنج و مذلت بر هم چون از وی سخن بر این جمله شنیدند در حال باز گشت و پیش سلیمان آمد و این ماجرا باز گفت سلیمان را از هشیاری و پیش بینی جعفر عجب آمد و دلبروی خوش کرد و عذری بنهفت و فرمود تا مرکب خاص بدر سرای او بردند و همه بزرگان بر فتند و او را با عزاز و اکرام بدر گاه او بردند پس دیگر روز همچنین کردند چون جعفر پیش سلیمان آمد سلیمان با او الطفات نمود و از رنج راه پرسید و سبب باز گونی گفت و او را بنشاند و در حال خلعت فاخره در بر او پوشانیدند تر و تازه و فاخر پیش او نهادند تا چند نوبت در پیش او بنوشت و هر گز سلیمان را بان خرمی ندیده بودند مجلس عالی بنا راست و بصحبت و انبساط مشغول شدند جعفر از خلیفه پرسید که در میان چندین هزار کس ملک چه دانست که بنده با خود زهر دارد سلیمان گفت چیزی نیامنست که بر من از همه خزانها و هر چه دارم عزیز تر است و هر گز از خویشتن جدا نه کنم و ان دو مهره است مانند جزع و جزع نیست از خزانه ملوک بدست من افتاده است و بر بازوی منست خاصیتش انست که هر کجا زهری باشد نا باک کسی در طعامی یا در شرابی چنانکه بوی زهر بدا بشان رسد در حال بجنبش اید و بر یکدیگر زدن گیرند و بیقرار شوند و من بدانم که زهر در مجلس حاضر کرده اند و احتیاط ان بجا آورم تو چون پای بر ایوان نهادی زهرها شروع در جنبیدن کردند هر چند بیشتر منبا مدک جنبش ایشان بیشتر میشد چون در پیش من بنشستی خویشتن را بر یکدیگر زدن گرفتند مرا هیچ شک نماند که این زهر نا شسته و اگر نجای تو کسی دیگر بودی هیچ انفاق نکردی و چون ترا باز گردانیدند مهره ها ساکن گردیدند و نا تو از سرای بیرون نشدی قرار نگرفتند آنگاه بجعفر نمود و گفت تو هر گز در جهان عجبتر از این چیزی دیده و همه بزرگان دران مهره ها بتعجب نگاه میکردند جعفر گفت من در جهان دو امر عجیب بدام که مثل ان ندیده ام یکی انکه با ملک میبینم و یک با ملک طبرستان دیدم سلیمان از گفتار ان چگونه چیزی بود باز گوی تا بشنوم جعفر گفت چون فرمان ملک بوالی بلخ رسید که بر او بجانب مشرق روانه گردد بر ک راه بساخت و روی بخدمت نهاد و از بلخ بولایت طبرستان در آمد که در انجا بضاعتی داشتم چون بطبرستان رسیدم ملک طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر امل در سرای خویش فرود آورد و نزل و علوفه فرستاد و هر روز در خوان و مجلس با هم بودیم و هر روز بجائی دیگر بتماشا میرفتیم روزی در میان خرمی بنده را گفت هرگز تماشای دریا کرده

کرده ابد گفتم فی گفت فردا بنماشای دریا مهمان منی گفتم فرمان تراست بفرمود ناملاحان جهة فرد اکشتیها راست کنند و
ساخته باشند دیگر روز ملک بنده را با بی دریا برد و در کشتی نشستیم و قطرنان سماع برکشیدند و ملاحان کشتی براندند و در
میان دریا برفتند و من و ملک تنك بیکدیگر نشسته بودیم چنانچه میان ما واسطة نبود و انکشتری در انکشت داشت نگین او
با فون سرخ بغایة نیکو وصاف و نگین چنانکه بیکدیگر نیز ندیده گواز جهة نیکوئی هر زمان در انکشتر نگاه میکردم چون
ملک دید که من در انکشتر او بسیار مینگرم انکشتری از انکشت بیرون کرد و پیش من گذاشت من خدمت کردم و ببوسید
و پیش ملک باز نهادم ملک برداشت و پیش من نهاد و گفتا انکشتریکه از دست من بیرون نمی بر سبیل هبه و عطا بتو بخشیدم
باز در انکشت من نباید گفتم این انکشتر ملک را شاید و پیش ملک باز نهادم و ملک باز پیش بنده نهاد و از جهة انکه انکشتری
پس نیکو و کرانمایه بود گفتم این در رشته میکوید نباشد که در هشیاری پشیمان شود و بر دلش رنج ابد انکشتر باز پیش ملک
نهادم ملک انکشتر را برداشت و در دریا انداخت من گفتم اه در دریغ این انکشتریکه اگر دانستی که ملک بحقیقت را نکشتر خواهد
کرد و در دریا خواهد افکند بپذیرفتی که من هرگز چنان با قوی ندیده ام ملک گفت من چند کرت پیش تو نهادم و چون ندیدی
که در ان فراوان مینگری از انکشت بیرون کردم و بتو بخشیدم و اگرچه ان انکشتر نیکو بود اما بچشم تو هرچه از ان نیکوتر نیز
بود نیکو نخواهد بود و گناه ترا بود که نپذیرفتی و چون بدریا انداختم دریغ میخوری ولیکن چاره نیکنم نیکو باز رسانم غلامی را
گفت برو در زورقی نشین و چون بکنار دریا رسی سوار شو و بنازو نیکرار و در خزینه دار را بگو فلان ضندوقچه
سیمین میخواهد بزکیر و بنجمل بیا و پیش از انکه غلام را فرستد ملاح را گفت که لنگرها فرو هل و کشتی را برجای فرو ذار
تا بگویم چه باید کرد ملاح چنین کرد و فتیکه غلام رسید و ان صندوقچه بیاورد و پیش ملک نهاد ملک سر کیسه که در
میان انداخت بکشاد و کلیدی سیمین از کیسه برآورد و قفل سر صندوقچه باز کرد و ماهی زرین برآورد و در دریا انداخت ملاح
من انداخت من خدمت کردم و انکشتر را برداشتم و در انکشت کردم و ملک اشارت فرمود ان صندوقچه نهاد و قفل بر زد و کلید
در کیسه نهاد و جعفر انکشتر در انکشت داشت بیرون کرد و پیش خلیفه نهاد و گفت ایخداوندان انکشتر اینست سلیمان بن
داود بدیند و باز نزد او انداخت و گفت پادکار چنین مرد ضایع نشاید کرد و اینحکایت چون بپایان عجیب و غریب بود از انرو
مناسب دیدیکه بمقصود داستان اینرا در افزود شرط سیم انستکه پادشاه از خصوصیات اوضاع و احوال و نژاد و امزاج عمال
و کارکنان ملک باخبر باشد و منهیان داشته باشد چنانکه ایشان نفهمند که خصوصیات احوال و سوانح و حوادث اعمال
ایشانرا بپادشاه میرسانند تا اگر ایشان ظلمی و تعدی کنند پادشاه باخبر شود و ایشان از ان فعل شنیع باز دارد
و تادیب و تعنیف کند که لازم نباشد بعمل آورد و همچنین اگر طمع کرده باشند و بنابر طمع فاسد جانب پادشاه یا رعیت را فروگذاشته
باشند پادشاه باخبر باشد و در نداند که ان بکوشد و همچنین اگر مزاغاة جانب مردمان قوی مربوط بپادشاه نموده در
حفظ مصالح ملک با مالی اغماض نموده باشند نابنابر امر مهد کور نقوض بعضی امور بنجا عینکه اهمال ان بنوده باشند نمود
باشد یا از ظلم و ستمیکه بر رعیة رفته باشد بجهة مزاغاة خواطر ها اهمال و اغفال نموده باشند چون پادشاه باخبر باشد
نداند که ان نماید و چون ایشان دانستند که پادشاه از خصوصیات احوال و سوانح اعمال ایشان باخبر است جرئة نمیکنند
چیزیکه خلاف مصلحت شاهی نباشد با موافق قانون حق و حساب باشد اقدام نمینمایند و مردمان قوی نیز چنین بوقاحة از ارتکاب
مناصب غالبه کنه نمیکنند لیکر یا و باشد که بعد از اطلاع مصلحت پادشاه در تغافل باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین

عم فرموده من اشرف افعال الکریم تغافله عما یعلم یعنی از شریفترین اعمال کریمان تغافل کردنست از انچه دانند
باید که پادشاه از اینحال غافل نباشد و در هر حال بمقتضای مصلحت و وقت عمل نماید مجملا غفلة پادشاه از احوال
کارکنان ملک مفاسد بسیار دارد و چون پادشاه از احوال باخبر است همه امور بر وجه مطلوب مرغوب منظم میگردد
و فی الحقیقة عامل اصلی پادشاهند و سایر کارکنان ملک چون الاة و ادوات اند و مانند چشم و گوش و دست و پایند که
بخبر و ضرر که ملتزم اصلی کار ایشان منتهی بنفس و در کلام حضرت امیر المؤمنین ع مذکور است که من ولاه
التیقظ فی احصاء الامور یعنی از جمله دلایل دولة بیداری و هشیاری و خبرداری جهة حراست و محافظة کارهاست لیکن
شرط است در اطلاع داشتن و خبر کردن پادشاه از عمال انکه پادشاه را خواطر جمع باشد که اگر خلاف قانونی از ایشان ظاهر
شود نداركنان بر نحوی که باید و شاید منکشف و در ین باب تغافل و اهمال نکنند در ینصورة منفعت خبرداشتن ظاهر است
اما اگر انچه طریقه نداركست باشد ملک نداند یا اکراه داند بواسطة بعضی موانع نتواند یا اکراه داند و تواند لیکن بواسطه سستی
و کاهلی یا بواسطة اشتغال بعیش و فراغ مشوبه ان نبشده باشد و بغفلة منکر را نبنده باشد در ینصورة خبر نداشتن
اصوب است چه عاملان بملک هر گاه یکدیگر از ایشان سگرزند خوف انداروند که چون پادشاه بر ان مطلع شود نداركنان خواهد نمود
کوشا نخواهد داد و اقلا با ایشان بی اعتقاد خواهد شد و در نجیدة خواطر خواهد شد و بسبب این خوف و خرج تمام بر امور عمل
مرضی نمینمایند اگر کاهی اندك خرجی کنند در زیر بار اینخوف انداخته هستند و اگر بر ایشان ظاهر شود که ملک بعد از اطلاع
نداركی نمیکند و او را در بخشی هم نمیشمرد و اعتقاد خود نسبت بایشان تغیر میدهد جرئة ایشان زیاده خواهد شد و در ان
خطر بسیار است شرط چهارم انستکه پادشاه در شغل خود قوی دارد و نا بتمکن و استقلال تمام از عهدة
نمشیة مهم خود بیرون نتوانند آمد و صاحبان منصبها بر یک وعرف زمان صاحب اقتدار و شوکت نبوکه بر عاملان جزئی که از پایان
پادشاه منصوب باشند تعدی و تطاول نتوانند نمود و اجزاء احکام حتی بر مردم شرکش قوی تواند بود و دفع غایلة زمان
قوی از ضعفان بر ایشان اسان باشد و هر کس در کار خود مطلق العنان باشد و هیچکس در کار دیگری دخل نتواند کرد
و هیچ عامل در شغل خود سست و ضعیف نباشد که ضعف عاملان و منصوبان دولة در ضعف هیبت و رونق پادشاه
دخل دارد شرط پنجم انستکه پادشاه بانواع عناياة و تفقدان وضروب انعاماة و تلطفاة جانب هر کس را فراخور
استعداد و پایه و مرتبه منظور دارد و چیزی نکه ایشانرا بان حاجت باشد از ایشان دریغ ندارد و در جواب مسئول و
عرایض ایشان بی سبب تاخیر ننماید و حوایج ایشانرا بقدر امکان بانجاح مقرون دارد و در بعضی و صعبی ایشان نباشد
و بشادی و خوشی ایشان اظهار بهجت و سرور نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر کرداند اگر ازایشان بنکوخدمتی
بظهور رسد در مقابل در محمدة و ثنا و احسان تقصیر ننماید و هر کدام از عهدة مهم خود هر گاه چنانچه باید و شاید بیرون
اینند و تقصیری نکنند نوازش نماید و اگر در مهمی تهاون و تغافل در زند و تقصیر کنند اولا بنصیحة منبه سازد و اگر فایده نکند
بقدر اقتضاء مصلحة ملک با مالی اغماض نموده باشند نابنابر امر مهد کور نقوض بعضی امور بنجا عینکه اهمال ان بنوده باشند نمود
نمایند کوشند بهمین از حکمی برنخیزد که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و دیگری
قهر که هیبت از نظر قهر و لطف سلطان بر خدم ظاهر نباشد بقهر یکبر دنا لایق نشوند و بلطف در کذرانند نا نومید نگردند
کفته اند اگر بزرگی را هستکی کاری ممیسر شود در ا تحمل نکند و عنف نباید نمود و اگر بخشونة و سختی حاجت افتد در رفق و نرمی نباید
فرمود که جراحت اکاهی بنیشتر خاجت افتد و مرهم سوزندهد و کاهی بمرهم حاجت باشد و بنیشتر ضرر رساند شرط ششم
انستکه در قلع نهال حقد و حسد از دلهای ملازمان اهمال ننماید و ایشانرا بر نوافق و نساز لمدارد و از خصومة ایشان با

با یکدیگر اظهار ملال کلی نمایند و اگر مبانه ایشان صورتی واضح شود که بنزاع و جدال انجامد بزودی رفع نماید تا مادهٔ خصومتی نشود که ازان مفاسدها متولد میشود چنانکه حکما گفته اند اساس بناء دولت بر مواخذه و سنان و مخالفت شمشیر است شرط دهم آنستکه اگر بسبب نقصی بر یکی از ملازمان غضبی نماید با بی التفاتی کند تا زمانی الحال اظهار خشونتی و رضا ننماید که این علامت خشست و شباه و وفار مقتضی آنستکه در زمان خشم و رضا در نکی بشود و در آن تا بنهایتی که از حد و اندازه تجاوز نشود که خلاف مروت و وفا لازم نیاید بلکه اعتدال و صلاح احوال منظور باید داشت

حکایت آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میکفت در اثنای مکالمه وی سخنی شنید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس بیرون کردند بیچاره از زندگانی امید برید در کوشه کاشانه نشسته و بنا کام شربت تلخ صبر تجرع مینمود چون مدتی مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کار باستخوان رسید عرضه نوشت و بیکی از محرمان سرای دولت خلافت ادا بوقت فرصت بعرض رسانید چون بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت او را چندان زکاهی نیست که موجب حرمان باشد یکی گفت چون چنین است چه شود اگر ان بیچاره را در مجلس بهشوازه دهند خلیفه گفت لکل اجل کتاب هر کاری بوقت باز بسته است و هر مهمی بر نامه موقوف دانند که پیش از حصول از جهد فایده ندهد و بر سعی اثری مترتب نگردد بعد از بکمال او را طلبیده خلعت داد

شرط یازدهم آنستکه در بابه مناصب سخن هر کس مجموع ندارد چه ایشان از حاسدان بسیار نباشد و بسبای کسان بجهت حسد بمراتب مناصب ایشان کین در دل کیرند و بسبب این بابها طمع در اشغال و اعمال ایشان بد کویی ایشان کنند و بسبا باشد که دشمنها زنند و بسبا باشد که رعایا را بیازکنند تا شکایه ایشان کنند و استغاثه نمایند و فریاد زنند و بسبا باشد که خواص و مقربان و نزدیکان پادشاه و اهل حرم را بران دارند که بلطایف حیل انواع بدیها ایشان بعرض پادشاه میرسانیده باشند و این آفات در مناصب بعضه بیشتر باشد و بقدر بزرکی منصب این آفات زیادتر شود بنابرین باید که پادشاه از همه کانی غافل نباشد و بحرف شکایت رعایا و بد کوئی اهل مکر و کید بسبب بغامل خود دلی التفات ننماید و در مقام عزل و کوشمال او در نیابد که چون پادشاه در باب سستی و سریع باشد عمال را قدری نماند و زود تر و بنهایه ایشان نرود و از عهده تشبیه امور خود بیرون نتوانند آمد و نیز چنان نکند که هر چند شکوه کنند تغافل کند و بداد فریاد کنندکان نرسد با چندانکه کسان بدعی تغافل کوشند ملتفت نشود که چون پادشاه از طریقه اعتدال در کذرند و بر رعایا ظلم بسیار کنند و مراعاة حق پادشاه و دیر دستان هیچ یک مرعی ندارند و رعایا را بتند و مال و منال دنیوار املاک طلق خود شمرند و سر انجام باختلال و هرج عظیم غایند کرد بلکه قانون صحیح آنستکه پادشاه تفتیش و جستجوی تمام بجا آورد و در پی از حقیقت حال استکشاف تمام نماید و چون حقیقة امر بوضوح ظهور تمام بهم رساند بمقتضا آن عمل نماید و ندارکی که باید کرد بجا آورد و اکر غلامان و خادمان عمال از ایشان شکایتی کنند که منوط بامری شرعی نباشد و اصلی محصل نداشته باشد بایشان التفات ننماید بلکه شاکی را کوشمالی دهند تا بطریقه شایع نکردد

حکایت آورده اند که روزی سلطان محمود غزنوی بنماز جمعه میرفت در اثناء راه غلامی ترک در غایة جمال و نهایة کمال ایستاده بود چون موکب شاهی بر سید غلام زمین بوسه داد سلطان از راه کرم عنان کشیده بر سید تو کیستی و چه حاجت داری کفت من بنده ام انکر که از ترکستان می آورده اند و همه راه منکفت که ترا بخدمت سلطان خواهم برد و در سلک بندکان او منتظم خواهم ساخت تا سایه عنایت او احوال ترا شامل کردد و سعادة دنیوی و نیا خاصل شود و من بدان امید رنج غربت و محنت بندکی تحمل میکردم و از برای خود اشانمیکردم و حسن بن عبد الله مرا بهزار درهم بخرید و در خانه پنهان میداشت و بفرصت با فهم و خود را بحضرت

بحضرت سلطان افکندم تا حال باز نمایم و امید بکه در دل داشتم تعویق نکنم شاید نظر عنایة سلطان شامل حال من کردد سلطان چون این سخن بشنید اثار غضب در شره او ظاهر شده بفرمود تا او را بچندان بزدند که از پای در آمد پس کفت او را پیش پیر عبد الله برید و او را از ما بکوی که در بغا ایچنان بد کرو چون تو پسری که هزار درم بها غلامی تو ای داد و صد درم بد زبانی نتوانی داد که بر در تو نشیند تا غلامت بی فرمان تو از خانه بیرون نیاید پس سر بر اندوان غلام را بان هیئة مجروح و خسته نزد صاحب برند و چون سلطان از نماز باز کشت و عصر بعبادة معهود باز داد یکی از خواص کفت امروز پادشاه مرا غلام را ادبی بلیغ نمود سلطان فرمود که اکر نه ان بود که هزار دینار حسن ضایع شدی صفر مود تا از مبانش بدو نیم میبردند چه اکر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از خواجه رنجد همین شیوه پیش کیرد و همه غلامان بر خواجکان بزبان آیند غلامان که خدمتکاران مادارند همه ازان فاند مسند ملک ما را ازان زیادة جمال و حشمتست و در روز جنک در رکاب ما کارزار میکنند بسبب عرض فاسد

فصل دویم

کیفیت سلوک خدم و اتباع ملوک و پیرایه بملوک در سبیل اجمال

هر چند عرض اصلی در ترتیب این کتاب بیان قواعد و آداب و رسوم استکه تعلق بپادشاهان دارد و ذکر جمیع قوانین حکمت عملی در بن کتاب مقصود نبفتاد و لیکن چون آداب و رسوم اتباع و خواص پادشاه خدم و اتباع و خواص را فی الجمله مدخلی دارد فصلی در بن باب بر سبیل اجمال ایراد شد و خلاصه این فصل ارکلام مکارم شعار آنست طریقه عامه مردم در معاشرة با سلاطین و حکام آنستکه بذل در محبت و دوستی ایشان راسخ باشند و در نصیحة و نیکو خواهی ایشان بقدمه همت اهمال ننمایند و در بیان و افشاء محامد و مناقب و نشر و اخفاء معایب ایشان غایة جهد مبذول دارند و در طریق عبادت و خدمت ایشان سالک باشند و در امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر طاقت مسارعت نمایند و در اداء حقوق ایشان از خراج و غیره انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و اصلا کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در مراعاة احشام و هیبت ایشان هیچ نقیصه فرو نکذارند و در وقت حاجت ضرورة مال و جان فدای پادشاه کنند و در جانفشانی تامل ننمایند چه حفظ حرم دین و دولت اهل و اولاد بوجود پادشاه مرتبست و وجود پادشاه بدان وجود است که بحسب قوه و معنی بجای چندین هزار وجود است پس در ایام مکاره و نوایب ایثار نفس پادشاه بر نفس خود از لوازم است و باید عامه ناس در دعاکوئی و سؤال انجاح حوایج سلطانی از بارکاه ربانی بتقصیر ذاهل نشوند و این امر را اعظم وظایف و وسائل بندکی دانند و هر کس که بخدمت پادشاه موسوم باشد و در خصوص ایشان راه تقرب نپابند راه عقل او انستکه ملازمة کاری کند که با نکار منسوبست و مواظب بر وظایف امری باشد که متکفل انشده که هر کس را اهمال وظایف شغل خود معذور نیست و بفضول در کارهای دیکر دخل نکند و جهد کند که در التزام مراسم خدمتکاری بحدی باشد که هرکاه او را طلبند حاضر باشد و از مداومت حضور که موجب کمال است باشد و موجب ملال نباشد چه از کثرة ازدحام خلوکه اکثر اوقات در درکاه سلاطین بیشتر است بشاشت ملال بسیار رود و باید که هر کار از مخدوم صادر شود از روی راستی و صدق محمدة کوید چه هر چه هست ترا جابتی از خوبی هست هر چند طرف بدی نیز داشته باشد او جانب خوبی را طلب نموده و منظور داشته ثنا کوید لیکن شرط است که ان محمدة و ثنا منضم باغراق و تبذیری نباشد و در اثنای ثنا بچه شرط بندکی و نیکو خدمتیست مرعی نباید داشت و باید که در حضور و غیبت در ذکر محامد افضال و نشر مفاخر خصال او توفیر نماید و اکر او را نبت نصیحة ملوث باشد باید که بر وجه لطف و نرمی او را تنبیه کند و از عنف و غلظه کلام احتراز نماید بلکه لازم داند و اکر کسی باشد که تدبیر امور پادشاه با و حواله باشد چنانچه وزیر نامی باشد و بیان صلاح امور پادشاه و شناسانیدن او بر او واجب باشد

فصل در سلوک خدم و اتباع با پادشاه

نسبت بابها و خدم و اتباع ملوک

باشد در تغیر دادن رای پادشاه از جانب چیزیکه متضمن فساد دینی و ملکی بوده باشد کمال لطف تدبیر منظور باید داشت
و مسارعت و مبادرت بانکار و تخطئه ان رای نباید نمود و بروجه امر و نهی او را بهیچ کار تحریص نباید فرمود بلکه مفسدها
که رای پادشاه متضمن ان باشد با مصلحتی که در خلال ان باشد باید که بلطایف تقریر اراه و صنوف تدبیر اراه باز نموده
و بر وخامت عاقبت کارها تنبیه کند لازم ان باشد بر وجه مرضی تنبیه نماید خود در اوقات خلوه و مواتست بتدریج و تلطف
تلطف و ضمن ابراد امثال و تقریر حکایات کذشتکان و لطایف قیل صورة انکار زاد در نظر او نکوهیده باید داشت
چه حکما کفته اند که ملوک و روسا بمنزلهٔ سهلی باشند که یکدفعه از سر کوهی زایند که بیکدفعه (الکامل خامه) پیشان سهل بکیرد و
انرا بجانبی دیکر کرداند هلاک کردد اما اکر قول فساعدة نماید و بمدارج بجانب انرا بجانبی دیکر کرداند انرا به
جانبی دیکر توانند کردانید و باید که در کمتان اسرار پادشاه مبالغه تمام لازم داند و بهیچ وجه بجهت انتشاران ننماید و
احتیاط در بن باب انستکه احوال ظاهرهٔ ایشان را بفدر امکان مخفی دارد چه هرکاه اینملکه زاسخهٔ او شود بنهاندن آشن
اسرار بر او دشوار نباشد و چون احتمال بر پادشاه معلوم کردد او را بافشاء اسرار متهم ندارد و چه بنا بر اتصال و ارتباط
اجزاء عالم بیکدیکر و صحت استدلال از بعضی بر بعضی اسرار پنهانی از معرفت امور ظاهری بسیار هویدا شده و منتشر کر
دیده و بسبب اینملوله و حکام زانسنه بکسان بلکه محل اعتماد انتر بوده اند کاهی بدعا حاصل شده و بباید دانست که پادشا
هنهاست که بدان منفرد اند چنانچه بخواص از همه خلق خدمته و عبودیته طلبند و خود را در همه کار مصیب نشمرند باید که در اقامة
مراسم بندکی تقصیر ننماید و در هیچ کار خیری و تقصیری بپادشاه حواله ننماید هرچند در کار تقریب باشد و ملک با او کمال ا
انبساط نماید و اکر چیزی از پادشاه بپرسند که باعتقاد او بد باشد باز نکوید و اکر بناچار بر سبیل سهو کفته باشد و بپادشا
رسیده باشد بان اعتراف نکند که تفاوت میان اخبار و افترا بسیار است و اکر امری را بی شود میانه انکه کناه را بنا
بخود کرفتن با پادشاه حواله کردن کناه را بطرف خود انداختن و ساحت جانب پادشاه را از استناد عیب و نقص منزه
دارد و اهتمام در اظهار براءة ساحت ملکانه ان امر ننماید اکناه بلطایف تدبیر سببی اندیشد که رفع کناه از خود بنماید
و عذر بخود در ان امر واضح سازد و در همه کارها انچه نزد مخدوم و ولی نعمة محبوبتر و او را خوشتر بنماید احتیاط نماید و از انچه
مکروه و ناخوش طبع او نسبت احتراز لازم داند هرچند از اختیار و احتراز بر مکروه و ناخوشی طبع او مشتمل بود و در نفس خود
محقق و مقرر دارد که در اقامه مراسم بندکی هیچ چیز را بهتر از ترک بهتر و حفظ نفس خود بتبعیت پیروی امر که مبنا او نعمة
واقع شود و خود را در ان حظی بیند ترک ان ننماید و حظ مخدوم را مستخلص شمارد تا ثمره و فایدهٔ ان بالاخره هم باو عاید کردد
و در طلب منافع از ملوک و روسا تلطف عظیم استعمال نماید بمودة و رعایت طلب و سؤال چه جای مبالغه و الحاح نباید کشوده
و شره و طمع را مجال نباید داد و مقاعدت و کوتاه دستی را عادت و شعار خود نباید ساخت و فی الحقیقة دنیا بکسی روی کند که از
او روکرداند و از کسی کریزد که بر او حریص باشد و در حدیث است که انزل الله الدنیا فاتاها و اعرض عنها یعنی ترک دنیا کن تا از روی
رغبت نزد تو اید و از تو رنجه منقولست که خدای تعالی بنی را فرموده که ای دنیا خدمت کن انکسی را که خدمت من کند و خدمت
مکن کسی را که خدمت تو کند و باید که از ملوک و روسا و مخدومان اسباب منافع و اطراف قدرت و اموری که وسیلهٔ منفعت
و حصول فواید باشد طلب ننماید و در تعیین اموال خاصهٔ ایشان طمع نکند تا از ازالهٔ ذل طلب فارغ باشد و بر فواید و منافع ظفر یابد
و نزد ایشان محترم و مقبول باشد و حاصل انستکه نفع مخدوم طلبند نه از مخدوم و باید که ایشان را مفهوم نماید که باذن الله
که از ایشان نصاد رشود جمیع اموال و ذخایر و نوادر خود را بایشان و در راه ایشان بذل منماید و تحقیر و تجلیل اموال ایشان
مضایقه ننماید و اکر در این باب اندک مناقشه و مضایقه کنند ایشان را از غیب و حرص در زوال و ابد یابد و باید که جهد کند که

که در مقال و محاکه تحصیل نماید و زینهار بخجل ایشان طلبیده نه بخجل ایشان طلبیده بتکرار نفرماید و مرة لا بعد مرة لا بهتر است باستیفا
فوائد مرة بکیر و حد دکند زیرا شین چیزی که ایشان بان متقرر باشند نمایان بود بشان ایشان باشد بلکه اکر چنان چیزی بدست
اید کهبذه بایشان کذارند و در هیچ چیز اظهار استغنا از ایشان ننماید هرچند حقیر باشد و در جمیع احوال فتاغ و خوشدلی
بایچه از ایشان باو رسد شعار و دثار خود سازد و اکر در معرض غضب و عتاب و بیعنایتی ایشان افتد شکایة ننماید و بغض و
عداوة بدل راه ندهد و استمالت تقصیر بایشان ننماید و روی کناه بجانب خود کرداند و بعد ازان سعی کند که بتلطف و تدریج
بجد بدیخالی که باعث خشونت ایشان باشد بنوعیکه مغیر شود حاصل کرداند از صحیفهٔ خاطر سلیمان بن داود منقولست که بر سبیل
خطاب با نفس خود مخبر باید که ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه خود را بایشان بقولیکه متضمن شری
باشد نسبت بانو باید و با بکری اقدام ننمایی چه اکر نسبت با نو باشد خود را در معرض غضب پادشاه بینی و اکر نسبت با
دیکری بود طعمهٔ غضب پادشاه خشمناک باشی و در اداب ابن المقفع امده است که اکر سلطان ترا بر اسرار کرداند تو او را
خداوند کاردان و اکر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او مترادف با بی لفظی مانند نضر غاة منوار
و در عادت زهر لفظ استعمال مکن که علامت وحشت و بیکانکی باشد مکرد رجع و حضور مردمان که ایشان در باب تقصیر نباید که
و با او تعزیز مده که مزا نیز در تو حبیب باسابقهٔ خدمتی ندارم بلکه بخدمت مناصحه و لوا حوطاعة سوابق حقوق را نیز در بلا و فاده
منهار و چنانچه اخر ان اول را احیا کند چه پادشاهی حقی را که اخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم نا هنه کس منقطع ندارد
و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد و اولیاء سلطان باشند که در منازل و
و مداخل نا او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب منتظر فرصتی باشند و حبایل باز کشیده و مترصد استاده
و هیچ سلاحی او را چون صحت و استقامت بنوحیه در ستر و چه در علانیه و باید که اکر وقوف باید بر کید خاسک باستعانت
بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالاتی نیست و در خضم سلطان از ایشان خشمی و کینه اظهار ننماید که نمو کد سخن ایشان
کردد و اکر در مقام سؤال و جواب مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجتی کوید که غلبه همیشه حکیم زا بود و هم در اداب
انبز المقفع امده که شرایط خدمت ملوک در باضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر ساختن کارها
خود بر هوا و ارزوی ایشان و پنهان داشتن اسرار و نفشیش نکردن از چیزیکه ترا بان وقوف دهند و جهد نمودن در طلب رضا
و خشنودی ایشان بهمه وجوه و بضد هوا و ارزوی ایشان قبول کردن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری
باشد نسبت بانو باید و با بکری اقدام ننمایی چه اکر نسبت با نو باشد خود را در معرض غضب پادشاه بینی و اکر نسبت با
دیکری بود طعمهٔ غضب پادشاه خشمناک باشی و در اداب ابن المقفع امده است که اکر سلطان ترا بر اسرار کرداند تو او را
خداوند کاردان و اکر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او مترادف با بی لفظی مانند نضر غاة منوار
و در عادت زهر لفظ استعمال مکن که علامت وحشت و بیکانکی باشد مکرد رجع و حضور مردمان که ایشان در باب تقصیر نباید که
و با او تعزیز مده که مزا نیز در تو حبیب باسابقهٔ خدمتی ندارم بلکه بخدمت مناصحه و لوا حوطاعة سوابق حقوق را نیز در بلا و فاده
منهار و چنانچه اخر ان اول را احیا کند چه پادشاهی حقی را که اخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم نا هنه کس منقطع ندارد
و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد و اولیاء سلطان باشند که در منازل و
و مداخل نا او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب منتظر فرصتی باشند و حبایل باز کشیده و مترصد استاده
و هیچ سلاحی او را چون صحت و استقامت بنوحیه در ستر و چه در علانیه و باید که اکر وقوف باید بر کید خاسک باستعانت
بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالاتی نیست و در خضم سلطان از ایشان خشمی و کینه اظهار ننماید که نمو کد سخن ایشان
کردد و اکر در مقام سؤال و جواب مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجتی کوید که غلبه همیشه حکیم زا بود و هم در اداب
انبز المقفع امده که شرایط خدمت ملوک در باضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر ساختن کارها
خود بر هوا و ارزوی ایشان و پنهان داشتن اسرار و نفشیش نکردن از چیزیکه ترا بان وقوف دهند و جهد نمودن در طلب رضا
و خشنودی ایشان بهمه وجوه و بضد هوا و ارزوی ایشان قبول کردن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری
باشد نسبت بانو باید و با بکری اقدام ننمایی چه اکر نسبت با نو باشد خود را در معرض غضب پادشاه بینی و اکر نسبت با
دیکری بود طعمهٔ غضب پادشاه خشمناک باشی و در اداب ابن المقفع امده است که اکر سلطان ترا بر اسرار کرداند تو او را
خداوند کاردان و اکر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او مترادف با بی لفظی مانند نضر غاة منوار
و در عادت زهر لفظ استعمال مکن که علامت وحشت و بیکانکی باشد مکرد رجع و حضور مردمان که ایشان در باب تقصیر نباید که
و با او تعزیز مده که مزا نیز در تو حبیب باسابقهٔ خدمتی ندارم بلکه بخدمت مناصحه و لوا حوطاعة سوابق حقوق را نیز در بلا و فاده
منهار و چنانچه اخر ان اول را احیا کند چه پادشاهی حقی را که اخرش از اول منقطع بود فراموش کند و رحم نا هنه کس منقطع ندارد
و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد و اولیاء سلطان باشند که در منازل و
و مداخل نا او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب منتظر فرصتی باشند و حبایل باز کشیده و مترصد استاده
و هیچ سلاحی او را چون صحت و استقامت بنوحیه در ستر و چه در علانیه و باید که اکر وقوف باید بر کید خاسک باستعانت
بظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالاتی نیست و در خضم سلطان از ایشان خشمی و کینه اظهار ننماید که نمو کد سخن ایشان
کردد و اکر در مقام سؤال و جواب مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجتی کوید که غلبه همیشه حکیم زا بود و هم در اداب
انبز المقفع امده که شرایط خدمت ملوک در باضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر ساختن کارها
خود بر هوا و ارزوی ایشان و پنهان داشتن اسرار و نفشیش نکردن از چیزیکه ترا بان وقوف دهند و جهد نمودن در طلب رضا
و خشنودی ایشان بهمه وجوه و بضد هوا و ارزوی ایشان قبول کردن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری

وهنر هر سخن بداند پس آنچه را كه اگر بهتر بود عرضه دارد و اگر سلطان تراعز بزرگ دارد و بمفربان ونزدیكان او خادمان قدیمی و
تقدم مجوی كه این خلق از اخلاق وغادات سفیهان بود و در خواطر مكدران كه مزاج ایشان زرجح و نفضیل است و بداند كه
هر كسرا اگر پادشاه باشد و اگر نه هر دست با كسی مناسبتی طبیعی بود و اگر چه انكس در مرتبه ادنی بود پس میوانست و میوالعند
او ایثار كند هر چند بظاهر از خود دور بود و سبب ان اتصال و مناسبت و خمها بود پس چگونه ایمن توانی بود و اگر كسی تفوق
و تقدم طلبی از انكه انكس را در باطن با محذوم تو وسیلتی بود كه حق از ضایع نتوان گذاشت پس هر دو در مقام مناقشه
و دفع تو در ایند و اگر پادشاه را ئی زند كه تو از اكاره باشی یا او موافقتی كند و تدلل كن و بحقیقت بدان كه سلطان او ست
نه تو پس اولی انكه تو متابعه زاه او كنی نه انكه از و مساعده و متابعه توقع داشته باشی و بحسب رای و هوا خویش سخن كوید
اینست كلام مجمل در قواعد و اداب اتباع و خدام ملوك و چون ابرادان از اصل غرض كتاب بیرون نهیم قدر اكتفا نمود و
ان تفصیل و ابرا را مثله و شواهد و حكایات احتراز كرد و شاید بعضی از خصوص این نوع سخنان در اثناء بعضی مباحث
اینده بحسب مناسبت هر مقام ابراد شود **فصل سیم** در رای سلوك پادشاه با ارباب نسبت حكما و فقهاء
و در تفقد ارزاق اصحاب فتوی و درس كه اصحاب ارشاد و هدایه اند قبل از بن و اخر باب مرفوع و فصلی مندرج
مجمل از فضایل علما و اهل دین و كیفیت سلوك پادشاه با ایشان مذكور شد و در فصل تواضع تبعا للجمله اشاره شد و در این
مقام مفاوده یا بمنطلب نمانند و اقسام علما و اصحاب فتوی را در این مقام ذكر میكنند یك طبقه از علماء حكما اند و ایشان
جماعتی اند كه بفكرهای عمیق و نظرهای بلند و رایهای صواب تفكر در حقایق موجودات نموده باشند و بكنه حقیقتها رسیده
باشند و از راه برا هین صحیحه اطلاع بر مبدء و معاد بهم رسانیده و مرتبه بلند از شناخت و توحید و تنزیه مبدا اول تحصیل
نموده و معرفت مفربان درگاه احدیت از عقول و نفوس شریفه حاصل كرده و فنون علوم حكمیه را چون الهی و طبیعی و ریاضی
و اصول و فروع این فنون را موافق قانون صحیح و حق صریح اكتساب نموده و احاطه بر اقوال و ارای حكما و دانایان پیش كرد و
نهذیب و تعدیل قوای نفسانی و دواعی بدنی كوشیده و حب دنیا و اردوهای اینجهانی از دل بیرون كرده و تعظیم و تكریم این
طبقه بر همه لازم و ضرور است و ایشان خلاصه اهل عالم اند و وجود ایشان عزیز و نادر است گاه باشد كه در چندین
قرن بیش از یك نادر از ایشان بهم نرسد و معرفت بكمال ایشان نیز اكثر مردم را بهم نمیرسد چه اكثر اوقات مدعیان باطل
و جماعتیكه حكیم نیستند خود را متشبه باشان میسازند و بنا بر حب ریاسته و میل بانكه ایشانرا مردم كامل دانند دعوی
كمال و حكمت الهی میكنند و مبادرت بعضی الفاظ و سخنان حكما نموده خود را باشان منسوب میدانند و تعصب ایشان میكنند
بی انكه پی باصلی برده باشند و بحقایق این علوم مطابق واقع رسیده باشند و اغراض و فوائد این فنون را تحصیل نموده و كرة
دیگر مذكر از ظواهر سخنان حكماء طالعه نموده باشند و عمده اوقات و خلاصه زندگانی را صرف مغالطات و تشكیكات و مناقشات
و مجادلات و فضول و زواید بی فائده كنند و در هیچ حكمی را هیچ تحقیق نكنند و جزم بچیزی نكنند و جرئة و جهل مضاعف كه از مرتبهای
شدیده نفس اند بر ایشان غالب باشد و اوقات كرا نمایه و ازمان مهلت جوته را صرف سعی در اشتداد و زیادتی این مرضها
سازند و بنا فطرتهای صحیح و ذهنهای مستقیم را كه با این علتها مبتلا نسازند و با این امراض علیل كردانند و ازهر طرف طالبان
راه حق كند و جمعی كثیر از طلبه علوم و محصلان فنون بر ایشان كردانند و ایشانرا از اهل تحقیق و تدقیق كاز كنند بلكه ایشان
را سر امد علما و بهترین متفقدان و مناخران دانند چه ایشانرا مرتبه بلند ادراكات كه بان تمیز میانه مرایای اهل عالم و نقش و كما
كاملان توانند نمود حاصل نشده و بتموهات و تلبیسات ابلیس فریفته شده اند و عمر ضایع و مغلطه و تشكیك و جدال
و مناقشات لفظی میدهند و خانهای عنكبوتی ساخته از غایت وخم و خامه ذهن ایشان غافلند و باشد كه بالكلیه انكار

انكار حكیمان و دانشمندان و عاقلان كنند و بیبضی هوا و مغالطه و طرق تشكیك كه هم از سخنان و مفرزاة ایشان فراهم
اورده اند در و انكار ایشان زكنند و باشد كه جمیع علمها را انكار كنند و گویند علوم دقیقه بیجائی نمیرسانند و بغیر از مناقشه
و شك ثمره نمیدهند و اكثر خلق بیمزه مردم دانا و حكیم و كسان دیگر كه مغتبه باشان نتوانند كرد و همه از سایت بخوباش
كنند و بر ملوك و سلاطین نیز تمه این غایت شوم باشد و این نیز نتوانند كرد لیكن بر ملوك لازم است كه اكرام و احترام
همه طبقات اهل علم منموده باشند و از فوائد و بركات علمیه طبقات اهل دانش و لصحاب فنون منتفع و مشبع باشند و
سخنان و فوائد ایشان مسموع باشند و در دین یا دنیا ترجیح و فوائد دنیوی و اخروی ایشانرا حاصل شود
و اگر توفیق و سعادت ازلی ایشانرا مساعدت نماید و در مشتبه از لیه عنایت ربانی شامل بعضی از ملوك كردد حق جل و علا انچنان
خواهد كرد كه او را بعالم ربانی و حكیم صحیح راه نماید تا از بركات فوائد او كه دنیا و اخرا شامل است انتفاع نماید و فلاح را
صحیح و انكار علمیه او را بداند و بشناسد و اگر از غیب این مساعدت نماید بناری از بركات علما این هجرت نماید تا ثمرات ان در دنیا
و اخرة بچشد و ببیند و اكثر اوقات جمعی از اهل حدیث و فقه كه بیش از خواهر بعضی ایات و احادیث تفهمیده اند و با عماق
ایات شریفه و غوامض اسرار احادیث نرسیده اند طبقه علما حكمرا بالكلیه انكار و تجهیل نمایند و در این باب مبالغه از حد
كذرانند و سبب باشد كه تكفیر ایشان بالكلیه نمایند و قائل باسلام یكی از ایشان نشوند طبقه دیگر كه از اهل علم مجتهدند
و ایشان كروهی اند كه اطلاع تمام بر ایات قرانی و احادیث شریفه اصحاب عصمت و طهارة دارند و در مضامین ایات و احادیث
تامل نموده اند و ضاحیان فكرهای دقیق و نظرهای صایبند و ممارست فوائد این اصول و فروع و طرق استدلال و بحث نموده
اند و علی هذا چند كه در اجتهاد شرط تحصیل كرده اند و بصفة تقوی و دیانت و پرهیزكاری و صدالت متصفند و وجود ایشان
جهة ارشاد و راهنمائی خلق از همه چیز ضروریتر است چه معرفة احكام و دانستن قواعد حلال و حرام بی افكار قایمه و انظار
صایبه ایشان صورة نبندد و اكثر خلق بی معرفة امور دین و شرع از فتاوی و اخبار اة ایشان تجاوز نكنند و بر همه خلق پیروی ایشان و تعظیم
حكم و فتوی ایشان واجب و متحتم است از خصوص صادقة منقول است كه رد كننده بر ایشان مثل انست كه بر ما بیضاء اهل البیت رد نموده
باشد و رد كننده بر ما رد كننده بر خدا ست و بر خدا شرك بحق عز و جل ست و در این طبقه نیز حق و باطل هم ممزوج باشند و كرة
كه از مرتبه اجتهاد بغایت دور باشند دعوی حصول این مرتبه كنند و بواسطه بیدینی و حیا از خدا شرم نكنند و از محاسبه
روز جزا اندیشه نكنند و دعوی تحقیق كنند و در اضلال و فریب عوام الناس و حرم ضعیف العقول كوشند و اشتباه در
این امر نیز بسیار واقع شود و لیكن تمیز این سانرا از تمیز مراتب حكما باشد و بر ملوك نیز بسیار مشتبه شود لیكن اكر در مقام
تمیز برایند شاید كه راه بحق ببرند و لیكن عمده در این باب نیز مساعدة توفیق الهی و تایید از لیست و بر پادشاه لازم است كه هر كاه
متحیان باطل بر او ظاهر و معلوم شود ایشانرا در مرتبه خود بداند و تمیز مراتب انا بانرا از ایشان ظاهر شود و ایشانرا ممكن
از فتاوی باطله نسازد تا شریعت محفوظ بماند و اخلال و افساد بحوالی این شرع متین راه نیابد طبقه دیگر مفسران
و محدثان و فقهاء اند كه ایشان در مرتبه علم و دانش بمرتبه مجتهدین نرسیده اند اما ممارست معرفت ایات و تفاسیر قرآن نموده
اند بمارست و ملازمت كتب حدیث كرده اند و در فهم اخادیث شرعیه مشغول داشته اند یا كتب صفة مطالعه كرده
اند و در نشر و مدارسة ایمكوشند و طریقة تعلیم و تعلم این علوم را وجهه همت خود ساخته اند و اعانة و اكرام این طبقه را بر
ذمه همت ملوك از لوازم است و فرو تر از این مرتبه مرتبه علماء لغة و عربیة و نحو و صرف و امثال این علوم است و قدری از
این علوم نیز ضرور و راست و خاملان انرا معزز باید داشت و ذكر اطبا و منجمان و مهندسان و حساب بسبب احتیاج كلی بوجود
ایشان بعد از این در فصول علی حدة مذكور خواهد شد و بر پادشاه لازم است كه در امضاء سداد و ورتبه خضرت رسول

رسولهٔ باقصی الغایه بکوشد و در دین باب اهمال نکند باید از خضر رسول منقولست که فرموده بدرستیکه
من شفاعت کنندهٔ امم چهار صنف اند روز قیامت و اگرچه اوزده باشند کناهان اهل بیدار امرئی که بیدار داده باشد ذرّه
مرا و مردی که بندگان را بخود کرده باشد از جهه ذرّه من در وقت تنکی و مردیکه دوست داشته باشد ذرّه مرا از بار
دل و مردی که سعی در حوایج ذرّه من کرده باشد و مثلیکه مطرود و پراکنده شان باشد و خضر صادق فرموده که هر کاه
روز قیامت مبعوث میکنند که ایخلایق ساکت باشید که محمد باشما سخن میکوید پس خلایق ساکت میشوند و خضر
رسولهٔ بر میخیزد و میکوید یا معشر خلایق هر کس را که نزد من عطائی یا منتی یا معروفی داشته باشد بر خیزد تا من مکافاة او بجا آورم
پس میکوید پدران و مادران مافادای شما باد چه عطا و چه منت چه معروف فادار بر شما ست بلکه عطا و منت و معروف خدا
و رسول او راست بر خلایق خضر فرموده هر کس ما وی داده باشد یکی از اهلبیت مرا یا ابا یا ایشان نیکوئی کرده باشد یا
ایشانرا از برهنکی پوشانیده باشد یا کرسنه ایشانرا سیر کردانیده باشد بر خیزد تا من مکافاة او بجا آورم پس بر میخیزند همه
که انکار کرده اند پس ندا میدارد خدای عز و جل که ای محمد ایجنیت من بحجتی که کردانیدم مکافاة ایشانرا بسوی تو حواله بود
کردم پس ایشانرا اسکان میدارد در بهشت هر جا که خواهی پس ساکن میشوند در جائیکه محجوب نیستند از
محمد و اهلبیتش و صلوات الله علیهم پس میکوید که پادشاه در تعظیم و اکرام ایشان غایته مبالغه کند و در ایصال وظایف و
سیورغالها ایشان اهتمام و زد و از احوالات فقراء سادات و ایتام و بیوه زنان ایشان غافل نکردد و حقوق اخماس و غیر
ذلک با ایشان برساند و اشراف و نقباء سادات و صاحبان خاندانهای بزرکه و رفیع را بزرک مرتبه دانند و در احلال و توقیر
ایشان تقصیر ننماید و مراعاة عباد و زهاد و کوشه نشینان بجا آورد و از تلبیس زنادقه و زندیقان ایمن طوایف مبنا باشند بر خدا و رسول
و از مردمان اینطوایف مبنا باشند و از مردمانیکه دعوی کرامات و خوارق عادات و کشف و اخبار معنیات می
کنند فریب نخورد و اکر خواهد که امتحان و تجربهٔ اینجماعت کند و طالب ضوح کذب و بطلان ایشان نماید هیچ به ازان
نیست که بمشاهدهٔ صحیح کرامت و خوارق عادة ایشانرا استعلام نماید و بر مشاهدت اعتماد کند و بخبر و نقل و حکایه
اکتفا ننماید که در ان باب تلبیس بسیار واقع میشود و حیلهای دقیق از عیاران این فنون بظهور میرسد و در کلام مقتدی
خضر امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که ما بین حق و باطل چهار انکشت است عرض این سخن انست که بچشم خود به بیند
و باطل انست که بکوش شنیده فاصلهٔ میانه چشم و کوش چهار انکشت و هر پادشاه نر و یج مساجد و معابد و مواضع
دعا لازم است پس باید که در بن باب بجائی که باایشان نسبت داشته باشد چون ضدد و اهانی شرع ناکهان نماید که مستاصل
شریعه را بیرون آرند و جائیکه اهلیت و قابلیت نداشته باشند ایشانرا از محاریب و منبر منفاعد سازند تا اضلال خلق
نکنند و انست جهل مرکب بعوام الناس و مردم ضعیف العقل سرایت نماید بلکه باید پیش نمازان و واعظان مردم صالح عادل
متدین عارف بمسائل و احکام شرع باشند تا از اقتداء باایشان خللی بر باد یان خلق نرسد و زاه بنا بدجه هیشه عوام الناس
نظر بر پیشنمازان و واعظان میدارند و سخنان ایشانرا مقبول و متبع شناسند و هر کاه مردم بدکه بطلهٔ دانش و سلاح
موسوم باشند در این امور دخیل شوند بجهة حب ریاست و صرف خلوص عوام بجانب خود احکام و احادیث بر مطالب خود حمل
نمایند و تحریف در الفاظ و معانی کنند و هر باطلی که خواهش انداشته باشند بلاء بعیده نصوص شرع را موافق انسازند
و بسیار باشد که احادیث بر سبیل خدعه و تلبیس وضع نمایند و بسیار باشد که علما و دانشمندان را تفسیق کنند بلکه بان
اکتفا نکرده تکفیر نمایند و قدح در دیانتهاء فضلا کنند تا عوام را از خانب ایشان رمیده سازند و اجری در کار خود تحصیل کنند
اکر فاضل نظری در کتب صوفیه جهة اطلاع بر مذاهب ایشان یا بعضی فوائد که هر کتابی از ان خالی نباشد کرده باشد کویند

کویند فلانی صوفی نیست و صوفیه همه کافرند و اکر کسی اطلاع بر کتب حکما و علوم فلسفی داشته باشد کویند فلان حکیمند و
کافر است ایمان ندارد و در روز قیامت و اکرچه او زده باشند کناهان اهل بیدار و باشند و در زمان ما نیز هستند و
اینکونه بدتر بن خلق اند و منتظر فرصت اند اکر پادشاهان و ارباب ولت جرا ایشان را نکنند و ایشانرا بر حدود و مراتب
خود ندانند و ضع ایشانرا از محاریب و منبر و مسند افاده و افتا نکنند طغیان کنند و شر ایشان بعلما و فضلا بر سد و
عوام را کمراه سازند و از راه راست دور کردانند و مذهبهای باطل در میان خلق از بهر بهره سنده چه جاهلان قوت
کرفته اند و از روی عقلی و کمالی دانشی با حب دنیا و ریاست اعتقاد اتی باطله و مذاهب مخترعه احداث کرده اند که لو سکت
الجاهلون لاذ تفع الخلاف و یعنی اکر ساکت باشند نادانان خلاف بر طرف میشود اینکونه اکاذیب خود را مدون
بمعرفت قرآن و حدیث سازند و دعوی کمال مهارت در ان کنند و لیکن از قرآن و حدیث بغیر از ظواهر بعضی الفاظ چیزی
دیکر ندانند اکر سلاطین و ارباب ولت در مقام تمیز و اصلاح مراتب علما نباشند و زیر دان این طبقه باطله رواج کیرند
و بر دانایان غالب شوند و بیشتر خلق بطرف ایشان مایل شوند و خللهای عظیم در دین بهم رسند و چون ضعف بدین راه
یابد ملک هم زیر و زبر انتود و باید که ضد ور و محتسب و اهالی شرع در اوقات عامه مردم را بر اجتماع در مساجد و مواضع دعا
و اشتغال بدعا جهة پادشاه و خای ملک و ملت مخصوص نمایند و در مساعیکه در روز جمعه بیع و شری ممنوع است بر تعطیل
اسواق و اجتماع در مساجد و حضور جمعات بنمایند تا شعار دین بر مراسم شرع زاروقی و نازکی بوده باشد و بتدریج مراسم و آداب
شرع و ملت مشرف بر اندراس نکردد و از خواطر ها فراموش نشود و در نظرها سهل و سنک ننماید و اکر پادشاه بنفس خود
بصد و در اهالی شرع شریف در این ابواب تاکید ننماید و احکام مظاهر مکرر باطراف ممالک ارسال نیافته باشد ثمرات سرعه
سیار در دنیا و عقبی بان مترتب خواهد شد و اکر از عاطر امور ملک و مملکت است که پادشاه در رسیدن قضاة و حکام شرع
در اطراف و جوانب ممالک اسلام اهتمام تمام لازم داند چه امور زمان و عرض و خون و اشاب و موارث مسلمانان مفوض پادشاه
و پادشاه ایشانرا اصاحب اختیار حفظ اموال یتیمان و غائبان و مجانین و عاجزان و سایر ناس نیسازد و در نصب ایشانرا از بن
ابواب مطلق کرداند و ایشانرا در حیل در انساب و موارث و دماء نیندازد و لا محاله هر قصر که در ایشان از بن ابواب بشود و
خلاف حقیقی در احکام ایشان بجائی کرد حصهٔ از کناه ایشان بکی که ایشانرا دست داده متعاقب خواهد بود و قضا بحکی که از ایشان
سر زند بسبب آن بدنامی عظیم متعلق بوالی ملک خواهد بود و منصب قضا و حکومت در شرع غایة بغایة خطیر است در احادیث شریفه
هست که من حکم بین اثنین بغیر ما انزل الله عز و جل فهو کافر بالله العظیم یعنی هر که حکم کند در دو درهم بغیر انچه
خدای فرستاده پس او کافر است بخدای عظیم و از محمد بن مسلم مرویست که کفت در نزد قاضی مدینه نشسته بودم حضرت امام محمد باقر
بر ما کذشت دو زد دیکر بخلوتکه انحضرت رفتم فرمود چه بود انجا نشسته بودی کفتم مکر نمیدانی ابن قاضی
نسبت بما طریقهٔ اکرام مرعی میدارد کاهی با و انجا نشسته میکنم فرمود چه چیز تراابن از انجا نشانده که لعنت نازل شود و شامل همه اهل
مجلس کردد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرموده که بود در بنی اسرائیل قاضی که حکم منکر نمیکرد مبتلا باینان بخود مبتلا
او را مرده حاضر شد بزن خود کفت هر کاه من بمیرم مرا غسل ده و کفن کن و بر سریر کذار و روی مرا بینوشان چون انمرد فوت شد زن
بدانطرف عمل نمود و لحظه مکث کرد انکاه روی او را بکشود که نظری باو کند ناکاه دید که کربه ایست او را پاره پاره میکند انزن را
از انحال فزع عارض شد چون شب شد شوهر را دید که باو کفت که فرعنا لک ساخت ترا انچه دید کفت اری اکرچه ترا فزع عارض
شد از انچه دیدی اما ان سبب سببی که مرا بجانب بزاد تو بیمر کنید عارض شد که ان بزاد تو با خصمی تو من آمدند و چون
نشستند نزد من کفتم خدا با چنان کن که حق بطرف او باشد و حکم متوجه مراد خصم او باشد بسبب این قبل و هوا انحال

هوا ابخال عارض شد پس بنابراین بر پادشاه لازم است که کسان که قابل این شغل عظیم نباشند نصب نکنند و مردم نادان که عارف بقواعد و احکام شرع نباشند ناطامع نباشند و امین و متدین نباشند و طمع در اموال مسلمانان نکنند و بسبب طمع رشوه و ملاحظهٔ جانب قوی و اغنیا جانب ضعیفان فروگذارند و در احکام شرع غلط نکنند و بدانها نه نمایند و طرف منظور ندارند نصب ننمایند و هرکه کسان که قابل و مستعد این کار باشند نصب کنند چندامر سنبه با ایشان مراعات کند اول آنکه وجه معاش ایشان مقرر دارد که محتاج نان نباشند که طمع در اموال مسلمانان کنند دیگر آنکه در فتوی بها ایشان بکوشد و چنان کند که احکام ایشان متبع باشد و هیچ یک از احکام عرف سوا از اطاعت ایشان نه پیچند و احکام معتبر مجلس ایشان حاضر مشده باشند رسم سلاطین پیش چنان بوده که در تعظیم شرع و منسوبان شرع بسیار منکوشیده اند و بسیاری از ملوک بسبب غوی که کسی برایشان منکرده بمجلس شرع حاضر مشده اند **حکایة** اورده اند که رسم ملوک عجم چنان بوده است که در روز مهرگان و نوروز پادشاه رعایا را باریاری دادی و کسی را ممنع نبودی و پیش ازان بچند روز منادی فرمودندی که نهته فلان روز بکند تا هرکس شغل خود بتهنیتی و عریضه خود بنوشتی و حجت خویش بدست آوردی و خصمان کار خویش بنوشتی و چون امروز سلک ملک حکم کردی که منادی بهرمن درگاه بانستاد و ندا کردی که اگر کسی مانع کسی شود از عرض حاجت ملک ازخون او بیزار است پس ملک عرایض مردمان بستدی و همه پیش خود بنهادی و بر هریک نظر کردی اگر در بعضی عرایض از ملک شکوه شده بودی فاضی العضه که بزبان ایشان موبد موبدان است بر دست است ملک نشسته بودی پس ملک برخواستی و از تخت بزیر آمدی و پیش موبد موبدان بدوزانو بنشستی و کفتی پیش ازهمه داد رستها داد ابنمرد از من بگیر و هیچ منبار و محابا ممکن انکاه فرمودکه منادا کنند که هرکرا با ملک دعوی و خصومتست همه بیکبار بایستند تا محنت کار ایشان ساخته کردد انکاه موبد موبدان را کفتی هیچ کناهی نیست نزد ایزد تعالی بزرکتر از کناه پادشاهان و حق کذاری پادشاهان و شکر نعمت ایزد تعالی انکاهداشتن رعیت و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن پس چون ملک بیداد کر باشد لشکر همه بیداد کر شوند و تعاکر عز و جل را فراموش کنند و کفران نعمت بجای او رند هرا اینه خدایکان و ختم خدایان را ایشان رسند پس روزکاری بر نیاید که جهان و بر انشود و ایشان بسبب شوکت کنا هان همه کشته شوند و ملک از خاندان ایشان بخویل کند اکنون ایموبد تعاکر ا بین و بنکر نامر ا بر خویشتن و خدایکان بکزینی هرچه ایزد تعالی فرماید از من بپرسند از تو بپرسم و در کردن تو کردم پس موبد بنکر بستی اکر میان وی و میان خصم وحقی خصم را ثابت بودی حق انکس بنمایی بدادی و اکر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجتی نداشتی عفو بجای بزرک فرمودی و امر کردی که منادی فرمایند که این سزا انکست که بر ملک و مملکت وی عیب جوید و دشنام خوکند و این دلیری کند و چون ملک از این امر بپردازی بخت باز بخت تاج بر سر نهادی و در دوستی بزرکان کردی و کفتی من اغاز زخویشتنی بجهته انکردم تا شما را طمع برنه شود از ستم کردن بر کسی اکنون هرکه از شما ستمی دارد خشنود کند و هرکه بملک نزدیکتر بودی در تر بودی و هرکه قوی تر ضعیف تر بودی و هم چنین در عصر اسلام در زمان خلفا قضاة و حکام شرع را اعتبار بسیاری بوده و ایشان در تمشیة امور شرع استقلال تمام داشته اند و هم چنین در ایام دولة اکثر سلاطین ایران و توران این قاعده مستمر و معمول بوده و در زمان سلاطین سابقهٔ این سلسلهٔ علیه خصوصا نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب الحسینی الصفوی انار الله تعالی برهانه مردمان خوب متدین در اطراف ممالک محروسه جهة این امر منصوب بوده اند و ایشان در احقاق حق و اجراء احکام شرع مساعی جمیله مبذول میداشته اند و بقوتی تمام از جانب پادشاه ایشان را حاصل بوده و احکام ایشان در نظر خواص و عوام مقبول و مشیع بوده و سلاطین عثمان که فیاصرهٔ روم اند در این باب بسیار میکوشیده اند در تعظیم شرع و اهالی شرع ایشان را حد تمام بوده

لیکن قضاة ایشان در اوایل دولت اسلامیین نامدنها بر مسلک صلاح و دیانت بودند و در زمان سلطنت سلطان ابلدرم بایزید که پادشاه چهارم است از سلاطین آل عثمان بعضی محرمانه و فسوق در بلاد روم شیوع یافت بنحوی بقضاة و بسیاری از اهل علم سرایت کرد و از اندوف قلع مواد بعضی انواع فسوق از ان بلاد شد و قضاة ایشان مایل بجور و رشوه و بعضی فسوق شدند تفصیل این مجمل بر وجهی که صاحب کتاب هشت بهشت کرده ابراد میشود لیکن چون عبارة صاحب کتاب غایة طویل بود و تغییر عبارة نموده ملخص مضمون بر وجه اختصار ابراد شد صاحب کتاب ذکر کرده که سلاطین آل عثمان از ابتلاء ظهور دولت را ایام سلطان ابلدرم بایزید بر یک هیچ از ملاهی و مناهی نیکشتند و همیشه اوقات ایشان بر تقویه شعار شرع و دین مبین و مجاهده با کفار فرنک مصروف بوده و ایشان را فتوحات عظیم روداده اکثر بلاد روم و همه ان تصرف ایشان در آمده و غلبه عظیم بر سلاطین فرنک روداد چون نوبت سلطنت بسلطان ابلدرم بایزید رسید او را اسباب شادابی و بختها بعد از وقوع انواع فتوحات ملکی و جاهی و غلبه بر بسیاری از سلاطین کفر و اسلام روی داد و بنا بر نزول انحوادث شد ابتدا بحدوث اشتغال بملاهی و فسوق و غفلة از حفظ حدود و مراتب شرع شد و سر انجام منتهی بغفلت تمام از حفظ و مراعاة سرحدها کردید و ابتلاء این از انشد که در حرب عظیمی که سلطان مراد را با کفار فرنک واقع شد غلبهٔ فرنک و اسر سلطان جنک حکام فرنک مغلوب شدند انجام حاکم ممالک لاسر کشته کشت و بعد از کشته شدن او از هر طرف حکام ممالک اسلام کردن جواد ممالک لاس بودند جانبی از ولایات اوزا انتخب نمودند و دولتی اغلی که یکی از اعاظم ملوک کفار بود از بیم سطوت ایلدرم بایزید دم از اتفیاد و خراج کذاری سلطان مزبور و همیشه با انواع خدمات تقرب با و مینموده و او را هم شهره بود در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال قابل از دواج اهل حشمت و جلال او را نام زد حرم سرای سلطان نموده بود و مدتی در خدر عصمت و نقاب خداوند بهمین داعیه بناز و نعیم پرورده در آنجا میکه سلطان در امر سلطنت استقلال تمام یافت دلی او غلی بسیار کباری جلوس سلطنت در مقام ارسال هدایا و تحف مقبوله در آمده از جملهٔ نفایس تحف امنسوجهٔ دل فریب زیبا نفایس اموال و رغایب هدایا ارسال نمود و با هشیاری این معنی را موضع نمود که چون سلطان از اخذ متکاریها ملایم تود خریم حرم خسرو خوش افتد و عنایات سلطانی در بارهٔ او بیفزاید و کسانی محل اعتماد مکالمهٔ ایجاد و التفات و عنایة بجائی رسد که کوشادغان باجابت ملتمسات او دارد عرض کند که چون بر آدم در سلک غلامان مخلص از استانست اکر از ولایت لاس سمندره و کوکر جلک را سلطان بایو عنایت فرماید پیش از غلامان خادمان دیکر مراسم عبودیت بر و بانتیاری محرمی دارد و چون انجده بخدمت سلطان رسید مقبول نظر سلطان شد و سلطان از جواب استیلاء هوس کامرانی باعث کمال تعلق و تعشق بجانب او شد و هردم تعلق خواطر بجانب او بیشتر مبذول داشت زهر اکه ان سرمایهٔ حسن همواره بشیوه ها مطبوع و جلوه ها موزون دل سلطان را بکند دل و بنای خود مفید ساخته خواطر او را بنرنار زلف خود در کند تعلق در او رده از اندیشهٔ مصلحت ملک و دین برآورد لاجرم در درون خلوت انس در تنهائی و نهانخانهٔ دلداری دلربائی سلطان را بجرع جام مدام و استیفاء لذات خواطر خود کام تر غیب مینمود لکن سلطان همیشه در این تامل بود و خود بخود این اندیشه مینمود که از بدایت ظهور دولت آل عثمان در ممالک روم هیچ یک از اباء و اجداد که بر مسند سلطنت تکیه نموده اند ارتکاب کبایر و مناهی ننموده اند و اوقات خود را صرف مصالح و مقصود مجاهدة اهل کفر و ظلام داشته اند بنابراین اندیشه در قبول سخنان فریبنده آن محبوبه تامل تمام مینمود در اباین نزدیک و تحریر رجوع بمشاورت علی پاشای وزیر و لدخیر الدین پاشا نمود چرا که با عتقاد او علی پاشا مردی خردمند آکاه کاردیده بود و در مصالح دینی و ملکی بر قول و اعتماد مینمود استشاره نمود که تعلق خواطر محبوبه مرغوبه با

بار تكاب شرب شراب بيش ز پيش است و از امر نهاى قانون دينداري سلاطين و اباء بيش علي پاشا چون ميل و رغبت
طبيعت سلطان را بدان جانب قوي ديد خواست سخني مخالف طريقهٔ دينداري و حقانيت و برخلاف دينداران بدينجا معروض
داشت كه سلطان را مراعاة عدل و داد و صدق دل و صفاء اعتقاد لازم است و پادشاهان عادل را عفو و
مغفرت الهي در ارتكاب مناهي شاملست الحال كامراني طبع و رام شباب و جواني كه وفق كاميابي و كامراني است از
ارباب حل و عقد شهر پادشاه منقول و معهود است چون سلطان بر علم و دانائي علي پاشا كه از علماء زمان معدود بود اعتماد
كلي داشت و سخنان او را در امور ملكي و ديني بمنزلهٔ فتاوي علما و مجتهدان ميپنداشت شبوبلان طبيعت نفساني و تلبيسات
هواي شهواني اسلطان را امتحان بقول آن مفتي بي تدبر و بي انديشه مستند و فتواي انوز بهر پرده و زور و تزوير ساخت و پرده
تقوي و پاكيزه ايجلوه گري لنجا هوا و هوس چون دامن يوسف چاك كرد و تسهيل شهواني دامن پاك عقل را در آلوده
الوده ساغر بيهوشي و بيشعوري ساخت و روز بروز او فاة و ساعاة كامراني و سعادت كامياني را بر ايشان مصلحت بيني و ملك انديشي
افزود لاجرم جميع نفوس را بحكم انكه طبع حاكم بر محكوم سارست و شيمهٔ ملوك بمجاري سير و رعيت جاري با قتضاء طبع
ميل عشرت انگيزي شد و رغبت رعيت و سپاه با قتضاء اصل طبيعت و موافقت پادشاه بجانب ميخوارگي و عيش امور ديگر
گشت بيت مفتي فرا به گشت و مفتي پياله نوش و علي پاشاي و نيز كه سرود فراين فساد بودند نا وجود انشاء
بخاندان علم رضا و شوق بسخط الهي داده و در عداد مغاشران عيش و هم در دايرهٔ صحيفهٔ علم و عملش را از رقوم مشوش شقاوت و
خسران سياه ساخت و مع ذلك جهة تروبج رسوم مجوز و تفريح خواطر اهل غرور هر روز اهنكي تازه و نغمهٔ نو در طنبور
ميافزود و جهة مزيد نفس خود سلطان را بايندلالت نمود كه البته در مجالس بزم و ميخوارگي سلاطين كامكار سافيان
ماه رخسار و غلامان ساده رو گلعذار لابق و سزاوار است و سبب فوران نشاط و مزيد فرح و انبساط خاطر خواهد شد در صحبت
سلطان بن شبو را مقرر فرمود و در مجلس عشرت خود چند بن لواحق افزود كه بايد خدمت فرمودن غلامان ساده رخسار
جهة دلاكي در حماماة روم از بقاياي بسكو و نيز هند كوراست هر كس از ارباب هوا و هوس كه مثل طبع سلطان و وزيرزاده
بشيوه دلفريب عيش دهد و كمال بي سرانجام و زيبا مستمو و بدانش و انديشه مثل بان نموده در ملك روم كه معدن
حسن و لطافت و موطن ميخوارگي نرسانيده كان ناخوبي و ظرافت شيوهٔ صنع و مجوز شايع كرده بايد و منشاء انواع فنايح و
فضايح كشت و از وخامت انجام و سوء عاقبت فسو انواع خلل تمام ملكي و ديني بظهور رسيده و از غرض سلطان و اركان
دولة بتن پرور و شر و تزوير و طمو كار ملك و مال و حال ارباب جاه و جلال باختلال انجامد و سلاطين فرنك و اسلام كه هميشه
مترصد رخنه گري اند دولت بودند چون بر اوضاع مذكور و حقيقة اين غفلة و غرور مطلع شدند با عتماد غفلت و بي پرواني
شاه و بي ازرمي سپاه طمع كلي در اتملك نمودند و پادشاهان فرنك لشكر قفا اماده در كشتيها مرتب ساختند
از راه دريا متوجه روم ايلي شده على الغفله بيكبار اكثر ولايات روم ايلي را بنهب و غارت و اسر و قتل و نهب
ويران كردند و در اكثر ممالك روم ايلي مرزم جلاء وطن نمودند و از خوف هجوم كفار لحظه بما نمودند و شبي بر بستر
استراحت نمي غنودند تا وقتيكه سلطان از خواب غفلت و عزوز بيدار شده در تدارك ايشان كوشيد تا انكاه كه اوزا
توفيق توبه و انابه روزي شده بجدا باز كشت نمود و از نعمة خواب ثكه در ايام استيلاء فسوق سالخ شدان بود كه اهل علم و
تقوي و متصدايان امور شريعه و قضا كه اكثر تابع و محكوم علي پاشاه بودند و باغاث و تقويت او منصوب شده بودند به
محكم انكه حكم اصل مسكر بغرعت باوجود منصب عالي قضا و تدريس مسلك ذميمه علي پاشا پيش گرفته در ارتكاب فسوق
و انواع معاصي بيباك شدند و همكي بكرفتن رشوه و نهيد قواعد كذب و تلبيس و اجراء احكام باطله جري گشتند و مجالس فسوق

فسوق و مجوز و شرب مدام و ارتكاب اعمال منافيان معهود و مروج شد و در عين تمكن در مسائله دينيه و تعيين در مسائل
شرعيه از ارتكاب كبائر و محرمات و ملازمة فسوق و ملاهي ممدوح و مستحسن گشت و طريقهٔ ظلم و ناحق و حكمهاي باطل و تزوير
از قضاة در تمام بلاد روم شايع و منتشر گرديد هر چند منظلمان و ستمديدگان شنايع فسوق و جهله و تزوير و رشوه گيري قضا
و حكام شرعيه بسمع و نظير عرض ميكردند و از هر طرف شكايتها از ان احكام باطل انفوم بدركاه سلطان ميآوردند و نيز
معضته پذير بلاد مظلومان و ستم ديدگان انفاة نميشد بلكه چون ان شنايع و قبايح از توابع افعال ذميمه او بود جهة
تعصب منظلمان را منع و اهانت مينمود تا انكه از زبان زنان شكايت و افغان مظلومان بقبهٔ اسمان رسيد و اثر اه و
ناله دادخواهان بگوش سلطان نرسيد و چون نهاد سلطان بر عدالة مفطور بود هيچ نوع منظلمان از ستم ذاري اهل ظلم
و بيداد بغاية متوحش افتاد و با وجود ظلم غفلت خود كامي نميتوانست در مقام تدارك و اصلاح ان در آمد و بي توقف جميع
امنا و ثقاة علماء را بتجسس و تفتيش احوال حكام و محكومان و تنقيح ماجراي مظلومان و ظالمان باطراف ممالك ارسال
نمود با ندك زماني معلوم شد كه در اطراف و اكناف روم ايلي دانا طولي از ائمهٔ قضاة و حكام شرائع باك كرسالك مسلك
استقامت نبود و ظلم و فساديكه با ايشان نسبت شده همه راست بوده چون دادخواهان مصدق گرديد او لا
حكم نمود كه انتزاع حقوق اهل شكوه نمايند و حقوق را مستحق برسانند و ثانيا حكم نمود كه جهة انتصاف مظلومان هشتاد
قاضي ظالم نهاد را در يكخانهٔ چوبين محبوس ساخته بسوزانند و چون انمظاهر فساد همكي تر هيبت كردهاي علي پاشا
و زير بودند و بتقوية و تاييد دين متين از كسانيكه در امور شرع و ملت متهم بودند احكم ميساخت بر طبع و زير بغايت
شاق بود اما از شرر منكر ذلك سلطان كلمهٔ جهة استخلاص ان ظالمان اظهار نميتوانست كرد ليكن در اين قضيه
بحيله او بحن و تدبيري جهة خلاصي انظالمان از اتش غضب سلطان بر انگيخت بدين كه سناخ در مجلس سلطان بود جهة
نام هميشه در هنكام شدة و حدة مزاج سلطان بشير نام كوئي سخنان مقبول كفوي علي پاشا او را بحضور او در مبلغ
بيست هزار درم نقره جهة دفع الحكم سوخش از و تعهد نمود او نيز بنا بر طمع سيم و زر و وضع منشير او نيز بمعبر بحيله
نزد سلطان شفاعت او را در مقام انبساط با فت در بديهه بي تقديم تكلمي ريا خواست و بطريقهٔ الناس مضر غاية رخصة
توجيه بصحبت حاكم قسطنطنية كه در انوقت در تصرف كفار بود استدعا نمود سلطان كفت در استنبول وزير حاكم انجا
چه كار دارى و در جهن مفاوضة هديه ما از انجا چه منا وري در جواب كفت كه از حاكم استنبول صد نفر رهبانان
و كشيشان صاحب شان جهة سلطان در خواهد نمايم و همكي رهبانان را جهة مصالح دنيا و دين سلطان اورده خود
نا زايم ديرا كه سلطان بيك كلمه نماي علما و قضاة را حكم قتل عام فرمود و ممالك اسلامي را از احكام شرع معطل و خالي نمود
اتفاقا اينكلمات حيثيتي هر چند بر سبيل هزل و استهزا بود اما در مزاج سلطان بغاية تاثير نمود و باين لطيفهٔ خوشي ان
قضاة كناه كار محو كردند و سلطان بعد از تامل در نظم مصالح دين علي پاشا را بحضور او در دوبا او در كار انجماعة مشاورة
نمود و زير در مقام اصلاح ان قضيه خطرناك در امد عرض نمود كه جزء و كسناخي اينكرو برا بعد از اسراف و اخذ رشوه
و تصرف حرام بنا بر ان بوده كه ايشانرا از بيت مال مسلمانان و از حصهٔ اموال مصالح دين مطحصه و نصيبي جهة
وجه معاش بقدر نشان بوده و هر كدام در قضا با و احكام متحاكمان رسم التجلي طبع نموده اند و در استحلال ان باقوال
ضعيفه عمل كرده اند و جهة ضرورة معاش اين بلاء مبرم بر خود او زده اند اكر سلطان عنايت فرموده جهة ابتغاء
وجه معاشي معين نمايد و در احكام و اعمال ايشان ضابطه مقرر فرمايد يكي از ان قانون پادشاي تخلف نخواهد
بود و همه اوقاة در احكام خود و طبيعة احتياط و دين داري مرعي خواهند داشت و بعد از عداوة كلام و مشاوره تمام

نمام صلاح دانند بدند که در قضایا وصکوک ووثائق که در محکمها مکتوب کرده و بخط سجلی قاضی مسجل و مرسوم شود بهر وثیقهٔ بیست و پنج اشرفی که شش درم نقرهٔ مضروب باشد بقاضی دهند و از عقود منا کحاة سه درم نقره و از تقسیم ترکاة بهر یک هزار درم نقره بیست درم رسم القسمه بستانند که بعضی علماء سلف ایشان تعیین این قدر جهة معاش قاضی مجوز نموده اند بعد از وضع این قانون جهة قضاة ممالک ایشانرا از قتل و سوختن عفو نمودند لیکن هر یکرا باندازه گناه بتعزیرات نمودند بعضی را بقطع مخاسن و بعضی را بضرب شدید تادیب نمودند و ظاهر اینماده فساد قضاة ان بلاد الی الان با نقطاع نه انجامیده دیگر لازم است که ملک از احوال قضاة متفحص میبوده باشد و اگر کسی از ایشان شکوه و شکایت کند در تفتیش و تفحص و استکشاف حقیقة امر مبالغه تمام بجا آورد و اگر خیانة قاضی ظاهر شود تادیب بلیغ نماید تا باعث منع و زجر و عبرة دیگران شود و کسی از ایشان دیگر اقدام بر ارتکاب قبایح و ظلم و خیانة ننماید

فصل چهارم در تدبیر آداب سلوک پادشاه با وزرای عالیمقدار و آداب و شرایط ایشان و وزارة اعظم از منصبهای بزرگ و سلاطین را از وزیر چاره نیست گویند در زمان سلاطین سابق فرس امور ملکی و مالی هر دو مفوض باراء صائبه و زراء مبسوط الید بوده و عصر اسلام گاهی سلاطین مختلف بوده گاهی هر دو امر مفوض بایشان بوده و گاهی مداخلت ایشان مخصوص بمالیات بوده خدای عز و جل در قرآن مجید میفرماید قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم یعنی یکی از ان مزایا الی یوم الدین مبین بدرستیکه من حفیظم و علیم و دانا لم ایشخص حضرت یوسف صدیق است که بپادشاه مصر گفت و عرض او طلب وزارت بوده و ازینجا معلوم میشود که میباید که وزیر حفیظ و عالم و دانا باشد و در ضمن حفیظ چند معنی مندرج است که بقیاس و استدلال عقلی واضح میشود چه حفظ وزیر باید که شامل شریعة و ملة و احکام شرع و نفس شریف پادشاه و رعایا بنفس خود و وزیر دستان و عساکر و امرا و ارباب مناصب و عمال و خزاین و اموال و الاة و ادواة که در هر باب ضرورت نافع است بوده باشد پس باید که وزیر در تقویم مراسم شرع و اشاعة آثار دین و حفظ ملک یکوشد و در بین ابواب تغافل و اهمال روا ندارد هدود در حضنا و حفظ پادشاه و نام ننگ و ذکر جمیل و رونق بها و ناز کی ملک و ابرو و مهابة و احتشام و اوازة او مساعدة حیله مبذول دارد و در حفظ لشکرها و سرانجام و رونق سپاهیان و تکثیر سپاه و استعداد و عدة و آلة و رونق ایشان قواعد و شرائط نهنگ معتبر است منظور دارد و حظوظ و حقوق و اوتاق و مرسومات و مقرراة هر یک را فراخور اندازه استحقاق و پایهٔ هر کس برساند و حفظ نفس خود بان باشد که در مراعاة جانب خدای عز و جل اغفال و اهمال نورزد و شرائط بندگی و عبودیة و اطاعة جناب احدیة را منظور دارد و بدو کون چند در وزة دنیا که چون سایه اغماض و خواب طفلان مضطرب و مشوش است فریب نخورد و ترک مراعاة جانب اخروة ننماید و در قواعد و شرائطی که موجب بقاء دولة و بنیان نعماست اهمال نورزد چون شکر نعمة و صبر در بلیة و حلم و مدارا با خلق و جود و سخا و احسان و اکرام و عطوفة و تعظیم شرع و دین و اکرام علماء و امثالان و حفظ وزیر رعایا و وزیر دستانرا بانستود که دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه کرداند و عمال بد نصب نکنند و در عمارة و وزراعت اطراف ملک اهتمام نماید و در تسهیل مؤنت خراجاة و حقوق دیوانی و عوارض سلطانی اهتمام تمام نماید و از احوال رعایا و ظاهر و پنهان مملکت باخبر باشد که ظلم و خلاف حساب و حق کسی بناشد و حفظ عمال و ارباب مناصب و اشغالیان منظور دارد که در اول فصول این باب مذکور شد نسبة بایشان معمول دارد و حفظ امرا و حکام بان میشود که ایشانرا بر حدود و مراتب خود نگاه دارد و از تعدی ایشان از حریم حدود و ظایف قواعد لازمه بر ایشان مانع باشد و حفظ خزاین و اموال بان میشود که در تو فیر داخل سلطانی و تعبیر ملک و رعیة بکوشد هر چند ملک در عهد معمور و آباد ان باشند و فور در اموال سلطانی خواهد بود و فی الحقیقه رعیة

رعیة خزینهٔ سلطانند و نیز سعی در اصلاح مخارج و تدبیر و تقدیر ان بنماید و اموال سلطانی را از ان محافظت کند که ضایع شود و متعدیان و متغلبان از میان بیرند تا بتوجه بیش رعایا بسوز دنیا امرا و عمال و حکام اطراف زیاده بنها طلب کنند و از قانون مستمر و معمول بانواع طمعها و ارادها تجاوز ننمایند و علم و دانائی و وزانان بود که قوانین و مراسم امور بداند و بر قواعد عقلی و شرعی و بخاری عرف و عادة اطلاع باشد و باداب خدمة ملوک و شرایط ان دانا باشد و بر قواعد و قوانین حکمت عملی بلکه حکمة نظری نیز مطلع باشد و خواجه نظام الملک طوسی در کتاب صناعة ذکر نموده که باید که وزیر را قدرة و استعداد انبا شد که هر سخن که در خصوص پادشاه از هر قسم و هر فن بگذرد در ان بقدر دخلی تواند کرد و اگر در بعضی از انسخنها پادشاه بادنیکی در مجلس مجانب او متوجه شود و استفساری کند عجز او ظاهر نشود لیکن این معنی لازم نیست بلکه بر سبیل استحسان و استحباب است بلکه مطلق مجالسان ملوک را این معنی احسن و افضل است خصوصا وزرا که ایشانرا در قضایای مختلفه و امور متنوعه مدخل باید بود و خواجه مذکور گفته که معرفة و علم ایشانرا از واجبات شمرد یکی علم حساب دیگر علم تاریخ و اخبار گذشتگان و وجه احتیاج وزرا بعلم حساب ظاهر است و اما علم تاریخ بنا بر انکه مشکلات و امور عظیمه و وقایع غریبه پیش میاید و در ان میخواهند که چیزی بدو نمایند که مذکر نظایر و امثالان واقع شده باشد چنانچه خضر امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که ان الدهر یجری بالناقص کالبارحة یعنی روزگار جاری مثل دیروز بر مردمان باقی مانند جریان ان بر مردمان گذشته چون وقایعهای گذشته معلوم باشد که بکجا منتهی شد و بر هر تدبیر که اثر مترتب گردید و بفهم هر صواب و خطا چه بوده در حوادث ایام طریق صواب او سررشتهٔ تدبیر بدست میاید و حکیم اقلیطون الهی گفته خطاب بپادشاه که بدان که وزیر نیکو افضل عدة عملکنست چه حفظ تو میکند و فرصته تو طلب میکند و انچه از تو فوت شود احصا ان میکند و تقلیب ای دران مینماید و باید که وزیر با خلاق متکلم تو معروف باشد و انچه باعث قرب تو باشد اختیار کند و فاقوا نافه و بلند همت و کامل الثبات باشد تا خواطر معمور و جواد زکی و سینه کشاده و مؤثر عدل و انصاف باشد و خبر دار امور مملکه و رایب و مصالح ملک بوده باشد و محترز از اختلال در امور ملکی بوده باشد و چنان کن که بهره او از نعمه تو موازی بهرهٔ تو باشد از عقل و رای و وسعی و دقت و واقع کارها پیش از سعی در طلب رضا و خشنودی تو باشد غرض حکیم انستکه بپادشاه باشد که پادشاه از حقیقة حال غافل شده بحسب ظن و هوا و منیلهای نفسانی چیزی چند خواهد و ازان خشنود گردد که در واقع منافی مصلحة ملک باشد نباید که وزیر در ان باب موافقت نکند و پادشاه را از ان بقدر امکان باز دارد

حکایت فضل بن سهل سرخسی در کمال دانش و عقل و کفایت کاردانی بود و از فنون علوم سیما احکام نجوم بهره وافی داشت و وزارة مامون الرشید تعلق باو منداشت و بر درگاه مامون احترام و اقتدار کلی داشت و محل او نزد مامون بمرتبه رفیع بود که هیچ وزیر را نمیتواند بود و او مزدکی اند که مامون را خاری می بود که او را بجان میکندند مرگ پارسا و نیکو اعتقاد بود روزی مامون با عبد الله بن سهل هاشمی در خلوه شطرنج مباخت و فرموده بود که کسی را نگذارند و گفته بود که اگر کسی بفضل بن سهل بگوید که من شطرنج میبازم انگشت سبابت کنم در انوقت فضل بدر سرا امد ربجان خادم زاد بدر پرسید که امیر چه میکند گفت شطرنج میبازد فضل زر سهل داخل شد و نزد مامون رفت و دست در ازکرد و شطرنج از پیش او برداشت و گفت یا امیر المؤمنین وقت شطرنج بازی نیست وقت نماز است و این بسیار بد بنا است که من بامردمان کوتم که امیر المؤمنین در نماز است و او را دیده اند نگاه امیر المؤمنین بیازی مشغول باشد مامون گفت دانداری که ساعتی بفرح مشغول باشیم فضل گفت امیر المؤمنین در خلافت خواهد بادخواهم که همه عمر امیر المؤمنین در خرخ

خرمی و خوشدلی گذارند اما آنچه در پیش داریم و مطلبها که منظور داشته ایم مهمل نماند مأمون او را ثنا گفت بعد
ازان روزی دیگر بوقتیکه جملهٔ خواص حاضر بودند بدبرسید و گفت که میخواهم این حکایت پیش فضل بن سهل که گفت جملهٔ
خدام را حاضر کردند و تعرف و تفحص کردند و از ریحان پرسید فلانکه هیچ ذاتی که این سخن را بفضل که گفت گفت من گفتم
گفتند چرا گفتی گفت زیرا که از من پرسید که منبذانی که امیر المؤمنین چه میکند چون منبذانستم از خود جایز ندیدم دروغ
گفتن راست بگفتم و هیچ کس را بر این تهمتی نیست و گونهٔ اینکلمه من بودم بسبب احتراز از دروغ گفتن اگر عفو میکنی
بکن و اگر عقوبت میفرمائی بفرمائی مأمون گفت نیکو کردی و صلاح خاجتی و صواب آن بود که فضل کردی و بفرمود تا
او را صد هزار درم انعام دادند و فضل را چون از انحال خبر شد او را بنهاد هزار درهم دیگر فرمود و از اینحکایت ظاهر
میشود که هر گاه وزیر شرط مناصحه بجا آورد هر چند در ابتدا تلخ و ناخوش باشد چون پادشاه غافل و دانا باشد
بعد از تامل کار او بپسندد و محظوظ گردد و بر دل او گران نباشد و شروط وزیر و سایر مخصوصان اینشان را در دل بیارامد
امور مدخل قوی بوده باشد الا آنکه در اظهار مصلحت پادشاه طریقهٔ اهمال و اغفال مسلوک ندارد لیکن نباید
دانستکه آنچه از فضل واقع شد بنا بر اعتماد تمام بود بر جانب پادشاه و منبذانست که غرض او با مثال آنچه کرد متعلق
است و قانون عقل حریح ان تقاضا کند که وزیر همیشه معلوم مینموده باشد که میل طبیعت پادشاه بکدام مطلب
و مرغوب متوجه است پس تبع ان باید نمود و بدل جهد خود را در ابطال مقصود ملک منبذول باید کرد اینها
مستوجب حصول رضا او گردد اما اگر ارادهٔ و دلخواه پادشاه مخالف وجوه مصلحت نامغایرهٔ طریق معدلت باشد
بصریح دفع و منع از نشاید کرد و بظاهر ردان نباید نمود بل مدارک چنان باید کرد که از مرهای دور فتاد امثال
ان امور باز نموده شود و تمثیلات و تصویرات لایحه بعرض رسانیده شود و بعنوان امر و نهی اقدام بران نباید کرد تا تمام
احترام جانب پادشاه بجا آورده باشد و هم مزاج لطیف پادشاه بی تحشن بصوب صواب مایل گردد حکایت
خواجه نظام الملک در کتاب صنایا آورده که وقتی بدرگاه سلطان الب ارسلان ببنادری از اقارب و عشایر مجتمع
گشته بودند و بوجه اغانات اموال موفور بر خزانهٔ اطلاق رفته بود و مشیر امر مصلحت دیدند که هر بلدی از بلدان
بحکومت ناحیتی فرستاده شود تا هم مال معهود را بخزانه فرستند و هم ایشان را در فاهیتی باشد و تکالیف موفاة از
دیوان انقطاع یابد و بر این رای عازم و جازم گشته بودند و سلطان نیز نظر بر مصلحت ایشان را بقبول تلقی نموده بود چون
با من در این مشورة نمود متامل گشتم چه در انفرقه جمعی بودند از محاسن اخلاق و عادی و امر خه ایشان مخالف قاعدهٔ
پدر و جد را تم که استیلاء ایشان بر هر مملکه موجب استیصال اهالی انجاست و مصالح خزانه را که در ضمن و کالت
با ایشان داده اند مفاسد کلی در عقبست اما از عزم جزم سلطان متردد بودم که شرح ان احوال باز توان نمود یا نه
چون جواب تو در نگفتم سلطان فرمود که ترا بخواطر چه میرسد گفتم مراد مرا در اینصورة حکایتی از منصور خلیفه
بیاد امده گفت بگوی گفتم عمرو بن عبید از مشایخ بغداد بود و منصور معتقد او بود و هر گز در کلیاة امور از اشارة
او تجاوز نفرمودی و منصور در ان ایام اقربا و خویشان خود را الی ما لک گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایت
میرسانیدند و منصور در تدارک ان اهمال میکرد چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید بعزم حجاز و اطراف قدس
بیرون شد چون بقدس رسید اهالی انجا با نواع تضرع و ابتهال او را موقوف کردانیدند و قریب بکسال در انجا بماند
و علی التعاقب منصور کسان فرستادی و التماس مراجعت او نمودی بهیچ وجه مبذول نیفتاد اخر الامر معتمدی
بفرستاد گفت عقبهٔ من بصدقا و انجانست که هر گز مخالف نامی الضمیر بزبان جاری نکرده اند استفسار کن که

که موجب اجتناب او از بغداد چیست چون انگس برسید و رسالت خلیفه را اگزارد و دعا و سلام او برسانید بعد
از چند مجلس روزی از شیخ پرسید که بغداد شما را وطن اصلیست حضا بمفارقت و اختیار کردن غربت چرا است گفت
ضعف قلب و رقت طبع بر من غالبست و ذا تما جوی مظلومان مضر رسند و از ظلم شکایت میکنند و مرا قوة ان نیست که
بصریح با امیر المؤمنین توانم گفت که فلان ظالم را از فلان مظلوم منع کردان و بر مزر کنایة سخنی میگویم و اعمدة
نگویم و اهی که لله فی الله مرا با امیر المؤمنین هست بیرون بمنام و هیچ از جانب او التفاة بدان ظاهر نمیشود نه مرا قوة
تصریح است و نه او را اهتمام بفهم تعریض چند کرت در مقام تنبیه با او گفتم که اگر کسی خود را از ظلم باز نتواند داشت
چه ضرورست که دیگران را باز ندارد اگر کسی بر دفع ظالمی قادر باشد و دافع نکند بیم مذاهب یوم الحساب بدان
مؤاخذ و معاقب خواهد بود و در اخرة هیچ حسرة باز نخواهد رسید که کسی را بکناه دیگری عقوبه کنند الفصة فرستاده
خلیفه مراجعت نموده اینحکایة بدو رسانید خلیفه او را باز فرستاد و معذرة بسیار اظهار نمود و از سوالف استعفا
کرد و اینمان مغلظه در میان اورد که من بعد هر تعریض و اشارة که از شیخ واقع گردد باهتمام تمام تتبع ان بجای اورد
و بر مقتضی شیخ اطلاع حاصل کند و از هیچ مراد او چنانچه قاعدهٔ مرید است باز نگردد و با نواع درخواست مراجعت او
بغداد مسئلت نمود و بشیخ حرم و اکابر قدس نیز پیغام فرستاد تا رجوع او شفاعت کنند فی الجمله عمرو بن عبید متوجه بغداد
شد و چون برسید هما نروز خلیفه بزیارت او رفت و احادیث ایام مهاجرة و حکایاة روز مفارقت و امثال ان میانه
گذشت در اثنای ان خلیفه از کیفیت زاد راه و احوال رفقا پرسید و قاعدهٔ شیخ ان بود که همیشه در زادها پیاده بودی
گفت سه چهار تن با من رفیق بودند و همه بسلامت رسیدند اما اندوه تمام زادم از جهة رفیقیکه در کمال زادة بل
وفور جلادة او مرا هیچ شک نبود و چون از قدس بیرون امدیم هر کس زاد خود بر دوش او نهادند او بطریق تکلف بار دیگران
میکرفت و علاوة زاد خود میداخت تا چند روز ازان بگذشت و یکی از منازل که بی اب بود عاجز شد و از پای در افتاد
و ما نیز بمواصلت او توقف کردیم اضطراب بسیار کرد که این منزل مهلکه عظیم است از جهت من توقف مکنید فی الجمله او
در انجا نماند و غائب معلوم نشد که حال او بکجا رسید خلیفه چون این حکایت بشنید گفت چرا ترحم بادیه او که بار با خود داشت بار
دیگران بر داشتی چه ضرورت بود شیخ تبسمی نموده گفت الحمد لله که خود کفی خلیفه منتبه شد و بقصور خود معترف
گشت و ظلمه را پس از ان مسلوب الاختیار گردانید و من بعد امانت و دیانت کسی پیش او لایح و ظاهر نبودی امور
رفاهیابد و نقوض نپذیرفتی چون اینحکایة بعرض رسانیدم سلطان متفکر شد بعد از ان گفت عمرو بن عبید بزرگ کسی
بود و اینسخن بر سبیل تنکو گفته و انعرت را منغر کردانید غرض از ذکر اینحکایت انستکه چون بوجه احسن نفع و ضرر امری
بعرض رسد نتیجهٔ ان بر وفق مراد ظهور یابد و بباید دانستکه پادشاه زاد در تدبیر امور و زیر چند چیز مراعاة باید نمود
اول انکه جهة وزارة اعظم بشخصی اختیار نماید که استحقاق و قابلیة ان شغل خطیر داشته باشد و از عهدهٔ
تمشیة ان امر جلیل القدر کما ینبغی و یلیق بیرون تواند امد و در بن باب تامل و تفکر و احتیاط بسیار باید کرد که منصب
وزارت را بنا اهل مناصب و سمة دنیائی نشیند و سر رشتهٔ اکثر امور و اوضاع ملک بدست بی رویه و زیر مرتبط نیفتد باید
که وزیر کافی و دانا باشد و صاحب علم و تجربه و وقوف باشد و خدا ترس و عادل و منصف باشد و ظالم و بد طینت
و بد نهاد نباشد و محبت و اخلاص پادشاه در ضمیر قلب و متمکن باشد و بر اوضاع گذشتگان خصوصا ملوک و وزرا
واصحاب کفایة اطلاع داشته باشد و در سوم عمارت و زراعت و تدبیر اباد ساختن ملک بداند و بعقل و علم و حیا
و حلم و سکون و رفق و صبر موصوف باشد و جفا کش و ساعی و صاحب همم باشد و جبان و ترسنده و بخیل نباشد

وبذل نباشد و زهی ناسخی و رفق باشدی داشته باشد تا هر یکرا در موضع خود استعمال تواند کرد و از بابی
شدهٔ خالی نباشد تا مردم از وحساب بیرند و اجزاء احکام و امرا و اصحاب شوکت نتواند نمود و از احوال رعایا و زیر
دستان و اوضاع حکام و عمال باخبر باشد و در تفحص اوضاع خصوصی پادشاهان بیکانه و اطوار ملک ایشان
مبالغ باشد و بجود و سخاوت موسوم باشد و صاحب سراف و تبذیر و بتوقف و در زمرهٔ تقدیر و اندازه معاش
نباشد و صاحب لهو و لعب و هزل و فراغت طلبی و احت جوئی نباشد و بر تحمل بار کران و ثقل مهمات ملکی توانا باشد
و شره و طمع و حرص موسوم نباشد و بصفت کوتاه دستی و کم طمعی و از اشیاء و اموال نامعروف باشد و صاحب همت
عالی و حزم و عزم بوده باشد و نحو و دستان نباشد و اولی آنستکه بشرف علو نسب و سمو حسب و سناء رفعت و بزرگی
از اسنه بود تا نذلل و تواضع نسبته باو بر اکابر و اعیان و اشراف و امراد شوار نباشد و بوهن و بی انتظامی و پیرو
امور مسالم نباشد و عزهٔ دین و شرع و حفظ حریم حدود و ملت داشته باشد و با مذهب صحیح و دین درست و اعتقاد
مستقیم باشد و از فساد اعتقاد و بدعت و ضلال دور باشد و صاحب مرقه و رحمه و عاطفت باشد و با ارباب خدمهٔ
ملوک و رسوم سلوک با دوست و دشمن بکوداند و صاحب رای و تدبیر و فکر صحیح بوده باشد شرط دوم آنستکه
چون ملک کبری را جهه وزارت اختیار نماید و با بمنصب جلیل موسوم سازد او را مطلق العنان سازد و دست او را
در مهمات ملکی و مالی قوی دارد و انواع عطوفت و شفقت نسبته باو مرعی دارد چنانکه همه کس کمال عطوفت و توجه
پادشاه را نسبته باو دانند و تمکین او در همه باب نمایند و در تعظیم او در فایق مبالغه مرعی دارند و اکرد اطاعهٔ و
انقیاد او از کهتری فتوری نبود هذا خلاف ادبی از کسی نسبته باو واقع شود و بر پادشاه ظاهر گردد در مقام تنبیه
و کوشمال اشخص در آید بحیه باغانه و تقویه پادشاه و زیر از عهدهٔ مهمات بیرون نتواند آمد و بیکمال عنایات
سلطانی تدبیر و نسق امور ملک و مال نتواند نمود شرط سیم آنستکه پادشاه از خصوصیات احوال
و اوضاع وزیر باخبر باشد و مفهمان داشته باشد که او را از صدر اداء افعال و حوادث و سوانح اعمال و زیر
باخبر دارد میکرده باشند و نخو نشود که پادشاه از خصوصیات احوال و اوضاع او بیخبر است و چون
چنین داند در امور کمال احتیاط بجا آورد و جانب پادشاه در هیچ امر فروگذارد و طمع بر او استیلا نیابد و
مراعاهٔ خواطر امرا و حکام و خواص پادشاه باعث بر مداهنه و مساهله و فروگذاشت طرق نفع پادشاه نشود و
در نصب عمال و تفویض اعمال و اشغال جانب حقیقت را منظور دارند و مواد طمعها فاسد او تباهی از وزرا
کم شود مجملا هیچ ندبیر باخبر داری و اطلاع پادشاه مقاومت نتواند کرد باید که البته در دین باب اهمال نشود
لیکن شرط است در خبر داشتن که ملک مطمئن باشد که بر آنچه مطلع میشود ندارک آن بر نحو نیکه مصلحت عقلی مقتضی
است بجا خواهد آورد والا عدم خبر بصواب اقرب است چنانچه در فصل اول این باب بشرط بیجه مذکور شد

حکایت قاسم بن عبد الله وزیر معتضد خلیفه بود و بغایه غافل و ذاتا بود و لیکن در شراب و لعب و نشاط و
لوع تمام داشت اما از معتضد خلیفه خائف بود که مبادا او بتقصیر منسوب کند و هر گز شراب جز باجازت نخورد و
ان نیز مخفی و مستور داشتی روزی فرصت یافت با کنیزان مغنیه و مطربه نشست و جامها رنگین پوشید و میوه‌ها
و الوان اطعمهٔ حاضر ساخت و از روز بلهو و شراب و نشاط و طرب تا نیم روز و تا نیم شب مشغول بود بامداد بیکاه بر
خواست و بر اخلیفه رفت چون چشم معتضد بر او افتاد گفت یا قاسم اکردا از خلوت ما از شوریک خود داشتی و در
پوشیدن جامها و نوشیدن جامها ما را هم رفیق و هم کار ساختی شاید قاسم زمین بندگی بیوسید و صورت حال را

حال را پنوشید و بر انبساط یکه نمود شکر بسیار کفت و چنان فرا نمود که ممنون شد اما بیم ان بود که از اندوه و
غم تلف شود که خلیفه بر احوال و قوف یافت و با خود کفت بقدر حال که من باحتیاط تمام کردم بر کی پوشیده نماند
ما دخل و منافع کم را خاصلست چکونه بر کی مخفی ماند بجانه امانده و هکین و پریشان خواطر و او را در سرا صاحب
خبری بود که امور حجرها و بیوتاه مطالعه کردی و حفظ نمودی و بر او عرضه کردی او را حاضر کرد و انچه میان او
و خلیفه رفته بود با او و شرح داد و کفت در بکار و تامل و تفکر کن و استکشافی تمام بجا آور و معلوم کن که این
اسرار بمعتضد چکونه میرسد صاحب چون از بحران بیرون آمد و هکین و حزین از خانه قاسم بیرون آمد و همه روز
تامل و تفکر مینمود تا بچه نوع بر حقیقه ان وقوف باید صاحب خبر کوید روز دیکر زود تر بدرکاه قاسم آمد
در زبانان هنوز در نکشوده بودند و حجاب ننشسته که شخصی بر من کذشت چون مردم زمن و خاصران مزاح و
مطایبه با او اغاز نمودند و او در دهلیز بنشست میرسید که وزیر بر خواسته است و سوار خواهد شد کفتند
از ی کفت چه وقت کفتند فلان وقت چون دیدم که احوال وزیر میپرسید و زمان استقضا میماند بخشین کفتم
صاحب خبر این تواند بود که خبرها میرساند خود را بچیزی دیکر مشغول کردم و مراقب احوال او بودم و کلمات او
کوش میکردم چنانچه او را معلوم نشد تا هیچ خبر نماند که ممکن باشد که زبانان ایران وقوف باشد که امرا استکشاف
تمام مینمود و بعد ازان در کذشت و به پرده داران رسید و با ایشان نیز همانطریقه معمول داشت من از پرده داران و
حاشیه خادم پرسیدم که این چه کسست کفتند مردی زمن درویش و ابله بسیار در رود با او مطایبه و او را صدقه دهند
و سبب معاش و این ناشد بر پی او رفتم دیدم که بمطبخ داخل شد و بر همان قاعده پرسید کرفت که درویش چند قسم طعام
پخته‌اند و چه وقت خورد و با که خورد و زیر از کدام بیشتر خورد و مطبخیان و غلامان همه را او مطایبه و مباسطت
میکنند و چه میکویند و با غلامان و کودکان و جوانان که ایستاده بودند همان طریقه مطایبه اغاز نهاد و هر زبان با و
نصدقه میدادند و بازی میکردند و در میان مزاح از هر باب احوال جدا میپرسید و چون همه موضع رسید و همه جا خبر ها معلوم
کرد باز کشت و چون بدرسرا رسید خواست که بیرون رود من او را بکرفتم و در خانه کردم و در بستم و قفل بر نهادم چون
نزد و زبر خلوت شد تمامی احوال با او شرح دادم مرا فرمود که او را حاضر کن چون حاضر کردم تهدید و وعید تمام بکرد
و کفت حقیقه حال راست با من بکو و اکر نه هر کز بجان نه بینی کفت میکویم بشرط انکه مرا بجان امان دهی کفت مادام
در حال بر پا خواست مردی تمام خلقت صحیح مزاج قدمی مشکو و او را زمانه و علمی بنود و کفت مرا فلان نیز فلان جا شیمی امرد
بتجمل صاحب مروت چندان کاهست که از اخبار تو منتفع و اخبار ترا معتضد رفع میکند و سر اندر دار یعقوب در جوار سرای
این ظاهر است معتضد مرا هر ماه پنجاه دینار زر میدهد و من هر روز دران لباس که مردمان میبینند از سرای خود بیرون
میایم و در محله خالد کاروانسرا خانه اجره دارم که در آنجا فقرا میباشند و ایشان مرا از هم خبر خوانند
کمان میبرند چون بدایشان رسم لباس تغییر دهم و خود را زمین کیرم و مبتلا و علیل سازم و کوخلاف معتاد بر نخدان بندم
چنانچه میبینی هر کس مرا در لباس اول دیده باشد در این لباس نشناسد و بر عادهٔ زمین کیران راه رفتن کیرم تا

تا با سر ایم و آنچه صاحب خبر بشما حکایت کرده است تمامت بجا آوردم بعد از آن بخانهٔ روم که در کار و اسر ادام و جامه بکردانم و آنچه از اینسر ابرده باشم بدر و بشان دهم و با جامهٔ اول بخانه بخوردم و باز و زبلهو و طرب و نشاط و سماع مشغول شوم و چون نماز شام شود خادمان سوای از خاصه بر نیاید و من از دریچهٔ حجره دفعهٔ که اخبار از وزرا مکتوب باشد بزیر اندازم بعد از آن در زمین افتاد و گفت از خدا بترس و بخون من بکردن خود مگیر قاسم گفت راست بگوی که از خالها و خبرها بمعتضد چه رسم کرده جمله بشرح تقریر کرد قاسم بفرمود تا او را محبوس کردند و مزاگفت هر روز بر احوال سرای او و متعلقان او معلوم کرده با من بگوی من رفتم و در مقابل سرای که نشانداده بود بنشستم تا نماز شام شد و خادمان بیامدند و او را از دادند که او امر وز مراجعت نکرده است و از اینواقعه اندوهگین شدند قاسم باز گشت و دیگر روز بهمان بخواب رفتند و جزع و اضطراب نمودند چون چند روز بگذشت از و نومید شدند و دیگر هلاک او شک نکردند و در خانه پدر و عمانش بماتم بنشستند من نزد قاسم بیامدم و احوال حکایت میکردم روی قاسم بر نشست و بسر اخلیفه رفت چون نظر معتضد بر او افتاد او را نزد خود خواند و بتپهای با و گفت که بجان و سر من که انها شمیر ادرها کن و با او طرق احسان و نیکوئی مسلوک دار و تو بعد از من ایمن هیچ صاحب خبر بر تو نکارم و الله که اگر مویی از سر او کم شود بخون او جزء تضا نکنم قاسم زمین بوسه داد و در حال باز گشت و شکرها کرد که بفضل انها شمی تعجیل نموده بود پس ها شمی را بنواخت و خلعت خوب داد و صله فرمود و ها شمی بسلامت شاد تمام باز گشت **شرط دیگر** آنکه چون وزیر از منازع و مخاصم بسیار و با شاه پادشاه سخن بد گویان در حق او نشنود و توقف تا قبل بسیار کند و تا حقیقت چنانچه باید و شاید بحیز ظهور نرسد از اعتبار نکند و اگر تهمت افتر او کند باز گوئی در حق او نشنود گوشمالی بسزا دهد چون عرض اصلی کتاب متعلق بذکر سیر ملوک و تفصیل آداب و شرایط و زرا بیرون از غرض است لیکر چند نکته مختصر در آن باب ذکر مینماید تا کتاب از آن فایده بالکلیه خالی نباشد بیاید دانست که منصب وزارت خطیر بسیار دردسر و صعب ترین مهمات و مناصب عالیست و زیر را حاسدان و منازعان که طمع در منصب او دارند بسیار باشد و گروهی دیگر بسیار بواسطه طمعها و توقعها که از او دارند و چون تحصیل متوقعات همه خلق مستحیل است ظنون بمیرسد کین او در خبره خاطر بسازند و در تضییع او خیلی مکیدة و تلبیس نصب نمایند و وزیر را در سلامت از بن افاده هیچ چیز بهتر از حسن بنیت و کمال راستی و دیانت و حلم و مدارا و صبر و عمیق بدین بنیت که غالب اوقات صفات مذکوره مقرر نظر و فلاح و فیروز بشارت کلمات حضرت امیر المؤمنین ع است که اجعل لذبابا کفک و لا تعدل سیفک تنج من کل سوء و تظهر علی عدوک یعنی بگردان در بین احسن خود و عدل را شمشیر خود تا بنجات یابی از هر بدی و غلبه کنی بر دشمنت و باید که وزیر در همه احوال جانب حق عز شانه را فرو نگذارد و در احکام و امثله تفکر بسیار کند که مبادا بمهر او نوشته او خلاف حق و حسابی بشود و از آن ضرر بگروهی از مسلمانان عاید گردد و در دعا با ضعیفان بسیار روند مبادا از آثار نوشته او نقصانی بهیتمی یا بیوه زنی یا ضعیفی عاجز برسد که دولتهای هزار ساله با اندکی از تبعه و وبال آن برابری نمیتواند کرد چه جای آنکه دنیا محل اعتماد را نشاید و بر عمر و دولت اعتباری نباشد و دولت ایشان چون افتابیست که صباح بر دیوار دی نماند و شبانگاه بر دیوار دی **دیگر** از ظلم بغایه محترز و همیشه اندیشه اندیشه داشته باشد که مبادا بر بیچاره ظلمی رود و او را فدرة بر فع او نباشد و نکند و از دعاء مظلومان بر حذر باشد از کلمات قدسیهٔ حضرت امیر المؤمنین ع است که اتقوا دعوة المظلوم فانه یسئل الله حقه و الله سبحانه اکرم من ان یسئل حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم که ندرستی که او سؤال حق میکند و خدای تعالی کریمتر است از آنکه سؤال حق از و کنند و اجابت نکند و از کلمات اخضر است

است که ظلم اللئام فی الاباعی تنزل النقم و تسلب نعم اهلها یعنی ظلم بر بیتمان و بیوه زنان فرود می آورد عذابها را و سلب میکند نعمتها را **دیگر** باید که وزیر بغدر بل و مداواه میانهٔ شاه و سپاه و رعیت ملحوظ دارد و جانب هیچ یک را از آنچه قانون حق و عدل تقاضا مینکند مهمل ندهد **دیگر** در هر کار نیکه کند تامل تمام نماید که عاقبت و سرانجام انکار چیست و از سوء خاتمه و تبعه و وبال آن اندیشه کند که مبادا در آخر کار موجب حسرت و پشیمانی باشد و از کارهائیکه موجب بدعتی و ناسپاس سنت تسنه باشد بغایت احتراز کند که چنانچه در احادیث هر کس که سبب بدعتی عمل کند و سنة تبکی علیه یعنی هر که ناسپاس سنتی بنهد او را عقاب آن سنه و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که من اشر الشر اسئة علی نفسه یعنی هر که ناسپاس سایر شر کند بر خود ناسپاس شر نموده غرض آنست که بیشتر افتد و بال ان باو عاید خواهد شد و همچنین باید که وزیر در مراد دادن قاعدها نیکو و بر طرف کردن بدعتها و قوانین بد که مضر ان بمسلمانان عاید میشود کمال جهد و کوشش بجا آورد تا اثری باقی بماند و ذکر جمیل و دعا گوئی و ثواب اخروی نصیب او نیز باشد و غایة حق نعمت پادشاه نیز کرده باشد چه این اعمال باعث دعا گوئی و دوام دولت پادشاه نیز میشود **دیگر** اگر سلطان زائی نکند و او را هی اندیشد که در آن مصلحت ملک و دین نباشد و در مجمع از آن گوشش نکند بلکه اظهار موافقت نماید تا بدان او را راضی نباشد و در خلوه بر وجهی لطیف فساد آن معلوم پادشاه سازد **دیگر** در رواکردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید و همیشه در ظاهر و باطن اهتمام تمام بحاجات مسلمانان داشته باشد و بسیاری از علما و حکما که ملازمت ملوک اختیار نموده اند نظر بر این نهاده اند **فضلست** که یکی از مشایخ چند بر نوبت بجهة کار مسلمانی پیش عضد الدوله رفته بود و انکار ساخته نشده اخر عضد الدوله گفت ایشیخ عجب مردی بوده ایتهمه امدی و کار تو ساخته نشد و هنوز مبانی و معینه نمیشوی شیخ گفت ایملک انکار من ساخته شد اگر نه من خاسخا نبود و مسلمانم که خدا از او امانت خشنود است اما اگر کار تو ساخته نشد که در تمام مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را نومید ساختی و ندانستی که اهل دولت چون کار بسازند کار ایشان ساخته نکردد بهیچ کار دیگر پیش نمیبرد که تر انیز کارها باشد عضد الدوله متنبه شده بکر تب و کارهای الشیخ را بالتمام بساخت **دیگر** باید که وزیر تا تواند بقول و فعل و فال احسان نماید و فرصت و وقت اغتنام داند و کار امروز بفردا نیندازد و در حدیث است که الفرصة تمر مر السحاب یعنی فرصت میگذرد مانند گذشتن ابر و کلمات شریفهٔ حضرت امیر المؤمنین ع حیاة ایتهان بمنابهٔ اعضان یعنی شاخهای درخت تشبیه شده چه سایهٔ شاخ درخت تا انکه زوال ندارد در حال بقا نیز قرار و ثبات ندارد و اعتماد را نشاید چه بهر نسیم و موج باد تا ادنی تحریک دستی در نزول و اضطراب اید پس فرصت ایام اقبال را غنیمت داند و از اندیشهٔ روز ادبار غافل نشود و در دوست نوازی کوشد و از اربکسی نرنجاند که سر انجام کار جز حسرت و ندامت نتیجه ندهد هر که را کار عمل معزول شده جزع و ضجر میکرد و میگفت من از معزولی جزع نمیکنم چه یقین دارم که با یام هر علی منقضی و منتهی میشود جزع من از انست که نیکها که کردم چرا کردم و بدیها که کردم چرا کردم **دیگر** بجاه و منصب و قوة اساس دولة مغرور نگردد و همیشه از زوال و اختلال اندیشناک و بر حذر باشد **دیگر** چندانکه ملک با او مناسبت نماید دور و نفور نباشد و بیقرار ابا و دراز ناز و بی تواضع و احتیاط و کوتاه دستی و مزاعاة هیبت و احتشام ملک تقصیر ننماید **دیگر** پادشاه را از بخل و حرص و میراه و احسان و سخا دارد و در این باب کوتاهی ننماید **حکایة** سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک را هر سال از خزانه نهصد هزار خلعتی بعلما و صلحا و زاهدان و عابدان میدهد و شمار ازان هیچ نقصی نیست و با مبلغ لشکری جرار بهم میتوانر ساند سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بان در لشکری تربیت میتوانداد که ایشان دشمنان ترا بیشتر بکوزع و بتری که در نفتر

فصل سلطان ملکشاه

رفتنش بصد ذرع باشد دفع کند من بدان زر برای تو لشکری ترتیب کنم که از اول شام تا صباح بر درگاه احدیت حضرت
اله بقدم صدق و ابتهاد ایستاده اند و برای تو بزبان دعا و دست بحاجت کشاده شمشیر همت بابر میرسانند و بپراه از سپر
هفت آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم ملکشاه بگریست و او را تحسین کرد و گفت از برای من بیش
ازین لشکر نمیباید دیگر در نفوذ امر و شرع و رواج امور مملکت بکوشد و در اکرام علما و صلحا و اهل دین و نهاد
و کوشه کیران و سادات و اشراف و بزرگان تقصیر نکند و در نهی منکران و بدع و ضلال بکوشد دیگر در حفظ
نام و آوازه و ذکر جمیل و تحصیل دعای خیر جهة پادشاه فاتر نباشد دیگر از اداء شکر نعمتهای الهی غافل نگردد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده صَیِّدِ الدِّینَ بِحُصُونِهِ وَلِنَیْلِ وَالشُّکْرَ بِحِرْزِ نِعَمِیِّکَ فَکُلُّ دَوْلَةٍ یَحُوطُهَا الدِّینُ
لَا تُغْلَبُ وَکُلُّ نِعْمَةٍ یَحْرُزُهَا الشُّکْرُ لَا تُسْلَبُ یعنی بکردان دین را حصن دولت و شکر را حرز نعمت چه هر دولتی
که دین او را احاطه کند مغلوب نمیشود و هر نعمتی که او را شکر حرز باشد مسلوب نمیگردد دیگر از رجوع و زهد خلق
بتنگ نباید و بار و شکفته و بیباک باشد و سینه فراخ باخلق ملاقات نماید که صاحب این منصب را از تحمل زهد خلق
چاره نیست و ضجرة و ملالت سوء ذمند دیگر در تحصیل دوستان اصدقا بکوشد که بصدق بهتر از گنجهای
زر خالص و دشمنان را بمدارا و احسان دوست کنند دیگر وزیر را خصما و منازعان بسیار نباشد کرنا او مخاصمه
کنند و در حضور ملک کار بجدال انجامد بنای اقوال و افعال او بر نرمی باشد و با حلم و سکون و وقار و تجربه باشد و از
بزرگی و طیش و اضطراب خشونت محترز باشد که همیشه غلبه حلم را بود دیگر میان وزیر و پادشاه بسیار مهتاه و امور
گذرد و در اخوکار را بحمله شود اگر رضی پادشاه نیفتد گاه باشد که وقوع بعد از سهو اسناد بوزیر کند هر چند او بری باشد
باید که ملتزم انجرم شود و جزم را پادشاه حواله نماید و سعی را اصلاح انکار کند و بلطایف تدبیر اظهار عذر خود
نماید دیگر کاری نیکو که کند منت بر پادشاه نگذارد و انرا حواله بهمت و قوة اقبال پادشاه باشد دیگر با دوست
و دشمن طریقه رفق و مدارا و مواساة مسلوک دارد و دوستان را حلم و تحمل بزیادت دارد در کلام شریف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است
که نِصْفُ الْعَاقِلِ احْتِمَالٌ وَنِصْفُهُ تَغَافُلٌ یعنی نیمه عاقل کشیدن و برداشتن بارها و مؤنتها و بحقیقت نصفی
تغافل است زیرا که بر غافل لازم است که بارها و غرامتها بسیار متحمل شود و بسیاری از امور را بتغافل بگذراند
دیگر باید که مردمان مهمات را بلا بیکار نگذارد و چند شغل بیک کس نحواله ننماید و دو کس را مشغول بیک شغل نسازد که
هیچ کدام را حق اهتمام مرعی ندارند و بنیک و بد کار دارد عهده اند نیکوی نپسندارند دیگر از فراغت و عیش
دارد و از راحت طلبی هجرة نماید و او قات خود را مستغرق فکر و تدبیر و عمل سازد دیگر در کارها اندیشه بسیار کند
خصوصا در مهمات خصوم و دشمنان و امور متعلق بپادشاهان نبیکاند که اگر خللی رود هد و افاقه ندارد یکی فوت بخاید
خصوم و دیگر خصم و مستحفظ بپادشاهان دیگر در تفحص و تجسس و استعلام از امور خصوصا دشمنان و
خصمان ملک و خصمان خود اهتمام بسیار نماید که هیچ چیز در دفع افاقه خصوم ابلغ از اطلاع بر مکاید ایشان نیست
دیگر از صحبت مردم بد محترز باشد و مردم احمق و خاین و طامع و دروغگوی و منهتم باعمال زشت را بخود راه ندهد
از ایشان دور و گریزان داند و بهیچ صحبت او با اخیار و افاضل و عقلا بوده باشد دیگر در کارها با مخصوصان که بهرند
عقل و دانش اختصاص داشته نباشند و اهل و محرم اسرار با شند مشاورة منهوة باشد و معجب و مستبد برای خود
نباشد دیگر از مدح و خوش آمد محظوظ نباشد و سخن ناصحان و مشفقان هر چند ناملایم طبع باشد بسمع رضا
اصغا نماید دیگر در نباب نشستها و تکیه عادتهای ایشان و اهتمام در سر انجام امور ایشان مبالغه تمام نماید و اینرا

ابتر از همه مهمات ملک ضرور تر داند و پادشاه را البته در بن باب تحریض تمام نماید که اعظم ارکان سلطنت امر
سپاه است اینست چند کلمه مختصر که در باب آداب و وزرا مذکور شد و چون از اصل غرض کتاب بیرون بود در بن باب
اطناب ننمود اکنون بعضی حکایات و وزرا که مناسب مقام است ایراد مینماید و بعضی بمنزله امثله و شواهد مذکور
سخنانی که مذکور شد حکایة چون بعد از کشته شدن فضل بن سهل مامون وزارت بحسن برادر او داد هر کس
از اطراف ممالک بوی نامها نوشتند سهل هرمز که در هنر و بلاغت عدیم المثل بود بدو نهنیت نامه نوشت ترجمه
ان این بود که بدانکه هر مهمانرا شادیست جهد کن تا توشادی زمانه خویش باشی و دولت کرا نیست حیله کن تا
از ان توشه برداری در میان کار چشم بر کار و عقل با مقدم کن و در احوال و اخبار کسانیکه پیش از تو بودند و
این شغل داشتند و رفتند و کار بد و ست دشمن کذاشتند و بپین بدان که آنچه امروز بتو سپرده اند ترا فردا به
دیگری باید سپرد و چون سهل حسن نامه بخواند گفت پند داده موجز و مختصر و بافائده و مرا از خواب غفلت بیدار
کرد و از خدا توفیق خواهم که در تقلید و تقلد کوشش مرضایح تو داشته باشم حکایة حسن بن سهل را همتی عظیم
و کرمی کامل بود کویند وقتی نظر او بر پیری افتاد که سقائی میکرد و مشکی بر پشت نهاده میکرد اینند و از بار خالی
رفتن مذمت پیش خود شمرد او را بخواند و از حال او پرسید آن شیخ گفت مرد پیرشده ام و عیال و اطفال خوردارم و از غیر
دنیائی هیچ ندارم بضرورت کسبی میکنم تا اطفال من ضایع نمانند حسن بن سهل را بر وی دل بسوخت و او را فرمود خواجه
و عزم کرد که او را بر انی نویسد بر خازنان خود بهزار درم غلط کرد و بر ان بصد هزار درم نوشت چون سقا بر اه نزدیک
خازن او زر خازن متحیر شد و بخدمت او زبر آمد و گفت سقائی را صد هزار درم دادن چه معنی دارد و زیر گفت است
گفت وحق با تست این بسیار است و من خواستم که هزار نویسم بغلط بر قلم رفت اما بباید داد تا مردمان حمل بر رکاکت
رای و ضعف عقل نکنند حکایة او گرده اند که ابو حسان زیادی حکایت کرد که در وقتی از اوقات فقر و پریشانی
بر من زور آورد و پشت من از بار قرض کران بار شد و قرض خواهان از اخبار و تقاضا بر من جمع کشتند و من بدانسب بغایت
پراکنده ضمیر و مشوش خواطر کشتم و دوستان پای از من باز کرفتند و مرا مستکبری نکردند و مقاضیان بر من کاشته
شدند و بر انیه روز فرو ماندم و در کار متفکر نشسته بودم در اینحالت ناچه حیله سازم و چه تدبیر اغاز نهم غلام از
در در آمد و گفت شخصی بر در است اجازه میخواهد نادر ابدا اجازت دادم مردی در آمد از اهل خراسان سلام کرد و
گفت ابو حسان تو نی گفتم من مردی غریبم و عزیمت کعبه دارم و جمله مال من ده هزار درم است محتاج آنم که با ما
از من قبول کنی و بوجه ودیعت نزد خود نگاه داری و مال بزر نا و زده وزن کرد و مهر نموده بمن تسلیم کرد چون او
بیرون رفت هم در آن موضع مهره ان بدره بر داشتم و اصحاب معاملات و قرضخواهان را طلب نمودم و حقوق جمله
جمله ادا کردم و آنچه باقی ماند نفقه خود و عیال آن فراخ کردانیدم و با خود گفتم تا او فلان که ایمرد باز کردد باشد
که حکم عز و جل دری از درهای رزق بر من کشاده کرداند مال او خود بجای خود و اسبب بفراغ دل بگفتم روزی دیگر علی الصباح
غلام در آمد و گفت خراسانی بر در است اجازه داد نادر آمد کفت من مرد غریبم که بودم بعزم زیارت کعبه اما امروز
مرگ بر سید و وفاة بدرگم خبر او در بصره بجانب خراسان مراجعت خواهم کرد بفرمائید تا ان امانت بمن تسلیم کنند من
از استماع اینخبر حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم عالم بر من تاریک شد از خجالت خبران و مدهوش بماندم
ندانستم که جواب چه کویم کفتم اکر انکار کنم نزد قاضی روم و سوکند دهد و فضیحت دنیا و آخرة حاصل آید اکر مطلع
و ملاقه نمایم تشنیع بسیار کنند و پرده من بدرد کفتم عافاک الله اینموضع چندان حصین نبود امثال را بجهة احتیاط

احتیاط بجائی نیکو فرستادم امروز بسعادت باز کرد و فردا بینا او باز گشت و من حیران و متحیر ماندم و چنان زبردست شدم که همه از بینا و فرق نتوانستم کرد و غالب بر من تا نیمه شد و روز بر من سیاه گشت و چون شب را مدتی خواب و آرام و صبر و قرار از من برفت و چند نوبت غلام را فرمودم که استر را زین کن او منکفت هنوز شب است تا اخر زین بر استر نهاد بر نشستم و ندانستم که کجا میروم چون عنان اختیار از دست منه بود عنان بر کردن استر افکندم و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری عز اسمه کردم و استر میرفت تا بکنار رجوی رسید و از جنبه بکذشت بسوی دست راست بجانب سرّ امامون میل کرد چون نزدیک سرّ امامون رسیدم هنوز شب بود و راه تاریک سواری ندیدم که بر من بکذشت و در من نکاه کرد و باز کشت کفت نوحسان زیاد نیستی کفتم بلی کفت مرا ترا در دنیا توفر ستاده اند کفتم که فرستاده است کفت امیر حسن سهل با خود کفتم امیر از من چه میخواهد با وی کفتم اینک من پیش امیر میامدم او باز کشت چون بدر سرّ رسید در رفت و از جمله مردم دستوری خواست چون دانخل شدم حسن بن سهل کفت یا ابا حسن خبر تو چیست و حال تو چکونه است نخواستم تفاعد و تکلف و اغذاری نمایم کفت ست زین بدار و آنچه بکوی که ترا چه افتاده است و بچه حادثه کرفتار شده که ترا بخواب ندیم شوریده و پریشان من اغاز کردم و قصه از اول تا اخر شرح دادم فی الحال فرمود تا بدیده هزار درهم بیاوردند کفت یکی بخراسانی ده و یکی مصرف خود صرف کن و هرکاه ترا احتیاجی افتد اغلام نما ابو حسان زکفت در حال باز کشتم و قال الخراسانی بدر کفتم بر تو هان حکم کردم و بعد از ان حال من هر روز نیکوتر شد حکایت فرزدق اند که احمد بن ابی خالد در ایام عطلت خود روزی در زید یحیی بن خالد برمکی آمد و سلام کرد و باز کشت یحیی بن خالد پسر خود فضل را کفت از نیمروز بدیدار حکایتی دارم چون محل شود بیاد من ده تا با تو تفریر کنم چون محل شد فضل او را بیاد داد یحیی کفت در روزکار امیر المؤمنین مهدی من و پدر من قدتها از اشغال عاطل بودیم و محنت نوایب بر ما مستولی او منواتر کشت و فقر و احتیاج بحدی رسید که بقوت ضروری فرو ماندیم یکروز جامه در پوشیدم و خواستم که سوار شوم والده فرزندانم کفت دوش این اطفال کرسنه خفته اند و ایشان را هزار جمله در خواب کردیم و ام در وغه ایشان را فوت نه چیزها یاد اکاه من چون اینسخن بشنیدم متحیر بر جا بماندم و هر چند تفکر کردم تا اثر تعیب فوت از روزی کجا سازم هیچ وجه ندانستم الا انکه دوستی از جمله من از دطبری او زده بود فرمودم تا اثر ابنیا زا ببرند و بفروشند و در وجه اخراجات روز صرف کنند پس رفتم چون بمیان شارع رسیدم پدر ابیمرد ابو خالد را دیدم در موکب بزرکی میاید و امروز کاتب ابو عبد الله وزیر مهدی بود و چون او را بدیدم در موکب او روان شدم و خال خویش و پدر یحیی و قطبه را و شرح دادم و فرو ماندن امروز بفوت و فرو خوردن انا ربا او تقریر کردم و سوکند ها غلاظ و شداد بر بان راندم که در ایخه کفتم نفاوتی نیست و سخن مرا باور نمیشنید و اسباب ناممکن تصور میرسید و من باز کشتم و از نیک و بد در باب خویش هیچ نشنیدم و سخن مرا باور نداشت و بسبب هیچ جواب باز نداد و من شکسته دل و کوفته خواطر و پریشان و متحیر باز کشتم و خود را بر اظهار سر خویش ملامت میکردم که خود را فضیحه کردم در موقف مذلت بداشتم و بغایت اندوهکین و غمکین بخانه شدم و چون اهل خانه اثر اندوه در ناصیه من بدیدند و امارة خون در بشره من مشاهده کردند ایشان زبان ملامت و سرزنش بکشودند و کفتند اغلما فی الباب چون حال تو در قلة مال و کثرت عیال تا اینزمان معلوم کردند در کارها ترا محل اعتماد ندانستند و لهذا از تو نفور کردند و اینچه در توبیخ و سرزنش بمن رسید بر دل من مؤثر تر از ندامت نابود که کشیدم و روز دیکر پیراهن از زیر بر کردم و بنفرو خنم و در وجه قوت عیال ان نهادم و از غایت دل و دست تنکی بیم بود که جنون بر من غالب شود و اهلیت و عیال من کفتند چند بن غم بر دل منه

منه و امید از فرج بر مدار کاه باشد که خدا تعالی از الطاف خفیه خود لطفی نماید و درکی از روزی بر درکی ناکشاید بعد ازان از خانه بیرون امدم و ندانستم که کجا روم در راه رسول ابی خالد زاد بدم که بطلب من میامد با او بسرای ابو خالد رفتم چون نظرش بر من افتاد برخاست و سلام کرد کفتم ای برادر زاده دیروز با من از روزکار شکایتی کردی و از خال خود حکایتی عرضه داشتی دران باب متفکر شدم و جواب ان چه بفعل نیکو ندانستم پیر فرمود تا حمید باز کان و برادرش را حاضر کردند و با ایشان دو بار کان بزرک بودند که هر سال نامت غلات از قفاعاة سواد را از دهوان نیکبار بجزیدند و بنفار یق بفروختند و از ان سود بسیار کرده نکذ پیش کرد بدانسان که دویست هزار درکوی بشما فروخته ام و کوئی ده هزار و هشتصد و هشتاد من باشد بر اقرار انکه این برادر زاده من که حاضر است در ربح با شما شریک باشد پس من کفتم از جمله ده هزار درکوی نصیب تو باشد اکر صد هزار دینار بتوده هند تو پای خود از میان بیرون کنی نشاید و اکر نه باید که شرکت با تمام رسانی و در خرید و فروخت با ایشان شریک باشی تو ذانی پس ان هر دو باز کان مرا بکوشه برند و کفتند تو مرد بزرکی و خرید و فروخت کار تو نباشد و اینکار با ران و کارکنان سپار خواهد اکر مصلحتی دانی نهی هزار دینار بدستان و اینکار تمام باز کذار من اجابت کردم و الحال زبرای خالد عرضه داشتم کفت نیک کردی و ترا باسایش تر باشد پس بفرمود که مال بستان و باز کرد و بعد از بن ملازمت نمای هر چه امکاندارد از سکوئی در باب تو تقدیم افتد من ان سی هزار دینار را زهر دو باز کان قبض کردم بیحهة اخراجات و این قصه یکروز زیاده نبود که بنزد یک پدر رفتم و در پیش او نهادم و کفتم خان تکلتو باد حکم اینمال بفرمای پدر کفت بر تو هان حکم میکنم که بوخالد برای باز کانان حکم کرد تلثان ترا و تلث مرا ده هزار دینار دادم تا انکاه که خدا مرا برد رحمة رساناید و اینکلمات با تو جهة ان کفتم تا حوالت من مرد فراموش نکنی محمد بن عباس کوید که از یحیی برمکان پرسیدم که یحیی بن خالد برمکی با احمد بن خالد چه نیکوئی کرد مکافاة انچه پدرش با او کرده بود کفت احمد بن ابی خالد در روزکار امیر المؤمنین مهدی منظور نظر ایشان بود و محترم و مقرب روزکار میکذرانید و در نعمت و حرمت ایشان مشارکت داشت تا انکه هرون الرشید بر یحیی بن خالد برمکی عضبناک کشت و او را محبوس کردند و احمد بن ابی خالد از طرف یحیی بن خالد بشغلی فتنه بود او حکایة کرد که چون باز اندیم محبت رویرا امکه او زده بود و دولت پشت بر ایشان کرده و با من شش هزار دینار بود بکوشیدم تا با انواع حیلها و وسائل خود را در حبس یحیی بن خالد رسانیدم و انشش هزار دینار که با من بود بر سبیل عرض کردم و بر فواة دولت ایشان تاسف خوردم و التماس کردم تا بقبول ان بر من منت نهد کفت ترا در خرج نتوانم افکند از بجمله سه هزار دینار بقبول فرمود و کفت باقی را در مصالح خویش صرف کن پس رقعة نوشت و دو پاره کرد و بکپاره در زیر مصلا خود نهاد و بکپاره بمن داد و کفت کار ما بزکشت و دولة ما منقضی شد و زود باشد که اینخلیفه بجوار حق پیوندد و فتنة عظیم قائم شود میان دو خلیفه و عاقبت ان خلیفه در جانب مشرق بود غالب کردد و پیر باشد نام او فضل بن سهل او را با خلیفه فریبی باشد و وزیر او کردد چون این خبر بشنوی نزد ما رو و این نصف رقعه که تو داری با ورسانا او ترا بعد ازان بدرجه بلند رساند و کار تو بر اه کردد احمد بن ابی خالد کوید من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون امدم با ندامت هر چه تمامتر و خود را ملامت میکردم که سه هزار دینار از دست بدادم بمردی که مرا بمرک خود تعزیت میدهد و ان نصف رقعه نکاه داشتم و روزکاری بر این برامد و رشید از بیحیان بیرون رفت و محمد امین را ولیعهد کردانید و میان مامون و محمد امین فتنها و حربها شد تا انکاه که محمد امین را بکشتند و خلافت بر مامون مقرر کشت و من معطل و بیکار بماندم و روزکار من تراجع پذیرفت و در ما یحتاج و اسباب بر ون خللی فاحش پیدا شد و مامون مرو را دار الملک ساخت و ظاهر بن الحسین از خانبان و امیر بغداد بود من بکشت در خانه نشسته بودم که وجوه اخراجات از کجا ترتیب کنم و اسباب معیشت بچه طریق بسازم که ناکاه او از خلفه در رسید

شنیدم منکوحهٔ خود را گفتم برو و بنگر تا کیست که در میزند و در مگشا تا مرا اعلام نکنی رفت و درحال باز گشت گفت
روشنائیها میبینم و جمعی سرهنگان و سپاهیان من بیرون رفتم و در پیش در بایستادم و پرسیدم که کیست گفتند
سرای احمد بن ابی خالد الاحوال اینست گفتم اری گفتند ما رسولان امیر ابن الحسینیم گفتم باشد که غلط کنید که امیر
بمثال ما مردم اکتفا نکند ایشان گفتند ما بکاری امده ایم که او مسرور شود برو و او را خبر کن پنداشتند که من غلامی
ام من باز گشتم و چراغی برافروختم و در باز کردم تا در آمدند و سپهسالاری بزرگ با ایشان بود در آمد و بحرمت پیش
من بدو زانوی ادب بنشست و گفت اعزک الله احمد بن ابی خالد توئی گفتم اری گفت امیر الناس میگوید که تشریف اورید
من بخانه رفتم و صبحی که داشتم با عیال بگفتم و بیرون امدم و گفتم مرکب ندارم جنیبتی پیش کشیدند بر نشستم و با ایشان
نزدیک طاهر بن حسین رفتم چون بروی سلام کردم گفت احمد بن ابی خالد توئی گفتم اری خالی درحال نامه برتیم تا کاغذ
نوشته پیش من انداخت بخط فضل بن سهل مضمون انکه درحال که این نامه بتو رسد احمد بن خالد را هرجا باشد در اطاع
بغداد و اعمال ان طلب کنی و بمجلس خود حاضر گردانی و پنجاه هزار درم باو دهی و بیست مرکب بدو تسلیم کنی و او را مرفه
و محترم بحضرت امیر المؤمنین فرستی و تا خبر بدان راه ندهی چون این نامه برخواندم مسرت و بهجت زیاده شد و خوشدل
و مستظهر گشتم و گفتم باز گردم و استعداد کنم گفتا البته توقف را رخصت نیست و درحال پنجاه هزار درم و بیست
مرکب حاضر کردند و بمن تسلیم کرد و گفت در ساعت سوار شو من اتفاقی مهلت خواستم که بخانه رفته مصلحتی که بود در
قلم اوردم و از اعمال بیشتر بخانه جهت عیال و فرزندان فرستادم و فرمودم تا ان نصف رقعه یحیی بن خالد را بیاوردند
و وقت سحر از سرای طاهر سوار شدم و از بغداد بیرون امدم و بهر شهر که بگذشتم مرا استقبال کردند و خدمت کردند
تا وقتیکه مرفه و اسوده در بغداد و حرمت بدرگاه فضل بن سهل رسیدم بمرو و فضل را از رسیدن من اعلام کردند چون در
مجلس او شدم و شرط خدمت بجا اوردم گفت احمد بن ابی خالد الکاتب توئی گفتم اری فرمود که باز گرد و بمنزل خویش رو
تا بیاسائی بنابر سخن او باز گشتم و ندانستم که کجا میروم تا خادمی بیامد و مرا بسرائی برد با نواع فرش و الات امتعه و اسباب
و ثیاب ریخته و سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم روز چهارم جامه سیاه که شعار عباسیانست بپوشیدم و روی به
درگاه ذو الریاستین فضل بن سهل نهادم و او را سواره یافتم بر در سرای عزم خدمت خلیفه داشت من درحال پیاده
شدم و رکابش ببوسیدم و سوار شدم تا بدر سرای مامون رسیدیم همچنان سوار بسرای خلیفه راند و من پیاده شدم و در
رکاب او میدویدم تا انگاه که به پردهٔ رسیدیم که در پس ان پردهٔ مجلس بود فضل از مرکب نزول فرمود و در محفهٔ
بنشست که در انموضع از جهت او مهیا نموده بودند و جمعیکه حاضر بودند از پهلوانان و سرهنگان ان محفه را بر
داشتند تا انجا که تخت مامون بود برده او را نزد مامون بر تخت نشاندند و من لحظه توقف کردم تا مرا بخواندند
چون در رفتم و خدمت کردم مامون و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته و در گوش یکدیگر اورده چون نظر بر من افتاد گفت
یا امیر المؤمنین این احمد بن ابی خالد است که در روزگار مخلوع یعنی محمد امین از بغداد احوال محمد امین و اخبار بکه
انجا بود اعلام مینمود و بندگی و هواداری بجا مینمود و امروز مالی و فروجاهی عریض و نعمت بسیار دارد امده خود را
بر امیر المؤمنین عرضه میدارد مامون گفت خدا بر مال او برکت کند و اضعاف ان بدو متصل گرداناد فضل گفت او را
باید که امیر المؤمنین در اشغال بزرگ مشارکت دهیم فرمود که ای فضل گفت صله در خور بندگی و کفایت او امیر المؤمنین
ارزانی فرماید تا مرتبهٔ او بسبب ان پیدا شود که او قدری دارد خلیفه فرمودند که روا باشد بعد از ان گفت توقیع حکم
دیوان بدو مفوض کنیم گفت اری از انجا بیرون امدم بر ین جمله مثال نوشتند و چون از بیش و رچند بر امد شب

شب مرا پیش خود خواند و من نصف رقعهٔ یحیی بن خالد با خود بر گرفتم و چون بنزدیک او رفتم نشسته بود مرا گفت یا ابا
العباس میدانی تو و استاد و خواجه ما ابو علی یحیی بن خالد سابقه و خدمتی و معرفتی بوده است و بروی حقی ثابت داری
گفتم اری گفت سبب ان باز گوی من انچه پدرم در حق او بجا اورده بود و انچه من با خو عمرا و در وقتیکه محبوس بود
کرده بودم با او شرح دادم تا انجا که سخن بنصف رقعه مذکور شد فرمود که ان رقعه کجاست گفتم با منست و در پیش او نهادم
او دست در زیر مصلی کرد و ان نصف دیگر بیرون اورد و بیکدیگر باز نهاد و چون بخواند اب در چشم اورد و بیم بود که مرا
پیش روی برادر خود حسن بن سهل کرد و گفت و الله که خط ابی علی است و مرا گفت میدانی که چه نوشته است گفتم نه
رقعه بمن داد در انجا نوشته بود که خدا ترا بر خور گرداناد ای پسر بدانکه حقوق ابی العباس احمد بن ابی خالد را بحالتی که
منم چنان بر من جمع شده است که از مکافات ان عاجز شده ام یا ایادی که از بد دشمن دیده ام و روزها باخر رسیده و کار ما بانجا
کشیده و ضیع دولت ترا اغاز منفس است و افتاب اقبال ترا مبادی طلوع باید که عذر من از بیجوان در بخواهی و حقی که او را بر
منست قضا کنی انتهی ثم احمد گوید هر روز کار من با فضل در ترقی و اختصاص من با مامون زیاده بود تا انگاه که بمرتبهٔ وزارت
رسیدم **حکایت** آورده اند که فضل بن مروان که وزیر معتصم بالله خلیفهٔ عباسی بود حکایت کرده که در روزگار مامون
محمد بن یزداد عمرو بن مسعده را سعایت کرد و مامون بروی غضبناک شد و مرا امر فرمود که عمرو را مقید کن و محبوس ساز
و کار بروی تنگ گیر و نعمت بر وی فراخ مدار تا راست بگوید که در اموال غنیمت که نزدیک او امانت بوده چه خیانت کرده است
و اموال از و طلب ادم گفتم چنان کنم و بفرمودم تا عمرو را حاضر کردند و حجرهٔ جهت او مهیا کردند و من خویشتن را بکارهای
دیگر مشغول گردانیدم و با او هیچ بعرض نرسانیدم روز سیم کسی نزدیک من فرستاد و از من در خواست کرد که نزدیک او
روم چون رفتم نسخهٔ بیرون اورد و هر چه ملک و مال او بود از ضیاع و عقار و ناطق و صامت و فرش و الات و قماش و کسوت
و جواهر و مواشی برانجا ثبت کرده بود و قیمت ان بیست هزار هزار درهم بود و از من در خواست کرد این نسخه را بر مامون عرضه دار
و بگو بجمله را بر تو حلال کردم گفتم بصبر باش که عدل امیر المؤمنین از ان بیشتر و همت او از ان بزرگتر است که تمام مال از تو
بستاند و بزوال کلی نعمت از تو راضی شود عمر گفت امیر المؤمنین در کرم همچنین است که تو میگوئی و لیکن ساعی و نمام از کار من
و تو غافل نباشند و از پیشهٔ خود باز نایستند و معلوم است که امیر المؤمنین را از کار من ازشده و مبالغه در تضییق و
ایذا چه فرموده است و تو ضد ان کردهٔ مرا خوش میاید که سخط امیر المؤمنین از تو مصروف گردانم و رضا او حاصل کنم من
سبب ان بکوشیدم تا ازان نسخه که بمن نموده بود نصفی را تخفیف کرد و ان ده هزار هزار درهم بود گفت این بصلاح نزدیکتر باشد
و از فساد دورتر هم رضاء امیر المؤمنین حاصل شود و هم تمامت نعمت از تو زایل نشود و حظی از و بالتزام ده هزار هزار گرفتم
و نزدیک مامون رفتم تا بروی عرضه دادم محمد بن یزداد پیش از من رفته بود و انواع سخنان بعرض مامون رسانیده بود
و مرا بتقصیر منسوب کرده و مامون بغضب در اورده در ان سخن بود که در رفتم چون مرا بدید سخن قطع کرد مامون روی بمن
اورد و گفت یا فضل این چه دلیریست که تو با ما میکنی گفتم الله من بندهٔ فرمان بردارم گفت ترا فرمودم که کار بر این نبطی
یعنی عمرو سخت فرا گیر و هر مبالغه که ممکن باشد در تضییق و تعذیب بجا اور و ضد ان کردی و نعمت بروی فراخ کرده
و او را مرفه و محترم در خانه بنشاندی گفتم یا امیر المؤمنین از عمرو مال بسیار مطالبه میبایست کرد ترسیدم که او را
جای دیگر محبوس کنم مالی بذل کند و موکلان در اهمال رغبت کنند و او بر گریختن فرصتی یابد و از هر گونه عذری میگفتم
که شاید غضب او کمتر شود و از خضر او بر او عرض نکردم که بغایت در خشم بود و هم در میان غضب گفت عمرو را بمحمد بن یزداد
سپار من در حال کسی فرستادم تا او را بمحمد بن یزداد سپردند و محمد بن یزداد او را با نواع عذاب و تعذیب گرفتار کرده تا اداء

وی جبر خاصل کند عمر و اجابت نکرد تا بعد از ان اصحاب و عمال عمر و جمع شدند و سه هزار دهزار از خاصهٔ خود قبول کردند و از عمر و التماس نمودند که اجازه دهد که بجعد بن هزداد تسلیم کنند و جعد بن هزداد نزد مامون رفت شاد ان کار چنین خدمتی کرده ام و رقعهٔ سه هزار دهزار درهم عرضه داشت و من در پیش مامون ایستاده بودم گفت نه با تو میگویم که دنیکوان بهتماه تمامه از تو فردا تمام منما پند و ذر انچه منهر نامم فرمان برداری نکند گفتم امید مندارم که من بر فرمود مدارا ازد یگران بهتر تمام انجام نموده باشم گفت اینک رقعهٔ عمر و بسه هزار دهزار درهم من چون ان بدیدم گفتم والله که امیر المؤمنین اخبر کم من بر فرمود نی مهجور کرده ام بتعجیل خریطهٔ کاغذ خواستم و رقعه که عمر و به بیست هزار دهزار درهم ثبت کرده بود و ان رقعهٔ که بده هزار دهزار درهم نوشته بود هر دو را عرضه داشتم و صورة حال را اول تا اخر تقریر کردم و چون خط او بدید معلوم شد که هر دو خط عمر راست گفت نمیدانم که از شما از کدام تعجب نمایم از تو که جانب اهل عزت و نعمت و جاه و احترام را مراعاة و محافظت کردی یا عمر و که خواطف و سیرة تو شناخت و شکر نیکوئی و عنایة تو نگذارد که بدل خوش از نعمت مال و ملک خود بر خواست و مالی بدین عظیمی بی تکلیفی بدل کرد والله که نگذارم که شما دو تنطی در میدان کرم کوی از من ببرباشید رقعها بدرید و گفت من اموال بعمر و بخشیدم و فرمودم که در حال او را اطلاق کنند

حکایة سلیمان بن وهب و زیر

سلیمان بن وهب وزیر المعتمد علی الله احمد بن المتوکل عباسی او زده اند که روزی در دیوان نشسته بود احمد بن ابی خالد الخبر الکاتب نزد او امد از جهة امیر خواست او را در صدر دیوان بنشاند و از جمله کارها اعراض کرد تا او نشسته بود خوشتن را بدو مشغول داشت چون برخواست غلامان فرمود تا از عقب او بروند و هر کرا در مجلس بوتجب کردند و ان تعظیم را ازوی نه پسندید ند چه رسم نبود که اصحاب دیوان در دیوان جهة هیچ کس کاشا من کان قیام ننمایند و سلیمان اثر کراهیت و انکاری در بشرهٔ حاضران مشاهده میفرمود روی به پسر خود بشر عبد الله کرد و گفت چون خلوة باشد سبب تعظیم و تبجیل که امروز از کردم از من سؤال کن تا ترا اعلام کنم چون غلبه کمتر شد بطعام خوردن مشغول شدیم عبد الله میگوید بپدرم روی بمن کرد و گفت طعام خوردن ترا از ذکر احوال شاغل امد و گفت تو حاضر ان نیز من منکر بودید بدان اکرام که احمد بن ابی خالد را کردم گفتم ای کفتا و مدتها مدید بباشر اعمال مصر بود بکمال او را معزول کردند و عمل مصر بمن مفوض نمودند چون بمصر رسیدم تفحص احوال و تجسس عادات او کردم از دوده بار اثار حمیده و سعی مشکور یافتم زبانها بر ثنای او منفوذ و دلها بر ولای او متحد شیفته او از دوستان او و همکنان او را بخیر ذاکر و بنا این اخلاق حمید عرف الدین خادم که صاحب برید بود با او دوستی هر چه تمامتر داشت هر چند خواستم که بر او نکته گیرم و او را بتقصیر منسوب گردانم و بهانکه بدان نسبت روی نماید مطالبه نمایم نتوانستم الا انکه حساب سال گذشته بدیوان امیر المؤمنین هنوز دفع نکرده بود و امسال که دو اخر شوال او را معزول کرده بودند تمام نشده بود او را برانداشتم که چیزی از مداخل و مساله از قلم بیندازد بر اخر الجابات افزاید چنانچه از بند و ساله که بمن حواله است هر ساله صد هزار دینار باشد از ین امتناع نمود و ابا کرد و با من خشونت و درشتی کرد و به پنجاه هزار دینار هر سال راضی شدم اجابت نکرد و گفت من که بجهة خود خیانة نکنم برای دیگری چرا بکنم و سیرة خود را از راستی و عفاف چرا بگردانم من فرمودم تا او را محبوس و مقید کردند چند ماه در حبس بود اجابة نکرد و صاحب برید بمتوکل نامه نوشت مضمون انکه مال مصر بنقصان و اخراجاة سلیمان وفا نخواهد کرد و احمد بن ابی خالد بکوناه دستی و راستی معروف است و در اضی و خشنود و من از ین معنی غافل بودم یکروز از دوده متفکر بودم رقعهٔ احمد بن ابی خالد بمن اوردند التماس کرده بود که او را پیش خود خوانم و نوشته بود که مهمتیست که عرضه میباید داشت هیچ شک نکردم که او از ان حبس و قید ملول گشته و عاجز شده چون از طعام فارغ شدم او را پیش

پیش خود خواندم همچنان معتقد چون بمن رسید خلوة خواست بفرمودم تا مجلس خالی کردند گفتای مهتر وقت ان بباید که دلت بر من رفته ارد و در حق من شفقت نمائی و چون مبالغه نمود که اشارت نبود که بحرمت و کنایة نبست بیحرمتی نبوده است و بشفقتی بر من دوانداری و انچه از تو التماس میکنم قبول کنی چون سخن او صدان بود که من در خیال داشتم در خشم شدم و او را دشنام دادم و ناسزا گفتم و گفتم ابنکار و مهم که نوشته ایست و بر من سخریت میکنی گفت نه استدا البته التماس من نیست بلکه از بهر خود خواهد بود و از انچه منهر نامی فجاره نیست گفتم نه بضرورة انچه ترا منهر نامیم مباید کرد گفت اکنون که چنین است این رقعه بخوان نامه بمن داد سر بمهر چون مهر از وی بر گرفتم خط متوکل خلیفه بود مبشر ختم مرا عزل کرده و تسلیم اعمال با محمد بن ابی خالد فرموده و بر من امد از عهدهٔ هر چه بر من لازم داند و نموده که حساب من بکند انچه بر من ثابت شود بوی سپارم از زشتی ابنحال و سختی ابنواقعه بیم ان بود که مدهوش شوم که مرگ که هنوز ابن لحظه از سم او خاموش نکشته ام بر من مسلط شود و ناقذ الامر گردد حال من چگونه باشد و من در انحیرة بودم که امیر شهر و اصحاب او در امدند و امر او جملگی اصحاب کتاب و حواشی و خدم متوکل سر کردند و خزاین و بیوتاة مرا حمله مهر نهادند و من از انجا لث اندلث اندلث ارصد میخزیدم تا انکه پیش احمد بن ابی دوادم و امیر با اهل شهر اهنگر اد اوردند و بند از احمد بر گرفتند و خواستند که بر پای من گذارند احمد نگذاشت و بر پای خواست و گفت پا انا ایوب تو قریب الکهدی بعمل در ابنشهر تو را سزا و منزل نیست و دوستی نیست که بخانهٔ او روی و با تو خواشی و خدم و انبوهی بسیار است در موضع دیگر نکنجی هم در نیسزا باشر که من خانهٔ دیگر بایم و بیرون رفت و بفرمود تا موکلان از سر جمله خدمتکاران من باز کردند و مهر از خانها بر گرفتند و کتاب و نواب و محاسبان مرا با خود بردند چون ایشان بر فتند و من خانه خالی از موکلان دیدم بخفتم گفتم مگر بخواب بینم اصحاب خود را گفتم نیکوبد نا بر ما کسی را موکل کرده است گفتند هیچ کس نیست تعجب نمودم از انحالت هنوز نماز دیگر نگذارده بودم که جملهٔ کتاب و نواب بر پیش من امدند موکلی گفتند خطی از ناهر یا بکوفت که حساب باو دهیم و فرمود که ما را اطلاق کردند تعجب من زیاده شد و چون باز امد شد هنوز بگاه بود که سلام من امد و من عصر انروز بنزد یک او رفتم و هم بر این عادت مدت یکماه بگذشت یکروز او را مداد بنزد یک من امدی من شبانگاه بنزد یک او رفتمی و هر روز هدایا و الطاف او بر فرمودمی و مرغ و ماهی و میوهٔ مرا در فرستادی چون یکماه بر ینمنوال بگذشت یکروز مرا گفت ایا ابو تو بنزد مصر غاشوشدهٔ نه هوک اخوب ارزونه صحن دلکش و نه ابی خوش و منه حاکی از بودن مصر عرض نعت و جلال و کد جاه و مال باشد بجهتی ناخوشی تو از ان اختیار نتوانکرد و اگر تو در حضرت خلافت روی بزرگترین منصبی و جلیل ترین عملی در مملکت نزدیک تو حواله کنند کهتم مقام و منزل من بر مقتضای حکم و فرمان تست و منتظر م تا هر وقت که اجازت و فرمان تو باشد انصراف نمایم گفت بفرما تا تو بنویسند تو بخط خود بنویسند که رفع حساب بنهتر بر منست و در حفظ خدا و عصمت او و کیدا بجانب ارکه ترا مر اباست کاتب تو بنویسند را گفتم تا چنانکه فرمودی خطی نوشت و با و تسلیم کردم و روز دیگر از شهر بیرون امدم و او و امیر شهر امدند و احمد بن ابی خالد مرا گفت که در نخستین منزل که در بیخ فرسنکی شهر است توقف کن تا جماعتی همراه کنم تا در خدمت تو باشند که راه نا امنست من از بهتر بغایة مشوش شدم و بر پشان خواطر گشتم و با خود گفتم مرا بتملق مغرور کردند تا بیرون ایم و هر چه با خود دارم انگاه ابجمله را بغارت ما بدند تا از من باز ستانند و مراد یکبار ه بدست موکلان باز دهند و محبوس گردانند و انچه بماند مطالبه کنند و بر معاملهٔ که من با او کرده بودم قیاس میکردم و راست گفته اند که بد کردار بد اندیش بود القصه در انمرحله که فرمود بودند نزول کردیم و قضا را بتسلیم تلفی نمودم و منتظر بلا نشستم تا انکه اوایل روز لشکری بدیم که از جانب مصر بگرفتن ما میاید گفتم تواند بود که انجماعة را بفرستند که بگرفتن ما میاید غلامان را گفتم تا از ین حال

حال منفحص گشتند گفتند احمد بن خالد است من از جنبه بیرون آمدم او را استقبال نمودم و بر او سلام کردم چون فرود آمد و بنشست گفت بفرمانا خلوت کنند هیچ شک نکردم که بجهة انتقام خلوة میکند و عقل از من زایل شد و حیران بماندم چون جماعتیکه در مجلس بودند بیرون رفتند و من و او تنها بماندیم گفت ذکر کار و کالة تو بحضرت رفت و بیشتر بمهم رفاهیت تو نکوهیده و انچه در باب کالة خود بر من تکلیف میکردی مرا امر بدان مبغر میگردد و من اجابة نمیکردم در این بیرون رفتن ترا ناخیر بجهة آن مینداشتم مواز روز اول تا بامروز بدانا مشغول بودم چنانچه فرموده بعضی از ارتفاع فرو نهادم و چیزی در اخراجات فرو ندم در هر سالی پانزده هزار دینار کفایة ظاهر شد در ده سال سی هزار و این بکار نزدیک باشد و چندان تفاوت ندهد و آن بیست هزار دینار جمع کردم و او را بر استر انست بفرستادم تا قبض کنند و دستاویز بوسه داد و گفتم انکردی که برامکه نکردند دست از من در کشید و بر آن انکار کرد و دست و پای من ببوسید و گفت چیزی نیکوهست طمع میدارم که قبول کنی گفتم چیست از گفتن هیچ هزار دینار است فرزندی و مرسوم من اجازه کنی تا نیم کنم من امتناع کردم و خواستم قبول نکنم بطلاق سوگند خورد که قبول کنی کردم پس گفت تو بحضرت مقر کتاب اهل دیوان رؤساء حضرت از تو سوغاة خواهند ساخت خواست که کوتاه عمل و لایة مصر تو باشد پنج درجی کاغذ حاضر کرد و فاصیل هدایا و تحف و انواع لطایف و ضروریان ثبت کرد و از اجناس جامها و چهارپایان و بندگان و فرش و طیب چندانکه بهت جمله زیاده از ده هزار دینار بود گفت اجازت شما تا این چیزها بنزدیک حواله نمایند فرمودم تا اقرار بنویسند و شکر بسیار کردم بعد از آن گفت یا ستیک نوعی باشد بدیع از فرشها و بساط فرموده ام تا مرا نیکیامه و ارجامه یا فته اند در ارمنیه و آن ده مصلی است که هر یک با تمامت ستاره چهار بالش و نهالی و مطارح و بساطها جمله مذهبست بزر کشیده پنجهزار دینار بر ایجا خرج شده است امانیده هزار دینار و مثل آن توان یافت اگر تو زیر بنای تو شود و اگر هدیة خلیفه سازی نیکو باشد اگر بهر خود نگاه داری بدان متجمل کردی و بفرمود تا تسلیم کردند چون بدیدم هرگز مثل آن ندیده بودم و هیچ کس را نا خوشتر از آن شمرنیک نتوانستم کرد و در روز تطهیر تو بکوشک خانه بدان بنا راستم و تا اکنون همچنان نو نهاده است علامت میکنی ای پسر چنین مردی را ای پسر برنا بخیزم و تواضع نکنم عبد الله کوبد گفتم لا و الله که بهیچ تجمل و تعظیم سزاوارتر از او نیست بعد از ان پدرم هرگز کسی را از عمل معزول نکردی که با وی طریق احسان نپیمودی و همه نیکو نهاد زحوا و بجا آورد و گفتی حمد ابن لبی خالد بن حسن رضوان الله علیهما اموخت **حکایت** آورده اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق تودد معمول بود و آل بویه خراج ری و مازندران بنزدیک سامانیان فرستادندی و در عهد نصر بن احمد ان قاعده مطرح گشت و هر روز جفا بیکدیگر زیادت میکردند و چون نوبت مارة بنوح بن نصر رسید در عراق عضد الدوله مکنی فنا خسرو بن رکن الدوله بویه و تمامت آل بویه در مقابله و مطاوعة او یکدل شده بودند و رسوخ بود که آل سامان هر سال مالی خطیر بکه و مدینه فرستادندی تا بجاوران دهند و بر ایشان منت کرده تا و انکر که منقلدان بوقت مراجعة از عراق هدیها و نظرایف عراق بنزدیک اقارب و خویشان فرستند گفت در وقت نوح بن منصور ما را فرستادند بدان مهم و عضد الدوله دیلمان مهنشت بخدمت او بپوستم ما را تعظیم کرد و بنشاند و از احوال پرسید و از حال وزیر سؤال کرد و گفت خواجه ابو الحسن عتبی چگونه است کارها چگونه تمشیت مینهد من خدمت کردم و گفتم بنده کی عرضه داشته است کسی را تحکم کرده و تذکره داشتم که در اینجا ابو الحسن عتبی مراد اده بوده و پیش او نهاده مر در اینجا نوشته بوده که دو هزار دینار مبتیاید فرمود بطرز از بغداد بنام الملک المنصور ولی النعم ابو القاسم نوح بن منصور امیر المؤمنین و یا نصد بنام خواجه جلیل سدید ابو الحسن بن عبد الله بن احمد و یا نصد بنام خواجه جلیل ابو العباس تا چون عضد الدوله ان سخن را تامل نمود اثار غضب در بشره او ظاهر گشت و انکاغذ سوی من انداخت گفت پدر عتبی چرا غافله

غافله نطلبید و حرمة خود نگاه ندارد و او را چه حد آن باشد که بر من تحکم کند و اقتراح نماید و مرا بران مدارد که پیش از رسیدن تو بعراق بلب جیحون سواران فرستم تا خاتون را با پسرم مراکب بهوا برند و صحن اسمانرا از کثرت غبار و هم رنگ زمین کردانند احمد میگوید من متحیر شدم و از هیبت او کلمه نتوانستم گفتن از پیش خدمت او باز گشتم و در حال عضد الدوله صاحب عبّاد را طلب کرد که وزیر تو در حال مذکره امیر خراسان با وی بگفت صاحب دیگر غافل و دانا بود گفت سهل افتراحی است که امیر خراسان کرده است بهاء الحق روی خواسته است سه هزار دینار بغدادی مشوکه در نوبتی نوح بن نصر مدد خداوند رکن الدوله از جهة ابو الفضل بلعمی این مقدار مبفرستاد و گوبکراهیة میفرستادند و اکر ایشان همان طلبند تنگ کردن عهد پنجاه هزار دینار کمتر نباشد بنزدیک ایشان فرستادن اکنون ابو الحسن عتبی بجهة سواج کار خدا و تنگ بدانکونه باز نموده است که من بجهة تو کاری میکنم و اکر اینقدر جهة خاصة خود افتراح کردی نباشد فرستادن بجهة بزرگی خاندان چون عضد الدوله این سخن بشنید ساکن شد احمد خواجه را زمی میکوید چون روز چند بر امد من عرضه کردم که بطرف بغداد روان شوم و قافله را کوچ نزدیک امد و جمعیتی او رند و مرا بخدمة عضد الدوله بردند چون رسم خدمت بجا اوردم مرا بتجمل نمودند که او را فرموده شد تا جمله زاید عرضه کنند چه کراهیة آنخاندان نداشتم و بپوشته میانه جانبین طریقة تودد مسلوک بوده است نخواستم که در عهد ما بر افتد چون من او را وداع کردم و از مکه مراجعت نمودم جمله پرداخته شده بود بمن تسلیم کردند و اینهمه نتیجه اشارة وزیر ناصح مشفق بود حبه اکر وزیر هوا موافق طبع سخن کفتی آتش حرب میان ایشان مشتعل شدی و جهان پر فتنه کشتی و زای وزیر مشفق چون اینست که اتش افروزد و بنشاند **حکایت** در دنا بوس نامه مذکور است که نبات و نصاحب بن عباد که وزیر مخر الدوله بود بدیوان نزهت مخر الدوله کس فرستاد و پیغام داد که استماع افتاد که ملالتی هست اکر از ماست اعلام باید کرد تا بتدارک مشغول شویم و اکر از جانب دیکر است بیاید کفت صاحب بن عباد کفت معاذ الله که از جانب خداوند بنده را ملالی باشد احوال مملکت بدولت خداوند کار بر نظام است باید که خداوند بنشاط و طرب مشغول باشد که دلتنکی بنده زود از اهل خود زود دستیم صاحب عباد بپرسید امد مخر الدوله پرسید که موجب دلتنکی چیست کفت منهی من نوشته بود که خافان با فلان سپه سالار سخنی کفت و من ندانستم که چه میکفت مرا ازان نامه درد کلوکرفت که چرا باید در ترکستان سخنی کویند و ما اینجا ندانیم تا امرود کاغذی رسید که منهی نوشته بود که ان سخن چه بوده که خافان کفته است لاجرم دلم خوش شد لاجرم چون وزیر درد ابنمقام بود خزاین و دفاین مخر الدوله بدانجا رسید که در بعضی تواریخ مرقوم است که بوقت مخر الدوله نود بار هزار هزار دینار و هشتصد و پنجهزار درد و بیست و هشتاد و چهار دینار رسوخ و صد و چهل بار هزار هزار و هشتصد سه هزار و هفتصد و نود درم و سه هزار رخ و ارجامه برده و نابرده بدون الاة موضع و زرین و سیمین و جواهر در خزانه موجود بود **حکایت** چون صاحب عباد بخجند رشد و کار بوصیت انجا مید در اخر بن نوبة که فخر الدوله بعیادة او رفت او را کفت هرچه وسع طاقة ابن بنده بود در کار دولة و هیبة نام مرعی نکذاشتم و در بناجه جوانی و عنفوان زندکانی در کار خاندان سپری کردم و بسا رخون جکر خوردم تا نام امیر بدین پسندیده مشهور کشت اکنون بنده چون میرود اکر هما نطریقه را مسلوک فارد بدرکاه ان بزرکوار هیچ غاید کرد بنده زاد زندانی باشد و من بدین خول ذکر راضی امرا هم امیر بنکونام باشد هم رعیة در اسایش اما اکر خلاف این صورة بندد بر اهل جهان چون افتاب روشن کردد که اینهمه ساخته و برداخته بنده بود و اینچنین کار دولة زار زبان ندارد و در ملک خللها ظاهر شود بباید که امیر بقول صاحب عرض مفتر کاد کند و عنان اختیار از صوب صواب بکرداند مخر الدوله کفت چنین کنم اما نکرد **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی از اعاظم

اعاظم و مشاهیر وزراست و در کفایت و کاردانی و اصابت رای شهرت تمامی دارد و از حلیهٔ علم نیز بالکلیه خالی نبوده و
و وزیر سلطان الب ارسلان سلجوقی بوده و بعد از آن وزیر پسر او سلطان ملکشاه بوده و بعضی فواید از و در این
کتاب منقول شده آورده اند که در وقتیکه سلطان ملکشاه با لشکر گران عزم روم نمود و بر سر قیصر رفت قیصر باستعداد
تمام و لشکر بسیار باستقبال او متوجه شد و دفع او را متوجه شد و چون لشکرها بنزدیک یکدیگر رسیدند روزی سلطان با
معدودی چند بشکار رفته بود و عادت او آن بود که چون بشکار رفتی بعضی چیزها که علامت و نشان پادشاه باشد با خود
همراه نداشتی ناگاه فوجی از عساکر روم با ایشان برخوردند و چون ایشان سواری چند بی سلاح بودند گرد ایشان در آمدند
و جمله را بگرفتند و سلطان گرفتار شد سلطان یاران را گفت زینهار که با من هیچ گونه تعظیم مکنید و مگوئید که او کیست پس
ایشان را پیش قیصر بردند قیصر از ایشان پرسید که سرخیل شما کدام است گفتند ما را سرخیلی نیست از راه نادانی بشکار بیرون
آمدیم و گرفتار شدیم قیصر فرمود تا ایشان را محبوس کردند و یکدو از آن ترکان که خدمت سلطان رفته بودند و باز مانده چون
حال مشاهده کردند بلشکرگاه خود رفتند و نظام الملک را از گرفتار شدن سلطان خبردار ساختند نظام الملک ایشان را در خیمه
خود محبوس کرد تا آن راز فاش نشود و شب فوجی از سواران را در بارگاه سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که سلطان
از شکار مراجعت نمود آنگاه خود برسم رسالت بلشکرگاه قیصر رفت قیصر را اعلام دادند که نظام الملک برسالت میآید
او را تعظیم و تبجیل تمام نمودند و در مکان لایق فرود آوردند قیصر با او گفت سلطان ملکشاه جوانست و کودک و این
کار که او پیش گرفته است از سر کودکی میکند باید که او را منع کنی نظام الملک بعضی سخنان گفت و صلحی کرد و خطی به
نوشت بمراد ایشان و بحسب مصلحت سخنی چند بگفت و چون کار صورت یافت رومیان گفتند از لشکرگاه شما هیچ کس گم شده است
خواجه نظام الملک گفت مرا معلوم نیست چه لشکر بسیارند گفتند چند سوار ترا گرفته اند گفت اگر باز دهید صواب باشد
پس ملکشاه را با یاران پیش وزیر باز آوردند نظام الملک چون ایشان را بدید گفت ندانسته اید که در چنین روزها
بشکار نباید رفت و ایشان را بزبان برنجانید آنگاه ایشان را با خود همراه گردانید و با خود میبرد چندانکه از حد لشکر روم
بیرون آمد نظام الملک پیاده شد و رکاب سلطان ببوسید رسولی که از جانب قیصر با ایشان همراه بود دانست که او
او پادشاه بوده است که بدست ایشان افتاده بوده حسرت و ندامت سودی نداشت پس سلطان بلشکرگاه رفت و هم در
روز لشکر آراسته روی بمصاف نهاد و چون لشکر قیصر را خبر کردند مستعد جنگ نبود که اعتماد بر صلح کرده بود بناکام صف
راست کردند و در مقام مقابله و مقاتله آمد و عاقبت شکسته و منهزم گشت و لشکر ملکشاه از عقب او میتاختند تا
آنکه قیصر را دستگیر کردند و پیش ملکشاه بردند حجاب گفتند سلطان را خدمت کن قیصر سر فرو نیاورد و خدمت نکرد و گفت
او پادشاه است من نیز پادشاهم چون از خدمت و زمین بوس امتناع نمود گفتند کلمه بگوی قیصر گفت چگویم اگر پادشاهی
ببخش و اگر قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش از این هر سه کار یکی کن ملکشاه گفت من پادشاهم جان ترا بخشیدم آنگاه او را تکریم نمود
و بر پهلوی خود بنشاند و مالی عظیم مقرر نمودند که هر سال از روم بعراق و خراسان آورند چون تمامت کارها بر نظام الملک
میرفت و همه امور منوط بتدبیر و تصرف او بود قیصر بنظام الملک گفت تو نیز چیزی بخواه و حکمی کن و اشارتی فرمای تا در
اتمام آن سعی کنم نظام الملک گفت من از خدمت ملک چیزی خواهم که بر تو عظیم آسانست و من از آن منت صد خروار زری
دارم گفت چه چیز است گفت پیوسته مرا آرزو بود که مرا در قسطنطنیه ملکی بوده باشد اکنون مرا در آنجا قدری زمین
انعام فرمای قیصر گفت چه قدر میخواهی گفت بقدر پوست گاوی قیصر گفت سهلست و ملتمس او را اجابت کرد نظام الملک
فرمود تا از پوست گاوی دوالی کشیدند و بدان مقدار طول و عرض زمین گرفت و آنجا رباطی ساخت و خانقاهی و مسجدی در غایت

غایت تکلف بساخت صاحب جامع الحکایات گفته که آن عمارت تا اکنون باقیست **حکایت** در وصایای خواجه نظام
الملک مذکور است که من همیشه خائف بودم که در معاملات حکمی از من مخالف احکام ایزدی واقع نشود و در زمان وزارت
الب ارسلان گوید اگرچه این خوف در خاطر میداشتم اما نه چنان مستولی بود که در زمان سلطان ملکشاه بیشتر بسبب آنکه در
ایام او مالی بر عاملی متوجه بود و آن عامل وفات نموده و باغی در تصرف داشت فرموده شد تا بدیوان گرفتند اطفال او تظلم نمودند
که باغ از میراث والده بما رسیده و تمسکات شرعی عرض کردند فرمودم که چون گماشتگان انگور آن باغ تصرف نموده اند باغ را
بطفلان گذارند بعد از آن در خاطرم میخلید که عوض انگور نیز بدیشان باید داد چند روز بر این گذشت خود را شبی در
عرصات دیدم و با من خطاب و عتاب کردند که حق یتیمان چرا باطل کردی موکلان عذاب مرا بکشیدند و بکنار مغاکی آوردند بغایت
مظلم و موحش و مهیب و پایان آن ناپدید خواستند که مرا بیندازند فریاد بر آوردم که این چه جایست گفتند ویل نعره
از من بر آمد و از هیبت بیدار شدم و چند روز از بیم آن مغاک بیمار بودم بعد از آن تصدقها نمودم و فرمودم که عوض
انگور اطفال را بدیشان رسانند و هرگز این خواب با هیچ کس نگفتم و در این دولت در دیوان کار من بآن منتهی شد که تا امری
بغایت بظهور نرسیدی و چند روز تفحص و تحقیق آن واقع نگشتی از پیش من حکم آن صادر نمیشد و مقطع نمییافت و بسیار چنان
بود که اگر در امری متردد بودمی آن امر را گذاشتمی تا امرا حکم کردندی فی الجمله بخصوصیتی که مرا با یکی از علما بود روزی با او گفتم
ای شیخ حالتی دارم در غایت صعوبت و خوف آن شب و روز بر دل من غالبست فرمود کدام است گفتم امروز هر امری که در مشرق و مغرب
واقعست مرا حکم آن میباید کرد فرمود که ای خواجه اگر این عقده در راه نبودی وزیر از اولیاء الله بودی چرا حکم بحق کردن و
اجراء احکام بحق نمودن را موازی عمل ثقلین داشته اند اما مشکل آنستکه مردی را برای حکم انگور بکنار ویل میکشند نعوذ
بالله اگر حکم باغ نیز بودی در قعر آن افتادی و هرگز بوی خلاصی نشنیدی چون این سخن بگفت دستش ببوسیدم و دانستم که از
اهل حق است **حکایت** از ابوذرجمهر پرسیدند که لایق منصب وزارت که باشد گفت کسیکه خصلتهای حمیده که مستدعی
دولت و وزارتست در وی موجود باشد گفتند آن خصال چند است گفت چهار و سه و دو و یکی گفتند بتفصیل بیان کن گفت
از چهارم یکی هشیاریست دویم تحمل و بردباریست که مانع اند او را که پیش از فرصت خود را در کارها
اندازد سیم دلیریست که در کارهای بزرگ جرئت کند چهارم جوانمردیست که مالهای بزرگ را در نظر او خطری نباشد
و چون یاران بخواهند و موضع استحقاق ببیند بدهد اما آن سه خصلت یکی آنستکه چون از یاران خدمت نیکو دید زود
مکافات بدیشان رساند و معتمدان و کسانرا که از فرمان او سر بتابند مالش دهد و حوادث روزگار را ساخته باشد چه
اعتماد نیست بر امان زمان که خدای عز و جل گرداننده حالهاست اما آن دو آنستکه در کار بیدار باشد و کار امروز بفردا نیندازد
و آن یکی آنکه این سخنان را که جوامع نصایحند بگوش هوش قبول کند تا فواید بسیار ببیند **پنجم در آداب**
تدبیر اطباء بباید دانست که علم طب از علمهای واجبست و وجود طبیب بحسب عقل و نقل لازم چه بناء بنیه انسانی بر عناصر
متضاده و اخلاط متباینه مبنی است و او را هیئت و مزاجی خاص است که با بقاء آن صحت موجود است و با زوال آن مفقود و
حفظ کردن مزاج و هیئتی که باعث بقاء صحتست و امری چند که باعث رد صحت میشود نزد زوال آن مبنی بر معرفت قاعده و تدبیری
چند است که هر عقلی در دانستن آن مستقل نیست و علمیکه متکفل دانستن امور مذکوره است علم طب است پس دانستن این
علم واجب و لازم باشد و بعضی حکما در رساله ذکر نموده که مرگ را سببهاست و بعضی سببها سببیت آن ظاهر و بدیهیست که
هر کس بی احتیاج برویت و فکر میداند مثل استعمال آلات حدیدیه و سوختن بآتش و غرق کردن در آب و انداختن از موضع بسیار
مرتفع و امثال آن و هیچکس را شکی نیست در آنکه هر یک از امور مذکوره موجب هلاکست و بر هر عاقلی ببدیهه عقل احتراز از

ازان واجب و لازم است و بعضی اسباب هلاک سبب‌اند ان ظاهر و بدیهی نیست بلکه غافلان و دانایان بعلوم و نظرها
دانسته اند که فلان چیز سبب هلاک است و ازاله و دفع ان بچه نحو میتوانکرد و مثل اسباب امراضیکه در علم طب دانسته
میشود که هریک سبب هلاک مشهود و طریق دفع ان چیست چه دانایان پیش ازا روی وحی که به پیغمبران پیشین نازل
شده یا از روی علوم و اندیشهای عمیق که سالهای دراز بتلاحق افکار و تعمق انظار وقوه کرفته و بتفحص بلیغ رفته قاعده چند
مقرر داشته اند و مبین نموده اند که حفظ بدن از انواع هلاکها که بسبب امراض مشهود بچه نحو تواند بود و اکر مرضی
از امراض عارض شود تدارک و اصلاح ان بچه نحو توان نمود و همچنانکه بر عاقل احتراز کردن از اسباب هلاکی
ظاهری بدیهی واجب احتراز کردن از اسباب هلاک نظری نیز لازم است و چون علم طب متکفل دانستن قدری و افی ان
ان اسباب است پس دانستن این علم ضرور باشد و عالم باین علم را طبیب کویند پس وجود طبیب لازم باشد و معرفت قدر
ایشان نیز همچنین واجب و چون تدبیر نظام هندو رعیت ملوک معدلت شعار است بر ملاک لازم است که در اطراف مملکت
طبیبان حاذق مقرر دارد و مردم را بر خواندن و دانستن علم طب تحریص نماید و تمیز میانه مرائب طبا بنماید و دانا را بر
نادان ترجیح دهد و اکر از یکی ایشان معالجات نیکو و تدبیرات قریب بحزر ظهور رسد هر چند در سلک خادمان و ملازمان
پادشاهی منسلک نباشد پادشاه بمکافاة ان حسن عمل طریقهٔ بذل و احسان و قانون تعظیم و اکرام نسبت باو مرعی
دارد تا باعث عبرت مردم شود و این علم رونق کیرد و طالبان و محصلان این فن شریف بسیار شوند و در کار خود بیفزایند
و بر پادشاه لازم است که طبیب جاهل را ممکن از معالجه نسازد و ایشان را از مداخله در علاج مانع شود چنانچه در
احادیث شریفه هست که امام چند کس را از بلد اخراج میکند یکی از انجمله طبیب جاهل است چه طبیب جاهل بیشتر خلق را
میرساند و بی خبر و ناهل را مغرور میکند و مشتاقان را از ارها و المهای کوناکون مشهود پس بر پادشاه لازم است
که در بن باب اهتمام تمام نماید و اطباء حاذق را مقرر دارد که بحقیقهٔ احوال طبیبان رسیده جاهلان را از دانا تمیز دهند
و دانا را از معالجه مانع شوند و اکر بعضی اطبا در بعض امراض ماهر باشند دون بعضی حکم نمایند که در معالجهٔ آن مرض خاص
حکم ایشان نیکو میدانند تعدی ننمایند تا بنظام احوال نوع خللی نیابد

حکایة از تاریخ ثابت بن سنان منقولست که در سال سیصد و نوزده هجری بخلیفهٔ المقتدر بالله رسید که از بعضی متطببان بغداد غلطی بر مرضی
از امراض واقع شده و باعث هلاک او شده خلیفه حکم نمود که سنان بن ثابت امتحان اطباء بغداد نماید و هر که را در ایشان
قصوری داند کرد مرخص سازد سنان بن ثابت امتحان طباء بغداد نمود و جماعتی را که ذخیره و جماعتی را که رخصه معالجه
داده هشتصد کس بودند بغیر از جماعتیکه مستغنی از امتحان بودند بواسطهٔ شهرتیکه داشتند بعدم درصناعات
طب و سوای اطبائیکه در خدمت پادشاه بودند و از بیکانه ظاهر میشود که طبیب در ان زمان چه قدر رواج بوده

حکایة امین الدوله ابن التلمیذ از مشاهیر و معارف اطباست و او را در طب تصنیفات معروفه و حواشی بر کتب
طبیه است و کتاب عیون الانباء مذکور است که خلیفهٔ زمان باستطبار در بغداد باو رجوع نموده بود و نزد او اطبا
جمع شده بودند که او بحقیقت سلک هریک تا چه مقدار رقوف در صناعت طبی هستند از جمله حاضران پیرمردی حاضر
شد با هیبت و وقار و سکینهٔ امین الدوله او را اکرام نموده او مردی بود که فی الجمله وقوفی از معالجه داشت لیکن از علم
طب بی بهره بود و چون نوبت امتحان باو رسید امین الدوله باو کفت سبب چیست که در زمان ما حنان علیه که در زمان اجماعت اطباء
حاضرین کذشته شما شارکت ننمودید تا قدر را طلاع شما در علم طب معلوم شود کفت سیدنا چیزی هست از زمان ما حوکه در زمان
ایشان کذشته الا انکه من هنوز ایام و اضعاف ان بمراتب بیشتر از من شیفته مانده امین الدوله کفت ابن صناعت را بر که

بر که خواندهٔ و از که اموخته کفت سیدنا اوی هر کاه با این سن بر سند لا بتونیست که از و پرسند الا انکه شاکردان تو
چند بودند و در میان ایشان متمیز کیست و اما مشایخیکه من بر ایشان خوانده ام مدتهاست که از ایشان رفته اند
امین الدوله کفت ایشیخ این امر بسیک عادهٔ بایجاری شده و ذکر ان نقصانی ندارد و بر مادر نیست خبر دهند ما را
که چه خوانده اید از کتب طبی و مقصد امین الدوله ان بود که اطلاع بر حقیقت حال او بفهمرساند کفت سبحان الله العظیم ما
را در علم اطفال میدارند و سؤال میکنند که چه خوانده ایم مثل منی نتوانست کفت الا انکه چه کتاب ترتیب داده در صناعت طب
از کتب مقالات طبیه چه داری انکاه بر خواست و نزد یاران امین الدوله رفت و نشست و اهسته باو کفت یا سیک بدانکه من
پیر شده ام و موسوم بطیاب و از طب بغیر از معرفت اصطلاحاتی مشهود ندارم و اکر چیزی نیکو بمیدانم و عمر را چندین کذرانیده ام
و عیب الاندازم بخدای عزوجل که مرا در میان ایشان جماعت سوای انکه امین الدوله کفت چنین باشد شرط انکه علتیه بر ما نکنی بچیزی
که ندانی و اشاره بفصد و مسهل نکنی الا در مرضیکه ظاهر باشد کفت عادة من چنین است تجاوز از مثل سکنجبین و حلابنکرده
ام انکاه امین الدوله فاش بر خود بکه جماعت حاضران شنیدند و کفت ایشیخ ما را معذور دار که تا حال ترا نشناخته بودیم و الحال
ترا شناختیم در اشتغلیکه بوکه باقی و مستمر باشی که کسی با تو معارضه و مداخله نمینماید انکاه امین الدوله بیعضی حاضران از کفت این
علم طب را بر که خوانده و شروع در امتحان او نمود کفت سیدنا من از شاکردان این شیخم که الحال او را شناختی و بر او علم طب خوانده
ام امین الدوله غرض او از این تعریض مهندب تبسم نمود و قبل از که از اعاظم استادان صنعت طب است کفت متعلم طب باید که
در خبس خو از ان باشد یعنی بخیب باشد خود در طبع نیکو باشد و کم سال باشد تا فرصت تحصیل علم طب داشته باشد معتدل
القامة متناسب الاعضا جید الفهم نیکو سخن باشد و صحیح الرای نزد مشورت عفیف شجاع باشد و مال نفس خود باشد نزد عضب
و بالکلیه تارک غضب باشد و بلند نباشد و سزاوار انستکه با بیمار مشارک باشد و مهربان باشد و حافظ اسرار باشد چه
بسیاری از بیماران بمرضها مبتلا باشند که نخواهند کسی دیکر از اطلاع داشته باشد و سزاوار انستکه طبیب با بی تحمل نباشد
در شهر و دشنام بیمار داشته باشد چه بسیاری از مبرسان و صاحبان وسواس سوداوی با طبیبان سخنان درشت کویند و دشنام
دهند پس باید که طبیب با بیان ارد و داند که اینها از ایشان نیست از مرض است و کفته نشاید که موسوس طبیب بی عقل است
در خلق و ابقا و همچنین ناخنها و باید که جامهای او سفید پاکیزه باشد و در دکانش مستعمل نباشد که دلیل بر طیش است
مبالغی نباشد که دلیل بر فتور نفس است و چون نزد بیمار اید بترتیب بنشیند و حال بیمار را ببانی و سکون تمام استخبار نماید
نه بقلق و اضطراب تمام شد کلام بقراط و بیاید دانستکه بر طبیب مهارة در فن طب و حفظ و ضبط بعضی مختصرات و متوسطات
و مطولات از کتب طبی لازم است از مختصرات ثابت کتاب فصول بقراط و مسائل حنین و مرشد زادی و بعضی رسائل مختصر
از مصنفات شیخ الرئیس ابی علی و از متوسطات مانند ذخیرهٔ ثابت بن قره و منصوری محمد بن زکریا و بعضی مصنفات شیخ ابو
علی و در زمان کتاب موجز علاء الدین بن ابی الحزم القرشی معمولست و از مطولات مانند ستة عشریا لبنوس و حاوی کبیر محمد
ابن زکریا راضی و کامل الصناعة ابو العباس و کتاب نایه ابی سهل مسیحی و کتاب قانون مولف شیخ رئیس ابی علی و کتاب
قانون از همه اتم و اعظم است و بر جمیع انچه طبیب را لازم است مشتملست و جمیع متاخران بتبعیت این کتاب بوده اند و بجز
علامه شیرازی که بوده این کتاب نهاده انظار منتقدان و غایة افکار متاخرانست و نیکران مبالغات بسیار در مدح این
کتاب کرده اند و بعضی در مبالغه از حد تجاوز نموده اند پس اولی انستکه طبیب اهتمام تمام در معرفة این کتاب داشته باشد
و بحث و تفتیش از مواضع اشکاله نموده باشد و مراجعت بشروح سیما شرح علامه و شرح قرشی نموده باشد و اکثر
قواعد کلیه او را محفوظ باشد و در قواعد جزئیه اکر محفوظ نباشد رجوع بکتاب میکرده باشد و با علم بجزئیه جمع داشته

داشته باشد و ثقه و معتمد باشد و اولی اینکه طبیب مذهب حق داشته باشد و بصلاح و تقوی موصوف باشد و در معالجات استعانة بخدای عزوجل همیشه باشد و بفاتحه و دعا و توجه صدقات امر مهموده باشد و مریض را بر توبه از معاصی مداشته باشد خصوصاً کذب حکایة یکی از اطبا گفته که در سنه اثنین و خمسماة بکیرا از مشاهیر بنشابور توليخ بکرفت مرا بجوانند و معالجه مشغول شدم و درآن باب بجهد بتوانجا و ردم و شفا روی نمود باز کشتم تا امید وجزم کردم که بمثب بیمار در کذرد و درین اندیشه بخفتم صبحدم بیدار شدم و شک نکردم و شک نکردم که در کذشته باشد بدا بجانب او ردم او را کریه و فرع بتوفاتحه خواندم و بدا بجانب مسجد و کفتم الهی و سیدی تو فرموده که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا و حسرت میخوردم که جوان بود پس وصیت ختم سنة بکذاردم یکی در سرای ابزد کس او بود بشارة داد دانستم که شفاء او از برکاة فاتحة الکتاب بودان مرا بجره شد و بسیا جاها موافق افتاد و در طبیبی که در خدمة پادشاه باشد چند شرط معتبر است اول آنکه بقواعد و قوانین طبیه عالم باشد و صاحب تجربه نیز باشد و بیکی از ایندو اکتفا نکند و مطالعه و مدارسه و مزاولة علاج مهموده باشد و او فاقه خود را صرف مطالعه و مباحثه کتب طبیه میکرده باشد و او فاقه بعبث و فضول ضایع ننماید و در مواضع اختلاف از منهج احتیاط و سلوک سبیل جزم قدم بیرون نکذارد و اقوال مشاهیر قدما را که مسلم النبوة اند چون بقراط و جالینوس و رازی و شیخ رئیس ترجیح دهد و مستحدثاة متاخران که سالهای دراز بتجربه نشده باشد چندان اعتماد ننماید دیکی باید که طبیب پادشاه خوش اعتقاد و صحیح المذهب و متدین و صالح و عاقل و محل امانة و اعتماد باشد که اکر طبیب موثوق به معتمد نباشد پادشاه را بر معالجه او اعتماد کردن مخاطرة عظیم دارد و بسیا بوده که طبیبان بید باینت ضرر ها به بیمار رسانیده اند حکایة حنین بن اسحق از مشاهیر اطباء و نافلان از کتب فلسفه است از کتاب مناقب الاطبا منقولست که چون از مرجنین قوة کرفت در میان اطبا شهرة بهم رسانید و جهة او قطاعاة و مقربا خاصل شد و خلیفه او ازة علم او می شنید لیکن بی امتحان امانة او عمل بقول او نمیکرد و هر دوایی که وصف میکرد دنا باد بیکری مشاورة نمیکرد تا آنکه روزی کلمة حمقاء از دهنش بیرون آمد که مبادا او را با پادشاهان روم ربطی باشد و مبادا بتوسط او حیله کنند و در مقام امتحان او بودند روزی خلیفه حنین را طلب نمود و با و خلعت ادو توقیعی مشتمل بر پنجاه هزار درهم حاضر ساخت و بعد از امری چند که کذشت کفت میخواهم که دوائی بمن کنی که کشنده نباشد که مراد شمنی هست که اراده کشتن او دارم و نمیخواهم که اشکار باشد و میخواهم که بر نهجی او را بکشم حنین کفت یا امیر المؤمنین من بنا موخته ام الا دواهای نافع و میدانم که امیر المؤمنین غیر از دواهای نافع چیزی دیکر از من نخواهد خواست و اکر میدانستم متوجه تحصیل معرفت نمیشدم اکر خواهد که بر روم و باد کوم چنان کنم خلیفه کفت این بطول میکشد و او را تهدید بسیا نمود و در جواب همان نمیکفت تا آنکه خلیفه امر نمود که او را در بعضی قلاع محبوس سازند و کسی را بر او موکل ساخت که خبر او و احوال او را روز بروز بخلیفه میرسانیده باشد تا بکسال در حبس بماند و کاری و نقلی و تفسیری کتب فلسفه و طب تصنیف بود و کی با ازالة خیال نداشت چون یکسال بکذشت خلیفه امر باحضار او نمود و اموال بسیا جهة تطییب ترغیب او حاضر ساخت و سم شیر و نطع و سایر ادوات عقوبة حاضر ساخت کفت اینچه بتو کفته ام امر بست که اکر ان چاره نیست اکر یکی با بن مال فایز میشوی و احتیاج ان بتو خواهم داد و اکر امتناع نمائی با تو نهایة بدی خواهم کرد و ترا سیاست خواهم کرد حنین کفت من با میر المؤمنین عرض کرده ام که بغیر از چیزیکه نافع نباشد چیزی دیکر نمیدانم و باد نکرفته ام خلیفه کفت ترا میکشم حنین کفت مرا پروردکاریست که فردا حق مرا در موقف اعظم خواهد کرفت اکر امیر المؤمنین خواهد که بتو ظلم کند کو بکر خلیفه نسبت کرد و کفت با حنین خوشحال باش و برنا اعتماد کن و بدانکه اینجا کردم جهة امتحان

امتحان بود جهة انکه ما از ملوک حذر میکنیم و صحبت بدانش تو بودیم و میخواستیم که اعتماد بر تو داشته باشیم و ما را اطمینان بکار تو باشد تا از علم تو بهره و نفع برکیم حنین چون این سخن بشنید و شکر خلیفه کفت با جنین چه چیز تا مانع شد از اجابت قول من با انکه دیکسته عضب عزیمة مرا در هر دو حال حنین کفت و چیز با امیر المؤمنین مرا مانع شد یکی دین و دیکی صناعة چه دین امر میکند بفعل خیر و نیکوئی با دشمنان چه جای دوستان و یاران و محروم میدارد کسی را که چنین نباشد و صناعت ما که طبابت منع میکند ما را صرف در ساعتی بنا بر چنین صناعت موضوعست جهة نفع ادمیا و حفظ حیاة و صحت ایشان و مقصود استبرار مراعاة مصلحة ایشان و مع هذا کرداینده همه کار عزوجل دون کردن طبیبان عهدی مؤکد با یمان مغلظه که بکسی دوا کشنده ندهند و چیزیکه موذی باشد ندهند پس تو انستم که مخالفة اینها امر کنم و بر کشتن دل نهادم و میدانستم که خدای عزوجل ضایع نمیکذارد کسی را که بذل نفس خود در طاعة او نماید خلیفه کفت اینها و قانون جلیل تو کفتی و او را خلعت ادو ان اموال را با و بخشید و او را محل اعتماد شناخت و نیکو باید که طبیب پادشاه محرم اسرار باشد و در کمان امور مبالغه میکرده باشد و آداب و قواعد مجلس ملوک داند و بر وفق آن رفتار کند و پادشاه او را در توسیع مشتهیاة و مرغوبات و تنکیه مضطر رساند ترغیب نماید و بر وجهی لطیف مضرتها امور ضاره را معلوم ملوک کرداند و بر وجه تمثیل و تلویح حکایات و امثله که از احوال ملوک نفرس بر خصوصیة احوال خود تواند نمود ایراد نماید و امر و نهی بطریق مبالغه نسبة بمالک بجانه او دد و بر پادشاه لازم است که انچه طبیب خاذق و دقیقه بین بدین عرض نماید مخالفت نکند که حفظ صحت بکی عزیزتر از همه چیز است و هیچ سعادة از سعادة او د دنیوی و اخروی بصحت بدن موصول نمیکردد و در کلام خلاصة امیر المؤمنین مذکور است که رب کلمة حمقاء اکلات بعضی بسیا باشد که یک خوردن شخص را از چند بن خوردن باز دارد حکایة جالینوس از غایة اشتهار مستغنی از تعریفست و بعضی کفته اند نظر رسیده که جالینوس حکیمی فاضل بلند همت تواضع بوده و مردم در دی بچشم تعظیم مینکریسته اند و در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه انشهر که او را بنفایس مینکفتند بعواطف شاهانه جالینوس را اختصاص داده بنوسنه اظهار فضل او میکرد و در ازمان پادشاهی بود در دیار مغرب که او را بازمینکفتند و جمیع ملوک ان نواحی در سلک مطاوعة او منتظم بودند لقبا فایکی از زنان حرم سرای ملک بعلت برص مبتلا کشت و چون در اندیار طبیبی حاذق و حکیمی ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید بازار بن جهة مهموم و مغموم کشته سبب پریشانی خود را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او کفت در مملکة نیقابرس شخصیست جالینوس نام که بر فنون علل و مداوای ان وقوف تمام دارد بازار ایندیار مستبشر کشته مکتوبی بنقابرس فرستاد مضمون انکه چون نامه من بتو رسد بیتوقف جالینوس را بپایة سریر اعلی فرستی والا بخرابی ملک خویش راضی باش نقابرس چون نامه مطلع شده اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوتی طلبیده صورة واقعه را باو در میان نهاد و کفت من مخالفة ملک بازار را بر نمیتابم و تو را بحبس میدهم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده کمر محاربة او بر میان میبندم جالینوس فرمود که امتناع تو از فرستادن ارسال من مستلزم فساد ملک و خون ریختن بسیاریست و بر تقدیر عقلست مرا بزندکی بجانب وکیل فرما و شهر از فضیلت منزلتیکه نزد تو دارم شرف اعلام ارزانی دار نقابرس نامه در قلم اورده در انجا نوشت که ملک یونانیان هرچند مطیع و منقاد ملک بازند اما بندکان اطبا اند که انجماعة محفوف ما اللهاند بذات و خادم ارواح ایشانند و جالینوس بر همه این زمره اقدم و بر مجموع این فرقه افضلست ما مول از مکارم اخلاق شهریاری انکه مشار الیه منظور نظر احترام پادشاه جهان کردد و چون از خدمت بکله بذان اشارة فرمایند فارغ شود زحصت انصراف ارزانی فرمایند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعبست نامه سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیة اسباب سفر او نموده

بدیار مغرب فرستاد و جالینوس بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده فاز راجیاری متکبر یافت که از اطفال جهلهٔ انسانیت بفایه دور بود و مدتی بکاه او امدی رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل بعضی صیادان بامر پادشاه فرود آوردند و بعد از کوشت صید غذائی نمییافت که تناول نماید بعد از انقضاء یکماه او را بمجلس ملک بردند و ترجمان باشارهٔ ملک پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علة قبل از استحکام مادهٔ ملک گفت در حرم ما اینمار یست که سودا وی او بیماض مبدل گشته است هیچ توانی که علاجی نمائی که رنگ وی بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی از علل نمیباشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین میباشد و میخواهم که مرا معلوم کردند که چند گاه است که اینمرض حادث شده ملک فرمود که در زمستانی استحکام یافت و امسال سال سیم است از ظهور مرض جالینوس گفت شنیده ام که عادهٔ ملک آنستکه هرگه در روی یکی از اهل حرم وی نگاه کند چشم او را از حلیهٔ نور عاطل گردانند و اینمرض را معالجه نمیتوانگردد بی انکه در آن نظر کند ملک گفت شرمناکم میکنی هذا سنان بانی معالجهٔ اقدام نمائی جالینوس گفت من جمله مبدانم که بی انکه چشم من بر اینمستوره افتد علت را مشاهده کنم ملک بتبسم نموده گفت اگر دعوی بجا او رگی فضیلته تو اعتراف نمائیم و جالینوس خارپشت حبشیه مغلوله را در قفای خود نشانده اینه را در برابر او چنان داشت که روی او در اینه بدید و گفت رنگ خار پشت دیدی ام قابل علاج است ملک خوشدل شده هر روزه مقرر کرد که از مائدهٔ او کرده بجالینوس دهند و بعد از ان بمعالجه مشغول گشته مرض بالکلیه زایل شد و ملک اعتقاد عظیم در بارهٔ جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شبلان حاضر گردد و بنابر فرموده هر روزه بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشته مبدید که ملک باز اغذیهٔ غلیظه میخورد جالینوس ضرر هر یک از آن بیان نموده او را از تناول انها منع منمود نا روزی ملک ببندگان خود گفت من این شخص را از وطن محبوب و مصاحبان و دوستان جدا ساخته و بنابر کدورتیکه از بی تمیزی خواطر او استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نقیض حایل میگردد و من بر عکس او انچه مرغوب طبع است خواهم خورد و یکی از ندیمان مجلس خود را بجالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال اینسخنان نگوید و حکیم اندیشه مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغبتی که هر روز از فائدهٔ او مبود نداشت و ملک بگناه پادشاه بشکار رفته مطلقا از جالینوس کر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان خاص حاضر گشت و او را از خوردن غذائی غلیظ که ملک تناول میکرد منع نمود ملک پرسید که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک اینسخن را شنیده دست از ذکر و انچه از انطعام مانده بود بخورد و گفت بجالینوس علی رغم تو انچه مقدور من بود از بیطعام خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه بسیار است و مجازات بعضی از ان حقها انستکه رسالهٔ بنویسم مشتمل بر علامات یکه ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال یا دو سال یا سه سال و این رساله ذستور یوگه ملک را محفوظ بود در خزانه تا بمثابهٔ املاک بعد از وفات من مرا بخواطر اشرف گذراند و جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخهٔ تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن بیان فرموده و زمانیکه در آن زمان قابل معالجه بود تعداد نموده و در این رساله علل سلیمه و مهلکه و سر یع الموت و بطیئة الموت را بیان کرده چون بفیض از آسمانه بود که بواسطهٔ لحوم غلیظ و ادخال طعام مضر بدن ملک قابلیت حدوث علهٔ جذام پیدا کرده است در انکتاب رنج کرد که بعد از یکسال شهوهٔ ملک فاتر شود و نوره کما لتبرونی غلبه کند و اطراف او نقبل کردند و مع ذلک اکول مذاق خود را ترک نماید و در تلطیف غذا سعی کند از بیمرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر ثمرهٔ ناخوشی او ریختن کرم و تغیر در شحمها او پیدا آید و بنا بوجوب انحال کرد رعلاج خود

خود کوشد مخلص ممکن است اگر غفلة ورزد علهٔ مستحکم گردد معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس ان را بخزانهٔ پادشاه سپرده و بکنخود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان زمین کریت و در شهر یکه غیر قلمرو بنفاین بود سکونت ملک باز بعد از فرار جالینوس بمدت کاهی نیافت بنابر کراهتیکه از وداشت مفارقتش را نمیخواست بزرگ شمرد و بعد از چند گاه علامات جذام چنانچه جالینوس نوشته بود در خود مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت چون ابرو و ناخنها و زبخش کرفت سر بر سلطنت وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روانگشت و بمقدونیه رسیده از حال جالینوس استفسار نموده جمعی گفتند در فلان شهر ساکنست و ملک باز بیتوقف راه پیمود تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در میان خلق اینوه که بافادهٔ مشغول بود و چون مجلس خلوه کشت باز با جالینوس گفت میخواهم که سری با تو در میان نهم که در اثنای ان بهم جاست و جالینوس اخفا قبول نموده باز او را بحال خویش شناسا کردانید و حکیم او را بمنزل خود برده شخصی را بتفقد و تعهد او بکماشت و مدتی بکسال بمعالجهٔ او مشغول بوده قوهای ملک که رجعت نموده رشتهٔ اغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض تمامه زایل شد و اخلاق سیئه ملک باز بصفاء حسنه یونانیان مبدل گشت جالینوس را دو واحله مهتا داشت یکی از شاکردان خود را که بروگ و ثوقی تمام داشت ملازم ملک گردانید و او را بجانب دیار مغرب گسیل کردانید و ملک باز علک خویش بر گشته ناکاهی سپاه رعیت او را صحیح و سالم دیده استقبال نمودند و پس از کشتن شاکرد جالینوس بعد از غیبتها و متکفل امور ملک شده بود حکومت را بدست باز گذاشت و ملک باز با دیگر بسر بر حکومت متمکن کشته هدایای بسیار و تحف نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب باد رفتار و کنیزکان خوبروی بسیار بشاکرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را بنهایت احترام خسروانه و عواطف شاهانه سرافراز ساخت و کتابی بجالینوس نوشت مشتمل بشکر و سپاس و در آن نامه رنج کرد که مامول و مطلوب انست که دیگر جناب حکیم کرتهٔ عزلت نکشد و بوطن مالوف مراجعت نماید و هیچگونه تحف و هدایا جهت ملک بنفایس مرتب کردانیده و مکتوبی نیز جهت او در قلم آورد مضمون انکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست مرا دیدار تو و دوستدار تو ام و هیچ قرب میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و اشاره بهر چه فرمائی مترقب و منتظر است موجب اینهمه زحمت و مشقه انکه بنابر سعی تو نا چیز حکیم فاضل که در جهان شبیه و عدیل ندارد اشتباه شد و بصحبت وی فایز کشتم اکنون بچه حاجت من بلطف تو انست که بخدمت او دی و از انجناب رخصت خواهم که بوطن خویش آید و محضری که نزد همه بمقدار پرتیشه وزن ندارد مضایقه نیست و کر عیاذا بالله ملتمس تو مقبول نیفتد من باطاعت از خواص خود متوجه انصوب کشته از والتماس خواهم نمود و چون مراسلهٔ از بن موفر الغنا بامت شاکرد جالینوس را معزز و مکرم باز کردانیدند و مکتوبات بپادشاه و حکیم فاضل رسید و هر دو مستبشر کشتند و جالینوس باستدعاء بنفایس بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل مبانهٔ ایشان متواصل کشت تا ملک بدیار بهاد شد و بجالینوس این خبر رسید بنفایس کفت مرا رخصت شد که بدیار مغرب روم و بمعالجهٔ ملک باز پردازم و بنفایس را او مرخص کرد و هر دو بجانب بلاد غربی روانشدند و بعد از طی مراحل فریب بدیار ملک باز رسیدند و این خبر بسمع پادشاه رسیده دران اوان از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان اکاهی یافت با ارکان ملک باستقبال شتافت و حکیم فاضل را باعزاز و احترام تمام اورده یکهفته از خدمت ایشان غیبه نمود و بنفایس و جالینوس بکاه انجا اقامه دانسته و هر روز از جواهر و صلاة ملک بهره مند میکشتند و ملک باز ملک بنفایس را شفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا او را با موطن علم از بادیه عوایت پیرجیه هدایت رساند و در وقت وداع ملک باز فرزند را بخدمت تمام الیه فرا وانمحوظ جالینوس کردانیدند و از بلادیکه تسخیر کرده بود و بدار الملک بنفایس فریبی داشت بدو واردانی داشت و بنفایس

بنفاس نهریکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر ملک باذاورد در قواعد محبت میان هردو پادشاه و اولاد ایشان به برکهٔ علم جالینوس استحکام پذیرفت و در شیم مودت سالهای در ازدر میان ایشان استحکام یافت و از انجا کتاب فاسه و ثمرهٔ علم و دانش معلوم میکردند **حکایت** از سلیمان خراشا خادم هرون الرشید نقلست که گفت روزی با لای سر رشید ایستاده بودم در حجره و او غذا میخورد که عون عبادی داخل شد طبقی ماهی سمن در پیش رشید نهاد که محبی رشید از اده نمود که از ان بخورد جبرئیل بن بختیشوع طبیب منع میکرد و بچشم اشاره بسیار حمیکرد که از ادو رکند و رشید متفطن شد چون ماند برخواست و رشید دست بشست جبرئیل بیرون رفت سلیمان کوبذ رشید بمن امر کرد که از پی او بروم و خود را باو مکما و ببین که چه میکند و خبر او بیا ورمن بیرون رفتم سلیمان را طلب کردم و دران ماهی بود و سه قدح نقرهٔ طلبخ بکقطعهٔ از ان ماهی را در انکداشت مانند کما زشراب طرما باد بی اب بران زبخت و گفت این اکل جبرئیلست قطعهٔ دیگر گذاشت و بران اب برف بخت و گفت این اکل امیر المؤمنین است قطعهٔ دیگر بگذاشت و اب برف بران زبخت و گفت این اکل امیر المؤمنین است اگر با این ماهی چیزهای دیگر مخلوط سازد انکاه بخوانسالار گفت بقدح را حفظ کن تا وقتیکه امیر المؤمنین از خواب قیلوله بیدار شود سلیمان خادم گوید چون رشید از خواب بیدار شد من اطلبید و از خبر جبرئیل پرسید من خبر را چنانچه بود با و نقل کردم قدحها را طلبید نقدحی که در انماهی ناشراب صرف بود از هم رفته بود و چیزی باقی نمانده بود و ان قدح که در انماهی بود با برف امده بود و پیش از ضعف شده بود و قدحی که در انماهی چیزهای دیگر بود در انحا متغیر شده بود و سهو کرده بد بهم رسانیده انکاه امر کرد در رشید که پنج هزار درینار از جهت جبرئیل ببرم و چون بعضی از اداب و شرایط اطبا، مذکور میشود در انمقام بعضی نوادر اطبا و غرایب معالجات ایشان نقل مینماید **حکایت** بعضی گفتند اول کسیکه در علم طب سخن گفت اسقلیبوس ولد بولو و اولاد خود را وصیت کرد که این صنعت را بفرزانگان و اجانب تعلیم ننمایند تا عزت و شرف این علم مخصوص خاندان او باشد و در اوایل علم طب بجربه بولو و بقیاس و استدلال عمل مینمودند و مدة هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسائل طبی را بمنوال بولو تا انزمان که مینوس طبیب ظاهر گشت و بجربه تنها را خطا شمرد و قیاس را با ان ضم کرد و هفتصد و پانزده سال اطبا طبع او را پیروی لازم شمردند تا برماخولیس اشکار گشت و بجربه را بخطا اعتقاد کرده بقیاس و استدلال تنها عمل کرد و بعد از وفاة او در زمان اشکراش اختلاف بهم رسید بعضی تتبع بجربه کردند و بعضی در اصالهٔ قیاس سخن گفتند و بعضی گفتند علم طب عبارة از دانستن و بکار بردن جمله چند است و این اختلاف در زمان ایشان تا زمان پیدا شدن افلاطون طبیب بود و اقوال منقوله از امعان نموده دانست که بجربه بقیاس خطرناکست و قیاس بمعاونهٔ بجربه قوهٔ تهم بهم میرساند قیاس را با بجربه منضم کردانیدند و کتب قدیمه انچه مشتمل بر بجربه و قیاس بود بگذاشت و باقی را ضایع ساخت و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلیبوس ثانی بدنیا امد و در اکثر اوقات به بران اعتماد نمود و بعد از اسقلیبوس بقراط بهم رسید و علم طب را بکمال رسانید و چون دید که بنا بر منع غریبان از تعلم طب بین اندرین میباید مسائل طبی را اندوین نموده بتعلیم و تعلم بنکان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که اصحاب ذکا و فطنت را از افادهٔ علوم منع ننمایند و بسبب ان در ای سکندر این علم شریف در میان خلوانشسته ریاست اول و اخر کردند که یکی از ملوک فرس بر یکی از ملوک فیلاطن ملک جزیره فوکه که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعا حکیم مشار الیه نمود و فرمود که ضدهٔ نظار زر هر قنطاری صد و بیست طل و رطلی بود مثقال جهته توشهٔ راه ان یکانهٔ زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطن خراج کذار ملک فرس بود در اطاعت تجاوز ندنمود بقراط گفت که اکر از جانب این استدعا قدحی تناول خورد نه بلکه پادشاه و رعیت در معرض هلاک اوری که

که ناز اهیچ وجه طاقهٔ مقاومهٔ پادشاه عجم نیست و بقراط از پیش دشمنان متناع نموده و روی بقفل کرد و چون شوال و طلب بکرد شد و میلاطیس و رمنیاعدهٔ اجابت بقراط و نکرا ستند کافوس مضطرکشت فرمان داد تا رفتن او را مصلحت و صوابدید اهل شهر نداند کذاشتن ایشان از خروج او امتناع نمودند و فضل و فهم او بر مفارقت او اختیار کردند رسولان چون مبالغه بونانیان از زیارت بقراط بحد افراط رسانید صورت واقعه معروض ملک کردانیدند نادرست از طلب و باز داشت **حکایت** خالینوس در کتاب تشریح اورده که یکی از معارفان بلاد غلامی بیمار داشت که از معالجهٔ اطبا عاجز شده بودند خواجه اغلام چنانچه رسم ازمان بود اطبا را جمع نمود که با یکدیکر در باب کیفیت اغلام مناظره و مشاوره نمایند و انچه رای ایشان بران قرار کیرد بمقتضای ان عمل کنند و من از جملهٔ اطبای بودم که جهت مشاورة مذکور مجتمع شده بودند بعد از مطارحهٔ مشاوره ارای همه بران قرار کرفت که بعضی عظام قصر یعنی بعضی استخوانها که سبنیه اواف بهمرسانیده و اعراض او بسبب انحادث شده و ارای همه بران متفق شد که علاج منحصر در انست که استخوان مشوف را بیرون اورند و هیچ کس ملتزم از نشد که استخوان بیرون اورد بنحویکه افتد بعضی نرسانده من ملتزم انشدم لیکن ملتزم برء و صحت انغلام نشدم انکاه استخوان مذکور بیرون اوردم ناکاه دل در غلاف نمایان شد و مع هذا مداوا نموده ان بیمار بحال صحت معاودة نمود **حکایت** اورده اند که چون موسی بهادی که خلیفهٔ چهارم است از خلفای بنو عباس بیمار شد و اطبا نتوانستند با بشا زکفت شما اموال و جوائز میکیرید و وقت شده و سخن نفاعد مهوز بدابو قریش کریکی از اطبا بو کفت بر ناسنا جنها دوسلامة زاخلک عز وجل منبخشائیه موسی غضبناک شد و بربیع کفت بما وصف شده که در نهر صرصر طبیب ماهری هست که او را عبد یشوع میکویند امر کرد که او را حاضر کنند و کردند اهل اطبا را بزنند ربیع چنان نکرد چه علم داشت باختلال عقل او بسبب شدة مرض و فرستاد بصر صر بطلب عبد یشوع و چون حاضر شد و نزد موسی رفت کفت فاروزه زاد بک کفت بلی یا امیر المؤمنین و ایشست من و امنها زم که استعمال نمایم و هرکاه نه ساعة بکذارد از کوفت خلاص شود و از پیش او بیرون امد و باطبا کفت دل مشغول مدارید که امروز بخانهای خود خواهید رفت و هادی امر کرده بود که هزار درهم باو بدهند که باندازهٔ بخرد از اکر فتن بخانه فرستاد او دویه حاضر ساخت و جمع کردا طبا را بزندیک نشیم خلیفه و با ایشان کفت میکوفته باشید تا خلیفه او از بشنود و نفس و ساکن شود که شما را خرد و خلاص خواهید شد و هرساعة خلیفه او را میطلبید و از و سوال میکرد او منکفت ایشست میشنود بدصدا کوفتن را ساکت میشد چون نه ساعة کذشت خلیفه بمرد و اطبا خلاص شدند **حکایت** از کتاب ادب الطبیب منقولست که ماسویه طبیبی بود در بیمارستان جندیسابور سی سال طبابة میکرد چون خبر کمال اعتبار و افتدار جبرئیل بن بختیشوع نزد هرون الرشید باورسید کفتا و با اسمان رسید و مادر بیمارستانیم و ازان در کذشته ایم این خبر بجبرئیل رسید بر نجید و امر بیمارستان تعلق باو داشت کرد که ماسویه را از انجا بیرون کنند و وظیفهٔ او را قطع کنند کاربر او دشوار شد متوجه بغداد شد نادر اسثنا از خاطر جبرئیل بکوشد مدة مدید بکیرد رخانه جبرئیل بسر کرد او را رخصت نمیداد و هرکاه جبرئیل سوار شدکی او را دشنام میکرد و استعطاف مینمود و جبرئیل با او حرف نمیزد و چون کار بر او تنک شد نزد قیسی رفت که در جانب شرقی بغداد مبیتو از و طب خ حی کرد که او را مثل خود برساند قیسی کفت تو سی سال است که در بیمارستانی و طب نمیدانی کفت بلی میدانم طب معالجات میتوانم کرد پس صندوقی را و را در مکانی نزد تلک بقصر فضل بن الربیع که وزیر خلیفه بود بنشاند که بطبابت مشغول باشد و او در انجا اکتسابی میکرد تا انکه حال او شد در ایران شناچشم یکی از خادمان فضل کوفت نمیدانست و کحال بحجامت او فرستادند که معالجه کند و معالجاة کردند و نفعی حاصل نشد و درد او شدید شد تا انکه خواب از و زایل شد چون بجوابی و فلق او شدید شد سر کردان از قصر بیرون امد در غایة قلق و اضطراب ناکاه باسویه زاد بدد را بمجمع مطب خود نشسته باو کفت ای شیخ چه میکنی تا

اینجا اگر چیزی تمنا کنم مرا علاج کن والا از اینجا برخیز گفتا بسر و رمن طب میدانم و خوب میدانم گفت با من بمنزل داخل شو و معالجه من کن با او رفت و دارو ئی در چشم او کرد و بعضی ندبیر اه بجا آورد و از انجا خادم نجوابی فرا رای کرفت چون روز دیگر شد خادم از جهة ماسویه نان میدد و مرغ و بزغاله و خلوا و دراهم و دنانیر فرستاد و گفتا بن مقرری هر ماهه شما سوا زغایة خوشحالی بگریست کسی که خبر هذا او زده بتو کمانکرد که کم بوده و بسبب این محزون شده گفت هموم مباش که زنا خواهد کرد و احسانت به تو بجا خواهد آورد ماسویه گفت من از وزاضی شدم اگر این همین نوبت بود و مقرری هر روزه و هر ماهه همیشه مجملا بسبب معالجه ماسویه کرفت چشم خادم فضل بزد بیغ و زیر زا اهل شد و چون روز چند بر این بکذشت چشم فضل بدزدامد و جبرئیل که رئیس الاطبا بود اند و کحال سابق را جهة معالجه فرستاد و زیر بعلاج ایشان منتفع نشدند و ان خادم ماسویه را در شب نزد و زیر برد و او ثالث شب بعضی ذاروها استعمال میکرد امکاه مسهلی با و زاد چشم او باصلاح امد و چون جبرئیل بدید نزد و زیر امد فضل کفت مردی هست که او را ما سویه میکویند عارف بر هر دم است بکحالی و معالجه کوفت چشم جبرئیل کفت کیست او هما نا امیر باشد که در اینخانه مینشیند و زیر کفت اری جبرئیل کفت این اکار من بود چون بکاری نمیاید او را دفع کردم و زاندم و خالا طبیب شده است و هر کز مرا و له طب نکرده است اکر خواهی او را حاضر کن در حضور من و جبرئیل کما نداشت کیچون او حاضر شود خواهد پرسید و بسنه با و ندلل بجا خواهد اورد فضل امر با حضار ماسویه کرد ماسویه داخل شد سلام کرد و بنشست محاذی جبرئیل جبرئیل کفت ای ماسویه تو طبیب شده کفت من سیصد سال طبیب پدرانم بوده ام خالا من چنین میکوئی جبرئیل ترسید که زیاده کفتکو خواهد شد و بانجمله برفت فضل جهة ماسویه هر ماهی سیصد درهم مقرر داشت و دو فرکب دیبا غلام جهة او بداد و امر کرد که عبا الان خود را از حد نشابور بیاورد و نفقه واسعه با و عنایت کرد او عبا الان خود را بیاورد بوجنا پسر او که از طبیبان مشهور شد در انوقت کودک بود چون روز چند بر این بکذشت چشم خلیفه بدر دامد فضل و زیر بخلیفه عرض نمود که طبیب من ماسویه خادم قدیم خلفست بامر کحالی و انچه کرده بود از کوفت چشم خادم و نحو معروض داشت خلیفه امر با حضار ماسویه نمود و چون ماسویه حاضر شد خلیفه کفت تو چیزی از طب بغیر از کحالی منیدانی ماسویه کفت بلی یا امیر المؤمنین چکونه ندانم و سی سال است که من طبیب بیمارستان بوده ام اورا بخود نزدیک ساخت و چشم خود با و نمود فرمود الحال حجام حاضر شود پس حجامت ساعین کرد و در چشم دوائی چکانید و بعد از دو روز چشم خلیفه به شد خلیفه امر نمود که ماهی دو هزار درهم مقرری با و برسانند و جهة معونت سالیانه سیصد هزار درهم سالیانه بدهند و نزل و علوفه بدهند و او را با جبرئیل و سایر طبیبان خاصه ملازم خدمت ساخت و نظر جبرئیل شد و هر کاه جبرئیل حاضر مجلس او نبود حاضر میشد و هر کاه جبرئیل حاضر میشد او نیز حاضر میشد و هر چند جبرئیل حرمت او نیز میکرفت لیکن مواجب و مقرری او کمتر از جبرئیل بود و اوظایف و مقرری او افطاعات بسیار بود بعد از چند وقت خواهر هرون الرشید بیمار شد و جبرئیل معالجه با انواع علاجها کرد و فایده نمیکرد و خلیفه مغموم بود روزی خلیفه کفت ماسویه میکفت که طبابة بیمارستان کرده و معالجه امراض میداند بحال ان بیمار نظر کند شاید بداند تواند کرد پس جبرئیل و ماسویه را حاضر کردند ماسویه بجبرئیل کفت احوال او و جمیع معالجاتیکه از اول تا حال کرده بیان کن جبرئیل جمیع انقل نمود ماسویه کفت تدبیر صحیح است و علاج مستقیم لیکن خاجت بان هست که من بیمار را به بینم خلیفه امر نمود که ماسویه برود و بیمار را به بیند ماسویه داخل حرم شد و بحال بیمار رسید و تامل نمود و نبض او را ملاحظه کرد و انکاه بیرون امد و ماسویه بخلیفه کفت تا طول عمر بقا باد این بیمار پس فردا چون سه ساعة بنصف شب بماند دنیا خواهد رفت و تدبیر شود که بمیرد جبرئیل کفت یا امیر المؤمنین دروغ کفتا بن بیمار به خواهد شد و زنده کانی خواهد کرد خلیفه

خلیفه امر نمود که ماسویه را حبس کنند در بعضی خانهای قصر خلافت و چون دو شبانه روز شد که ماسویه بتعیین نموده بودان بیمار فوت شد و خلیفه متوجه بجهیز و دفن او شد و خلیفه را بعد از دفن اهتمام بچیزی دیکر نبود الا انکه ماسویه را حاضر ساخت و از و سؤال کرد و نخستان او را پسندیده و او را در مرتبه و وظایف مقرر داشته باجبرئیل برابر ساخت و اهتمام و عنایتی بیشتر به پیدا کرد و خاطر مرعی داشت تا انکه در رتبه او با مرتبه که مشهور است رسید و از منجکانیکه معلوم مشهور که علم نیفایده نمی باشد کرد و توقف بالاخره بر صناعة بالاخره ثمره و نتیجه خود میدهد **حکایة** در کتاب عیون الانباء مذکور است که ابو قریش طبیب بود موضع نزدیک بقصر خلیفه مهدی بن منصور مینشست و مریضان بسیار بدر خانه او میامدند و خبران کنیز مهدی خادم او بود خود را با کنیزی نزد طبیبی فرستاد کنیز از قصر بیرون امد و فارورة را با بو قریش نمود ابو قریش کفتا بن فارورة زنیست که به پیری ایستاست کنیز کریست و بخبر از اشارة داد کفت بر کرد و باستفصا سؤال کن ابو عیسی کفتا بخر کفتم خواست و واقع است لیکن مرا بر تو حق الاشارة هست کفت چه چیز میخواهی ابو قریش کفت کاسه فالوذج و خلعت خاربه کفت اکر این حق باشد تو خبر دنیا و نعیم خود بجانب از کشا بند چون چهل روز بر این کذشت خبران احساس بحمل نمود و مدة زیر جهة ابو قریش فرستاد و این امر را بخلیفه اظهار و نمود چون مدتی کذشت موسی برادر هرون الرشید متولد شد در انوقت مهدی را خبر کرد و کفت طبیبی که بر دوا را الخلافه منشیند نه ماهست که چنین خبر دادة و این خبر بحر حبیش بن جبرئیل که طبیب خلیفه بود رسید تکذیب این امر نمود و خبر را زعضبناک شد و امر نمود که در پیش او صد خوان فالوذج بکبرند و با صد جامه جهة ابو عیسی بفرستند و اسبی نابرا قی با و دهند و چون اندك زمانی کذشت بهرون الرشید حامله شد جرجیس مهدی خلیفه کفت شما خود تجربة ان طبیب بکنید خلیفه فرمود که فارورة خبر را نزد ابو قریش برند چون ابو قریش فارورة را بدید کفتا بن فارورة مادر موسی است و ابنتن به پیری نکرسته است این خبر را بمهدی اوردند و تاریخ را ضبط کردند چون اتفاقی کذشت هرون الرشید متولد شد مهدی فرستاد و ابو قریش را حاضر ساخت و پیش خود بر پا داشت و خلعتها و بدرهای زر سرخ و سفید بر او مباهات انداخت تا از سر شکذشت و او را بو قریش لقب داد و بجرجیس کفت این چیزی تو که من خود بتجربه کردم و ابو قریش را در مرتبه از جرجیس زیاده کردانید و انحکایة بسیار غریبست لیکن صاحب کتاب عیون الانباء که فاضل و معتبر بوده ایراد نموده لهذا ایراد نمود **حکایة** اورده اند که ثابت بن قرة که از مشاهیر حکما و اطبا روزکار متوحه دار الخلافه بغداد شد که او از صباح و مرداد شنیدند از شیاب پرسید کفتند مردی قصاب که در بندکان بوده است بجاه مرده کفت مرا پیش او ببرید او را بخانه ببرند امر کرد زنان که خود را از صیحه و لطم نکاهدارند و امر نمود بعضی غلامان که عصا بر کعب قصاب بزنند و دست بر نبض او کذاشت و چون بیرون میرود و میزند نا وقتیکه کفت بس است و قدحی طلب کرد و از استین خود دوا بیرون کرد و با اندك آبی اندوا را بجلوقصاب بخورد و او را فرو برد و مرتبا د و صیحه در افتاد که ثابت مرده را زنده کرد انکاه قصاب چشم کشود مرده با و خوردند و او را نشاندند و ساعتی نشست و را هنکام با زان خلیفه امدند که خلیفه منطلبه بیرون رفت خلق در موج بودند و در شهر آوازه بود که ثابت مرده را زنده کرده و حکایا فاذ بن فیل و نزدیك با بن بسیا منقولست **حکایة** اورده اند که شریف جلیل محدث عمر و راکوفت ضعف النفس بغایة ضعیف عارض شد ابو الحسن حرانی که از مشاهیر اطباء بود جهة معالجه او حاضر شد و اشارة ببعضی معالجات نمود در باب فصد مشورة کردند کفت مصلحة در ان نمیدانم و اکرچه فصد باعث تخفیف عظیم میشود انکاه ابو موسی طبیب اندو فارورة و احوال بیمار مشاهده نمود کفت فصد مبنا بدکرد شریف فرمود که ابو الحسن حرانی الحال بجا بود یا او در باب فصد مشورة کردم کفت مصلحة نمیدانم کفتا ابو الحسن بینا تر است و رفت انکاه طبیب دیکر امد و مبالغه تمام در باب فصد کرد و رفت

ونرفت تا وقتیکه شریف افصد فرمود در حال خفت تمام در او تکوفت ضعف التفس بهم رسید و شریف بخواب رفت و ازام کرفت وغذا میل نمود نوبت ابو الحسن خرا بعیادة شریف آمد در اخر روز او را سکرپات چون او زاد را بحال دید کفت فصد کرده کفت حکیم نه میکردم چیزی را که تو بمن امر نکرده بودی کفتا بتسکون نبضت الا بسبب فصد شریف کفت چون چنین است چرا نخوردی فصد بمفرموی ابو الحسن فرمود که سید فصد فرمودند لیکن حمار بعی غارض خواهد شد شصت درکه اکر بقراط وجالینوس حاضر باشند علاج ان نخواهند کرد تواست نکاه دواء ندبیر او زاکفت مکفتا بن نابهرشت چون ان مدت منقضی شود تزد تو خواهم امد و زچند کاه بر این بکذشت که شریف تب بع بهم رسانید و باقی ماند بحدیکه ابو الحسن خبر داده بود بعد ازان شریف از ندبیر ابو الحسن بجان بنمود و همه از معالجان ابو الحسن مذکور نقل کرده اند که خلیفه را غلامی بود که با و محبت بسیار داشت اتفاقا افتاد که حاجب زاده دعوی عضی نموده بود که دران اکابر و اجلاء دولت بودند دران اثنا ان غلام تب کرد تبی بغایه حاد و انحاجب بسبب آن سبب اعتماکین و اند و هناک شد و غلوی بسیار کرد و ابو الحسن خرا طلب کرد و کفت میخواهم این غلام را معالجه کنی و چنانکنی که پدر فرزا کوفتی نداشته باشد و بخدمت خود مشغول باشد و من مکافاة ان چنانچه شاید بعمل اورم ابو الحسن کفت اکر غلام را بکذاری که استیفاء ایام مرض خود کند زندکانی خواهد کرد والامر ممکنست که چنان کنم که فرزا صحیح باشد و بخدمت خود مشغول شود لیکن چون سال اینده در ایاید در مثل این روز بب خادی بهم رساند و هر کرا باشد از اطبا اکر پیش او باشند معالجه کوفتا و نتوانند کرد و بخواهند مرد و در بحران اول یا ثانی پیر نظر کن که کدام یک زاد و دست تر منادی خاجب کفت دوست میدارم که فرزا در خدمت مشغول باشد تا سال اینده امید فرخ هست کمان او این بود که این سخن از سخنان بی اصلست پس ابو الحسن در مقام معالجه در امد و چون دو روز دیکر شد غلام بهوش امد و از کوفت بکر شد و بخدمت مشغول شد و خاجب با ابو الحسن خلعت سنی و مال بسیای داد و بسیا مکرم شد و چون سال اینده شد در مثل امروز بکه انغلام بیمار شده بود باز بیمار شد و هفت روز بب اشت و روز هفتم بمرد این امر در نفس خاجب سا یر خلق عجب نمود **حکایة** بختیشوع از نصارای بغداد بود و طبیبی حاذق و مشفق صادق بود در خدمة مامون منبو نقل است که یکی از قرنهای مامون را کوفتی عارض شد و مامون را با او دلبستکی تمام بود بختیشوع را فرستاد تا بامر معالجه او قیام نماید بختیشوع انواع معالجات کرد سودی نکرد و از انواد معالجه ایچه یاد داشت در کتب بیافت بکرد البته فایده نداد و کار از دست بشد و از مامون خجل میشد مامون کفت تو خجل مباش که جهد خویش بجا اوردی مکر خدا تعالی بمنجی هد بفضا رض اده که ما نبود اده ایم بختیشوع چون مامون را ما یوس دید کفت ای امیر المؤمنین بات علاج دیکر مانده یا قبال امیر المؤمنین بکنم اما خطر لکست باشد که خدای عز وجل است از دست ما ساخت و با انکه مریض را هر روز بنجاه شصت بار طلاق میشد امتمهل به بیمار دادا نروز که مسهل خورد زیاده شد و روز دیکر باز اسپتاد اطبا از سوال کردند که این چه مخاطره بود جواب دادند که مادهٔ این اسهال از دماغ بود تا فرود بنا تک منقطع نکشتی میترسیدیم که اکر مسهل دهیم قوت باسهال وفا نکند چون دل بر کرفتند کفتم اخر در مسهل زاد نا امید بست و در نادادن هیچ امید نیست بادام خدا تعالی نیکو کرد و فیاس درست امد **حکایت** شیخ ابو علی در کتاب مقد و معاد اورده که شنیدم که طبیبی بمحلی بکی از ملوک ال سامان منزول اوبد در حرم سید بود که در حرم سکی و منیض محمد زاده بد بکار دوکی باملک در حرم نشسته بود بحایثکه ممکن نبود که هیچ مرکی در انجا تواند بود ملک خورد نبست کنیزکی که خوان سالار بود دوتا شد خوان بر زمین نهاد و یکی خلیط در مفاصل او حادث شد و پشتش دوتا بماند ملک دکی طبیب کرد که حالی معالجا کن هر وجه که باشد و انجا ند بیر طبیبی ناهیچ وجهی نبود دکی بند بیر نفسانی نهاد و بفرمود تا مقنعه از سر او در کشیدند و موی

وسکی او برهنه کردند سودی نداشت فرمود تا پیراهن از رو در کشیدند هم اثر نکرد دست بموضع دیکر برد و از اندر در کشیدند هم اثر نکرد دست بموضع دیکر برد و از اندر در کشید از غایت شرم حرارتی در باطن او حادث شد و انیخ غلیظ را تحلیل برد و راست بایستاد و مستقیم و سلیم باز کشت و این حکایت بچند نحو در کتب مشغول شده **حکایت** اورده اند که ازال سامان امیر منصور بن نوح بن نصر از اغارضه افتاد که مزمن کشت و بر جای ماند و اطبا در امعالجها کردند و عاجز امدند ملک کس فرستاد و محمد زکریای رازی را بخواند او چون بامونه رسید و ابحیوندند کفت من در کشتی بنشینم تا کس امیر بخارا بیخ از زفت و باز امد کتابی تصنیف کرد تالیف نمود پس معروض از معارف رسید باجنبت خاص و پیغام او در مرحی بامیدها منصور بدست او فرستاد و کفت من اینکتابم و این کتاب من چون بامیر رسید هزار دینار بفرستاده و اسب و کفت رفتی بیاید کرد اکر بنیچه ندهد او زا به بندند و در کشتی انداز ند و بکذارند بغرق مومل کردند چون رضا سودی نداد بنجوی معهود عمل شد پس او را از ان کذاشتند انداز روی شکفتکی سوار شد و روی بخارا نهاد چون بخارا رسید چندانکه امیر را معالجا نمود سودی نداشت و روی بپیش ملک امد و کفت فردا معالجه خواهم کرد امادر این معالجه فلان اسب و استر ضرر مشغول و اینده و مکر مغروف بوند چنانچه هنی چهل فرسنک به زروی زمین فتک پس روز دیکر امیر را بحمام چو مولنان برد و ان اسب و استر را حتی بدر حمام اورد بداشت و غلام خود را بجا باز داشت و خالیکه هیچ ملتفت نبود و کفت بیاید کسی نزد ملک نه باشد پس ملک را بکرمابه برد و انیر کسروی بهر نجف و شربتی که ساخته بود چاشنی کرد و بداد تا بخورد و چندان صبر کرد ذکر اخلاط زاده مفاصل نضجی بدید امد پس برفت جامه در پوشید و بیامد و در برابر بایستاد و شروع در دشنام زادن و فحش کفتن نمود که ذی فلان و فلانزا فرمودی که مرا در سنک و پای به بندند و در کشتی انداختند همین ساعة عکافاة ان خونت بریزم و نهان زمان کاز در کشید برابر حمله میکرد امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش زامد تا ببرز انو محمد زکریا کار در بر کشید و بشدت پیش کرد امیر از خشم و بیم از جای نیز خواست محمد زکریا چون امیر را بر پای بدید از کرمابه بیرون امد و با غلام خود برابر اسب و استر سوار شد و غلام خود را بر اسب سوار کرد و برفتند امیر زاست که مقصود چه بوده یا خود از کرمابه بیرون او رد و این خبر در شهر افتاد و امیر بار داد حشم و خدم شاد کردند و صدقها دادند و خیشها از تنبهنودند روز هفتم محمد زکریا در رسید بر استر سوار و اسب جنیت کرده و نامه عرض کرد و امیر بخواند و یقین بود و هر ساله بجهة محمد زکریا در هر اردبنار رود و بیست خروار غله مقرر بمود **حکایت** در کتاب اربع مقالاة حکیم عروضی سمرقندی مذکور است که ابو العباس مامون خوارزم شاه وزیری داشت فاضل نام او ابو الحسن احمد بن محمد بن سهل مرکی حکیم طبع کریم نفس بود خوارزم شاه نیز حکیم طبع و فاضل دوست بود بسبب ایشان چند حکیم چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق که از مشاهیر حکما و دانشوران عالم بودند نزد او جمع شده بودند اما ابو نصر عراق در انواع علوم ریاضی ثانی بطلیموس بود و ابو الخیر در طب ثانی جالینوس و ابو ریحان در ریاضی ماهر بود و در نجوم ثانی ابو معشر و ابو علی سینا از غایة اشتهار محتاج بتوصیف نیست و ابو سهل مسیحی نیز از حکما

از حکما بود و ایشان بدینها رغبتی نداشتند و در محاورات و مصاحبات باهم مسئلتی بودند روزگاران عیش بر ایشان منغص میداشت
و از فاهیت بر ایشان بزیان امد از نزد ملک سلطان محمود غزنوی یکی از معارف نامه بر سید بمضمون انکه شنیدیم که در مجلس خواجه
شاه چند کس از اهل فضل هستند که علما لنظیر ندچون فلان و فلان باید که ایشان از مجلس ما فرقتی ناشرف مجلس ما خاصه
کنند و ما از علوم و کفایات ایشان مستظهر و مستسعد شویم و مستان از خوارزم شاه داریم و رسول خواجه حسین علی
منکال بود که یکی از اماثل و افاضل روزگار و اعجوبهٔ عصر بود و کار رسلطان محمود داوج بی ولذه بود و ملک او رونقی داشت و
ملوک زمانه او را مراعاة میکردند و بشها از و باندیشه میخواستند خوارزمشاه خواجه حسین علی را جائی فرود اورد و
اکرام نمود و نزل و علوفه فرمود و پیش از انکه بار دهد ایشان را عذر بخواند و نامه بر ایشان عرض کرد و گفت سلطان محمود
قوی دستست لشکر بسیار دارد و مرا طاقت مقاومت او نیست شما در این چه میگوئید ابو علی و ابو سهل گفتند ما در
پیش او نمیرویم اما ابو الخیر و ابو نصر و ابو ریحان رغبت نصلات و عطایای او نموده رغبت بر فتن نمودند پس خوارزمشاه گفت شما که رغبت بر فتن ندارید پیش از انکه من رسول او را بار دهم سوگند بخورید که نروید و خواجه وزیر را بفرمود تا
ابو علی و ابو سهل را مرتب ساختند و دلهای ایشان کرد و از راه بیابان روی بکرکان نهادند روزی بکرخوارزمشاه رسول
سلطان محمود را بار داد و گفت نامهٔ خواندم و بر مضمون ان مطلع شدم ابو علی و ابو سهل پیش از این رفته اند و انسه کس دیگر
بخدمت میباید انگاه تهیهٔ ایشان کرده با حسین علی منکال بفرستاد ایشان بخدمت سلطان رسیدند اما او را مقصد
شیخ ابو علی بسینا بود بفرمود تا صورتی و بر کاغذ نقش کردند و نقاشان را چهل صورت بر مثال آن صورت بساختند و بفرمود تا
یکی از ان صورت فرستاده مر امین نوشت که شخصی را که این صورتی باشد هر جا بیابند بدرگاه فرستند اما چون ابو علی و ابو سهل با
کس ابو الحسن سهلی مهر فتند چنان رفتند که نامه امداد پانزده فرسخ مسافت بودند نامه بسر خواهشگر فرود امدند ابو علی بقوم
بیرون اوزد و گفت بد بنطالع که ما بر فن امده راه کرکنیم و شدهٔ بسیا بینیم ابو سهل گفت بقضا داده ام من خود
همیدانم که از بهتر جان نبرم که نیز من بعیوق میرسند در اینند و روز و اوقاطع است و مرا میگذاشته بعد از بن مبادا
ما ملاقات ایجها نی نخواهد بود پس براندند و ابو علی حکایت کرد که روز چهارم نامدی بر خواست و گرد بر انگیخت و جهان
تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد راهها محو کرد و چون باد بنشست دلیل راه گم کرده و اینه ماند و گرمگاه بیابان
خوارزم ابو سهل مسیحی بغایم بقا تحویل کرد و دلیل ابو علی بهزار مشقت بیاورد افتاد ند ابو علی بطوس رفت و از انجا
بنشابور در نشابور شنید که او را طلب میکنند از انجا منکوار روی بکرکان نهاد و در جوار قابوس گرمگی فاضل و
بزرگ و حکیم دوست بود فرار گرفتند و دانست که در انجا او را اقامتی نبود در همسایگی او بیماری بود او را علاج کرد فرهه
با و بردند و شهرت کرد یکی از فرنبای قابوس را مرضی مزمن دست داده بود که اطبا چندانکه معالجه میکردند صحت و بهبود
یکی از خدم قابوس عرضه نمود که در فلان موضع طبیبی مبارک قدم مستجاب الدعوه امده که چندین کس از دست او شفا یافته
اند قابوس امر کرد که او را بطلبند و بر سر بالین بیماران برند تا معالجه کند پس ابو علی را بر سر بالین بیمار بردند جوانی دید
بغایت خوبروی خجسته موی متناسب اعضا زرد و نزار گشته و چهره ارغوانی او کاهی شده شیخ بنشست و نبض او بدید
و گفت مرکبی خواهم که مواضع محلاة بانشهر بداند شخصی بیاورد ند شیخ ابو علی دست بیمار بگرفت و بدان شخص گفت تا
اسم محلات تقریر کن در اثناء تقریر محلات نبض او تغییری کرد پس شیخ گفت خانهای این محلت را تقریر کن و نبض بیمار نگرفت
و انشخص خانه خانه را نام میبرد تا گاه بازنبض بیمار تغییری کرد پس شیخ ابو علی گفت که شما اسم تمامی اهل خانه را مذکور
سازید و نبض بیمار بگرفت تا بنامی رسید که در ذکر ان باز تغییر و نبض بهم رسید شیخ ابو علی گفت تمام شد پس روی بمعتمد

معتمدان قابوس کرد و گفت بخوان در فلان محله در فلان خانه بر فلان شخص عاشق است مدتی او را وصل محبوب بیمار
کرده نهاده بتو مینمیشنید چون نام محبوبش مذکور شد از غایت شرم سر در جامه کشید و چون تحقیق کردند همان بود که
شیخ ابو علی گفته بود پس ایجال بقابوس عرض کردند گفت طبیب را پیش من آرید شیخ ابو علی را پیش قابوس بردند چون صورت
او را سلطان محمود پیش قابوس فرستاده بود قابوس او را بشناخت و گفت نه تو بو علی گفتاری ایملک معظم قابوس را
مخت فرو امد و چند کام ابو علی را استقبال نمود و با خود بر تخالی پیش تخت بنشاند و بنکو پرسید و گفت ای اجل افضل
منیشوا کمل کیفیت امعالجه باز گو شیخ ابو علی گفت چون نبض و صورت او بدیدم یقین شد که علت او عشق است و از پنهان
داشتن سر حال بیمار بجان رسیده داستم که اگر از او سئوال کنم نگوید پس نبض او گرفتم و نام محلات و خانها و اشخاص
خانها مذکور میشد چون بنام محله و خانه و اسم معشوقه رسید هر مرتبه از نبض او کمال اضطراب ظاهر شد بر حقیقت
حال و اطلاع حاصل کردم و افربای قابوس از بن مخت مبجب شده بر کمال خلافت فراشه او فرمان کرد تا بقابوس گفت این بیمار
را بند خترهرد و خواهر زاد گان فتنه ساعتی اختیار کن که عقد کنیم پس ساعت سعد اندوخته اش فراوان و اندوخته
گداخته نیز از اشتیاق بوصال یکدیگر رسیدند و قابوس شیخ ابو علی را نیکو مبداشت و بقیهٔ حالات شیخ ابو علی
در کتب مختصره و مبسوطه مذکور است حکایتی مذکور در کتب معتمده مذکور است لیکن چون در کتاب اربع مقالات
مبسوط تر بود و مؤلف بان زمان نزدیک از انجا نقل شد حکایت طبری در کتاب معالجات بفراطی او زده که از حکما
و فضلا و فلاسفهٔ چند بن کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده اند اما حکایت کرده مرا استاد من شیخ امام محمد بن عقیل فرزند
امیر حجة الدوله ابا کالنجار که یکبار از غرة ال بویه مالیخولیا بدید امد و او را دران علة چنان در خیال امد که گاو شده
و همه روزه بانانگاه کرده و گفتی تمرا بکشید که از گوشت من مرتبه نیکو اید بجائی رسید که هیچ نخورد و روزها بر امده
اطبا از معالجه عاجز شدند شیخ ابو علی را نوفتند و زیر شهنشاه علاء الدوله بود و بر گاو ابی تمام داشت و او ملکی و مهابی
در کفایت او نهاده بتو و الحق بعد از اسکندر که ارسطو وزیر او بود هیچ پادشاه چون شیخ ابو علی وزیری نداشته و انجا
که شیخ وزیر بود هر صباحدم بر خواستی و دو جزو بتصنیف کردی و چون صبح صادق بدمیدی شاگردان را بازداری و حماشاگردان جمع
میشدیم و تا ما بیرون امدیم هزار سوار از معارف و مشاهیر و ارباب حوائج بر در گاه او جمع شدندی شیخ سوار شدی و انجماعت
او بر فتندی چون بدیوان رسیدی قریب دو هزار سوار شده بودندی تا نماز پیشین در دیوان بودی چون بخانه امدی انجماعت او تا ان
خور دندی و بقیلوله مشغول شدی و چون بر خواستی نماز بگذاردی و پیش شاهنشاه رفتی و تا نماز عصر میان ایشان مفاوضه
محاوره بودی که در میان ثالثی نبودی مقصود از تحکایت انست که هر گز شیخ را فراغتی نبودی چون اطبا از معالجه ایجوان عاجز امدند
از شاهنشاه استدعا نمودند که شیخ ابو علی را بعلاج او مامور گردانند علاء الدوله بگفت و شیخ قبول کرد پس گفت بیمار را
بشارة دهید که قضا بامده که ترا بکشد او شادی کرد و شیخ ناگوکبه بدر سرای ایشان امد و کار گه بدست گرفته بدرون امد
گفت اینکا و گجاست تا او را بکشم بیمار دیوانه کاوکرد یعنی اینجا ام شیخ در میان سرای ایشان بنشست و فرمود که دست پای او را به بندند
امدند و کار دبر کار دمالیدند و فرو نشست و دست بر مهلوی او نهاد چنانچه عادة قضابانست پس گفت این کار بسیار اعزاست اینرا
علف دهید تا باره فربه شود پس هر چه خواست بیرون امد و گفت دست و پای او بگشایند و خود گی پیش او بریدند تا بخورد
بیمار بعد از ان بخوردن در امد اغذیه و اشربهٔ مناسب او گفت اینکا و را بغایه فربه کنید هر چه با و مند امد باو میدادند
که فربه میشود و میخورد تا بگاه صحت کامل یافت و همه اهل خرد دانستند که چنین معالجه تو انکرد الا بفضل
کامل و حدسی صحیح حکایت صاحب کامل الصناعه اورده که در ولایت فارس حکیمی بود که باری بغایه سنگین بسر بری

بر مبدا شت و در هر پنجاه یا شصت سال او را دزدی غارت می‌شد که بیشتر می‌بود که پانزده روز بیش نکشید بگونیه به
این صناع گرفتار بود و چند بار قصد کرده بود که خود را بکشد طبیبی بر دری او منکر شد برادر رحمال پیش رو بد
وحله متکرده حال عرض کرد طبیب گفت او را بیرون آورند چون او را بیرون آوردند مرکبی دید مهیب که هیکل جنی گفتی در پای
هر کدام بوزن یکمن و نیم نبض او بدید و تصورة او نکرد بت و گفت او را بصحرا برند چنان کردند چون بصحرا رسید غلام خود
را گفت که دستار از سر او بر گرفته در گردنش انداخته بکشید ندو غلامی دیگر را گفت که گفشها از پای او کنده بر سر او
زدن گرفتند زن و فرزندانش بفریاد آمدند اما طبیب ایشان را محتشم نبود هیچ نمی‌توانستند گفت پس ان دستار را بدست غلام
داد که بر اسب سوار بیرو گفت مرا بر صحرا بستار غلام چنان کرد و او را در اندشت بشتابید و اسپ خود از بیهوا فرو راند
کنده تر از مرد از فریب سیصد درم خون از دماغ او بر رفت و اشخص درخواب شد او را بر داشته بخانه آورند تا روز خفته بماند و اندر دست بر رفت و هر گز بمعالجه محتاج نشد عضد الدوله از کیفیة الحال مجرد پرسید گفت اینمعالجه در سنجرد رشهر هری فلسفی بود که او را ادیب اسمعیل گفتندی مردی نجیب و زیرک و کامل بود و از و معالجات غریب بسیار بظهور آمده
بود و روزی نیاز قضا بان منکدشت جوانی قصاب را دید که گوسفند سلخ میکرد و پاره پاره پنه کرم از درون او بیرون آورده در
نان میپیچید و میخورد خواجه اسمعیل بقالی که در پهلوی او دکان داشت گفت هرگاه اینمرد پیش از انکه او را دیدکرده
مرا خبر کردن چون پنج شش ماه بگذشت خبر افتاد که فلان قصاب بجاه بیمرد و فرزندان و اهل و بای او بر اسم تعزیه داشتن مشغول شده
خود را در خاک و خون افکندند بقال را سخن خواجه اسمعیل بیاد آمد بدیدن او رفت خبر کرد و عضا خواجه بر گرفت و بدان
سرای شتافت و چاره را زود گی مرده بود داشت و علاج نکرده اغاز نهاد و روز سیم مرده بر خواست تا مفلوج شد و بعد از ان سالها
زنده ماند و خواجه عبد الله انصاری دایم با خواجه اسمعیل بغضب و رنجیدی بارها قصد او کرد و کتب او را بشست و ان تعصب
بجهة ان بود که مردم هرات اعتقاد ان بود که خواجه اسمعیل مرده زنده می‌کند خواجه عبد الله را مرض موانع عارض شد
اطبا هر چند معالجه کردند سود نداشت نا امید شدند بعد از انکه از ایشان نا امید شدند روزه را پیش خواجه اسمعیل فرستند
بنام دیگری از وی علاج خواستند خواجه اسمعیل گفت این قاروره فلانست فواقد اردو اطبا از علاج عاجز شده اند
پس فرمود که یک سر پوست بسته کرده یک سر شکر عسکری او زدند و کوفته در هم آمیخته و گفت این را بیرید و بدهید و با
بگویند که علم نباید آموخت تعصب مرده نه کار عاقلانست چون انموذج بخواجه عبد الله فرستادند در حال شفا یافت
و این خواجه عبد الله انصاری از اکابر مشایخ صوفیه است و صاحب کتاب منازل السائرین است که بسیاری از مشایخ صوفیه
انکار او نوشته اند و حکایات در باب نوادر اطبا و لطایف سخنان ایشان و غرایب معالجات ما ثر ایشان بسیار است و
اینکاه گنجایش تمام انها ندارد و بهمقدار اکتفا نمود

فصل ششم در ادراک و تدبیر منجمان و مهندسان و در باب علوم رتعلیمیه که ان را علوم ریاضیه خوانند

علوم ریاضی منابع بسیار دارد و حکمای قدیم فکرهای عظیم کرده اند و این علوم را ترتیب داده اند و ظاهر انست چنانچه جمعی گفته اند که اصل این علوم مستند بوحی الهی بوده باشد که بتوسط حضرت انبیا بشر رسیده باشد لیکن بتلاحق فکرهای علماء و حکما تفصیل و تنقیح یافته و صورة
ترتیب و تدوین یافته و بسیاری از امور معاشی علم هندسه مدخل تمام دارد و لهذا از افلاطون نقل شده که الهفه
لادنیاکم و الطب لابدانکم و الهندسة للمعایش یعنی علم فضه از جهة دنیای شما است و طب از جهة بدنهای شما
و هندسه از جهة معاش شما است و مدخلیة علم حساب در امور معیشت مستغنی از بیان است و علم هیئت جهة معرفة اوضاع

شرح

زمین و اسمان و ضبط احوال و حرکات کواکب معرفة حسابهای ماه و سال و اوضاع فلک که بر صدهای فلانست مبشو نافع
است و بر ملوک لازم است که در ترتیب علماء این فنون منهمو باشند و از هر طبقه جمعی در خدمت مبشو باشند و لهذا اعاظم
ملوک از قدیم الایام قبل از اسلام و بعد از اسلام اکرام این طبقه منهمو ده اند و در ترتیب منهم مو ده و هبشه همة منوحه
تربیت این علوم و بسبن رصدها و امثال ان مبذاشته اند و خلفاء بنی امیة و بنی عباس و اعاظم سلاطین اسلامی
جملی از ارباب این علوم را تربیت تمام منهمو ده اند و جمعی از اهل این علوم تبرکه بر دین اسلام نبوده اند و نصرانی و مجوسی
و صابی و امثال ان بوده اند بجهة رغبة باین علوم و محاجت بفوایدان مراعاة تمام منهمو ده اند و سلاطین ترکان چنگیزی
که در سنا بق صحرانشین بوده اند و از فواید علوم و صناعاة حکمی کم بهره بوده باین علوم رغبه داشته اند و در
جستجو و طلب اناباین فنون اهتمام منهمو ده اند چنانچه منکوفاان که از اعاظم سلاطین چنگیزیند اعبه بسبن رصد
داشت و بعضی علماء این فن را از بلاد ما وراء النهر و غیر جهه این مهم طلب نموده بود و ایشان از تمشیت این امر عظیم
عاجز امده بودند و چون او از ه و فور فضائل و کمالات و اطلاع بر دقایق علوم مولاناه معظمه قدوة الحکماء المحققین
اعظم الافاضل المتاخرین خواجه نصیر الملة و الدین محمد الطوسی را که در انوقت در حضر ملاحده قهستان بود شنیدند
بوسوسی تمام بحضرت خواجه داشت در وهلة که برادر خود هولاکوخان را با لشکری سنگین مامور ساخته بود
که از اب اموی عبور نموده بقهر بلاد ایران نماید با او مقرر داشته بود که چون بتخیر بلاد مهستان و فتح قلاع ملاحده
نماید بجناب خواجه زانزوا و بیلاد شرقی فرستاده و هولاکوخان بعد از فتح بلاد مذکور چون بصحبت جناب خواجه رسیده
او را در کمال فضل و دانش و عقل تمام و تدبیر صحیح یافت ذاهنی بصفا رفته خواجه نکرد ندو او را در مرتبه اعلی اعتبار فرموده
در معظمات مهمات ممالک از مشورة او تعدی نمینمودند و زمان او خواجه مامو به بسبن رصد کرده بنده در ظاهر مراغه بترتیب
رصد نمود و اما علم احکام نجوم از فروع طبیعی است و در ضمن معرفة این علم فواید بسیار حاصل میشود یکی اطلاع بر امور
اینده و این فایده عظیم است چه در طبیعه بشری رغبه بلیانسان اشیا قبل از وقوع مذکور است و از اطلاع بر امور اینده
نفس را لذة تمام حاصل میشود دیگر هرگاه از روی نجوم اطلاع بر بعضی حصول مضرتها در زمان اینده حاصل شود
تدارک و تدبیر ایمنوان کرد مثلا اگر معلوم کسی شود که در اینزمان در فلان مکان و با حاصل میشود احتراز از ان فلان بامکان
خواهد کرد و اگر معلوم شود که در اینسال سرما شدید خواهد بود تدارک چیزها چند که دفع سرما کند خواهد کرد و
اگر معلوم شخصی شود که بر مزاج او حرارة غالب خواهد شد در تدبیر تبرید خواهد کوشید و اگر معلوم شود که از فلان
جانب لشکر مخالف حرکت خواهد کرد در ضبط سرحد و حدود او جانب خواهد کوشید دیگر هرگاه از روی نجوم از
اوضاع کلی یا خصوصیات طالعها مولود اطلاع بر احوال دشمنان و مخالفان بهم رسند منفعتها کلی دارد چه هیچ چیز در
تدبیر امور دشمنان ماننده علم و اطلاع بر خصوصیات احوال و اوضاع ایشان نیست دیگر از فواید علم نجوم
تعیین ساعاتست از جهة اختیار کردن کارها چه وضع هر چیزی از اوضاع فلکی مناسبت با کارها دارد که چون کار بر ان
وضع بشود ممثر و افتد خواهد بود و اگر بر عکس ان وضع بشود بدخواهد بود پس دانستن نجوم از بهر او نافع است و لهذا اگر غلما
و ملوک و مشاهیر و اعیان عالم علم نجوم را معتبر داشته اند و احادیث بسیار صحیحه اند دلالت دارد و از جهة است از قدیم الایام
الی الان اکثر طوایف عالم بخنان منجمان را مسموع مبذاشته اند پس بر ملک لازم است که او را منجمان باشد که جهت
مهمات و امور او اختیار ساعاة میکرده باشند و از وقایع اینده بحسب وسع و فهم خود اخبار منهمو ده باشند و ضبط
تواریخ و حساب شهور و روز و اخبار از کسوف و خسوف و امثال ان کم از علوم ریاضیه مستفاد میشود پس بر همه منجمان پادشاه است

است و بر پادشاه لازم است که پیشتر ازو تربیت میکرده باشد و بر تعلیم و علو مرتبه در این امور مدخل دارد تحریص
میمونه باشد و مؤونات و حوایج و امر معاش پیشتر ازین وجه وسیع متکفل باشد و ذخایر اکرام و عنایت و عطوف نسبت
بایشان مرعی دارد و پیشتر از همه چیز تعظیم امر دین و کار و اشتغال بصنعت خود مشغول میداشته باشد و از ظهور فراغت و عیش
جوئی مانع میشه باشد و تمیز مهانه ایشان میکرده باشد و اکرام و احسان و اکرام نسبه بایشان باندازه حال ایشان و اورد
و از هر کدام که در صنعت خود مهارتی ظاهر شود یا حکمی غریب ازو ظهور رسد بر وفق و اندازه آن تحمده و احسان
مرعی دارد و در منجم لازم است که اهتمام تمام در تعلم و تعلم صناعات خود بجا اورد و او قات را بعث ضایع نسازد و
مطالب این فن که مختصر است بران مشتمل است چون مجمل کوشیار و مدخل ابو معشر و تفهیم ابو ریحان و کفایة التعلیم ابو
الحامد غزنوی محفوظ و مضبوط داشته باشد و هیئة او فاة ضرر احاطه مطولات چون اربع مقالات بطلیموس
و شرح آن و مصنفات ابو معشر و جامع احمد عبد الجلیل و احکام مغربی و امثال آن منهوده باشد و باید که تا از
بسیار مجموع نشود منجم حکم نکند و چون حکم کند جزم نکند و وراء احتیاط بگذارد و تا نداند چیزها را بوقت صناعت
یقین نماید فکر آنکه ادله متعاضد باشد و واضح باشد و شبهه راستی در اقوال در ذهن باب سعادت خود نسازد و بجواب خاص
کسی را که طبع راستی است سخنان او راست منهوم و بر خلاف پسند روغ کو بان معتبر نیست و بر خواب ایشان اعتمادی نیست
خواب ایشان قابل تعبیر نیست و کسیکه راستگو است رای او نیز صحیح و طبع و سلیقه او منهوم است و اشتغال او نیز راست
بخلاف دروغگو و از غرایب نسنکه بعضی از ارباب تجارب گفته اند که امراض دروغگو بصعوبت اصلاح می پذیرد بلکه
طبیب تیز در تشخیص حال او حیران منهوم گوبا گوفتا و نیز در دروغ میگویند پس اگر منجم خواهد که احکام او درست بدارد در دروغگو
بی احتراز تمام لازم داند و باید که منجم بر منهج صلاح و تقوی و دیانت ثابت قدم باشد تا او را مناسب بخالق ملکوتی بوده
و از اظهار فضل فدسی بی بهره نباشد و احکام او صحیح اند و باید که منجم پادشاه بلکه کتمان اسرار او را داشته باشد محمدیکه
از خصوصیات احوال پادشاهی که اظهار آن مفسده ندارد نیز احتناب مینموده باشد الا محاسن سیر و اخلاق و عادات و
اوضاع متعلق بپادشاه که نزد همکنان برخواص مملوک لازم است پس باید که منجم از تعیین ساعاتی و اوقاتیکه جهة ملک
تعیین کرده باشد هرچند امری جزئی باشد کسیرا آگاه نکرداند و کمال مبالغه در کتمان اسرار از کسی تمنی شود که بسیار سخن و فضول
و پرگو نباشد چه کسیکه سخن بسیار گوید و را بسیار غفلت عارض شود یعنی چند گویند که مستمع ازان استدلال بر خفایا و
اسرار تواند کرد دیگر چون حاجت منجمان موقوف بر خلا و قتی خاص نیست بلکه اکثر اوقات مهیا باشد باید که منجم پادشاه بر
در بارگاه و در گاه اکثر اوقات حاضر باشد و حضور مجلس را بر نحوی ملتزم نباشد که موجب تعلل پادشاه گردد و هرچند پادشاه
بقانونی خاص رخصت داده باشد باید که طریقه احتیاط همه وقت مرعی میداشته باشد و بر رخصت کلی مغرور نشود دیگر
باید که منجم کارهائی را که در آن اخبران خطیر است موقوف بر وقتها و ساعتها ندارد بلکه ترجیح میان فائده مراعات ساعة اختیار و
افت تاخیر انکار از نظر داشته موافق معمول دارد **حکایة** در کتاب عیون الانباء مسطور است که عضد الدولة
هرمز الرشید را قولنجی عارض شد یعنی بن حکم و مشفی طبیب را حاضر کردند و گفتند و منجمی بودند حاضر ساختند بسیار
از عیسوی طرق معالجه پرسیدند یعنی طبیب گفت قولنج بر نحوی مستحکم شده که اگر مبادرت بجهنه نشود از تلف ایمن نتوان بود پس
بلایح و طبری گفت وجهه من ساعتی اختیار کنند که در ساعت معالجه کم لایح گفت این گونه زمان را نیست که تا خبر علاج آن
تا ساعتی که منجمان نیکو دانند تواند کرد و زمانی است که پیش از آنکه بامر گردنگر مشغول شوند شروع در علاج باید کرد و رای عیسی
طبیب نیز با رای عیسی پرسند که لایح چنین میگوید بوجه میگوئی گفت چنانست که او گفته پس از طبری سؤال کرد که رای تو چیست

چیست گفت امروز قمر با زحل است و فردا با مشتری و رای من آنست که علاج را تا خبر باید کرد تا وقتیکه قمر مقارن مشتری شود و لایح
گفت میترسم که وقتیکه قمر مقارن مشتری شود قولنج چنان شدتی کرده باشد که حاجتی بعلاج نیفتد عضد بخن او را بفال بد
گرفت و او را از خانه بیرون کرد و بقول طبری عمل کرد و پیش از رسیدن قمر بمشتری بیمار درگذشت و چون قمر مقارن مشتری شد
لایح گفت یکسان او که حالا وقت علاجست که طبری تعیین کرده گو بیمار تا معالجه کنیم دیگر باید که چون منجم از طالع
مولود پادشاه افتی گمان برد یا از اوضاع کلی محمدتی را ادراک کند پادشاه را بر دعا و تصدقات و انواع طاعات و قربات و توبه
و بازگشت و دفع بدیع و تاسیس سنن عدل و اطلاق مجوسان بیکناه تحریص تمام نماید و از هیچ طلب دفع آفت نماید چه این
امور را در دفع آفات و ازاله مخاوف مدخلیتی تمام هست و بعضی احادیث که در کتاب منسوب بسید جلیل
القدر رضی الدین طاوس مذکور است وارد شده که معقلة بن اسحق که یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است
کتابتی نوشت بعلی بن جعفر که انکا بتر ابن حضرت عرض نماید مضمون کتابت انکه منجم منجما و از نوشته و از جهته وفاة او تقدیر
زمانی نموده و اکنون زمان نزدیک شده و او بر خود میترسد و دوست میدارد که حضرت او را بر عملی دلالت کنند که بآن عمل
تقرب بخدای عز و جل بجوید علی بن جعفر آنرا بخدمت حضرت فرستاد حضرت جوابی نوشت و در جمله آن مذکور ساخت که امر کن
فلانی را که بجای او در آن روزها آنچه تواند بپا هر روز پانصد رکعت در دریا و خالی بپا شد یا در هر روز نماز صد رکعت
گزارد بر شط فرات مشکین جامه نپوشد و تفاصا کند و خود را استعمال کند در نماز شب و روز استعمال شدید و هم چنین در
استغفار و قراءة قرآن و ذکر خدای عز و جل و اعتراف بر فوت بکناهان خود و استغفار کردن از آنها و بگزاندن بپا بر خاک
و عفو و خالص ساختن ذمه خود را و اعتقاد حق و صلة رحم بجای آورد و دوستی کند خیر را بایشان و امیدوار باشد که
خدای عز و جل نفع دهد بپا و بسبب مرتبه که از مادارد و آنچه خدا انجشیده است بپا و از خشنودی ما از و و محمد تکردن ما او را
و الله که امر او مکدر ساخت مرا فوق آنچه وصف کنم تا آنکه امید دارم که خدای عز و جل عمر او را زیاد کرداند و باطل سازد
قول منجم را چه خدا او را مطلع بر غیب نساخته صاحب کتاب اخوان الصفا ذکر نموده که علم نجوم فواید بسیار است بسبب
اطلاع بر انچه حادث میشود در مستقبل چه هرگاه آدمی آنچه بعد ازین شود بداند او را ممکن است که از نفس خود بعضی
آفات دفع نماید نه بآنمعنی که وقوع آن امر را که کائن شده دفع کند بلکه از آن احتراز کند و استعداد آن کند چنانچه مردم
مستعد میشوند جهة دفع زمستان بتحصیل پوشش و جهة دفع تابستان بساختن سردابها و دفع گرمای تحصیل غلات و
از خاران و جهة دفع آفت چشم بد بکوشتن ازان و ترک سفرها تا زخوفها و انچه بانها مانند انکاه گفته امری دیگر هست
و آن است که مردمان چون حوادث را قبل از وقوع بدانند ممکنست که دفع بلا کنند قبل از نزول آن بدعا و تضرع بجانب حضرت
و توبه و انابه بجانب او و روزه گرفتن و نمازها کردن و نوافل بجای آوردن و نذرها کردن و سؤال از خدای عز و جل کردن که از بلا
دفع کند و صرف کند چیزیرا که از نزول آن میترسند انکاه گفته ای برادر اگر نظر کنی در اسرار نوامیس الهیه و تامل کنی در
سنن شرعیه و اغراض قوانین شرایع را بدانی مبدأ که امر چنین است سؤال بن عمران که وصیه کرد بنی اسرائیل را باینکه
حفظ کنند شرائع تورية او بوصایا آن عمل نمایند که بدرستیکه خدای عز و جل مستجاب میساند دعای شما را و از زمان
گرداند سفرهای شما را و بلاد شما را و بسیار میکرداند اموال و اولاد شما را و از شما باز نمیدارد شر دشمنان
شما را و هرگاه بترسید از حوادث دهر و مصائب ایام توبه کنید بخدای عز و جل و استغفار کنید و روزه بدارید و نماز کنید
و تصدق کنید و دعا کنید که شر انچه از آن میترسید از شما بگرداند و انچه از آن حذر میکنید از شما دفع کند و کشف کند از شما
محن بلا و مصائب دهر و حوادث ایام را و بر این نهج بوده وصیه حضرت مسیح با اصحاب و وصیه حضرت محمد مر امت خود را

خود را تمام شد کلام اخوان الصفا و احادیث بسیار دلالت بر آن میکند که صدقات دفع بلاها و حادثها قبل از نزول میکند چنانچه از حضرت رسول صلعم منقولست که صدقه دفع مرگ بد میکند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که بر وصدقه نفی فقر میکند و عمر و مال را زیاده میگرداند و مرگ بد را دفع میکند و از حضرت صادق ع منقولست که بهبود بخشد مریض را و از حضرت رسول صلعم گذشت و گفت السلام علیک حضرت فرمود علیک السلام اصحاب فرمودند که این مرد بر ما سلام کرد سلام حضرت فرمود من نیز همان طور بود تو سلام او نمودم ناگاه حضرت فرمود این بهبود قضای او را ما ذری خواهد کرد و او را خواهد کشت ناگاه بهبود رفت هیزم بسیاری جمع کرد و بر دوش برداشت و بعد از مدتی در مراجعت بهبود پیش حضرت فرمود هیزم را بگذار گذاشت ما ذری سیاه در میان هیزم بود حضرت فرمود امروز چه کار کرده گفت این هیزم را برداشتم و او زدم و با من درو غیبتو یکی را خورد دم و یکی را بر من کنی بصدقه نمودم حضرت فرمود که بان خدای عز و جل دفع افات ما را از تو کرده و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که فرمود که مردی از بنی اسرائیل هر گز فرزندی نداشت پسری او را متولد شد و با و گفته بودند که این پسر زود بشوی که او را ترا بیچ کنی نوت خواهد شد چون شب عرس ان پسر در آمد نظر او بر پیر مرد ضعیف افتاد بر او ترحم کرد و او را طلب نمود و اطعام فرمود او را مرد را گفت مرا زنده کرد انید بخدای عز و جل تو را زنده کرد آمد کسی بخواب پدر ان پسر آمد و گفت از پسر خود سوال کن که چه کرده بعد از سوال ناجوانمرد او را خبار نمود نوبت دیگر دن خواب پدر آمد که با و گفتند که خدای عز و جل زنده داشت پسر را بسبب حسانی که بان مرد پیر کرده و ندی در کتاب قصص الانبیاء از حضرت صادق ع نقل کرده که حضرت عیسی ع بر گروهی محلی و مزین گذشت از حال ایشان پرسید گفتند خیر فلانرا از جهت فلان چیز حضرت فرمود که امشب مرده خواهد بود چون صبا شد گفتند امشب مرد جوانمرد بخانه او رفتند حضرت بشوهرش گفت که از زوجه خود پرسید که شب گذشته چه کرده چون از و پرسید گفت کاری نکردم بغیر از انکه سائلی در هر شب جمعه نزد من میامد در ایام گذشته در شب آمد و او را رد کردم و کسی جواب او نداد گفت دشوار است بر من که ان ضعیفه او را در امتحنود و عبا لان من امشب گرسنه بمانند من منتظر او بر نخواستم و نزد او رفتم و انچه همیشه با و میدادم با و رسانیدم حضرت فرمود که از جانبکه نشسته بیکبار در رو چون بیکبار رفت در زیر جامه او مار افعی بود حضرت فرمود بان خبر بکه کردی خدای عز و جل این افعی را از تو دفع کرد و از گناهان تو چندین گناه منقولست که روزی حضرت صادق ع نقل کرده که میسر که یکی از اصحاب ایشان است گفت که یا میسر خاصه شد اجل تو چند نوبت در هر مرتبه خدای عز و جل تاخیر کرد بسبب انکه تو صله رحم بجا اوردی و با اقربا نیکوئی کردی و اما تاثیر دعا و حصول اجابت و دفع بلاها بسبب دعاها و استغاثه از غایت وضوح و ظهور مستغنی از بیانست و بسیاری از اخبار معتبره دلالت بر آن میکند و هر چند دفع افات و بلاها بسبب توبه و باز گشت و مداومت بر طاعات و اعمال خیر کمال ظهور دارد و تفصیل ان در اینمقام از غرض این فصل بیرونست لیکن غرض انستکه منجم پادشاه باید که چون کار خطری کند پادشاه را از برای این امور تحریص تمام نماید باشد و چون بمجملی از اداب منجمان مذکور شد الحال ذکر بعضی از حکایاتی که دلالت بر احکام و اصابات ایشان میکند ایراد منشود

حکایت فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مامون بود و او را در فنون علم مهارتی تمام بود خصوصا در فن احکام نجوم و شیعه بود و از اصحاب حضرت رضا ع و در نزدیکی و جلالت بمرتبه رفیع رسیده بود و گویند که جبرئیل بر نجیشوع از منجمان مشهور نقل کرده که در زمان او نوشت که در خراسان بود از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا از ادراک ان چیزست صورت حال انکه چون ظاهر را بدفع علی بن عیسی ارسال داشتم اینخبر در زخانه بود در روضه علوفه لشکر او صرف شد بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه مواجب بدرخانه امده اخراج شد و گفتند فضل بن گفت چه شود اگر یک لحظه بیام برآید و بر فلان

فلان منظر بنشینی گفتم او را این عمل بچه وصله ایشان صیقل گفتند از انجا بزیر بنائی هست که خلیفه روی زمین ما شی مزه دل خود را احمل بر استهزا کرده جهة نسلی خواطر او بدانجا رفتم و شعبها ایجماعت بنیاد سفاهت کرده کار بجائی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر امده در میان ایشان دوم شاید که از دوم و چنانمود ترک فساد نمایند دیگر خود را از ان باز داشتم اما فضل اصلا ملتفت نگشته در اضطرابی که در اضطراب افتاده بود میگریست بحالة لشکر قدم از جاده اب بیرون نهاده خواستند که در خانه اثر زنند من از فاصله سراپیه کی را ذبح کرده در ناطور انکار فضل اصرار داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن گفت والله که فرود نیامد مگر بخلاف و بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جنازه سواری در صحرا میبینی که بتعجیل میراند باشد گمان بغلامان کنم بنگرید که این نوع کیست بنظر شما در دی اید یکی گفت سیاهی میاید اما حقیقت معلوم نیست که چه چیز است القصه جنازه سوار نزدیک رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و او را در میان گرفته خبری میپرسیدند بیکبار صدای مژده و مشتاق از هر گوشه برامده و انوار قاصدی بود که ظاهر را الیمینی سر علی بن عیسی امضحوا او فرستاده بود مغاربان لشکر که ان خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش امده زبان بتهنیت خلافت کشادند و من از انجا با خواطری خوش بزیر امدم

حکایت از تاریخ طبری و تاریخ ابن مسکویه منقولست که مامون با فضل سهل در امر محمد امین استشاره نمود فضل که در علم نجوم بغایة ماهر بود و از روی نجوم میدانست که غلبه مامون را خواهد بود و عاقبت کار از و است این را با مامون اعلام نمود و مامون بر محاربه امین دل نهاد

حکایت حسن بن سهل در فضل و علم نجوم بغایة ماهر بود و بر مذهب شیعه بود و شیخ طائفه شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب رجال او را از اصحاب حضرت امام رضا ع شمرده و همچنان فوت فضل مامون او را و زیر خود ساخت و در جلالت و بزرگی مرتبه عظیم با فت صاحب کتاب عیون اخبار الرضا با سناد خود از یاسر خادم حضرت امام رضا ع نقل کرده که بفضل کتابی از برادرش حسن بن سهل رسید که من در تحویل این سال نظر کردم بفواعد نجومی چنان یافتم که در فلان ماه در روز چهارشنبه تراجرحد بد و جراحتش در خواهد یافت فدای من انست که در انروز تو با حضرت امام رضا و امیر المؤمنین بحمام روی و در حمام حجامتی کنی و خونی از بدن همایونی بیرون آید تا بسبب ان بخوشنودی تو زایل شود فضل پیش مامون فرستاد و بتضمون او را با و نوشت و از و التماس کرد که در انروز با او بحمام روی و از حضرت امام رضا ع نیز این التماس بکند مامون در جواب نوشت که من فردا بحمام نمیروم و ترا امن انستکه شما نیز بحمام نروید و فضل نیز بحمام نرود مامون ثانیا رقعه بحضرت نوشت و این التماس کرد حضرت در جواب نوشت که من فردا بحمام نمیروم چه امشب حضرت رسول صلعم را بخواب بدیدم که بمن گفت یا علی فردا بحمام مرو فدای مامون بحضرت نوشت که راست گفتی باستید و راست گفت حضرت رسول صلعم و من نیز فردا بحمام نمیروم و فضل خود را اندیشه کوید چون شب شد و افتاب فرو رفت حضرت بما گفت بگوئید تَعَوَّذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ مَا نَزَلَ فِی هٰذِهِ اللَّیْلَةِ یعنی پناه میبرم بخدا از شر انچه در انشب نازل میشود ما میگفتیم و چون حضرت نماز صبح کرد ما گفت بگوئید تَعَوَّذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ مَا نَزَلَ فِی هٰذَا الْیَوْمِ ما چنان میگفتیم چون نزدیک بطلوع افتاب شد حضرت بمن گفت برخیز بام برای و کوش بدار ببین چیزی میشنوی چون بیام برامدم او را صیحه و نحیب برامد و بسیار شد دران اثنا مامون از دریچه از خانه او بخانه حضرت کشوده شد داخل شد و گفت اجر دهد خدای عز و جل شما را در باب فضل که بحمام داخل شد و جماعتی با شمشیرها داخل شدند و او را کشتند در کتاب منسوب بنیرنطاوس از کتاب لوزی نقل شده که مرکبانی بخط هندوانی نوشته یافتند بخط او که در فلان ماه فلان را بکشند خواهد بود و امید بخدا داریم در دفع ان و اگر حساب نجومی درستست ان امر

امر در استقبال واقع خواهد شد امید بخدا داریم که خاتمه کار ما را بخیر گرداند و ذوالریاستین را هر سال نفوذی بود که هر روز منوشتاش مرد و جهت حمله کار نیکوبست و از چه کار احتراز میباید کرد چون بروزی رسید که در آن روز کشته شد کفت اضبر ابن روحه شتر است و نفوذ نیز از دست بینداخت و از خواهر فضل نقل کرده که فضل بن سهل تا شد در آن شبی که صاحبش کشته شد نزد مادر خود و بر جانب قبله نشست و شروع کرد او را موعظه میکرد و تسلی میداد و ذکر حوادث روزکار و تقضی امور عبرت میکرد تا آنکاه سینه و دستهای مادر بنوشید و او را وداع کرد و وداع کسیکه بر جناح مفارقت باشد پس بیرون رفت با قلق و اضطراب و از موضعی بموضعی دیگر منتقل میشد و از نشستنی بنشستنی دیگر میرفت و او را خواب نمیبرد و چون سحر شد منوچهر حمام شد استری آوردند بر او سوار شد و حمام در آخر بستان بود استر او را بینداخت خوشحال شد که شاید افت بمکان بکذرد پیاده بحمام رفت آنکاه کشته شد حکایة در بعضی تواریخ مذکور است که مأمون بعد از قتل فضل نزد مادر فرستاد که اگر چیزی از مرد و کاه فضل لایق سرکار ما باشد بفرست که در برابر آن رغبت کرده شود مادر فضل صندوقچه بمهر و قفلی که بر آن بود نزد مأمون به فرستاد چون سر آنرا کشودند در جعبه بمهر ظاهر کشت سر آنرا نیز کشودند حریر پاره بیرون آمد که فضل بخود نوشته بود و مدة ایام حیوته و وقت هلاک خود را ذکر نموده بود که در فلان روز در فلان آب و آتش کشته کردد حکایة اوحدة الدین که وقتی مأمون ظاهر ذوالیمینین را بجهة لشکر بغداد بمنصرستاد فضل در شام عرب جهة او لوائی بست و کفت تا شصت و پنج سال این را نخواهند کشود و این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا تا ایام بنی لیث در مصر ظاهر بان بود حکایة از بعضی کتب نقل شده که نوران دخت حسن بن سهل در اصناف علوم ماهر بود خصوصا در علوم نجوم که در آن بارع بود و بافضی نهایت رسیده بود هر وقت اصطرلاب بر میداشت و نظر در مولود معتصم میکرد روزی بوالنجوحسن کفت که نزد امیر المؤمنین بود و بکو که کنیزک تو نظر بطالع مولود تو نموده بحسب نجوم چنان یافته که از راه جوب افتی بشما در فلان ساعت بر شد حسن کفت ای قرة العین استة الحوائر امیر المؤمنین در اینوقت طبع او بر ما منقبض است مبرسم کوشی بسخن ما نکند و بر خلاف آنچه مصلحة و تدبیر تقاضا نماید عمل ننکند کفت ای پدر تا کی نیست تو بصفحه پادشاه خود بکن و آنچه شرط نیکوخواهیست بعمل آور که در آنجا مخاطره جانست و ما را عوض نیست اکر بصحت بتو متول کند فهو المراد والا آنچه بر تو فرض کلادم است بجا آورده باشی حسن نزد خلیفه رفت و آنچه تو را کفته بود بعرض رسانید خلیفه کفت ایها الحسن خدا جزای او را و تو را بنیکوئی مهاد نزد او رو و سلام من بر ایشان و ما از او سوال کن و در دی که بعینین کرده نزد من حاضر شو ملازم من باش تا امروز منقضی شود که در بعضی شوره و تدبیر بکنم با تو شریک بنهادم چون صباح امروز شد حسن نزد معتصم رفت و معتصم امر کرد که هر که در آن مجلس است بیرون رفت و با حسن خلوة کرد و حسن اشاره نمود که در مجلسی نشیند که در سقف آن از چوب چیزی نباشد و لابد الحسن با او محادثه میبود و سخن میکفت معتصم با او مزاح میکرد تا ظهر شد و وقت نماز شد معتصم برخواست که وضو سازد حسن کفت امیر المؤمنین از بهر مجلس بیرون نرود و وضو و نماز و هر چه اراده انداشته باشد هم اینجا بعمل آورد تا فتیکه از زمان بکذرد در اینوقت خادمی آمد و با او شانه و مسواک بود حسن بخادم کفت تو با این شانه شانه کن و با این مسواک دندان خادم امتناع کرد و کفت چون من با امیر المؤمنین مشارکت نمایم معتصم کفت هلک امشالک فی زمان حسن بجا آورد و مخالفت مکن چون خادم چنان کرد دندانهای او ریخت و دهانش و دندانش بخون آلوده کردید و بیهوش افتاد و جان بداد و حسن برخواست که برود معتصم او را طلب کرد شفقت و عنایت بسیار کرد و املاک و ضیاعیکه از نوران کرفته

کرفته بود بر او رد نمود و قریب بایتحکایت نیز از مجلد سابع کتاب تاریخ الوزرا والکتاب نقل شده حکایة احمد بن عمر السمرقندی در کتاب اربع مقالات ذکر نموده که یعقوب بن اسحق کندی بر دین یهود بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزکار مجدد ملت مأمون تقرب بنام داشت روزی داخل مجلس مأمون شد و تا لا دست یکی از افاضل نشست افاضل کفت تو مرد ذمتی تا شیخ جز از افاضل اهل اسلام در نشستن تقدم کنی یعقوب کفت از برای انکه ایجز بود نمی دانم و ایجز من دانم تو ندانی تفاضل او را منجم میدانست و از سایر علوم او بیخبر بود کفت من بر پارهٔ کاغذ چیزی مینویسم اکر تو استخراج کنی که چه نوشته ام ترا مسلم دارم و با هم کرو بندند از آن فاضل ردا و از یعقوب اسکرچه مکمل با براق که بر او بود و بهزار دینار میارزید بدان فاضل دوان خواست و در کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند مأمون نهاد یعقوب با رتفاع کرفت طالع درست کرد و زایچه کشید و کواکب را تقویم کرد و تامل نمود و کفت یا امیر المؤمنین برانکاغذ چیزی نوشته است که اول آن بیان بوده و آخر جوان شده مأمون آن کاغذ بیرون آورد و در آن نوشته بود که عصای موسی مأمون تعجب کرد و با آن شیخ شکفتکیها کرد پس یعقوب دانی را که در برابر استر و ساخت خود با آنشیخ کرو بسته بود از دوش او برداشت و اینحکایت در بغداد فاش شد و در عراق و خراسان منتشر کشت فقهی از فقهای بلخ از انجاکه تعصب امتشکه میکشیدند کتابی بخوبی بدست کرفت و کاردی در آستین نهاد بقصد آنکه بدرس یعقوب بود و در وقت فرصت کار او بسازد از بلخ روی ببغداد نهاد و در مجلس درس یعقوب حاضر شد و بر او ثنا کفت و کفت میخواهم که از علم نجوم پیش تو چیزی بخوانم یعقوب کفت تو از جانب مشرق بکشتن ما آمده نه بدرس خواندن لیکن از آن پشیمان نشوی علم نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در زمان محمد از منجمان نزدیک بای بزرکان از بنی هاشم و معارف و مشاهیر بغداد بودند کمال تعجب نمودند و بوعشر مقرر آمد و کار در زمان کتاب بپایان برد و بشکست و بینداخت و انوخم را دو پانزده سال تلمذ کرده نادر نجوم بمرتبه کمال رسید و این حکایت را باین نحو احمد عمر السمرقندی در کتاب خود نموده اراده نموده و آنچه نوشته که یعقوب بوظاهر است که موافق واقع نیست الا ان یقال چه اباء کندی در عداد اهل اسلام بوده اند و ظاهر کلام بعضی علما آنستکه کندی مسلمان بوده و این طاوس از بعضی نقل کرده که کندی شیعه بوده و این بعانه مستبعد مینماید که ذمی بر عالم مسلمانان در مجلس خلیفه تقدم نواند نمود حکایة از کتاب اخبار المذاکره نقل شده که نقل کرده از عمر بن الحارث الحارثی که من با مل خراسان سلاح بودم معتمد و استاده بودم در خدمت موفق در عسکر او و ابو جعفر منجم و منجم دیکر حاضر بودند با ایشان کفت طالع ملاحظه کنید ملاحظه کنید جهة امریکه در خدمت داشتم شب کذشته و الحال از شما سوال میکنم و امتحان شما با ایشان میکنم ایشان نظر در طالع و دلایل کردند و کفتند سوال شما از جملی استاز غیر ایشان کفت چنین است بکوئید که چه چیز است تکه بسیار کردند و کفتند از جمل بمزه سوال کرده کفت چنین است چه میباید کفتند ثوری کفت بچه نحواست ابو جعفر کفت سیاه خواهد بود و دروغ او بیاض خواهد بود و ان منجم دیکر کفت سیاه است در دم او بیاض خواهد بود موافق کفت بقره حاضر کنند حاضر ساختند نزدیک بزانیدن بود کفت نبخش کنید ذبح کردند و شکمش را شکافتند و نوزکو سیاهی بیرون آوردند که طوقی او سفید بود و دم او پیچیده بود بر روی او موافق و حاضران تعجب نمودند و در حق منجمان احسان وافی نمودند و همکی را وی مذکور نقل کند که در خدمت موفق بودیم حاضر ساختند با شتر و ان منجم دیکر را کفت یا من نجبی هستی بکوئید که چه چیز است بعد از ملاحظه طالع و ادلة ان منجم کفت ان شتر ماده است و ابو معشر کفت از جنس چوانست موفق بحسین از منجم کرد و با بو معشر کفت تو خطا کردی و مسبب او درخت بینداخت و ابو

وابو معشر متحیر شد و فکر بسیار در ان طالع و دلایل کرد انگاه ان سبب را برداشت و بشکافت و گفت الله اکبر در میان انست بکر بوموفق بخیر خواهد شد و بخاتمه عظیمی یاد داد منقول است در ربیع الابرار در محشری شده که زنی از کنار ابراهیم گذشت نزد ابو معشر فرستاد ابو معشر گفت ان انکشتر را خذ اکرده از قول او تعجب کردند بعد از تفحص در میان قران بود

حکایت از کتاب صفا گر ابو جنان توحیدی نقل شده که از ابو معشر نقل شده که گفت حاضر شدم من و مسلمه وزیاد و هاشمی توفیق و زیادی در نجوم اسناد زمانه بوموفق ضمیری در خواطر کرفت زیاد گفت انچه امیر اضمار کرده ریاست و سلطنت است گفت دروغ گفتی مسلمه گفت امر جلیل و منبع اضمار کرده گفت دروغ گفتی هاشمی گفت بمیدانم غیر انچه اند و گفتند راست در وسط التماست صاحب طالع و ناظر است و کواکب سازگارند باو گفت نیز دروغ گفتی انگاه بمن گفت تو انچه داری بیار من گفتم امر خدای عزوجل را در خواطر کرفته گفت احسنت انگاه وجه ازمن بر سید و بیان انکردم

حکایت از ابو معشر نقلست که گفت در بعضی دهکهای ری کاروانسرای فرود امدم کودرا نکاروانسرا نویسنده بو که اراده عراق داشت باو انسی کرفتم او هم انسی کرفت و از نجوم خبر داشت بمن گفت مقوم زکجاست گفتم اپاتو فرامینانی بحقیقی که مقوم در ربیع مرتبخ است گفت بلی اگر مکاریان مساعدت کنند بمکاریان اعلام کردیم راضی شدند بماندند بشرط انکه علف چهارپایان ایشان را بدهم اهل قافله را خبر کنیم که بمانند باما سخریه کردند و انکار قول ما نمودند ما اقامه نمودیم و اهل قافله رحلت کردند من بنیام کاروانسرا برامدم و ارتفاع کرفتم دیدم که طالع سیر ایشان ثور بتو و مریخ در ان بجا بود و قمر در اسد بود گفتم الله الله بنفس خود نرسیدا متناع کردم ندارا قامه رفتند من بتو بیستند گفتم که اینجماعت خود را هلاک ساختند ما نیشستیم و چیزی خوردیم که جماعتی از اهل ان قافله امدند زخم دار و روزه زنان در اندرون فرستی ایشان را زده بودند و انچه داشتند کرفته بودند چون مرا دیدند سنک و چوب بمن انداختند و کفتند باکافر ساحر تو فارا کشتی و راه زابر ما زدی از ایشان بجهد خلاص شدم و باخدا عهد کردم که از بن علم یا از ذل سخن نکویم و تا حال بر ان عهد و خواهم بود تا زنده ام

حکایت از مشاهیر منجمین ابو القاسم مشهور بغلام زحل است در خدمت ابو یوسف بر تکه میبود روزی ابو یوسف اراده انکرد که سوار شود بطرف ابله رود و بسلام برادر خود ابو عبد الله ابو القاسم گفت ابقا الاستاد سوار مشو که امروز نه وجیه حساب بحول بر تو قطع بحمد الله است گفت یا غافل من بجانب برادر نخود میروم از چه چیز بترسم غلام زحل برکشت و بخانه اومد و انچه در انجا دید مبرد حجاب گفتند بکجا میروی گفته میکریزم چه بعد از سه اعنی ایشکر ایغارت خواهد رفت و چون ابو یوسف نزد ابو عبد الله رفت در انروز او را بکشت

حکایت از مشهور بن بعلم بخوم عبد الله بن محمد بن طاهر بوده طالع ولادة او سرطان بود شبی با اهل بیت خود گفت که من مولودم بحد سرطان و طالع امسال سرطان است و امشب قمر منکسف میشود در سرطان اکر در بنشب بخاه یابم چند سال زندکانی خواهم کرد و اکر نه البته در بنشب هلاک خواهم شد گفتند نه خدا عمر ترا دراز خواهد کرد چون انشب را مد غلامی داشت که او را بخوم اموخته بود او را طلب کرد و او را بنام فرستاد و اسطرلابی باو داد و بنادی چند باو داد و گفت ملاحظه طالع کن هر کاه از انحساب قمر در فیفه بکذرد یک بند قه بیند از چون ثلثی از قمر منکسف شد بنیاران خود کفت چه میکوئید در باب مرد بنکه با شما نشسته است در خواهد کذشت و ثلثی از عمر او رفت گفتند نه بلکه خدای عزوجل عمر ترا دراز میسازد و چون نه و ثلث منکسف شد متوجه کنیز ان خود شد و هر کرا میخواست از ایشان ازاد کرد و بیکه میخواست از ضیاع خود وقف کرد کفت چه میکوئید در مرد که میکذرد و میرود و دو ثلث از عمر او میرفت کفتند نه بلکه خدا عمر ترا دراز میکرداند چون ثلث اخود دو فیفه کذشت با ایشان کفت وقتیکه قمر مستغرق شود نزد برادرم عبید الله عبد الله بن طاهر روند انکاه برخواست و غسل کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و بخانه داخل شد و در بر روی خود فراز کرد و بر پهلو خوابید

خوابید هنوز تمام متر نکرفته بود که جاندار چون نزد او رفتند او را مرده یافتند و بخانه عبید الله برادر در شتر رفتند که او را اعلام کنند دیدند که عبید الله بر ایشان سبقت کرفته ذرکشتی نهاده کفت یا برادرم فوت شد کفتند بلی کفت من متصل طالع ملاحظه کردم تا وقتیکه قمر تمام کرفته شد کفتم او جاندار است

حکایت از کتاب اخبار المذاکره نقل شده نقل از حسن بن وهب که روزی محمد بن عبد الملک الزیات او را دید که عزم کرده بود از موکب معتضم بیش از رفتن معتضم بسر من رای در زغابه حزین و دلکیر دید من برا و جسارت داشتم کفتم چیست سبب کیر و زبر را امد الله مهموم بینم کفت ندانی خبر را کفتم نه کفت سوار شدم با امیر المؤمنین و من از یکطرف با او سر کوش میکردم و از طرفی دیکر ابر ای داود تا انکه بر حنه جسر رسیدیم بسبب ایستادن انکه کمان کردیم که انتظار خبری دارد پس خادمی بسرعت تمام بجانب او امد و با و نهانی چیزی کفت پس او کفت مرا مهموم کردانید و مزاجم نمود بجانب قصر خود در جانب شرقی بغداد چون بوسط راه رسید خنده بسیار کرد بی انکه چیزی مضحک بنظر اید در احمد بن ابی داود جسارت کرد و کفت کرا امیر المؤمنین صلاح دانند مرا دوست دارد کفت شما را بان حاجتی نیست ابن ابی داود کفت بلی حاجت خلیفه کفت امروز سوار شدم و بر حنه جسر رسیدیم بیادم امد مجنیکه در ایام خلافت او ازده او را شنیده بودم چون در ایام فساد و فتنه بسیاری بود ملجا شد که بر سر راه نشیند و منجمی کند چون امر ابرهیم بن مهدی قوت کرفت بر من اعتماد کرد و هر ماه جهة من پانصد دینار مقرر میداشت و هیچ کس را معرفی پیش از من نبود جهة لشکر او بعضی دانه درهم و بعضی زاده درهم بود بجهة تنکی احوال و تحمل اهل و عیال منکر نمیکردند از جهة تعصب نه از جهة جایزه من در وقتیکه مرکب خوب سوار شدم منکر انجم زادیدم نفس من ما هل بجانب و شد که از امر ابرهیم و امر خود بر سم که ایا ما را امری خواهد بود یا غلبه تا موفر انخواهد بود بطرف او رفتم غلام را کفتم باره انچه با نست و درهم با و زاد باو کفتم سوالی میکنم نظر بطالع و ادله کن انکاه کفت از تو سوال میکنم مجاراکه تو فاسی باو کفتم با و کفتم چیست عرض داری از بن سوال کفت طالع ابن نضاضا میکند و اکر ابرا راست میکوئی من جهة تو نظر میکنم کفتم بلی فاسی ام کفت ابن طالع اسعد طالعها ست زود بنا و از جهة تو خلاف حاصل نخواهد شد و فتح افاقی خواهی کرد و ممالک خواهی کرفت و لشکر تو عظیم خواهد شد و شهرها بنا خواهی کرد و چنین و چنین خواهی بود و جمیع انچه مرا پیش امد تا حال خبر داد کفتم این سعادتها ست نخوسته ها نیز هست کفت هست و لیکن تو وقتیکه پادشاه شوی از وطن خود مفارقت خواهی کرد و سفرهای تو بسیار خواهد بود کفتم بر من عبرین خواهد بود کفت بلی هیچ چیز بر تو تلخ تر از ملک چیز نخواهد بود کفتم کدا ست ان کفت جاعتیکه مستولی باشند در ایام ملک تو کرد بهی باشند که ذی الاصل باشند پس انها بر تو غالب باشند و اکابر ملک تو باشند پس در دهی چند در خربطه با من بود خواستم باو دهم منع خود دید که غیر از انچه کرفته هیچ در نکیرد و قبول نکند پس کفت وقتیکه با بن امر بر سی مرا بیاد اور و در انوقت با من احسان کن کفتم چنین میکنم و تا حال او بخواطر من نرسیده بود چون بر خنه رسید چشم من بجای او افتاد او بخواطر من رسید و حکمهای او بخواطرم امد و تامل کردم احوال خود را و تامل کردم شما را که بزرکتر ین اهل مملکت من امد تو پسر نانی و این پسر فنا را ست اشاره با بن ابی داود کرد چون بخواطرم امد که حکمهای او همه درست امد خادم را فرستادم بطلب او و مبلغها کردم در نفقه اش او تا فاکم بوغدة سابق خادم برکشت و خبر او رد که او در این نزدیکی وفاة یافته مغموم شدم که از من احسان ندیده او فوت شده باز بفکر افتادم که کفته بود که در دولت تو ریاست اولاد سفلکان را خواهد بود چون خلیفه این نقل را کرد ما منکر شدیم و از پرسیدن پشیمان شدیم

حکایت سابقا در فضل اطبا مذکور شد که سلطان بهنا الدوله محمود نزد مامون خوارزمشاه فرستاد و طلب رسالحکما نمود و شیخ ابو علی و ابو سهل مسیحی بحول در من

رفتن نکردند و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر و ابو الخیر قبول کردند حکایت کرده اند که چون ابو ریحان بمجلس سلطان
رسید دو عزیز سلطان بر بالای کوشکی نشسته بودند که چهار دردانشه وی با بو ریحان اوزد و گفت من از بن چهار در
از کدام دربیرون خواهم رفت حکم کن و بر کاغذ نوشته در زیر مسند کنار ابو ریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع کرهٔ
طالع درست کرد و ساعتی تامل نمود و در کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند سلطان نهاد سلطان گفت حکم کردی گفت آری
سلطان نفرمود که از دو بار یکه بجانب مشرف بود دری باز کردند و ازان در بیرون رفت پس کاغذ را طلبید ابو ریحان
بران نوشته بود که از بن چهار در بیرون نشود بلکه در دیوار مشرفی دری دیگر باز کنند و ازان در بیرون رود سلطان
چون بخواند از ده شد و گفتا و را ازان قصر بزیر اندازند چنانکردند که سلطان فرمود و بود زامی بسته بودند ابو
ریحان بر اندام افتاد و اهسته بزمین رسید و هیچ جا او افکار نشد سلطان گفت ابو ریحان اینجا را بهتر دانسته بودی
گفتا ری و نقویم از غلام بستند و احکام امروز بنمود که در غلام زر و زر را از جای بلند بیفتد از زند و لیکن نسلامت بزمین
ایم و شد در نشست بر چترم اینهم موافق طبع سلطان نبود لکن شد و گفتا و را بقلعهٔ غزنین باز داردند پس ابو ریحان را
حبس کردند شش ماه محبوس بود کوبندد را نشش ماه هیچ کس حدیث ابو ریحان بسلطان نگفت و از غلامان غلامی نام
زد شده بود که خدمت ابو ریحان میکرد روزی آن غلام بر سر بازار غزنین میگذشت فال گوئی او را بخواند و گفت در طالع
تو چند سخن دانم هدیه بده تا بگویم غلام در درم باو داد فال گوی گفت عزمی از تو در زیجی است از امروز نه ساله روزی
دیگر مخلص تا بید و خلعت تشریف پوشند عزیز و فکرتی کرد غلام رفت بقلعه و بر سبیل بشارة این مضبته با ابو ریحان
بگفت ابو ریحان را خنده آمد و گفت ای بله تدلکه بچنین جا بها نباید نشستن و در و در بنیاد نباید داد کوبندد خواجه عزیز
حسن بهمندکه در اینشتاه فرصتی بجست تا سخن ابو ریحان بگوید روزی در شکارگاه سلطان را شگفته یافت سخن را کشاند
تا بدگر بجوم او زد و گفت بچاره ابو ریحان که چنین حکمها کرد و بدل خلعت و تشریف بندو زندان یافت سلطان گفت
خواجه بداند که من دانسته ام که ایمرد را در غلام نظیری نیست لاشیخ ابو علی سینا لیکن هر دو حکمش بر خلاف
ارادهٔ طبع من بود و پادشاه چون کودک خورد بود سخن بر وفق و ارادهٔ باید گفت تا از و بهره مند باشی امروز اگر در هر
دو حکم یکخطا فتادی از برای او بهتر بودی فردا بقرما تا او را بیرون آوردند و اسب بساخت در و بخر ملک و دستار فضیلت
هزار دینار انعام و غلام و کنیزکی باو دهند پیش همانروز که فال بین گفته بود ابو ریحان را بیرون آوردند و این بشارت باو
رسید و سلطان از وی تندرها خواست گفت ای ابو ریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی نه
بر مقتضای علم خویش ابو ریحان سر بزیر بکرد انست و این یکی از شرایط خدمت پادشاهست که باید در همه باب سخن بر
وفق مراد او گفته اید و کارها موافق رای او نماید کرد ابو ریحان بخانه رفت فاضل بهمنیار مند حدیث فال کوی نا اینان
بگفت عجب داشتند او را بخواندند سخنان او و بچیز بود و هیچ چیز نمیدانست ابو ریحان گفت طالع مولود را دی گفتا در
در طالع او بنگریست سهم الغیب در طالع شرف بود راست در درجهٔ طالع ناهرچه میگفت اگرچه بر عبا میگفت بصواب نزدیک
مینامد **حکایت** احمد بن عمر سمرقندی در کتاب خود گفته که این بنده را عجوزه بود و لادهٔ او در ۲۰ صفر اه بود
و ماه با آفتاب در سنبله هر دو بعد نه پس سهم الغیب در علت هر دو بدرجهٔ طالع افتاده بود ندو سن
او چون بپانزده کشید او را علم نجوم بیاموختم و در دین علم چنان ماهر شد که سوالهای مشکل را بروز جواب صواب او را
محدثان روی باو نهادند و هرچه میگفت بیشتر با قضا موافق افتادی لیکن روزی پیرزنی پیش او آمد و گفت پسر من چهار سال است
که بسفر رفته و از وی هیچ خبر ندارم بنگر که مرده است یا زنده منجم برخواست و ارتفاع بگرفت و گفت پسر تو باز آید پیرزن

زن گفت من امید امدن فرزند ندارم همین قدر دانم که زنده است مرا بس است پیرزن بخانه رفت دید که پسرش
آمده و بار از چهارپای فرو میگیرد پسر را در کنار گرفت و مقنعه را سر کرده پیش منجم آمد و گفت راست گفتی پسر من
آمد وجهه او هدیه دنیا با نکو آورد است چون بخانه آمدم از وی سوال کردم که چون دانستی و بچه استدلال
حکم کردی گفت چون صورت طالع تمام کردم مکسی آمد و بر حرف درجهٔ طالع نشست با بن علامت در باطن من اینجا
رفتن نمود که آن پسر رسید و آمدن او چنان بر من محقق شد که پندداری و را مهد بدم که بار از چهارپای میکشود
مرا معلوم شد که آن همه سهم الغیب درجهٔ طالع میکند **حکایت** هم در کتاب مذکور آورده که حکیم موصلی از
طبقهٔ منجمان نیشابور بود خدمت نظام الملک کردی و خواجه در مهمات او با او مشورت فرمودی و را و ندیدی
خواستی موصل را چون سال بسیار شد و در قوهٔ ظاهر کشت و استرخا بدن پدید آمد از خواجه استعفا
کرد و فاد در نیشابور در کوشهٔ بنشست و هر سال تقویمی و تحویلی فرستاد خواجه از حکیم سوال کرد که آیا معلوم کرده
که از حال طبیعی من کی خواهد بود و آن حکم کی بدر کدام تاریخ نزول خواهد نمود حکیم گفت بعد از وفات من بنش
ماه خواجه اسباب رفاهیت او مقرر داشت عمل از فته خواجه منهرستاد و هر کس از نیشابور بر سید خواجه احوال
حکیم پرسید تا خبر سلامتی او مشافهت خواجه شوخال بود تا در نشسته خبر فوت حکیم مسموع خواجه کشت خواجه
محزون شد مهمات او قاف و ادرار ان را توقیع نمود و وصیت نامه بنوشت و بندکانرا آزاد کرد و فرصتکه راست بکذارد
و خضا نرا خشنود کرد و منتظر بنشست تا رمضان در آمد در راه بغداد بر دست و سه دیلم کشته شد **حکایت**
و هم او گوید که در نشسته در شهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابو سعید خواجه امام عمر خیام و خواجه
امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من پیوسته در خدمت بودم روزی از خیام شنیدم که میگفت کوز من در
موضعی نباشد که در ایام بهار بر ان کل افشانی کنند مرا از این سخن متخیل مینمود اما ندانستم که چون او مرد کوزان
نکوند چون در نشسته به نیشابور رسیدم مقبره بود که ان نزدیک روضه در نقاب خاک کشیده بود بزیارت او رفتم قبر او
را در محلی یافتم که نزدیک ان باغی بود که درختان ان سایه بر قبر او می انداخت و ان ایام بهار بود چندان شکوفه
بر قبر او ریخته بود که صورت قبر او در زیر شکوفه پنهان شده بود مرا حکایت او بر یاد آمد و کوزه بر من افتاد که در بسیط
عالم و اقطار ربع مسکون او را نظیر نمیدیدم **حکایت** هم در کتاب مذکور آورده که بر یاد شاه و اجب کند
هر چا که وخدمتکار و ندیم که داشته باشد او را بنا زنماید اگر شرع را معتقد بود و بقرایض و سنن قیام کند بر او لغنا
نماید و اگر بر خلاف این بیند او را معجوب کند و خواص مجلس خود را از سیئهٔ او محفوظ دارد که هر که بدین خدا و شریعت
مصطفی اعتقاد ندارد مشوم بود در اوایل ملک سلطان غیاث الدین بن ملکشاه ملک عرب بصدقه عصیان آورد و
کردن از ربقهٔ اطاعت بکشید و با پنجاه هزار عرب روی بغداد آورد و خلیفهٔ المستظهر بالله نامه در نامه انداخته
سلطان را همی خواند سلطان از منجمان ساعت همی خواست و صاحب طالع سلطان را جمع بوکفتند ما اختیار نمینهاییم و
سلطان گفت ساعت بجوشید و نشده میمنون مبارک نباد ان غرتوی بود که بدیر کنند دکان داشت فال بنحس میکرد و زنان
پیش او رفته نعوذ بالله دوستی جهة ایشان میوشت باشنائی غلامی خود را بمجلس سلطان زاه داد و گفت من ساعتی اختیار
کنم که بان عمل کنی اگر مظفر نکردی مرا کردن بزن سلطان را خوش آمد و با اختیار او سوار شد و دوست بنا نیشابوری
بوی نامه و بر هدیه و بجیب انعامی با صدقه مضاف کرد و او را بشکست و بمکث و چون بصفهان آمد فال بین غرتوی را
بنواخت و تشریف داد و بخود نزدیک ساخت و منجمان را بخواند و گفت شما اختیار نکردید تا بر غرتوی اختیار کردم و خدا

وخدا راستاوزد که خصم زا بکشم همانا که صدقه شمار ارشوئی داده بود که ساعت اخبار بکند ایشان درخالا
غلطند بزار بدند و گفتند که بان اخبار هیچ متحشم راضی نتواند شد اگر سلطان خواهد بجراسان فرستد نا
ببینم حکیم خیام نیشابوری چه میگوید سلطان دانست که این بیچارگان راست میگویند یکی از ندمای خود
را طلبید و گفت فردا بخانهٔ خویش شراب خورد و منجم غزنوی را بخوان و شراب ده و در عین مستی از او بپرس که این
اخبار بدبود و منجما نرا عیبها میکنند سزاوار نا من بگوچنان کرد غزنوی در حال مستی گفت من دانستم که حال
از دو بیرون نیست یا سلطان غالب میگردد یا مغلوب اگر غالب گردد همه گناهها خود بر سر چنانکه رسیدم و اگر مغلوب
گردد او را کجا ان خالت بمانند که بمن برسانند یا سلطان صورت حال نا باز گفت سلطان بفرمود
نا او را اخراج کردند و گفت چنین کس که در نحوس مسلمانان اعتقاد ش چنین بود اعتماد را نشاید من او را دشمن
بودم که نماز میکرد **فصل هفتم در آداب تدبیر دبیر این منشیان و تمیز دادن** دبیر حسنا عنیست که بطریق مکاتبت و مراسلت مقدمات خطابی ایراد نماید بر وجهیکه مطابق مقتضا حال باشد
و در هر مقام ایجاز غرض و مطلب باشد بر وجه احسن بعمل اید چنانچه مراتب حدود محاورده و مواضعات مخاصمت
و مشاورة و مدح و ذم و استعطاف و اغرا و تهدید و خود کرده اند اعمال و اشغال و افعال و وجوه شکایت و
اعتذار و اظهار حقوق و وفاق و عهود سابقه و لاحقه و اظهار ترتیب نظام هر واقعه بر وجهی مرضی ایراد شود و مع
ذلک الفاظ مستحسن از مضامین عذوبت و حسن و حلاوت خالی نباشد مثلا اگر غرض طویل و ایراد در عین باشد در
خواطر انکند که مکاتبت نیست و اوست سخن بر وجهی منساق شود که خوف و رعب هول نام بر ضمیر او مستولی اید و
اگر غرض استمالت قلب و تحصیل محبت و مهر نباشد باسلوب مناسب بغرض مرعی دارد و اگر تشجیع و اقدام بر جرءة و
اهوال مقصد افتد بطریقهٔ مناسب آن منظور دارد و پادشاه را از دبیر چاره نیست و وجود دبیر کامل از جهة پادشاه
نفع تمام دارد چه بسیار و نباشد که از یک نوشتهٔ خونها ریخته شود و فسادها کلی شود و بسیار نباشد که
یک سخن که نوشته شود جهات بصلاح ابد و چند بر فساد مرتفع شود پس در کار دبیر پادشاه چند شرط معتبر است
اول انکه غافل و دانا باشد و این عظیمترین شرایط است در هر نایبی چه هر کاه دبیر و منشی غافل نباشد در هر مقام
مصلحی و فتنه امیدانند و بخوبی ممکنند که از نوشته او فسادی و ضرری متولد شود یا نوشته بر نحوی نباشد که عیبی و مقتضی
جهة مخدوم او حاصل شود **دیگر** صاحب فطانت و پیرکی و علو فهم و وجود رای بوده باشد **دیگر** صاحب
فکر و اندیشه و معتاد بتامل و تفکر و سکون و وقار تام بود باشد و خوف و تندی و سرعت و خفت بر طبع او غالب نباشد **دیگر**
نیک ذات و خیر اندیش و راست گفتار و راست کردار و با احتیاط و صاحب حزم بوده باشد **دیگر** باصالت رای
و شرف و حسب موسوم باشد و اگر بعضی از اباء او با این شغل موسوم و ممدوح باشند انسب خواهد بود **دیگر**
انکه علوم متکه در این صنعت معتبر است بداند چون علم لغة و نحو و منطق خصوصا فن خطاب و علم معانی و بیان و
مغزها یات قرانیه و احادیث شریفه و امثال معروفه و حکایات مشهوره و امثال ان و بر منشیان و مترسلان منتقدان
مطلع نباشد کودزا و اهل از منه صدر اسلام سالها او قات مترسلان با الفاظ عربی بوده و از مترسلان دور زمان
منتقدان مترسل صاحب بن عباد و ابو اسحق صابی و فاریوش و الفاظ حماد و قدامه و منفاتی حمیدی و بدیعی و حریری
و نوشیعان بلعمی و احمد حسن و ابو نصر کندی معروف بود و باید که دبیر مرکب تاریخ مطلع باشد خصوصا تواریخ
بفصاحت و بلاغت حسن تادیه معروف باشد **دیگر** باید که دبیر و منشی که احکام و ارقام و مکاتیب ملوک نویسد

حزم هوشیاری

نویسد صاحب تجارب باشد و بر مراسلات سلاطین و غیرهم اطلاع داشته باشد و فادان و رسوم اشنا و بیگانه
و قواعد و سنن طوایف مختلفه را بشناسد و اخلاق و طبایع هر کس و هر طایفه را بداند چه در نا شر هر سخنی و استحسان ان
مراعاة رسوم و قواعد و سنن و آداب و اطوار و اخلاق هر طایفه مدخلیتهام دارد چنانچه حکما در کتابها بیان این
نموده اند **دیگر** باید که در هر مقام در اختصار کوشد و از ایراد نطویل محل احتراز لازم داند که خیر الکلام ما
قل و دل و مکرانکه حال و مقام مناسب تطویل باشد چه بعضی اوقات هست که جهة بعضی مصالح تطویل مناسب
افتد **دیگر** از تغلغل الفاظ و تعقید و اسلوبها مشوش احتراز تمام لازم داند و همچنین از استعارات بعیده و تشبیهات
غریبه و امثال ان بلکه باید الفاظ مانوس و عذب باشد و سخن شیرین و روان و اسلوب کلام مرضی باشد و سخن بر وجهی
جاری باشد که معانی واضح باشد و محتاج بفکر نشود و اخر کلام مقوی اول باشد و سخن از تنافر و مناقضت محفوظ
باشد **دیگر** مهما امکن دبیر از کذب و جزاف و دعواها نا پسند و ذکر سخنانیکه ان محتاج بحجج بعیده بوده باشد احتراز
نماید **دیگر** باید که هر سخنی بر نحوی مذکور باشد که بر وجه لطیف اشاره بحجج هر دعوی شده باشد و در مواضع حاجت
باستشهاد بایات قرانیه و احادیث شریفه و امثال مشهوره تمسک جوید **دیگر** مراعاة القاب و مذایح هر کس بر نحوی
شود که مناسب حال او باشد و اصل و نسب و عقل و ادب و لشکر و خزانه و ملک و ولایت او بران دلیل باشد و هر چند دشمن باشد
او را از حد و مرتبهٔ خود فرو تر ندارد و نسبت مخدوم خود را با او محفوظ دارد بر وجهی که منتهی نسبت بمجد و
نکرد و مکر نسبت بکبیکه تکبری نموده باشد و از حد خود تجاوز کرده باشد که بحکم انکه تکبر بر متکبر مذموم نیست و اصوب
اکر مصلحتی تقاضا کند مکافاة او بر وجهیکه عقل اقتضا کند مذموم نباشد **دیگر** باید که دبیر در کیفیت مکاتبت
هر طایفه سنن اسلاف منظور دارد و نظر کند که پادشاهان پیشین از طرف و رسم مراسلات چه نسب و سنن مرعی داشته اند
الزام مرعی دارد و اگر بجهة مصلحتی از ان تعدی شود سبب نا رضا نباشد **دیگر** باید که دبیر طامع نباشد تا سبب حطام و مزخرفات و
اغراض دنیوی در مدح و ذم و غیره نداند و نبی تقاضا کند تجاوز ننماید و باید که قوی دل نباشد و بجبن و
تهیج اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند و غره نباشد و مصلحة مخدوم را در مضافات نهمل از مواضع لوازم و مراسم از
دست ندهد و مراعاة احشام و حرمة ارباب عزت را بسیار نماید و هر چند مراسله بخصم ملک باشد قلم را از وقیعه و بهتان
و ذم و استهزا و شتم و قدح و اغراض نگاهدارد که اینها منافی فوائد تمکین و بزرگیست مگر انکه شخص تجاوز کرده باشد و
از قاعدهٔ حزم و حشمت قدم بیرون نهاده باشد که در اینصورة مکافاة او بر نحوی که عقل تقاضا کند قبیح نیست مجملا باید که
نکذارد که از هیچ راه عناری در کهوای قضا مراسلت بر زدامن حرمت و حشمت و عزت مخدوم او نشیند **دیگر** باید که دبیر
معانی مختلفهٔ هر لفظ را منظور دارد و اگر لفظی از الفاظ مشترکه استعمال کند هر یک از معانی او را بخواطر ارد که مبادا بعضی از
انمعانی منافی غرض باشد یا طرف مقدمه در اینمراد ان باشد بلکه الفاظ نکه در تکلم و استماع نزدیک باشد چنانچه بهتر
از استماع بعضی دیگری بر کوش خود و یاد نخواطر اید ملحوظ و منظور دارد بلکه الفاظ نکه بتصحیف و تحریف دیگری شود تامل
نماید **دیگر** باید که نوشته مضبوط باشد و هیچ نقطه اهمال نشود و از کلمات بیفقطه که بنقطه معنی مبدل شود
احتراز کلی دانند و از بین قبیل شروط در نوشتن احکام و مکاتیب که عظیم باشد و اهتمام تمام در شان ایشان باشد نسیار است
دیگر نوشتها نکه جهة محبت و مودت و دوستی نوشته شود از ایراد الفاظ و معانی که بفال نیکو گیرند ستهام در مفتتح
او اهل سخن غافل نشود و از لفظ نکه بفال نیکو نگیرند احتراز کند و رسم و این طوایف مختلفه در اینباب مختلف است و
انچه مذکور شد بر سبیل ایراد امثال و نحو اشاره است تا دبیر داند که از امثال این امور غافل نباید بود و فکر و احتیاط

احتیاط بسیار باید کرد که بسیار بوده که از چنین غفلتها فسادهای عظیم متولد شده باعراض تمامی فنون کشته و محل
اصول آنچه در سخنان خطابی معتبر است باب مدح ذم و شکایت اعتذار و باب منشاء و رسم و حکمای سابق در این ابواب
قوانین معینه قرار داده اند و لیکن انسنکه دبیر و منشی را معرفت آن قوانین حاصل باشد که فواید بسیار دارد ذکر بعضی
حکایت از منشیان و دبیران امیر نوح اورده اند که اسکافی دبیر که از دبیران آل سامان و ان صناعت نیکو اموخته
و ان صناعت نیکو اموخته بود در دیوان رسالت و انشاء نوح بن منصور سامانی محرری کرد قدر او را نشناختند و بقدر
فضل او را نتواختند از بخارا هجرت کرد و بهراة نزد بلتکین رفت البتکین نزک خرد مند صاحب هنر بود او را عزیز داشت
و دیوان رسالت باو مفوض نمود بنابر انکه در دولت نوح بن منصور نویسندگان بدید امده بودند و بر قدمان استخفاف
میکردند کار البتکین بعصبیت انجامید بحیثیت استخفاف و بی التفاتیکه در حق او رفته بود حکم کرد که لشکرها جمع شوند و با
البتکین محاربه نمایند پس امیر نوح علی بن محتاج الکاتبی را که حاجب بود بر رسالت نزد البتکین فرستاد با نامه مضمون انوعید
و تهدید بسیار و چندان خشونت شده بود که صلح را مجالی و اشتی را راهی نمانده بود تمام نامه ان بود که بیایم و بکوبم و بزنم و
بکشم چون نامه عرض کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نکرفت البتکین ازرده شد و برآشفت و گفت من بندهٔ پدر او بودم اما
وقتیکه پدر او از دار فنا بدار بقا مرفت او را بمن سپرد نه مرا با او کرچه از روی ظاهر مرا در فرمان او مینباید بود اما
چون فضیحت را بر تحفظ حمل کنی بخلاف این باید که مرد رعراحل نشیم و او در منازل شباب او را انها که بر این میدارند
نا فضا نند نه ناصحان و هادمان این وجود مانند نه خادمان اسکافی را گفت جواب نامهٔ او نویس در نامه شدهٔ و استخفاف
و بر پشت نامهٔ او جواب نویس اسکافی بدیهه جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم و این به ز انوشت که با نوح
قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین یعنی ای نوح بحقوکه جدال کردی با ما
پس بیا که دیدی جدال با ما را پس بها و از برای ما انچه وعده کرده ما را اکر راست کفتی چون این نامه بامیر خراسان نوح
ابن منصور رسید بخواند بدیهه او نیز جوابی نبشت و ارباب دولت مذنبان از حسن بدیهه او تعجب کردند و چون بر خراسان استیلا یافت
اسکافی پنهان شد و ترسان و هراسان میبود تا انکه امیر نوح کس فرستاد و او را طلب کرد و دیکری خاص خود با و ذاد و
در میان اهل قلم معظم و معروف شد حکایت چون کار اسکافی بلند شد و در خدمت نوح بن منصور متمکن کشت یکی از
کاکیهٔ در کرکوه فهستان عاصی شد و عمال بخوارو سمنان فرستاد و چند شهر از قومس بکرفت نوح بن منصور بترسید
سبب انکه او مرکز صاحب کفایت و شهامت بود بندارک حال او مشغول شد و ناشر سپهسالار را با هفت هزار سوار بجرجان
او نامزد کرد که بر رود و انکار را بکفایت مقرون سازد که ناشر عظیم خرد مند و رکوشش های بود و از مضایقها تواند بیکو بدر شد
و فیروزجنك بود و از هیچ کار بیم را در بر نکشته بود و از هیچ حرب شکسته نیامده و نا او زند بود کار السامان طراوت
و رونق تمام داشت چون امیر نوح در انبوا فهٔ سپاه رمنا مل بود کسی فرستاد و اسکافی را بخواند و کفت مرا از این امر عظیم
هراسانم که ناکان مرکز دلیر است و با مرکز و دلیری کفایت او سخی است از نا لهٔ هم چو او کم افتاده باید که با ناش
موافقت کنی و هر چه در این لشکر کشی از وقوف شود بنویسی و مرا در مقام خواهم کرد نا پشت لشکر من کرم
باشد باید که هر روز مترع با نامه تو من برسد و هر چه پیش آید با شد ز ان نامه ثبت کنی اسکافی کفت فرمان برادرم با ناش
از بخارا برفت و از چمون عبور کردند با هفت هزار سوار پیش اهر ناش لشکر را خلعت داد و با عزمی در رستی وی برکی نهاد
ناکان باده هزار مرد جنکی مصلح بر درکی نشسته بود که ناشر رسید و از شهر درکذشت و در مقابل فرود امد رسولان
امد و شد کردن کرفتند و چون ناکان مغرور بود و را بهابر مصاف قرار کرفت ناشر بر کوهی بود چهل سال سپهسالار

هشت
ویران کهن
و برهمزن

سالار کرده و از ان قسم وقایع بسیار کذرانیده تمامی بنکو کرد و لشکر او غالب امدند و ناکان کشته شد ناشر روی
باسکافی کرد و کفت اول کبوتری باید فرستاد و در عقب ان مسرعی اما جمله وقایع را ببایست نکته بنکته بیان باید کرد که همکی
احوال مفهوم شود و مقصود حاصل کردد اسکافی قدری کاغذ برداشت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما ما کان
صاحب کار سپهسالار و السلام یعنی ما کان همچنام خود شد و لفظ ما کان معنیش انستکه نبود چون این نامه بامیر نوح رسید
تعجب نمود و اسباب بی فاهمه اسکافی را تازه نمود و کفت چنین کس را مرتبه باید داشت حکایت صاحب اسکافی اسمعیل
عباد رقم فاضی نعین کرده بود که با و اعتقاد تمام نمود و با نوشت چندی بر خلاف ما اخبار منهمند و صاحب را ور نمکرد
تا وقتیکه جمعی از مردم قلعه شهادت دادند که او در فلان وقت نه پانصد سپاه در شوکرفته بر صاحب عظیم مستکرامد
فلم بر داشت و بنوشت انها القاضی بفهم فد عرکناك و فهم چون بنظر قاضی رسید کفت مرا عزل نکرد الا این سخه
منشومه حکایت لمغان شهریست از اعمال دیار غزنین و میان ایشان و کفار هندکوهی فاصله است پیوسته
از تاخت و شبیخون کفار خائف باشند اما لمغانیان مردم بشکوه امدند و تنك چشمی و رزالت ایشان تا بحدیست که از برای
یك بیضه کبوتر یا یك توبرهٔ کاه که بزر ایشان زیادتی رود بنظام غزنین امده دعوها کنند و بیحاصل مقصود باز نکردند در عهد
یمین الدوله محمود سبکتکین شبی کفار بر ایشان شبیخون کردند و اندك خرابی بحال ایشان راه یافت و او بلاکنان و خانه
در ان غزنین امدند و بیارکاه سلطان شده زاری زار بنالیدند و هنوز توبه و تزویر ایشان ظاهر نشده بود خواجه
بزرك احمد بن حسن میمندی را بر ایشان رحم امد خراج امسال با یشان بخشید ایشان با فرخ و بشاشی تمام باز کشتند
و امسال هر قریه بر هشتاد سال دیکر بدیوان امده زاری از اول بیش اغاز کردند که پارسال ما را خواجه ذر ظل رعایت
بود که لمغانیان بر ما طلبند عرضه ایشان را کرفته بر پشت ان نوشت که انچه خراج خراج و واه اداؤه و ذر از ذکا
اینجا نیز مثل شد حکایت از سخنان موزج مختصر که افادهٔ مطلب تمام نموده نوشته ظاهر زوالیمین است
در وقتیکه در عقبهٔ حلوان با علی بن عیسی محاربه نمود و او را بکشت بمرو نامه نوشت بمامون که کمتر بن ظاهر امیر موفق
خلافت از مهین بوسی مینکند در حالتیکه سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انکشتری او در انکشت کرده و السلام و
این ایجاز بنهایت محمود حکایت کودخان خطائی در سمرقند با سلطان اعظم سنجر ملکشاه مصاف کرد و
سنجر با شکست داده ما وراء النهر او را مستلم شد کودخان در بخارا اسمکین را بنیابت خود تعیین نمود و او را بتاج الاسلام
احمد بن عبدالله نیز سپرد که هر چه کند با شارهٔ او کند چون کودخان باز کشت اسمکین را بنیابت خود بغایت مهذب الحالیات
دست تظلم و بیداد بر او کرد و از بخارا استخراج اموال کردن کرفت جماعتی نزد کودخان رفته تظلم نمودند کودخان نامه
بخط خویش بنویسد که اسمکین بداند میان ما اکرچه مسافت دور است رضا و سخط ما با او نزدیکست اسمکین ان
کند که احمد فرماید و احمد ان فرماید که محمد فرموده است حکایت او رده اند که در زمان ملوك سابق
روزکار پیشه داران و کیا بان و اکاسره و خلفا رسم بوده که مفاخرت بعدل و فضل کردندی و هر رسول که فرستادندی
از حکم و رموز و دقایق و مسائل با او همراه کردندی و در اثنای مکالمت پادشاه محتاج شدی بار باب عقل و هنر و اصحاب رای و اثر
و چند مجلس بان کذرانیدندی تا جواب با سئوال و دعوی بر بایه چیزی قرار کرفتی انکاه رسول را کسیل کردندی و این نامه نوزدهم قرار بود

بود تا روزگار سلطان محمود غزنوی بعد از او چون دولت سلجوقیان بدید آمد ایشان نزکان بیابان نشین بودند و از مجاری ملک و آثار معالی امور بی‌خبر نداشتند از سوم در میان ایشان منذر نشد **حکایة** سلطان محمود رسولی بماوراء النهر فرستاد بنزدیک بغراخان و در نامه تحریر کرد که قال الله تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ و اصحاب خطابه تقوی را بقیران قرار داده اند که هیچ نقصانی که از آن زیر هیزنا بدید کرد ارواح انسانرا بدتر از جهل نیست و کلام او حجت اقویا بکار بر صحت این قول گواهی میدهد که وَالَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجٰاتٍ پس صاحبان علم که ائمهٔ ماوراء النهرند علماء زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان ارض و زمانند خبر دهند که دین چیست و اسلام چیست و ایمان چیست و احسان چیست و تقوی چیست و امر معروف و نهی منکر چیست و رحم چیست و شفقت چیست و عدل چیست و فضل چیست چون نامهٔ بغراخان رسید علماء ماوراء النهر را جمع کرد و بجواب آن نکلما انضاموا کردند چند کس از کبار علماء انتقاد نمودند که هر یک در این باب کتابی نوشته ما هی چند مهلت خواستند محمد بن عبد الله کاتب که دبیر بغراخان بود گفتند من این سؤال را تنها رد و کله جواب گویم که چون افاضل اسلام به بینند به پسندند پس بطریق فتوی در پایین مسائل نوشت قال النبی صلی الله علیه و آله العظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله افاضل ماوراء النهر این جواب را پسندیدند و چون این جواب بغزنین رسید اعاظم و افاضل اند بار تحسین نمودند **حکایة** آورده اند که یکی از دبیران خلفای بنی عباس بوالی مصر نامه مینوشت خواطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده سخن بپرداخت و در و نکات لطیف بسخن عباراة کما لاهتمام مرعی میداشت ناگاه کنیزش از در در آمد و گفت از نمانده چنان شوریده خواطر و پریشان طبع شد که سیاهی سخن از دست بداد و در آن نامه نوشت که از نمانده نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و از سهو که نوشته بود خبر نداشت چون بخلیفه رسید نامه را مطالعه کرد و خبر از نمانده و جهه ان لفظ هیچ محلی پیدا نتوانست کرد که سیاهی بکانه نویسد فرستاد و منشی را طلب کرد و ابخال از و پرسید منشی بغایة خجل شد و صورت واقعه را از روی راستی بیان نمود خلیفه تعجب نمود و گفت حیف باشد که خواطرهای امثال شما بلغای دوران مغلوب تعدی و تطاول فکر معاش سازیم بعد از ان اسباب فراهتی انتظام معاش او را بر وجهی مقرر داشت که مزیدی بر ان گنجایش نداشت و فایدهٔ ایحکایة دو چیز است یکی انکه منشی در وقت نوشتن نامها و حکمها باید که مطمئن خواطر و بارام باشد و از عوارض نقصی که باعث تشویش خواطر و انفعال نفس میشود سالم باشد چه گاهی انفعالات نفسانی در ابخال باعث تشویش و اختلاط ذهن میشود و باعث بی ربطی عبارات می گردد چنانچه در این واقعه شد و گاهی باعث آن میشود که منشی از آن اعتدالی که در آن نامه و حکم ملحوظ میباید داشت تعدی میکند مثلا اگر در ابخال غضب بر نفس منشی مستولی باشد در نوشتن طبعش چون قابل بحدت و تندی است گاه باشد که در سیاهی بحر بر آن اسلوب جاری شود و هذا اسیاست که منشی را اخلاق باعتدال باشد و غضوب و منهور نباشد و بدمل و جبان نیز نباشد و علی هذا القیاس فائدهٔ دوم انکه بر پادشاهان لازمست که کفایة معاش و ارزاق و مؤونات منشیان و سایر خادمان و ملازمان و تمهید اسباب فراهت و فراغ بال ایشان بر نحوی کنند که از تمامی امور مذکوره باعث تشویش و تفرقه خواطر ایشان نتواند شد

فصل بیستم در آداب مستوفیان و ارباب دفاتر و کتاب و محاسبان و اصحاب اعمال

ملوک و وزراء سابق جهت ضبط امور پادشاهی و حفظ محاسبات مبالغ زیاده بر ارتفاع و مقرر ات ایشان و ضبط عدد سپاه و ارزاق و مقرر ات ایشان و ضبط املاک و مواضع ممالک و اموالیکه از هر قبیلست دفاتر وضع کرده اند

اند و جهت حفظ و ضبط امور مذکوره قواعد و قوانین قرار داده و جماعتی مقرر داشته اند که ضبط و حفظ این قوانین مینمودند و مناصب جهت ایشان تعیین نموده و وظایف و مقرر اتی و مرسومات از جهت هر یک مقرر داشته و اگر در این قواعد اختلالی رود هر یک از ارباب مناصبی که حفظ و ضبط قواعد مذکوره در عهدهٔ کفایة ایشانست سؤال کفایة بجا بیاورند خلل در امور مذکوره راه نیابد و اگر در کاری بنا شد و بی انتظامی مستمر گردد خلل بحال شاه و سپاه و رعیت راه یابد پس بر پادشاه لازم است که تدبیر این امور بر نحوی کند که اختلالی بامور مذکوره راه نیابد و در این باب پادشاه را چند شرط مراعاة باید کرد اول آنکه جهة هر منصبی که تعیین باید نمود که صاحب کفایة باشد و موقوف انکار و از اصل نباشد و شریطه که در فضل اول این باب مذکور شد رعایة باید کرد دیگر اندازهٔ مرسوم و مقرر و مواجب هر یک را موافق اندازهٔ و حد تعیین باید نمود که نه چنان باشد که مقرراة ایشان وافی بمعاش ایشان نباشد و نه چنان باشد که نسبت بجد و مرتبه و اندازهٔ شغل و حق خدمت ایشان زیاده باشد که چون طریقهٔ زیادتی معمول شود مرتبه مرتبه توقعات هر کس زیاده شود و کار بجائی رسد که هیچ کس راضی نشود و مداخل ملک و افی بتوقعات مطمعان خلق نکند ما چون معلوم شود که ملک تبدیر و فنی استخفاف و اندازه عمل نمیکند و بیموقع و بیجا بر سبیل اسراف مجاوز از حد تمنا بذل بالضروره و هر کس بسهمی که لایق و سزاست قناعت نمیاید دیگر از ایشان بیش از همه ارباب مناصب و اعمال توقع راستی و راست قلمی نباید داشت و اگر از یکی از ایشان ناراستی و خیانتی بظهور رسد اهمال و تغافل نباید نمود و کوشمالی بسزا باید داد که باعث عبرت دیگران گردد که اگر این زاویه کشوده شود و تغیری بظهور نرسد بتدریج زیاده شود و دیگران نیز خیانتها بکنند و مرتبه مرتبه مقتضی اخلال امور گردد بلکه ملک منکدر گردد و خاجزان قوم از خلاف حساب خیانت کردن اغلب اوقات بغیر از بیم و خوف از جانب پادشاه چیزی نیست چون این معنی رفع شود دیگر چه چیز خاجزان توانند بود **دیگر** باید که پادشاه ایشانرا مانع باشد که جهة کارسازی حسابی که بر ایشان لازم باشد از سپاهیان و رعایا توقعات کنند و طمع بیش از سوخت خود ننمایند و مانع باشد که ناخبره در کارسازی مردم خصوصا سپاهیان منهو د باشند و ایشانرا از تعطیل اوقات و اشتغال بملاهی مانع باشد و در این باب تاکید منهو ده باشد **دیگر** باید که پادشاه تاکید منهو ده باشد که حواله و اطلاق بتوقیعات بر رعایا در وقتی باشد که بر رعیت داء خراج و حقوق دیوانی ثابت شده و پیش از وقت نفع حاصل و ابهام سهولة از حواله ننمایند تا باعث خرابی و شکستگی رعیت نگردد **دیگر** مبنا باید که پادشاه تاکید منهو ده باشد که میزان عدل و قانون تعدیل را از دست ندهند و جانب پادشاه را زیاده از قدر حق بر رعیت رجحان ندهند و اگر بیگاه رعیت نقصانی بپادشاه رسد آنرا بتحمل بر رعیت ننمایند و در مواضعیکه خرابی راه یافته باشد و خراجات و مؤونات ایشان سنگین باشد و کنجایش تخفیف باشد که عرض بخدمت پادشاه بدستور مقرر حواله و اطلاق ننمایند و چون در این باب پادشاه ایشانرا مواخذه نماید که و اعتراض کند ایشان نزد سلوک طریق احتیاط نخواهند کرد و چنین امور نپسندیدگان و ارباب بیهوان منوط بآراء سائبه و وزراء اعظم است پادشاه در این باب و وزرا اعظم تاکید نمایند که در این باب در بر اعظم تاکید نماید که در این ابواب اهتمام تمام لازم داند و هر چند وزیر دانا و مشفق و مخلص باشد لیکن تاکید و کفتن پادشاه را تاثیری دیگر است شرط است که آنچه پادشاه گوید و تاکید نماید مفحص آن نماید که موافق معمول میشود یا نه و اگر العیاذ بالله فتوری در نفاذ اوامر و نواهی سلطانی بشود کمتر ادراک آن از همه چیز مهمتر است چه ثمرهٔ باغ سلطنت در نفاذ امر و اجراء احکام است چون در آن سستی و اختلالی عارض شود سلطنت چون درخت باغ بیحاصل خواهد بود بلکه اگر آن مستمر شود روز بروز مقتضی باختلال امور و اختلال دولت میگردد و لهذا اعاظم سلاطین و اتباع و

وخدم ایشان در تقویم امور اهتمام تمام منهوه اند و دائی مستی و کسالت راه ندهند اصول احکام پادشاهی از همه جرائم عظیم تر میشمرده اند بلکه اکثر اوقات در ابتدا بواب از خدا عند التجاوز منهوه اند **حکایة** محمد خان شیبانی از اعاظم سلاطین ازبک افتاد او زبک بود و از مشاهیر ائمه ترکستان تا حدود شمنان و کرمخ فرمان او بود در سنه میان نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل الحسینی الموسوی الصفوی انار الله تعالی برهانه و محمد خان در ظاهر مرو محاربه عظیم رو داده محمد خان کشته شد و اولیاء دولت شاهی را غلبه عظیم بر جنود او زبک حاصل گردید ممالک خراسان مفتوح شد فتح نامها باطراف ممالک خراسان ارسال داشتند از انجمله فتح نامه بود که بشهر هراة ارسال شد و شهر مذکور در اونوقت مجمع اکابر و افاضل و اعاظم و اعیان روزگار بود و مسالهای دراز بود که دار السلطنه بود و سپاهی بسیار از او زبک و غیرهم در انشهر بود چنانچه شنیده ام که دوازده هزار سپاه در اونوقت در هراة جمع بودند از جانب حضرت شاهی قورچی قلیچخان بنام برسانیدند حکم پادشاهی که متضمن بشارة فتح و استمالت خلایق بود و امر و نواهی بود فاموکردند اکابر و افاضل و اعیان و سایر خلایق در مسجد جامع جمع شدند و حافظ زین الدین محمد کاهی منبر رفته شروع در خواندن حکم نمود و چون بجذب لعن و سب مخالفان حضرت امیر المؤمنین رسید و مسجد از شیعیان متعصب او زبکان و هروبان و امثال ایشان که بر کرسی زین از شر خود نسبا شده که کذشته خونها ریخته اند ذبذبه و غلغله و سب و لعن شهری بغایت غریب و بدیع منهوه شنیده شد فزع کرده در ذکر لعن و سب تامل و توقف نمودند همان مسجد بضرب تیغ قلیچخان کشته کردند دیگری بر منبر رفته خواندن حکم را بانمام رسانیدند فزع و خوف و رعب عظیم بر ضمایر خلایق مستولی یافت شنیده ام که در انمجلس سیف الدین احمد نقشوانی که شیخ الاسلام کل خراسان بود و در نشستن بغایت متعصب بود و در نوبتی که نواب فردوس مکانی بخراسان تشریف حضور ارزانی داشتند بموجب حکم پادشاهی کشته کردید در انمجلس نشسته بود و در پهلوی او یکی از علماء غریجوم بود چون کشتن خطیب بوقوع امد مولانا سیف الدین کفت این عجب نیست که شعله کشیده امتاز و دفرو خواهد نشست انمجلس از احوال زایچه طالع خضرت شاهی اطلاع داشت و میدانست که اینود و دمان عظیم الشان سالهای منادی مرکز قرار سلطنت و جهانبانی و محط رحال کشور کشائی و جهانستانی خواهد بود و امتداد ایام دولت و عظمت و اقبال ایشان محشر مقرون بدوام و خلود بوده ازافت انقطاع و انصرام محروس خواهد بود کفت اینست انشی شعله کشیده امتاز و دفرو خواهد نشست

باب سیم از قسم دوم کتاب وضة الامنای عباسی در آداب تدبیر فرسلوپادشاهان نسبة بطبقات دیکر

طبقه اول اهل قلم که یکی اهل شمشیر اند چون سپاهیان و غازیان و امرای سپاه و حکام سایر خدمها و اهل باس و شجاعت که حامی سایر ملک و دولت و ناموس طبقات دیکر که مذکور میشود و در انها چند فصل است

فصل اول در تدبیر طبقه اهل شمشیر باید دانست که مجاهدات افضل سپاه است و وجود اهل شمشیر و سپاهیان و صاحبان شجاعت و باس در نظام عالم ضروری است از حضرت رسالت منقولست که فرموده اند الخیر کله فی السیف و لا یفهم الناس الا السیف یعنی همه کس خیر در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر است و راست نیاید در مزبدها الا شمشیر و سیاهی است که بوظایع بنی آدم فساد و غلبه مستولی است و بسیاری از مردمان خاطر منقلب دارند که اینچه در تحت تصرف دیکری میبینند بخورند و اکر ملک در تصرف کسی باشد اکر دیکری در قوت و قوه و توانائی خود نیابد طمع کردن ان ملک ننماید و یا بخود دارد قناعت نمیکند و دفع افت منقلبان و طامعان شمشیر و بکف پسر پادشاه از همه چیز لازم تر است و تربیت سپاه است چه سپاهیان حامیان ملک و ملت و مخازن سپاه بیضه اسلام

اسلام و دافعان افات ظالمان و متغلبانند و فی الحقیقه امر پادشاهی بوجود سپاه قائم است پس بر پادشاه لازم است که سپاه بقدری که در حفظ مملکت او ضرور است مقرر دارد بلکه کوشش منهوه باشد که در روز بروز عدد سپاه او زیاده میشده باشد و چون مداخل هر ملکی چندان نیست که پادشاه بهر قدر که خواهد لشکر تواند کرفت بلکه مداخل هر ملک باندازه محدود است پس بر پادشاه لازم است که خرجها بنکه بسیار ضرور نباشد کم کند مانند تکلفات زیاد بتها در ماکول و ملبوس و انعامات و مقرراة جاعتیکه وجود ایشان در نظام ملک و ملت چندان مدخلی ندارد و از اصرف لشکری نماید و اموال زاد در چیزهای عبث که معتد به ندارد خرج ننماید و از اصرف محقر و سر انجام عساکر نماید بچه رونق پادشاهی و ملک و مهابت پادشاه در نظر دشمنان و مخالفان و اعداء دولت باتمام سپاه است چون سپاه بسیار باشد و راسته و منتظم دشمنان عاجز باشند و همیشه خوف و رعب در دل ایشان باشد و مطیع و مسخر فرمان بردار باشند و اکر پادشاه از ایشان خان خواهد مضایقه نتوانند کرد و اقل مرتبه انستکه پادشاه و اهل ملک او بالکلیه از شر و افات اعداء ملک ایمن باشند و دست تعدی و تطاول ایشان بالکلیه کوتاه باشد اما اکر لشکر پادشاه کم باشد یا ساماندار سر انجام ایشان چنانچه باید نباشد یا بیمخ و قافه و احتیاج مبتلا باشند پادشاه زاد در نظر خصمان وقع و هیبتی نماند و اکر ایشانرا سر انجامی نباشد و فرصتی نیابند طمع از ملک کوتاه نکنند اکر توانند در مقام ملک کیری در ایند و اکر از عهده ان بیرون نتوانند امد در غارت کردن و بر اطراف ملک تاختن و نهب و اسر بیحیا اوردن کوتاهی نکنند و چون ایشان بمعنی لشکر تو و متولی اکردد و هیچ عظیم بر رونق و سر انجام ملک راه نیابد و از اطراف و شمنان مواد طمعها در حرکت اید و فساد و شورش تمام در ملک بدید اید و شرط عقل نیست که اکر وقتی چند جهان ساکن باشد و از هیچ طرف شور شی و فتنه پیدا نشود ملک غافل کردد و در تنظیم امور سپاه و اعداد ان جهة وقت خاصت نکوشد و سپاه مستعد مکمل جهة روزکار ضرورت مهیا ندارد و نکه بران کند که خاجی بسیار نیست و غالبا از ممده است و دشمنی زبردست و اکر خاجی بشود بتحصیل سپاه انست در اونوقت نهته میتوانکرد جز الحال اموال و خزاین صرف ایشان شود چه امکان و هیبت ضعیف و موافق قانون حکمت و عقل نیست زیرا که از ممده طبیعی مزاج ایشجهان نیست و بنا مزاج عالم کون و فساد بر تغیر و انقلاب و اضطراب است اناپان و اصحاب تجارب دانند که اکر چند روز مزاج جهان از ممده باشد مواد فساد ذخیره است و قدری کلی از ان جمع میشود و هیچ کس و هیچ چیز بر یکحال نمانده و بیشتر کسی خبر دار نمیشود که از فلان ناحیه دشمنی قوی بحرکت درخواهد امد مانند بیماریکه بیشتر از حدوثان خبر بکسی نمیرسد بلکه اثر ان بیک ناکاه ظاهر میشود همچنین بیک ناکاه اثر حرکت و عصاد متخصوص بظهور میرسد و هرکاه لشکر مهیا نباشد در اونوقت لشکر نمیتوانکرفت و تحصیل ان اسان نیست و لشکریان که در اونوقت سامان نیابند و بجربة حال ایشان نشده باشد و سالها در زیده اینکار نشده باشند پیداست که از ایشان چه کار خواهد امد بلکه چنان لشکری باعث خرابی و بی اشطامی و شکست لشکر از موه میشود و عمده ان سپاه یه از وجود است پس بر پادشاه لازم است که پیش از وقوع وقایع و حدوث حوادث سر انجام لشکرها بنماید و لشکر همیشه مهیا و مستعد و حاضر داشته باشد که در وقت حاجت بادنی اشارة اجتماع عساکر و خصوص ایشان میسور و مقدور باشد تا در وقت ظهور ازاله فتنه و فساد مخالفان و خصمان طریق دفع ایشان موقوف بر امور بعید الوقوع نباشد همچنانکه در وقت صحت ابدان اکر کسی مغرور بصحت خود کردد تحصیل و اذخار ادویه حاجت نهیست و وجود کسانیکه ادویه از مواضع بعیده میاورند و ذخیره میکنند عبث است چه الحال صحت حاصلست

است اگر بیماری روی نهد دارو نیز تحصیل دوا خواهد شد بنابر آنکه بعضی ادویه از مصر آرند و بعضی از شام و بعضی از چین و ختا و بعضی از هند و سند اگر بیشتر مهیا و زده باشند و در مخازن و بیوتات سلاطین و اکابر و دکاکین دوا فروشان ذخیره محفوظ نباشد در وقت حدوث مرض چگونه تحصیل توان کرد و همچنین بعضی تراکیب و معاجین باشد که باید مدتی بران بگذرد که آثار مطلوبه بران مترتب گردد در حین حدوث امراض چگونه تحصیل آن توان کرد و بسیار بوده که پادشاه را بسبب اسراف و تبذیر و توسع در علاء ماکولات و مفاخر ملبوسات و مفروشات و بذل مالها بغیر موقع و امثال آن خرج بسیار بوده و بسبب بی انتظامی امور و عدم کفایت ارباب اشغال و عمال و اهمالی عمال و ظلم و تعدی ایشان خرابی بحال رعایا و مملکت راه یافته و ضعف و نقصان فاحش بمغربان گذشته و چیزها بسیار از دخل شاهی بوده و وزراء حقیقت را چنانچه معروض نتوانسته اند داشت یا مداهنه و مساهله را بمصلحت خود اقرب دانسته اند و چون مداخل معهوده مستمره وفا باخراجات نمینموده مضطر گشته اند و معروض ملک داشته که مداخل فلان ولایت چرا صرف لشکریان و امرا شود در آن ناحیه لشکری در کار نیست باید که بخاصه دیوان متعلق باشد و باعث وفور مداخل سلطانی گردد و گاه بوده که اگر در طبع ملک میل بجمع مال و کثرت خزاین و وفور مقتنیات فهمیده اند معروض داشته اند که مداخل فلان ولایت هر سال چندان میشود و صرف لشکر الحال و دو میشود و ملک آنرا میداند و حاجت بچندین لشکر نیست چرا مداخل مملکت در خزانه جمع نشود تا باعث وفور خزانه باشد و چون حاجت بلشکر افتد چون خزانه معمور باشد تحصیل لشکر بمال میتوان کرد و فی الحقیقه هر گاه حاجت شود تحصیل آن آسان است و این رای بغایت تباه و وجه فساد این رای باندک تاملی معلوم میشود و محقق است که خزانه و مال بلشکر بهم میرسد و بسیاری خزانه نیز از جهت لشکر است پس تدبیر امر لشکر از معظمات مهمات امور ملکست باید که ملک در این باب از خود بتغافل یا اهمال راضی نشود و اعتقاد کند که ممکن باشد از خرجهای خود کم کند و بر لشکر افزاید و بلادیکه در سابق الایام و ازمنه سالفه صرف حوایج سپاهیان میشده و در آن بلاد لشکرهای مقرر میبوده اند را استمرار دهند زیرا که مردمان پیشین را تجارب حاصل بوده و اندیشهای با صواب و فکرهای عمیق داشته اند و قواعدیکه تمهید نموده اند مقرون بصواب و مبنی بر قواعد و قوانین حزم و دور اندیشی است بر ملک لازم است که بیقین که کمال وضوح داشته باشد رسوم و سنن سالفه را تغییر ندهد و باید که نسبت پادشاه با سپاه چون نسبت باغبان باشد با نهالها که نهال تازه مینشاند و از تربیت میکند و آب میدهد و بحد کمال میرساند و گیاهها و نهالهای ضایع و بیجا که در باغست بیرون میکند و همچنانکه بعضی گیاهها میباشد که فایده ندارد و باعث تضییع بعضی درختان میبوده میشود همچنین بعضی لشکریان باشند که از ایشان فایده منصور نباشد و فساد ایشان بدیگران سرایت کند پس باید که ملک از این غافل نباشد و ایشان را بدل بهتر کند و بباید دانست که تحصیل سپاه نیکو به از بسیاری سپاه است پس باید که سپاهیان مردم دلیر برگزیده شجاع ثابت رای ثابت قدم باشند که از عار فرار بغایت محترز باشند و مردم بیدل لرزنده ترسنده بمعرفت بکار محاربه عدم ایشان به از وجود است چون سپاه نیکو باشند و دلیر و شجاع از یکی ایشان باک نیست و گفته اند چون عدد سپاه بدوازده هزار برسد و همه دلیر و یکجهت باشند دیگر از قلت مغلوب نمی شوند و عدد سپاه هر چند بسیار باشند چون یکدل و یکرای و دلیر نباشند نفع ندهد حکیم افلاطون الهی در بعضی از نصایح خود خطاب به بعضی ملوک گفته وَاصْرِفْ أَكْثَرَ اهْتِمَامِكَ فِي الْجُنْدِ إِلَى تَقْوِيمِ الْمُقَاتِلَةِ یعنی صرف ساز بیشتر اهتمام را در سپاه بجانب تقویم مقاتلان و حرب کنندگان فَاسْتَوْفِ عَلَيْهِمْ شَرَائِطَ الْخِدْمَةِ

الخدمة یعنی استیفا کن بر ایشان شرائط خدمت را غرض حکیم آنست که شرائط و لوازم و مراسم که معتبر است در سپاه از ایشان طلب میکرده باش و ایشان را بر غفلت و کسالت و بیکاری باز مگذار که چون سپاهیان بعادت بفراغت و راحت کنند و اثقال حرب را دفع باز گذارند و بشغلها که بیرون از رسوم سپاه گیری باشد بپردازند کار خود را فراموش کنند و سر رشته آن از دست بدهند و چون واقعه مشکل پیش آید آنچه کار دل و دست باشد از ایشان نیاید و گاه باشد عدم چنان کسان در معرکه مصاف به از وجود باشد وَوَفِّهِمْ مَا لَهُمْ مِنَ الْأَجْرِ إِلَى فَرْضِهَا الْاِسْتِحْقَاقُ یعنی وفا کن با ایشان برسان آنچه از جهت ایشانست از اجرتیکه استحقاق آن را فرض و لازم کرده اند و در ضمن این کلام چند سخن منصوص است یکی آنکه پادشاه اجرت عمل هر کس از سپاهیان را توفیه کند و بایشان برساند و بنحوی نماید که ادرار و معونات و مرسومات و ادرارات ایشان بقصور و انکسار مقرر نسبت باشد تا ایشان را دل مشغول نباشد و از جان کوشش کنند و محبت پادشاه در دل ایشان متمکن باشد دوم شرط انصاف نباشد که بدل جان خواهند و در نان مضایقه کنند بزرجمهر گفته بود که چنان توسعه مکن بر سپاهی که از تو مستغنی شوند و چنان تنگ مگیر که از تو نفور باشند عطا کن با ایشان عطاء وسط و منع کن از ایشان منع جمیل و امید را بر ایشان فراخ کن یعنی چنان کن که امید ایشان بتو بسیار باشد و توسعه بسیار در عطا ایشان مکن نقل است که ابو جعفر منصور لشکر بناحیه میفرستاد بسیار کرد که از لشکر این سخن را نقل نمود و گفت باین سخن عمل کنید آنگاه گفت اعرابی نیکو گفته که أَجِعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ یعنی سگ خود را گرسنه بدار تا از عقب تو بیاید ابو العباس طوسی که یکی از امراء او بود گفت یا امیر المؤمنین میترسم که هر گاه دیگری نان با او نماید ترا بگذارد و از عقب وی برود در رسوم ملوک سابقه و خلفا و پیشینیان چنان بوده که هر ماه ارزاق و معونات سپاه را از خزانه میداده اند بغیر از عطایا و انعامات که علیحده میداده اند و در ضمن این فایده بسیار هست اول آنکه ایشان همیشه در دار الملک حاضر باشند دوم آنکه ایشان را از جهت تحصیل معونات تعب بسیار نباید کشید و ایشان بغیر شغل خود نباید پرداخت سیوم هر ماه حاضر شوند و نعمت پادشاه بر ایشان متجدد و متکرر میشده باشد و ممنون گرانی انعام باشند و محبت پادشاه در دل ایشان در نمو و ازدیاد باشد چهارم حاجت ایشان به پادشاه مستمر بوده باشد و موقوف و معلق باو تا مستقل نباشند و آنچه رسم بعضی ملوک بوده که هر روز چندین هزار کس از افراد سپاهیان بدرگاه پادشاه حاضر شوند و آش و نان خورند نیز متضمن چندین منافع و فواید هست لیکن در بلاد دیگر این رسوم و قواعد معمول و مستمر نه شده احداث آن صعوبت تمام دارد و بباید دانست که اجرت عمل سپاهیان نه همین ارزاق و معونات متعارفست بلکه انواع اکرام و مهربانی و نیکوئی نمودن و انواع تلطفات قولی و فعلی مرعی داشتن و بخود نزدیک داشتن و سخن گفتن و التفات نمودن نیز معتبر است و آنرا بقدر استحقاق و نیکو خدمتی و اخلاص مندی و کارهای نیکو که از ایشان بظهور رسد متفاوت باید داشت دیگر آنچه بایشان دهد از اجرت بر وفق اندازه استحقاق و عمل و نیکو خدمتی باشد نه بر سبیل اتفاق یا شفاعت شافعی یا جهت دیگر غیر استحقاق ناشی از خدمت چه هر گاه توفیه حقوق بر قانون معدلت باشد روز بروز سپاهیان در کار و عمل کوشش خواهند افزود و در صنایع خود نیز خواهند نمود وَقَدِّمْ عَلَيْهِمْ خِيَارَهُمْ وَذَوِي النَّبَاهَةِ فِيهِمْ یعنی پیش و امیر ساز بر ایشان خیار و برگزیدگان ایشان را و صاحبان بزرگی و نامداری ایشان را در این کلام اشاره بآنست که سرکرده و امیر هر سپاه باید که برگزیده و منتخب و نکوه باشد و شرایط و لوازم امارت که شجاعت و تدبیر و سخاوت و وفور تجارب و حرف قیامت او را حاصل باشد و صاحب نام و آوازه و

وشهره باشد وقوتهم على المسير في بعوثك والتنقل فيما حولك يعني بقوتهم ايشان كن برجا نيكه ايشانرا هر جا
وتنقل نمودن وكرد بيدن در مصلحة اينجا بكه بتواضانة نموده وتقويم ملك ايشانرا در امر مذكور باشود كه ايشانرا
در تعليم وتعلم سپاه كرى مبذاشته باشد چنانچه ايشان درآن باب مكمل باشند وقواعد وقوانينكه در سفر وحرب
بجانب آن ناحيه خاص معتبر باشد تعليم نمايند وتهيه واستعداد بكه ايشانرا در انسفر ضرور باشد مهيا دارد
مانند خرجي راه ومركب وسلاح وساير جوارح ولا توطئن منهم بلدا من بلدانك فتركن
الى الدعة وبستوطى منها دار المجرة وتجنز له الايثار للراحة يعني متوطن مسازكسانيرا كه پيشرو
ومقدمه ازلشكر باشند در بلدى از بلدانت كه توطن ايشان در بلد باعث ان شود كه ميل راحت وفراغت
كنند وبا بر فراش عجز كذارند وايشانرا اخبار راحت منقطع سازد از كاريكه متوجه انند وحبب اليهم حسن
المواساة واثرهم على انفسهم بنائل تصل اليك من بعدهم يعني با ايشان بنكوئي ومواسا
يعني با ياران ورفيقان در ضرورتها واموال بذل كردن ومضايقه نداشتن وايشانرا جزا واجر بده بقول وفعل
در اينجا بتوميرسد از بذل وعطاهاى ايشان وكرم عهد ايشان ولا يسخ لاحد منهم باغفال شيء من عديده
يعني مسامحه ومساهله مكن بر يكى از ايشان در اغفال وانهمال ورزيدن چيزى از عدة او يعني تهيه واستعداد
كه هر باب را در وقت احتياج بايد چون سلاح واذوقه وساير ضروريات بايد كه ملك مهيا دارد ودر انجام ان بكوشد
واكر يكى از ايشان مساهله كند وتهيه استعداد خود را ضايع كند بايد كه ملك مسامحه نكند ودر آن باب تاديب بعمل
آورد وشرط انستكه سپاه بر وجهى باشند كه در هر وقت كه عرض لشكر دهد شود جميع استعدادات خود را معروض
دارند وبعضى اوقات باشد كه بعضى الات واستعدادات ديكر بتركه بعضى اوقات بسبب بستن سدها وانباشتن
رخنها ودرست كردن راهها وكرفتن قلعها وامثال ان ضرور باشد امر بتهيه ان نمايد كه در وقت عرض هميشه
مهيا باشد واز اموريكه كاهى درست هما حاجت ايشان واقع نشود هرچند نادر الوقوع باشد غافل نبايد شد ولتكن
ما فضل من نفقاتهم مصروفا في تهيتهم وسلاحهم والزيد في مراكبهم وعلمائهم يعني بايد انچه سپاهيانرا
فاضل ايد از نفقات واخراجات صرف شود در تهيه ايشان وسلاح ايشانرا وزيادتى مراكب غلامان ايشان يعني
سپاهيان بايد انچه از اخراجات ايشان زياد ايد صرف لهو ولعب لذات وامثال ان نسازند بلكه در سلاح
اسبان وغلامان وامثال ان كه در صنعت سپاكرى ايشان دخيل است بنمايند تا ايشانرا در انكار وعمل خود
روز بروز وقوت باشد وامنعهم من المتاجر والمستغلات وما يتكسب به من لا سلاح له ولا قوة
معه ولتكن اكتسابهم من الجهاد عن المملكة والاغارة على اعدائها فانهم كالجوارح التي تضر
بها وتفسدها ان لم تطعم مما لم تصد يعني منع كن سپاهيانرا از تجارتها وتحصيل مستغلات وكسبها يكه
مردمان بيسلاح وبى قوة كنند وبايد كه اكتساب ايشان از جهاد كردن از مملكت وغارت كردن بر دشمنان باشد
يعني ممر معاش ايشان از ممر اجرت سپاكرى وفوايدان وغنايمكه از دشمنان بدست ايد بوده باشد تا ايشان
در بند تحصيل مال از ممر تجارتها نباشند ودل ايشان مشغول بكرفتارى آن نباشد وهمتها ايشان مصروف
باشد بر كوشش نمودن در مجاهدة با دشمنان واستيلاء بر ايشان بدرستيكه ايشان از بابت جوانان جسور
شكارى اند كه ايشانرا ضرر ميرسانند وفاسد ميسازد هركاه بجورانند بايشان از چيزيكه خود شكار نكرده
باشند واعلم انه لا تبذل مهجها الا لمن يملك قلوبها بالاحسان وحركاتها بالتقويم وتثق

وتثق باشفافه على من يخلفه بعدها وترضى طاعته لمعادها يعني تا انكه لشكريان بذل نمايند وجهها
خود را در مكر بكسيكه مالك دلهاى ايشان باشد باحسان وحركاة ايشان بتقويم واعتماد داشته باشند بر او ونسبته بنيابت مالك
خود وبيسند اطاعة او را جهة اخرت خود ملخص بيابند انكه لشكريان وقتى جان در راه مخدوم خود نهند كه چندين
موجود باشد يكى انكه مخدوم باحسان واكرام دلها ايشانرا مالك شده باشد ومحبت واز راه شفقت واحسان در دلها
ايشان جاكرده باشد دوم انكه ايشانرا بتربيت كرده باشد وحركاة ايشانرا بقانون واعتدال تقويم نموده باشد ومرتبه
مرتبه ايشانرا ترفيه فرموده باشد واصلاح فاسدات ايشان كرده باشد كه مراتب بزركى خود را از ترتيب او دانند وبوسيله
تعليم او شناسند سيم انكه اعتماد داشته باشند كه اكر خود را در راه او در معرض تلف وهلاك در آرند اتفاق وعواطف
او نسبت باولاد واعقاب بازماندكان ايشان مبذول خواهد شد بلكه مناصب ومراتب ايشان بمستعدان وفرزندان
ايشان مفوض خواهد كشت چهارم انكه اعتقاد داشته باشند كه اطاعة كردن مخدوم وپادشاه جهة اخراى ايشان
مرضى وممدوح است چه در اينخيال بطيب خواطر خود را در معرض مخاطراة عظيمه در آرند ومينوشند اكر ظفر يابيم
نعم المراد واكر كشته شويم در جاة بهشت رخواهيم يافت واز اينجا ظاهر ميشود كه لشكر بايد كه بر دين ومذهب پادشاه
باشد همتها رخواطر ايشان جامده باشد كه اصل وباعث كلى تحرر وبيمايد تقوية دين ومذهب وتحصيل زاد
اخرة ودفع كفار ومخالفان اندين بوده باشد ولهذا اكثر عساكر كه غرض ايشان در محاربة دين بوده بظفر ونصرت اختصاصا
يافته اند فاشكر هذا الخصال تسبقك الى المخاوف وتكن لك ردءا من المكاره يعني چنان كن كه خصالهاى
درخواطر ايشان جاكند تا سبقت كيرند بر تو در مخاوف ودر كننده ومنع كننده باشند از تو مكروهها را وطبقهم ثلاث
طبقاء يعني لشكر باز ار سه طبقه مرتب دار اعلاها من ناملت منه اخطارا بنفسه في المحاربة عنك وضبطا
لمن تختار من رجالك وحسن مجاورة لمن تقلد امن من رعيتك وصبرا على مماطلة من محاورة من
عليك ولحقه في معاركة الذب عنك اعلاى طبقات تلث انكسيست كه بتوان از وكه نفس خود را در مخاطراة مينكند
در وقتيكه از جهة تو محاربه ميكنند وضبط انكسانيكه زير دست وبند از لشكريان تو بجا مينا ورد ومجاورة وسلوك
بكو نسبه برعيتى كه تو از متقلد امر ايشان ساخته وكرا بر ايشان كرداينده ميكند وصبر ميكند بر مماردست ومدافعه كسانى
كه بر تو خروج كرده اند وايجاب باورند از فتنها در معركهاى دفع كردن از تو وحاصل اينمقام انست كه هر كرا كه پادشاه او را بمرتبه
امارة برساند بايد كه در او چهار صفة موجود باشد اول انكه در راه مخدوم وولى نعمة در معارك حروب خود را در مخاطرات
واهوال تواند افكند دوم انكه ضبط وربط سپاهيان وسوكران كه تحت فرمان او بند تواند كرد يعنى ايشانرا بر محاربه
بر نحوى مرضى تواند داشت وايشانرا از ظلم وتعدى بغير منع تواند شد وتقويم وتعديل ايشان تواند كرد سيم انكه با
رعايا وزيردستان وكسانيكه براياشان حكومة وامارة دارد سلوك نيكو نمايد وظلم بر ايشان نكند وانصاف مرعى دارد
ودر تعهد وسوق ملك وترفه حال رعايا ودفع آفات از ايشان بكوشد چهارم صابر باشد در مماطله ومدافعه با
خارجيان ودشمنان ملك ومضطرب نباشد وبى تاب نباشد وبر انچه مصلحت حال وقت تقاضا كند صابر باشد وبخشها
وهوطها وقضاياى مختلفه صفة كه در معارك حروب وى را دهد بران صابر بوده باشد وخلاف شكيباى بجاى خود زاه ندهد
والثانية من كانت محبته لك ازيد من تجلدته ورايته اقوى من بسطته وجبلته تجاوز من قدامه يعني قسم دويم
انكسيست كه محبة او نسبته بتوبيش از شجاعة او باشد وكرا وند بيرا وبيش از اقدام وبسطة او باشد ومكايد وحيل او
بيشتر از اقدام كردن بر محاربة دشمنان باشد الثالثة من يحسن ان يقتاده لمن تملكه امره في بعوثك وكان صبره على

علی ما عرّاك اكثر من اعتداده بما فعله یعنی ششم آنکه بنگرد باشد اطاعت و فرمانبرداری او نسبت با آنکه او را مالک امر و رای او سازی در حال فرستادن لشکرها بنواحی و بوده باشد ضرر و زیان آنچه او را افراکرد و برسر او باید شتر از اعتماد و اعتماد او بآنچه کرده و احدٌ منهم من کان عنده نفسه اکبر من موضعه فی الدفاع عنك و لم یبخع من الکد فیهما الا بسه و افنضی اضعاف ما آمّلی و شکا النجح فی یسیر ما تبعد علیه و قاس بین سیرة صاحبه و سیرة اعدائه و اظهر الکراهة لما هو فیه و کان التطرف و التنقل غالبین علیه فاته من مواد الفتن و تعدّ الضلال یعنی حذر کن از سپاه آنکسیکه خود را از ایشان بزرگتر داند و شرم نکند از زبان کردن بدیکه ملایم ایشان باشد و اضعاف جفا بآنکه کشیده باشد و محتمل بلا شکر زیده باشد توقع نماید و از کمی راند آنچیزیکه وصول آن سهل و ممتنع نباشد شکایت نماید و مقایسه کند میان سیرة مخدوم خود و سیرة دشمنان او و اظهار کراهت از سیرة مخدوم خود نماید و میکار رفتن و تلون و تنقل بر طبع او غالب باشد از چنین کسی حذر باید کرد و چنین کس را نزد زمان لشکر خود راه نباید داد که چنین کس را زیادتها است و نقصها و کراهیت غرض حکیم آنستکه نباید فواد سپاه چنان باشند که علو مرتبه خود را از اندازه دانند که در زاه مخدوم و ولی نعمت کوشش میکنند و شر دشمنان را زود دفع میکنند اگر کسی خود را از آنجا نکه در کوشش و دفع دارد بلند تر دارد از وحد رباید کرد و همچنین کسی که شرم نداشته باشد از زبان کردن تا بدیکه ملایم ایشان باشد از وحد رباید کرد دیگر کسی که بحد استحقاق خود از اجر راضی نباشد و اضعاف آن توقع کند از وحد رباید کرد و همچنین کسی که شکایت بخل و تقصان کند سبب آن ندانند چنانکه وصول آن سهل و ممتنع باشد و در ین ابواب مساهله بنماید از وحد رباید کرد و باید که او را سپاه معتقد مخدوم خود باشند و بشر او محمود و مشکور ایشان باشد تا از روی محبت و اعتقاد راسخ در زاه او جانفشانی کنند و منکر بین و دین و ایمن دشمنان باشند تا از رسوخ و قوة عقیدت راسخ بضلال نهالان و اعمال ایشان کوشش نمایند پس اگر کسی باشد که مقایسه میانه سیرت مخدوم و دشمنان او نماید و اظهار کراهت از سیرت مخدوم نماید از و دور باید کرد و همچنین کسیکه متلون المزاج باشد و کاهل بمثل نجایب دوستان و کاهل بعیب نگردد دشمنان را کند و بر بنای قانون بنا نهد و بر بنای طریقه نرود بلکه هر وقتی بمسلکی رود و طریقه را مستحکم ندارد از چنین کسان حذر باید کرد و با ایشان از لشکر زاه نباید داد که سپرها مذمومه ایشان بدیگران سرایت کند و اموال و انفال مذمومه ایشان دیگران را اکراه کند و از منهج عدل و استقامت منحرف سازد **فصل دویم** در بیرون کردن بعضی از امراء لشکر و محافظان قلاع و حاشیه سرحدها امیر عسکر باید که بمجد نهرصفت موصوف باشد یکی شجاعت و دلیری چنانچه او را ملکه ارتکاب اهوال و اقتحام در مواضع اخطار و وقوف ضرر زان حاصل باشد و حکما گفته اند شهریکه قائد و سرکرده هزار رو باه باشد به از هزار شیر که سرکرده ایشان رو باهی باشد دیگر رای و تدبیر و عقل که دارنده مقام اقدام باید کرد و در چه و قت توقف باید نمود و صاحب تجارب باشد و بر قواعد و قوانین حروب واقف باشد و بر رسوم لشکر داشتن و راست ایشان و ترتیب صفوف و ادوار حرب و تدارک اختلال آن و بدرستی حوادث مشکلات بصیر و آگاه باشد چنانکه دانایان عالم متفق اند که بناء حروب بر دو کار و تدبیر و خدعه است پس باید که اول در تدبیر ایران و حیلها بکوشند و باید که چون از همه زاه عاجز شوند کار بشمشیر رسانند و انواع تدبیرات و ساختن کاغذهای مزور و اختلاق دروغ بنهادن دشمنان انداختن مجوزات دیگر بصفة سخاوة موسوم باشد و در بذل اموال صاحب مضایقه نباشد لیکن باید که بصفة اسراف و تبذیر و تضییع اموال نیز متهم نباشد دیگر باید که سردار لشکر را نام و اوازه و شهرة حاصل باشد و او را در

دل نظر دشمنان و خصوص وقعی و هیبتی بوده باشد دیگر باید که امیر عسکر مخلص و محب پادشاه باشد و بر دین و مذهب او باشد و از روی صحت و اعتقاد و دینداری و اخلاص و محبت پادشاه محاربه و کوشش منهوده باشد و بمجاهده و کوشش زاده در ین اعتقاد راسخ داشته باشد و سپاهیان را بر ین اعتقاد ترغیب منهوده باشد دیگر باید که لشکر با او مرتبط و او محب و دوستی بوده باشد و عظما و سران سپاه را با او کینی و نفاقی نبوده باشد دیگر باید که ملک کس را در تدبیر لشکر مستقل نباشد که اگر رؤسا و زعما متعدد باشند امر منقضی بخلاف و اختلاف فکرد و هیچ ضعف و سستی سپاه را ماننداختلاف آراء و تباین اهوا نیست دیگر باید که امیر لشکر صاحب حزم و احتیاط باشد و بعیشت ادم بکشتن ندهد و در تضییع سپاه بی پروا نباشد و در معاملت حزر بصوره تمام منظور دارد و در دین غلبه استیلا از تدارك و احتیاط غافل نشود و باید که تا بالکلیه لشکر مخالف مستاصل نشوند و هنوز کرّ بخنگ ایشان تر دمك باشند صفوف خود را متفرق نسازد و بامر غارة کردن و غنایم بدست آوردن مشغول نشوند و بالکلیه قرار بر ظفر کلی ندهند که بسیار بوده که لشکرها بعد از انهزام غالب شده اند دیگر باید که مستبد برای خود نباشد و با عقلا و ارباب تجارب در هر کار مشورت منهوده باشد و اطلاع تمام بر خصوصیات اوضاع و احوال دشمنان داشته باشد بغایت ضرورت شرایط مذکوره در خواجگان و امراء بلاد نیز معتبر است و در ایشان حسن سلوك تا رعایا و اخراز از شبهه فهمیه ظلم وجود واجب و لازم است و باید که امیر بلد در تعمیر ملك میکوشیده باشد و سعی تمام در آبادانی و سر انجام رعیت بنماید و در نفوذ شرع و ملة و ظهور شرایع اسلام و آثار دین اهتمام تمام لازم داند و در دفع بدعتها و فسادهای دنی و ظلمها و دفع شر متغلبان و دزدان و مخرّبان و امنیت شوارع و طرق بتقصیر و اهمال راضی نشود و در تحصیل دعای خیر جهة پادشاه و تحصیل نام نیکو و ذکر جمیل و آوازهٔ خوبی جهة مخدوم و ولی نعمت ساعی و مجتهد باشد و شرایط که مذکور شد در محافظان قلاع و امراء سرحدها معتبر است شرط است که محافظان قلاع مردمان کاردیده کار آزموده باشند و بصیر و متحمل و جلد و کثیر و عشیرت و قصب و هر دانگ معروف باشند و باید که امیر سرحد صاحب کفایت و کاردان باشد و همیشه از اوضاع و اخبار دشمنان و سلاطین که بر سمت حدود و ولایت او بنده منفحص باشد و جاسوسان و بر بندان او همیشه در کار باشند و اخبار و جزئی و کلی از بلاد خصمان و بیگانگان مهر سانیده باشند بلکه در ین باب بذل اموال باید کرد و کسانرا در ملك خصم مقرر باید داشت و بعضی از مردم انو لایت را نطعه باید کرد که اخبار انجا اعلام نمایند و هر خبر که بر سند بخبر پادشاه مهر سانیده باشد و منتظران باشد که خبر بصحت سند چه بسیار باشد که اگر اعلام و اخبار را موقوف بر صحت و تواتر خبر دارند چیزی چند که ندارك آن ضرور باشد فوت شود بلی هر خبر چنانچه هست معروض نماید که داشت اگر بصحت و سند اعلام نماید که ثابت شده و بصحت و سند خبر را نیز بفصل ذکر نماید و اگر بصحت نرسیده باشد اعلام کند که چنین خبری رسیده لیکن هنوز بقینی نشده و سند خبر و راوی خبر و صحت و ضعف آنرا اعلام نماید و باید که همیشه آنچه مصلحت اتحاد و استصلاح ملك پادشاه در است اعلام منهوده باشد و همیشه کسان او در زاه و اردوی پادشاه بوده باشند و اخبار و استخبار منهوده باشند و باید که امیر سرحد را باس و بطشی بوده باشد که خصمان و همسایگان از و در خشان باشند و از همدانه و مساهله و غفلت و کاهلی فرا نگیرند که باعث تشوّد که تعدّی کنند و متعرض حوالی و جوانب ملك او شوند بلکه اگر از دشمنان و بیگانگان بسبب عصیان و لایت او تعدّی و تطاولی شود در مقام تنبیه و تدارك در آیند و اندیکر عظم شمرد و خود را خورد نگرد که چه در این زاه کشوده شود بیم آنست که جزئی کلی گردد و اندك بسیار شود لیکن باید که در طریقه تدارك فاتور عقیل

عقل و میزان حکمت از دست نگذارد و تا کار بقول و نصیحت ساخته شود بفعل نرساند و اگر کار بعصا منتظم شود
متحمل بار گران شمشیر نشود که اول تدبیر است آنگاه شمشیر و اگر حاجت باستعمال شمشیر شود شورش را بحد تهییج فتنه
عظیم و اثارهٔ حرب قوی نرساند و اگر با خصمان مصالحه و مهادنه بوده باشد و عهد و میثاقی تحقق داشته باشد در
حفظ قواعد و مراسم آن بکوشد و از نقض عهود و شکستن میثاق البته احتراز تمام لازم داند و بالجمله در هر باب از قانون
مصلحت و میزان عقل و حکمت بیرون نرود و هر چیز که باعث نصر و عزت و ابرو و حشمت و نام نیکو و آوازه پادشاه باشد
در آن باب تقصیر ننماید و با مخالفان و خصوم که در جوار اند طریقهٔ احسان و انعام و حسن قول و فعل مرعی دارد و ایشان
را رهین احسان و بندهٔ امتنان خود داشته باشد و نسبت بمتردّدان ایشان طریقهٔ معدلت و حسن سلوک مرعی دارد
و بانواع ملاطفات جلب دوستی ایشان نماید و ایشان را بلطایف تدبیر محب و مخلص پادشاه گرداند و تخم دوستی و محبت پادشاه
در فضای آن ممالک بپاشد و باید که امراء بلاد خصوصاً امراء سرحدها لشکریان را بیکار نگذارند که براحت و فراغت و عطلت
خو گیرند و رسوم محاربت و سپاهیگری فراموش کنند بلکه بهر نوع که باشد ایشان را بر شغل سپاهیگری چون تیر انداختن و اسب
تاختن و امثال آن میداشته باشند و چنان کند که ایشان اکثر اوقات بر سر اسب باشند و در اطراف و جوانب آن ناحیه
در حرکت باشند و خود نیز اگر همه برسم شکار باشد اکثر اوقات حرکت میکرده باشد مگر در جائیکه مصلحت امیر و سپاه
در بیرون رفتن از قلعه و حصار نباشد و در ضمن حرکت مذکور چند فایده مندرج است یکی آنکه سپاهیان از ورزش و
عادت کارهای خود نمیافتند و بخواب و راحت و عطلت خود نمیگیرند و دیگر از اطراف و نواحی ملک خود خبردار است اگر
حادثه واقع شود یا امری غریب رو دهد اطلاع دارد و آیندگان و روندگان را میبینند و از خصوصیات افعال و اقوال
ایشان استدلال بر امور میتواند کرد دیگر خصمان و دشمنان از ایشان در حسابند و چون ایشان را همیشه سوار
و مستعد و مهیاء کار میبینند مواد طمعها منقطع میگردد و کیدی و فتنه از ایشان بظهور نمیتواند رسید و اگر
بالفرض کیدی در خواطر داشته باشند چون تهیه و استعداد اکثر اوقات حاصلست دفع کید ایشان آسانتر میتواند
شد دیگر اگر وقتی پادشاه را ارادهٔ روانه ساختن لشکری بناحیهٔ دشمنان جهة تسخیر بلدی یا اسر و نهب طایفه
مقصود افتد که بتقریب آن جمعیتی ضرور شود چون در آن سرحد اجتماع و حرکت سپاهیان و تردد ایشان باطراف و جوانب
ناحیت خود محسوس دشمنان میگردد چون جمعیت تازه بشود ممکنست که زود دشمنان را اطلاع بر جمعیت غرض از
آن تازه حاصل نگردد باید که پادشاه در تقویت امراء بلاد خصوصاً امراء سرحدها اهتمام تمام لازم داند
در انجاح حوائج و مقاصد ایشان اهمال ننماید و عرایض و مطالب ایشان را بزودی مقرون بجواب دارد و اگر ایشان را
احتیاج بمددی از لشکر و صلاح و آلات حروب و آذوقه و غیر ذلک بشود در این باب تاخیر و تغافل ننماید و هر نیکو خدمتی
که از ایشان بظهور رسد در اکرام و انعام دقیقه نامرعی نگذارد و اگر از ایشان تقصیری بشود بر وجهی مرضی موافق تدبیر
و حکمت تدارک نماید و واجبست که طریقهٔ مدارا نسبت بایشان مرعی دارد و کار بر ایشان تنگ نسازد و ایشان را بفرار
و میل کردن بجانب خصمان و دشمنان ملجاء نسازد و راههای اعتذار بر ایشان بالکلیه مسدود ندارد و اگر از یکی از
ایشان بوی نفاقی بمشام رسد آنرا مصرح نسازد و تا تواند بانواع اکرام و احسان او را از حد نفاق درگذراند و دوست
و مخلص گرداند و دست از رفق و مدارا بر ندارد و اگر مصلحت ملکی تقاضا کند تبدیل یکی از ایشان نماید در آن باب طریقهٔ
رفق و لطف تدبیر مسلوک دارد و باید که آثار عنایت پادشاهی از ارسال خلع فاخره و ارقام مشتمل بر ملاطفات
نسبت بامراء بلاد مستمر بوده باشد و پادشاه ایشان را باکرام و انعام خود امیدوار میداشته باشد فصل

فصل سیم در ترجمهٔ صحیفه که طاهر ذو الیمینین جهة ولد خود عبد الله نوشته

بود نقلست که در سال دویست و پنجاه و پنج مأمون خلیفهٔ عباسی امارت رقه تا بمصر را بعبد الله بن طاهر مفوض داشت
در آن وقت پدر او طاهر صحیفهٔ جهة او نوشته مشتمل بر آنچه امرا را در وقت امارت و حکومت بحسب دین و دنیا لازم باشد
نقلست که چون آن نوشته شایع شد و مردم نوشتند خبر آن بمأمون رسید آنرا طلبید و بر او خواندند گفت نگذاشته ابو
الطیب یعنی طاهر چیزی از امور دین و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و اصلاح ملک و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفاء و تقویم
امر پادشاهی مگر آنکه آنرا محکم ساخته و بآن وصیت نموده و امر نمود مأمون که آنرا بجمیع عمال نواحی نوشتند و عبد الله
متوجه امارت خود شد و پیروی آن عهود و وصایا نمود و بمضمون آن عمل کرد و چون عهدنامهٔ مذکور بعربی بود بفارسی
ترجمه شد بر وجهیکه خلاصهٔ مضمون آن مبین گردد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بر تو لازم است مراعات تقوی
و پرهیزکاری خدای وحده لا شریک له و خشیت و مراقبت او و دور شدن از سخط و غضب او و محافظت رعیت او در شب و
روز و لازم گردان لباس عافیتی را که خدای عز و جل بتو پوشانیده بیاد داشتن معاد و آخرت و آنچیزیکه معبر و گردیدن تو بسوی
اوست و آنچیزیکه ترا در معرض حساب بر سر آن باز خواهند داشت و از آن خواهند پرسید و لازم گردان بر خود عمل کردن
در همهٔ این ابواب بآنچه خدای عز و جل ترا نگاه دارد و نجات دهد ترا در روز لقاء خود از عقاب خود و الیم عذاب خود پس
بدرستیکه خدای عز و جل بتو احسان کرده و بر تو واجب ساخته رافت و مهربانی بآنکسانیکه ایشان را رعیت تو ساخته و
از تو رعایت ایشان خواسته و لازم گردانیده بر تو عدل نسبت بایشان و قیام باداء حق ایشان و اقامهٔ حدود در ایشان
و دفع آفت و ظلم از ایشان و از حریم ایشان و بیضهٔ ایشان و حفظ کردن خونهای ایشان و امن داشتن راههای ایشان
و داخل رحمت ساختن بر ایشان و خدای عز و جل مؤاخذه میکند ترا بآنچه فرض گردانیده بر تو و ترا بر آن باز میدارد و
از آن سؤال میکند و ثواب میدهد ترا بر آن بآنچه مقدم داشته و آنچه مؤخر داشته پس فارغ گردان جهة آن فهم
و عقل بصر خود را و ترا از آن هیچ شاغلی مشغول ندارد که بدرستیکه آن سر امر تو و ملاک کار تست و اول چیزیست که
خدای عز و جل ترا موافق سازد بآن از جهة رشد و راه یافتن تو و باید که اول چیزیکه بر نفس خود لازم سازی و افعال خود
را بآن منسوب کنی مواظبت بر آنچیزی باشد که خدای عز و جل بر تو فرض گردانیده است از مواظبت بر پنج نماز و آنرا با مردم
بطریق جماعت بجا آوردن در مواقیت نمازها بر سنتی که مقرر است چون اسباغ وضو و افتتاح بذکر خدای عز و جل در نماز
و ترتیل در قراءة و تمکن در رکوع و سجود و تشهد و صدق و اخلاص در رای و نیت و تحریص کن بر نماز کسانی را که با تو
باشند و در تحت فرمان تو باشند که بدرستیکه نماز چنانست که خدای عز و جل فرموده که إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى
عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ یعنی بدرستیکه نماز نهی میکند و باز میدارد از فحشا و منکر غرض آنستکه نماز منشا آن میشود
که نمازگذارنده از فعلها و کارهای بد باز ایستد و چون مواظبت بر نماز بجا آوری و امر بآن نمائی تابع آن کن و در عقب
آن در آ و اخذ بسنن حضرت رسول و پیروی کردن اخلاق آن حضرت و پیروی کردن آثار صالحان گذشتگان که بعد از آنحضرت بوده
اند و هرگاه بر تو امری وارد شود استعانت خود را باستخارهٔ خدای عز و جل و تقوی و لزوم آنچه خدای عز و جل در کتاب خود
نازل ساخته از امر و نهی و حلال و حرام و اتمام آنچه از آثار حضرت رسول رسید و قیام نما بآنچه خدای عز و جل حق و ثابت
گردانید و از عدل میل و انحراف مکن در هر چه باشد خواه دوست داری و خواه کراهت داشته باشی نسبت بقریب و
بعید و آشنا و بیگانه و اختیار کن فقه و اهل فقه را و دین و حاملان دین را و کتاب خدای عز و جل و عاملان بکتاب
را چه بتحقیق که افضل آنچه مزین میشود بآن آدمی تفقه در دین است و طلب آن و تحریص و ترغیب کردن بر آن و شنا

وستاختن اینچه باعث تقرب و نزدیکی بخدای عزوجل گردد بدرستیکه ان دلیل است بر هر چیزی و کشاننده است
بسوی هر خیری و امر است بخیر و ناهی است از کناهان مهلکه و باینچه مذکور شد باتو فیق خدای عزوجل زیاد میشود
شناختن بنده خدا را و اجلال بنده خدا را و در یافتن درجات بلند در معاد با انکه این معنی چون بر مردم ظاهر باشد
تو فیر امر تو خواهند کرد و هیبت سلطنت تو خواهند داشت و انس بتو خواهند گرفت و اعتماد بعدل تو خواهند
داشت و بر تو لازم است که با قتضاد و میانه روی و توسط و اعتدال کوشی در جمیع امور چه هیچ خیر ظاهر نفع و
حفظ کننده تر امر جمع کننده تر فضل و اقتضاد نیست و اقتضاد و میانه روی را عیشی بر شد و رشد دلیلست بر
توفیق و توفیق کشاننده است بسعادت و قوام دهنده است بر وستن هادیه با قتضاد است اختیار اقتضاد کن در همه امور
دنیوی تو ان و کوتاهی مکن در طلب آخرت و طلب اجر و ثواب با عمال صالحه و سنن معروفه و معالم رشد و نهایتی و
حدی و غایتی نیست بسیار کردن نیکوئی را و سعی کردن تو را هر کاه با مطلوب وجه الله باشد و مرضاة الهی و مراقبت
دوستان خدا در او کرامتا و مقصود افتد یعنی نیکوئی چندانکه یکی زیادة از ان کردن نیز مرینه حسن خوبی
دارد و بدانکه اقتضاد در امر دنیا موروث عزیست و از کناهان نکاه میدارد و بحقیقه که تو حیاط نفس خود
و نزدیکان خود و استصلاح امور خود میتوانی کرد بچیزی افضل از اقتضاد و توسط و اعتدال پس مداومت
ان میکن و اهتداء بان جو تا امور تو تمام شود و قدرت تو زیاد کردد و خاصه و عامه تو بصلاح ابد و کمان خود
را بخدای عزوجل نیکو ساز تا رعیت تو ازبرای تو مستقیم شوند و طلب التماس وسیله کن بسوی خدای عزوجل در جمیع
در جمیع امور تا بسبب ان نعمة خدای عزوجل را بر خود دائم داری هیچ کس از کسانیرا که متولی امری از امور سازی متهم مبند
مکر انکه کشفان امر نکی تهمت را بر استصلاح متهم نکوشی چه هست بر مردم بحسن زدن و کمان بد بایشان داشتن کناهست
بر عادت خود کن کمان نیکو بیاران خود داشتن و منع کن از خود بد کمانی بایشان داشتن که این امر بادی تو منکند بر نیکو
کاری نسبة بایشان و ایشانرا بر نیکوئی داشتن و چنان کن که در شکم خدا شیطانرا در کار تو مدخل و مفعری نباشد بدرستی
که شیطان اکتفا منکند بقلیلی از هر چیزی تو وارد اخل میکرداند در تو از غم بسبب بدکمانی بیاران و اصحاب اینچه
لذة عیش ترا ناقص کرداند و بدانکه میباید بسبب حسن ظن قوی در اجتنبی و کفایت مشوی از تو بسبب انچه کفایت خود
را از امور خود میخواهی و بسبب ان مردم را بدوستی خود دعوت میکنی و امور خود را مستقیم میسازی باید که منع نکند ترا
حسن ظن باصحاب و یاران خود از انکه سؤال بجا از وی در بحث و تفتیش کنی از کارهای خود و مباشرة امور دوستان کنی
و حیاط در عیب بجا از وی و نظر و اندیشه کنی در امور که باعث قوام و صلاح امور ایشان باشد و باید که مباشر امور
دوستان و کوشیدن در اصلاح و مرمت حال ایشان و محافظت در عیب کردن و حیاط کار ایشان نمودن و نظر کردن در
امریکه باعث قوام حال و صلاح امر ایشان باشد و نظر در حاجات ایشان کردن و متحمل مؤنات ایشان شدن پیش تو
اولی و بر کزیده باشد بر چیزهای دیکر چه ان باعث تقویم دین و احیاست منیکرد و خالص کردان نیت خود را در امور
متعرفی شو بتقویم و اصلاح نفس خود تا نفرد کسیکه میداند که مسؤل خواهد بود از اینچه کرده و مجازی خواهد بود به
نیکوئی که کرده و مؤاخذ خواهد بود ببدکه کرده و بچقدر که کرداند خدای عزوجل بر تو لازم کرده از افاقات نکاه دارد و عزیمه
صاحب دین را غلبه و زیادتی دهد و دفع و بلند مرتبه کرداند کسی را که پیروی کند ذات عزاز دین بجا اورد پس سلوک
کن با رعیت خود و هر که سیاست و رعایت و تدبیر امر او میکنی لهجه دین و طریق هدایت را تو افامه کن حدود الهی را در اصحاب
جرایم و کناهان بر منازل و مراتب استحقاق ایشان یعنی از مرتبة استحقاق و استیجاب تعدی و تجاوز نجانب افراط و تفریط

و تفریط مکن و تعطیل مکن حدود را و ناخیر و نهاون مکن در سیاست عقوبت اهل عقوبة و مستحقان تادیب سیاست
چه تفریط و تقصیر در این امر مفضی بفساد شود و حسن ظن تو زایل کردد و عزم کن در این ابواب بر سنن وقوانین معروفه
مسلمه و ازبدعتها و شبهها اجتناب کن تا دین تو سالم باشد و مروة تو قائم باشد و هر کاه معاهدة کنی با مری وفا بعهد
خود کن و هر کاه وعده کنی با مری بوفا کوش و هر کاه وعدة خیری کنی انجاز ان کن و بقبول حسنه کن و از عیب هر صاحب
عیبی از رعیت خود اغماض کن و بپندارنت را از کفتن کذب و زور و صاحبان ان را ببغض و دور کن تمام زاکه اول فساد
در امور تو در غا جل و اجل نزدیک ساختن دروغکو و جرئة بر دروغ چه کذب بهر کناهست و زور و بهمه خائنی
است چه صاحب همه بسلامت نماند و از جهة کوینده از دوستی کسی بسلامت نماند و جهة او امری مضمضم نماند
و اهل صدق و سلاح زاد دوستی او و وضعیف را ایمن دار و صلة رحم بجا اور و بنان ایتغاء رضاء الهی و اعزاز امر
او و التماس ثواب و وداد اخرة منظور دار و اجتناب کن از هواها و مبلهای بد و جور و ظلم و زاخود را از انها بکردان
و براءة خود را از ان امور نزد رعیت ظاهر ساز و قائم کن بعدل سیاست بشانرا و قیام نمایحی و معرفتیکه مهر ساند
ترا براه هدایت و مالک نفس خود باش نزد غضب و بشار و فار و حلم نما و پیرهیز از تندی و حدت و غرور در امور خود و
پیرهیز از انکه بکوئی که امیرم و مسلطم هر چه خواهم میتوانم کرد چه این امر زود ترا زایل کند و تدبیر ترا کم سازد و حاصر
کن بنیت خود را با خدای عزوجل و قوی کن بقین تجدید را و بدانکه ملاک از خداست هر که میخواهد میدهد و از هر که میخواهد
باز میکیرد و بتغییر نعمة و حلول عذاب و نقمت هیچ کس چنان نزدیک نمیباشد که بحالان نعمة مبتلا شد از اصحاب و
امرا و مقربان پادشاه و کسانیکه دولت بشانرا ابتساطی و اتساعی هست هر کاه کفران نعمة خدای عزوجل و احسان او
ورزند و استطاعة استطالت و تعدی کنند بسبب فضیلتها و نعمتهائی که خدای عزوجل بایشان داده و از خود دور کن
شرف نفس را و چنان کن که ذخایر و کنوز یکه مذخور میسازی بوده باشد بر ورع و تقوی و پیرهیزکاری و معدلت و
استصلاح رعیت و عمارت بلاد ایشان و تفقد امور ایشان و حفظ دماء ایشان و فریاد رسی متمدد بیکانه
ایشان و بدانکه مالها ثیرا که کنز میکنی و ذخیره میکنی ترا نموی و زیادتی نمیباشد و هر کاه صرف کنی در اصلاح رعیت
و داد ن حقوق ایشان و کفایت مؤنات ایشان ان اموال نامی و زاکی میکردد و غائلة ناسزایان بصلاح میایند و ولایة
و حکومت بایشان تربیت میباید و زود کار بسبب ایشان طیب و خوش میشود و از ان عزت و منفعت حاصل میکردد پس بوده
باشد کنج خزائن تو نفرتو اموال در بقعه اسلام و اهل اسلام و افر کردد ان بر دوستان پادشاه و ولی نعمت که نزد
تو اند حقوق ایشانرا ووفا کن برسانند بر حصص ایشان بایشان و تعهد کن امور ایرا که اصلاح امور ایشان و معاش
ایشان کند چه هر کاه چنین کنی نعمت تو خوش خواهد بود و مستوجب زیادتی نعمة از جانب خدای عزوجل خواهی بود
و بسبب این بر جمع و خراج اموال بتوانی و جمع و حفظ اموال رغبت و لوازم شغل و عمل خود فادرتر خواهی بود و مشفقه
نفس خود را در هر چه متجدد شود در بن باب و عظیم باشد حسنة تو در ان و نفع بمبتدا از مال الا انچه در حق و مصرف
خود صرف شود و بشناس ذی حق شاکران شکر ایشانرا و بزان اجر ایشان بده و بپیرهیز از انکه دنیا و غرور دنیا فرا موش
تو سازد اهوال اخرت را پیرتها و ورزیدن در حقوقیکه بر تو لازم باشد چه نهاون موجب تقصیر و تقریط است و تقریط
موجب هلاکست و باید که عمل تو خالص از جهة خدای عزوجل باشد و از و امید جزا و مکافاة داشته باشی نه از خلق به
بدرستیکه او بر تو اسباغ نعمت خود نموده و فضل و عطای خود را بر تو فراخ ساخته و معتضم باش بشکر و بر شکر
باش تا خدای عزوجل خیر و احسان بر تو زیاد کرداند بدرستیکه خدای عزوجل اجر و ثواب میدهد بقدر شکر شاکران و

وبهرت محسنان و حقیر مگیر هیچ کناهیرا و با هیچ حاسد روزکار ببر مبر و هیچ فاجر را رحم مکن و احسان وصله با هیچ
نعمه بجا مبا و روباه شمن مداهنه و مسامحه مکن و هیچ شمار انضد تو مکن و صاحب عذر را امین مشمار و موالات با فاسق
مکن و پیرو هیچ کراهی مکن و هیچ ترک ارا محمده مکن و هیچ کبر را حقیر مکبر و هیچ سائل مفتقر را رد مکن و احیاء هیچ باطلی مکن
و بر امور مضحکه نظر منیفکن و خلف هیچ وعده مکن و اظهار غضب مکن صاحب کبر مباش و از دوی شدت فرخ زاه مرو و نشاط
و تزکیه هیچ نستهی مکن و تقصیر در طلب اخرت مکن و بار روزکار عتاب مکن و با ظالمان از راه رعیت با محاباة اغماض مکن
و در امر دنیا طلب ثواب اخرت مکن و با دانایان و عاقلان بی مشاورة منکرده باش و خود را بحکم کار فرما و از اضحاک
تجارب صاحبان عقل و رای حکمت فرا مکرفته منباش و در مشورة صاحبان نقص ضعیف و بخیل را در اخل مساز و از اد
ایشان سخی کوش مکن که ضرر ایشان بیش از منفعت ایشانست و هیچ زود تر از بخیل فاسد نمیشود چیزها ئیرا که بیشتر
امید از امر رعیت و بدانکه هر کاه حریص باشی بسیار خواهی کرفت که کم خواهی داد و هر کاه چنین باشی مستقیم نمیشود
امور تو الا اندکی چه محبت تو در دل رعیت و قتی منعقد میشود که خود را از اموال بازداری و جود بر ایشان نکنی و مورد
دوستانت و فتی صافی میشود که بر ایشان افضال کنی و حسن عطیه نسبت با ایشان بجا اورد پس از بخل اجتناب و احتراز
لازم دان و بکردان از جهة جمیع مسلمانان در خانه ات نصیبی و بهره و بهتر ان داشته باش بانکه خود بهتر بن اعمال
عباد است پس ترا خلق خود ساز و راه جود را بجو هموار و اسان ساز و خود را کار و مذهب خود کردان و تفقد امور
سپاهیان کن و بدو او بن و نوشتهای ایشان برس و ارزاق و معونات ایشان بکن و معاش را بر ایشان فراخ ساز
چنانکه بان خدای عز و جل قافهٔ ایشان را اهل کرداند و کار ایشان جهة تو قوی شود و دلهای ایشان در طاعة تو و کار
تو خلوص و انشراح زیاد کردد و بر است صاحب سلطنت از سعادة انکه بر لشکر و رعیت خود رحمتی باشد بسبب
عدل و حیاطت انصاف و عنایت و توسعه و شفقت پس مزاحمه کن از مکروه یکطرف بانکه بخواطر دزاری فضله
طرف دیکر اکه ملاقاة خواهی کرد و در خواهی یافت انم صلاح و فلاح و نجاح و نکه حکم و قضا از جانب خدای
عز و جل بمکان و مرتبه ایست که هیچ چیز از امور دنیا مر نبه نیست بنا بر انکه ان همه نیست که خدای عز و جل قرار
داده که بان معتدل میشود احوال عزیم در زمین و با قامه عدل در قضا و عمل بصلاح میاید احوال رعیت و
امن میشود راهها و انصاف داده میشود بمظلوم و میکبرد نامردمان حقوق خود را و بنکو میشود معیشت خلق و ادای شود
حق طاعت و روی میکند ایشان خدای عز و جل سلامت و عافیت و دین قائم میکردد و جاری میکردد شرایع سنن ملت بر مجاری
خود و در امر خدای شدید و قوی باش و متورع باش از الود کی بعیب و در امضاء اقامهٔ حد و شرع بکوش و از عجلت احتراز
کن و از ضجر و قلق و اضطراب بر وی کن و بقسمت خود قانع باش و بتجربه خود منتفع شود و در حال خصومت و سکون متنبه
باش و در سخن کفتن سدید باش و با خصم با انصاف باش و در شبهه و حیرت توقف کن و ابلاغ حجت میکرده باش و نکبر
تر ا در امر رعیت محاباتی و ملامت ملامت کنند و با ایشان و نائب باش و مراقبت و نظر و تدبر و تفکر و اعتبار و عمل
اورده باش و تردد و ورد کار خود تواضع و تخشع کن و با جمیع رعیت خود مهربان باش و حق را بر نفس خود مسلط سازد
و الیته مسارعت بر بخش چون مکن که خونها را بر ق خدای عز و جل مکان عظیمی هست هر کاه بغیر حق هدا نشود و نظر
کن بر اینخراج که رعیت بر ان مشتمل میشوند و کردانیده خدای عز و جل ترا جهة اسلام عزت و رضا و از جهة اهل اسلام
باعث توسعه و جهة دشمن اسلام و اهل اسلام غیظ و از جهة اهل کفر از مقاومت ان ذلت و صغار و بهتر خراج ز امیانه
ان ستمیست کن بحق و عدل و شمول و عموم و رفع هر چیزی از انرا از شریعتی بسبب شرف یا از غنیی بسبب غنای او و باز

و با زندانی ترا از یکی از کناهان پاک از یکی از خاشیه و خاصه ات و ازان فرا میکیر بیش از حد احتمال و تکلیف مکن کسی
را بامری که در ان شطط و بعد مجاوزتی از حد بوده باشد و مردم را همه بر حق و راه حق وادار که این جمع کنندهٔ ترا شر العاجلة
ایشان را و لازم دار ترا سنت جماعة ناس را و بکانکه نو کردند بولایت خاندند و حافظ و راعی بر ایشان و مستولی شدند
اند در ایشان تو بر عیت بجهة انکه تو راعی ایشانی و قیم ایشانی و بکو از ایشان انچه بتو دهند از مفاد و خود و از امور
کن در قوام امر ایشان و صلاح ایشان و نفوذ امر خواج و کجی ایشان و عامل ساز بر ایشان صاحبان رای و تدبیر و
تجربه و خبرداری بعمل و علم بسیاست و عقاب و اسع کردان در زق را بر ایشان که این از حقوق لازمه است بر تو در
ان امر یکه منعقد ان شد و اسناد ان امر بسوی تو شد پس هیچ شاغلی ترا از ان امر شاغل نباشد و از ان هیچ صارف
صرف نکند پس بدرستیکه تو این هر کاه اینار کردی و قیام بواجب امر تو کی استند عا کرده بان نهادی نعمتی از جانب
پروردکار و حسن ذکر در عمل و بیان جز محبت میکنی از رعیت و اغاثت میکنی بر صلاح بسیاری میشود و خیر اندر
بلدت و فاش میکردد غمارة و ابادانی در ناحیهٔ ان و ظاهر میشود خصب و رسالی در مملکت و بسیار میشود خواجت و
متوفر میشود اموال تو و قوی میشوی بر نکاهداشتن لشکر و خوشنود ساختن عامهٔ مردم با فاضه عطا بر ایشان از خاجت
خود و خواهی بود در همه امور ی ایجال محمود النهایة مرضی العاقبة نزد شمنانت و خواهی بود در همه امور قضا حتم
عدد و عدت و الت و قوت پس رغبت کن در این امر و تقدیم کن چیز را بر این که بنا بر این کار تو محمود میشوی انشاء الله تعالی
و بکردان و مقرر ساز در هر ناحیه از عملت امینی را که اخبار عمال ترا بسوی تو اخبار کند و سیر و اعمال ایشان را بتو بنویسد
چنانچه کویا تو بنا ظر عاملی معاینه میبینی همکی اعمال و اعمال او را و اکر اراده کنی کسی از عاملان خود را بامری امور
سازی فکر کن در عواقب انچه ازاده داری پس اکر اعتماد کنی سلامت و عافیت در ان و امتداد حسن دفاع و ضیع در ان
نداشته باشی امتحان کن و الا از ان توقف کن و مراجعت مشاورة کن در ان با اهل علم و بصیرت انکاه عزم ان کار
بکیر چه بسیار باشد که اذعی نظر کند در امری از امور و مثل بان کند بحسب ای رویی ان ارذ و اخوا و اضلال او کند و
ان امر او را خوش اید پس اکر نظر در عواقب ان کار بکند باعث هلاک او کردد و امر او منتقض و شکسته کردد پس هم
و احتیاط کار فرما در هر چه اراده ان کنی و مباشر ان شوی بعد از عون و یاری خدای عز و جل بقوة و بسیار استخاره کن
باخدای عز و جل در جمیع امورت و ارکار امر و زت با تمام فارغ شو و چیز را بفردا مینداز و بسیار خود و مباشر امور شو
چه فردا امور یست حوادث در هست که بسا باشد که ترا از کار باز ماند و امروز غافل سازد و بدانکه امروز چون
کذشت دیکر با ایخه در او بود و هر کاه عمل او را تاخیر نمودی جمع میشود بر تو عمل دو روز پس مشغول میسازد ترا و قتی
که از ان اعراض کنی و هر کاه عمل هر روز را در روز اقضا نمودی نفس و بدن خود را راحت داده و امور سلطنت خود را
محکم ساخته و نظر کن بمرم احرار و صاحبان سن از ایشان از انکسانیکه بیقین بصفاء طویت ایشان داشته باشی و کواهی
داده بود ایشان مر ترا و معاونة ایشان بنصح و تحالط بر امر تو ایشان را بر کرین و نسبت با ایشان احسان بجا اورد و
تفاهد نما اهل خاندانها را که فقر و حاجت با ایشان روبنوده پس متحمل مؤونهٔ ایشان شو و اصلاح حال ایشان کن تا
فقر مس ایشان نکند و خود متوجه شود و نظر کن بحال فقرا و مساکین و کسانیکه فاقه ان ندارند که سئوال
نموده بتو رفع نمایند و عرض کنند و محتقر بکه نمیداند که چکونه طلب حوجه خود نماید پس از و بپرس و مبالغه کن در سئوال
و باشتمال اینجماعت موکل ساز اهل صلاح را و امر کن ایشان را که حالات و حوایج ایشان را بتو رفع مینموده باشند تا تو
در ان نظر میکرده باشی و انچه باعث صلاح حال ایشان باشد بعمل میاورده باشی و تفاهد کن حال صاحبان شدت و بلا

صفر بن
فقیر زار

وباسازی چون بیشمان وارامل یعنی زنان بیشوهر وازجهه ایشان ارزاق ومعونات ازبیت مال مقرر دارد ودر
این باب افتد آن بامیرالمؤمنین یعنی مامون اعزّ الله چنانچه او عطوفت مینکند با ایشان وصله بجا میاورد بکن
تا انکه بآن صالح سازد خدای عزّوجلّ عیش ایشانرا وروزگذ بیشتبان زیادتی وبرکت واز جهة ضرر ایشان از
بیت مال سهمی مقرر کن وخاملان قرائرا از ایشان ترجیح ده واز جهة بیماران خانها بسازکه ایشانرا در انجا ماوی
دهی وهیچی تعیین کن که باعث اصلاح امور ایشان باشد واطبا مقرر کن که معالجهٔ بیماریها ایشان میکرده باشند
وشهوات ومیلهای ایشانرا اسعاف کن مادام که بحدّ نرسد که باعث اسراف در بیت مال شود وبدانکه مردم
هرگاه حقوق ایشان داده شود وزیاده بران نیز داده شده باشد ایشان راضی میشوند ودلهای ایشان خوش میشود
بدون انکه رفع حوایج خود کنند بوالیان جهة طمع در زیادتی وتحصیل فضل فواید وبسیار شود که کسی متصفی
امور مردم باشد واورا بر مهمات ملک ودهد بواسطهٔ بسیاری بیخبر او وارد میشود ودهن او وفکر او از مشغولی
میماند ازتعب ومشقتیکه باو میرسد وبرابر نیست کسیکه رغبت میکرده باشد در عدل ومیشناخته باشد محاسن
امور خود را در عاجل وفضل ثواب اجل با کسیکه اندک کبر در گوسنبل داند چیزیرا که باعث تقرب بخدا والتماس حسن
او میشده باشد وبسیار ساز رخصت دادن مردم را به پیش خود وروی خود با ایشان نماوسا کن ساز از جهة ایشان
حواس خود را وبکشران از جهة ایشان بال خود را وظاهر ساز از جهة ایشان بشر وجهه وشکفته رویی ورزه کن
جهة ایشان سؤال وسخن کفتن وعطوفت کن با ایشان بجود وفضل ودهرگاه عطا کنی عطا کن بسیار حدّ خوشی بفقیر
وضعیف در بعمل آوردن انکه انرا مکدر سازی بازار ومنت کذاشتن چه عطیه بر نحو مذکور بجا رود پرسوی است
وعبرت گیر بآنچه میبینی از امور دنیا وانکه پیش از نوکذشته اند از اهل سلطنت ورياست وفرمون کذشته
وامم هالکه پس معتصم باش در جمیع حالات بامر خدای عزّوجلّ واستادن نزد محبت الهی وعمل کردن بشریعت وسنّة
او ووافامهٔ دین وکتاب او واجتناب کن از انچه مقارف بآن باشد ویا این مخالفت کند وداعی بسخط خدا باشد ولی ما که
عمال توجیع میکنند وانتقا که میکنند بآن عالم باش وچیزی از حرام جمع مکن وبطریق اسراف صرف مکن وبسیار کن
مجالست با علما ومشاورة ومخالطت با ایشان وبوده باشد هوای تو ومیل طبع تو در اتباع سنن وافامهٔ ان واختیار
مکارم ومعالی امور وبوده باشد کرامی تر همنشینان ومخصوصان تو کسیکه اکثر در تو عیبی بیند هیبت تو او را منع نکند
از انکه اعلام کند ترا از ان عیب در اشکار وپنهان واظهار کند بتو هر چیزیرا که در ان نقصی باشد که جماعت چنین
ناصح تر در دوستان واعوان تو اند ونظر کن ومقرر دار از جهة عمال ونویسندکان از جهة هر باب وقتی در هر روز که
در انوقت نزد تو اند با نویسندها وموامرهٔ وانچه نزد ایشانست از حوایج ومطالب عمال وامور نواحی ورعایا ودر ان
حال که این امور را بر تو عرض میکنند واجب منهاند فارغ ساز کوش وچشم وفهم وعقل خود را ومکرر دران نظر کن
وتدبر وتفکر بجا ار هرچه موافق حق وحزم بوده باشد امضا کن ودر ان باحکام خدای عزّوجلّ استخاره کن وهرچه مخالف ان
باشد صرف کن به تثبت وتوقف وسؤال وتفتیش ومنت مکذار بر رعیت خود ونه بر دیکری باحسانی که با ایشان کنی ودر
میچ باب از ابواب از ایشان الا وفا واستقامت عون در امور محذوم وولی نعمة ومعروف واحسان را با زاء این عمل او در
این مکتوب را بنیک بفهم ودران بسیار نظر کن وبآن عمل کن ودر جمیع امور از خدای عزّوجلّ طلب یاری کن واستخاره
کن بدینسنیکه خدای عزّوجلّ باصلاح واهل صلاحت دیکران عظیم ترین سبب خود وافضل رعیت خود انچه باعث
رضای خدا باشد وباعث نظام دین کردد وباعث عزت وتمکین اهل دین شود وجهة ملک عدل وصلاح باشد بفضل

فصل چهارم در ذکر تدبیر تجار ومتردد از اطراف وجوانب بر وبحر

شرط تدبیر تجارا نستکه پادشاه نسبة با ایشان طریقهٔ معدلت واحسان وبکوکاری معمول دارد ودر اموال ومقرراتیکه
از ایشان کرفته میشود نهایة تخفیف بجا اورد وانچه بدعت وبد باشد زایل کرداند وچنان کند که حسن سلوک پادشاه
وعمال دیوان وحکام نسبت بایشان معروف ومشهور کردد ودر ضمن این چند فائده است یکی تحصیل ثواب وخلاص از عقاب
دیکر دوام نعمة وبقاء دولة ودیکر تحصیل دعای خیر دیکران بجهة تحصیل ذکر جمیل ونام نیکو وچه تجار ومتردد ان باطراف وجوانب عالم
حرکت میکنند وهمیشه از قطری بقطری سفر میکنند وبا مردم بلاد واطراف عالم ملاقات ومجالست مینمایند واز نیک وبد هرچه
میبینند ومیشنوند بمردم دیکر که نمیروند نقل میکنند وانکرده بجماعت دیکر وعلی هذا القیاس وبتوسط نقل واخبار
تاجران اخبار مشرق بمغرب میرسد واخبار مغرب بمشرق میرسد وچون از پادشاهی ومردم اقلیمی راضی وخوشوقت باشند
چون مقرر است که هرگاه کسی از کسی راضی باشد در مقام نشر وذکر خوبیها او میشود بلکه بسیار است که خوبی غیر واقع
ذکر میکنند وبسیار است که انچه هست صد چندان نمیکویند ویا زمینمایند ودر هرکار جانب خوبی را تتبع نموده نقل میکند
وشهرت میدهد واکر کاری را چند رو ومحمل بوده باشد همه را بر محمل نیک حمل کرده صواب ونیک نقل میکند چنانچه اکر
کسی از کسی راضی نباشد ودر بخت خواطر او نشسته باشد در همه باب عکس انچه مذکور شد بعمل میاورد ودیکر هرگاه سلوک
پادشاه وانباع او یا مترددان بر وجه نیکو باشد نزد مردم از اطراف وجوانب پادشاه محبوب ومردم بسیاری در ممالک او پادشاه
متوطن میشوند وباعث پادشاهی معمور ملک میکردد وبر مداخل واموال سلطانی میافزاید ونفاق ورغاب هر دو در
اعمالک بسیار میشود واخبار بیکانکان ودشمنان معلوم ومفهوم میکردد بلکه بتوسط اخبار واستخبار تجار ومتردد ان
ورسانیدن اخبار نیکو باطراف وجوانب پادشاهان بنکه دوستند وبردوستی میافزایند وسلوک طریق مکاتبت ومراسلة
وخلت منظور بعتمد اند وپادشاهان دیکر را نیز رغبت بسلوک این مسلک میشود وطریقهٔ خوبی در همهٔ بلاد مسلوک میکردد وراهها
امن میشود ورفاهیت تمام خلق را حاصل میشود وثواب بسیار عاید بر فکاران پادشاهی میشود که بادی وبانی این امور
بوده ورغایت مقدمات بنکه مذکور شد نسبت بغرباء ومردم بلاد دیکر بیشتر ضرور است بلکه نسبة باهل ذمه وکفار و
مخالفان مذهب نیز مراعات این امور لازم است چه با اشتمال بر فواید بیکمعذکور شد این فایده را دارد که چون کفار هرگاه در
بلاد اسلام از پادشاهان اسلام ونواب ومخاص وحکام ایشان حسن سلوک وحسن سیرة ومعدلة وانصاف ورأفت و
دیانت وحسن خلق وحلم واحسان مشاهده کنند ایشانرا رغبت تمام بدین اسلام حاصل میشود واعتقاد نیکو بآن دین
بهم میرسانند وبسیار باشد که بدین خود دراینند ومع ذلک چون راضی وخوشوقت باشند واحسان دیده باشند در نشر
خوبی دین اسلام پادشاه اسلام وایمان واهل ایمان بغایت خواهند کوشید وباعث میل ورغبت وحسن اعتقاد کفار
ومخالفان بدین واهل دین خواهد کردید وفواید امور مذکوره بسیار است همچنانکه مضار وافات بدسلوکی نسبت بغرباء و
اهل بلاد مخالف بسیار است وبسیار بوده که از بدسلوکی یا مترددان بلاد دیکر مضرتها وافتهای عظیمه متولد شده و
خونها ریخته شده چنانچه در قضیهٔ چنکیزخان واضح شد **حکایة** کذا واخرابام دولة خوارزم شاه سکون وامنیت بدرجهٔ
اعلی رسیده بود وفراغت وراحت خلق بنهایت انجامیده وراهها امن شده وفتنها ساکن کردیده چنانچه کودک اخرمعمورهٔ
مشرق اندک سوء ونفوذ نشان میدادند تجار بخواطر جمع وفراغ بال از انتهای مغرب بر کویدا نصوب مینهادند ودر ان اوان
که لشکریان پادشاه جهانکیر چنکیزخان صحرانشین بودند ملبوسات ومفروشاة در اردوی او بغایة کران بود ودر ربیع

بیع و شری ان منفعت تمام حاصل میشد بنابر ابراز احمد نجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا ثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعهٔ لایق قبایل معول فراهم اورده متوجه اردوی خان شدند و در ان ایام چنگیز خان بر اکثر طوایف صحرانشینان تاخته امدهٔ رکن شوکت ایشان را منهدم کرده بود و محافظان طرق را فرمان داده بود که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعهٔ چیزیکه لایق خزانه دانند با صاحب متاع بارد و فرستند و چون بخارایان بحدود مجنم خان رسیدند امتعهٔ احمد نجندی را پسند کرده او را با امتعهٔ نزد خان بردند و احمد در وقت مبالغه هر چیز بر اکه بده و بیار با بیشتر بها خریده بتوبه با لش بقره بها میکرد چنگیز خان از کمال انصاف و در غضب فته که گفت این شخص را اعتقاد انست که مدت العمر چشم ما بر پوست بند نهاده انکاه امر کرد که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخزانهٔ او منتقل شده بود حاضر اورند و انچه مصحوب احمد بود قلمی نموده پس فرستادند و او را نیز هوقوف داشته دو رفیق او را بحضرت خان طلب کردند و هر چند خان از ایشان پرسید که همت و مقاش شما چند است ایشان نگفتند که مبادا این محقر از بر سبیل پیش کش او را دهم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده اضعاف انچه در خزانهٔ خود را ایشان در امده بود بهای ان امتعه داد و بنا احمد نجندی نیز بهمین دستور عمل نموده شرایط اعزاز بجا اورد و همه را خشنود کرد ایشان را نوعی بنظر احترام در اهل اسلام میکریست و در همه کار مراجعت بخارایان فرمانداد که هر بلا از زمان و امراء اعیان از ملازمان خویش دور و کس اخبار کرده سرمایه بایشان بدهند تا بر شهر بخارا و متوجه مملکت سلطان محمد خوارزمشاه شوند و بموجب فرمود چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع شده نامانی که بخارا و هم از حصر و عدد افزون بود متوجه بلاد سلطان شدند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که بخارا نظر بخانب ما امده و مام اغاه خواطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بیمکث تمام خواهد رسید و جمعی را بدین مصاحبت ایشان ارسال داشتیم تا ظرایف و منسوجات حاصل نموده بار دوی همیون ما رسانند متوقع انکه وحشت و بیگانکی بالفت و یکانکی مبدل کشته ضمایر بمحبت و مودت مشحون کردند تا بازرگانان که سبب معاودت مملکتند بی خاشی و توحش امد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکوره بانزار رسیدند و بخدمت خاکم انجا امیر اینا لجق که از قوم ترکمان بود و ترقی یافته لقب غایر خان یافته بود مبادرت نمودند یکی از انها که با او اشنائی قدیم داشت او را باینالجق خطاب کرد و او از روی خواطر کشته قاصد خان و مال بازرگانان را کشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق پیش سلطان محمد فرستاد و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان باینجا رامده اند فرمان چیست سلطان بی تامل و تفکر بقتل بخارا فرماند او چون این خبر بغایر خان رسید انجا بیچارگان را نیز بدام هلاک انداخته مالها برداشت و بیک کس از ایشان کزیخته صورت واقعه را بعرض چنگیز خان رسانیدند و خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که خاکم انزار بسبب بخارغدر چنین کرده و از روی خامت عاقبت عذر نبندیشیده و وظیفهٔ انکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال نادانی ایلچی را بتزکیشت و کهنه خاسته منسوخ چنگیز خان کشته اثر غضب و اشتعال یافته و حکم باجتماع لشکرها نموده با لشکر بیحساب متوجه ایران کردید و بر لشکر سلطان ظفر یافته و در قتل و تخریب بلاد ایران چندان سعی نمود که از هیچ زمانی مسموع نشده که چندان قتل و فساد واقع شده باشد و تفصیل ان وقایع در کتب تواریخ مذکور و مشهور است مجملا نقل کرده اند که در خوارزم در اوان که دار الملک خوارزمشاه بود چندان ادمی کشته شد که کوه هزار قتلی بیست و چهار سر بعرض کاه اوند و عدد سپاهیان از صد هزار متجاوز بود و در نهشابور دوازده روز شمار کشتکان کردند بغیر از عوراة و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته شده بودند و در هراة هزار هزار و سیصد هزار دیگر کشته شده بودند و بر همین دستور در شهرهای دیگر و از انقار قتل چنگیز ای از صاحب کتاب طبقات ناصری

ناصری نقل شده که از سید بهاء الدین رازی که سید شریف الذات ظاهر النسب بود استماع نمودم که در سالیکه خوارزمشاه مرا بواسطهٔ تحقیق کیفیت سلطنت و کیفیت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون به ولایت الیمان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشتهٔ سفید بلند بنظر ما در امد هکنا از اکمان ان بود که مکر کوه برف است بعد از سه منزل که بانجا رسیدیم از مردم انجا بوضوح پیوست که استخوان کسانیست که در جنک الیمان خطا و چنگیز خان کشته شده اند بمنزل دیکر رفتیم زمین از روی عن ادمی چرب و سیاه کشته بود چنانچه سه منزل دیکر ان کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت هوا بیمار شده رخت بسه منزل عمان کشیدند و چون بحدود خطا رسیدیم در زیر یکی از بروج قلعهٔ استخوان ادمی بسیاری بر هم ریخته دیدیم از هفتصد از اسفار نمودیم کفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بچهٔ انکه بدست مغولان نیفتند خود را از بروج قلعهٔ بزیر افکنده هلاک شدند و فایدهٔ اینحکایه انستکه با بجار و غربای هر دیار سلوک نیکو نمودن لازم است و تعدی و ظلم نسبت بایشان در عقبی و دنیا نتیجهٔ مذمت دهد دیکر انکه پادشاهان در سرحدها مالک مردمان غافل کاردان اصیل نصب ننمایند که چون امراء سرحد مردم بیوفا و دنی الاصل باشند از سوء تدبیر ایشان بسیار فتنها در سرحدها بظهور میرسد و باعث شورش مملک و شورش و ظهور فسادهای عظیم میکردد دیکر باید که پادشاهان بمجرد خبری استکشاف و تحقیق از متوجه خون ریزش و امر بقتل جماعت غربا و بیچارکان ننمایند چنانچه سلطان محمد کرد دیکر باید که پادشاه از نقض عهد و شکستن پیمان احتراز تمام لازم داند که عاقبت نقض عهد بغایت مذموم است چنانچه سلطان محمد نقض عهد کرد و با او رسید انچه رسید حیه میانه سلطان محمد و چنگیز خان سابقا عهد و پیمان واقع شده بود بجار اکر غرض در بنمقام استکه پادشاه مبادا بکه در زمرهٔ قتحال غربا و مترددان و مردم ولایت بیکانه اهتمام تمام لازم داند و اکر ایشان را در خواهی باشد خود بتخفیف بسند یا مکر ریم امین دین دار رجوع نماید که بتخفیف حال ایشان رسیدا بحد لازمهٔ معدلت احسان باشد مرعی دارند و مکروا نا کیدات باید نمود بلکه فرامین احکام مطاعه صادر کردانند که در اطراف و جوانب ملک کسی متعرض مال و اموال ایشان نشود و ایشان در امان باشند و کسی را بر ایشان راه تعدی و خلاف حساب نبوده باشد و بیجهتی از اوی بایشان نرساند و اکر یکی از ایشان را بمجلس پادشاه اتفاق ورود بتوده و شرف مرتبهٔ مجالست و محاورة دریابد باید که پادشاه شکفتکی و حسن خلق و حلم و احسان و تمکین تمام فرمی دارد که نقل بجار و مترددان نقل مجالس و محافل شده و اخبار اطراف عالم بتوسط ایشان اشتهار و انتشار خواهد یافت

فصل پنجم در صناع و محترفه و جمع کنندکان خراج و متوجهات دیوانی و تدبیر اهل زراعت

پادشاه لازمست که در ترفیهٔ احوال صناع و محترفه کوشد زیرا که اغلب اقوام معاش بدانند و بکوشند و ایشان را در مهاد امان اسوده بدارد و حوالهٔ و اطلاقی بهیچوقت بر ایشان ننمایند و دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه داشته و کسی را که بر ایشان ریاست و سرکردکی دهد باید که کم طمع و خیر اندیش و کم ازار باشد تا در دست طمع و تعدی او در ازار نباشند و هر استاد در صنعت خود حسن وقوف و وجود عمل و چابک دستی بظهور رسیده بر قدر او باید افزود و اکر از یکی از ایشان استادی غریب یا صنعتی تازه رود هد اعتبار باید کرد و بحسن مکافات و انعام قولی و فعلی عنایتی زود در بنع نباید داشت و در دفع منازعه ابناء صنف و شرکاء صناعت او را امتیاز باید داد تا هر صاحب صنعت در بجوید و بحسن کار خود بکوشند و جمیع اصناف و طبقات رود رنکی داشته باشند و از اطراف و جوانب ملک استادان کامل تمام هر روی بان ملک نهند و اکر تا جمع کنندکان خراج و اموال دیوانی باید که مردم کاردان صاحب فوف صاحب کفایت باشند تا از روی رفق و مدارا و تلطف حقوق را از رعایا وزیر

وزیردستان مستخلص سازد بی انکه باپشان ازاری برسانند یا اپشانرا شکنج وضعف حکام عارض شود بلکه در وقت
مناسب بروجه مناسب مقتضا حقوق هریکرا ازاپشان بشنود ونحوی نشود که باعث شکستگی واختلال وشورش احوال
اپشان شود که درانصورة نقصان پادشاه بیشتر ازرعیت ست وباید که امین وصاحب یانت باشند تا تضییع اه
اموال درپی انتمایند واهل لهو وشرب واعمال ناشایست نباشند واولی انست که اپشانرا ممکث بسیار نبوده باشد
تاکه غرامتی متوجه اپشان شود ازعهده بیرون نتوانند امد وگفتهاند بیرل هکل زراعت چوزدهقانان
واهل خرث وفلاحت که رکن عمده درقوام معیشت ادم تحصیل مواد اغذیه اپشانند انستکه پادشاه اپشانرا مرفه
بدارد چنانچه برایشان ظلمی نشود وزیاده ازمقادیر مقرر ازخراج وغیره برایشان حواله واطلاق نشود ومحصلان
ستمکر برخرج ومؤنت برسرایشان نفرستد واگر شکستگی بحال اپشان راه یافته باشد تخفیفی بنسبت باپشان بشود
واموال مقرری اپشان بتدریج ودرضمان کوفته شود ومواضع منشوبه بدیوان اکور غباء اباد از بواسطه خرابی بحال باوجهی
دیگر محتاج بمساعدت ومعاونت بوده باشند بعمل اید وعمال اپشان باید که مردم کاردیده کاردان صاحب وقوف
زراعت وعمارت بوده باشند وکه طمع وبی ازاری نکو کردار بوده باشند واگر بجهة حفر انهار وبستن سدها وتنقیة
کاریزها احتیاج بمعونت بوده باشد دران باب تقصیر ننمایند وموقوف ندارند وهرچند زود تر متوجه سرانجام
ان بشوند واگر در بعضی مواضع احداث انها نتوان کرد که منفعت بران مترتب شود بعمل اورند واین امور زاد در
عهدهٔ مردمان کافی کاردان نمایند ثانی نقصانکه تیسر کار دیوان غایب شود سرانجام باید باید که پادشاه ازاین
امور غافل نباشد ودر تعهد وی مزارع ومواضع بلاد اهتمام تمام لازم داند **باب چهارم در قسم**
دوم که در بعضی قوانین کلیه که متعلق ست بملک چون فنون مشاورة وعمل امور ملکی و
تدبیر خزاین واموال وتدبیر معاش واخراجات لشکر اف وتنظیر وتعدیل احوال رعیت وغیرها
ودر انجوانب تدبیر اطلاع بر کل احوال دوستان ومتهمان ومراسیم جاسوسان وغیر کدام از امور مملکت
رسوم هر وقت تدبیر سلوک با رسولان ودر تعریف باحدی فصلست **فصل اول** در فنون
مشاورة که امور حق جل وعز در قرآن مجید فرموده خطاب بحضرت رسوله وشاورهم فی الامر فاذا عزمت
فتوکل علی الله یعنی مشاورت کن با اپشان یعنی با یاران خود پس هرگاه عزم بامری کردی پس توکل کن بر حق عز وجل و
از حضرت رسول منقولست که فرموده ما خار من استخار ولا ندم من استشار ولا افتقر من اقتصد یعنی
خسران نشد کسی که استخاره کرد وپشیمان نشد کسی که استشاره کرد وفقیر نشد کسی که میانه رو کرد واز اسراف احتراز نمود واز
انحضرت منقولست که من اعجب برایه ضل ومن استغنی بعقله زل یعنی هرکس که معجب برای خود شد یعنی عزم شد
برای خود واعتماد تمام بران کرد گمراه شد وهرکه مستغنی بعقل خود شد وعقل دیگری را مدد عقل خود نساخت ذلیل شد
واز کلمات مقدسه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقلشده که لا یستغنی العاقل عن المشاورة یعنی مستغنی نمیشود عاقل از
مشاورة ولا من ظاهرة او توقن من المشاورة یعنی هیچ معاونه وتقویت باعتمادتر از مشاورة نیست ونقل شده که
جماع الخیر فی المشاورة والاخذ بقول النصح یعنی محل اجتماع خیر در مشاورة است وعمل کردن بقول ناصح ونقل
شده که حق علی العاقل ان لا یدع الاستشارة وتبرک الاستبداد یعنی حق ولازم است بر عاقل که دایم دارد طلب رشد
وترک کند استبداد واستقلال برای خود واز بهر المستشیر علی طرف النجاح یعنی کسی که طلب مشورت نماید بر کنار در
رستگاری وفیروزی است وبهر شاور ذوی العقول یامن الزلل والندم یعنی مشاوره کن با صاحبان عقل تا ایمن

ایمن شوی از لغزش وپشیمانی وبهر فرموده لا استبداد برای انک فی استبدادها هلاک یعنی مستقل برای خود شدها
کردید وبهر اللبیب من استقبل وجوه الآراء بفکر صائب ونظر فی العواقب یعنی عاقل انکسیست که استقبال کند وجوه ارا بفکری صایب ونظری در عواقب غرض انستکه عاقل در هر باب تفحص رایها هر کس بکند و
در هر یک ازان رایها فکر واندیشه بجا بیاورد واطراف وجوانب انرا ملاحظه بکند بفکر صحیح ونگاه در عاقبتها هر کار بکند
تا نیک وبد هر کار مفهوم ومعلوم کردد وبهر من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطا والصواب یعنی هرکه روکند بوجوه
رایها را یعنی از هر باب از اصحاب عقل وتجربه در هر امری استکشاف واستعلام نماید وبحد هر باب اردخطا وصواب بشود
ودران اندیشه کند راهها خطا را مبدانند وبران محیط مشیتی منصور بولدش گفت که ازمن دو چیز فراگیر بی فکر سخن مگوی
وبی تدبیر کاری مکن وگفته اند کسیکه ابتدا باستخاره کند وضرر نبیند باستشاره سزاوار است که خایب نکردد و
گفته اند اسد بی خایب نکند تر است از پهلوان شد بد واز سخنان اردشیر است که چهار چیز محتاج است بچهار
چیز حسب بادب وسر ودر بامنیت وقرابت بمودة وعقل بتجربه واز سخنان اوست که حفر مکیرید چاجیل را از مرد چیر
که کسی سهل نکیرد ذره را هرکاه غواص بیست مرتبه باشد ویبابد دانست که عقل ادمی بهیچ چیز محیط نمیتواند شد
هرچند شخصی صاحب فکر عمیق وبحار ب بسیار بوده باشد بسیار میشود که از راهی غافل میشود واندیشه او با بچیزی که
مصلحت در انست نمیرسد وهرکاه با جمعی مشاورة نماید وعقلهای وفکرهای اپشانرا با عقل وفکر خود منضم سازد و
فایده است یکی اطلاع برمنهج صواب وطریق مصلحت دویم احاطه واطلاع بروجوه تدبیرات ومحاذب هرکرده سیم
حصول مودة ومحبت در قلوب وزیر وعمال واعیان سپاه وغیرهم چه هرکاه پادشاه در امری از امور مملکت مانند حرب
وغیران با امرا وخواص خود مشاورة نماید الفت واستیناس اپشان بیشتر میشود چهارم اراء خواص امراء هرکاه پادشاه
در امری موافق باشند ومصلحت کار زیاده روشن ومعین دانند سعی واهتمام اپشان دران کار بیشتر خواهد بود ودر اتمام امر
جد زیاده خواهند کرد پنجم اطلاع بر مقادیر عقل واندازه تجارب وکاردانی هر یک تا ازنزدیکان ظاهر میشود وپادشاه بر
حقیقت احوال هر یک مطلع میکردد ششم دشمنان چون دانستند که پادشاه در مهمات شرایط تفکر وتدبر واستشارة
مرعی میدارد واعتقاد واعتماد اپشان برخرد وعقل پادشاه زیاده میشود هفتم چون خواص بینند که پادشاه در امور
با اپشان مشورت مینماید در تحقیق وتفتیش امور واطلاع بر مخبات اه ومعرفت وجوه تجارب سعی بیشتر خواهند کرد ونهم
وسیله اطلاع بر چیزهای مخفی وخصوصیات اوضاع احوال دوست ودشمن بیشتر حاصل خواهد شد ودر ضمن این
فواید بسیار است **حکایة** نقل است که منصور خلیفه از عمش عبد الله بن علی امری چند مولم با وی سپرده بود
که باعث بخشم خواطر او کشته ومحبب بپاست ملکی در کذشتن از انها مصلحتی نمیدید او از انها خود محبوس ساخت
از ابن عشر عیسی بن موسی که والی کوفه بود چیزی چند باو رسانیدند که باعث وحشت وفساد عهد شد او کردید
چنانکه منصور منالم کردید وباو بدکمان شد واز او ایمن نبود وخوفش در ازدیاد بود نکه منصور بتدبیر منهی شد و
ان سر را از جمیع خواص وزیر دبکان خود پنهان داشت عیسی بر موسی دلطلب نمود وبرعادة خود سبب باو اکرام
تمام بجا اورد وحضار را بیرون کرد ومجلس را خلوت ساخت وروبعیسی کرد وکفت پا بن عم تر امطلع نمیسازم
بر امریکه غیر تو کسی را اهل ان نمیدانم وغیر تو کسی را حمل نقل در انکار معه خود نمیبینم اینا تو موافق حسن ظن من هستی

ذکر فرمان مشورت کردن او

وانچه باعث بقاء نعمت تو کرم منوط بقاء ملک و دولت تست عیسی گفت من بنده امیر المؤمنینم و نفس من طبع فرمان امر و نهی او ندارد منصور گفت عم من و عم تو عبد الله باطن او نسبت بمن فاسد و بغض من نسبت با و بجائی رسیده که خون او را مباح ساخته و در قتل او صلاح ملک خود میداند او را نزد خود بردن و پیش از یکدیگر کشتن انگاه عبد الله را تسلیم او نمودن خود عزیمت حج نمود و در خواطر داشت که چون از عرش عیسی عم او عبد الله را بکشند بر او و فضاص لازم سازد و او را تسلیم اعمام خود نماید که بقصاص عبد الله بکشند و بدین بهانه از شر خود خلاص شود عیسی گوید چون عم را کردم و در قتل او متفکر بودم بخواطرم رسید که در دین باب با یکی از اهل رای و تدبیر استشاره نمایم بوش نویسنده را طلبیدم و برای و عقل او مرا اعتمادی بود قضیه را با او گفتم و گفتم تو در دین باب چه مصلحت میبینی و بچه اشاره میکنی بوش گفت تا امیر نفس خود را محافظت کن بحفظ عمت مرا بخواطر مپرسید که هر گاه بر خلیفه معلوم شود که تو عم او را کشته و انچه امر کرده بجا آورده در مجمع و رؤس الاشهاد امر خواهد کرد ترا که او را حاضر کن اگر معترف شوی کاو را کشته منکر خواهد شد که او امر بدین نموده و ترا بقتل او مؤاخذ خواهد کرد و بقصاص او ترا خواهد کشت مصلحت در آن میبینم که او را در کاندرون منزل خود در خانه داخل سازی که هیچ کس ندانند و امر او را از همه اهل خانه خود و خواص خود پنهان داری و در جائی که او را باشد در همه و قفلها قرار دهی و خود تنها حمل ماکول و مشروب بجا بنا و شوی و بخلیفه چنان اظهار نمائی که انفاذ امر او نمودی و اطاعه او را بجا آورده عیسی گوید مشوره بوش را قبول نمودم و بدان عمل کردم و بخلیفه اظهار نمودم که انفاذ امر او کردم و چون منصور از حج برگشت در خواطر او مستقر شده بود که من عم او عبد الله را کشته ام در حفیره بر اذان عبد الله مقرر داشته که از او در باب برادر خود عبد الله سخن گویند و استدعای بخشایش نمایند بر اذان عبد الله نزد خلیفه آمدند در وقتی که نشسته بود و مرغم بحجاب در نشسته بودند و از خلیفه استدعا نمودند عبد الله نمود خلیفه گفت ای حقوق شما را فضا میباید کرد و ترا من سعاف حاجت شما ست حال انکه در ضمن ان صله رحم است و احسانست نسبت بکسیکه فوق بدراست پس امر کرد که عیسی بن موسی را حاضر کنند چون حاضر شد گفت با عیسی من بتو اراده بودم پیش از رفتن بحج عم عبد الله را که در منزل تو باشد نا وقت برگردیدن من از حج عیسی گفت چنین است یا امیر المؤمنین منصور گفت اعمام تو از من التماس و متمسکند و رای من انست که از و عفو کنم و قضاء حاجات ایشان بکنم و صله رحم باجابت عوة ایشان مجا آورم الحال عبد الله را حاضر کن عیسی گفت یا امیر المؤمنین شما مرا بقتل او امر نکرد بدیگران بدان تکلیف ننمودید منصور گفت دروغ گفتی من ترا باین امر نکردم و اگر اراده قتل او میداشتم امر بکسیکه اینها کارا رو باشد میکردم و اظهار ختم نمود و باعمام خود گفت که او اقرار بقتل برادر شما کرد و مدعی انستند که مرا بقتل او کرده ام و بر من دروغ بسته گفتند یا امیر المؤمنین او را بقصاص برادر خود بکشتم منصور گفت شما را عیسی گوید مرا متهم گفتی ای دانه چگونه نکشتم و تو برادر مرا کشته گفتم استحلال مکنید و مرا پیش امیر المؤمنین ببرید مرا ببرند گفتم یا عم مرا متهم گفتی ای دانه چگونه نکشتم و تو برادر مرا کشته گفتم استحلال مکنید و مرا پیش امیر المؤمنین ببرید مرا ببرند گفتم یا امیر المؤمنین شما اراده نمودید که مرا بسبب کشتن عبد الله بکشید و حکما عز و جل مرا از ان تدبیر نگاه کرد بوده نگاه داشت و اینک عم تو زنده و صحیح است اگر امر کنی که او را بیاورند دهم الحال بدهنه لحظه سر بزیر انداخت و دانست که فکر او فائده نکرد و تدبیر نافع خسران شد پس سر بر داشت و گفت او را بیار عیسی رفت و عبد الله را آورد چون منصور او را دید با عمام خود گفت او را پیش من بگذارید و شما بر وید تا من در باب او فکری کنم عیسی گوید او را گذاشتم و رفتم و بعد از ان او نزد فرزندان و خان من بسلامت ماند و این برکت استشارة با بوش و عمل باشارة بود و انگاه منصور عبد الله را در خانه

حکایت اسکلی و مقرض بوش او از دیوان

در خانه ساکن ساخت که اساس او را بنا بر نمک گذاشته بودند و ابر بر دور او انداخت تا نمک گداخته شد و خانه افتاد و عبد الله هلاک شد و عیسی از ین کید جان بسلامت برد **حکایت** اورده اند که مردی از اهل شهر که او را اسکلی میگفتند گفته که مرا قرض بسیار بهم رسید و قرض مرا کرا نبار کرده اند و ارباب دیوان مطالبه نمودند و حاجت من بضرورت بان شد بدکشت و زمین بر من تنگ شد و راه بجائی نمیدانستم بخواطرم رسید که در دین باب با یکی از اهل اعتماد مشاورة نمایم با یکی از اهل مرقة و را استشان کردم اشاره نمود که فضد مهلب بن ابی صفره کن پس با صد بقی دیگر نیز مشاورة کردم او نیز همین را بمشورت استشان نمود بخواطرم رسید که قبول مشورت بهتر است از مخالفت ان پس بر شتر خود سوار شدم و در رفاقت کروهی براه افتادم و قصد عراق نمودم و چون بمجلس مهلب داخل شدم گفتم اصلح الله الامیر من بنیابا نهاط کرده ام و از زمین بتعب قصد درگاه تو کرده ام تا حاجت من برآید و کن از مشکل من بگشاید گفت هیچ اورده و سبیلی یا فرابتی یا عشیرتی گفتم نی و لیکن ترا اهل حاجت خود دانستم پس اگر فهام بحاجت من نمائی تو اهل انی و اگر امری خابل ان شود ترا مذمت نمیکنم و از عدالت تو نا امید نیستم مهلب بحاجب خود گفت که انچه در خزانه است ربنا عنه باورده مرا با خود ببر در خزانه هشتاد هزار درهم بود نمرا در چون از انجا بدیدم از فرح خوشحالی هالک بنفس خود نتوانستم حاجب و درمرا نزد او برگردانید گفت انچه بتو رسید کفایة بحاجت تو میکند گفتم ازی بها الامیر و زیاده نیز هست گفتم حمد مر خدایرا برانکه حاجت تو برآمد و نمرهٔ درخت مشورة چندی و قصد تو کمان مشورت که بما اشاره کرده بود حاصل شد و بنا باید دانست که در طریق مشاورة بعضی شروط معتبرست یکی انکه در هر کار با اهل وفوف انکار مشورة نمایند مثلا اگر مشاورة در امور حرب و صلح و سر انجام لشکر باشد باید که مستشار کسی باشد که بر قواعد و قوانین حروب اطلاع داشته باشد و کمیت و کیفیه لشکر خود و لشکر بیگانه را داند و جمیع انچه در قوة لشکر دخل دارد مثل کثرة و شجاعت و انفاق رای و محبت و جانفشانی ایشان نسبت بپادشاه خود و رای و تدبیر و وفا بشان را در حرب بداند و نظر بر کمین و مددی که از طرفین تواند رسید داشته باشد بداند و نظر برامریکه باعث بر حرب و مقاتله است بنماید و فایده و منفعه و حاصل و نتیجهٔ مقاتله را بداند چه بسیار باشد که بخشم خطر قتال باعث انضاع قدر باشد و بسیار باشد که خشم فرو خوردن کوه انرا باشد چه بسیار کظم غیظ باشد که اتش غضبی را کفایت کند و بسیار حدتی باشد که جلب ذلتها کند و بسیار باشد که قضیه را دوائی دیگر غیر از مقاتله باشد که معالجه بان اسهل و احسن باشد و باید که مستشار صاحب رای و عقل صحیح باشد و روزگار دیده و محنت کشیده و تجارب بسیار تحصیل کرده باشد و اگر بسمت فضل و دانش و معرفه علوم و حکم متصف باشد فرد اکمل خواهد بود از کلمات شریفهٔ حضرت امیر المؤمنین ع است که حق علی العاقل ان یضیف الی رایه رای العقلاء و ینضم الی علمه علوم الحکماء یعنی لازم و ثابتست بر عاقل که اضافه کند برای خود رای عقلاء و منضم سازد بعلم خود علوم حکماء و فرموده حضرت من شاور ذوی النهی و اولوا العلم و اولوا التجارب و الحزم یعنی هر کسیکه با او مشاوره کنی ضمان عقل و علم و ضمان بخرد بها و حزم اند و فرموده من شاور ذوی النهی و الالباب فاز بالنجح و الصواب یعنی هر کس مشورت کرد با ضمان عقلها فائز گشت بنجاح و صواب و فرمود جهل المشیر هلاک المستشیر یعنی هر گاه مشیر نادان باشد سبب هلاک مستشیر نا بخرد و اذا تخشن منقولست که فرموده داخل مکن در مشورة خود بخیل را که ترا از مقصد راه راست منکرداند و بتو وعدهٔ فقر مینهد یعنی از ان میترساند و فرموده که در رای جبان مشورت مکن که ترا از کار ضعیف میسازد و چیزی که عظیم نیست بر تو عظیم میکرداند و فرموده استشاره با کذاب مکن چون سراب

سزا است بعید را بر تو قریب میسازد و قریب را از تو دور میکرداند و فرموده شریک مکن در مشورة خود حریص را که
سهل را ممتنع نزد تو شرار میسازد بر تو شره را واخف کفته مشورة نمیکنم با کرسنه تا وقتی که سیر شود و با
تشنه تا وقتیکه سیراب شود و با اسیر تا وقتیکه آزاد شود و با بیچیز تا وقتیکه چیزی بیابد و بعضی کفته اند که سزاوار است
که عامل با هفت کس مشورت نکند جاهل و دشمن و حسود و مرائی و جبان و بخیل و صاحب هوا چه جاهل کراه میسازد
و دشمن قصد هلاك میکند و حسود تمنی زوال نعمت میکند و مرائی را پیش بر رضا خلق است و جبان را پیش هر بلا و فرار
است و بخیل حریص است بر جمع مال و در غیر آن رایی ندارد و صاحب هوا حریص است بر آنچه بدان هوا میل دارد
در خلوة و تنها مشورت نماید و چون هر یك را بر انچه رای او بقضا اکند طلب نماید و در آن با او مناظره کند چه
شاید که بعضی اهل مشورة در حضور دیکران اظهار ما فی الضمیر خود بجهة مصلحتی ننمایند بعضی کفته اند که با دانا
و فارسا مشاورة کن نه با کسیکه استشاره میخواهند و در آرا جمع نمیکردند و با یکیك بغیر علم دیکری مشورة میکردند تا میان ایشان
منافقه واقع نشود چه مقتضای طبع مشاوران در امری انستکه شافر نمایند و بعضی طعن بر قول بعضی کنند و اکر
کسی سبقت برای کسی کند با او حسد برند و معارضه کنند و نزد اجتماع باعث اذاعه و افشاء سر میکردد چه هر یك میخواهد
که اکر افشاء سر شود کناه با و حواله نماید بوجهی شرکاء در استماع امر منحصر در او بماند و بهتر انستکه پادشاه
خود را در نظر اهل مشورة محل با لطبع نازنماید چه هر کاه مثل طبع پادشاه را بطریق دانند مایل با نظر فه میشوند
صریح انچه عقل ایشان تقاضا کند اظهار نمینمایند و باید که پادشاه مبالغه نماید که مذاهنه نکنند و انچه مقتضای
رای ایشانست برای عرض نمایند و بهتر انستکه هر کاه پادشاه با هر یك در خلوة با نفراد استشاره نماید کر مصلحت
باشد باجتماع نزد اعاده مشورة با هر یك را خود بکویند و چه خود ذکر کنند و با هم ذکر در حضور پادشاه
مناظره نمایند که از مناظره و کفت و شنید بسیاری از حقیقتها معلوم میشود و باید که پادشاه چون مطلبی با ایشان
اعلام نماید ایشان را امر تفکر و تدبر بنماید و مهلة فکر بدهد که بسیاری از چیزها خصوصا امور عظیمه حقیقت صواب
و خطاء از علی البدیهه معلوم نمیشود و امکان جهة امکان دیکر در آن محال نیست که در زمان مهلة
بسیاری از مخفیات معلوم میشود از کلمات قدسیه حضرت امیر المؤمنین است که طول الفکر یحمد العواقب و
یستدرك فساد الامور یعنی طول فکر محمود میسازد عاقبتها را و استدراك فساد کارها میکند و فرموده طول
الفکر یصلح عواقب التدبیر یعنی طول تفکر مصلح عاقبتهای تدبیرهاست و فرموده طول التفکر تعقد بل
رای المشیر یعنی طول تفکر بارای مشیر را بری میکند و انسب انست که ایشان را پادشاه مامور سازد که در غیر حضور
او نیز در آن باب مناظره نمایند و بی اطلاع ایشان کسی را مقرر ندارد که سؤال و جواب و سخنان هر یك را نوشته تقریر
معروض دارد که در ضمن این هنر فوایدی مندرج است **حکایت** از کتاب مقامات خواجه ابو نصر منشائی
نقل شده که یکی از ملوك خوارزم رسولان نزد سلطان محمود فرستاد و طلب نسبت و اتحاد نمود تا در زیر سایه حمایت
چنان پادشاهی بود باشد سلطان اجابت کرد و خواهری از کریمه با نجا فرستاد پس از آن خوارزم شاه مغرور شده بهوی
خاطر جانب سلطان تکهبهنمود و بمردم خود اظهار میداد تا پسها لاره اولیاء دولة او از او ببخشد و دعوی استقلال
و بر سر سفره او ذکر کردند و کشتند چون این خبر واقعه در غزنین بسلطان رسید خلوتی ساخت و خواجه احمد حسن
وزیر را لتوتش و جمعی از امرا را حاضر ساخت و کفت در باب خوارزم شاه چه باید کرد که چنین بی ادبی کرده و
دامادی ما را بکشتند اکر کشتند کانرا تکبیریم و عقوبت نکنیم ملوك اطراف ما را طمع میکنند و هیچ کس را با ما میل نماند و اکر

واکر قصد نشود زاهی دزاز و دشوار است و در انجا لشکر بسیار میباید اکار قصی دیکر شود و چون ان ناحیتی بزرکست
و بمخالفان پیوسته و دخل ان ناحیه بخرج وفا نکند و چیزی از خود بر سر ان باید کرد و من میدان این حال متحیر مانده ام
شما چه کوئید خواجه احمد با مرا و سپاه نکریست و کفت جواب این سخن شما را باید داد که صاحبان شمشیر بدو کار من
چیزی دیکر است کفتند ما بندکانیم و نعمتها فراوان یافته ایم از پادشاه بهیچ حال ما را زهره نباشد که کوئیم و نه
نباید کوفت خاصه لاهنی که از صاحب خالی نباشد و جماعتی و باشن بر اندیشت یافته باشند ما از بهر انیم که جانها
فدا کنیم در طاعت و خدمت فرمان مخدوم و ولی نعمت فرمان خداوند را باشد و ما انیستاده ایم جهة هر خدمتی
که بفرماید صاحبان شمشیر را که در دم خویدکان باشند نرسد که در انکارها جز انچه کویند و خواجه در دین
خداوند است غور و غایله چنین کارها را وی بهتر داند چه میبیند در انکار خواجه کفت خداوند را و لایت زیاده
باشد من شاد تر باشم که دل من فارغ تر و دست من کشاده تر باشد اما کار انولایت چنانچه حضرت سلطان تقریر کرد
مهمل رها کردن زشت کرفتن و نکاهداشتن دشوار کفتند مصلحت خواجه میداند و فرمان خداوند راست خواجه با
نصر مشکاتی را کفت ای بانصر در دین باب تو چه میکوئی ابو نصر کفت رای من بکجا رسد خصوصا در چنین کارها تو
روی با میر التوتناش کرد و کفت خداوند بندکانرا امروز و امشب مهلت دهد تا در انکار اندیشه کنیم و فردا باز نمائیم
اکر خداوند نیز اندیشه کند خاکمنشت سلطان فرو بنشیند باشد بر خواستند و باز کشتند و خواجه با ابو نصر خلوت
کرد و کفت سلطان در دل دارد که خوارزم را بکیرد و انخاندان را بر کند خیال میکند که انجا مال عظیم باید لیکن
در میان پنجاه شصت هزار شمشیر و تیر است حالتر کان بخلاف حال هندوان مبادا کاری پیش اید که ندارك اندر او
نباشد را هی در از است و لشکر بسیار تر هنده و صاحب را کشته از جان بکوشند چشم ما امروز از این تدبیر بر نخیزد
و در کردن من انداختند مر صوابان مینماید که انقوم را بنامهای درشت بتر سانند میکوئید که مالی عظیم قبول کند و
هر زمان اعلی یکی از بقایای ملوك انجا بر تخت نشانند و خطبه بنام خداوند کنند تا همه مقصودها حاصل کردد و
خطری و خونریزی نباشد لیکن اکر اینچنین را انجله کوئیم پادشاه بهانه کیرد و در سخن من اویزد و کوید با احمد نتواند
دید که من و لایتی نو بکیرم و اکر بکوئیم ان نواحی را بشمشیر باید کرفت و بقایا را آیشان را بر انداخت فردا که او بسیار
و لایت رسد قریب به پنجاه هزار سوار بکلید پیش اید کوید احمد کار خویش بکرد و خطری بدان نزدیکی پیش من نهاد و
سخن همه را فراموش و سخن مرا درشت پیچ کند و در جنك همه وقت خطر است و همیشه سبکی از اب در شت بیرون نهاید در
اینکار چه میکوئی و چه مینبینی خواجه ابو نصر کفت زندکانی خواجه در ازباد کار یکه سلطان و خواجه در ان مخیر
چون من مردی صاحب قلم و بیدل در از چه سخن تواند کفت و اکر خواجه در دین باب هم پیغامی دهد مطلق عرض نتوانم
کرد که کار نازکست محضور شما ان پیغام را تنویسیم تا احتیاط کنند انکاه پیش برم و عرضه کنم و جوابی که بابم باز ارم پس
کفت سلطان بهمه حال بشنود که من و تو خلوت کرده ایم چون من باز کردم ترا بخواند که او را بر چنین چیزها صبر نباشد
و به پرسد که چه میکفتند در و اباشد که تو انچه از من شنیدی حکایت کنی و بکوئی که احمد کفت ترا پیغام نمیدهم اما اندیشه
نشاید بست که کفته اند تا امروز و امشب را بهمهم نمیرانند بشه کنم تا انکاه فردا بمشافهه پایه پیغام کفته شود
بر خواست و کفت بدیوان نخواهم نشست بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم خواجه ابو نصر منکوید چون او
باز کشت و من بدیوان رفتم کسی امد و کفت ترا سلطان میخواند چون پیش رفتم مرا بنشاند و پرسید که خواجه تا تو
خلوت کرده بود چه میرفت کفتم هم از حدیث مدادی مهرفت جا خالی کرد و کفت بکوی تا چه میرفت هر چه رفته بود

بود بنماى عرضه داشتم وگفتم اين پيغام نيست گفت خواجه باري بدين بهانه باز گشت تا امروز فراغتى كند و من انكار نيست پرداخته ام تا چه حتى چون خواهد رفتن باين بهانه بدست بايد محالست فروگذاشتن و اين امرا وحشم كاهل شده اند من ايشانرا از بهران مى بدارم كوچندين مال مى بدهم تا هر كسى جائى نو بكيرم تو اين نكته را بنهان انداز تا بنكريم فردا ايشان چه كويند واكر خواجه پيش نوكس فرستد كه محمود را ديدى وچه رفت جواب بده كه ديدم وان سخنان باز راندم چوكى انداد كفتم چنين كنم وبديوان باز كشتم رقعه رسيد از خواجه در ميمغنى وجواب نوشتم بر ان اندازه كه بايد فته بودم بغداد ان پيش رفتم وبر نشستم رقعه خواجه جوئى كه نوشته بودم عرضه داشتم وكفتم فراشى رفته بود بخانه خواجه تا زامد وكفت خواجه تنها است كتابى در پيش دارد ومطالعه ميكند ديكر روز رشا باز داد وخلوت كرد ودر اين باب سخن كفت همكنان در يكديكر مينكر يستند خواجه كفت ندكانى خداوند دراز با شك نيست كه اند اين كار روزاول انديشه كرده اند ودر اعالى هر چيزى فرا رداده اند وغرض از مشاورت كردن با اين بندكان نيست الا ادب يزدتعالى انكاهداشتن كه به پيغمبر ع فرمود وشاورهم في الامر ينبده در انكار دى ودوش انديشه كردم وپس وپيش در انجام اين كار زايديدم واين اعيان دولت نيز در اين كار غافل نبوده اند هر كسى مصلحتى دانسته تا شد اكر راى عالى صواب بيند بندكان بيرون روند وجائى بنشينند تا انجا سخن فراخ تر توانند كفت كه حشمت مجلس عالى نكذارد كه بى حيائى ظاهر افتد تا بر حيائى فرا كيرد سلطان فرمود كه نيك تا شد واينان بيرون امدند وجائى خالى بنشستند خواجه وامير اسفهسالار نصر كه بزاد رسلطان بود و خاجب بلكاتكين ومحمد اعرابى وخواجه عارض وچند كس از حجاب وسر هنكان حشم ودر نيمخ كفتند خواجه اول روى باسفهسالار نصر كرد وكفتا مير چه كويد در اين باب كفت من در اين چنين باب ها سخن نكويم كه اين خداوند بزاد ومنست واحوال وعادة وى بر من پوشيده نيست ومن دركوشمال دارم از وى بكمال فضد غرنين داشت پيغام فرستادم كه خداوند راى كجا دارد تا بندكان را بنزد جواب فرستاد كه تو كار خويش ساخته مبدار وكوش مبدار ببدا نجانب كه طبل وعلم رود مهر ومن توبه كردم كه در چنين كارها مراجعت نكنم وانسان انيكه بسوى مهرفت خواست كه دره تنك رود پيغام فرستادم كه صواب نيست رفتن واكر مهر وند احتياط بايد كرد نشود وچنان حالى بيفتاد وحكما عز وجل پس ازنا متيكا بن خداوند انجا باز داد وپس از چندان مردم پناه شدند و معلوم است كه من انروز بر سافه بودم وبر اثر وى از دره بيرون امدم وچندان رنج ديدم والتونتاش نامن بود كواه منست كه دست از جان نشسته بودم وچون بلشكركاه رسيديم انهمه در كردن من كرد وكفتند صراحيا نكرد ومست بود تا چنان افتاد ومجداى تعالى سوكند خوردم كه چهل روز نبود كه شراب نخورده بودم واين كار بست كه پيش كرفته ومن بيك هرجاسم اسب واست سومن انجاست امانجكه برادر ومحبوبى كه دارم بلد سخن بكويم اكر ناچار است بخوارزم رفتن پادشاه را بمن خويش بايد كرفت كه اينكان من وفائند من راست بنايد وساخته بايد رفت چنانچه اكر همه ركان باهم اتفاق كنند با ايشان مقاومت نتوانكرد كه انر مهر بيكانه است ومردم اينجا ومافصد ايشان ميكنم نامال وجان ايشان بستانيم اينان از جان بكوشند اول رسولان ونامها بايد فرستاد اكر قاتلان را بسيارند ودست كوتاه كنند وبفرمان عالى مستحثى املاكرا اختيار كنند وخطبه بنام عالى كنند ومالكه مقرر شود بفرستند خوب كارى باشد كه ولايتى چون خوارزم بدست بايد واكر بر انجمله كار نه كنند امكاه اختيار خداوند را باشد بر حكم مشاورة وصواب ديد خود كار مى بايد كرد خواجه كفت من با بونصر پرى

ديروز كفتم ورى با التونتاش كرد وكفت خاجب چه كويد كفتم من همين انديشيده ام وامير سپه سالار وخواجه چيزى بكويند در صلاح اين خداوند كه عنان باز بايد خواجه دكر بديكران كرد وكفت شما چه كويند همكنان سيكربان كفتند صلاح انيست ومن روان وكاغذ خواستم وانيخا نرا خوانا بخوف بنوشتم وپيش پادشاه بردم چون تمام بخواند كفت بداستم باز كردند كه هيچ كس را از شما مراد نيست كه ولايت من زياده شود من خود دانم كه چه بايد كرد وفرمود كه شما را كار خويش بنا بايد ساخت تا انچه فرمودنى منست چون وقت شود بعلم بايد من جواب پيغام باز بريم واينان باز كشتند ورا برازان بخواند وخلوت كرد وكفت انديشيده بودم كه اينان كفتند اما اينانرا بنا بايد كفت سوى رسولان خاجب نامه بايد نوشت ودر اين باب وهرچه در مجلس رفته باو باز بايد نمود كه ما چه ديديم وهر كس چه ديد وچه كفت تا وى انچه مصلحة داند باز نمايد من اين نامه نوشتم وعرضه كردم ودو سوار مسرع روانه كرده شد وتا جواب بسيد كار لشكرها بجد ساختن كرفتند ورسول فرستاده شد بخوارزم وخواجه از زبان خويش نامه نوشت بانجا بر وجه نصيحت وانكه راى عالى عزيمت بلخ دارد واين حالها كه رفته بود بشرح باز نمود كه چرا خداوند خويش را كشتند كه دانا مادحضرت بودند بعد ازان جواب رسولان خاجب باز رسيد نوشته بتو نامه در از است كه بندكان را از زبان بود كه خوارزم واز كنج خداوند انا شد كه ان ناحيها در بندكى ترك نشايد ما زهره نداشتيم كه در اين باب سخن كويم امروز كه بهانه چنين قوى بدست امد اكر راى عالى بيند اين فرصت ضايع نبايد كرد كه انقوم رمة بى شبانند وحكم عز وجل ايشانرا بكبر وبان كناه بزرك كه كرده اند خذلان داد در اين قضيه هم صواب باشد وهم بنكامى وولايت بزرك بدست بايد واكر خداوند قضا ان نواحى بنكند ديكر اعيان قصد كنند وبجنان مردم نكذارند انكاه بزرك عنوان باشد كه بدست شمنان غالى دولت وهر كز دل مشغول باشد بنده انچه دانست بمقدار دانش خود باز نمود وبهر حال صلاح وثواب را دانست كه راى عالى بيند چون نامه را پيش بردم وعرضه كردم ديكر روز ايشانرا بطارم بنشاندند وان نامه را عرض كردم وكفتم خداوند ميكويد سخن رسولان بر اين جمله است شما در اين چه كويند كفتند وسخن ترك وتاز كفته اند اما مصلحة انستكه بندكان كفته اند اكنون فرمان خداوند راست وما بندكانيم هرچه فرمايد وبيند صلاح دران باشد حضرت سلطان فرمود كه راى من قرار كرفت كه قصد بلخ كنيم انكاه ناا خوارزميان چه ظاهر كردد ودر سكى كه خواجه فرستاده بيايد وجواب نامها بيارد پس بر حكم مشاورة كار كرده شود كفتند چنين كنيم ونامها رفت بولايت تا لشكرهاى خويش را ست كنند وعرض لشكر كنند وپياده لشكر را نام نويسند چون وقت حركت امد سلطان بر جانب بلخ حركت فرمود با لشكرى بى اندازه وفيلان بسيار وان زمستان در بلخ بوده تا لشكرها حاضر امدند لشكر مكه طاى ان پوشيده نماند ورسول از خوارزم باز رسيد وجواب نامه خواجه اورد در خواست كرده بودند كه عنايت در يغ ندارد وانحضرت سلطان كناه ايشان در كذارد تا بيامد وبفرمان عالى كسى را بستانند وخطبه بنام سلطان كنند وانرسول بانا نمود كه چون بخوارزم خبر رسيد از امدن رايان عالى بلخ نفرة عظيم در ايشان افتاد ولشكرها را جمع كردن كرفتند حضرت سلطان در قصد كردن بجانب خوارزم تبر ترشد ودر وقت فرمود تا كشتيها ترمذ را بكذارا موبه برند وپنج شش هزار سوار در روز روز سوى امو فرستاد ورسول از خوارزم امد وسلطان چيزها پيش خوارزميان نهاد كه هيچ حال ايشانرا ممكن نكشت نرا پيش بردن وپس از نور وز از بلخ حركت كرده چون بامو ى رسيدند هرچه ساخته بودند ساخته بودند والبتكين كه سپهسالار خوارزميان بود پنجاه شصت هزار سوار ساخته كرد وجنك را مستعد وامادة شدند وحكايت رسول فرستادن ونامه نوشتن تمام شد وكار بشهر رسيد سلطان از امو به حركت نمود ومحمد اعرابى را با لشكر كرد وعزيمت مقدمه روان كرد والبتكين از خوارزم

ناخن زرد با چهار هزار سوار و ناگاه بر محمد اعرابی شبیخون آورد و چنان انداشکر را که با او بودند شرذمه کرد که از ان
نماند مگر شمار اندک بود و بسیار کشته کرد و محمد اعرابی مجروح خویشتن زار رطایطی استوار کرد و سواران سریع فرستاد و دعا
باز نمود پیش از رسیدن سواران او خصم سلطان سوار شده بود و لشکر باحتیاط فرستاد سلطان از کفت دلم گواهی
میدهد و هر گز خطا نکرده است و چهار هزار سوار در و اسبه را بتاختن گسیل کرد چون ایشان برفتند و دو روز بنماز پیشین
رسید سوار محمد اعرابی در رسیدند و از انجا رفته خبر دادند سلطان بتکدل شد و سخت فرو ماند و اسبان را دمی داد
انگاه سوار شد و بتعجیل برفت و اسوار ان در و اسبه در رسیده بودند و کرد انبانه که البتکین چون انکار کرده بود
باز کشته بود چون سلطان بمحمد اعرابی رسید او را بسیار ملامت کرد و انجا فرود امد و جاسوسان در رسیدند که لشکر
بزرك از خوارزم بیرون امد و بتعجیل میتابند و این تاختن که کردند و غفلتی یافتند جرئت بسیار پیدا کرده اند سلطان
اندیشمند کشت هر چند با وی لشکری بود که همه ترکستانیان بودند اما از نوادر مینماند پیشه دیگر انکه زمین عرض
بود ابو نصر گوید نماز عصر مرا بخواند و خلوة کرد و گفت دیگ که خواجه با ما چه کرد و او مراد شمنست بحقیقت و نیك
بهر ابنا شد که پادشاه را نصیحتی است بکند که حال پادشاهان طلیعه کردن زیادتی ملك و نعمتست اما وزیر را
مصلحت نباید بود و اگر وی خواستی بنامها و رسولان با سکارها اندارك میتوانست نمود اما قصد کرد و امروز چنین
خالی پیش امد و لشکر بزرك قصد کرد و هوی اکرمه و زمین بیکانه نتوان دانست که این کار بکجا رسد گفتم زندگی خداوند
را زیاد بعمر دولت عالیه همه ظفر و نصرتست و زهره نداشتم که بگویم خواجه دیگر بندگان اینچه حد تست بود در این باب بیجا
اورده اند پس مرا گفت نزدیك خواجه رو و او را بگوی که هر چه بدشمنی ممکن بود بجا اورد و نصیحتی نا زکرفت و اینجا ل با
نمودی و هر چند معلوم است که یك فوج لشکر من انجا رجبانرا کافیست بجان و سر من که هر چه مراخرج شده است در
این سفر نا زکردم از تو بستانم و اگر لشکر مرا ناکامی پیش اید پوستت باز کنم و سخت درخشم شد و از بیم لرزه بر من افتاد
او را زد اد که ابو الحسن عقیلی را بخوانند تا مشرف باشد که این ناجیکان همه یکی باشند و مبادا در پیغام دهند و اینانرا
پیش یکدیگر روی باشد البته دم نزدم که جای ان نبود ابو الحسن بنامد او را گفتند ابو نصر را با کسی در صلاح من خوشتر نباشد
نباشد بر که مشرف باش تا پیغام مرا بدان لفظ که شنیده است بگذارد و پیغام که داده بود با وی باز گفت نزدیك خواجه
رفتم چون هردو را دید گفت هان چه صاعقه اورده اید پیغام گذار کیست گفتم من که بو نصرم پیغام با صاعقه من
دارم و این را داد مرد مشرف است و اغاز کردم و پیغام را بر وجه درشت تر از ان بگذاردم که داده بود خواجه بخندید و
گفت طرفه کاریست که مرا با این مرد افتاده است تو که بو نصری گواه منی و برادر ش و اولیاء حشم که در این ندبیر با
ایشان مشاورة میکرد که مرد این باب چه گفته ام اما امروز هر چند از بهر بیشتر گفته اید سوی کمتر زده سلطان را
بگوئید که سوء و خطر است خوارزم شاهانرا اسان بر توان انداخت و کلا بنی یا بن برد کی نتوانکرفت بنجاطره و
مردان پیش او شمار روز بخر نیست که دشمن نزدیك سید امروز و روز شبیخون زدنست نه روز سخن گفتن ندبیران
ساز د که مردم پیش فرستند تا این سکانرا قهر کنند که ایشانرا چندان قدر نیست و اگر اجازه باشد من پیش کار روم
و این شغل را کفایت کنم انکاه بچون مراد حاصل شود احمد حسن را زدست انچه مراد باشد بفرماید باز کشتم و از
پرده ای خواجه در نیجه یافته بو دیم و پیغام را بکذاردیم نیك بشنود و دیم نزدیك و در ان روز فتح برامد و مراد بتمامی حاصل
شد و کس بسر ایشان نرفت و شرط احتیاط انستکه هر کاه پادشاه با وزرا و امرا و خواص مشورة نماید و جانبی را اختیار
نماید با ایشان نفهمانند که کدام جانبرا اختیار کرده تا سر اشکار نکردد بلکه با هر یك گفته و شنیده و مناظره و اشکا

استکشاف نماید تا وقتیکه حقیقت حال معلوم کردد و ملك بکجانب اختیار کند در انحال چنان فرا نماید که هنوز
در فکر و تاملست و هیچ طرف میل خود را باز ننماید تا وقتیکه بغیر از افشا چاره نباشد چه پنهان بودن اسرار ملوك
فواید بسیار دارد و در افشاء و اظهار ان مفاسد بسیار مترتب میشود باید که پادشاه در کتمان اسرار و مشاورات
مبالغة تمام منهوه باشد و خواص خود را بر افشاء اسرار تو بیخ و تعزیر تمام منهوه باشد که کم تدبیری در امور
ملك بکتمان اسرار خود مهر سد چنانکه اطلاع بر اسرار و مخبات دشمنان از اعاظم تدابیر اه ملکیست و نباید که مشاورة
پادشاه منحصر در جمعی مخصوص نباشد بلکه اکر بکسی دیکر کان عقل و تدبیر و وجود رای و تجربه دانسته باشد نا او را
استشارة نماید و بسیار باشد که در خصوص امر استشارة نا شخصی معین مصلحت نباشد که او را اطلاع بر تدبیر امر بود
باشد و دیکری را نباشد و اکر کسی در شهری دیکر با مکانی دور بوده باشد که اهلیت استشارة در امری داشته باشد باکاه
وقوف در امری مخصوص با او باشد با او استشارة باید نمود

فصل دویم در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و نظر در امور و تبدیل و تعدیل احوال سپاه و عمال و رعایا

در این باب اول تدبیر خزاین و اموال رکنی عظیم از ارکان پادشاهیست و در این باب از فنون عقل و شرع تجاوز کردن موجب
فساد امور دنیا و اخرتست اما امر اخرة محتاج ببیانیست از کمال ظهور و اما امر دنیا بنا بر انکه قوام پادشاهی باعوان و انصار
و عساکر بسیار صورت نمیتواند بست و عساکر بدون مال و وفور خزاین منتظم نمیشود پس هر کاه پادشاه را مال نباشد و خزانه
معمور نباشد از عهده اقوان ارزانی و معونات لشکر بیرون نتواند امد و چون چنین شود لشکر شورش کنند و بفساد اریند
و اکر دشمنی از طرفی رو کند چون مدد و فوج در اموال و خزاین پادشاهی نباشد لشکرها مختل نباشند و سر انجام ایشان نتوان
کرد و اسباب سلاح و الت و عدة حرب تهیه نتوان نمود پس هر پادشاه لازم است که تدبیر خزاین و اموال بنماید در این
ابواب اهمال و اغفال احتراز لازم داند و تدبیر اموال بدو چیز شود اول کد بیر مداخل دویم تقدیر مخارج و تدبیر مداخل
با نشود که ملك در تغییر بلاد و مواضع ملك خود سعی تمام مبذول دارد و مواضع خراب را بجلیه اباد انی در اورد چه هر کاه
بلاد معمور و اباد ان و مزروع باشد در خراج را موال دیوانی و وجوهات سلطانی وفور تمام بهم رسد و در این باب معتمدی
پادشاه سیبتی نویسد چه هر کاه پادشاه در عدالت کوشد و دفع ظلم و طغیان بنماید و شر متقلبانرا از رعایا و زیردستان
رفع نماید مردمان بفراغ بال و رفاه حال بامر عمارة و زراعت اشتغال نمایند و از اطراف و جوانب مردم را رغبت و طن
و اقام در این بلاد حاصل شود و جمعیت بسیار شود و تجار و متردد ان جلب فواید و منافع هر دیار کنند و منافع و مداخل
سلطانی بسیار شود و در این باب تعدیل عمال و اصلاح حال ایشان قوی ترین اسبابیست چه هر کاه ایشان ظلم کنند
بیوقوف باشند و کارداران نباشند ملك ویران کردد و مرتبه مرتبه خرابی از خرابی متولد شود چه خرابی از نایافت مزرع
منشعبه است که از عصیو بغصو نشانی کند از کلمات شریفه حضرت امیر المؤمنین ع است که الاعمال السیئة تضیع یعنی
یعنی کارها بعاملان مستقیم شود

حکایة اورده اند که شبی مامون را خواب نیامد ندیمی را طلب نمود که جهت
او سخن میکفته باشد کفتا امیر المؤمنین در موصل بومه بود یعنی جغد و در بصره بومه بود موصل و خزر بومه بصره
را جهه پسر خوخ استکاری خود بومه بصره کفتا جانب تو نمیکنم مکر انکه از جهة صداق دختر من صد مزرعه خراب
مقرر کنی بومه موصل کفت مرا قدرت بر ان نیست ولیکن اکر والی و لایت ما سلمه الله یکسال حکومت و کلامه او میتوانم
نماند انکار میتوانم کرد مامون از بن سخن بیدار شد و هشیار شد و در مقام تدارك برامد و خود بدیوان مظالم نشست
و داد مظلومان از ظالمان بستد و تفقد امور و کلاء و عمال نمود و در تعدیل و اصلاح ایشان کوشید و بباید دانست که

که اگر پادشاهی خواهد که بظلم و تعدی مال از رعایا بستاند و بر خزانهٔ خود معمور سازد و بر رعیت پیش از وسع
ایشان تکالیف ننماید تا از عمارهٔ خاجز نباشد و خراجات منکسر گردد مثل و بیون کسیست که از گوسفند گوشت خود
قطع کند و بخورد چه اگر از یکجانب او بسیر شود از جانب دیگر ضعیف شود و الم قطع عضو بیش از الم گرسنگی باشد و کسی
که بر رعیت بیش از توانائی تحمیل ننماید چون کسیست که پشتبام را بجای نردبان کند و دزدد که از اساس خانه بردارد و مانع
کلی و خراجهای عظیم که از ایام سابقه نقل شده بنا بر آن بوده که بلاد معمور بوده و الیان در عدالت میکوشیده اند
حضرت یوسف چون والی شده در تعمیر بلاد کوشید و عدل او خلاصه چون اغلب بوده خلایق جمیع بلاد باو محتاج شدند
و کار بجائی رسید که جمیع از اوان از همه ولایات داغ بندگی او بر جبین نهادند چنانچه مشهور است و در کتب ادب
در کتاب سراج الملوک و کتابا لمسطور نقل شده از ابو الحسن اسکری که یافتم در کتاب قبطی بلغة صعیدیه که نقل
شده بود بزبان عربی که مبلغ انچه حضرت یوسف صدیق تواند خجه پادشاه مصر در یکسال استخراج میمود از خوخراج
باعدل و انصاف و اجزاء دستور معارف بی تنگی و منافشه و بعد از وضع انچه وضع باید کرد از طلاء جلید دو هزار و بیست
و چهار هزار هزار و چهار صد بنار طلا بود از انجمله انچه صرف عمارهٔ بلاد از جهة حفر خلیج و انهار و پلها و سدخها
و تقویهٔ انچه محتاج بتقویت بود جهة اقامهٔ عوامل و توسعه بر بلاد و دوامتال ان از الان و اد و اتعمارهٔ و نفقات اصلاح
و مرمت زمین هشتصد هزار دینار بود و از جهة صرف کردن در ارزاق اهل سلاح و خارسنان و غلامان و اهل دیوان صد
هزار و از جهة صرف کردن برای ایشان و بیوه زنان هر چند غنی باشد از جهة انکه امتال ایشان از بر پادشاه خالی نباشد
چهار صد هزار دینار و از جهة صرف کردن برای کاهنان و بتپرستان و عبادان صد هزار دینار و از جهة انچه صرف میکرد
در صدقات و منادی نداشتن میکرد که بری استخ قمة از کسیکه فقیر باشد گرسنه نخوابد و جمع کثیری خاضر نشوند و جمع کثیری خاضر میشدند
دویست هزار دینار و چون اموال بر اهلش فقر نمیشد امکان پادشاه بمجلس او داخل میشدند و او را تهنیت بفقر میکردند
اموال میدادند و از جهة پادشاه بطول بقا و دوام عز و نعما و سلامت دعا میکردند و خال فقرا باو اعلام میکردند
پادشاه امر میکرد باحصای فقیران و تغیر دادن لباسهای کهنهٔ ایشان و از جهة ایشان سفره میکشیدند در پیش
پادشاه طعام میخوردند و از هر باب احوال فقر و پریشانی ایشان می پرسید و هر کرا کیخا یش داشت مثل انچه
از جهة او مقرر بود زیاده مینمود و انچه در نفقات مقرر پادشاه صرف میشد در سال دویست هزار دینار بود
و انچه حضرت یوسف میکرد و در خزانه ضبط میکرد بجهة نوائب هر و حوادث ایام چهار ده هزار هزار و بیست
صد هزار دینار بود و حضرت یوسف بتول نبات و زاره از زان پادشاه نکود نا و قتیکه او را دعوة حق باز نخواند ملازم بود
و او مسلمان شد و در زان اوقات سالهای گرسنگی بود و عزیز مصر و حضرت یوسف مالک شد و زلیخا فقیر و محتاج شد
چشمش کور شد گی باو گفت خود را بملک یعنی حضرت یوسف عرض کن شاید بر تو ترحم کند و ترا غنی سازد گفت تو سبب ما
محافظتا و کرده و او را کرامی داشته و نیکوی با و گفت چنین مکن که نبا باشد که او مذکر شود مرا و آنچه که نسبت
باو کرده شاید جهة مکافاة ان از ارباب تو رسانند زلیخا گفت من از انانم بحلم او و کرم او پیش سوراه حضرت یوسف نشست
در روز یکه حضرت بیرون میامد و سوار میشد و در موکب حضرت قریب صد هزار کس از عظماء قوم و اهل مملکت سوار
میشدند چون زلیخا با فت که حضرت نزدیک است و گفت سبحان خالقی که پادشاهان را بمعصیت بندگان
ساخت و بندگان را بطاعت پادشاهان ساخت کرد شام زلیخا را متغیر ساخته بود و حسن و طراوة و لطافت جوانی
او را حصر نمیتواند پیرهن سبز بتن داشته و سختی روزگار و مشقت فقر و فاقه و اندوه او را از حال خود کرده بنده حضرت

حضرت یوسف فرمود تو کیستی گفت من انکسی ام که بنفس خود خدمت تو میکردم و مونس تر ابدست خود شانه میکردم
و ما وی و مشوای ترا باچه مقدور و من بود کرامی میداشتم حال من چنین شد و وبال امر خود چشیدم قوة من رفت و
مال من تلف شد و چشم نابینا شد و بجائی شدم که از خلق سؤال میکنم بعضی مرا رحم میکنند و بعضی نمیکنند بعلت
انکه مغبوط و محسود اهل مصر بودم مرحوم ایشان شده ام که بر من ترحم میکنند و اینست جزاء مفسد انحضرت یوسف
بر او بگریست گریه بسیار شدید و گفت اباد زدل تو هیچ از محبت من نباقیست گفت قسم بانکسیکه حضرت ابرهیم را خاد
خلیل خود گرفته که یکنظر بجانب تو از دوست تر میدارم از انکه کل زمین را پر از نقره و طلا بمن دهند در زمان یوسف
که کمال عدالت میبود زمین پیدا کنز ملکها و معمور بود و اندك زمین خراب پیدا نمیتوانستند کرد و در ایام فتح بلاد عجم که
در زمان عمر واقع شد ارض سواد که عبارتست از عراق عرب و جبال از منتهای جبال حلوانست تا طرف قادسیه
و از موصل تا ساحل بحر از شرقی دجلة از اضحی ان معمور و آباد ان بود نقل شده که ارتفاع و خاصل دیوانی ان در عهد
عمر صد و شصت هزار هزار درهم بود و از مصعب بن یزید انصاری نقلست که گفته که حضرت امیر المؤمنین عمر مرا برای چهار
رستاق از رستاقات بتومذابن عامل ساخت بهفتاذان و نهر شیر نا و نهر جوبر و نهر ملك و امر کرد مرا که بر هر جریب
زرع غلیظ یکدرهم و نیم حواله نمایم و بر هر جریب زرع وسط یکدرهم و بر هر یک جریب زرع رقیق و تلث درهم و بر
هر جریب درخت انگور ده درهم و بر هر جریب نخله ده درهم و بر هر جریب باغها که نخل و درخت انگور داشته باشند
ده درهم و کیفیت خربه را نیز نقل نموده میگوید انچه جمع کردم از مال انجهار موضع در رساهیج هزار هزار درهم
شد و نقل شده که در زمان حجاج چون ظلم نسبتا رشد ارتفاع کل ارض سواد شهرده هزار هزار درهم رسید و
در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز چون در عدالت میکوشید سال اول ارتفاع ارض سواد سی هزار هزار درهم شد
و در سال دوم شصت هزار هزار درهم شد و میگفت اگر یکسال دیگر بمانم خراج بحال اول خواهم رسانید ان بود
که بر قدر یکه میکرفتند چیزی افزود و لیکن معمور زیاد میشد بحملگی و فور مداخل و اموال سلطانی از باد انی معمور
مواضع مملکت و انچه از هبات و صلات و عطایای خلفا و ملوك سابق و وزراء خواص ایشان چون البرمك و غیرهم
در کتب مذکور است و در السنهٔ مشهور و کتب تواریخ مبترح ان میشنوند بنابر وفور معمور و آبادانی و کلا بان بود
چون ظلم بسیار شد و والیان دست تعدی کشودند اکثر مواضع رو بخرابی نهاد و رعایا شکسته و پریشان و منفرق گشتند
و خاصل و ارتفاعات رو بنقصان نهاد و مداخل و منافع سلاطین کم شد بر پادشاه لازم است که مداخل هر بلد از
ولایات قلم رو خود را تحقیق کند و تحقیق بنماید که در ازمنهٔ سابقه مداخل هر ولایتی از ولایات چند بوده و اگر تحقیق تمام
در نیافتد و شواری باشد تحقیق زمانها نزدیک چون پنجاه سال قبل از این و صد سال قبل از بر که تحقیق ان از دفاتر دیوان
اسانست بنماید تا مکافاة موازنه کند بمثابه مداخل زمان خود و مداخل از زمان اگر نقصی واقع شده باشد در مقام تحقیق و تفحص
ان در آید که باعث بر از چیست و غالب انستکه باعث بر نقصان خاصل و ارتفاعات بلاد تعدی و ظلم و بی تدبیری و نادانی عمال
و حکام میباشد باید که پادشاه در مقام اصلاح این امور در آید و غافل نشود و در تدارك ان باقصی الغایه بکوشد
و عمال بد اندیش را بکند و حیز شکستگی رعایا نماید و در تقویت و عنایة و تخفیف مؤنات و حوالات نسبة باهل ان ناحیه
اهمال ننماید و اگر به بستن سدی یا حفر نهری یا بنقبه فتانی حاجت باشد در ان باب سعی نماید و انچه خرج باید کرد بکند و در
امین کار دان جهة تمشیت ان امور معتبر نماید و اگر اتفاق عارض شده باشد مثل انکه سیلی یا طغیان آبی خرابی کرده باشد
یا بسبب خشك سالی و کمابی مزروعات خشك شده در کر من خراج تاخیر نماید بلکه اگر مدد کار باشد از مال دیوانی بدهد

بدهد تا مواضع ابادان شود و چون ابادانی شود اضعافان منفعت بپادشاه خواهد رسید و در بن ابواب اکتفا
بتدبیر وزرا و عظماء ملک ننماید و خود بتفتیش برسد و بایشان نیز تاکید ان مینموده باشد که در این ابواب باهتمام
تمام لازم شمرند و باز خود تحقیق کند که انچه مقرر نموده و بعمل امده تا چه مدت باشد که در ان اهمالی از کارکنان
شده باشد در تدارک ان بکوشد و مردم کاردان مقرر دارد که در اطراف و جوانب ملک تفحص نمایند هر جا و موضع که
قابل احداث قنوات و حفر انهار و بستن سدها جهة اجراء ابها بود باشد در احداث ان بکوشند و در تجدید انها از قدیم
و سدها مندرسه که بطول ایام اختلال و اندراس یافته اگر صرفه در تجدید و احداث ان بوده باشد اهتمام نمایند و در
همه حال رفاهیت رعیت و تخفیف حوالات ایشان و حسن سلوک عمال نسبة بایشان در همه باب نگهدارند و

وجهی دیگر از وجوه مداخل سلطانی

حسن سلوک با تجار و متردد ان و غربا و مسافرانیکه بر و بحر و شط است که عاملانی که در اموال ایشان مدخل دارند مردم نیک ذات کاردان کار ازما باشند و بر ایشان شان کبری نکنند
و نسبت بایشان مهربانی و عطوفة و خوشخوئی بعمل اورند و در قضاء حوایج و دفع ظلم از ایشان بکوشند و در رفاهیت و امنیت
ایشان سعی نمایند و اکثر منقلبی نسبت بایشان تعلل کنند تنبیه کنند و کوشمال دهند و تشهیر فرمایند تا دیگران متنبه
شوند و اوازه باطراف و دور و نزدیک انکه از ایشان کرفته میشود تخفیف تمام لازم دانند و پادشاه گاه بگاه تفحص
خود متوجه این امور شود تا اوازه خوبی و نیکنامی او در اطراف جهان شایع و منتشر گردد

وذیگر از شرایط مداخل اموال انستکه عمال ضابطان مداخل و محتملان وجوهات و تحویل داران بصفة امانت راستی موصوف

باشند تا در تضییع اموال نکوشند و حفظ ان بر وجه مقبول بعمل اورند بر و زلازم است که در این ابواب غافل نشوند

اما تدبیر اخراجات پادشاهی

یکی عمده در تدبیر اموالست و چنانچه در اخاذ بثه شریفه واقع شده تقدیر معیشت یکسال
ازد و بسیار و غنا نست چه غنا مد و نحو منیا شد یکی هو تو ر مقتضیات پادشاه و اموال و یکی تبذیر و تقدیر اخراجات و تقدیر معیشة
از پادشاه بچند نحو معتبر است اول انکه بتحقیق اخراجات و مقرراة ماکول و ملبوس پادشاهی و سایر ضرورتان
لازمهٔ سرکار خود برسند و بتحقیق معمول دران پادشاهان پیش بنهاد و مبانة انها موازنه کنند اگر فوائد تبذیر ساقطه بهتر
باشد و بمصلحة نزدیک تر باشد انچه برخلاف رسوم قدیمه جاری شده باشد باصلاح اورد و قوانین قدیمه را معمول
دارد دوم تبذیر ممکن از اسراف و تبذیر و خرجهائی که نفسی عقلی و فائدهٔ حکمی ندارد و در و نقود و مهمات و حشم پادشاهی
و حرم و عرب ملک خللی ندارد و بعیث و لهو و لعوز اجع نشود در تحقیق ازالة ان بقدر امکان سعی نماید سیم بتحقیقه
خادمان و عمال زمان و خاصه منا شر ان خدمات جزئیة پادشاه و خاصه عینکه در سر انجام ماکول و ملبوس و سایر خدمات
جزئیه منسوب بسیده انچه زیاده باشد و عیب باشد باز زیاده از قدر استحقاق مرسومان کلی کم باطعمها بیجا کنند و باعث
نقصان و خسارة شوند اصلاح و تبدیل و تعدیل نماید و اگر کسی را باید بکاری دیگر در ملک و ملک جعل باشد منسوب سازد
تا هیچ کار بیجا نباشد و همه امور بر وفق قوانین حکمت و عقل جاری باشد و هیچ تبذیر تحقیق احوال عمال و اعمال نماید رسید
و بحسب کیفیت مقرراة و مرسومات و فوائد و منافع هر یک را باندازه و قاعده و ضابطه درست مقرر نماید نمود
تا از انچه شرط است و معتبر است تجاوز و تعدی نشود

دیگر باید که انعامات و مساعدهٔ و مرسومات و عطاهای پادشاه

بیجا و بموقع نباشد و بر وفق اندازهٔ خدمت و حال اهلیت و استحقاق بوده باشد و نسبت بکسان باشد که در امور دین یا
امور ملک دخل دارند یا جهة حفظ رونق و ابروی پادشاه و نیکنامی و جلب قلوب و شمنان و رفع شر ایشان بوده باشد
یا نسبت بفقرا و مساکین و یتیمان و ضعیفان و عاجزان که امداد و اعانهٔ ایشان باعث دوام نعمة و بقاء دولت شود

شود تا از باب صلهٔ ارحام بوده باشد و امثال ان که فایده ان بحسب عقل و شرع مستحسن و ممدوح است و بهموضع
نباشد و بر وجه اسراف و تبذیر نباشد که مذمت اسراف و تبذیر مخل و کلام اصحاب عصمت علیهم السلام نسبتا اسناد
مسرف و اخذ عز و جل دوست نمیدارد چنانچه در قرآن مجید فرموده و ایشان را برادران شیاطین کرفته پس از چنین امر
احتراز تمام لازم است که باعث هلاک دین و فساد دنیا و تباهی در جهان میکردد دیگر در تحقیق خرج هر یوم
باید کوشید و طریقه اسراف و تبذیر را اعتبار تکلفاة در ماکل و ملابس و مساکن و انواع زینتها را مستقبح و مستهجن
و ناخوش کردن چنانچه پادشاه از خواص و مقربان و وزرا و امرا این امور را نه پسندد و دیران نکوهش نماید و اظهار
ناخوشنودی کنند و خود نیز از این طریقه احتراز نماید و تفدیر و تبذیر معیشت و ترک اسراف و تکلفات را مدح نماید
هرگاه پادشاه باین طریقه مایل شود مردمان بتر رغبت باین طریقه کنند و کار بر مردم اسان شود و از پادشاه توقع
بسیار نکنند و دعا بامرته شوند و ملک معمور کردد و خزاین اباد ان شود و عمارة و زراعت بسیار شود و پادشاه لشکر
بسیار باسانی تواند کرفت و از عهدهٔ سر انجام ایشان بیرون تواند امد اسباب سلاح و الت و عدت جهة ایشان
منتظم تواند ساخت و جود و سخا و انواع عطا بامل تواند ورد و امداد فقرا و مساکین و اهل دعا بر وجه
نیکو تواند کرد و ملک را رونق و بهاء تمام بهمرسد و هیبت و حشمت ملک زیاد کردد و مادر اخر باب ششم فصل شیخ
در این باب ذکر نمودیم

فصل سیم در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال و مساوی ذیمناو و مراسم جاسوسان و خبر کیران

واجبست بر پادشاه که از احوال لشکر و رعیت در دور و نزدیک
پرسد و از اندک و بسیار اگاهی دهند بداند و از هر جهه در ملک او واقع شود خبر دار باشد که اگر چنین نباشد عیب کننده
و بزرگ غفلت و ستمکاری حمل کنند و کویند فسادی در اندرون شهری که در کمین ملک میشود پادشاه نمیداند یا نمیداند اکر می
داند و تدارک و اصلاح نمیکند و دست ظالمان را کوتاه نمیکند و ایشان را کوشمال نمیدهد پس و نخواهش ظلم دارد و
او نیز مثل ایشان ظالم است و اگر نمیداند بتر غافلست و از تدبیر ملک و اوزاکفایت کاردانی نیست و ایشم معنی باعث
جرئت خصمان و دشمنان و منازعان ملک میکردد پس بر پادشاه لازم است که بر کلی و جزئی از امور ملک باخبر باشد
و انچه واقع شود بداند و هر چیز را هر اندازه که باید کرد بکند و چون وزرا و امرا و عمال را دانستند که پادشاه از خال ایشان
غافل نیست و هر چه بنا رعایا کنند پادشاه میداند دست از ظلم کوتاه کنند و در حسن عمل و کفایت امور خود کوشند و
کارها کنند که مستحسن پادشاه بلکه مستحسن خالق و خلایق بود باشد و بر این فائده سبب امنیت مهیشود و دشمنان
نتوانند که پادشاه غافل از دور حساب باشد و با بشان را طمعها فاسد نخواطر نرسد و لهذا پادشاهان قدیم
رسم بوده است که صاحب خبران و منهیان مقرر میداشته اند که از وضاع و اخبار هر کاب به پادشاه خبر میداده
اند و بعضی پادشاهان چندان در این باب میکوشیده اند که اگر کسی مرغی یا نوبره کاهی یا عددی از زر بر دستور میکرفته از
پانصد فرسنک راه خبر به پادشاه میرسیده و ظالم را نهیبه میموده تا دیکران متنبه شوند و بدانند که پادشاه
خبر دار است و اگر پادشاه را منهیان و صاحب خبران نباشد که مردم شناسند که این کسان احوال و اخبار پادشاه
میرسانند باشند و کسی ندانند که صاحب خبر کیست و شرط است که اینکار بدست کسان دیندار راست کفتار راست
کردار باشد و محل اعتماد باشند که اکر دروغکو باشند یا بی عقل و کم تمیز نباشند و بخفیفه چیزها خوب نرسند و به
کفته هر کس و هر اماره ضعیف حکم قطعی بخبرها نکنند با طامع نباشند و از راه طمع دوستدار دشمن یا دشمن دار
دوست یا غیر خود نکرانوده باشد ضرر وجود ایشان بیش از نفع باشد و فایده و خبر داری ایشان مترتب نشود بلکه

باید که در نصب منهیان سعی نماید

بلکه ازان فساد بخیزد پس باید که حواله اینکار بکروهی باشد که اعتماد تمام بر زبان وقلم ایشان باشد وچنین کسان بغایت عزیز الوجود باشند وبنابر این سلطان الب ارسلان سلجوقی بر خلاف رسوم پادشاهان دیگر عمل نموده صاحب خبران مقرر میفرمود **فصل چهارم در تدبیر فرستادن ایلچیان بجانب پادشاهان وتدبیر سلوک پادشاه با ایلچیان و رسولان پادشاهان** ایلچی بجانب پادشاه مخالف

در دو صورت باید فرستاد یکی انکه از طرف پادشاه مطرف بقه محبت ومودة مسلوک باشد وتقریبی باشد چون تهنیتی وتعزیتی امثال این و دوم انکه غرضی وکاری بوده باشد که تمهید آن موقوف بر فرستادن رسول وبر هر تقدیر چند شرط اعتبار باید کرد یکی انکه ایلچی مرد غافل ودانا باشد وفصیح وسخندان وحاضر جواب شجاع جلد خصال قاعده دان عارف رسوم ومواعید مجالس ملوک باشد وخدمت سلاطین کرده باشد وسفرها کرده باشد واز دانش بهره وافر داشته باشد وبیشتر بین وعاقبت اندیش باشد وقامت منظر نیکو داشته باشد واگر مرد پیر وعالم باشد نیکو باشد واگر دلیر ومردانه باشد واداب سلاح داری وسواری ومبارزت نیکو داند نیکو باشد وباید که رسول ذو وجهین وهمه وظایع خیثر نباشد وشراب خوار وپر مزاح وفاجر وقمار باز وپر حرف ومجهول نباشد ونرمی ودرشتی در موضع خود بکار برد ودر ازمنهٔ سابقه چنین معمول ومستمر بوده که بغیر افاضل ودانشمندان از کسی را بر سالت بمنفرستاده اند وگاه در صحبت سوالان فواید علمی ومباحثات نظری از طرفین مراسله میشده وبهتر انست که نظر بر خصوصیات احوال وغرضها کنند وموافق ان رسول فرستند فیجملگی چون عادت چنان شده که از عقلا وادبا رسولان باشند لاجرم بر مرسل مهیا باید که در باب اختیار ایلچی تامل تمام بشود از کلمات قدسیه جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه که **رَسُولُ الرَّجُلِ تُرجُمَانُ عَقلِهِ وَکِتَابُهُ اَبلَغُ مِن نُطقِهِ** یعنی رسول هر کس ترجمان عقل اوست وموشحه او ابلغ از سخن کهتن او است واز کلمات اشخاص منقولست که **رَسُولُکَ مِیزَانُ عَقلِکَ** یعنی رسول تو میزان فضل واکاهی تست پس چون شایسته ایلچی باید درنوشته وپیغام چیزیکه مخالف قانون مدارا وتعظیم ان پادشاه باشد بعمل نباید لیکن باید ملاطفت بقدری باشد که بجلالت وبزرگی اینطرف نقصان رسد یا حمل بر ضعف وعجز شود بلکه مراعات اعتدال وتقتضای احوال در همه باب ضرور است واگر ان پادشاه از قانون تجاوز نموده باشد در اینصورت مکافاة ان باندازه که عقل تجویز نماید مجوز است دیگر ارسال تحف وهدایا وتفاوت از قلت بحدی نباشد که دلالة بر بخل کند واز کثرت چنان نباشد که شهادت بر عجز وفروتنی ونادانی دهد دیگر باید سلوک رسول با پادشاه بیکانه بر نهج اعتدال وحکمت باشد از تملق وفروتنی بسیار وتکبر وسرکشی بسیار بیرون از حد واندازه محترز باشد مگر انکه مصلحت انوقت مقتضی خصوصی چیزها باشد وبر هر تقدیر لازم است که سلوک ایلچی نحوی باشد که مستلزم عار وعیبی از جهه محذوم او نباشد وبنا باید دانست که پادشاهان که بنیکدیگر رسولی فرستند نه مقصود همان باشد که در نامه وپیغام مذکور میشود بلکه غرض افتاده که بقدر امکان بر کاهی حالات ان پادشاه وملک او اطلاع حاصل شود وبکالکه لشکر ان پادشاه والة وعدة او بچه اندازه وکیفیته است ودر خوان ومجلس چگونه اسبابی ترتیب دکاه بارکاه ونشست وبرخواست وچوکان وشکار وخلق وسیرت وبخشش وکوشش وبدیه وکرفادر چگونه است ظالم یا عادل پیر یا جوان ولا بالی ایدان یا خراب لشکر از وخشنود امید یا نه سپاهی او محبوب یا نه سپاه هیبت یافته لشکر شوانکر ند یا دور بش بحیلتند یا سخی در کار سپاه است هوشیار است یا غافل ودر هر شر صاحب عقل وکفایت ودیانت وحسن سیرت باشد که سیکها الا رائش شجاع وکاردیده وکار آزموده اند یا نه مصاحبانش

وندماییش غافل وناشایسته وامین وفاقابل یا نه در کار وامر دین ودنیا مذهب خود صلابت دارد یا نه یار حمت وشفقة است یا صاحب فساد وشر میل او بیشتر بهر است یا حید در لهو ولعب بسیار میکوشد یا نه خزاین واموالش وافر است یا نه رعایا دزد وستمکار وثابتاند یا نه صحبت بیشتر با اهل عقل وفضل وعفت است یا شجاعت یا با جاهلان وکم خردان پادشاهان اطراف ملک او باو در چه مقام اند وخصوصیات احوال ایشان چگونه است متازعان در ملک دارند یا نه باید که رسول در تحقیق تشخیص این امور کمال جد وجهد بنمایند تا اگر وقتی منازعه در میان اید وملک قصد ان پادشاه واز ادهٔ تسخیر ناحیه یا فتح قلعه از املاک داشته باشد تصور حاصل باشد وهمچنین باید که رسول تحقیق نماید منازل وراهها وابها وکوهها وعقبها انولایت نماید ودانند که معبرها بها بار یک کجاست واز توقه هر ناحیه چگونه است وعلف کجا یافت میشود وانضمام هر خاص ملک بیکانه واستاد ارتباط ناحیه بهر کس وانکه هر خاص ومستحفظان قلعها وکیفیة قلاع ومواضعین واستعلام منموده باشد نه بحدیکه این امور اشکارا کردد وباعث توهم وخوفا نشان کردد وبتقریبی ان بهیج فتنه شود بلکه در امور مذکوره بر وجه لطیف حکیمانه که مقتضی باشد استعمال شود وباید که با رسول جمعی باشد که بر حقیقت حالات مطلع باشند ودر روزنامه تبفصیل در همه باب نوشته باشند واکر متعدد باشد بهتر است چه پادشاه بفصل هر یکرا ملاحظه نماید وموافقت نماید ومخالفت انرا با یکدیکر منظور دارد ودر دین با بی رغبتیه تاکید کند که از جزئیات یکلیات چیزی نکذارند که نویسند وبعرض رسانند وباحتیاط تر دلیل تر است که پادشاه پیش از انکه رسولان او داخل ملک شوند چون نزدیک برسند رسولان فرستند که تفاصیل روزنامها بیکه نوشته اند کرفته وبحضور اورند **واما کیفیت سلوک با ایلچیان ورسولان پادشاهان** انستکه ایلچی بسرحد ملک رسید امیر سرحد فاصد بسرعة بفرستد وعرض نماید که کیست ونماید وبا از چند سوار وپیاده است والة بحمل او بچه اندازه است وبچه کار مینماید وامیر سرحد نسبت باشان مهمانی بر وجه مقرر بنماید ومعتمدان همراه کنند تا ایشان را بولایة دیکر رسانند وباید ستوداران بولایت نزدیک رسول بدار الملک پادشاه رسد وباید بهر شهر که برسند کماشتکان وعمال در نزول وعلوفه وضیافت ومهمانی دقیقه مهمل نکذارند وایلچیان وکسان ایشان را عزیز دارند وبخوشتوی کسل کنند چه پادشاهان همیشه حرمت رسولان داشته اند ونسبة باشان طریقه اعزاز واحترام داشته وبان چیزی از جاه وعزت پادشاه کم نشده وچون رسول بحضور اید شرایط اعزاز واکرام وعلوفه وانعام مرعی دارند واز شرایط مهمانداری دقیقه باهمال ننمایند چنانکه رسول وکسان او خوشنود وخوشحال از انولایت بیرون روند که چون رسول از ملکی ناراضی وناخوشحال بیرون رود زبان بعیب اهل املاک بکشاید وعیبهای راست ودروغ بهم اورد ودر بدکوئی بکوشد وایشان را در نظر پادشاه ومردم خود خوار نماید انچه او کوید پادشاه او قبول منکند انچه کوش پادشاهان همیشه براخبار دروغ اسنت وسبب ان باشد که رسول بسبب خشم وریخش در نفس خود کوشد وشورشها بدید اورد وچون از پادشاه ملاحظه باشند نیز باشد که در اصلاح کوشند ومناصب او را تشکنند بلکه عیبها را هنر نماید ودر اطفاء نایرهٔ او کوشش نماید وهوشیار باشد که دشمنی را بدوستی مبدل سازد واکر دشمنان پادشاهان مخالفتی ووحشتی بوده باشد ورسولان اینده پیغام خود را کذارانند واکر مخالف طبع باشد ایشان را بنماید ازرد واز منکوئی واحسان غافل نباشد تا بر انکه بنماید کرد ورد قرآن مجید است **مَا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ** یعنی بر رسول نیست الا رسانیدن پیغام از اوردن وکشتن رسول هیچ وجه مجوز نیست ومتضمن فتنه

مع شده فتنهای عظیم بران مترتب شده چنانچه از کتب تواریخ واخبار معلوم میشود

مهتود و باید که مردم ملک خود را از بسیار شدن بار رسولان منع کند و ذرا خفا مغایب و ضعف خود بسیار بکوشند و فوت و توانائی و شوکت و حشمت و عدالت و مکنت و دینداری خود را بهر نحوکه باشد مفهوم ایشان ننمایند و وزرا و امرا و خواص که ایشان را بار رسولان ملاقات واقع میشود کمال احتیاط و تامل در سخنها بجا آورند و بی تدبیر و تامل سخن نگویند و در کلمات اسرار خود بغایت بکوشند و ادب و سمو و سنن مجالس خود را بهر نحوی کنند که عیبی و منقصتی حاصل نشود چه رسولان غالبا در وفاة در مقام عیب جوئی مهیا باشند و اینرا وسیلهٔ تقرب بپادشاه خود میسازند و هم نکرند و هم میپسندند که در پادشاه و ملک او چه نقص و چه عیب است او را حفظ می کنند و باز میگویند و اندک چیزی را بسیار میکنند **حکایة** سلطان الب ارسلان سلجوقی و وزیر او خواجه نظام الملک مذهب اهل سنته داشته اند لیکن پادشاه جنفی بوده و وزیر شافعی و همچنین خاقان سمرقند شیعی را عیب میدانسته خواجه مذکور نحکایت کرد که خاقان سمرقند شمس الملک اطاعت او نمیکرد لشکرها طلب کرد و رسولی فرستاد بشمس الملک و من را شما متکاز قبل خود همراه رسول کردم تا انچه واقع شود مرا اعلام نماید رسول سلطان نامه و پیغام رسانید و از انجا رسول خود را با رسول سلطان بانجا فرستادند و چنانچه عادت باشد رسولان نامها و مرادها خواهند و سخنها باشد که بمشافهه نتوانند گفت با و زهر بگویند تا او زهر با سلطان بگوید دروغ یا جعلی نشنده بود مرا انگشتری دردست کرده و میگوید اینرا بند نه گفتند رسول خاقان از سمرقند آمد گفتم در او رو بند رسول در آمد و بنشست و سخنیکه با ما داشت شروع در ان نمود و من انگشتری را انگشت میکرد انیدم چشم رسول بر انگشتر من افتاد چون سخن منتهی شد بیرون رفت سلطان فرمود که رسول خاص را باز کردانند و رسول دیگر نام زد کرد تا جواب بار دیگر بارة بنده را شما متکا بار رسول فرستادم چون رسولان بسمرقند رسیدند و پیش ملک رفتند شمس الملک از رسول خود پرسید که سلطان الب ارسلان را برای چه کار دیده و لشکر چه قدر دارد و ساز و آلهٔ او چگونه است رسول گفت ایخداوند سلطان را از دیدار و منظر و مردانگی و سیاست و هیبت و فرمان هیچ در نمیماند و لشکرش را عدد خدا داند و زیادت آله بحدی است که نمیتوان نمود و در بارگاه و مجلس و بارگاهش هم بنکوست و در مملکت ایشان هیچ در نمیباید الا یکهیبت دارد که در چشم او را عظمت شمس الملک گفت این چه ا سخنی گفتی تا نکه نماز پیشین کردم و بخیمه او رفتم که با و سخن گویم او را انگشتری در دست داشت کردم که بر کرد میگرداندم از شما متکا که همراه رسول کرده بودم در حال بنده نوشت که چنین گذشت تا دانسته باشی من عظیم بخود دل گشتم از بیم سلطان که او مذهب مرا همچنه بنابر انکه شافعی بودم بد میدانست و همیشه سرزنش میکرد و منکفت در بغا اگر و در شافعی بتوی اگر حال بدشنود که مرا از قضیه فرا داده اند و پیش خان سمرقند چنین مذکور شد مرا بجانی خان نخواهد داد بدون کناه بیحد هزار دینار در بن باب خرج کردم تا بانکلمات بگوش سلطان نرسد و فایدهٔ انچکایت انستکه رسولان در مقام ان میباشند که چیزی که بجهه اعتقاد خود و اعتقاد پادشاه خود عیب انند پیدا کنند و باز گویند و اعاظم ملک خصوصا پادشاه و وزرا در بن ابواب اهتمام تمام لازم دانند و بباید دانست که بتملق و خابلوسی دشمنان را نباید فریب خورد و عزم نباید کرد و هرکاه از راه صلح و احتیاط در آیند و صلح کنند ترک حزم و احتیاط نباید نمود کوه و تدبیر حزم و غائبت یعنی باید دستور ایام جنبک مرعی داشته و سبب بوده است که پادشاهان رسولان فرستاده اند و مراسم دوستی و خلت بمهد نموده اند و هنوز رسول ایشان رجوع نکرده عساکر روان نموده اند و در نزاع و جدال کشوده اند در بن غافل نباید بود که یکی از ایشان

تدبیر ان ملک انستکه در وقت صلح بعهد حربی دشمنان را باظهار دوستی مهر بان فریفته نمانند **باب پنجم**
از قسم دوم در ترجمهٔ عهدنامهٔ که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه جهة مالک اشتر نخعی نبشته و نوشته بخوارزم و فتیکه او را والی مصر ساخته بودند
بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما امر به عبد الله علی امیر المؤمنین مالک بن الحارث الاشتر فی عهده الیه حین ولاه مصر یعنی این آنچیزیست که امر فرموده بان عبد الله علی امیر المؤمنین مالک را در عهد خود بنسبت او در وقتیکه او را والی مصر ساخت جبایة خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عمارة بلادها بمجهة کردن خراج انها را و صلاح او زدن مردمان انجا و معمور ساختن شهرهای انجانب امره بتقوی الله و ایثار طاعته و اتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه و سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها و لا یشقی احد الا مع جحودها و اضاعتها امر کرد او را به پرهیزکاری و ترس داری از حضرت باری و اختیار کردن طاعت و فرمانبرداری و پیروی کردن انچه بان امر نموده اند در کتاب خود از فرائض و سنن خود که هیچ یک از ناس سعادتمند نمیشوند الا به پیروی کردن ان و شقی و بدبخت منکر و در مکر با انکار کردن و ضایع کردن ان یعنی مراعات ان نمودن و بعمل با و رکردن باحکم را تغییر دادن و غیران فرا نمودن و ان ینصر الله سبحانه بیده و قلبه و لسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه و امره بکسر نفسه عند الشهوات و ردعها عند الجماح فان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم یعنی امر کرد او را باینکه بشکند نفس خود را نزد شهوتها و لذتهای انجها و باز دارد او را از نزدیک شدن بسرکشیها و رفتن از لذات جسمانی بدرستیکه که نفس انسانی بواسطه و داعی نفسانی بسیار امر فرماینده است بسیار مکر انکه رحم فرماید خدای عز و جل و حفظ بنده خود کند از نفس شرور و نفسانی و غرض انستکه باید نفس سرکش را و ناضت فرماید بجهد و مجاهده عنان ان نکاهدارد که باشهوات انجهانی و از ان شهوة و غضب بپرهیزد ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل و جور و ان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فیه من امور الولاة قبلک و یقولون فیک ما کنت تقول فیهم و انما یستدل علی الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احب الذخائر الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک هواک و شح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احببت او کرهت یعنی پس بدان ای مالک که من ترا متوجه ساختم بسلادیکه جاری شده بر ایشان دولتها و کردشهای روزکار از عهد حکام سابقه و جوار ایشان بدرستیکه مردمان نکاه میکنند در امور تو مثل انچه تو نکاه میکردی در امور والیان و حاکمان پیش از تو سپس ایشان و در باب تو خواهند گفت مردم انچه تو در باب ایشان گفته و استدلال کرده میشود بر صلاح و نیکوکاری صالحان با نچه خدای عز و جل از جهت ایشان بر زبانهای بندکان خود جاری سازد یعنی از خوبی کفتن مردم در حق صالحان معلوم میشود که خدای عز و جل از جهت ایشان بر زبانهای بندکان خود جاری سازد پس بهترین ذخایر نزد تو ذخیره عمل صالح باشد پس مالک شهوات خود را در دست خود دار و از هر چیز که بر تو حرام است بخل ورز زیرا که بخل ورزیدن بر نفس از انصاف دادن او است و بعدل او انکار فرمودن او

در ایجاد او دوست داشته و ایجاد او را خوش بیاید اشته و اشعر قلبک الرحمة للرعیة و المحبة لهم و اللطف بهم
و لا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین و اما نظیر لک فی الخلق یفرط
منهم الذلل و تعرض لهم العلل و تؤتی علی ایدیهم فی العمد و الخطا فاعطهم من صفحک و عفوک مثل
الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه و صفحه فانک فوقهم و والی الامر علیک فوقک و الله فوق
من ولاک و قد استکفاک امرهم و ابتلاک بهم و لا تنصبن نفسک لحرب الله فانه لا یدی لک بنقمته و لا غنی بک عن
عفوه و رحمته و لا تندمن علی عفو و لا تبجحن بعقوبة و لا تسرع الی بادرة وجدت عنها مندوحة
و لا تقولن انی مؤمر فاطاع فان ذلک ادغال فی القلب و منهکة للدین و تقرب من الغیر و اضع
مکن نفس خود را از جهة حرب کردن با خدای عزوجل و عرض از نکاب ظالم است چنانچه از کلام ایشان مستفاد میشود با
مطلق معصیت پس بدرستی که تو را هیچ قوة و توانائی نیست با عذاب انتقام الهی و هیچ استغنا و بینیازی نیست ترا
از عفو و رحمت و پشیمانی مدار هیچ عفوی از گناه کار و خوشحال مباش بعقوبة کردن و شتاب مکن بسوی حدة و غضبی که
ترا امکان آن وسعت و فراخی باشد و امکان مقتضا آن غضب بر تو واجب و لازم نباشد باید که او امر تو موافق محمد عقل
و شرع باشد مکو و بخاطر مکذران که مرا امر ساخته اند با بعضوم هرچه میخواهم با ایشان حکم میکنم و بر ایشان اطاعت
من لازمست که این کفتار افساد بنیت دل که باعث عجب و تکبر میشود بر عباد و محل ضعف و نقص در بنیت و نزد یکی
جستن است بتغیر نعمت و له وجه تغیر نفس باعث تغیر نعمتها الهی میشود چنانچه در فرمان محمد اشاره بان شده و اذا
احدث لک ما انت فیه من سلطانک ابهة او محیلة فانظر الی عز ملک الله فوقک و قدرته منک
علی ما تقدر علیه فی نفسک فان ذلک یطامن الیک من طماحک و یکف عنک من غربک و یفیئ الیک
بما عزب عنک من عقلک و هرکاه بدیدار در از جهة انچه در دانی از سلطنت و حکومة نزدیکی کبر از پس نظر کن بعظمة و بزرکی

و نزدیکی خدای عزوجل فوق تو و توانائی او از تو بر چیزیکه تو توانائی بر آنی از نفس خود در هر حال پس بدرستیکه تطأ
کردن مذکور در شکستن مهد هد بلندکرا یعنی تکبر ترا مینشکند و دیکر ترا الش فرو مینشاند و نازمدار در از تو خود بینکی
ترا و نازیبا میکرداند بسوی تو انچه غایب شده بود از عقل تو بسبب اثاک و مساماة الله فی عظمیائه و التشبه به
فی جبروته فان الله یذل کل جبار و یهین کل مختال و بنکر هم از برای کردن با خدای عزوجل در عظمة
و شبیه نمودن باو در جبروت و کبریا پس بدرستیکه خدای عزوجل ذلیل میسازد هر جباری را و خوار میکرداند هر متکبری را
انصف الله و انصف الناس من نفسک و من خاصة اهلک و من لک فیه هوی من رعیتک فانک
الا تفعل تظلم و من ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده و من خاصمه الله ادحض حجته و کان
الله حربا حتی ینزع و یتوب و لیس شیء ادعی الی تغییر نعمة الله و تعجیل نقمته من اقامة علی ظلم فان الله
سمیع علیم و یسمع دعوة المظلومین و هو للظالمین بالمرصاد انصاف ده خدا را و انصاف ده مردم را از
نفس خود یعنی حقیکه خدای عزوجل بر تو دارد بدیکه و حقیکه مردمان بر تو دارند بدین انصاف ده ایشان را از خاصة اهل و
از انکسانیکه ترا با ایشان میلی هست از رعیت یعنی از مردم بسنان از ایشان پس بدرستیکه اکر چنین نکنی که کفته شد
ستمکار خواهی بود و هرکه ظلم کند بر بندکان خدای عزوجل خصم او دون عباد او و هرکه خدا با او مخاصمه کند باطل کند حجة
او را و خواهد بود انکس خدا را دشمن و محارب تا و قتیکه برکردد و توبه کند و هیچ چیز دعوت کننده تر نیست بنعمة الهی و تعجیل
عذاب الهی و انتقام او از اقامت ایستادکی بر ظلم پس بدرستیکه خدا شنوندهٔ دعاییست که مظلومان میخوانند و حدی
عزوجل بر است بستمکاران برکذرکاهیست یعنی جزا و اکاه بحال ایشانست و مترصد مکافاتست و لیکن احب الامور الی
اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضی الرعیة فان سخط العامة یجحف برضی الخاصة و
ان سخط الخاصة یغتفر مع رضاء العامة و لیس احد من الرعیة اثقل علی الوالی مؤونة فی
الرخاء و اقل معونة له فی البلاء و اکره للانصاف و اسئل بالالحاف و اقل شکرا عند الاعطاء و ابطأ عذرا
عند المنع و اضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة و انما عمود الدین و جماع المسلمین و العدة
للاعداء و العامة فلیکن صغوک لهم و میلک معهم یعنی باید که دوستترین کارها بسوی تو چیزی باشد که اوسط در
حق باشد و انجامیترین که متوسط باشد میانه افراط و تفریط و برحل عدل و استقامت باشد و عام ترین انها بحسب
عدل باشد یعنی شاملتر باشد و بمردم بیشتر رسد و جامع تر باشد رضاء عامة و جمهور را باانکه خاصه اهل مکنت و
اعتبار اقتدار باشد بدوستی که خدا ناخوشنودی عامه دفع میکند ناخوشنودی خاصه را یعنی خوشنودی ناس را یعنی خوشنودی خاصه در جنب سخط عام
تمنیاید و ناخوشنودی خاصه نزد خوشنودی عامه مغتفراست و ضرری نمیرساند و نیست هیچ احدی از رعیت کران بارتر مر والی را
بحسب مؤنها در زمان فراخی تو او کمی یاری بتر او مدد کار تر در وقت بلا و کراهت آرنده تر از عدل و انصاف بیاد در امور و خواهنده
تر مطالب و اغراض را بالحاح و مبالغه و کم شکرتر در وقت عطا و بر عذر دیرفهمتر در وقت منع و ضعف صبر تر نزد فرود امدنهای
غمها روزکار از خواص رعیت شوند بر محل جمعیت مسلمین و کارسازی و تهیه از جهة دشمنی عامه از امتند پس باید که بوده
باشد محبت تو از برای ایشان و باشد میل تو با ایشان عرض حضرت امنکه بیشتر در بند رضا جوئی عامهٔ رعیه باید بود
خوشنودی ایشان را بر خوشنودی جماعت خواص ترجیح باید داد بجهة کثرة و عموم که عامه را هست خاصه را در جنب ایشان قدری
نیست مع ذلک خاصه زاچند خاصیست که این خواص باعث ترجیح عامه میشود یکی انکه خاصه در وقت فراخی و اسانی
کران بارتر و پر مؤنت تر و دیکر انکه در وقت بلا و سختی در معونه کم تر ند و عدل و انصاف را اکثر کراهت آرند و حد

عزوجل کبری که ذانند و بزرگی که بخود اعتقاد میکنند خواهش ترجح و تفضل در رتبه باب ارند و بخود و راضی نمیشوند و بر حواستحقاق خود نمی ایستند مگر الحاح و مبالغه ایشان در طلب انجاح و حوائج بیشتر است مگر ایشان در وقت عطا کمتر است و قبول عذر کردن ایشان در وقوف منع کمتر است و صبر ایشان در وقوف شدائد ضعیف تر است و لیکن ابعد رعیتت منك و اشنأهم عندك اطلبهم لمعائب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی احق من ستر‌ها فلا تکشفن عنها غاب عنك منها فانما علیك تطهیر ما ظهر لك والله یحکم علی ما غاب عنك فاستر العورة ما استطعت یستر الله منك ما تحب ستره من رعیتك و ابعد که بوده باشد دورترین رعیت از تو و دشمن‌ترین ایشان نزد تو طلب کننده‌ترین ایشان عیبهای مردم را پس بدرستیکه در میان مردم عیبهای که والی سزاوارتر است بپوشاندن عیبها پس کشف مکن عیبها را که غایبست بتو مگر نظهیر تو مگر نظهیر و اصلاح آنچه ظاهر شده بر تو از آن عیوب و خدای عزوجل دون تو بگری حکم میکند بآنچه غایبست و مستور است بعضو هر کدام که والی ثابت شد باید که خدای عزوجل بآن حد و تغیری که متعلق بآنست استعمال کند و از تفحص و تجسس احتراز کند پس بپوشان زشتی که دیده تا بپوشاند خدای عزوجل از تو آنچه دوست نمیداری بپوشیدن آنرا از رعیت اطلق للناس عن عقدة کل تاس و احفظ و اقطع عنك فان الشاعة سبب کل وتر و تغاب عن کل ما یصح لك و لا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش و ان تشبه بالناصحین یکتا از مردمان کوته هر کینه را یعنی دل خود را از کینه خلق پاك کن و باد لهای مردم را از کینه پاك کن با آنکه آنرا بر موده داری و اصلاح ذات بین کن و قطع کن از خود سبب هر انتقام را و تغافل کن از هر چیزیکه نزد تو دلها بصحت نرسیده باشد و بر هان آن واضح نگردیده باشد و تعجیل نکن تصدیق قول غماز که سعی میکند و بشتاب میروند نزد حاکم بجهت بدگوئی مردم پس بدرستیکه ساعی خالص نیست نزد مردم و دودل عقل دارد و اگرچه خود را شبیه بناصحان بازنماید و لا تدخلن فی مشورتك بخیلا یعدل بك عن الفضل و یعدك الفقر و لا جبانا یضعفك عن الامور و لا حریصا یزین لك الشره بالجور فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله داخل مشاور در مشورت خود بخیل را که میکرداند ترا از فضل و احسان و وعده میکند ترا بفقر چنانچه غادهٔ شیطانست و خدای عزوجل فرموده الشیطان یعدکم الفقر یعنی شیطان وعده میکند شما را بفقر و داخل مشاور در مشورت مبدل و نرسنده را چه ترا از کارها باز میدارد و ضعیف میسازد و همچنین شریك مشاور حریص که مزین میسازد در نظر تو شره و حرص را بجور و ظلم چه هر کدام از این طبایع در طبع او مذکور است و هیچ از این مایل میسازد پس بدرستیکه بخل و جبن و حرص طبیعتها و خوییها متفرقست که جامع آنها باید کامل نخدای عزوجل است یعنی همه و ایمان اصل و منشا است که ان بنده کامل باشد بخدای عزوجل که ناشی از معرفت خدای عزوجل و ضعف و شناختن و یقین است حق بخل جاهلیست بآنکه خدای عزوجل جواد و فیاض است و عطایای عاملهای همه مستند بمشیت او است و جاهلیست بآنکه خدای عزوجل نسبت بمستعدان و مستحقان رحمت و عنایت خود عوض بذلها و عطاها که در راه خدا نموده اند اضعافا و مضاعفه مبذول میدهد و مفاتیح رحمت و عنایت را سبب آنها بید قدرت اوست جهل بامور مذکوره باعدم خوف فقر و رغبت سبب بخل بمال میگردد و جبن بذل جاهلیست بآنکه سرچشمهٔ لطف فیض حق بمجاری وجود مبذلان بر نحوی که مقتضا میکند تجاری و مسار بحفظ هستی هیچکس بی اثار رعایت او نیست و بلحظهٔ وجود و عدم هیچکس بی تعلق و مشیت ازلیهٔ او و مستحیلست و جبان از اسراء قضا و تقدیر الهی غافلست و بنا بجاهل میپندارد که اقدام در حرب کشندهٔ انست و فرار نجات دهنده بر انکه غالب و قاهر قضیه بر عکس است بر اینقیاس است حکم حرص شره و زیادتی

من کان لك من اشرار قبلك وزیرا و من شرکهم فی الاثام فلا یکونن لك بطانة فانهم اعوان الائمة و اخوان الظلمة و انت واجد منهم خیر الخلف ممن له مثل آرائهم و نفاذهم و لیس علیه مثل اثارهم و اوزارهم و آثامهم ممن لم یعاون ظالما علی ظلمه و لا آثما علی اثمه اولئك اخف علیك مؤونة و احسن لك معونة و احنی علیك اخنی عطفا و اقل لغیرك الفا فاتخذ اولئك لخلوات ك و حفلاتك ثم لیکن آثرهم عندك اقولهم بمر الحق و اقلهم مساعدة فیما یکون منك مما کره الله لاولیائه و اقعا ذلك من هواك حیث وقع و ابد بالادنین من وزرائك کذلك من بعدهم و بالاقرب فالاقرب من رعیتك و باید که بوده باشد بدکاران بوده اند و با ایشان در کناهان توشریك بوده اند پس نباید باشد چنین کسی خاص و صاحب سر تو بدرستی که ایشان اعوان کناه کاران و برادران ستمکارانند و تو میتوانی بجای ایشان بهتر از عوض از جهة وزارهٔ خود کسی که مثل رایهای ایشان رای داشته باشد و چون ایشان نفاذ فرمان نداشته و بر و مثل بارهای کران و کناه ایشان نه باشد کسیکه معاونه ستمکاران ننماید و کناه کاری بر کناه او نکرده باشد مؤونه ایشان بر تو سبك تر است معونه ایشان نسبة بتو نیکوتر است و بحسب عطوفه بر تو مهربان‌ترند و الفت ایشان بغیر تو کمتر است پس بکن اجماع از خاصان خود در خلوتها و در مجلسها پس نباید بر کزیدهٔ تر ایشان نزد تو انکس باشد که کوینده تر باشد و سخن خود را که تلخ است بموافق طبع تو بنا شود و در مذاقی تو تلخ آید و توقف ننماید و انکسیکه مساعدهٔ او کمتر باشد در چیزیکه از تو بوجود بوجوه آید از چیزها بشکه خدای عزوجل ناخوشنود است از جهة اولیاء و دوستان خود که هر کاه ان واقع شود از هوی نفس تو نباشد نه از خباثت و الصق باهل الورع و الصدق ثم رضهم علی ان لا یطروك و لا یمدحوك بباطل لم تفعله فان کثرة الاطراء تحدث الزهو و تدنی من العزة حسبان شو باهل ورع و راستی پس از ان ایشان را ریاضت نما و رام کردان بانکه مبالغه در مدح تو نکنند و شاد نه کنند ترا بباطلی که نکرده باشد یعنی کارهای خصلتهای که در تو نباشد بتو نسبت ندهند و از زیاده خوش آمد کوئی مدح کویند بدرستیکه در تو مدح و مبالغهٔ اخلاق کبر و منی و تخوت میکند و ممدوح را عجب حاصل میشود و نزدیك میسازد نه مبسازد ممدوح را بفرد و فریبا بتن و سرشته دنیا و اخرة را از دست اودن و لا یکونن المحسن و المسیئ عندك بمنزلة سواء فان فی ذلك تزهید الاهل الاحسان فی الاحسان و تدبیرا لاهل الاساءة فی الاساءة و الزم کلا منهم ما الزم نفسه یعنی نبوده باشد نیکوکاری و بدکاری هر دو نزد تو در منزلهٔ برابر که برابر داشتن ایشان سبب بی رغبتی نیکوکاران است و در نیکوکاری و خوکردن و عادة فرهوشت بدکار انرا بیدکی و لازم کردان هر یك را انچه او بر خود لازم کرده بنا ملازم بیکدیکر باش کن و همچنین باید دید کن و ایحکم در همه امور دچار بهتر چه هر کس در کار خود نیکوئی کند سلاطین و حکام هر کاه قدر ان اعتبار نکنند و او را در منزلهٔ باکسیکه در کار خود نیکو نکند برابر دارند رغبت نیکوکار از نیکوئی کم شود و الفت بدکار بیدی بیش کردد و بتدریج بدیها غالب شود و امور مختل کردد و اعلم انه لیس شیء بادعی الی حسن ظن و الیر عیته من احسانه الیهم و تخفیفه المؤن عنهم و ترك استکراهه ایاهم علی ما لیس له قبلهم فلیکن منك ذلك امر یجتمع لك به حسن الظن بقی عنك نصبا طویلا و ان احق من حسن ظنك به لمن حسن بلاؤك عنده و ان احق من ساء ظنك به لمن ساء بلاؤك عنده چون کمان نیکوئی والی رعیت و سپاه وزیر و دستان خود چنانچه اینان را محب و مخلص خود داند در امور ملکی بسیار رضوراست و از بدکانی و الی نسبت باینان بقبها و افتها و فسادها متولد میشود خصوص صلوات الله علیه در اینمقام اشاره بچیزی چند کرده که باعث حسن ظن والی

والی بر رعیت میشود و میفرماید بدانکه هیچ چیز ناعث تر نیست بحسن ظن والی بر رعیت خود از احسان کردن
باشان و مؤونات و کرامتهاء از ایشان سبک ساختن و ایشان را باکراه نداشتن بر چیزها پس که والی از ایشان طلب
ندارد و مستحق باز یافتن نیست چه والی هرگاه بار رعیت احسان کند رعیت ایشان نیکو او قوی گردد و از صمیم دل
ابنا البر محبت طاعت او نماید پس ظن نیکو کردن او را احاجت بمشقتی نباشد و جمیع اهوا ایشان و احتراس از شرور
ایشان **نفلست** که منصور خلیفه بربیع گفت از من سؤالی کن گفت یا امیرالمؤمنین دست مرا بر ساحت
حمای دیگر از برای سؤال نماند گفت از جهه فرزندان سؤالی کن گفت نمیخواهم که او را دوست داری گفت دوستی سبب ادا در
سؤال نمیشود گفت با او احسان کن چه هرگاه احسان کردی او را دوست دارد تو او را دوست خواهی داشت نگاه حضرت
مفرماید پس باید که بوده باشد از تو در آن باب امریکه بسبب آن مجتمع شوی از جهه تو حسن ظن و خوشگانی در رعیت بلکه
که حسن ظن قطع منکند از تو رنجی را از جهه از بدگمانی والی بر رعیت بر رنجها عظیم مهرسد و فسادها کلی متولد میگردد
چنانچه اصحاب بحارت در امور ملکی دانند و تبیان رسد که بعضا املاک منتهی شد و از اوی اسبا انتظام ملک محبت
والی بر رعیت و محبت ایشان بوالیست و ان از حسن ظن ناشی میشود انگاه مینفرماید که احوکسان که حسن ظن تو با ایشان
باشد انکسانی اند که نیکو باشد بلا و عطاء تو نزد ایشان و سزاوار ترکسان که بدباشد بر بلا و عطاء تو نزد ایشان و
لا تنقضن سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة و اجتمعت بها الالفة و صلحت عليها الرعية و لا
تحدث سنة تضر بشيء من مضى من تلك السنن فيكون الاجر لمن سنها و الوزر عليك بما نقضت منها و ملزم
و باطل مکردان سنة و طریقه صالحه را که بان عمل کرده اند پیشینیان و اکابران امة و بان جمع شده الفت و صلاح و
نیکوئی بوده امر رعیت در احداث سننی مکن که ضرر بچیزی از آن سنها که گذشته را شته باشد که انکسکه آنست
نیکو گذاشته اجر برد و تو بسبب شکستن آن وزر و وبال بری و اکثر مذاکرات علماء و مناقشه الحکماء فی تثبیت
ما صلح علیه امر البلاد و اقامة ما استقام به الناس قبلك و بسیار گردان مذاکرات علما و دانایان
و مناظره و مکالمه با حکیمان در ثابت ساختن انچه امر بلاد منوط بان بر صلاح و انتظام است و اقامه انچه مردمان بسبب
ان پیش از تو مستقیم بوده اند عرض انکه از بجا در بابام علم حاصل شده که امر هر ملکی بحیه وضع نیکو باشد در زمانهای پیش
امور اند بار بحیه مستقیم بوده و شناختن ان از مذاکرات علما و مکالمه حکما حاصل میشود پس باید که والی بنظر دقیقه ذا معلوم
سازد و اعلم ان الرعية طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض و لا غناء ببعضها عن بعض فمنها جنود الله و منها
كتاب العامة و الخاصة و منها قضاة العدل و منها عمال الانصاف و الرفق و منها اهل الجزية و الخراج من
اهل الذمة و مسلمة الناس و منها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلى من ذوي الحاجة
و المسكنة يعنی بدانکه رعیت طبقها و صنفها اند که صلاح و استقامه امر بعضی از ان طبقاة بدون بعضی دیگر نمیشود
و هیچ یکرا استغنا از دیگری نیست از انجمله جنود خدا اند یعنی سپاهیان و مجاهدان و اهل پاس و سطوة و مبانی ترس و
و از انجمله نویسندگان خاصه و عامه اند و از انجمله قضاة عادلند و از انجمله عاملان با انصاف و رفق اند و از انجمله
اهل جزیه و خراج اند از ذمیان و مسلمانان که خراج بر ایشان لازم است و از انجمله سوداگران و اصحاب صنعتها و پیشها
که در صنایع و حرف خود معاون یکدیگرند و از انجمله طبقه فرودستند که اهل احتیاج و ضعف و مسکنة اند و کل قد سمی الله
سهمه و وضع علی حده و فریضته فی کتابه او سنة نبیه ص عهدا منه عندنا محفوظا یعنی هر یکرا از ین طبقات را
بحقی که حکم عزوجل نام بر دسهم و بهره قرار داده او را حد و مرتبه او را و فریضه او را از عمل واجر در کتاب خود یا سنة پیغمبر

پیغمبر خود که حضرت رسول ص را بان اعلام نموده و عهدیکه از خدا با حضرت مصطفی نزد ما محفوظ است عرض ان
است که بر هر یکرا از ین طبقات امری چند لازم است از جهه ایشان بر والیان و طبقات دیگر امری چند لازم و نفضل
انرا حکم عزوجل مقرر نموده و ان نزد ما محفوظ است فالجنود باذن الله حصون الرعية و زين الولاة و عز الدين و
سبل الامن و ليس الرعية الا بهم يعنی سپاهیان بفرمان خدا حصارهای رعیت اند که رعیت بحصن ایشان از افات حصون
محروس باشند و زینت والیان و حکام اند و عزت و ارجمندی دین اند و راههای امنیت مسلمین اند یعنی بسبب ایشان مسلمانان
امنیت حاصل است و قائم نمیشود رعیت الا بایشان یعنی اگر سپاه نباشد امور رعیت اقوام و نظامی نخواهد بود ثم لا قوام
للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذي يقوون به على جهاد عدهم و يعتمدون عليه فيما اصلحهم و يكون
من وراء حاجاتهم هیچ قوامی و نظامی نیست لشکریانرا الا باینچه خدا تعالی از جهه ایشان بیرون اورده و مقرر داشته که
ان خراجیست که بسبب ان توانا میشوند بر جهاد دشمنان خود چه بسبب ان تهیه الت و عدت و سلاح و اسباب جهه حرب
کنند و بر ان خراج اعتماد دارند در چیزیکه مصلح حال ایشانست و معاش یعنی کفایت میشود مهمات معاش و مطالب ایشان بجوا
و مرضی که از خراج بوان دارند و حاجاة ایشان موفور باشد ثم لا قوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من
القضاة و العمال و الكتاب لما يحكمون من المعاقد و يجمعون من المنافع و يؤتمنون عليه من خواص الامور
و عوامها پس از ان بدان که هیچ قوامی نیست این دو صنف الا بصنف ثالث که قضاة باشند و عمال ملک چون وزرا و دبیران
و نویسندگان بجهه چیزها نیکه محکم مینمایند از عقود و معاملاة و منافع و محاسبات و جمع میکنند منفعتها را چنانچه کار عاملان
چه حصول انتفاعات و فواید هر دو باز بحسن اهتمام عمال صاحب کفایه صورة میبندد و محل امانت و اعتماد ایشانند در کارهای عامه
و کارهای خاص و لا قوام لهم جميعا الا بالتجار و ذوي الصناعات فيما يجتمعون عليه من مرافقهم و يقيمون من
اصوالهم و يكفونهم من الترفق بايديهم مما يبلغه رفق غيرهم و قوامی نیست این سه طبقه را الا بتاجران و صاحبان
صنعتها و حرفتها بسبب اجتماع که دارند بر تحصیل منفعتها ایشان و اقامة بازارها ایشان و کفایت امور ایشان منکنند بحصل
منفعتها که بدستهای خود میکنند از چیزها نیکه از غیر ایشان انتفاع بانجا حاصل میشود ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجة
و المسكنة الذين يحق رفدهم و معونتهم من طبقة فوقها من اندازی محتاجان و مسکینانیکه سزاوار است ایشانرا عطا دادن و
مدد و یاری نمودن و في الله لكل سعة و لكل على الوالي حق بقدر ما يصلحه و در تعدده و عطای خدا جل و عز است ذخیره
هر یکرا از طبقات وسعت و فراخی فاضله و جود بایشان منتهی باید و ایشانرا متوجه کمال و غایات خود میدارد و ارزاق و افواد و
و جباة ایشانرا تقدیر منتهی باید و فیض و رحمت خود بتمام میرساند و هر یکرا از افراد این طبقات را بر والی و حاکم حقیست بقدر یکه مصلح
حال ایشان بوده باشد پس بر والی لازم است که حقوق ایشانرا ادا نماید و ادای حقوق ایشان تواند قول من جنودك انصحهم في
نفسك لله و لرسوله و لامامك و انقاهم جيبا و افضلهم حلما ممن يبطئ عن الغضب و يستريح الى العذر و
يرؤف بالضعفاء و ينبو على الاقوياء ممن لا يثيره العنف و لا يقعد به الضعف پس والی سزاوار ترکسانی از لشکریان
خود کسیرا که ناصح ترین و مخلص ترین ایشان باشد در نفس تو و بحسب اعتقاد تو مرخدا را و پیغمبر او را و امام ترا و پاکترین
ترین ایشان باشد و مراد انستکه امانت ورزیدن او بیش از دیگران باشد و بهترین ایشان باشد از روی حلم از انکسانیکه دیر
بغضب در آیند و زود خشنود شوند بعذر یعنی عذر پذیر باشد و در قبول عذر زود باشد و ارفق باشد بضعیفان و
بلندی جوید بر زیردستان و میل بسوی مطلوبات ایشان نکند و او را بر نه انگیزاند عنف یعنی اگر خشونتی از کسی بیند باعث
ان نشود که در مقام آزار او در آید بغیر حق با او زیاده عنف شدیدی باشد که او را بر انگیزاند و او را نشاند ضعف یعنی در جایکه

ترجمه عهدنامه امیرالمؤمنین علیه السلام مالک اشتر

که فرصت باشد و ندارک دشمن و اصلاح حال مسلمانان توان کرد ضعف و ناتوانی او را نشناسند بلکه در زمره نیرومندان کورجند
و اهتمام نماید و همچنین ضعفا و زمانه را مانع نشود از اقامه حدود و کوفتن خصوم ضعفا از اقویا ﴿ثم الصق بذوی الاحساب
و اهل البیوتات الصالحة و السوابق الحسنة ثم اهل النجدة و الشجاعة و السخاء و السماحة فانهم جماع من
الکرم و شعب من العرف﴾ پس از ان جنبان و مصاحب باش صاحبان سابقهای نیکو از مکارم و مآثر و اهل خانهای شایسته
و پسندیده و خداوندان سابقهای نیکو و سیاست بر انسانکه اخلاق و سیرا باو اثرها هست و او را و اعقاب او سوابق او خلاف
دلبستگی بر لواحق ان پس از ان ملاصق و ملازم خود باش و ثابت قدمان در مخاربه دلیران در مقرکه مقاتلان و من او صاحبان
سخاوة و جوانمرد از پس بدرستیکه اجتماعه جامع انواع کرم و شعبهای وشاخها انداز بیخها نیکوئی ﴿ثم تفقد من امورهم
ما یتفقد الوالدان من ولدهما﴾ و لا یتفاقمن فی نفسک شیء قویتهم ﴿و لا تحقرن لطفا تعاهدتهم به﴾ و ان قل
﴿فانه داعیة لهم الی تبذل النصیحة لک و حسن الظن بک﴾ و لا تدع تفقد لطیف امورهم ﴿انکالا علی جسیمها
فان للیسیر من لطفک موضعا ینتفعون به و للجسیم موقعا لا یستغنون عنه﴾ پس از ان تفقد و جستجوی امور
بارزسی احوال ایشان بکن انچه را تفقد میکنند بدر و مادر از فرزندان و باید که در شوا رنباید در نفس تو چیزیکه بتوبیه
کنی ایشانرا بان و حقیر نشمری لطف و احسانرا که تعهد کنی ایشانرا بان و اگرچه اندک باشد اما نه بیمه و ملاطفه بین بدرستیکه
ان لطف و احسان داعی ایشانست بتبذل نصیحت و خیرخواهی از جهته تو و نیکو کافی بتو و ترک مکن تعهد لطیف امور ایشانرا
بجهة اعتماد کردن بر تفقد عظیم امور ایشان یعنی هرگاه تفقد کلیات و معظمات امور ایشان بکنی که بدرستیکه بیرو اندک
از لطف تر موضعیست که منتفع میشوند بان و جسیم و بزرگ لطف تر امو قعیست که مستغنی و بینیاز نیستند از ان ﴿ولیکن
اثر ذوی جندک عندک و اساهم فی معونته و افضل علیهم من جدته بما یسعهم﴾ و بسیع من ورائهم من خلوف
اهلیهم حتی یکون همتهم همّا واحدا فی جهاد العدو فان عطفک علیهم یعطف قلوبهم علیک و لا یصحّ تصحیحهم
﴿لا بحیطتهم علی ولاة امورهم و قلة استثقال دولهم و ترک استبطاء انقطاع مدتهم﴾ و باید که بر کرنبة برین
رؤسا و سروران لشکر تو نزد تو کسی نباشد که مواساة کند با لشکریان در باری دار و با بصال ارزاق و افوات بایشان و
افضال و احسان کند بر ایشان از توانگری خود بانچه واسع باشد ایشانرا و واسع باشد کفایت ایشانرا از زاق و افوات بایشان و
مانند کان اهل ایشان غرض انستکه هر کرا نزدیکتر از رؤسا کبیرا که عدة کارتر و بخشنده تر باشد بر سپاه ناامید ایشان در جهاد
عدو هم واحد باشد و یکدل و یکجهة باشند مجملا انکه باسپاه خود مهربان و مشفق باشد پس بدرستیکه شفقة تو بر ایشان
مهربان میدارد دلهای ایشانرا بتو و درست نمیشود نصیحت و اخلاص ایشان الا بنگاهداری و نگاهبانی و مهربانی ایشان بر
والیان ایشان و بانکه کم منکرده باشند قبل کردن و لنهای ایشانرا یعنی و لنهای و البانرا اگر ان نکرند و باعث خوشی عیش خود
شناسند و ترک دهر کرفتن مدة انقطاع ایشانرا یعنی خواهان انقطاع ایشان نباشد فافتح فی امالهم و واصل فی حسن الثنا
علیهم و تغمد بدی ما ابلی ذو البلاء منهم فان کثرة الذکر لحسن افعالهم تهز الشجاع و تحرض الناکل ان شاء الله ثم اعرف
لکل امرء منهم ما ابلی و لا تضمن بلاء امرء لغیره و لا تقصرن به دون غایة بلائه و لا یدعونک شرف امرء الی ان تعظم
من بلائه ما کان صغیرا و لا ضعة امرء الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیما پس وسعت و فراخی ده در امال ایشان
یعنی چنان کن که ایشانرا بتو امیدوار و بسیار شاغل باشد و بیوند کن با ایشان در حسن ثنا بر ایشان یعنی در انکه مدح و ستایش کنی در
کارهای نیکو که ایشان کرده اند مانند مبارزتها و مردانکیها و دلیریها که در معارک و مهالک بجا اورده اند و شمردن ابلاهای
که صاحبان بلاها بان مبتلا شده اند مانند مردانکیها و دلیریها که مذکور شد بدرستیکه بسیار ذکر کردن کارهای نیکوی

ذکر ترجمه عهدنامه امیرالمؤمنین علیه السلام مالک اشتر

نیکوی ایشان بجنبش در دلیران و ترغیب میکند و برغریب مینماید در باز کشتکان او کرمجنکان را انشاء الله پس از ان باید
بشناسی از برای هر مرد ابتلائی که او را رو داده است یعنی مردانکیهای او را بدانی در جهادها و سختیها و واقعها او را بشناسی
که چون والی بخبر باشد و خبر از مردانکیها و جفاکشیها آشکار نا شنه باشد ایشانرا رغبت در ان امور کم میشود و بسته
مدة کار نیکو را اگر کسی کرده باشد بدیکری و تقصیری ممکن در مدح او زیاده نمودن چنانکه مدح او را کمتر زمانه ابتلا و مردانکی او
کنی و داعی نشود شرف و بزرگی همرد با انکه بلاء اندک او را اعظم کبری و داعی نشود شرف همرد با انکه بلاء عظیم او را
کوچک و اندک کبری غرض انستکه رفعت و وضعت مرد را داخل بدهد و استعظام و استصغار بر وفق و اندازه کار استعمال
﴿فان وردوا الی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب و یشتبه علیک من الامور فقد قال الله تبارک و تعالی لقوم
احب ارشادهم یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم
فی شیء فردوه الی الله و الرسول﴾ و الرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة و باز کردان بسوی
خدا و رسول انچه کران ابتر رساز در ترا ز کارها مشکل و مشتبه کرد در تو از کارها پس بجنبانند که خدای عز و جل فرموده
از جهة قومیکه دوست داشت زاهنمائی ایشانرا الی انکه ایمان اورده اند فرمان برید خدا و پیغمبر او را و صاحبان
امر را یعنی خاکمان و والیان بحق را که امامان عادل و نائبان ایشانند پس اگر خلاف و نزاع کنید در چیزی و مشتبه شود
حکم ان بر شما پس باز کردانیدن او بسوی خدا و پیغمبر او پرسیدن از کتاب خدا فرا کوفتن محکم کتاب و سنت یعنی انچه در قرآن واضح
باشد و رد کردن بسوی پیغمبر اخذ است و فرا کوفتن سنته جامعة الخ مشرب که جمع کننده و الفت دهنده خلق است بر طاعة الهی
و فرمان برداری او و افترانی دهنده بسنتی آخر للحاکم بین الناس افضل رعیتک فی نفسک ممن لا یضیق به الامور
و لا تمحکه الخصوم و لا یتمادی فی الزلة و لا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه و لا تشرف نفسه علی طمع و لا یکتفی
باد نی فهم دون اقصاه و اوقفهم فی الشبهات و اخذهم بالحجج و اقلهم تبرما بمراجعة الخصم و اصبرهم علی
تکشف الامور و اصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء و لا یستمیله اغراء و اولئک قلیل فتعاهد
قضاءه حد نیکو بنمود که در قضاة و حکم کنندکان میان خلق معتبر است فرموده پس از ان اختیار کردن از
جهة حکم کردن و قضا نمودن در میان مردم افضل رعیت در نفس و اعتقاد تو چنانکه تنک نشود بسبب او کارها امر بر
یعنی کارها بر مردم تنک نسازد و غالب نشود بر او خصمان بلجاج و طغیان و متمادی نباشد در لغزیدن یعنی غلط و لغزش
بسیار نماید از باز کشتن بسوی حق و ابا نسازد و بداند بر او دشوار نباشد باز کشتن و رجوع کردن بانچه حق و دیده
و رو نا ظر نشود نفس او بر طمع و اکتفا نکند بادنی فهمی بدان انکه استقصا کند بدون رسیدن بغور و عمق معاملات
و محاکمات باز ایستاده ترین مردمان باشد در امرها مشتبه یعنی در امرهائیکه حقیقة ان بر او ظاهر نباشد توقف کند و
حکمی ننماید و کمتر ایشان ترین مردم باشد بجج یعنی بدلیل و حجتی و روشن حکم بخایبو نکند و کم ملالت ترین مردم باشد بجج
خصم مراجعه کند باو در محاکمات و ثابت ترین مردم باشد در تکشف امور و روشن ساختن حقیقة هر چیز و فصل و قطع کند
ترین مردم باشد نزد وضوح حکم یعنی چون حکم واضح باشد جهة مراعاة جانبی توقف ننماید و قطع و فصل ننماید کسی باشد
که متکبر نسازد او را بسیاری مدح و مایل بجانبی نسازد او را بسیاری مدح و مایل بجانبی نسازد او را و ظاهر انکنین مقربان او در
و مردمان موصوف باوصاف مذکوره اند ثم اکثر تعاهد قضائه و افسح له فی البذل ما یزیح علته و قل معه
حاجته الی الناس و اعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیأمن بذلک اغتیال
الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه با

یعنی چنان باشد که اگر حقی را ابتلاء

بالهوی و تطلب به الدنیا پس چون چنین کسی را قاضی ساختی بسیار کن تعاهد قضا او را یعنی بحقیقت قضاها
و حکمهای او بسیار میرسیده باش چه او هرگاه داند که تو از قضای او با خبری کم از حق عدول کند و فراخ کن از برای
او بذل و عطا قدر یکه زایل سازد عذر و علت او را و کم باشد با او احتیاج او با مردمان و بده باو منزلت و مرتبتی نزد خود
که طمع نکند در آن مرتبه هیچیک از خواص تو تا ایمن شود از غیبت کردن مردمان از و پیش تو یا ناگاه گرفتن مردمان بحیله او را
نزد تو و نظر و تامل کن در اینکار نظر بیک رسنده بامور پس بدرستیکه این دین اسیر بود در دستهای اشرار و بدان عمل میکردند
در آن بهوا و میل نفس خود نه بحقانیت و طلب میکردند بان دنیا را باخرت و رضای الهی ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم
اختیارا و لا تولهم محاباة و اثرة فانهما جماع من شعب الجور و الخیانة و توخ منهم اهل التجربة و
الحیاء من اهل البیوتات الصالحة و القدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا و اصح اعراضا
و اقل فی المطامع اشراقا و ابلغ فی عواقب الامور نظرا پس از آن نظر کن در عمالیکه قرار میدهی در کارها پس
ایشانرا استعمال کن از روی آزمایش و ایشانرا والی مساز از روی محاباة و دوستی و برگزیدن بی آنکه بحقیقت استحقاق و
قابلیت و استعداد ایشان برسی و خوشنودی مردم را از ایشان بدانی پس بدرستیکه محاباة و اثره گرد آورنده است شاخهای
ظلم و خیانت را چه کم حاکم امین است که مصلحت عباد الله را مرعی دارد هرگاه تعیین عاملان نه از روی حجت کند و در آن
خواهش خود را دخل دهد ظالم و خائن خواهد بود و طلب کن از جهت از ایشان ولایت و استعمال و اعمال اهل تجربه در
کارها و صاحبان حیا که از ظلم و ناراستی شرم کنند و اهل خاندانهای شایسته که اهل دودمان ایشان باخلاق و سیر
حمیده معروف باشند و ثبوت و رسوخ قدم متقدم در اسلام داشته باشند پس بدرستیکه ایشان گرامی ترند بحسب
خلقتها و درست ترند بحسب اغراض و طمع ایشان کمتر است و در عاقبت کارها بالغ نظر ترند ثم اسبغ علیهم الارزاق فان
ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم و غنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم و حجة علیهم ان خالفوا امرک
او ثلموا امانتک ثم تفقد اعمالهم و ابعث العیون من اهل الصدق و الوفاء علیهم فان تعاهدک
فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة بالرعیة و الرفق پس از آن تمام کن بر ایشان ارزاق و مؤنات را
بدرستیکه آن باعث توانائی ایشانست بر طلب صلاح نفسهای ایشان و باعث استغنای ایشانست از فرا گرفتن آنچیزها
که در تحت ید و قدرت ایشانست و حجتست بر ایشان هرگاه مخالفت امر تو کنند و بشکند امانت ترا و خیانت کنند پس از
آن تفقد احوال ایشان میکرده باش و از کارهای ایشان خبردار باش و جاسوسان از اهل صدق و وفا بر ایشان بفرست
که اخبار ایشانرا بتو رسانند پس بدرستیکه تعاهد امور ایشان در اینها و خبر داشتن از کارهای ایشان بر انگیختن و
رند نیست ایشانرا بر کار فرمودن امانت و رفق و ورزیدن با رعیت و تحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط
یده الی خیانة اجتمعت بها علیه عندک اخبار عیونک اکتفیت بذلک شاهدا و بسطت علیه العقوبة فی
بدنه و اخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة و وسمته بالخیانة و قلدته عار التهمة و نگاه
دار خود را از یاری کنندگان خائن پس اگر یکی از ایشان پهن کند دست خود را بخیانت که مجتمع شود بان خیانت اخبار
جاسوسانت اکتفا بدان گواهی بکنی و شاهدی نطلبی دیگر و پهن کنی بر آن خائن عقوبت در بدن او و مؤاخذه کنی او را بانچه اصابت
کرده از شغل و عمل خود پس او را نصب کنی در مقام ذلت و خواری و او را موسوم سازی بخیانت و در گردن او اندازی قلاده
عار تهمت و تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم الا بهم لان
الناس کلهم عیال علی الخراج و اهله و تفقد و بازرسی کن خراج را باصلاح اهل خراج یعنی رعایا که دهندگان خرا

خراج اند بشود یعنی بازرس که خراج ضایع نشود و خراج را بر نحوی بگیر که اصلاح حال خراج گذاران بشود پس بدرستیکه در
صلاح و قوام خراج و خراج گذاران صلاح دیگرانست و صلاحی نیست دیگرانرا الا بایشان که دهندگان خراج اند بجهت آنکه
مردم همگی عیالند بر خراج و اهل خراج و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب غلة او انقطاع شرب
او بالة او احالة ارض اعتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجوا به ان یصلح امرهم و لا یثقلن
علیک شیء خففت به المؤنة عنهم فانه ذخیرة یعودون به علیک فی عمارة بلادک و تزیین ولایتک مع استجلابک
حسن ثنائهم و باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک بهم و الثقة
منهم بما عودتهم من عدلک علیهم رفقک بهم فرب ما حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من
بعد احتملوه طیبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته و انما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها
و انما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع و سوء ظنهم بالبقاء و قلة انتفاعهم بالعبر و باید که بوده
باشد نظر تو در معمور ساختن ارض و زمین را بحلیه آبادانی در آوردن بالغ تر و رساتر از نظر تو در جلب کردن و گرفتن
خراج یعنی اهتمام تو در تعمیر بیش از اهتمام در گرفتن خراج باشد جهت آنکه تحصیل خراج دریافته نمیشود الا بعمارة
زمین و هر که طلب خراج کند بی عمارة زمین و آبادان ساختن محال بتحقیق که خراب کرده بلاد را و هلاک کرده بندگان خدا
را و مستقیم نمیشود کار او الا اندکی که در آن بلاد خراب چه هرگاه تعمیر شود و خراج گرفته شود خرابی در ازدیاد
خواهد بود تا کار بجائی رسد که معاش خراج گذاران و خرج گیرندگان مختل شود بلکه بقوة خود در مانند پس اگر
شکایت کنند رعایا ثقل و گرانباری یا بریده شدن و انقطاع آبی از ایشان بخرابی شدی یا انباشته شدن نهری یا انقطاع
تری که بان زمین ایشان تر میشود یا تغییر زمین ایشان از قابلیت زرع که غرق کرده آن زمین را آب و فرو گرفته باشد مانند
سیلی یا طغیان آب نهری چنانچه در بسیاری از اراضی عراق عرب در اسلام ابتدا بسبب طغیان دجله و فرات واقع
شد و چون در آن وقت میانه اهل اسلام و سلاطین فرس محاربه قائم بود کسی اصلاح آن نتوانست نمود یا هلاک کرده
باشد آن زمین را تشنگی که گیاه آنرا خشک کرده باشد یا درختان او را خشک یا ضعیف کرده باشد یا آفتی بزمین رسانیده
باشد که انتفاع از آن کم شده باشد باید که تخفیف دهی از رعایا در اموال مقرریکه میداده اند بقدری که امید آن داشته
باشی که بآن قدر تخفیف کار ایشان بصلاح میاید و گران نباشد بر تو چیزیکه بان سبک کردی مؤنت و مشقت را بر ایشان
پس بدرستیکه آن ذخیره ایست که باز میگردانند آنرا بر تو در عمارة بلاد تو و تزیین ولایت تو یعنی نفع تو بالاخره بتو
راجع میشود و آنچه تخفیف یافته بجائی نمیرود با آنکه در ضمن این عطوفتیکه نسبت بر ایشان کرده جلب کرده حسن ثناء
ایشان که ترا بنیکوئی ذکر میکنند و خوشحالی حاصل شده ترا بسبب استفاضه عدالت در میانه ایشان در حالی اعتماد
کننده بر زیادتی قوة و توانائی خود بانچه ذخیره کرده نزد ایشان از رفاهیت و آسایش دادن ایشان بسبب تخفیف خراج
مؤناه و اعتماد کردن بر ایشان سبب آنکه عادت فرموده ایشانرا از اجراء عدل در میانه ایشان و نرمی کردن تو با ایشان
پس بسا باشد که اموری حادث شود و حوادث رو دهد چیزی چند که اگر اعتماد کنی بر ایشان از بعد ملاطفات متحمل
آن شوند و آن بار گران بردارند یعنی اگر شدتی ترا رو دهد یا واقعه صعب افتد گنجایش آن ندارد که جان و مال در راه
تو صرف کنند پس بدرستیکه جاهای معمور نیز میتوان داشت آنچه بر آن تحمیل کنی یعنی اگر واقعه متوجه شود که ایشان
را صرف اموال در راه تو باید کرد بلاد ایشان بسبب معموری آنرا بر تواند داشت و بدرستیکه میرسد بزمین خراب آفات
بسبب پریشانی و فقیری اهل آن زمین بجهت اشراف نفوس والیان و میل ایشانست بجمع مال و بدگمانی ایشان ببقاء عمل در

در رد شان یعنی هرگاه کمان بقاء عمل ندارد زود میکوشند که تحصیل نمادهٔ طعمهای خود از رعایا کنند و کمتر نفع
بامتن ایشان بغیرهای وزکار نتم انظر فی حال کتابک فولّ علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل
فیها مکایدک وامورک بامجمعهم لوجود صالح الاخلاق ثم لاتطلعن الکرامة فتجزء بها علیک فی خلاف
لک بحضرة ملاء ولا تقصرن به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب
عنک وفیما یأخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعقده لک ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا
یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل ثم ارد من نظرک فی حال
کتابهم ومکاتبهم خود پس تمو تفی بامور خودت که تعلق بکتابت ندارد بهتر ایشان را در استحقاق ایکار و مخصوص گردان
رسائل و مکاتب خود را که در آنجا داخل میشوی مکاید و اسرار خود را از مخفیات و خدعهای که در حرب و امثال آن لازم آید
بکسیکه جامع تر باشد ایشان را باشد و خود اخلاق نیکو را چون عقل و علم و عفت و شجاعت انکسیکه شادی و فرح او را از حد نگذراند
کرامت عزت پس باعث لهوی و شود بر تو در رکضور کردن سخن تو در رکضور و هی اکابر و عقلاء او را مقصر نسازد از اوردن
ناتمها عاملان تر در تو و باز کردانیدن رجوابها ان بر نهج صواب از جانب تو بر ایشان و قاصر نسازد او را عقلة که از قلب اثر یابد
و بیروی امین باشد در هرچه از جهة تو منکیرد و هرچه از جانب تو منبدهد از عهد و مواثیق باد شمنان و امثال آن وضعیف نکند
عقد و عهدیرا که از جهة تو منبندد یعنی هرگاه بجهة تو باخصمان شروط و عهدی قرار دهد آنرا ضعیف و سست نسازد بلکه محکم
و استوار سازد و عاجز نباشد از باز کردن عقد یکه آنرا بسته باشد بر تو یعنی اگر بر تو عهد و شرطی از جهة خصمان قرار دهد
نحوی تو بیند که کار بر تو تنگ باشد و تراز اهی بکشودن و حل آن نباشد و واه بد رستگ بدست تو ان آورد و جاهل نباشد بقدر
نفس خود ش یعنی حد و مرتبه خود را داند و از آن تعدی و تجاوز ننماید بد رستیکه جاهل بقدر نفس خود بقدر غیر خود نادان
تر است و در کاتبی لازم است که او را معرفة بمقادیر هر کس حاصل باشد ثم لا یکن اختبارک ایاهم علی فراستک واسـ
ـتنامتک وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم ولیس
وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم کان فی
العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن ولیت امره پس ازان باید که نباشد
اختبار کردن تو ایشان را مبنی بر فراست خود و وارسیده شدن و اعتماد کردن بر انشخص و گمان نیکو باو بردن بدرستیکه مردم
شناسند خود را بفراستهای والیان عبر بساختگی و خود آرائی و اظهار حسن خدمت بحدیکه نیست بغیر ازان از نصیحت و خیرخواهی و
امانت هیچ چیز و لیکن ایشان را بامانتر کن بولایتیکه ایشان را بوده باصالحان پیش از تو پس قصد کن کسی را که اثر او بخوبی در میان
رعیان مردم بیشتر باشد و معروف تر و وشناس تر باشد بجهت امانت پس ایجه مذکور شد لبلیس بر ناصح بودن و خالص
بودن تو مر خدا را و مر امام را که از قبل او والی شده یعنی امام و اجعل لرأس کل امر من امورک رأسا منهم لا یقهر کبیرها
ولا یتشتت علیه کثیرها و یکردان از جهة سرکردگی و سرکاری هر امری از امورت سرکرده از ایشان را که جمیع امور را جواله
بیک کس نکرده باشی که مغلوب منکردد از کار بزرگ و پراکنده نشود بر او کارهای بسیار و مهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت
عنه الزمته یعنی هرگاه بوده باشد در کتاب تو جبنی و تو غفلت و ترک از ان الزام کرده و مواخذه نمودی بان در دنیا و اخری ثم
استوص بالتجار وذوی الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع
واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها
ولا یجترؤن علیها فانهم سلم لا تخاف سائفته وصلح لا تخشی غائلته وتفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک پس

پس از آن وصلت بسپار بتاجران و صاحبان صناعتها و حرفتها و وصیت کن در باب ایشان بنیکوئی خواه مقیم ایشان باشد و
خواه حرکت دهندهٔ مال خود باشد در بلدان بتجارت و کسیکه طالب فوق و منفعت باشد بکار دست خود یعنی اهل پیشه
و صنعت پس بدرستیکه ایشان مواد منافع اند و اسباب عزی و آسانی اند و کشاننده منفعتها اند از جاهای دور و
دراز و از رنجهاکه دور بر مشقت در بیابان تو و در دریاها تو و صحرای هموار و کوهها که همه نمی پیوندند مردم در اموضع
و جزء نمیکنند در رفتن از جهة صعوبت راه و مشقه سعز پس بدرستیکه تاجران و صناعان سلم اند یعنی آشتی
باکردن نهاده اند که ترس نیست از شخص ان آشتی و صلحی اند که خوفی نیست از بدی اصلح و تفقد و جستجوی امور ایشان
کن در حضور خود یعنی جائیکه خود هستی در نواحی اطراف و دور و نزدیک بلادت و اعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم
ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلک باب مضرة للعامة وعیب علی الولاة
فامنع من الاحتکار فان رسول الله ﷺ منع منه ولیکن بیع بیعا سمحا بموازین عدل واسعار لا یجحف بالفریقین من البائع والمبتاع فمن قارف حکرة
بعد نهیک ایاه متنکلا وعاقبته غیر اسراف وبا بلغه بوده باشد خرید و فروش خرید و فروخت باسماحت بر ازوی دراست
و بنرخهائیکه نفضان و تنکی نرساند بهردو کروه از فروشنده و خریدار پس هرکس که ملابست بفرد احتکار کند بعد از
انکه تو نهی از آن نموده باشی پس عذاب کن او را عذابیکه باعث عبرت دیگران شود و عفا بکن او را بحدیکه اسراف کنی در آن
عقوبت یعنی از حد تجاوز مکن ثم الله الله الطبقة السفلی من الذین لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین
البؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظک من حقه فیهم واجعل
قسما من بیت مالک وقسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی و
کل قد استرعیت حقه فلا تشغلنک عنهم بطر فانک لا تعذر بتضییع التافه لاحکامک الکثیر المهم فلا
تشخص همتک عنهم ولا تصعر خدک لهم وتفقد امور من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره
الرجال ففرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة والتواضع فلترفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی
الله سبحانه یوم تلقاه فان هؤلاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم پس ازان بترس خدا را در
طبقهٔ زیرین از آنانکه هیچ چاره نیست ایشان را در هر امر معیشت از مسکینان و محتاجان و سختی کشیدگان و زمینکیران پس
بدرستیکه در این طبقه قانعی هست که سؤال نمیکند و معتری هست که خود را در معرض بذل در میاورد و حفظ کن از
جهة خدا انچه طلب حفظ انکرده از تو حق خود را از ایشان و بکردان از جهة ایشان قسمی از بیت مال خود و قسمی از
غنائم که ذخیره کرده از غلهها که حاصل شده باشد از زمینهای غنیمت اهل اسلام در شهرهای پس بدرستیکه ان هر
شهری را حقوق مثل انچه از برای تر دیک هست و هر یک از ایشان از رعایت حق ایشان خواسته شده پس مشغول نسازد ترا از ایشان زیادتی خوشحالی بامری دیگر از امور بدرستیکه تو مسئول نیستی
بضایع ساختن اندکی از امور بسبب انکه محکم ساخته امر بسیاری را محکم ساخته و در تقویم انکوشیده پس اگر کار
اندک از تو فوت شود معذور خواهی بود پیش مدار هم و قصد خود را از ایشان و راعی و عفو را ایشان باش مر بسا

در ترجمهٔ عهدنامهٔ امیر مؤمنان مالک اشتر

خود برای ایشان یعنی متکبر مباش نسبت بایشان بلکه اقبال کن بایشان از روی تواضع و تفقد و باز رسی کن امور انکرا که نمی‌رسند بسوی تو از ایشان از انکسان که او را حقیر میدارند چشمهای مردمان و حقیر میکنند و از امرزان پس معذور و مهیا ساز از جهة اهل حاجت مبنا از امین معتمد خود را از اهل خشیه و تواضع و فروتنی نسبت بخدای پس باید که رفع کند از تو امور ایشان را یعنی امینی بفرست نزد که حاجاة و مهمات ایشان را بتو عرض نموده باشد پس عمل کن در میان ایشان بعذر درست و وزن بسوی خدای عزوجل یعنی بحدی با ایشان عمل کن که پیش خدا تعالی معذور باشی در روزیکه ملاقات کنی باخذ پس بدرستیکه اینجماعة ضعیفان از میان رعیت محتاج ترند بعدل و انصاف از غیر ایشان و کل فاعز ذا الله سبحانه فی نادیه حقه الیه و برای هر یک از ایشان از نزدیک بازار عایت خود را عهد ده و بی تقصیر و تأخیر و تعهد اهل الیتیم و ذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له و لا ینصب للمسئلة نفسه و ذلک علی الولاة ثقیل و قد خففه الله تعالی علی اقوام طلبوا العاقبة فصبروا و صبروا انفسهم و وثقوا بصدق موعود الله لهم و تعهد کن حال یتیمان را و پیران را که بکبر سن رسیده باشند و از وجه معاش عاجز گشته از انکسانیکه اینها هیچ چاره نیست در تحصیل معاش و نصب نمیکنند خود را از جهة سؤال یعنی نفس ایشان از سؤال عفة مهجور دارد و مخ مذکور شد بر والیان و خاکمان کرانست و حوصله ان کرانست بر خلق و سئل میکرداند از احد از عزوجل بر مردمان که طلب غایت و رستگاری کرده اند پس صبر کرده اند و صبر فرموده اند نفوس خود را و اعتماد کرده اند بر صدق وعدهای خدای عزوجل از جهة ایشان و اجعل لذوی الحاجاة منک قسما تفرغ لهم فیه شخصک و تجلس لهم مجلسا عاما فتواضع فیه لله الذی خلقک و تقعد عنهم جندک و اعوانک من احراسک و شرطک حتی یکلمک متکلمهم غیر متعتع فانی سمعت رسول الله ص فی غیر موطن لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متعتع و بکردان از جهة حاجتهای ایشان کارهای را از جانب خود نصبی و بهر که از روی که فارغ سازی از جهة ایشان در ان شخص خود را یعنی بکار دیگر نپردازی و بنشینی در ان وقت از جهة مردم مجلس عامی یعنی بار عام بدهی پس تواضع و فروتنی کن در ان وقت از جهة الخدا بحدیکه ترا افریده و بنشانی از ایشان یعنی در ان مجلس راه ندهی سپاه و اعوان خود را و پاسبانان و تنومندان خود را حتی سخن کوید با تو سخن گوینده ایشان چنانکه منزلزل نباشد در سخن و شوریده حال و پریشان دل نباشد غرض انکه او را در عجز و درشتی نیابند که مطلب خود را چنانچه هست تو عرض نوانند کرد بدرستیکه من شنیدم از حضرت رسول ص که منبر موضوع است در غیر موضع احد یعنی هر کرسی منبر موضوع که هر کز پاک نمیشود کروهی که کوفته میشود در میان ایشان از جهة ضعیف و عاجز حق او را قوی و توانا در حالتیکه از ضعیف مردود و شوریده احوال نباشد در کفتار بحیثیتیکه سخن خود بتمام ادا نتواند کرد تم احتمل الخرق منهم و العی و نح عنک الضیق و الاءف یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته و یوجب لک ثواب طاعته و هر کاه در مجلس عام جهة مجلس خاصات نشینی که مطلب خود کوید محل درشتی کفتار ایشان بتو یعنی اکر سخن درشت کوید محل کن و عی ایشان را یعنی اکر سخن درشت کویند و عاجز اینند تحمل کن و تأنی با ورزا ایشان بقراغ خواطر جمع مطلب خود را بخواطر او دند و بی اضطراب عرض نمایند و در کار خود بدکوئی و تنک خوئی و سرکشی و تنکداری از انکه با ایشان محاطه کنی و فروتنی نمائی تا انکه بهمین کرداند خدای عزوجل بر تو سبب ان اطراق رحمت خود را و واجب کرداند از برای تو ثواب طاعت خود را و آتچه عطا کرده است هنیئا و امنع فی اجمال و اغذ ربه بهتر کسی که اعطا کند یعنی خاجت او را بر ای نیابا و عطا کند بخواطر خوش و خوشکوار و منع کند از هر که منع کنی حاجت او را و انکنی با با و عطا بنحوی در عذر آوردن و بیان عذر خود در ان منع کردن نه از روی غلظه

در ترجمهٔ عهدنامهٔ امیر مؤمنان مالک اشتر

غلظة و خشونة ثم امور من امورک لا بد لک من مباشرتها منها اجابة عمالک بما یعیا عنه کتابک و منها اصدار حاجات الناس عند ورودها علیک بما تحرج منه صدور اعوانک پس بدانکه امری چند هست از امور توکه ناچار است ترا که خود مباشر ان امور شوی و بان مشغول شوی بعضی از ان امور اجابت عاملان تست بچیزیکه کاتبان تو از ان درمانند عرض انکه کاه باشد از جواب حاجات عمال کتاب تو درمانند و ندانند که چه بنویسند نوشت باید که تو خود متوجه ان شوی و بعضی از ان امور باز کردانیدن و صادر کردن حاجات مردمان است و فهمانیدن ان حاجتها بر تو دشوار شود و بتو رسیدن از انچه تنک شود بر اعوان تو یعنی از ان عاجز آیند با موافق طبع ایشان نباشد و امضاء لکل یوم عمله فان لکل یوم ما فیه یعنی کار هر روز را امروز بامضا رسان بدرستیکه از جهة هر روز حرجی است که در ان روز میشود پس اکر کار امروز بر روز دیکر افتد مصلحی از روز دیکر بعمل بنامده و زیاده از وسع روز دیکر بان حواله نشده و اجعل لنفسک فیما بینک و بین الله افضل تلک المواقیت و اجزل تلک الاقسام و ان کانت کلها لله اذا صلحت فیها النیة و سلمت منها الرعیة و بکردان از جهة نفس خود در میانه خود و خدا بهترین اوقات نهار را و بهترین حصتها را از وقت یعنی بهترین اوقات و نهار را از جهة طاعت و بندکی خدا تعیین کن و اکر چه همه اوقات از برای خدا و کار خدا ست هرکاه نیت پاکیزه و نیکو باشد و در انها نیت و سلامت باشد بسبب انها رعیت و لیکن فی خاصة ما تخلص لله به دینک اقامة فرایضه التی هی له خاصة فاعط الله من بدنک فی لیلک و نهارک و وفی ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا غیر منثلوم و لا منقوص من بالغا من بدنک ما بلغ بادیکه بوده باشد در خاصه انچه خالص کرداند از جهة خدایان دینت را اقامه فرایض باشد که انها از برای خداست نه دیکری و مخصوص او ست پس بده بخدای عزوجل از بدن خود در روز و شب انچه تزدیکی جویان بخدای عزوجل پس توفیه بکن بفیه تمام و کامل کن انچه بتقرب جویان بسوی خدای عزوجل از انکه در ان رخنه و نقصانی بوده باشد رسیده باشد از بدن تو و بتن تو انچه رسیده باشد و اذا قمت فی صلوتک بالناس فلا تکونن منفرا و لا مضیعا فان بالناس من به العلة و له الحاجة و قد سئلت رسول الله ص حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة اضعفهم و کن بالمؤمنین رحیما و هرکاه ایستادی در امامت نماز از جهة مردم مباش تنفر دهنده و رها کننده مردم از نماز بسبب طول دادن و مباش ضایع کننده نماز بسبب علم مراعاة حقوق واجبه بدرستیکه در میان مردم کسی هست که او را علتی هست و کسی هست که او را کاری و حاجتی هست و بتحقیق که من پرسیدم از حضرت رسول ص در وقتیکه مرا متوجه یمن ساخت که چکونه امامت مردمان کنم در نماز فرمود که نماز کن بامامت ضعیف ترین ایشان و باش بمردمان مهربان و اما بعد هذا فلا یطولن احتجابک عن رعیتک فان احتجاب الولاة عن الرعیة شعبة من الضیق و قلة علم بالامور و الاحتجاب منهم یقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فیصغر عندهم الکبیر و یعظم الصغیر و یقبح الحسن و یحسن القبیح و یشاب الحق بالباطل و انما الوالی بشر لا یعرف ما تواری عنه الناس به من الامور و لیست علی الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب و انما انت احد رجلین اما امرؤ سخت نفسک بالبذل فی الحق ففیم احتجابک من واجب حق تعطیه او فعل کریم تسدیه او مبتلی بالمنع فما اسرع کف الناس عن مسئلتک اذا ایسوا من بذلک مع ان اکثر حاجات الناس الیک ما لا مؤونة فیه علیک من شکاة مظلمة او طلب انصاف فی معاملة و اما بعد ذلک من بضائع بکه باید که بوده باشد در خاصه خالص کرداند از جهة خدایان دینت را اقامه فرایض باشد که انها از برای خداست نه

در ترجمهٔ عهدنامهٔ که جهة مالک امیر مؤمنان علیه السلام نوشتند

ازان یعنی احتجاب باعث قلة اطلاع والبان میشود بر احوال عمال ورعایا وزاه ناپیس نزدیکان که راه بشنوا ودانندگان میشود پس چیز کوچک نزد والبان بزرگ میشود وبزرگ کوچک میشود وقبیح حسن میشود وحق امیخته بباطل میشود هرکاه رای در پردهٔ خفا است حقیقتها چنانچه هست پیدا ونمیرسد وهریک از نزدیکان بر وفق غرض وهوای خود سخن میکویند ومیشنوند الی الاداء ونمیداند چیزی را که مردم بان مستور شده اند از واز کارها یعنی والی نمیرسد که علم بغیب ندارد چیزی را که مردم در لباس کردن ازو پنهان داشته اند نمیداند وبر خوی علامتها ونشانها است که بان انواع صدق واز کذب شناخته ومتمیز کردد وبنبغی الا یکی از دو وجها تو مردی که سخاوت کشته است نفس بذل کردن وبخشیدن بر وجه حق پس ترجیح است یعنی سبب چیزی احتجاب تو از حق واجبی که مبتلا بخلق نا فعل کردی که احسان میکنی از ابا تو مردی که مبتلا بمنع کردن عطا پس چه زود میشود باز داشتن مردمان از سوال کردن از تو هرکاه ما یوس شدند از بذل تو یعنی هرکاه مردمان از عطای تو نا امید شدند زود باز میمانند از سوال وبنو شتن سوال نمیرسانند با انکه بیشتر حاجات مردمان بکوتاه چیزها هست که در از نمیخواهد ومشقتی بر تو نیست از شکایتها کردن ستمی یا طلب نصاف وعدل نمودن در معامله ثم ان الکوالی خاصة وبطانة فیهم استیثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم مواد تلک باقطع اسباب تلک الاحوال پس از زبن بدان که والی مخصوصا ونزدیکان هستند که در ایشان زبن کرینه زیادتها واختیار کردن منفعتها از برای خود وزیادتی کردن دیکی انصاف بر قطع کن مواد وقاعدهٔ انکسار از بقطع کردن علل واسباب ان احوال مانند سببی که مذکور خواهد شد ولا تقطعن لاحد من حاشیتک وحامتک قطیعة ولا تطمعن منک فی اعتقاد عقدة تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک یحملون مؤونته علی غیرهم فیکون مهناء ذلک لهم دونک وعیبه علیک فی الدنیا والاخرة وقطع مکن از جهة هیچ احد از کسان که بر دور وکنار تو اند واز جهة نزدیکان خود قطیعه یعنی زمینی را قطاع ایشان مده وبطیع نهشند ایشان از جانب تو بکرفتن قریه وضیعه که ضرر رساند بکسیکه در پهلوان قطیعه وقریه است از مردمان بسبب شرب یا کاریکه مشترک باشد که باصلاح ان شود کدام نها که خواص تو اند باو وثقل خود را بر ایشان نهاد از غرض است که هرکاه قریه وضیعه بیکی از خواص خود دادی که در بعضی مصالح با کسان که در جوار اند شرکت کند از قبیل آب ورود ونهر وقناة تنقیه کردن وسد بستن وامثال ان خواص تو نکند بر تو مؤونة وبزرکی خود کرده کار نهادن بر ایشان خواله نمیکنند پس کوار نکند وخوبی ان ضیعه وقریه از برای تو خواص است وعیب از برای ایشان در دنیا واخرة پس قطع مواد فساد ایشان باید که بسبب جهة ایشان ضرورة نباشد وآزم الحوص ان یرمیهم من الغرب والبعد وکن فی ذلک صابرا محتسبا واقعا ذلک من امر ابنک وخاصتک حامتک حیث وقع وابتغ عاقبته بما ینقل علیک منه فان مغبة ذلک محمودة وضرره مدفوعة بر هر کس که بر او لازم شده والزام او کن بادا کردن انچه از تو بذمه او در دنیا ناش مدام ان را مصبر کننده واجران از خدا خواهنده در حالیکه واقع شده باشد الزام حق بسبب مخاصمهٔ خویشان ونزدیکان تو هر چه که واقع شده باشد خواه مقرون بحکم باشد یا بر رضا وطلب کن عاقبت انکار را که ذکر جمیل است در دنیا واجر جزیل است در اخرة بچنر یکه کران نباشد بر تو از ان پس بدرستیکه عاقبة ان محمود است در صورتیکه عرض است که الزام حق خصوصا بر نزدیکان کران است اما انکه از ایشان متحمل شوی با مید حسن عاقبة در دنیا واخرة وان طننت الرعیة بک حیفا فاصحر لهم بعذرک واعدل عنک ظنونهم باصحارک فان ذلک ریاضة منک لنفسک ورفقا برعیتک واعذارا تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم علی الحق واکر کسان کمان بد بتو برند بسبب عدل تو بر رعیت جور وسببی عذر خود را برای ایشان روشن بنما وبراه راست ناخته خود یا ایشان معلوم نما وبکردان از خود کمانهای بد ایشان را باظهار کردن حقیقت پس بدرستیکه در ان عذر خواستن نه باز نمودن جهة عذر عذر خواهی که مبرهن بحجت خود از تقویم ایشان بر حق غرض است نکه کمان بد از رعیت بنشانی بخود بنا فی مکذا وصلاح کمانها وعلاجها ایشان بکن ولا تلصقن صلحی ادعاک الیه عدو لک بلله فیه رضی فان فی الصلح دعة لجنودک وراحة من همومک وامنا لبلادک ووفع مکن ورد منما صلحی را که بتو خواند دشمن تو که مرخدا در ان رضای تو باشد بعنی ان صلح مخالف خوشنودی الهی نباشد پس بدرستیکه در صلح ارامش است لشکرهای تو از رنجها وامنتی است از برای شهرهای تو ولکن الحذر من عدوک بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل فخذ بالحزم فیه واتهم فی ذلک حسن الظن ولیکن خدر کن عام خود از دشمن بعد از صلح او چه دشمن بسیار خود را نزدیک میسازد ومطلب شما ومناشا میکند تا غافلتر کردد پس اخذ بحزم در ان کن وذر بین حالان غافل مباش ومتهم دار در ان صلح تو کما ینبغی که ان منافی حزم است واز عقد ذمة بینک وبین عدوک عقدا اوکده واسنه منک ذمة فحط عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة واجعل نفسک جنة دون ما اعطیت فانه لیس شیء من فرائض الله سبحانه شیء الناس اشد علیه اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت ارائهم من تعظیم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتک ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن عدوک فانه لا یجترئ علی الله الا جاهل شقی وقد جعل الله عهده وذمته امنا افضاه بین العباد برحمته وحریما یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فیه ولا تعقد عقدا تجوز فیه العلل ولا تعولن علی لحن قول بعد التاکید والتوثقة ولا یدعونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرک علی ضیقک ترجو انفراجه وفضل عاقبته خیر من غدر تخاف تبعته وان تحیط بک فیه من الله طلبة لا تستقیل فیها دنیاک ولا اخرتک پس نیست هیچ بناه کردنی نزدیکتر بلبس وبدانستی در خدعه وفریب از شکستن عهد وپیمان یعنی زاهی به پیمان شکستن نه بتصریح ونه بتلبیس ومبند عهدک عقدی را که جایز باشد در ان علتها وبهانها بجهة فریب ادن مردمان یعنی در عقدی که بندی واه بهانه مکذار ومحکم کن واعتماد مکن بر لحن قول وبهانها در سخن مجمل کلام بر تو رویه وتفریض ومثال ان بعد از تاکید وتوثیق عهد ودعوة نکنند ترا بشکستن امری که لازم استتر از ان عهد خدا بسبب طلب انفساخ ان بغیر حق یعنی هرکاه عهد خدا بر تو لازم شود بسبب عهد یکه با کسی بسته وپیمان وکید تحقیق باید ومراعاة ان بر تو تنک باشد ان باعث تو نشود که طلب فسخ ان عهد کنی پس بدرستیکه صبر تو بر تنکی که امید فرج واتساع ان وفضل عاقبتش را داری به از غدر ست که میترسی از وبال ان وقبل از انکه محیط شود بتو دران عذر خواستن از حکم غدر حل مطالبه وموآخذه که دران مؤاخذه استعفائی انکنی بدنیا واخرة یعنی خیر دنیا واخرة نه بینی ودر بعضی روایات بستفیلت یعنی طلبه ودر خواست متوجه تو شود که اقاله وفسخ نتوانی کرد نه در دنیا ونه در اخرة ایاک والدماء وسفکها بغیر حلها فانه لیس شیء ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها والله سبحانه

ذکر ترجمهٔ عهدنامهٔ امیر مؤمنان جهة مالک اشتر

واما لیلاد ک ودفع مکن ورد منما صلحی را که بتو خواند دشمن تو که مرخدا در ان رضای تو باشد بعنی ان صلح مخالف خوشنودی الهی نباشد پس بدرستیکه در صلح ارامش است لشکرهای تو از رنجها وامنتی است از برای شهرهای تو ولکن الحذر من عدوک بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل فخذ بالحزم فیه واتهم فی ذلک حسن الظن ولیکن خدر کن عام خود از دشمن بعد از صلح او چه دشمن بسیار خود را نزدیک میسازد ومطلب شما ومناشا میکند تا غافلتر کردد پس اخذ بحزم در ان کن وذر بین حالان غافل مباش ومتهم دار در ان صلح تو کما ینبغی که ان منافی حزم است واز عقد ذمة بینک وبین عدوک عقدا اوکده واسنه منک ذمة فحط عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة واجعل نفسک جنة دون ما اعطیت فانه لیس شیء من فرائض الله سبحانه شیء الناس اشد علیه اجتماعا مع تفرق اهوائهم وتشتت ارائهم من تعظیم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتک ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن عدوک فانه لا یجترئ علی الله الا جاهل شقی وقد جعل الله عهده وذمته امنا افضاه بین العباد برحمته وحریما یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فیه ولا تعقد عقدا تجوز فیه العلل ولا تعولن علی لحن قول بعد التاکید والتوثقة ولا یدعونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرک علی ضیقک ترجو انفراجه وفضل عاقبته خیر من غدر تخاف تبعته وان تحیط بک فیه من الله طلبة لا تستقیل فیها دنیاک ولا اخرتک پس نیست هیچ بناه کردنی نزدیکتر بلبس وبدانستی در خدعه وفریب از شکستن عهد وپیمان یعنی زاهی به پیمان شکستن نه بتصریح ونه بتلبیس ومبند عهدک عقدی را که جایز باشد در ان علتها وبهانها بجهة فریب ادن مردمان یعنی در عقدی که بندی واه بهانه مکذار ومحکم کن واعتماد مکن بر لحن قول وبهانها در سخن مجمل کلام بر تو رویه وتفریض ومثال ان بعد از تاکید وتوثیق عهد ودعوة نکنند ترا بشکستن امری که لازم استتر از ان عهد خدا بسبب طلب انفساخ ان بغیر حق یعنی هرکاه عهد خدا بر تو لازم شود بسبب عهد یکه با کسی بسته وپیمان وکید تحقیق باید ومراعاة ان بر تو تنک باشد ان باعث تو نشود که طلب فسخ ان عهد کنی پس بدرستیکه صبر تو بر تنکی که امید فرج واتساع ان وفضل عاقبتش را داری به از غدر ست که میترسی از وبال ان وقبل از انکه محیط شود بتو دران عذر خواستن از حکم غدر حل مطالبه وموآخذه که دران مؤاخذه استعفائی انکنی بدنیا واخرة یعنی خیر دنیا واخرة نه بینی ودر بعضی روایات بستفیلت یعنی طلبه ودر خواست متوجه تو شود که اقاله وفسخ نتوانی کرد نه در دنیا ونه در اخرة ایاک والدماء وسفکها بغیر حلها فانه لیس شیء ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفک الدماء بغیر حقها والله سبحانه

ترجمه عهدنامه امیرمؤمنان علیه السلام جهت مالک اشتر

سبحانه مبتدیه بالحکم بین العباد فیما استأثروا من الدماء وتوم الفیصله فلا تقوین بسلطانک بسفک دم حرام فان ذلک مما یوهنه ویضعفه بل یزیله وینقله ولا عذر لک عند الله ولا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن وان ابتلیت بخطاء او افرط علیک سوطک او یدک بعقوبه فان فی الوکزه فما فوقها مقتله فلا تطمحن بک نخوه سلطانک عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم ویبرهبز وبترس ازخونهاء مردمان وبحکم ان بغیر حق وبغیر جهه جلسه پس بدرسنبکه نیست چیزی دعوت کننده ترا بانتقام وعذاب عظیم وبالتر وسزاوار تر بزوال نعمه وانقطاع مدة از بحکم خونها بغیر حق وخدای تعالی ابتدا میکند بحکم کردن در میان بندگان در آنچه بریخته اند از خونها یکدیگر در روز قیامت فصد تقویت سلطنت خود مکن بریختن خونهای حرام پس بدرستیکه بریختن خون ضعیف میاندازد سلطنت او سست میاندازد او وزایل میاندازد وبمنتقل میاندازد او ونیست عذر ترا نزد خدا ونه پیش من در قتل بعمد زیرا که در قتل بعمد قصاص بدن لازم است پس اگر مبتلا شوی بقتل خطا وپیشی کند بر تو واز حد در گذرد تازیانه تو یا دست تو بعقوبتی بواسطه آن میخ بقتل شود پس بدرستیکه در مشت زدن واینچه بالاتر از آنست کشتن میباشد اگر مثل خطا از تو صادر شود سبکی از اسباب مذکوره پس بالا نبرد ترا تکبری از انکه ازکنی بسوی اولیاء مقتول حق ایشان را واباک والاعجاب بنفسک والثقه بما یعجبک منها وحب الاطراء فان ذلک من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین وبپرهیز از خودبینی واعتماد کردن باینچه خوش آید ترا از نفس خودت واز انکه دوست داری که مبالغه کنند در مدح تو پس بدرستیکه اعجاب بحب اطراء از استوارترین فرصتهای شیطانست در نفس او تا انکه محو کند بسبب آن انچه بعمل آمده از احسان محسنین ونیکوکار واتا آورد علی رعیتک باحسانک والتزین بما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع ما موعدتهم بخلفک فان المن یبطل الاحسان والتزین یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون وبپرهیز از سست کداشتن بر عقوبت وزیاده اظهار کردن در وقتیکه بغی کرده باشد از انکه هست بانتمائی در معرض افتخار باشد یا انکه وعده کنی انتاز او تابع سازی وعده خود را بخلف کردن پس بدرستیکه مست کداشتن باطل میکند احسان او زیاده اظهار کردن تو را انچه حق و واجبست میبرد وخلف وعده کردن خشم را لازم میکند نزد خدا ونزد خلق موجود خدای سبحانه بزرگست از زشت و شمردن باشد نزد خدای عزوجل انکه بگوید چیزها که نمیکند یا تاک والعجله بالامور قبل اوانها والتنبط او التسافط فیها عند امکانها او اللجاجه فیها اذا تنکرن او الوهن عنها اذا استوضحن فضع کل امر موضعه وایقع کل عمل موقعه وبپرهیز از تعجیل کردن در کارها پیش از وقت واز تثبت و نفاعد از انکار در وقت امکان ومرهنه ومجاحد کردن در انکار در وقتیکه دشوار باشد طریق تو بحصول آن تا واضح شود کار بدانا شوهر وستوده رو وقتیکه جهه انکار واضح وروشن شود وعرض نهی از افراط وتفریط است بدوام بر کارها الزام طریقه وسط وهدا فوموبس بکدارهر امر بمراد رجا خود وواقع سازهر عمل را در موقع خود وایاک والاستبداد بما التبس فیه اشتباه والتغابی عما تعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل تنکشف عنک اغطیه الامور وینتصف منک للمظلوم وبپرهیز از اشاره کردن وجهه خود بر کرمانیدن ومنع دیگران کردن از چیزیکه مردمان در آن یکسانند همچو دارندوبپرهیز از تغافل کردن از چیزیکه دران اهتمام واعتنا باید نمود از چیزها شکه واضح شده مر چشمها را غیبی محتجب نشده باشد چیزی ندمظالم عباد وامثال ان پس بدرستیکه انچه بغیر حق از تو اخذ کرده گرفته خواهد شد از جهه غیر تو وادا خواهد شد از تو خواهد شد از جهه مظلوم املک حمیه انفک وسورتک حدک وسطوه یدک وعزبلسانک واحترس من کل ذلک بکف البادره وناخیر السطوه حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار ولن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک

بذکر المعاد الی ربک یعنی مالک باش وبدرستی فرمان خود دار سرکشی نفس خود را وتندی غضب خود را وحمله دست خود را وبپرهیز بان خود را ونگاهدار خود را از کهه این بدیها بانداز کرفتن خود از سرعت عقوبت وپس انداختن سطوة تا هنگامیکه ساکن شود غضب تو ومالک اختیار خود شوی وهرگز حکم واستوار نکردانی از تو در نفس خود تا بسیار سازی عمهای خود را بیاد کردن معاد وبازکشت بسوی پروردکار خود وواجبست بر تو ای تندکرما مضی من حکومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبینا او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدته مما عملنا به فیها وتجتهد فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوقفک به من الحجة لنفسی علیک لئلا تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هوی من هواک وواجب بر تو انستکه متذکر شوی انچه کذشته است از کسان که پیش از تو بوده اند از والیان از حکومت عادله وطریقه فاضله یا اثری که رسیده باشد از پیغمبر ما یا فریضه که باشد در کتاب خدا پس اقتدا کنی بانچه مشاهده کردی از انچه ما عمل کردیم بان در انها وجهد کنی از جهه خودت در پیروی انچه عهد کردم بتو بدین عهدنامه وطلب استواری کردم بر آن از جهه نفسم بر تو تا انکه نبوده باشد مر ترا علتی وبهانه نزد مسارعت کردن نفس تو بجانب آرزوی از جمله این عهد است واخر این عهد است وانا اسئل الله تعالی بسعته رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه مع حسن الثناء فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة وانا الیه راجعون والسلام علی رسوله وسلم تسلیما کثیرا یعنی من بسوال میکنم از خدا تعالی بفراخی رحمت او وعظیم قدرة او بر زاردن هر مرغوب بنکه موفق سازد مرا او تو را بانچه بکه در آنست خشنودی او از اقامه بر عذر واضح بسوی او وبسوی خلق او وبعنی کاری کنیم که نزد او ونزد خلق او ومعذور باشم ما بحسن ثنا در عباد وجمیل اثر در بلاد وتمامی نعمت ومضاعف کرامت وانکه ختم کند از جهه من وانجه تو بسعادت وشهادت بدرستیکه ما بسوی خدای عزوجل رغبت کننده کانیم وجویان رحمت اویم والحمد لله له سبحانه اکبر بعدد ایات ربنا واوطاف سبحانه کتاب روضة الانوار عباسیه صورة اتمامها وسمت اختتامها یافت در تاریخ اتمام در اواخر شهر رجب المرجب سنه ثلاث وسبعین والف هجری اتفاق افتاد واقعه ان چند قابل از بن بر رهبت ان اوراد وچون بر تو از اشعة التفاتخواطر ریاده شامل الطاف بیغایات ما بواسطه مهمات امور ما مانند قواعد عقد واحسان ملاءة سزاوار طرز جها صالح خواقه نوروز از بزین بخش اورنک پادشاه شامخ مظهر الطاف الهی اعنی علیحضرت نواب اشرف زمی اقدس همیون اعلا شاهنشاه ظل الهی ایام الله تعالی اشراق بوزاق انوار رافته وخلد برج اشعاع اعلاه کواکب عظمته بحاه النبی وعترته امینا ربع امتد اصبحه از فیض سحاب عنایات ان علیحضرت یافته باکمال ابتهاج وشکستکی موافق آن هست که تالیف ترتیب این ارقام بنحوی شده باشد که در نظر قدسی اثر ها یون اعلی که عدیم المثل است نه عیب جو وجرم کیر مستحسن ومحبوب نماید وبرسبیل قبول باشد که مقبول اشراف ایام وملحوظ جمهور انام بوده باشد کوا بن السحر زاعالی باشد از کمال الطف شامل هست واکر الخطا الی باشد از هفوات بشریه ودر کارنامه سیاه اکنون وقت انستکه اختتام کلام بدعا شود امید واری برحمت باری انکه شاه معدلت پیرایه پادشاهی نکوسیرت قدسی سریر معدلت شعار منصف کردار خجسته اندیش مرحمت کیش مظلوم نواز ظالم اکداز پاک اعتقاد خجسته اشتهار بمفارق ایام مخلد ومستدام بوده وهمیشه افتاب سپهر دولتش کرد بر کدار شرق وغرب جهانها تافته بر اوج بروج عظمت طالع ودایم انوار دارای رافتش کرد بخش اطراف وعالم است برحمتک یا ارحم الراحمین وآخر دعوانا ان الحمد لله اولا وآخرا وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین وحسبنا الله ونعم الوکیل اللهم انی ... وفرزاک

اسئلک العفو والرضا اللهم صل علی محمد وآل محمد قاله عبد الله الحاج حاجا فا

اللهم اغفر لی واخسئنی مع النبیین محمد وآله الطیبین الطاهرین الاطهار

وفا اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعتکم التی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم

از همه جا برکه بدل تحریر کرش ... هرچند بود نام فضولی ثبت فی سنه ۱۲۸۵ بارش استوال باوجود عتاب ازدارش بدش نمیرسد

کتابخانه مجلس شورای ملی